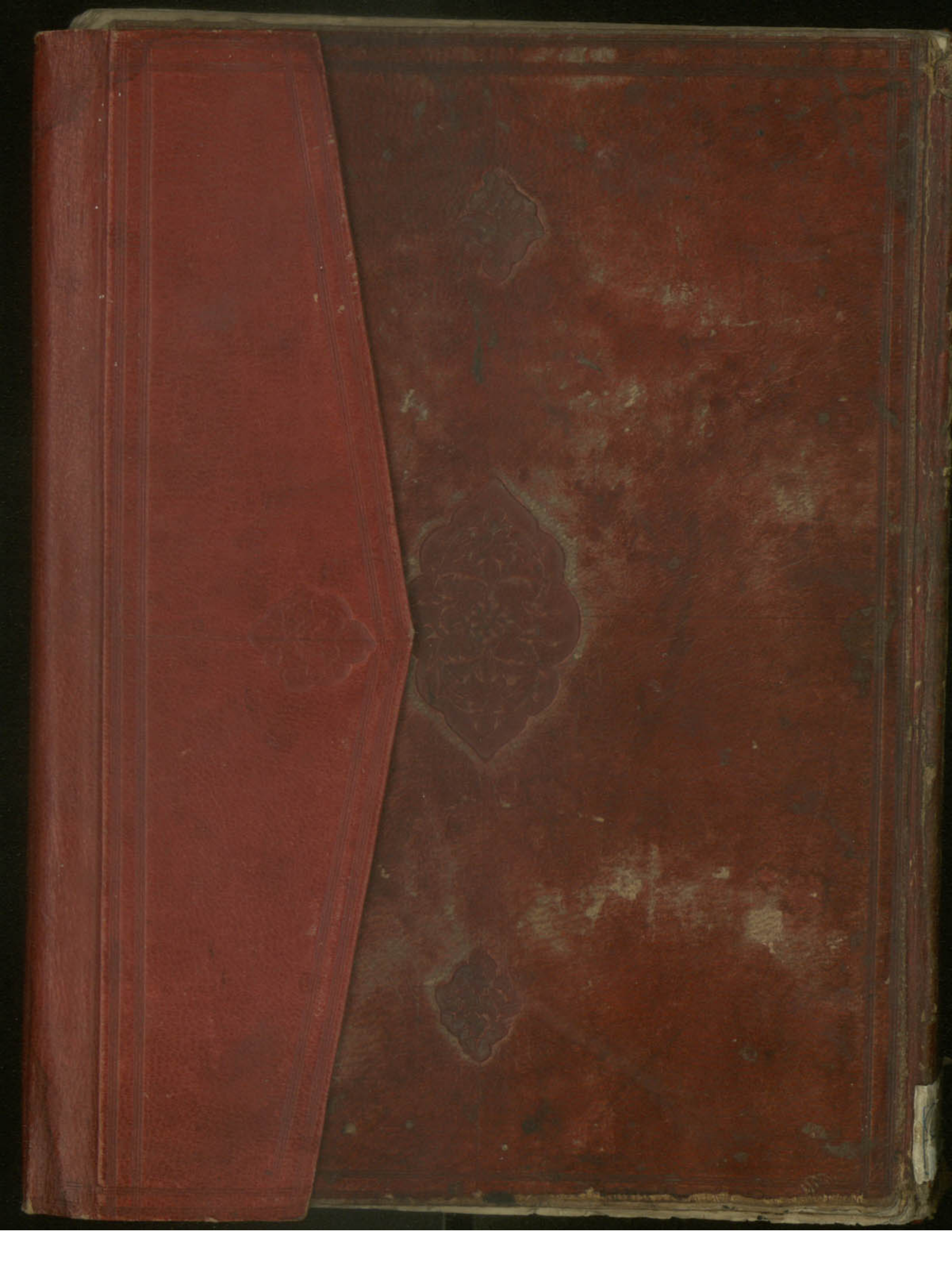


لا بد منه

جواهر التفسیر

ص

سوره بقره جواهر التفسیر

۱۱ زق

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب جواهر التفسیر (سوره بقره)

مؤلف ~~[illegible]~~ حسین کاشفی

موضوع

شماره ثبت کتاب ۷۹۵۷

۶۱۲۵۴

شماره قفسه ۵۵۴۶

۵۶۹۵

بازرسی شد

۲۳ - ۲۲

فهرست شده ۵۵۴۶

لا بد منه

جواهر التفسیر

ص

سوره بقره جواهر التفسیر

۱۱ زق

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

این سوره را در قرآن بکثرة علم و آیات نظیر نیست و در اوست آیه مداینه که اطول آیات است بحروف و کلمات
و درین سوره پانزده مثل است و قریب بالف حکم از احکام شرعیه و نزول اکثر او در اوایل دولت و آخرش در سال ده
شش است و تمامش بمدینه نازل شده بغیر آیه واتقوا یوما الآیه که در مکه بمنا فرود آمده و او را چهار نام است
اول سوره بقره بجهة ذکر بقره در او و نزد جمعی علما مکروه است اضافه سوره بالفاظ خسیسه چون بقره
و نمل و عنکبوت و امثال آن بلکه برین وجه گویند که السورة التی یذکر فیها البقرة و جمعی دیگر
بی اضافه سوره ذکر آن الفاظ را سوء ادب دانسته اند چنانچه کسی گوید بقره را نوشتم یا غلط کردم
و مانند آن و اصح آنست که برین هر دو نوع توان گفت چه در احادیث صحاح برین دو نمط وارد
یافته قال صلعم اقرؤا سورة البقرة فان اخذها برکة و ترکها حسرة و لا یستطیعها البطلة
این حدیث در صحیح امام مسلم رحمه الله مذکور است و در آن سوره بلفظ بقره اضافه یافته و در فضایل
القرآن از بریده رضی آورده که قال رسول الله صلعم تعلموا البقرة و آل عمران فانهما الزهراوان و در صدر حدیث
لفظ بقره بی سوره تکرار رسیده دوم فسطاط در فردوس الاخبار بروایت ابی سعید خدری رضی نقل کنند
که حضرت رسول صلعم فرموده که سورة البقرة فسطاط القرآن قرطبی فرموده که این سوره را فسطاط گویند از بزرگی
و شرف و بسیاری احکام و مواعظ که او راست و فسطاط در اصل لغت خیمه را گویند [illegible] امام ابو منصور رحمه گفته که
فسطاط مجمع اهل بلده بود و هر مدینه جامعه که باشد آنرا فسطاط خوانند و لهذا یکی از نامهای مصر فسطاط است
پس این سوره نیز مصریست جامع مر احکام و معانی و حقایق و دقایق را که هر چه بجویند در او یابند بیت سالکانی که راه
دین پویند از تو یابند هر چه میجویند سوم سنام و آن در اصل لغت بلندی هر چیز را گویند و از آنست که کوهان شتر را
که ارفع اعضای بدن اوست سنام خوانند و چون این سوره ارفع سورتست و اعلی آنها در رتبه بحصول ثواب
تالی [illegible] کثرة حروف [illegible] او را بدین اسم مسمی کرده اند چنانچه در فردوس الاخبار بروایة ابی هریره و سهل

ابن سعد آورده که حضرة پیغمبر صلعم فرموده که ان لکل شیء سناما و ان سنام القرآن سورة البقرة چهارم زهرا یعنی درخشنده
و روشن چنانچه در حدیث آمده که اقرؤا الزهراوین البقرة و آل عمران و بعضی [illegible] آنرا مصباح السور گفته اند
چه چراغیست روشن در میان سورها بیت چراغی روشن از نور خدایی جهان آزاده از ظلمت رهایی در تفسیر امام ثعلبی
رحمه آورده که جمعی بحضرة رسالت صلعم عرض کردند که امشب در خانه ثابت بن قیس مصابیح بسیار افروخته بوده اند و سبب آن
معلوم نشد که چه بوده حضرة فرمودند که آن چراغ نبوده فلعله یقرأ سورة البقرة شاید که او سوره بقره میخوانده
و انوار آن سوره بوده که خانه ظاهر و کاشانه باطنش را نورانی ساخته بعد از آنکه آنجماعت از ثابت سؤال کردند که
چه کار میکردی گفت سوره بقره میخواندم آری نور آن سوره هم ظاهر را فرا رسد و هم باطن را احاطه کند بیت چه
دلبری تو مدام که پرتو حسنت فرو گرفته تمامی درون و بیرون را و از فضایل این سوره یکی آنست که گریزاننده شیطانست
چنانچه در حدیث صحیح وارد شده که در خانه که سوره بقره بخوانند شیطان از آنجا فرار کند و در ریاض الجنان آورده که
که حضرة صلوات الله علیه تقدیم میفرموده اند حافظ سوره بقره را بر غیر آن و در احادیث آمده که آنحضرة لشکری ترتیب
نموده بجایی میفرستاد و هر یک از ایشان را می پرسید که از قرآن چه میدانی و آنکه بخود دانسته و خوانده بود بعرض میرسانید
آخر کار نوبت بجوانی رسید حضرة بهمان منوال از وی سؤال نمود جوان گفت یا رسول الله فلان سوره و فلان آیه خوانده ام
و سورة البقرة نیز میدانم حضرة صلعم آن مرتبه را او نمود که این جوان امیر شما باشد گفتند یا رسول الله این از همه بسال خردتر است
خواجه فرمود که معه سورة البقرة چنانچه فضایل این سوره بی پایانست خواص و منافعش نیز بر وجهی که در کتب خواص قرآن
نوشته اند بیکرانست از جمله آنکه نوشته او را با خود داشتن [illegible] اوجاع و آلام باشد و بر صبیان تعلیق کردن دافع [illegible] و
بر محموم سبب [illegible] است و بر محتاج واسطه سعة رزق و غنی و در رساله اللمعات النبوی [illegible] مذکور است که برای دفع
[illegible] هفت بار بخوانند و بر انگور دمند و اگر نوشته بمصروع و مجنون بندند فایده بسیار مشاهده رود اینست نبذه
از خواص تمام سوره و خاصیتهای بعضی آیات در ذیل آن مذکور خواهد شد انشاء الله وحده اما وجه نظم این سوره با فاتحه
آنست که چنانچه اول سوره که بمکه فرود آمده فاتحه است و اول سوره که بمدینه نازل گشته بقره است و گفته اند اول فاتحه ثنا
و آخر دعا و اول سوره بقره حروف مقطعه است که اکثر علما آنرا اشاره باسما و صفات الهی داشته اند و چنانچه تعداد اسما
حسنی و صفتهای کمالیه محض ثناست و آخر او دعاست مقرون باجابت چنانچه مذکور خواهد شد و در احقاق آورده که
فاتحه جامع مقاصد است از روی ایجاز و اختصار و این تفصیل مجملات فاتحه است صاحب تکسیر فرموده که افعال مذکوره
در فاتحه بجهت حمد و عبادت و استعانت و اهتدا و ضلالت همه بر نعمتها باشد و در این سوره تمهید آنست و عبادة
بر انواع بود و در بقره مفصل آن بیانست استعانت بر امور باشد و درین سوره تنبیه بر آنست بر اهتدا [illegible] ثواب
رسند و بقره آنرا مفصل تقریر و بیانست و بر ضلالت عقوبات کشند و در این سوره از ذکر آن نشانست [illegible] چون

بفاتحة الکتاب که مفتاح خطاب بود و افتتاح ابواب کلام قدیم دو می نمود و آینه روح مشتاقان بصیقل ثنای او روشن
گشته ابواب فیض و فتوح بر روی ملا ایشان گشوده مرآت ضمایر قابل انعکاس انوار کلام شد پس ابتدا کرده شد بکلام الهی
که الم ذلک الکتاب و آنچه در سوره فاتحه موجز و مختصر یاد کرده بود درین سوره از روی تفصیل و تبیین باز نموده
نموداری ازین معنی رقم ذکری باید بدانکه سوره ام القرآن مشتملست بر هشت جزء الوهیة و ربوبیة و رحمة و ملک
و عبادت و استعانت و هدایت و صفة اولیا و اعدا و تفاصیل این جمله بروجهی که مشیت الهی اقتضا کرده در سوره
بقره مذکور است اولا وصف الوهیة و وحدانیة که از الحمد لله مستفاد شد در هشت آیه از بقره آمده است ثانیا صفة
ربوبیة و دلایل صنع او از آفرینش آسمان و زمین و خلقت آدم و غیر آن که رب العالمین از آن خبر میدهد در یازده آیه
ثالثا صفة رحمة که رحمن و رحیم مخبر از آنست در سه آیه رابعا نشان روز قیامت جزا که ظاهرا عنوان مالک یوم الدین
در آنست در سه آیه خامسا عبادت که از فحوای ایاک نعبد مفهوم شده سه نوعست بدنی و مالی و مشترک بینهما آنچه
بدنی است یکی نمازست و در آن باب بحث قبله که از فرایض اوست دوازده آیه درین سوره مذکور است دیگری روزه
است و ما یتعلق بها از افطار و اعتکاف و در آن چهار آیه مسطور است دیگری جهاد و رتبه شهادة و ثواب شهدا
و در آن هفتده آیتست و آنچه مالی و بدنی هر دو در آن شرکت دارند حج است و در ذکر مشاعر و شعایر حج و صفة
خانه و بنای آن چهارده آیتست سادسا استعانت که از مضمون و ایاک نستعین حاصل میگردد یا بر قول می باشد
یا بر فعل اما قولی دعا و سؤالست که باشد و آن در سه آیتست اما فعلی و آن عبارتست از افعالی که بدان مکلف شده اند و
که تعلق بافعال مکلفین دارد فقرات است و آن بر چهار رکن اشتمال دارد اول عبادات و ایاک نعبد شامل آنست کما ذکر و
رکن ثانی یکی مناکحاتست و در بیان نکاح و طلاق و عدة و ایلاء و رضاع و آنچه بدان منسوب بود درین سوره نوزده آیه
صدور یافته دیگر معاملاتست از مداینه و ربا و رهن و مانند آن و در کیفیه ایفا هفت آیه دیگر هم و جنایاتست
منع از اکل حرام و شرب خمر و ارتکاب سحر و قصاص و وصایا و درین باب یازده آیتست سابعا هدایه که در ضمن اهدنا
الصراط المستقیم اندراج یافته [illegible] راه راستست و راه راست بقول بعضی از علما کتاب الله است و در کتاب [illegible] این سوره
چهار آیه نازل شده ثامنا مدح دوستان که صراط الذین انعمت علیهم متکفل آنست و آنها انبیا الله و اولیا و مؤمنان
درین سوره سی و یک آیه در صفة ایشانست هفتده در شان انبیا و چهارده در وصف اولیا و اهل ایمان و دیگر ذم کردن
المغضوب علیهم و لا الضالین مشتمل برآنست و اهل این چهار طایفه اند مشرکان و منافقان و یهود و نصاری و درین سوره
صد و شانزده آیه که در باره ایشانست چهارده در مذمت اهل شرک و شانزده در منقصت ارباب نفاق و هشتاد
در نکوهش جهودان و پنج در باب ترسایان و چون دویست و هشتاد و شش آیه بقره تفصیل معانی هفت آیه
فاتحه است لاجرم در ترتیب قرآنی بعد از آن مسطور و مزبور شد و الله اعلم بحقایق الامور

بسم الله الرحمن الرحیم الم این حروف با سایر اخوات او اسماء اند و مسمیات ایشان حروفیست
که کلمات از آن ترکیب می یابد و آنرا باصطلاح علما حروف زبری گویند و آنچه جز حروف اولست آنرا بینات میخوانند
و اسم هر حرفی مجموع زبر و بینات اوست و با آنکه هر یک ازینها اسمست بصورة حرف می نویسند بجهة متابعت خط
امام و این حروف را مقطعات میگویند بجهة انقطاع ایشان از سایر اخوات و اختصاص [illegible] بذکر یا منقطع
بودن از صفة ترکیب کما اتفقوا درین محل که واقفند غواصان دریای معانی کتاب آسمانی را در این حروف
مقطعات که ظروف برکات و در این رموز اشارات که کنوز بشارات اند سخن بسیار است و ملخص آن قول یاد کرده
می آید بر سبیل اجمال و التوفیق من عالم الغیب و الشهادة الکبیر المتعال بدانکه علما را در حروف مقطعه سه
قولست اول آنکه معرفة این حروف سری محجوب و رمزی مستورست غواص عقل را در این دریا سباحت نمیتواند
کرد و ملاح فهم با سفینه فکر را از گرداب او بیرون نمیتواند آورد بیت در بحر آن که ره بجایی نبود
بر آب نشان که پی ندیداست کسی از بادیه تحیر درین حروف بجانب کعبه معانی او راه نتوان یافت
و در بیداء ناپیدا اسرار شوق بقدم دهشت نتوان شتافت و چون مراد بدو علی القطع معلوم نیست پس
بظاهر ایمان باید داشت و نظر بر دریافت حقیقه نباید گماشت در احقاق آورده که حروف مقطعه
با شاهد با اصطلاح وضعی و عرفی مفهوم المراد نیست پس سر مکتوم باشد و در کشف الاسرار آورده که این حروف
از متشابهات قرآنست و ما یعلم تأویله الا الله حق سبحانه بدانستن آن منفردست و عقول اهل [illegible]
در یافت آن بمجرد تصور هستند بیت عقل کار آموز اینجا ابتر است کین کمال از حد ادراک برتر است
در ینابیع آورده که فاروق را از معنی این حروف پرسیدند گفت اگر در وی سخن گویم متکلف باشم
و خدای تعالی پیغمبر خود را فرموده که بگو و ما انا من المتکلفین و از ذی النورین نیز روایة کرده اند که الحروف
المقطعة من المکتوم الذی لا یفسر شعبی [illegible] از حروف سؤال کردند گفت سر الله فلا تطلبوه [illegible]
درین راه پای طلب در دامن عجز کشیده و سر تفکر بر زانوی تحیر نهند که اینجا دست هوس بگریبان وادی رسد و نه نظر
امید بر چهره مقصودی افتد بیت در تیه وصال تو باندازه کسی نیست اندیشه آن لعل جوابان هوس نیست و اگر
کسی ازین طایفه که مقطعات را مفهوم نمیدانند سؤال کند که چون قرآن برای کشف حقایق و ایضاح مشکلات
فرود آمده پس فایده نزول چندین مشکل که پای فهم صد هزار عاقل در راه اندیشه آن بگل عجز فرو ماند چه چیز
تواند بود جواب میگویند که حق را در انزال این حروف حکمتهاست اول امتحان عباد در ایمان بدان با وجود
عدم تعقل علم به آن و چنانچه امتحان بافعال واقع میشود باقوال نیز می باشد مثلا افعالی که بندگان بدان مکلف
شده اند دو نوعست اول آنکه وجه حکمة آن فی الجمله مفهوم شده چون نماز که در [illegible] تضرعست و تصدق

بصفت خضوع و تواضع و زکوة که حقیقتش سعی در تمهید اساس شفقت و رحمت و دفع کوته احتیاج از ارباب فقر و مسکنت
معلوم که فایده اش کم شهوت و معتاد شدن نفس بصبر و محنت و علی هذا نوع دویم آنست که مطلقا وجه حکمت آنرا
اکثر عقول در نیافته چون افعال حج از رمی جمرات و وقوف بعرفات و سعی میان صفا و مروه و امثال آن و محققان
متفق اند بر آنکه هم چنانچه حکیم علی الاطلاق نیکویی آید بندگان را بنوع اول فرموده همچنان به یابی نماید
بنوع دویم نیز تکلیف نمودن چه ارتکاب نوع اول از افعال دلالت بر انقیاد کامل ندارد زیرا که محتملست که مامور
چون وجه حکمت او را دانسته باشد و مصلحتی در ضمن آن خیال بسته نظر بر آن حکمت و مصلحت متصدی آن عمل گردد اما
در اشتغال بنوع ثانی کمال انقیاد و نهایت تسلیم ظاهر است برای آنکه عقل او را در آن کار نظر بهیچ مصلحتی نیفتاده
و وجه حکمتی در مباشرت آن او را روی ننموده همین بمجرد فرمان برداریست و تعظیم امر حضرت باری پس در اقوال
نیز چنین تصور باید کرد که حق سبحانه کلامی به بندگان فرو فرستاده که بر معانی بعضی از آن وقوف و بر حقایق بعضی
مطلع نیستند و مقصود از انزال قسم ثانی ظهور انقیاد و تسلیم مامور باشد در انسان عین المعانی فرموده که سلاطین
در اطلاقات خود بر رعایا علامتها میکنند که کسی از رعیه بکنه آن نرسد و صدور توقیعات را بخطوطی منقش
میسازند که اصلا مفهوم نمیشود و این صورت امتحانیست مر رعیت را در تعظیم و انقیاد آن جمعی که در مقام اطاعت نیستند
بیبهانه اطلاع بر مضمون آن نقش در امتثال تعلل مینمایند و بعضی که مطیع و فرمان بردار اند بمجرد نقش توقیع پی
وقوف بر حقیقت آن انقیاد بهایت میفرمایند بیت از شاه اشارتی رسیدن ... وز بنده بفرق سر دویدن ... و
مؤید این قول است آنکه در شرح تاویلات ماتریدی آورده که این حروف ابتلاست مر تصدیق مؤمن و
تکذیب کافر را و خدای راست که بهرچه خواهد بندگان را امتحان کند حکمتی و یکی تسکیت کفار و این قول ابی
روق و قطرب است میگویند که در بدایت اسلام قرائت همه نمازها بجهر بود پس هرگاه که حضرت رسالت صلعم در
نماز قرآن خواندی کفار از روی لغو و لهو آغاز صفیر زدن کردندی و جهت تغلیط آن حضرت دست بر دست
زدندی و ما کان صلوتهم عند البیت الا مکاء و تصدیة خدای تعالی این حروف فرستاد تا چون کافران
استماع کردندی کافران متحیر و متفکر گشته بتامل در آن از تغلیط آنحضرت باز ایستادندی و قریب بدین قول است انجه
در کشف المذکورین آورده که این حروف جهت لطف شغب مشرکانست چنانچه در آن آیه فرموده که ضرب مثل
فاستمعوا له مثلی آورده میشود استماع کنید کافران همه گوش نهادند که مثل چه خواهد بود حق سبحانه
بصریح مثلی ذکر نفرمود بلکه بعد از میل ایشان باستماع بیان معایب آلهه ایشان کرد اینجا نیز حرفی
چند غیر مفهوم المراد منزل کرده اند و بعد از توجه ایشان باستماع آن صفت قرآن و ثنای فرستنده آن
ذکر ساخت تا بدان ثایره شغب و جدال ایشان و خیال عبادت اصنام که بر عدم استحقاق ایشان مرتب

را وقوف یافته منتفی گردد و دیگر ترغیب کفار باستماع قرآن چه در وقتی که حضرت رسالت صلعم خواستی که ایشان را
قرآن بشنواند با هم گفتندی لا تسمعوا لهذا القرآن یکدیگر را وصیت میکردند باعراض از استماع قرآن خداوند تعالی
خواست که ایشان از کلام خود بشنواند تا استماع مؤدی بانتفاع گردد این حروف منزل کرده اند تا همان منکران که مردم
را از شنودن قرآن بازمی داشتند این حروف شنیده و بسبیل تعجب مرة بعد اخرى تکرار میکردند هلموا اسمعوا ما یجیء به محمد
صلعم بیایید و بشنوید آنچه محمد صلوات الله و سلامه علیه آورده است ایشان گوش میکشیدند و بوسیله این حروف بعضی
آیات و سور میشنیدند و ... بواسطه این اصغا بود که اهتدا میرسیدند و نزدیک بدین سخن ... تفسیر
زاد المسیر آورده که این وسیله ابلاغ بوده یعنی حق سبحانه خطاب کرد با بندگان بچیزی که معنی آن فهم نکردند تا به
استماع آن اقبالی عظیم نموده در استنباط معانی از آن جهدی تمام بتقدیم میرسانیدند ... عظیم می یافتند
باستخراج معانی خفیه و چون اقبال نفوس باستماع آن وجود گرفت خطاب فرمود با ایشان بچیزی که مضمون آن فهم کردند پس
این جهت سبب شد مر سایر قرآن را بر ایشان دیگر دلالت بر اختتام کلامی و افتتاح و استیناف سخنی دیگر چنانچه در کتاب
التفاصیل از اخفش نقل میکند که حروف لابتداء کلام و انتهاء کلام دیگر ... حفظ قرآن امام یافعی رحمه الله ... آورده
که حق سبحانه این حروف را سبب محافظه قرآن گردانیده و از زیادة و نقصان و ... الیه در آیه و انا له لحافظون این
حروف دیگر لطف دعوة یعنی چون حضرت رسالت صلوات الرحمن علیه مامور شد بدعوة خلایق و مجادله حسن کما قال الله تعالی و
جادلهم بالتی هی احسن حق سبحانه این حروف بر او منزل گردانید و بدین واسطه عنان عزم بندگان بر صدد استماع قرآن
منعطف شده گوهر جزئی که جذب اسماع کند نبوی خود از لطایف صنعت و لطایف ... و دیگر از ... فیض ...
از کرا گویند که چون سوره مصدر شد بچیزی که خالی از غرابتی نیست و مستمع مثل آن کلامی نشنیده بکلی متوجه شد فهم آن
والقاء سمع جان وسیله در سلک طایفه که ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید ... آیات
انتظام یافت دیگر تحیر خلق یعنی حق سبحانه بر آنند که متحیر گرداند عقول خلق را در ادراک خطاب مستطاب با آنکه محل
فهم حجابست تا واقف گردد کسی را تحقیق کتاب او نیست و عقل کامل از کنه موهبه کلام آگاه نه بیت جمله را پای حیرت اندر گل
همه را دست عاجزی بر دل ... و چون بدین واسطه عجز خود معترف شدند از عجز ادراک که ع العجز عن درک الادراک ادراک بیت
تا بجایی رسید دانش من ... که بدانستم که نادانم ... قول ثانی آنکه این حروف اسرار قرآنست بلکه خاصه زبده آن و قول
صدیق اکبر که لکل کتاب سر و سر القرآن فی اوایل السور و کلام مرتضی علی کرم الله وجهه که ان لکل کتاب صفوة و صفوة هذا
الکتاب حروف التهجی بر این قول دو گواه عادلند و چون معلوم شد که خلاصه سور قرآن این حروف است پس باشد که
معرفت او خاص باشد چه هر کسی را جز محرم در میان نیست و نامحرم لایق اطلاع بر آن نیست و محرم اسرار حروف
قرآن حاضر حضرت کرده خلوتخانه فاوحی الی عبده ما اوحی بکشف غطا از وجوه حقایق اشیا اختصاص یافت بیت

قصه بشنید چه میانجی گوش ... نکته در یافت بی دکان هوش ... انچه گفت و شنید شد با وی ... نه رسد هیچکس بپایانش
پس دانستن سر این حروف خاص باشد بحضرت رسالت صلوات الله علیه و در ینابیع آورده که بعضی از این حروف
مرتبت از سر الغیب که حضرت در شب معراج با حبیب خود صلی الله علیه در میان نهاده و پس از آن جبرئیل
را علیه السلام بر سانیدن این حروف فرستاد و جز خدای تعالی و رسول کسی را بر این وقوف نبود و اگر چه جبرئیل
صورت او را فرومی آورد از معنی آن خبر نداشت صاحب بحر الحقایق فرموده که حق تعالی این سر را بر نبی خود
ظاهر میکرده در وقتی که لا یسعنی فیه ملک مقرب اشارت بدانست و با آنکه بر زبان جبرئیل با آن حضرت می فرستاد
اما جبرئیل نیز بر آن اسرار و حقایق مطلع نبود چنانچه در اخبار آمده که در وقت نزول کهیعص چون جبرئیل
گفت حضرت صلعم فرمود که دانستم جبرئیل گفت ای سید علمت ما لم اعلم تو دانستی آنچه من ندانستم آری
سری که میان دو دوست باشد آرنده پیغام را از آن چه خبر ع وللاخبار اسرار خفیة ... در امثال آمده است
لا یطلع الرقیب علی سر الحبیب بیت ز دوست سوی دل آید پیامها نهانی ... تو کی دل نبود ذوق آن پیام چه دانی
هزار جان عزیز فدای آن پیغامهای نهان باد لذة آن پیغام وقتی در یافته شود که هم از لب یار بگوش او شنونده
جان و هوش بوی سپرده خود بر طرف رود اینجا گفته است بیت ذوق پیغامش از آن باشد ... کز لب او بگوش او
شنوی ... یار خوش باشد و میان آید ... اوحدی گر تو از میان بروی ... در صحیفه محبت خطیست که جز عاشقان نخوانند
و در کارخانه دوستی رازیست که جز دوستان ندانند در نگارستان عشق ازلی رنگی رنگیست که جز والهان بی صد
نه بینند در گلستان انس بر شاخ شجره قدس میوه ایست که جز متحیران بی دست و پا نچینند بیت هر جنی
زین بحر گوهر کی برد ... هر کسی زین جام باده کی خورد ... باده او در خور هر هوش نیست ... حلقه او در خور هر گوش نیست
در لطایف ابن حیصم آمده که خطاب مهتران با کهتران بر سه وجه است اول خطاب قهر و سیاست و عموم ...
و دوست و دشمن که در برابر باشد چنانچه یکی را گویند تو حاجب شو و دیگر را گویند تو نایب باش دوم ... خاص
ببعضی نزدیکان و ملازمان باشد مثل این فرمان از حضرت ملک منان اینست که آتوا الزکوة و اقیموا الصلوة سیوم
خطاب رمز و اشارت و آن از اختصاص جز مقربان حضرت نباشد و مثل آن حروف مقطعه قرآنست که مخصوص خاتم
پیغمبرانست و جز آن حضرت صلعم هیچکس را بر آن وقوف ندادند و در اطلاع بر حقیقه آن بمفتاح تفکر هیچ آزموده نگشا
معرفة آن خاصه حضرت خاتمیت و شرف نطق بر آن از خصایص سید اولاد آدم ع این قابلیت که بر قامت او دوخته اند
قول ثالث آنکه این حروف مشتملست بر معانی که فهم آنها محال نیست و شاید که دانستن آن مخصوص بیکی
باشد زیرا که حق سبحانه پیغمبر را صلوات الله علیه فرموده که قرآن را بر تو فرستادیم تا از جمله بیم کنندگان باشی لتکون
من المنذرین بلسان عربی مبین پس اگر آن فرستاده مفهوم نباشد امتثال بدو نشاید و دیگر آنکه حق تعالی ام ...

فرموده است بتدبر در آیات قرآنی لیدبروا آیاته یعنی تا که در آن تدبر نمایند بتفریع ام علی قلوب اقفالها
تهدید نموده و چون غیر مفهوم باشد امر بتدبر در آن راست نیاید و در احادیث نبویه صلعم صلوات الله علیه
وارد شده که اگر تمسک بقرآن کنید گمراه نشوید و تمسک بچیزی نامعلوم نمودن محال باشد و عقل سلیم نیز حکم میکند
بآنکه مراد از کلام افهام مخاطبست پس مخاطبه بنامفهوم عبث باشد و دیگر آنکه تحدی واقع شد بقرآن و با
عدم علم بچیزی تحدی بدو روا نباشد و بدین مقدمات معلوم شد که این حروف را معانی هست که فهم آن
غایتش آنکه مراد از وی بی تامل روی ننماید پس طالبان حقایق مقطعات بحکم ع من یطلب البحر من طلب اللآلی
غواص وار از سر قدم ساخته اند و جمعی بی تحقیق خود را در قعر این بحر عمیق انداخته لاجرم اصداف پاکیزه بدست کرده اند
و جواهر زواهر اسرار از و بر آورده بیت غوص کن در بحر تا گوهر بری ... تا نکاری تخم از و بر چون خوری ... علم خواهی
جد و جهدی بایدت ... بی تعب مقصود رخ ننمایدت ... و باز این طایفه که قایلند باستنباط معانی از مقطعات
مقالات متنوعه است و از آنها یازده نوع اینجا مذکور میگردد اول آنکه این حروف اسماء اند یا ابواب من
اسماء و اینجا چهار وجه گفته اول آنکه اسماء سور اند عبد الرحمن بن زید بدین رفته و در تفاسیر مشهوره این قول را
ترجیح کرده اند و علم الهدی ره فرموده که حق تعالی نام نهد سوره را بهرچه خواهد چنانچه تسمیه کرده کتب منزله را
بآنچه خواسته و نام نهادن بدین حروف داب عرب که قرآن بلغت ایشان نازل شده می باشد چنانچه سحاب را
عین گویند و جبل را قاف و ماهی را نون و نحاس را صاد و دینار را عین و ... والام نام بوده و مثله
هذا و دلیل بر آنکه این حروف اسماء سور اند حدیث حضرت رسالتست که ان الله تعالی قرأ طه و یس الحدیث
و این معنی میان اهل تلاوة نیز شهرت دارد مثلا گوید صاد خواندم یا المص تلاوت کردم فی الحال فهم سامع مشابه
میشود بدین دو سوره و در آثار آمده که وجه تسمیه سور بدین حروف اشعار است بر آنکه کلمات این سوره از تمامی
این الفاظ و امثال آن مرکبست پس اگر چه بر نمودی تو در تحفه از معارضه آن ساقط نشدی و اگر سوال کنند که
قرائت بلسان عربست و ایشان در تسمیه از دو اسم زیاده جمع نکنند چون بعلبک و حضرموت ابجابه اسم یا چهار پنج
تسمیه کرده خارجست از قانون کلام عرب جواب میگوییم که اگر زیاده از اسمین را اسم واحد سازند بطریق ترکیب
جایز نباشد اما بغیر ترکیب چنانچه باشد شاید و سیبویه نص کرده است بر جواز تسمیه جمله یا بیتی از شعر و غیر اسماء
قرآنند و در معالم التنزیل از قتاده بدین وجه نقل میکند و مؤید این سخنست آنکه این حروف را ازدان میکند
بکتاب و قرآن سوم آنکه اسماء الله تعالی اند از مرتضی علی کرم الله وجهه مرویست که در بعضی ادعیه میفرموده یا
کهیعص یا حمعسق و بعضی بر آنند که اسم اعظم در میان حروف پنهانست و در تیسیر از ابن مسعود رضه روایت کرده که
اینها اسماء اعظم الله اند و سبط النبی حسین بن علی را رضه پرسیدند از معنی کهیعص فرمود که اگر بیان کنم برای شما

بر روی آب بود و مقدم شما ترشود و این سخن که فرموده اند از جملهٔ خاصیتهای اسم اعظم است چهارم

انکه این حروف اسماء الله اند یعنی بعضی از اسماء حسنی از این حروف مؤلفست چنانچه الر و حم و ن مجموع

اینها اسم الرحمن است اما هر کس را قدرت بر کیفیت ترکیب باقی اسامی نیست نوع ثانی انکه این حروف مختصر

از کلماتی که دلالت بر ثنای الله میکند و اینجا ابو الجوزا از ابن عباس رضی الله عنه نقل کرده که این حروف اثنیه ربانی است

اشارة بدین معنیست و عادت عرب می باشد که از کلمه اختصار کنند بحرفی چنانچه ع قلت لها قفی فقالت

لی قاف ای اقف پس نیز بعضی به هر حرفی مختصر اسمیست چون حم که حا از حمید است و میم از مجید و بعضی ولالت

ایشان بر صفات است چون الر که الف از الوهیت و لام از لطف و را از ربوبیت و کروهی کویند بعضی از وی دلالت

بر اسماء دارد و بعضی دلالت بر افعال چون المص یعنی انا الله افضل و غیر از این تراکیب دیکر هست و هر یک

بجای خود کفته خواهد شد نوع ثالث انکه این حرفها مقسم به اند و مراد به معنی حروف مجموع آنها است و در لغة

عرب روایات دکر تعبیر کنند از جمله بعضی از آن چنانچه و ارکعوا مع الراکعین مراد مع المصلین است از تمام ارکان نماز

بیکی اکتفا نموده تسمیهٔ کل باسم جزو در زبان زدهٔ اهل عرف و عادت نیز هست که کویند فلان کودک الف بی خواند

است و مراد تمام حروف باشد یا کسی کوید در نماز بعد از فاتحه قل هو الله تلاوة کردم و مقصود جمیع سوره بود

هذا اسمی حق تم بحروف تهجی قسم یاد میکند جهة شرف و عزت او چه ایشان جابیطا اسماء الله اند و مبانی کتب منزله

بالسنه مختلفه و اصول اسم بنات قدر و عظمت شان حروف شان از آن ظاهر تر است که بر هر که دیدهٔ بصیرتش از رمد

تقلید و سبل تعصب سالم باشد مخفی ماند ع این نه رویست که در پرده بماند پنهان : ای عزیز حضرة کریا از جناب

جلال بر انبیاء و رسل فرود آمده کلامست و سزاوار این مرتبه قبول در بازار او رکات صمیمی جز این گوهر ثمین را

نخواهد بود بیت کر بدی جوهری دراه سخن : آن فرود آمدی بجای سخن : وجوه که معانی کلام ربانی جز مناظر

حروف نیست بیت حرف آب حیوانست و سیاهی ظلماتش : هیچ که بدانست نو سود حیواتش : واز جمیل کتب مؤلف

را آنکه کحروف چه مقدار جلیل القدر و معظم الخطر است ع در خانه اگر کس است یک حرف بس است : و جواب کسی

که کوید اکر مقسم به بودی بایستی که حرف قسم اقتران داشتی آنست که مقترن بودن مقسم به بحرف قسم لازم نیست

بلکه ایراد حرف قسم بر سبیل اغلبیه است و بی آن نیز باشد چون الله بکسرها که یمین است مکر کویند این صورة

خاصه الله است و بران تقدیر از خواص مقطعات نتوان داشت نوع رابع انکه این حروف دلالة بر اعداد

دارد بقانون حساب جمل در تاویلات آمده که در بعض حروف غایة ملک این امة بحساب جمل و اقعست اما

یهود بعضی را شمرند و در بعضی را فرو کذاشتند و تمام این قصه در اوایل سورهٔ آل عمران بحیطهٔ ذکر در خواهد آمد

از ابو العالیه منقولست که این حروف اشارة باعمار جمعی و احوال قومیست و کفته اند این حروف متضمن

عدد ائمه و ملوک این امة را و تبعیتهاکه نور اسلام آنرا روشن کرد اند و خدای تعالی هر چه خواهد در ضمن هر چه خواهد

درج کند نوع خامس انکه این حرفها اشاره بکوائن و فتن است ابن مسیب از عبد الله عباس رضی الله عنه نقل

میکند که مرتضی علی کرم الله وجهه نشانها را می شناخت از حمعسق و در تفسیر ثعلبی آورده که چون حمعسق فرود آمد

رقت اثر ملالی از جبین حضرة سید المرسلین علیه صلوات المصلین مشاهده نموده سبب آنرا پرسیدند فرمود

که مرا خبر دادند بیلاها که بر امة نازل شود از خسف و قذف و آتشی که ایشانرا در بیابان جمع و بادی که ایشانرا

بدریاها در افکند و رایتها و علمها لی در پی نزدیک نزول عیسی و خروج دجال نوع سادس انکه

این حروف جهة تنبیه و اعلامست چه سماع آن سامع را از خواب غفلت بیدار کرداند و بران دارد که القاء

سمع بر وجهی نماید که شاید و قول ثعلبی که در تفسیر امام موثق به است تایید این سخن میکند انجا که فرموده

که حروف تهجی برای تنبیه آید در معرض الا نوع سابع انکه مقطعات بجمل مفصلات سور اند در تفسیر امام

ابو اللیث رحمه الله از محمد حکیم قدس سره نقل میفرماید که حق سبحانه جمیع احکام و قصص که در سوره مصدر بحروف

هست و انها در ان حروف جمع کرده و آنرا فتنا سد الا اصحاب نبوة یا ولایة بعد از ان جهة تفهیم عوام در

جمیع سوره سمت تفصیل داده نوع ثامن انکه این حرفها برای فرق و تفصیل منثور است از منظوم

امام علم الهدی آورده که این حروف نثر را بجای تشبیب است نظم را چه در غالب نظم را به تشبیبی آرایند

و مثال این حروف در اوایل اوراد فیکند پس سامع بمجرد استماع این حروف استدلال میکند بر انکه این کلام منثور است

و از قبیل اشعار نه و دلیل این دعواست که کافران که حضرة رسالت را صلعم بشعر نسبة میکردند نوع تاسع انکه این

حروف تقدیم مقدمات تعلیم است عبد العزیز بن یحیی کفته که اول الحروف مقطعه نموده برایشان فرستاد

تا وقتی که مؤلف و مرکب نازل کرده بدان معتاد شده باشند و بفهم آن آشنا شده چنانچه صبیان را در بدایه حال مفرد

آموزند و چون ذهن با حروف آشنا کشت بمرکبات تعلیم دهند و این وجه را وفقی صحیح توان دانست که این حروف را

مبادی وحی نازل داشته نوع عاشر انکه ایراد این حرفها جهة احتجاج کفار است بر آنکه ایشان در بارهٔ قرآن

میکفتند ان هذا الا افک افتریه این قرآن سخنیست که محمد صلعم فرا می بافد و از ذات خویش انشا میکند و لو نشاء

لقلنا مثل هذا اکر ما خواهیم مثل این سخن بکوییم رب العالمین این حروف فرستاد و اشارة با انکه از حروف تهجی

که مواد لغة و اصول کلام شما بدان دوران دارد پس اکر میتوانید مثل این سوره بیایید فاتوا بسورة من مثله

اختیار مرود و اکثر از اهل تحقیق این قولست و ازین وجه اعجاز قرآن نیز ثابت میشود یعنی چون صحیفهٔ این اسرار

غیب و منشور سوخ بتوقیع لا ریب هم ازین حروف که اصل سخن ایشان بود بدیشان فرستاد و از ایشان طلب کرد

تا سوره که مثل آن باشد نمود و عجز مجموع فصحاء و بلغاء عرب در مقابلهٔ آن مقرر شد پس ثابت باشد که این

کتاب آسمانی و نامهٔ بمعانی معجز است و تفرقی آن بر سور متعدده نیز جهة اعادة تنبیه بر انکه متحدی به

است از ان و تکریر جهة تقریر است در اسماع و قلوب نوع حادی عشر انکه این حرفها دلیلست بر

صحة نبوة و نزول وحی بحضرة رسالت صلوات الله علیه زیرا که عرب در نطق بمسمیات حروف برابر بودند

خواه امی و خواه اهل کتاب اما نطق او باسامی حروف اختصاص داشت بقاری و کاتب و تحصیل صنعة کتابت

و ترقی بر مدارج تلاوت جز بمخالطه یا سعلم و تعلیم متصور نیست پس امامی که برجه او قرآن روشن بود

که هرکز بدرس و سبق التفات ننموده و با هیچ کاتب و قاری مخالطه ننموده نطق او باسامی حروف

اخبار باشد از غیب و آن جز بوحی حاصل نشده باشد بیت نکار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت :

بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد : و با انکه صدور تکلم بدین اسماء از آن حضرة صلعم خارق عادة بوده مورد

چند ایراد درین مقطعات رعیت که هر ادیب اریب را که در فن خود فایق و بر اکفاء و امثال متفوق باشد

در اتیان بمثل آن بعجز و قصور اعتراف نمودن چاره نیست بیت صورت کر چین نقش رخت کر بیند : بالکل

بعجز خویش اقرار کند : از جمله انکه در فواتح سور مذکور است که چهارده باشد و در اوایل بیست و نه سوره

واقع شده که عدد تمام حروف است بتولی که لام الف را در ان داخل دارند و دیکر انکه از هر یک از انواع مهموسه

و مجهوره و شدیده و رخوه و مطبقه و منفتحه و مستعلیه و منخفضه و لینه نصف تمام و از قلقله بواسطه قلت و از مستعلیه بسبب ثقل

آن نصف اقل از حروف و لقیه و خلقیه جهة کثرة وقوع آن در کلام عرب ثلثان در وی یافته دیکر مفرد و ثنائی و

ثلاثی و رباعی و خماسی آمده تا سوزن باشد با انکه محتوی بر ترکیب از کلماتی که اصول آن مفردات و مرکبات

از اثنین تا خمسه و انکه مفرد بر سه سوره واقع است ص ق ن اعلام می نماید با نکه مفردات اصول هر سه

قسم تواند بود اسم و فعل و حرف و انکه ثنائیات چهار نوع طه و طس و یس و حم جهة آنست که کلمات ثنائی چهار

نوع یافت شود در حرف بی حذف چون بل و در فعل بحذف چون قل و در اسم بی حذف چون من و با حذف چون دم و بی حذف

چون من و انکه بر سه سوره وقوع یافته اشارة است با نکه ثنائیات و هر یک از اقسام ثلاث بر سه وجه آید بسبب

اعراب در اسماء چون دو و من و ان و در افعال چون قل و خف و بع و در حرف چون قد و من و ان و انکه ثلاثیات

سه الله الم الر طسم اشارتست بانکه ثلاثی در هر سه قسم آید در اسم چون جبل در فعل ضرب در حرف علی و در

انکه بر سیزده سوره واقع شده تنبیه است بر انکه اصول ابنیهٔ مستعمله سیزده است ده متعلق باسماء دارد و سه بافعال

و انکه رباعیات دو اند المص المر ایمائیست بانکه رباعی را اصلیست چون جعفر و ملحق چون قردد و انکه

خماسیات نیز دو آمده کهیعص و حمعسق اشارتست با سه اقسامی چون سفرجل و ملحق او چون جحنفل

این سخنان علماء ظاهر است و ارباب تحقیق را نیز درین باب نکتها هست یکی انکه مقطعات بی تکرار چهارده

برین ترتیب ال م ص ر ک ه ی ع ط س ح ق ن طرفین او همزه و نون افتاده که حرف نخستین است و مرکز هر دو کی

صیغهٔ اشارتست یعنی بحقیقت ابجد مستطیلی در اوست یا حو و مطرب عرفا و محققان اوست در بیان فی اعجاز القرآن

آورده اند که این حروف بظاهر چهارده است و در تلفظ بدو چهار حرف دیکر ظهور میکند الف و واو و الیاء و

مجموع هجده باشد و هر یکی جامع اسرار هزار عالم پس اهل کشف بدین هجده حرف بر سر هجده هزار عالم واقف شدند

حضرة شیخ قدس سره در فتوحات فرموده که حروف مقطعه در اوایل سور بتکرار هفتاد و هشت است نمایند او

حقیقة آن بضع واقع شده که در حدیث آمده است الایمان بضع و سبعون و عدد سبعون خود بجای خود ثابت

و بضع ۱۱ سر را بیان در وقتی بکمال رسد که حقایق این حروف در هر سورهٔ عالم شود و اکر کسی کوید بضع عددی مجهول

و مبهم است از ما فوق واحد تا تسع پس قطع آن بر هشت از کجا معلوم کردی کوییم از طریق کشف و آن رکنیست معتمد

علیه که استادمن در هجهٔ علم به انست و کفته اند هر حرفی چراغیست از نور اعظم افروخته و زوایای بقعهٔ

قدس را روشنی داده و آفتابیست از مشرق حقیقت طالع کشته و روی باوج فلک عزة نهاده ظلمات صفة

خلقیه و کدورات سمات بشریه حجاب آن نور پرده ظهور اوست و تا حجاب و پرده برجاست طمع دریافت آن

کردن خطاست بیت عروس معنی قرآن نقاب انکه بر اندازد : که دار الملک ایمان را مجرد بیند از غوغا : حقیقة آنست

که حالت صفات این حروف در تحت مقال نکنجد و کنه اشارة او در میزان عبارة نسنجد نه سفر جزو و در هر چند

تا ابد دراز آه شرح کمال او یارد کذشت و نه بر پید فهم دور اندیش بر امن سرادقات عز و جلال او تواند کشت

مشنوکه در هزار مجلد توان نوشت : یک حرف از صحیفهٔ مجد و کمال او : اکر همه ساکنان تختهٔ خاک و ستونیان دائرهٔ

افلاک بر مرور ایام و قیام شهور و اعوام تا نفخ صور و زمان نشور باستیفاء معانی و دقایق آن قیام نمایند هنوز

از عهدهٔ یکی از هزار و اندکی از بسیار بیرون نیایند و انچه از زمان نزول آن تا امروز از لطایف اسرار و ظرایف

آثار بر خاطر کاشفان سرایر کذشته و بر متون صحایف و اوراق رسایل ثبت و مسطور کشته با انچه از حقایق و ظرایف

او در خزانهٔ غیب کنون مستور است نسبة شرارهٔ باشد با چراغ سپهر و مهتاب مساحت دیدهٔ موری

عرصهٔ سپهر بیت هر چه کنند در اوصاف کمالیة او : همچنان هیچ نکفتند که صد چندانست : اند خواص این حروف ا

نورانیات کویند و از امام زهری رحمه الله منقولست که حفظ هر چه خواستی از اموال و متاع و زروع و ضیاع

این چهارده حروف بنوشتی و نوشته را در میان آنچیز بنهادی تا از همه آفات و عاهات مصون و مامون

شدی و امام حجة الاسلام قدس سره از بعضی اکابر نقل میفرماید که من دانستم که در مقطعات قرآنی اسرار خفیه

بسیار است آنرا نزد یک عارف و عالمی سپرا میست محصار هلاست ساختم هم من بکفایه رسید و من

امان حق ماندم و هرای یاری بر من کشاده شد و هم از حجة الاسلام منقولست که شخصی را دیدم در موصل که

مقطعات را بترتیب نوشته با خود نگاه داشتی چون سبب آن استفسار نمودم فرمود که من از اینها مایده بسیار
دیده ام چون در حاجتی ایشانرا نزد حق سبحانه شفیع سازم فی الحال روا شود و در خطرها بدیشان پناه کیرم بزودی
مندفع کرده و از شر اعدا و سراق و ضرر عقارب و حیات و امثال آن ببرکه ایشان ایمنم و در امان آباد نیست
بهیا من مواظبت بر تلاوت ایشان ساکن و شیخ بو علی رح میفرمود که توسل بدان اسما حسنی که از حروف
مقطعه تالیف یافته موجب حصول مرادات و قضاء حاجات است علی الفور بی تاخیر و مهلت و آن اسما اینست
الله الرحمن الرحیم الملک المالک السلام المؤمن المهیمن القهار المانع العلیم السمیع الحکیم العلی الکریم الحکم الحلیم
الحق المحصی الحی الحبی الحنان المقسط المحسن المنعم الملیک و مبلغ عزیز تجربه کرده اند و بمراد رسیده ع
والله خیر المرادات: اینجا از مباحث مقطعات بر سبیل اجمال و سنکته رقم اثبات یافت و در هر یک
هر سوره از انجه خاصه آن حروف باشد شمه باز نموده خواهد آمد علما و عرفا در الم که مفتاح این سوره
واقع شده بیست و پنج وجه کفته اند اول الم این حروف مفتاح این سوره اند در تفسیر جوادی از
مجاهد نقل میکند که این حروفها کلید است مر کشایش این سورها را ۲ الم نام این سوره است ۳ الم
اسم قرآنست ۴ الم ربیع ابن انس کوید هر حرفی مفتاح اسمیست از اسماء ربانی الف مفتاح اسم الله
و اول و اخر است و لام مفتاح لطیف و میم مفتاح ملک و مؤمن و مهیمن و مجید در حقایق التنزیل
کوید الم یعنی انا الله الحلیم الحکیم این حروف را از اول و وسط و آخر این کلمات اعتبار کرده ۶ ابی بن
کعب کوید هر حرفی اشارة بصفتیست از صفات الهی الف الوحیة لام لطف میم ملک یعنی مراست الوحید بی شکل
و شریک و مراست لطف احاطه کرده بدور و نزدیک و مراست ملک وحده را منم مالک و ملیک ۷ کفته اند الف
آلای عمیم اوست و لام لقاء کریم او و میم محبة قدیم او برکت آلای او در دل دیده همه را علی العموم شامل و فرو
لقاء او در سرای عقبی بارباب خصوص واصل و فیض محبت او در این جهان و در آن جهان اخص خواص حاصل
۸ در لطایف التنزیل آورده که الف آلای اوست در ابتدا و لام لقاء او در انتها و میم ملک هم در ابتداء
و هم در انتها و بالا و دین معلی فی بنده را عروج حاصل شود بدرجات علی ۹ ابن عباس رضی میفرماید که الف
از انا است و لام از الله و میم از اعلم و مجموع اینکه انا الله اعلم و معنی این سخن را امام ابو منصور
حدادی بر دو وجه آورده یکی آنکه من که الله ام و از حال بندکان خود آکاهم دانستم که حبیب من سزاوار
مر پیغمبری را و دوم آنکه کافران طعنه میزدند که چرا قرآن بفلان و فلان نفرستاد لولا نزل هذا
القرآن علی رجل من القریتین عظیم حق سبحانه فرمود که من بهتر دانم که بکه باید فرستاد الله اعلم
حیث یجعل رسالاته مهبط وحی من بجز محرم اسرار امر و نهی من کو محمد است صلی الله علیه نشاید

بیت برقع علش از نور او جانرا روشنی کافتاب وحی را مشرق دل دانای اوست ۱۰ در کشف الذاکرین آورده که الف
بانا است و لام بالله و میم بعالم یعنی انا الله العالم بما کان و بما یکون ۱۱ در تاویلات ماتریدی رح مذکور است
که تفسیر این حروف آنست که بعد از وی آید الم ذلک الکتاب کتابی که هیچ ریب نیست ۱۲ در انوار آورده که الف از اقصای
حلقست و آن اول مخارج باشد و لام از طرف لسان و آن اوسط مخارج بود و میم از شفه که آخر این مخرجهاست
این صورت اشارتست بآن معنی که بنده باید که بهمه حال خواه در اوایل اقوال و افعال و خواه در اواسط و
اواخر آن بذکر ملک متعال قیام نماید یعنی در هیچ وقت از ذکر حق سبحانه غافل نباشد و اکر کسی نظر کند که بداءت وجود
از وی یافته و در وسط ترتیب از وی یابد و در آخر باز کشت بدو خواهد داشت هرآینه در مبادی و اواسط و خواتیم
اقوال و اعمال جز ذکر او نخواهد بود و چه زیرکی دوستان در یاد کردن دوستست بیت ای یاد تو زنده جان جمله
ذکر تو مونس روان جمله ابو الحسین وراق فرموده که حیات دل در یاد کردن زنده ایست که هرکز نمیرد و انکه بحق زنده
شده حقا نمیرد و لا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات ع کشته شمشیر عشقش زنده جاویدی است ۱۳
قاضی ابو در در تیسیر آورده که الم اشارتست بالم که فعل ماضی باشد از الالمام و آن در لغت زیارتست و معنی
اینجا نزول باشد تقدیرش چنین که الم بکم ذلک الکتاب ای نزل را و آنکه نزول بجبرئیل نزول الزایر بود کما
تفسیر کبیر نیز بهمین وجه مسطور است ۱۴ در انسان عین المعانی فرموده که الم تنبیه است از صورة او کالم الم
و هر جا که لفظ الم در قرآن واقع شده یا بعد از و موعظه آید چون الم یان للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم یا بعد
از دلایل قدرت راه مینماید چون الم تر ان الفلک تجری یا بذکر اعدا حبیب خود را تسلی میفرماید چون الم تر
کیف فعل ربک بعاد یا با آنحضرت سرهای در میان نهد چون الم تر الی ربک و الم نشرح لک یا از عجایب خلقه الله
خبر میدهد چون الم نخلقکم من ماء مهین و علی هذا ۱۵ در تفسیر بسیاری از تفاسیر آمده که هر حرفی اشارة بفعلیست الف
کنایتست از الف بر وزن علم که فعل ماضی باشد از الفت که پیوند جستن است یعنی الفت کرفت محمد بطاعت و عبادة
حق و لام اشارتست بلام بر وزن تام که هم فعل ماضی باشد از لوم که ملامت کردنست یعنی ملامت کرد هر ناشناس
ناسپاس اورا بران الفت و میم ایمانیست بمیم بر وزن بیع که فعل ماضی مجهولست از موم در صحاح آورده که
الموم البرسام و منه یقال میم الرجل فهو مبروم یعنی که پیوسته صاحبش را بی خود و شوریده دارد اینجا
معنی آنست که مبهوت و متحیر کشت هر کافر و منکر از یک ظهور الله و براهین ۱۶ در تیسیر آورده که الف
کنایتست از انا و لام از لی و میم از منی کلمه انا بجمیع اسما اشارتیست و لی بهمه صفات اشاره و منی بتمامی آلای
و نعما و محیط کویا بدین سه کلمه مجموع ثنا کفته میشود انا یعنی انا الله انا الرحمن انا الرحیم تا آخر اسما
حسنی و لی یعنی لی الملک و لی العظمة و لی الامر و همچنین جمیع صفات کمالیه و منی یعنی منی الاحسان و منی

الغفران و منی الامتنان و باقی نعمتهای ظاهره و باطنه برین قیاس و اهل اشارة این کلمه را برین وجه
ادا کرده اند که انا الله ولی کل شی و منی کل شی ۱۷ امام و تیسیر مذکور است که الف ایمانیست بصورة قیام در
حال نماز و لام بهیئت رکوع و میم بصفت سجود تنبیه میکند بنده را که در نماز بوقت قیام منتصب باش
چون الف ظاهر و باطن خود را راست دار و بی منحنی شو در رکوع چون لام و از رتبه ظاهر تو بعالم باطن
پی بهم کرده در سجود چون میم و دامن همت از هر چه جز حق است بهمکی در چیده را باش نکته آنست که چون روشنی
دیده سید کاینات صلوات الله علیه در نماز بوده که وجعلت قرة عینی فی الصلوة این سه حرف که هر یک
اشارة بهیئتی رکنی از ارکان صلوتست بروی نازل شده باشد تا چنانچه از ما بدان ذوقی
خاص در می یافته از نطق بحروف الم بران نیز لذتی مخصوص در یابد و جلوه جمال آن عبادة تمام
چنانچه بر منظر عمل مشاهده مینموده در آیینه قول نیز بنظر شهود در آرد تا قولا و فعلا مستغرق از جمال
شده از فیض معین که مترتب بران است متمتع و محفوظ میکرد و هر که چیزی را دوست دارد خواهد که
پیوسته بدو یا بذکر او مشغول بود بیت خالی نه ایم از تو دمی و این کواه ماست : کاندر طریق دعوی عشق
تو صادقیم : فکر تو میکنیم زمانی که خامشیم : ذکر تو میکنیم بوقتی که ناطقیم ۱۸ در بحر الحقایق آورده که الف
اشارتست بدانکه اوادکن نفس خود را بهوای من باسقاط اعراض و لام لیننده جوارح خود را یعنی نرم
و منقاد کردان در عبادت من بی ملامت اعراض و ملاحظه اعراض و میم محو ساز رسوم و صفات خود
بواسطه استیناس بمشاهده انوار من بی تحکم و اعتراض ۱۹ در حقایق القرآن آورده که الف کنایت
از الله و لام از رسول و میم از منی قسم یاد میکند بذات خود و برسولی که از وست یعنی محمد صلوات
الله علیه چنانچه در حدیث آمده انا من الله و المؤمنون منی و جواب قسم اینست که ذلک الکتاب لا ریب فیه
شک نیست در اینکه خداوند کلام اکبر است و معجز حزم پیغمبر صلعم ۲۰ در حقایق سلمی فرموده که الف
اقرار وحدانیة است و لام لطف ربوبیة و میم ملک جاودانی معنی سخن آنکه هر که بوحدانیة من کواهی دهد و
باسقاط ما سوی از توحید خالص بهره مند کردد لطف کنم باوی و او را از رق عبودیت بملک عظیم
و آن ملکیست که بنده در او سرحقه زدنیا و هیچ ملک و هیچ ملک بلکه مستاثر کردد بحضرة مالک الملک
پادشاهی من آن به که ترا بنده شوم ۲۱ امام قشیری میفرماید که چنانکه سزد از طالب صادق که از
سه حرف سه وصف در سر خود باز جوید وقت تکلم بالف انفراد دل برای حق از ما سوی حق و نزدیکی
لام این جانب در ادای سنت و واجب و هنگام نطق بمیم موافقت امر ملک قدیم در انچه فرموده و بنده
را بدان تکلیف نموده چه در باب احکام شریعت و چه در رعایة آداب طریقة ۲۲ کفته اند الف اشارة

باستقامتست که در بدایة امر از آن چاره نیست یعنی رعایة شریعة ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا
و لام ایمانیست با غنا حاصل از مجاهدات در اواسط عمل و آن عبارتست از حفظ مراسم طریقت والذین
جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و میم کنایتست از کمال بنده در نهایة کار یعنی اتمام دایره محبت و رجوع
نهایة ببدایة و بلوغ بدین درجه میسر نشود الا ببقا فی الله و این علامة رسیدنست بمقام حقیقة
قل الله ثم ذرهم ۲۳ در کنز الذاکرین آورده که مبادی اسماء حسنی الف است مثل الله الرحمن و خواتیم
اسماء ملایکه اغلب لام است چون جبرئیل و میکائیل و در اسماء اکثر اولو العزم میم هست یا در آخر
چون آدم و ابراهیم یا در اول چون موسی و مسیح و محمد صلوات الله علیه و علیهم پس الف ماخوذ از اسما
الهی است و لام از نامهای ملائکه و میم از اسامی اولو العزم کویا قسم یاد میکند بجمیع صفات خود
بتمام ملائکه و بانبیاء بزرکوار که این کتاب یعنی قرآن حق است و فرستاده از نزد حق و از همین مقوله
است آنکه کفته اند الف عبارة از اسم الله است و لام از جبرئیل و میم از محمد و معنی سخن آنکه الله تعالی
بواسطه جبرئیل وحی فرستاد بمحمد صلوات الله علیه در حقایق التاویل این معنی را برین وجه ادا میکند
که الف کنایتست از ذات واجب الوجود که اول همه است و لام اشارتست بعقل فعال که مسمی بجبرئیل
است و او واسطه واقع شده میان مبدع و مبدعات او در استفاضه از مبدأ و افاضه بمنتهای قدیم
عبارتست از محمدیة که نقطه آخرین ابداعست و دوران پرکار ایجاد بدو تمام شد بوجود با
وجود او آخر دایره باول پیوست و یکی از ارباب حقیقة از همین نکته میتواند بود و از نجا فرموده الا
ان الزمان قد استدار الحدیث بیت پرکار وجود دایره صنع میکشید : بر نکته وجود تو شد عاقبت تمام : ختم
است بر تو نکته توحید از ان سبب : ذات تو شد صحیفه ابداع و اختتام ۲۴ صاحب فتوحات قدس سره
فرموده که الف اشارتست بذات و لام بصفات و میم بآثار الف در مبدأ هیچ چیز اتصال نپذیرد و لام
که واسطه و رابطه است میان اثر و مؤثر بیکدیکر متصل اند و از کلام حضرت شیخ چنین مفهوم میشود که موجودات
که آثار قدرت کامله اند عجز ادراک و رابطه و وسایط یعنی اسامی و صفات میسر نیست و عقل و علم هیچ یک
مؤثر یعنی مبدأ که صفت عدم بدو ذاتی اوست راه بر نی بیت بپای عقل نتوان رفت از این راه : بعلم از
وی نشاید کشت آکاه : درین ره چون امید منزلی نیست : بجز حیرت کسی را حاصلی نیست ۲۵ هم آنحضرت
قدس سره در فتوحات آورده که همزه از عالم اعلی است و لام از عالم اوسط و میم از عالم اسفل یعنی
الم جامع است برزخ و عالمین و رابطه و حقیقتش را و شاید که مراد از عالمین غیب و شهادة باشد و از
واسطه عالم مثال که برزخست و از حقیقتش تعین اول که حقیقة الحقایق است و حقیقة محمدیه کمر

جمعیت جمیع حقایق اوراست و کمال توحید ذاتی مختص است بمقام جمع محمدی و هیچ یک را از انبیا و مرسلین
آن مرتبه دست نداده کما قال ابن الفارض رحمه الله شعر وعنک بحر اخصتها رقت الالی فباحلها مغنا [illegible]
[illegible] و شیخ عراقی رحمه الله از زبان حقیقت محمدی ادا میکند بیت بحر ظاهر و بحر بطون قدم بهم و من بر من [illegible]
[illegible] بی نور کاشکار شد از مشرق وجود عین عشق وجلوه زان نیز بر تو [illegible] در اجمال سطر همه اسماست ذات من
بل اسم اعظم بحقیقت چو بنگرم و مقصود از رابطه نسبت حبیه است که سبب تحقق و ظهور کمالات اسمائی و صفاتی
بوده چنانچه در محلش مبین خواهد شد ذلک اشارتست بالم بران وجه که اسم آن داشته اند یعنی قرآن
الکتاب نامه ایست کامل و جمیع علوم و حکم را شامل و نزد اهل ادراک او را کتاب گویند هم اوست و بعضی گویند ذلک اشارة قریب
و بعید است والم ظاهر قریب المحیون تکلم بدان کلام واقع شد و از شارع لسان که مشرق ظهورات اوست ابواب سامعه
[illegible] ورود است مر هر اعارب کشته در دار السلطنه دل نزول اجلال فرموده حکم غیبت و بعد برا و اطلاق میتوان کرد
یا از جهت مرسل که مبدا سلسله وجود از وست و اصل شد به رسل الیه که ختم دایره وجود براوست هر آینه بعد بعید
باشد چه ابعد نقاط دایره از نقطه آخرست از دوری وجود اگر چه اقرب حوادث بدو در مقام شهود و گفته اند
قرآن مشتمل بر حقایق و اسرار یست که قوه بشری از ادراک آن و اطلاع بر آن عاجز است پس اگر چه قرآن از روی صورت
حاضر باشد اما نظر بر حقیقت از عقول و افهام غایب است ع ای غایب ازین محضر وای از همه حاضرتر [illegible]
که اشارة غایب بمشار الیه حاضر جهت تعظیم باشد چه متکلم خود را دور میدارد از رتبه محاضره با او و لایق نمی بیند
اشارة کردن بسوی او قال الله تعالی فذلکن الذی لمتننی فیه در احقاق آورده که ذلک در اصل اشارة بغایب است اما احیانا
در اشاره حاضر نیز بکار برند چنانچه هل فی ذلک قسم لذی حجر و گاه هست که ذا اشاره بحاضرست و ذلک بغایب چنانکه
ذلکم الله ربکم چه حضرت عزت [illegible] صفت عبید حضور [illegible] پس اینجا نیز هم چنانچه شاید که اشاره بحاضر
و غایب بود چه کلام او صفت او است یا مراد حاضر باشد یعنی هذا الکتاب یا [illegible] اشاره غایب بوده
آن کتاب باشد که در توریة و انجیل وعده کرده بود که بر پیغمبر آخر الزمان منزل خواهد کرد یا شاید آن کتاب در اوایل
مبعث حضرت رسالت صلعم بآیه انا سنلقی علیک قولا ثقیلا وعده فرموده که بر او فرو فرستد و آنحضرت امت را بران
خبر داده یا مراد آن سورها باشد که قبل از نزول سوره بقره در مکه نازل شده بود و کافران آنرا تکذیب کرده
بودند و اگر چه آن بعضی از قرآن بود اما مقداری از قرآن را کتاب میتوان گفت چنانچه از جن آن حکایت میکند
که انا سمعنا کتابا انزل من بعد موسی و حال آنکه قدری از قرآن بیش استماع نکرده بودند یا آنکه خداوند تعالی خبر داده
بود که قرآن در لوح محفوظ مسطور است و انه فی ام الکتاب و امت این را دانسته بودند پس ذلک اشارتست بدانکه
الکتاب مثبت است در لوح محفوظ صاحب بحر الحقایق فرموده که ذلک اشارتست بکتاب عهد الست که در روز

میثاق

میثاق از بندگان فرا گرفت باقرار ایشان بر توحید و ربوبیت و لفظ الم دلالت بران میکند چه الف و لام دو حرفست از اول
کلمات الست بربکم و میم حرفی از آخر آن بدین سه حرف عهد الست یاد بندگان میدهد و میفرماید که آن کتاب
که در آن شک نیست پس عهد عبودیت که بجو کرفته اید بوفا رسانید و عنان همت از میدان متابعت نفس برگردانید
بیت با دوست وفا کن که وفا و ام الست است [illegible] و بغایت مناسب افتاده لفظ الم باین عهد
در آیه الم اعهد الیکم یا بنی آدم الآیه در لطایف قشیریه آمده که آن کتاب که سابق حکم ازلی و قضای لم یزلی است
هر کرا من سعادت دادم و هر کرا ختم کار بر شقاوت نهادم در آن شکی نباشد و هیچ تذکر و چاره بتاخیر و تغییر و تبدیل
چهره تقدیر مرا نخراشد قضا اجری و کتاب سبق بیت تغیر با حکام قضا راه نیابد تو خواهی خشم کن و
خواه رضا ده و در حقایق سلمی آورده که این آن کتابست که بر صحایف تقریب دوستان نوشته ام از رحمت و مغفرت
و رضا [illegible] قال الله تعالی کتب فی قلوبهم الایمان در کشف الاسرار آورده که آن کتاب اشارتست بدانکه الله تعالی
بر نفس نوشت از بهر امت محمد صلوات الله علیه که ان رحمتی سبقت غضبی از آن معنی بدین عبارت خبر داد که
کتب ربکم علی نفسه الرحمه پس بزبان لطف بر سبیل اشارة میگوید این بنده در لوح نوشتم که زلت کنی و بر نفس
خود نوشتم که بر تو رحمت کنم انچه بر لوح نوشتم از زلت و معصیت تغییر نمی یابد انچه بر خود نوشتم از رحمت و مغفرت
چگونه تغییر یابد ای عاصی زلت و بد کرداری حرفت تست و رحمت و نکوکاری صفة منی تو از حرفت خود دست باز
نداری من صفة خود چگونه فرو گذارم بیت از تو که آید و تو آئی و زمن کرم آید و من اینم در بد کردن تو آنچنانی
در غفاری من آنچنینم لاریب هیچ شک و شبهه نیست فیه در این کتاب نفی ریب کرده بر سبیل استغراق
و اگر چه کفار را در ان ریب بود از برای آنکه او از وضوح دلالت و سطوع برهان بمثابه ایست که هر که درو ادنی
تاملی کند از ریب باز ایستد و دانسته که شبهه را در آن مجال و ریبه را در آن محل دخل نیست پس معنی حق آنست که او
متعلق ریب نتواند بود نه خود منتفی شده [illegible] کس را در شک و ریب نباشد و گفته اند که صورة این کلام نفی است
و معنیش نهی یعنی لا ترتابوا فیه در او شک مکنید و شبهه را در پیرامن حکمهای وی مدهید که از شان او آنست
که در او شک نشاید کرد و اگر کسی شک آرد آن عیب بدو باز گردد بیت ای برید بادان حلق و دهان کو کند تف
سوی ماه آسمان تف بر وی باز گردد چکه تف سوی کردون نیاید مسلکی هر که بر شمع خدا آرد تفو شمع
کی میرد بسوزد پوز او وجهی بر آنند که معطوف است که نفی ریب با هدی راجع باشد یعنی شک نیست در او که هدی است
و گفته اند لاریب فیه للمتقین یعنی گوینده شک نیست که او برای اهل تقوا نازل شده است سلمی رحمه الله فرموده که شک
نیست در او کی او کلام حق سبحانه است او را پاک کردانیده و دل او را بنور اطلاع بر لطایف معانی قرآن روشن ساخته
این طایفه اند صاحب نور و یقین باقی همه در ظلمت و وهم اند و کان هدی این قرآن دلالت کننده است

به نیکو [illegible] دلالة او از روی بیان و تبلیغ عامست مر همه و کافر را قال الله تعالی هدی للناس اما از روی نفع حصول
بدو خاص است للمتقین مر پرهیزکاران را که ایشان بدان دلالة منتفع شده اند و پرهیزکار کیست که از موجبات
عذاب حذر کند و خود را از شایبه زلات و خطرات [illegible] حسن بصری رحمه الله فرموده که متقی آنست که بهر کار چند برابر خود دانند
و از جنید قدس سره منقولست که متقی آنست که حال مهمان بر حال خود خواهد و امام حکیم رحمه الله نقل کرده اند و گفته اند
هدی للمتقین ای کشف لاهل المعرفة قرآن مفتاح گنجهای غیبی بهر عارفان از عرفان ثمره تقوی و طاعتست و سهل بن عبد
الله رحمه الله فرموده که قرآن بیان است مر کسی را که تبرا کرده باشد از حول و قوه خود و از جنید قدس سره منقولست که قرآن سبب
بوصالست مر کسی را که از اغیار منقطع شده باشد پس این قول و تقوی انقطاع بود از ما سوی حق تعالی لا یصل الی الکل
الا من انقطع من الکل بیت نرسد رهی بجلوه یار تا نرهی [illegible] امام قشیری رحمه الله گفته که حقیقت تقوی
و احاصلت که از رویة تقوی پرهیز کار کند یعنی تکیه بر تقوی خود نکند و نجاة جز از فضل مولای خود نداند بیت [illegible]
لطف [illegible] که در راه سلوک تکیه بر تقوی و بر طاعت خود نتوان کرد و در جواب آنکه گویند متقیان خود هدایت یافته اند
اینجا هدی للضالین مناسب تر می نماید گویم مراد ثبات و دوام آنست چنانچه در اهدنا گذشت یا آنکه ایشانرا
متقی گفت باعتبار ما یؤل که چون شوند متقی باشند یا مصدر ساخت اول زهراوین و مبدا سنام قرآنرا
بذکر دوستان پسندیده که متقیان اند ای عزیز چون دانستی که از هدایت قرآن جز متقیان بهره مند و برخوردار نیستند
پس بنیت تقوی درست کن تا قرآن ترا در دایره هدایت جای دهد و بر پرده حمایت خود در آورد ان اکرمکم عند الله
اتقیکم فردای قیامت همه نسبها بریده شود الا نسب تقوی پس هر که امروز در پناه تقوی ساکن است فردا در جوار حق
ایمن خواهد بود فاروق اعظم کعب الاخبار را رحمه الله گفت از تقوی با من سخن گوی گفت یا ابا حفص هیچ بار بخارستان
گذر کرده و بورای که در وی خار دامن گیر باشد مرور نموده گفت آری فرمود که آنجا چه میکردی عمر رضی الله عنه گفت
[illegible] گفت باحتیاط تمام دامن در می پیچیدم و بتامل بسیار قدم نهادم از زخم خار پرهیز میکردم کعب گفت التقوی
اینست انچه تو میکردی یعنی متقی باید که از مواقع هلاک و مواضع خطر همین نوع حذر نماید و به پرهیز مجتهد گشته
خار شبهه در دامن دینش نیاویزد و این نیز گفته اند که تقوی آرایش باطنست برای حق چنانچه زینت ظاهر بکار
میبرند برای خلق و آرایش باطن جز با خلاص نباشد و جمعی بر آنند که صفة متقیان آنست که بعد از ذکر
ایشان می آید و آن اینست الذین کسانی که یؤمنون میگروند بالغیب بنا دیده و پوشیده ایمان
در لغت گرویدنست و گردن نهادن و باور کردن و در شرع تصدیق پیغمبر صلعم بدل و باور کردن هر چیز را که از نزد
خدای بدو فرو آمده و اقرار کردن بدان بزبان و این قول ائمه حنفی و عامه فقهاست و نزد محققان اهل
تصدیقست و اقرار شرط احکام اجرای شرعیاتست بر مصدق چه تصدیق امری باطنیست و علامت وقوع آن [illegible]

اقرار است

اقرار است بزبان و پیش کرامیه ایمان اقرار است و بس و ائمه سلف و زیدیه گویند اقرار است بزبان و تصدیق
در دل و ارکان و غیب چیزی باشد که چشم از دریافت آن فرو ماند و جز بنور بصیرت بدان پی نتوان برد چون وحی
[illegible] و در حق وحی و اینجا غیب جامعست جمیع مغیبات را که بدان ایمان باید آورد چون
ملائکه و کتب و رسل و روز قیامت یا متعلقات آن از حساب و کتاب و بهشت و دوزخ و غیرها و قرطبی فرموده که
غیب قضا و قدر است چه کس نمیداند که نقاش حکم بر صفحات قضا چه نقش انگیخته و رنگ آمیز صنع بر [illegible] قدر
چه لون امیخته بیت کس را پس پرده قضا راه نشد وز سر قدر هیچ کس آگاه نشد و بعضی غیب را بر وحی حمل کرده
اند فلا یظهر علی غیبه احدا ای وحیه و گفته اند که وحی ایمان آورند [illegible] مومن بدانند که وحی ثابت شده
ایمان دارند در تاویلات علم الهدی آورده که ایمان دارند بغیب القرآن یعنی بانچه قرآن خبر داده از
وعد و وعید و امر و نهی و هم ایشان فرموده اند که یؤمنون بغیب الله ایمان دارند بخدا و هنوز
او را نادیده نه چون [illegible] که میگفتند ارنا الله جهرة اخفش گوید غیب عبارتست از انچه غایب باشد
از افهام ایشان بمتشابهات قرآن یعنی ایمان دارند بدان و مشغول نمی شوند بدریافت حقیقت آن [illegible] در
تفسیر خود آورده که ایمان تصدیق است و تصدیق خبر را باشد و خبر از غیب است نه از مشاهده و جمعی بر آنند
که مراد آنست که در خفیه و غیبه ایمان دارند چنانچه در حضور و آن تعریض است بر منافقان که موافقت
در ظاهر و مخالفت می نمودند در باطن و موید این سخن است انچه در انوار گفته که غیبت قلبیت ایمان آورده
اند بدل نه بزبان و بس [illegible] دل ایشان با زبان و زبان ایشان با دل یکی ساخته اند ع ای من غلام آنکه دلش با زبان
یکیست و در تیسیر گوید ایمان آورده اند بدلهای غایب با زبانهای حاضر نه چون منافقان که اقرار کردند
بزبانها حاضر و دلهای غایب در تفسیر امام جعفر صادق علیه السلام مذکور است القلب غیب والرب غیب
پس مومن باید که مطلع گرداند غیب را بر غیب تا ایمان آورد غیب بغیب در معالم التنزیل آورده که
ایمان می آورند بظهر الغیب یعنی در حقیقت که غایب اند از حضرت پیغمبر صلعم او را نادیده استوار میدارند رسالة
وی قبول میکنند شعر نادیده ترا اهل کلام تو شنید در ایام [illegible] و مهر تو خرید آورده اند که جمعی از تابعین
با طایفه از صحابه چون عبد الله مسعود و غیره میگفتند خوشا شما را که جمال با کمال حضرت مصطفی صلعم
دیدید و کلام مبارک آنحضرت که قوت جان و قوه جنانست شنیدید و ما در بادیه هجران شعله آتش جگر سوخته
و شما را وصل بی وحشت هجر بهجت چون شمع برافروخته بیت شما در بوستان عیش بوده با گلش همدم غیر خارستان
غم مانده بس محروم و نامحرم ابن مسعود رضی الله عنه گفت کار حضرة پیغمبر صلعم بغایت روشن و هویدا بود چه ما دلالات
میدیدند و کلام جان فزایش می شنیدند و علامات نبوة و معجزات رسالت مشاهده میکردند بعد از [illegible]

بدانحضرت ایمان می آورند سوگند بدان خدای که غیر از وی خدای نیست که هیچکس ایمان نیاورد فاضلتر از ایمان
بغیب انگاه این آیه برخواند الذین یؤمنون بالغیب در موجز ابوالفتح آورده که حکم این خبر با صحیح می‌دانند
من میگویم که مراد ازین فاضلتر عجیب‌تر است تا کسی گمان نبرد که ایمان او را فضلیت بر ایمان صحابه و آنکه در
روایتی دیگر لفظ اعجب وارد شده مؤید این معنیست چنانکه ابن عباس رضی نقل میکند که رسول صلعم از بعضی یاران
پرسید که ایمان کدام طایفه عجیب‌تر است گفتند ایمان ملئکه خواجه فرمود که چگونه فرشتگان ایمان نیارند و ایشان همه
انچه می بینند صحابه فرمودند که ایمان انبیا حضرت فرمود که چگونه انبیا نگروند و ملائکه در ایشان فرود می آیند و با
ایشان سخن میگویند گفتند یا رسول الله پس ایمان کدام قوم عجیب‌تر است فرمود که ایمان آن قوم که بیایند بعد از
شما و بمن ایمان آرند مرا نادیده و بسخنان من بگروند و از لفظ من ناشنیده بیت بصفت عاشق جمال شنید
بجز قصه خیال نخند خوشحال و اپس ماندگان مرحله آخر الزمان که قافله اخبار و صفات کمال سید اخیار صلی
الله علیه از دور آواز سمع بهرستان دل آورده اند و متاع محبتش را بمجرد آوازه بنقد جان خریداری کرده ع
والاذن تعشق قبل العین احیانا ای نور دیده گرچه جمالت ندیده ام از کلکش صفات تو بس بی شنیده ام
دل عشاق را کرحیم دولت آباد نظر غیب و حرم خلوت سرای اما ضات لاریب است با آنحضرت نا بجا دیده فما
تعارف منها ایتلف علاقه ثابت شده که فی مستقر دیده پیوسته از خیال جمال او برخوردارند بیت من
عاشق آن روی مهوشم بی منت نظر بخیال از خوشم حافظ ابو حاتم بستی رح در صحیح خود آورده از
ابوهریره که حضرت رسالت صلعم فرمود که طوبی کسی را که مرا دیده و بمن ایمان آورده و هفت بار طوبی کسی را
که مرا ندیده و بمن ایمان آورده در کشف الاسرار گوید این طایفه اند که حضرت پیغمبر صلعم ایشان را برادران خود خوانده
واشوقا الی لقاء اخوانی در تفسیر کبیر میگوید که بعضی از شیعه بر آنند که مراد بغیب مهدی منتظر است که
وعده نصرت او در قرآن بآیه لیستخلفنهم فی الارض ثابت و از اخبار بحدیث لو لم یبق من الدنیا الا یوم
واحد محقق است بعد از ان میفرماید که تخصیص مطلق را بی دلیلی اعتبار نیست محققان گفته اند بالغیب
یعنی بنور الغیب ایشان ایمان آوردند بسبب نوری که حق سبحانه از غیب بدل ایشان فرستاد تا چون
نظر بجمال معنوی صلوات الله علیه کردند بدان نور صدق قول او بر ایشان ظاهر شد آن حدیث که المؤمن
ینظر بنور الله سلطان العارفین قدس سره گوید که ایمان نیارد بغیب مگر کسی که با او باشد چراغ غیب یعنی
نور بصیرت و حقیقت ایمان بغیب وقتی روی نماید که قرآن عیب آخرت را معاینه بیند و بعین عیب
مشاهده آن معنی نماید که بر ایشان مطلع است در جمیع اوقات بدان اطلاع از شهود ماسوی غائب
شده بحق قائم گردد پس ایمان بغیب اینست و آنکه گفته اند غیب مشاهده گشت بعین حق اشارت بهمین

ای عزیز برآن سخن جز اهل غیب که با حق حاضر و از خلق غایب دگری پی نبرده اند سخنی که متعلق بارباب حال دارد گوش
کسان بیابان مال و مقال نتوانند شنید بیت بار او را مرکب او میکشد بادهٔ او هم لب او می چشد تا نباشد محرم اسرار
کی شناسد نکته گفتار او سرخ یکی متقیان را اینست و یقیمون الصلوة و بپای میدارند و اقامت میکنند نماز را
بهنگام آن با رعایت آداب و لوازم آن مراد نماز پنجگانه است و اقامت صلوة اتمام رکوع و سجود آنست یا مداومت آن
با رعایت حدود و ظاهر و حقوق باطنه آن یا ترک احتجاب بدان و غیبت از شهود آن و بعضی گفته اند معنی یقیمون الصلوة
آنست که اقامت برهان میکنند بنماز بر صدق دعوی خود در ایمان بغیب و نزد ارباب عرفان اقامت صلوة حفظ حد
یا محافظت دل و سر از خلجان غیر حق در آنچه اگر دل و سر در وقت نماز بغیر مشغول باشد غایب و نماز بحضور کامل
نه غیبت که لا صلوة الا بحضور القلب شعر بشنو از اخبار آن صدر صدور لا صلوة تم الا بالحضور و در تفسیر
خواجه قدس سره آورده که لغت صلوة موضوعست بازاء دعاء و در شریعت وضع کرده اند بازاء مجموع اذکار و هیئتی چند قلبی و
قولی و فعلی و حقیقت دعا بر وجهی اتم و اعم باشد آنست که بنده بجمیع اجزاء وجود قولا و فعلا و حالا سید خود را
ذکر از سر تضرع و ابتهال بخواند و حکمی از یکی آن که مضمون بجمیع اجزا ذات وجود او ظاهر او باطنا از دعا مشتمل بود
بعضی گفته اند اشتقاق صلوة از صلی است و صلی در آتش نرم بود یعنی وجود مصلی در صلوة بقبول انوار تجلیات صفات
انعایتخضع و خشوع و حرقت و گریان گویا در عین آتش است و علامت ظهور آن بجلی خضوع تلبست ان الله تعالی
اذا تجلی لشئ خشع له و علامت خضوع قلب خشوع قالب باشد که رستگاری وابسته بدانست قد افلح المؤمنون
الذینهم فی صلاتهم خاشعون بیت نیست صلوة لله کی بی خضوع در همه ارکان سجود و رکوع در قوت القلوب
گوید که نماز را برای آن صلوة که صلاتست میان بنده و حق سبحانه و سبب مواصلت بنده بلطف خداوند است
شرف از سید الطایفه نقل میکند که مقصد تو در نماز اقامت آن نباید و بس بلکه مقصد تو باید که فرح و راحت
باشد باتصال با کسی که وسیله نیست بسوی او الا بدان یعنی مصلی حقیقی آنست که در حال صلوة بغلبهٔ نور
شهود معبود مجاز ذکر و تلاشی رسوم وجود از خلق منفصل و با خود متصل باشد و فعل خود را اتصال بینند
و وسیله میان بنده و حق هم حق است عز و علا و بنده کمال این معنی در هیچ عبادت نیابد مگر در نماز و از اینست
نماز را معراج مؤمن خوانند بیت حبذا سنتی که امتت محتاج و نماز افتاده ای از پی این کنگره معراج یافت پشت دو تا
تو بان کن درست لیکن خم قوسین بمعراج تست صنف دیگر هر چیز کار انرا و مما رزقناهم و بعضی از انچه
بدیشان عطا کردیم و ایشان را بدان بهره‌مند گردانیده ایم ینفقون نفقه میکنند در راه وفای او از مال خود
اخراج نموده صرف میفرمایند حصول رضای ما گفته اند نفقه اهل و عیال مراد است و خویشان و همسایگان و دوستان
را از مال خود محظوظ ساختن قرطبی آورده که چون در قرآن بلفظ زکوة آید مخصوص است بفرض و چون بغیر آن

آید مثل صدقه احتمال فرض و تطوع دارد و چون بلفظ انفاق مذکور شود التجر تطوع شاید و جمعی نظر بر لفظ
صلوة حمل بر زکوة کنند که قرینه اوست و اغلب با یکدیگر جمع شوند چون اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة و یقیمون و یؤتون
الزکوة و امثال آن تخصیص این دو عمل درین محل از سایر عبادات تفضیل و ترجیح ایشانست بر ما عدا چه صلوة
عماد دینست و خانهٔ دین بی ستون نماز ویران باشد بیت دین ترا خیمه ستون چون نماز هر قیامش چو ستون
سرفراز پشت تو آنم که ز طاعت دو تاست از پی این خیمه ستونیست راست و زکوة قنطره اسلامست از هول
سیل وجله ضلالت جز بعبور بر این قنطره امان نتوان یافت بیت سد امان بقدر هم زکوة دور هم کسر مهلکات
پس هر جا که این دو عبادة روی نماید چهرهٔ بواقی اعمال خیره در پرده توقف نخواهد ماند و تیسیر آورده که احتمال
آنست که مراد ازین نفقه زکوة باشد و زکوة هر چیزی از جنس اوست زکوة مال مواسات بود و باد رویشان زکوة عز و جاه
تواضع بود با احسان زکوة دولت شرف نصرت ضعیفان زکوة قوت نواختن یتیمان زکوة خاندان آوردن مهمان
زکوة اختیار دست گیری درماندگان زکوة علم تعلیم دیگران زکوة صحت پرهیز نمودن از گناهان زکوة قوت
جهاد کردن با کافران زکوة آواز خوش خواندن قرآن زکوة گوش ناشنیدن غیبت و لغو و امثال آن زکوة زبان
ناگفتن دروغ و بهتان زکوة چشم نانگریستن به بیگانگان زکوة اسلام مخالفت شیطان زکوة ایمان خدمت
نمودن باکان زکوة زهد دور بودن از هر سلطان زکوة فقر استغناء از غیر حضرت ملک منان زکوة دل تعظیم
اسلام و ایمان زکوة سر موافقت امر پروردگار جهان زکوة زندگانی فدا کردن جان در دولت رضاء رحمن ت
آن درم دادن سخی را لایقست جان سپردن خود سخای عاشقست انچه حق دادست برای حق بده بخشش
در بیان تا یابی فره محققان معنی این سخن کلمات براین وجه گفته اند که از انچه تمهاکه بایشان ارزانی داشتم
در نفسهای ایشان باسلامتی جوارح و اعضا خرج میکنند در راه طاعت و پرستش ما یا از انچه عطا کرده
ایشان را از دانستن قرآن آنرا می خوانند و فیض آن باسماع مؤمنان میرسانند یا از انچه ایشان آموخته اند
دیگران را از آن استحقاق می آموزانند الهام راغب فرموده که از انچیزی که ایشان را خاص گردانیده ایم از انوار
انوار معرفه افاضه میکنند بر دیگران هم از راه صورة و هم از روی معنی تا حدی که هر که را از دوستان و
مخلصان غایب ایشان یعنی از خاطر بر سر بر وی ز نوعی از صدقهٔ ایشانست و ازینجا گفته اند که اولیا چون آفتاب
عالم تابند همه جهان بنور ایشان روشن است اگر کسی چند و اکنون دیده بینای مخلصان از انوار جمال ایشان
بی‌زار کوری ما نیست و اگر صنکر خفاش صفت ایشان را نه بیند جرم آن باو منعیف او راست ع بچشم کوته اغیار روی تو آید
بینا نچه چشمهٔ خورشید و دیدهٔ خفاش امام حوادی در تفسیر منیر آورده که حق سبحانه بندهٔ مؤمن را سه چیز
داده دل و تن و مال و درین آیه بسه چیز فرمان داده ایمان و صدقه و نماز ایمان کار دلست و نماز خدمت

بدن و صدقه متعلق بمال از روی اشارت می گوید ای بنده دل و دست برای شناختن من از عمر دو کون بیچون ساز
و تن نعطا کرده درطاعت من بسوز ریاضت بگداز و مال ارزانی داشته در راه رضای من درباز که هر چه
بهتر از ان بیابی بیت خاک زمین سیده و زر نیستان سنگ نیندازد و کوهستان این دو آیه که گذشت بقول صاحب
ینابیع در شان مؤمنان و یاران رسول است صلعم و رضی الله عنهم و یهود بعد از استماع این دو آیه گفتند این صفت
است و ما بدین خصلتها موصوفیم در قول ایشان را فرموده و در صفت مؤمنان فرود آمد که والذین و آنکسانی
یؤمنون ایمان آورند و بگروند بما انزل الیک بدانچیزی که فرستاده شده است بسوی تو از قرآن و قرآن
اگرچه تمام منزل نشده بود لیکن چون بعضی ایمان آورده بودکان که همه ایمان آورده اند یا آنکه مترقب النزول حکم
نازل دارد یا تغلیب کرده منزل را بر غیر منزل اینجا اضافه انزال بحضرت رسالت صلعم کرد و در آیتی دیگر بجمیع امت
اتبعوا ما انزل الیکم اضافه با امت برای انکه مخاطب ایشانند و اضافه بر پیغمبر صلعم جهت آنکه مخصوص بوحی اوست و بعضی
انزل را اعم گرفته اند از قرآن متلو و وحی نامتلو چون اعداد رکعات و تعیین نصاب زکوة و حدود و جنایات چه
از سنت نیز آنحضرت هر چه گفت بتلقین جبرئیل و وحی ملک جلیل بود و ما ینطق عن الهوی پس معنی این باشد
که ایمان آورند بهر چه فرود آمده بتو از قرآن و غیر آن وما انزل و بدانچه فرستاده شد من قبلک پیش از
تو بر پیغمبران دیگر چون توریة و انجیل و سایر کتب آسمانی و اگر گویند ایمان بجمیع با تنافی احکام چگونه راست آید
جواب آنست که ایمان بدان برین وجه بایدست که جمله من عند الله است یا ایمان بدانچه اصول آن کتب
بوده از توحید و نبوة و سایر اعتقادات قلبیه دون احکام منسوخه و ایراد انزل بر صیغهٔ مجهولست چه
تعظیم فاعل و ارباب تعظیم چون خلفاء و ملوک بیکی از چهار وجه خطاب کنند یا بلفظ غایب متکلم چنانچه
امر کرده شما را بدین حق سبحانه میفرماید و آمنوا بما انزلت یا بلفظ جمع متکلم چنانچه انحن یحیی و نمیت الی
تعالی برین وجه میفرماید انا انزلناه یا بفعل مالم یسم فاعله چنانچه برشما حکم کرده شد ازین قبیلست انزل الیک
وبالآخرة و بسرای دیگر که دار الجزاست و نشاة اخری یعنی حالهٔ باز پسین که قیام قیامتست هم ایشان
یوقنون بیگمان باشند و دانند که هر آینه بوده نیست و خواهد بود ایقان علمست از روی استدلال و
ازین جهت حق سبحانه را موقن نگویند و علم او را به یقین نخوانند در تفسیر ابن عباس رضی آورده که مراد از
آخرة درین آیه جنتست چنانچه در سورهٔ ممتحنه که قد یئسوا من الآخرة ای من الجنة و این تفسیر ایجابی ثبت
زیرا که درین آیه تعریضی است بر یهود را و ایشان بقرآن و نعیم بهشت ایمان نداشتند قرآنرا بافته و ساخته
محمد صلعم میگفتند و اعتقاد ایشان بهشت آن بود که تلذذ بمطاعم و مشارب و مناکح بر وجهی که متعارفست
نخواهد بود چه اکل و شرب جهة نشو و نماء اجسام است و نکاح جهة توالد و تناسل و اهل جنة ازین مستغنی اند

پس التذاذ ایشان بگریشایم لطیفه و بامعهای خوشبوی و سماع و لذیذ و فرح و سرور و امثال آن و مرد و ام انقطاع
نیز خلاف میکرد و ندبس حق تعالی مومنانرا با یمان و ایقان در باب بهشت و قرآن بستود و تقدیم و بالآخرة
دلالة بر اختصاص مومنان میکند بایقان نه در امور آخرة و آن سرایر آخرة گویند جهة تاخر او از دنیا و وجه تسمیه
دنیا و تفاوت با آخرت این سرا بدان سرا بغایة نزدیکست اما عاقلان کرده اند پندار و خیال از سرمایه امید ساخته
اند ایشانرا چنان می آید که بی راه در بهشت و ارند و حال آنکه دنیا بر راه آخرة قنطره ایست که عبور بر وی ضرورتست
خیال سکون در او محض جهلست و غفلت **بیت** دنیا پلیست بگذر و در وی مکن مقام ؛ بالای سیل محل سکون و قرار
نیست قصر امل طلب کم طرح انجهان ؛ سرمنزلی خوشست ولی پایدار نیست ؛ عرفا گفته اند مراد ازین مومنان اصحاب
قلوبند چه ایقان با مور آخرة از حساب و کتاب و بهشت و دوزخ و صراط و میزان و امثال آن در این جهان جز بصاحب
دست ندهد و این نوع مشاهدات به بصیرتی باشد که دیده و دست نه بیصر صاحب یقین جز اهل دل بنود ان
فی ذلک لذکری لمن کان له قلب **شعر** ادراک حقایق خاصه صاحب دلست ؛ بیدلانرا فهم اینها مشکلست **أُولَٰئِكَ**
آن گروهی که موسوم اند بدین صفات و موصوف بدین سمات **عَلَىٰ هُدًى** بر راه راست و نشان درست اند
مِّن رَّبِّهِمْ از پروردگار ایشان بمدد توفیق او طریق صواب یافته اند و بجانب رشد و بصیرة و یقین حقیقة شتافته
و نزد صوفیان این هدی کشف و تحقیق است در مقام تجلی انوار ذاتیه بعد از فضوح لمعات اسرار صفاتیه و
تنکیر هدی اشارتست بدانکه بکنه او نتوان رسید و بنهایت او جز نتوان داد و استعلا که از کلمه علی فهم میشود
مثلست مر تمکن ایشانرا از هدایة و قرآن و سکون ایشانرا بدان مشابه متمکنی که او لارا اعتلا حاصل شود بر چیزی
بر کوب و عزان بجهت و تسخیر او در آید **وَأُولَٰئِكَ** و آن گروه که یاد کرده شد **هُمُ** ایشانند **الْمُفْلِحُونَ**
و ارستگان از عقبات عقاب و پیوستگان بدرجات ثواب ؛ اندرین رسته رستگاری به و مانده ران رسته رستگار
شده ؛ فلاح بمعنی آید پاینده بودن و باز رستن و بکلام رسیدن پس ایشانند باقی و دایم در ثواب ابد نعیم
سرمدی و باز رسته از احوال روز نشور و عذاب زندان و یل و ثبور رسیده بمقاصد مآرب و مفاخر گشته بسبب
آنون حاجات و مطالب محققان گفته اند جمیع وجوه صوحا و قرآن در تحت فلاح و اخلند مفوض اکه برسند
بدانچه امید وار ند و برهند از هر چیزی که خوف دارند تکرار آولئک تنبیه است بر آنکه اتصاف ایشان بدین
صفات مقتضی هر یک ازین دو اثر که هدایة و فلاح باشد هست و هر یک ازین دو کافیست در تمیز ایشان
بدان از ماسوی و توسط عاطف جهة اختلاف مفهوم جملتین است و ایراد کلام هم دلالة بر اختصاص فلاح میکند
بدیشان یعنی این طایفه که بنعتهای مذکوره منعوت و موصوفند رستگاری خاصه ایشانست **بیت**
ره نیک مردان ره ای بوالهوس ؛ ره رستگاری همینست و بس ؛ نزد اشهر آنست که این دو آیه نیز در شان

مؤمنانست ازین امة و نزد بعضی مفسران در شان مؤمنان اهل کتابست چون ابن سلام و اصحاب او که هم بتوریة و انجیل
و کتب متقدمه ایمان داشتند و هم لوای ایمان بقرآن در عرصه ایقان بر افراشتند و بنعیم بهشتی معترف شد
باهل ملة خود مخالفة نمودند در بیان آورده که چون دو آیة اول که مخصوص بود بمنادمان ملة اسلام و سایر ان منع
متابعت سید انام علیه شرایف الصلوة و السلام فرود آمد عبد الله سلام با جمعی نوع را که ان بدایره اسلام در آمده
نبوة بموقف عرض رسانیدند که یا رسول الله مومنان و اخیار از زمره مهاجر و فرقه انصار بتشریف کرامة این
صفتها از تو یافته اند اگر چه ما بطریق موسی عم عمل نموده با حکام توریة متمسک بوده ایم و حالا بسلوک منهاج
متابعت این حضرة مشغول شده بوده و تفی شریعة غرا و ملة حنیفه بیضا اعتصام داریم ازین خوان فضل و الهام
خورده ای بیمانه این دو آیه دیگر در شان ایشان نازل شد از اول سورة تا اینجا پنج آیه است اگر در حضر خوانند برای نظامی
فیر مستعمل بزیند بمشک و زعفران و بآب چاه شیرین محو کرده سه شب بیاشامد و در روز روزه دارد در قوة حافظه بیفزاید
و نفس را در طلب علم قوة و معدن و ثبات دل در علم و معرفة حاصل آید و الله اعلم بالحقایق کلها **و بعد** از آنکه حق تعالی
ما تو و مناقب مومنان ازلی و اهل کتاب در راه عبودیة بیان فرمود و نعتهای که از الطاف ربوبیه بدیشان
ارزانی داشته بود در ضمن چهار آیة باز نمود در دو آیة دیگر معایب خصال و مثالب احوال و مثاوی اقوال و افعال
کفار و مشرکان بیان میکند و بعد از تقدیم ذکر انبیا و بندگان خالص که اهلیت مقام قرب دارند و عنایة توفیق تا
شامل حال ایشان شده بهدایة منتفع شده اند بحال اضداد ایشان از اهل شرک و عناد که ایشانرا بهدایة قرآن نفع نکند
و وجود و عدم کتاب و انذار رسول عم و سکوت از آن پیش ایشان یکسانست اشارتی می نماید و میفرماید **إِنَّ**
الَّذِينَ بدرستی که آنکسانی که **كَفَرُوا** بپوشیدند و ر ایمان بظلمت شرک و کفر و راه بیوشیدند شب تیره و اعراض
پوشیده شود آشنا به تاریکی او کافر نیز پوشیده است حق را بباطل او چنانچه دانسته شد که ایمان عبارتست از تصدیق
آنچیزی که بحضرة پیغمبر صلوات الله علیه فرود آمده از نزدیک خداوند تعالی هر آینه دانسته شود که کفر تکذیب آنست
و کفر چهار نوع باشد اول کفر انکار که حق را بدل نشناسد و بزبان نیز اعتراف نکند دویم کفر جحود که بدل شناسد
اما بزبان معترف نباشد سیوم کفر عناد که بدل داند و بزبان اقرار کند اما متدین بدان نشوند چهارم کفر نفاق
که بزبان مقر باشند اما بدل نگروند در معالم التنزیل آورده که هر که با یکی ازین چهار صفت آید و او را عقوبة آمرزش
نیست ان الله لا یغفر ان یشرک به اغلب مفسران بر آنند که مراد درین آیة کفر انکار است حق سبحانه میفرماید
آنانکه بپوشیدند حق بباطل خود و بوحدانیة الله اقرار نکردند و بپیغمبر عم را باور نداشتند و در زبان شرع کافر
شدند چون ابوجهل و متابعان او و بروایة کلبی از ابن عباس رض کفر جحود است یعنی آنها که حق را شناختند
و پوشیده داشتند و مراسم اقرار و اعتراف فرو گذاشتند چون حیی بن اخطب و اصحاب او از یهود مدینه که

جواره و بوجدال و عناد سید عالم عم کوشیدند و انچه از نعت و صفت او در توریة می دانستند اندوی مستور می نمودند
سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ یکسانست بر ایشان و مساویست نزدیک ایشان **ءَأَنذَرْتَهُمْ** ایشانرا بیم نمایی و آگاه کنی
از عقاب خدایی **أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ** یا تخویف نکنی از عذاب آگاهی ندهی انذار اخباریست بالخوف و هیبة
چنانچه تبشیر خبر کردنست با سرور و بهجت و اقتصار برین آنچه بیم دون بشارة جهة آنست که تاثیر او در نفوس بیشتر
باشد و طباع را اهتمام بدفع ضرر از جلب نفع زیاده بود و چون که انذار ایشانرا فایده نمیکند بشارة بطریق اولی
اهل معانی گویند ظاهر کلمه استخبار است و معنی او اخبار و عدول از مصدر بفعل جهة ملاحظه معنی تجدد یعنی گرفتار
بیم کنی و گر نکنی **لَا يُؤْمِنُونَ** ایمان نمی آرند و میکورند تاکید قول سابقست تا حضرة پیغمبر عم قطع طمع کند از ایمان
ایشان و دل مبارک خود از دغدغه و تفرقه فارغ کرده چه حرص آنحضرة بر ایمان خلایق تا غایتی بود که حق تعالی فرمود
ای محمد خود را از اندوه این گروه هلاک خواهی کرد فلعلک باخع نفسک بی حکم الیاس احد الراحتین اول آنرا
اندیشه فراغت داد و گفت خاطر از غم این کافران آسوده دار و دل بنده از اندوه ایشان بپردازد که ما در ازل قلم
شقاوت بر ایشان کشیده ایم و سابقا بحرمان و خذلان ایشان حکم فرموده چهره حال ایشان بخمان تیره است
که بشعله انوار روشن کرده و لباس بخت ایشان نه بمثابه سیاه که بآب دعوة سفید شود **بیت** گلیم بخت کسی را
که بافتند سیاه ؛ بآب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد ؛ محققان از این آیة استدلال بر شرف حال حضرة رسالة
میکنند زیرا که آنچه حق سبحانه و تعالی بعد از قصد و پنجاه سال با نوح عم گفت انه لن یؤمن من قومک الا
من قد آمن در بدایة حال با آنحضرة گفت که لا یؤمنون تا خاطر عاطرش فارغ و مطمئن کرد و دیگر اثبات اعجاز قرآنست
چه ازغیب خبر داد و بیان کرد که با وجود انذار و عدم آن دولت متعاقبا بدولت ملة تو نخواهند یافت و روی از
عبادة اصنام باطل خود بر نخواهند تافت یا هیچ نوع از لطایف قرآن بر ایشان رسانی و آیات وعد و وعید و بیم
و امید بر ایشان خوانی از احکام محرف نتوانند دست باز نخواهند و تمسک بحبل المتین شرع مبین نخواهند جواب
کسی که گوید چه حکمت در دعوة گروهی که جز امتناع از حق و اصرار بر باطل و مبالغه در تمرد و عناد چیزی از ایشان
متوقع نباشد این گفته اند که درین دعوة فایدهاست یکی آنکه حجة بر ایشان تمام شود و ایشانرا مجال عذری نماند
که گویند پیغمبری بر ما نیامد و فرمانی از حق نرسانید که اگر رسولی با ما فرستادندی و از حقیقة احوال ما را خبر دادندی
متابعت میکردیم لولا ارسلت الینا رسولا فنتبع آیاتک دویم آنکه پیغمبر را عم ثواب ابلاغ و انذار باشد و برکات
جهاد با ایشان و صبر بر جفا و عناد ایشان او را ذخیره ماند و ازین سبب سواد علیک نگفت چه آنحضرة را بدین دعوة فضل
اندار ثابتست سیوم آنکه تا بعث پیغمبر عم عام باشد و فرمان او ایشان دیا بر همه کس متوجه کرده و اگر دعوة خاص
باشد بجمعی که منتفع میشوند بدان پس بعثت عام نبود و حال آنکه آنحضرة مبعوث بهمه است و ما ارسلناک

الا کافة للناس جواب معترض که گوید خدای تعالی خبر داد از عدم ایمان کفار و ما میدانیم که بعضی کافران ایمان می آوردند
آنست که اگر چه ظاهر آیة اقتضاء عموم میکند اما معنی او خاص است بجمعی چنانچه در اسباب نزول آورده که این آیة در شان
ابوجهل و پنج تن از خویشان اوست یا در باره یهود مدینه چنانچه سبق ذکر یافت و گفته اند در شان کشتگان بدر است
که ما حق سبحانه این آیة را قبل از قتل ایشان در مدینه فرو فرستاد و خبر داد که ایشان کافر کشته خواهند شد و در بیان آورده
که در شان کسانیست که حق تعالی دانسته که بر کفر خواهند مرد و در انسان عیون المعانی فرموده که احتیاج بتخصیص
نیست زیرا که ایمان آورده و خواهد آورد در یؤمنون بالغیب داخلست پس باقی نمانند مگر آنها که هرگز ایمان نیارند
و در لباب میگوید که لا یؤمنون دعاییست نه خبر معنیش اینکه هرگز ایشانرا ایمان مباد صاحب بحر الحقایق معنی آیة
از طریق حقیقة برین وجه بیان میفرماید که آنها که کافر شدند یعنی اقرار عهد الست را انکار نمودند و حسن استعداد فطرة
را با کثاف صفات بهیمی و رهی و شیطانی بپوشیدند ایشانرا استماع منزلات وعد و منذرات وعید یکسانست چه روزن
دل ایشان که بعالم غیب راه داشته حالا بحجاب محبت دنیا مسدود است و در روشنایی آشنایی متنافی هر زمان تلاقی از ایشان
مفقود و در دیوان ازل به انشاد ایشان حکم فرموده اند و ابواب ادبار و انکار بر روی حال ایشان گشوده **بیت** هر که با
ادبار توام آمد از آغاز کار ؛ ترک او گر بد کا و مقبل نبکرد و نجهد ؛ سوسن آزاده چون از نطق محروم آمده است ؛ گر چه
داد و ده زبان قایل نمیکرد و نجهد ؛ امام قشیری فرموده که هر که در ظلمات دعوی مانده و حرفی از صحیفه معنی بخواند
نصیحت مرشدان کامل و فریب مضلان باطل نزد او یکسانست زیرا که باز مانده او در مرتبه دعوی صنعة تمییز را
از و سلب کرده و محل شناخت و میزان اشیا را از دست او بیرون آورده لاجرم حسن از قبیح و فاسد از صحیح نشناسد
بیت ترازو که ندادی بس ترازو ان زند هر کس ؛ یکی تغییر بار اید تو پنداری که زر دارد ؛ قلب روی اندود اگر چه نمایشی دارد اما
چون محک پیدا شد عیار او پنهان باند خوش بود که محک تجربه آید بمیان تا سیه روی شود هر که در و غش باشد
و بعد از آنکه حق سبحانه و تعالی اعلام فرمود که این گروه ایمان نیارند تعقیب نمود آنرا بچیزی که جاری مجری سبب باشد
ایمان ایشانرا پس گفت **خَتَمَ اللَّهُ** مهر نهاد خدای تعالی **عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ** بر دلهای ایشان یعنی این کافران و بپوشید
آنرا تا بیان حق فهم نکند و خبر هست در است در نیابد و اگر آیة در شان یهود است معنی این باشد که پوشیده کرد
دلهای ایشانرا بجزای آنکه در قبول حق و تصدیق پیغمبر حق سرکشی کردند جمهور ان الف فتح میخوانند که بما
فتح الله علیکم حق سبحانه در مقابله آن فتح ایشانرا بختم نکوهش کرد و بازنمود که دلهای ایشان نیز مهجور است
در باطن ایشان را بظلمات انکار و تکذیب پوشیده و مستور **بیت** زنگ انکار بر آینه هر دل که نشست ؛ اثر نیر کشف
بر هیچ کس روشن شد ؛ اشاعره بر آنند که ختم عبارة از آفریدن داعیه است در قلوب کفار و معتزله گویند
علامتیست در دل که چون ملئکه دلی را بدان علامت بیابند دانند که صاحب او اهل آمرزش نیست برای دیگر استغفار

نمایند بلکه دایم در لعنة و نفرین و ویل افزایند این قول که گفته شد که ختم احداث اثر بیت بر دل و آن داغ هجران
وای بر دلی که بداغ هجران مبتلا گردد دریغ آنجایی که بوی وصال جانان بوی نرسد بیت از فراق تلخ میکوی سخن
هر چه خواهی کن ولیکن آن مکن : تلخ تو از وقت قدح بیهوده : پیش از آنم پیشه سلمان کن : علما را درین آیة کفت و گو
بسیار است اهل حق بر آنند که این ختم عقوبتیست از حق تعالی که منع بنده نمیکند از ایمان بطریق جبر و او را کفر عمدا
اندر وی کره بلکه بنا بر عذاب اوست جزای تمادی بر کفر و مکافات اصرار بر باطل و بر عالم گفته که ختم بمعنی حکمت
یعنی حکم کرد خدای تعالی بر ایشان بکفر چه در ازل دانسته بود که ایشان در دایرهٔ ایمان راه نیست در عین المعانی آورده
که دعاست چنانچه قاتلهم الله و گفته اند نشئ اعمال ایشان را مهر دلهای ایشان گردانید کما قال بل طبع الله علیها بکفرهم
هر جملهٔ نقل از برای آن باشد که مانع گردد از دخول چیزی در او و خروج چیزی از وی پس قلوب کفار را مختوم گردانید
تا روشنایی آشنایی در آن نرود و تاریکی بیگانگی بیرون نیاید یا دلهای ایشان را مهر کرد تا بر همان صفت که هست
باقی ماند و در روز قیامت منظر ایشان در آرند تا چون نجواه جزا بدیشان رسد دانند که مستوجب آنند محققان گفته اند
کرد که کافر را محل مهر گردانید و دل مؤمن را محل مهر آنجا که محل مهر است میگوید ختم الله علی قلوبهم اینجا که مهر است میگوید
و زینه فی قلوبکم یکی را مهر بیگانگی بر دل نهادند تا بر هاویهٔ کفر سرگردان شد یکی را مهر یگانگی در دل افکندند تا در
بادیهٔ شوق جویان جانان شد آن بواسطهٔ مهر نکرت در بادیهٔ قهر سوزان و این برابطهٔ مهر معرفت در مجلس لطف
نازان بیت آن یکی خوش دل که یادم در برآست : وین دگر حیران که چشم مرد راست وَعَلَى سَمْعِهِمْ و مهر نهاد بر گوشهای
ایشان تا نشنوند و مراد موضع سمعست قول را جمع آورد و سمع را واحد و صاحب الکشاف مضاف تقدیر میکند و علی
حواس سمعهم و گویند سمع مصدر است او را تثنیه و جمع نکنند یا آنکه سمع هر یک مراد باشد در مهر جز آورده که در لطائف
جمع یاد کرد جهة آنکه کفار را هم مقاصد متفرقه بود و هر یک در دل مقصدی و مقصودی دیگر داشتند و سمع را یکی آورد
زیرا که در استماع سخن حق بر وجه انکار و استهزا متحد بودند و بر یک گونه میشنودند وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ و بر دیدهای
ایشان غِشَاوَةٌ پوششیست نه چنانکه بر توان داشت تا چشم پوشیده بماند و راه حق نه بیند ابصار جمع بصر است
و آن ادراک عین باشد و بمجاز بر قوة باصره و بر عضو نیز اطلاق کنند ادوات دانش دلست و سمع و بصر را منبع
سعادتست و علم یا سمعیست که منبع او گوش است یا اعتباری که مطلع بر آن چشم باشد این هر سه را بختم مهر و تغشیه
مبتلا گردانید مکافات ایشان را و حقیقة مهر و پوشش نیست بلکه تمثیل میکند دل و گوش و چشم را که بدان
دیده با استماع نمیگیرند بچیزها و بنفس بسیار نفع که آن را مهر کنند و بپوشند تا کسی از آن فایدهٔ نگیرد در تخصیص سمع و
برای آنست که جهة ادراک آن متحد نیست یعنی که دل خاصهٔ دل دریافتن است و از آن گوش شنیدن و این هم و
بیک جهت اختصاص ندارد بلکه همه جهتها در آن متساوییند لاجرم در منع دل و سمع از فعل ایشان لفظی ایشست

از هم جهة مانع شده مخصص بجایی نبود و آن ختمست که منع دخول میکند در مختوم علیه از همه جوانب اما ادراک بصر
یک جهة مقابل باشد و بس پس در منع از فعل خاص و غشاوه کافیست و تقدیم قلب که معدن آگاهیست بر سمع و بصر که
جاسوسان و کارگذاران ویند ازو و شرحی دارد و سمع نیز بواسطهٔ آنکه زبان بر اشرفیت مقدم یاد کرد که شده و شرف او آنست
که سمع شرط نبوة باشد بخلاف بصر چه بعضی از انبیا اعم بعدم این قوة مبتلا بوده اند چون شعیب و دیگر آنکه نطق که
مترتب است بر دو که دراصل از شرف سمع محروم باشد البته از حلیهٔ نطق عاری خواهد بود چنانچه در کور مادر زاد مشاهده
و در بیان معنی کشف اند بیت پند بشنو تا نگردی منفعل وقت جواب : کنگ باشد آخر آن کز اول خلقت کراست :
وَلَهُمْ و مر ایشان راست این لام استحقاق و ایجاب گویند یعنی حق ایشانست از روی عدل عَذَابٌ عَظِيمٌ
عذابی بزرگ عذاب آن را گویند که انسان از رنج آن از راحت باز دارد و صفت عذاب بعظمت جهة آنست کان
عذاب ایشان را هم در دنیا بوده بقتل و اسیر و غارت و هم در آخرة خواهد بود بانواع عقوبت و تشدد و گفته اند عظمت او آنست که چون
بیک موی بود همه اعضا و اجزاء آن متألم کرده و حقیقة آنست که آن عذاب را ازین وجه عظیم میتوان گفت یکی آنکه جاوید
باشد مر ایشان را و از ایشان منقطع نگردد و ما هم بخارجین من النار دوم آنکه تخفیف نیابد و فرجه و رحمتی نبینند لا
يُفَتَّرُ عَنْهُمُ الْعَذَابُ و در الحاق او را و که عذاب بزرگ دوریست از لذة ذکر حق در دنیا و محروم بودن از دولت لقاء او در عقبی
و نزد محققان نیز عذاب بزرگ که عبارت از فراقست و محجوب بودن از سعادت ملاقات و از خیست که وصال فراق را بهشت و دوزخ
گویند بیت دیگران را هم صحبت جنت و دوزخ میرسد : دوزخ ما هجر یار است و وصالش جنت است و چون حق سبحانه نبی
از مدح مؤمنان که موافق حقند در ظاهر و باطن و ذم مشرکان که مخالف حقند در صورت و معنی باز نمود ابتدا از آن ذکر جنسی میکند
که متردد اند میان این قسمین و موافقت دارند با طایفهٔ اول بظاهر با گروه ثانی بباطن و ایشان منافقانند و بعضی ازعلما منافق
را از کافر اصلی بتر داشته اند جهة آنکه منافق قصد تلبیس و فریب داده و کافر از آن بر طرفست و منافق دروغ میگوید و کافر باعتقاد
خود بدروغ راضی نیست و منافق کفر خود را باستهزا ضم کرده است و کافر اصلی آن نمیکند لاجرم جای ایشان در دوزخ
فروترین درکه مقرر شده ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و با آنکه در اول سورهٔ بقره در بارهٔ کافران دو آیه
نازلست در معایب ایشان سیزده آیه فرود آمده و جهة انتبا او در حال وجت عایدایشان سخن دراز کشیده و در امثال
ضرب الامثال وقوع یافته و این آیات از صفات ذمیمهٔ ایشان خبر داده صفت را شامل دعوی باطل و فریبندگی و جهل و جاری
دل و بیرون و افساد و سفاهت و طغیان و استهزا و سر گردانی و زیان کاری و کری و گنگی و کوری و ازین جمله او عام با طلب
ایشان را فرا پیش داشته میگوید وَمِنَ النَّاسِ و از آدمیان ناس لفظیست موضوع از برای جمع و واحد و انسانست
بغیر قیاس و ناس یا از نوس گرفته اند که بمعنی حرکت بود هر دو آدمی و پری یک از نیز و حالت وجه تسمیه میشاید یا از نسیان که چه
ایشان آدم عهد و صیت حق را در باب اکل شجره فراموش کرده فنسی و لم نجد له عزما یا ایشان رقم نسیان بر جریدهٔ عهد الست

کشیده نوع وصیت انسانا لانک ناسی و گفته اند انسان از انس مشتق است یعنی این گروه بمشاهدهٔ یکدیگر مستانس باشند
و بعضی گویند آن را خود از ایناس است که بمعنی هویدا دیدن باشد و وجه تسمیه ظهور ایشان و مرئی شدنست به بصر بخلاف جن
که از بصر پوشیده اند و لفظ جن را از اجتنان گرفته اند که بمعنی پوشیده شدنست پس میفرماید که از گروه انسان مَنْ يَقُولُ
کسانند که میگویند آمَنَّا بگرویدیم بِاللَّهِ بخدای وَبِالْيَوْمِ و بروز پایان یعنی قیامت و آن روزیست که پس از وی شب نباشد
یا آخر اوقات محدوده است که وقت را بعد از آن حدی نبود این گویند کان از مؤمن به اول و آخر یاد کرده اند که مقصود اظهار
یا ادعاء آنکه احاطه کرده و اند بایمان از جانبین و تکرار حرف با اشارة بآنکه هر یک از ایمانین بر صفت صحت و استحکام است
حق سبحانه نفی سخن ایشان میکند و میفرماید وَمَا هُمْ و نیستند ایشان که این سخن می گویند بِمُؤْمِنِينَ گرویدگان و مراد است
که ایمان ایشان ایمان خود را بخدای و روز قیامت مقید کرده اند و حق تعالی بر اطلاق فرموده که ایشان مؤمن نیستند یعنی مطلقا
ایمان ندارند نه بخدای و نه بروز آخرة نه بغیر آن و در اثبات ایمان ایشان جملهٔ فعلیه ذکر شده که دلالت بر تجدد
و حدوث میکند و در نفی ایمان از ایشان جملهٔ اسمیه وقوع یافته که دلیل دوام و ثباتست تا ابلغ باشد در انتفاء
ایمان از ایشان بدین آیه استدلال کرده اند بر آنکه ایمان بمجرد قول زبان بی تصدیق دل ایمان نباشد و هم چنین آیة
اعجاز قرآن ثابت باشد چه منافقان اظهار ایمان و اضمار کفر میکردند و این آیه خبر داد از آنچه در دلهای ایشان نهان
بود و اخبار از غیب معجزاست و دلیل رسالت حضرة پیغمبر صلوات الله علیه هست که مخصوص شد با طلاع بر غیب چون حق
میفرماید فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول و بباید دانست که اکثر علماء تفسیر آنند که این آیه و تا
او یا ایها الناس اعبدوا در شان منافقانست چون عبدالله ابی و جد بن قیس و اتباع ایشان و در تفسیر امام سهل
دمیاطی از ابن عباس رضی نقل میکند که در شان یهود نازل گشته لیس نقول اول نفی ایمان از منافقان ظاهر است
که زبان اقرار داشتند و بدل باور نمیکردند و بقول دوم نفی ایمان بالله کرد از یهود زیرا که در مرتبهٔ تشبیه بوده اند و عزیر را
ابن الله میگفتند و ایمان ایشان بروز قیامة نیز درست نبود چه بهشت را خاصهٔ خود میدانستند و دوام عذاب دوزخ
قایل نبودند و العلم عند الله و باتفاق علما وقف بر مؤمنین لازمست چه اگر وصل کنند معنی چنین باشد که نیستند ایشان
مؤمنان که خداع کنند با خدای و رسول و برین تقدیر صفت موصوف بود و نفی کرده و مراد نفی ایمان و اثبات
خداعست پس این جملهٔ دیگر است که حق سبحانه می گوید يُخَادِعُونَ اللَّهَ مکر میکنند و فریب میدهند
بزعم خود خدای را وَالَّذِينَ آمَنُوا و آنکسانی را که ایمان آورده اند از مهاجر و انصار احتیش گفت دلیری میکنند
بر خدای و خدای ایشان را مهلت میدهد لاجرم گمان می برند که با خدای خداع کرده اند ابو عبیده میگوید ظاهر میکنند
بخلاف آنچه در دل پوشیده دارند و خداع در اصل لغت پوشیدنست و خزانه را که نفایس در وی مخزون باشد مخدع
گویند و خداع ایشان آن بود که بزبان کلمهٔ توحید میگفتند و مال و اولاد بحمایت آن نگاه میداشتند و در ضمن آن غرضی

دیگر منظور بود چون شر کردن غنایم و اطلاع بر اسرار مؤمنان که با حق تعالی میکنند و نزد بعضی این سخن بر وجه
استفهام است ایخادعون آیا فریب میدهند و میتوان دانست که حرف استفهام حذف کرده اند چنانچه در آن آیه که بذا
ربی و در جواب آنکه گوید مفاعله میان اثنین میباشد و خداع از صفات الهی نیست پس یخادعون چون راست آید
گفته اند که این قاعدهٔ کلی نیست بلکه اغلب آنست که میان اثنین باشد و می شاید که در اثبات فعل از یک جانب بود
چون عاقبه الله و سافر فلان قال تقوا فی سبیلها اینجا نیز چنانست وَمَا يَخْدَعُونَ و نمی فریبند و ما یخادعون
که در قرائت مشهوره آمده بهمین معنیست در مفاتیح الغیب میفرماید که اهل لغت می گویند که خادع فلان و تعنی
که در خداع خود بمراد نرسد و گویند خدع وقتی که مکر او کارگر در آید اینجا چون خداع ایشان تا اثر نیامد و در مقصدی که داشتند
مقصود حاصل نشد آن را مخادعه گفت و چون ضرر فریب ایشان بدیشان رسید بس در حق ایشان خدع باشد یعنی حقیقة
نفریبند ایشان إِلَّا أَنْفُسَهُمْ مگر نفسهای خود را چه وبال مکر و فریب ایشان بدیشان باز گشت حق سبحانه حضرة
پیغمبر صلوات الله علیه و مؤمنان را بر نفاق مطلع گردانید تا در دنیا رسوا شدند و در عقبی مستوجب عقوبه گشتند
مراد از نفس ذات ایشانست یا روح یا دل چه نفس تر ایدیها اطلاع میکند وَمَا يَشْعُرُونَ نمیدانند که چنین است
و چون توانند دانست و بر دانستن شعور نیستند یا نمی دانند که فریب آنست که ایشان در آنند یعنی استدراج
الهی با نبی شعور کرد از ایشان و فرو آورد ایشان را در مرتبهٔ جاه که حسن و ادراک ندارند و گفته اند که معنی آنست
که نمیدانند که خدا را نتوان فریفت و هر کسی که در مقام خداع باشد با کسی که از سر باطن آگاه هست خود را فریب داده
باشد خلق چون بر اسرار یکدیگر اطلاع ندارند امکان دارد که هم را فریب توانند داد اما آنکه نهان داند کسی او را فریفتن
چون تواند بیت کیرم که بزرق خلق را بفریبی : با او چکنی که نیک میکی داند : بزرگی فرموده که ای آنکه
غم گناه و دولت مخفیست الکه دل آورنده می داند که در وی چیست بسیار کوشی تا از همه کس بپوشی آنکه پوشیده داند
با او چون کنی مکر آنکه آن غریبست از دل بیرون کنی بیت بکذر ز مکر بد که محالست کان خیال : در دل نهان نماند
از آن کو دل آفرید : بعضی معنی لا یشعرون چنان فرود آورده اند که نفع نمیکنند بدانش خود جهة علتی که در دل ایشانست
بیت انبیا گویند در دل علتی است : کان از درحق شناسی آفتیست : حق تعالی نیز ازین معنی خبر میدهد
فِي قُلُوبِهِمْ در دلهای منافقان مَرَضٌ بیماریست و آن شکست در دین و چنانچه مرض بدن را ضعیف میسازد
شک نیز موجب ضعف دین میشود یا آنکه شک حالیست میان قول و رد چنانچه بیماری حالی باشد میان موت و حیوة
و در لطایف آورده که حق سبحانه کافر را مرده خوانده جهة آنکه اکتساب حیوة حقیقی که عبارتست از شناخت الهیت نکرده
انک لا تسمع الموتی و مؤمن را زنده گفت بجهة آنکه بحیوة ابدی رسید بل احیاء عند ربهم و منافق را بیماری وصف کرد
که متردد است میان زندگی و مرگی و گفته اند مرض دل پوشیده داشتن بدیهیات و گویند تیرگی و تاریکی من قولهم لیلة

مریضة ای مظلمة وبقول ابن عباس که مراد از آیة یهود اند بیماری دل ایشان غم وملال بود بسبب ظهور
اسلام ونصرت مؤمنان ورونق شریعت صاحب کشاف گوید استعمال مرض در قلب می شاید که حقیقی
باشد چنانچه گوید فی جوفه مرض ای الم ومی شاید که مجاز بود بعضی اعراض قلب چون غل وحسد وامثال آن استعاره
کرده بمرض چنانچه استعاره کنند صحت وسلامت را در نقیض اینها مثلا گویند فلان سلیم القلب است یعنی دل
درست دارد ودر آن غش وکینه نیست پس مراد اینجا حقد وحسد است که ایشان را بر حضرت رسالت صلوات الله
علیه وبر متابعان او بود ومرض حسد بدترین امراض است چه صاحب خود را کشد دست از و باز ندارد چون
آتش که بعد از فقدان هیمه خود را میخورد تا هیچ نماند بیت حسد تا بر هی ای حسود کین رنجیست که از مشقت
آن جز بمرگ نتوان رست در بحر آورده که چنانچه مریض از غذا لذت نمی یابد انقلبه دل منافق نیز حلاوت
دل ایمان درک نمیکند بیت حس ذایقه کاین خلل چه شناسد که چیست طعم عسل فزادهم الله
پس زیادت کرد خدای تعالی مر ایشان را با انکار ایشان مرضا بیماری ریب ونفاق وزیادتی چنان بود که هر چند آیات قرآن
فرو می آمد شک وشبهه ایشان می افزود وگفته اند مرض ایشان با نزال فرایض وحدود زیادت شد چه منافق تکلم
بکلمه شهادت صعب بود این زمان که وظایف عبادات وعقوبة جنایات بران زیاده شد اضطراب وتردد وارتیاب
ایشان افزون گشت ونزد بعضی این کلمه بوجه دعاست یعنی زیاده کناد خدای تعالی در دل ایشان تاریکی شک
وتیرگی نفاق ودعا کردن در اغلب از عجزست مثلا کسی بر انتقام از کسی قادر نیست او را نفرین میکند اما نشاید بلکه
تنبیهی است مر مؤمنان را تا دانند که دعا بد ونفرین بر منافقان رواست ولهم ومر ایشان راست یعنی منافقان را بود مر ا
عذاب الیم عذابی دردناک که الم آن را انقطاع نباشد بعوض آن بدیهای ایشان که محو شک وشبهه است برسد واین غالب
بجهت جحد باشد بما کانوا بدانچه بودند یکذبون که دروغ می گفتند واگر بتشدید خوانند معنی آن بود که تکذیب کردند
خدای ورسول را وسخن ایشان باور نداشتند سلمی گوید مرض دل خالی بودن اوست از عصمت وعنایت ودور بودن
از مدد توفیق عنایت واز امام جعفر صادق عم نقل کرده اند که آن مرض حالیست که با وجود آن حال قادر نیستند بر ایمان
آوردن وگفته در دلهای ایشان بیماریست یعنی محبت که سر همه گناهانست ومیل اتباع فانی آن واعراض از نعیم جاویدان
پس خدای زیادت کرد مرض ایشان را بدیشان واگذاشت وهموم وغموم وعلایق وعوایق بدیشان گماشت تا هیچ
که فراغت اهتمام بامور دین ندارند وایشان را عذابی الیمست الکه تعابی معیوب مشغول شده اند واز باقی مرغوب غافل
مانده بیت وای آنکه دون همه دنیا طلب کوشید درو فنا است درد ورنج وتعب مقصد ومقصود او دنیاست لیس
وره وهی بر نیارد ملکنفس صاحب حقایق التاویل فرموده که در دلها ایشان حجابیست آن حجب رذایل نفسانی
ومحال شیطانی که بواسطه آن محجوب مانده اند از تجلیات صفات حقانی ودر بحر الحقایق آورده که مرض دل ایشان التفات

بغیر حق

بغیر حق واگر دل ایشان از این علت پاک بودی چو آیینه بجا سوی الله ملتفت گشتندی وجمال حق مشهود ایشان
شدی ومستغرق دریای محبت بودندی بوجهی که محبت هیچکس دیگر در ساحت دل ایشان نماندی پس چون مرض
التفات بغیر بر مرض دعوی پیشی ایشان زیاده شد بعذاب الیم یعنی حرمان از وصول وهجران از وصال مبتلا شدند
اینت بیماری که او را کران نی اینت دردی که او را درمان نی پیر طریقت فرموده که زار تر از منافق کیست که از ازل
تا ابد در بیگانگی زیست امروز در عذاب نهانی فردا در حسرت جاودانی امروز آشکارا در بازار رسوائی فردا نهان در
بازار جدائی بیت اینجا کارش بجگر خواری نه واینجا گسش بغیر تو یاری نه از هستی وحال امید خبایت
ونه رفتن وآمدن خبر از حیث واذا قیل لهم وچون گفته شود مر منافقان را اینجا گویند مؤمنانند که ایشان را میگویند
لا تفسدوا فساد مکنید وتباهی منکنید فی الارض در زمین بکفر ومعصیت وفریب مؤمنان ومیل بکافران قالوا گویند
انما نحن بدرستی که جز این نیست که ما مصلحون بصلاح آرنده کانیم کار خود را بطاعت وخیر جمهور بر آنند که چون گویند
منافقان را که خیانت ومداهنت که موجب فساد وافساد است ترک کنید گویند ما شایسته کار انیم بر رعایت دیانت وحفظ
امانت ابن عباس گوید چون گویند یهود را که افساد میکنید در مدینه وحوالی آن بمنع مردمان از متابعت دین محمد صلعم و بر
انگیختن کافران بر قتال اهل ایمان گویند ما مصلحانیم وانچه میکنیم از حکم تورات تجاوز نمی نماییم ودر منابع قولی دیگر
نقل میکند که در حق اهل کفر آن زمانست که با وجود فساد خود را صالح ومصلح دانند از سلمان فارسی روایتست که این
آیه در شان قومی آمده که هنوز نیامده اند وایشان گروهی باشند که چون ایشان را گویند فساد مکنید در زمین بظلم و
معصیت وتغیر سنت گویند ما مصلحانیم با وردن طاعت ونگاه داشت ملت امام راغب فرموده که معنی قول سلمان آنست
بعد از جنس باید که حال ایشان شبیه حال این جمع باشد الا که مطلقا این آیه در شان ایشان نازل شده چه اتصال
سخن با قبل بین ظاهرست وخدای تعالی از منافقان خبر میدهد که گفتند انما نحن مصلحون انما کلمه حصرست وچون
از اینجا تصور حاصل میشود که حصر اصلاح بر ماست وغیر ما یعنی مؤمنان مفسد اند تعالی جواب میگوید از مؤمنان
وثابت میکند فساد را بر منافقان را ومیفرماید الا بدانید ای شنوندگان کلمه تنبیه است انهم بدرستی که ایشان
یعنی اهل نفاق هم المفسدون ایشانند تباه کاران وبفساد آرندگان خود واکلام صحیحه تاکید است وتوصیف حصر
فساد بر ایشانست واگرچه مضمون این اقتضای آن میکند که غیر منافقان کسی دیگر تباه کار نباشد وحال آنکه مفسدان
بر انواع اند المراد آنست که در مقابله افساد منافقان که دشمن نهانند فساد دیگران بهیچ بر نیاید چه اگر از دشمن
ظاهر العداوه حذر توان کرد واز دشمنی وفساد منافق احتراز نتوان نمود زیرا که سر رشته کار او بدست نیاید بظاهر
دوستست وآن دوستیها بنماید وباطن دشمنست اعنی کار از آن نوع دشمن روی نماید بیت حکیم گفت
از آنکس حذر کن که او نیا یکجهت نه دشمن یکی سلمی گوید افساد ایشان نافرمانی با صحابست وقبول اکثر

ترا ایشان ولکن لا یشعرون ولیکن نمی دانند که ایشان مفسد اند زیرا که مرغ غفلت چشم بصیرت ایشان را بنوعی
پوشیده است که نیک از بد وصلاح از فساد نمی شناسد زین له سوء عمله فرآه حسنا یا نمی دانند که بدین افعال
واقوال مستحق چه نوع عذاب ونکال اند واذا قیل وچون گفته شود لهم مر منافقان را که امنوا بگروید بدل
وسر با علانیه راست دارید کما همچنانچه آمن الناس گرویده اند مهاجر وانصار بظاهر وباطن یا یهود را
گویند که ایمان آرید بمحمد صلعم همچنانچه ایمان آورده اند ابن سلام واصحاب او قالوا گویند منافقان با خود یا در میان
قوم خود یهود بر سبیل علانیه انؤمن آیا ما ایمان آریم استفهام است بوجه نفی یعنی نیاریم کما امن همچنانکه
ایمان آورده اند السفهاء جاهلان وبی خردان سفیه سبکسار وبی عقل باشد یا جاهل بمصالح امور یا
تامل نکند در عواقب کارها اهل نفاق باآنکه می دانستند که مؤمنان عقلا اند ایشان را سفیه گفتند
جهت آنکه خود را از ایشان احق واعلم اعتقاد کرده بوده اند یا الجاه ومال داشتند وصحابه را اکثر درویش ومحتاج می دیدند
وحجاب تیره دنیا دیده بصیرت ایشان را پوشیده تا قومی که پادشاهان بهشت ایشان خواهند بود بدیده حقارت در
ایشان نگریستند وبتحقیر بدین نام خواندند واز معنی غافل که بیت بس کس که پادشاهان کلیم کز معانی جامه جاش نوشت
آنکه در جنت گدایی آمده چیست ابر جهانی خود است وبقول ابن عباس یهود بر سبیل تجلد ودفع تهمت
مر ابن سلام واصحاب او را سفها گفتند واین قصه بوجهی که در صحاح اخبار وارد شده چنانست که در سال اول
از هجرت عبد الله بن سلام که یکی از احبار یهود ورؤسا وعظماء ایشان بود بمجلس سید انام عم آمد وسوالی چند
که جز زبان نبوة جواب آن او اموال نتی کرد بر وجه رسانید وجواب بر وجهی که نص توریة بود استماع نمود الحال طریق
اسلام ورکرون انقیاد واهتمام افکند وگفت یا رسول الله من میترسم که چون یهود قومی دروغ گویند ممکن که چون
خبر اسلام من بایشان رسید بر من افترا کنند ودر حق من بهتانها گویند پیش از آنکه اسلام من ایشان را معلوم
شود وحال مرا از ایشان استفسار نمایی پس رسول صلعم رؤسای یهود را بخواند وعبد الله را پنهان در خانه نشاند
بعد از آن ایشان را گفت عبد الله در میان شما چه کس است گفتند امام ما وپسر امام ما ومهتر ومهتر زاده ما وسرور علمای ما
اعلم یهود است بکتاب توریة ودر روی زمین بشریعت موسی عم از وی دانا تری نیست حضرت رسالت صلوات الله علیه فرمود
که اگر وی بمن ایمان آرد شما نیز ایمان آرید گفتند او چنین نکند هر چند حضرت درین باب مبالغه نمود آن جماعت بر ایشان غافل در
انکار افزودند وگفتند ممکن نیست که ابن سلام اسلام قبول کند حضرت پیغمبر صلوات الله علیه گفت ای عبد الله از
خانه بیرون آی ومکنون ضمیر خود اظهار نمای ابن سلام بیرون آمد وگفت ای جماعت یهود ای جنوانان چه میگویید وبر کدام
طریق میروید ای عبد الله گفت یا اعدا الله از راستی چگونه توان گذشت نه این آن پیغمبر است که در توریة نعت او
موضع می خواندند ای آن محمد است صلعم که وصیت موسی ومبالغه او در باب گرویدن بدو میدانید من گواهی میدهم که خدای

یکیست

یکیست ومحمد صلعم رسول اوست یهود چون این بشنیدند فریاد برآوردند که ما بر تو ثنا گفتیم تو بدترین مایی ودروغ گوی
وجاهلتر از همه سفهایی این آیه آمد که چون گویند یهود را ایمان آرید چنانچه عبد الله سلام آورده گویند
آیا ما ایمان خواهیم آورد چنانچه سفیهان وجاهلان آورده اند یعنی ابن سلام واتباع او یهود از روی عناد وحسد
ایشان را سفها گفتند یا آنکه می دانستند که سفاهت از ایشان دور است پس حق سبحانه سفاهت را بایشان رد کرد
وفرمود الا بدانید ای مؤمنان انهم بدرستی که منافقان با جهودان هم السفهاء ایشانند بی خردان
زیرا که نظر بر عاقبت افکنده ونکر مصلحت آخرت خود کنند ولکن لا یعلمون ولیکن
نمی دانند که سزاوار نام سفیه ایشانند یا نمیدانند مآل واحوال در جهل ایشان چه آنکس که نداند وندانی خود داند
نادانند جهالت او اقل وضلالت او اعظم است وحکما این را جهل مرکب گویند بیت آنکس که نداند وبداند که نداند
در جهل مرکب ابد الدهر بماند از این آیه بر عنایة الهی در شان حضرت رسالت پناهی صلوات الله علیه استدلال
توان کرد چه کفار قوم هود عم مرو را سفیه میگفتند انا لنریک فی سفاهة حضرت هود خود جواب ایشان باز داد یا قوم
لیس بی سفاهة ومنافقان بعضی از اهل زمان عهد دولت خاتم النبیین را بسفاهت نسبت کردند حضرت عزت بخود
جواب ایشان فرموده سفاهت را بایشان با کیدی تمام بیان کرده وشقاوت فرجام منسوب ساخت ودیگر در این آیه تنبیه
اهل خبر راکه اگر جاهلان زبان طعن بر ایشان گشاده طرح وقیعت وغیبت اندازند وخواهند که آیینه صافی احوال
ایشان را بتیره طعن وبدگویی تیره سازند بدان تنگدل نباید شد وآن را ملال وکلال بخود راه ندهد بیاد دل
کرتاریک دلان زاویه نفاق روشن رایان صدر ایمان را بسفاهت نسبت میدادند وزبان جفا از عرض ناموس
ایشان فادر نمیکشیدند بیت کرا زیست جور زبانها زیست اگر خود نیاید وگر خود وشت
بیان الحق کذا است که هیچکس خود را از گفت وگوی مردمان نگاه نتواند داشت همین باید که افعال تو گواه اقوال
بدگویان نباشد بیت تو نیکو روش باش تا بد سگال بنقص تو گفتن نیابد مجال واذا لقوا وچون
ببینند منافقان ودر روی برو ملاقات کنند الذین آمنوا آنکسانی را که ایمان آورده اند از کبار صحابه
قالوا گویند از روی نفاق آمنا ما نیز ایمان داریم هم چون ایمان شما در ترجمه اسباب نزول آورده که روزی
مهتر منافقان عبد الله بن ابی که سرگشتگان تیه خذلان در ربقه مطاوعت او بودندی با طایفه از یاران
نفاق کرده ونفاق ودنائه نشینان زاویه حسد ونفاق بر سر راهی نشسته بود از اعاظم صحابه صدیق وفاروق ومرتضی
رضی الله عنهم از دور رسیدند ابن ابی یاران خود را گفت شما نظاره کنید که من چه گونه این افسون وفساد ایشان
را از راه می برم ونفسوس ما لوس ایشان را در پرده ناموس نگاه می دارم آن مخذولان منتظر که در کیش دو رویی وزیدن
با او اتفاق داشتند طامات وترهات او را قبول کرده لوای شکوه بر افراشتند واز مبالغه بر استهزا او سخریه

بالاکابر دین وخلفا راشدین دقیقه فرو نکذاشتند ازبابه اوبارسریشان اقبال نموده بطریق استقبال پیش آمده دست یار غار بوجه خدمت بوسه داده وکفت مرحبا بصدیق اکبر واز همه بنی تمیم بهتر وبهتر وبرکزیده حضرت جلال وفدا کننده نفس ومال **بیت** شریعت را تحسین قرة العین ٭ رفیق مصطفی وثانی اثنین ٭ آفریدکار عالم جزای کار تو بخیرکناد پس روی بعمر آورده وکفت آفرین برسرور بنی عدی وبرهم شکننده قاعده جور وبدی محتسب ولایت شریعت مظهر دین فاصل ملة **بیت** امیر خطه شرع ابن خطاب ٭ چراغ هشت خلد وشمع اصحاب ٭ حق سبحانه ترا تا قیامت رهنمای امت دارد وبازروی بعلی کرد وکفت ای لیث دین بتمکین تو قوی شده وجویبار اسلام ازچشمه تیغ آبدار تو تازه کشته ابن عم حضرت رسالت پناه وسید بنی هاشم ماخلا رسول الله **بیت** سوار دین لبسر عم پیمبر ٭ شجاع شرع وصاحب حوض کوثر ٭ بنیاد احکام اسلام بمعاری اهتمام تو آباد باد مرتضی علی کفت ای عبد الله از خدای بترس وبنای نفاق را درهم شکن که منافقان بدترین خلق خدا یند ابن ابی کفت یا ابا الحسن چنین مکوی ونفاق را بما نسبت منمای که همچون شما مؤمن ومصدقیم سخن برین کلمه ختم شد وصحابه روی بآستانه نبوة آوردند وعبد الله اصحاب راکفت دیدید که ایشان را چکونه بفسون استهزا زبان بندی کردم وبفریب رکیکی وکلمات تمیهری دربند ناموس فکندم منافقان دیکر او استحسان می جنبانیدند وبکفتار بیمعنی ودعوی نادرست او مینازیدند حق سبحانه از مکر آن بیزرک ساز ومکر آن دغاباز پیغمبر را صلعم خبر داد وهنوز صحابه نزدیک حضرة نارسیده این آیه فرستاد که ایشان یعنی منافقان چون به بینند مؤمنان را کویند ایمان داریم مثل ایمان شما **وَإِذَا خَلَوْا** وچون بازکردند وخلوه کنند **إِلَىٰ شَيَاطِينِهِمْ** با دیوان خود یعنی پیشوایان دیوسار وسرکشان دلازار در صحیح بخاری از مجاهد نقل میکنند که مراد اصحاب ایشانست از منافقان ومشرکان ایشان را بنام شیاطین میخوانند که اسما مذموم است جهة تنفیر قلوب از ایشان چه از بجز نام دیوی کسی زشت وفعل ناخوش فهم می توان کرد ودر قول ازابن عباس رضی شیاطین ایشان کاهنان بودند ودر آن زمان دراهر جایی از کاهنان دیوی بودی که اورا بر بعضی اخبار ولوایح اطلاع دادی وکفته ایشان پنج تن بودند در قریظه کعب بن اشرف ودر بنی اسلم ابو برده ودر ابو جهینه عبد الدار ودر بنی اسد عوف بن عامر ودر شام ابن السوداء وبر هر تقدیر چون این جماعت خلوه کنند باروسا یا کاهنان خود **قَالُوا** کویند از صدق دل **إِنَّا مَعَكُمْ** ما با شماییم یعنی بر دین شما وموافق آیین شما وچون ازایشان پرسند که پس چرا در مسجد همراه ایشان می روید وبا ایشان ملاقات می نمایید کویند **إِنَّمَا نَحْنُ** جز این نیست که ما **مُسْتَهْزِئُونَ** فسوس دارند کانیم واستهزا کنندکان با ایشان باظهار موافقت وموالاة در ظاهر واضمار مخالفت ومعادات در باطن چون ایشان سخن استهزا درمیان آوردند غیرة ربانی جهة

دفع ملال مؤمنان از جزاء استهزاء ایشان خبر داد **اللَّهُ** خداوند جزادهنده **يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ** جزاء استهزاء استهزاء ایشان بدیشان رساند تسمیه جزا بنام فعل بر سبیل ازدواج ومشاکلة باشد چنانچه ومکروا ومکر الله امام علم الهدی نیز آورده که بعضی از علما تجویز ناشایسته اند اضافة استهزا بحضرت خداوند چه بمعنی صفتهاست که خلق را نشاید وان خدا نیکو آید چنانکه تکبر مثلا خلق را ذم است وحق را مدح پس استهزا او نیز استحقاق است وخلق را نیز که اشکال وامثال یکدیکرند نبود که با یکدیکر استحقاق نمایند وچون حق جل علاه از شکل ومثل منزه است استهزا از وجایز باشد واو هر چه کند باهر که کند چنان باید وجز آن نشاید **بیت** با بنده هر چه خواهد کند میرسد ٭ کس را مجال نیست که کوید چرا وچون ٭ وجزای استهزاء ایشان آنست که هر چند کناه وجرم کنند نعمت برایشان زیاده سازد تا مشغول بدان نعمت ایشان را از توبه منع دو اندازد یا اسباب تنعم ایشان مهیا سازد تا بدان مشغول شوند وناکهان عذاب الهی ایشان را فرو کیرد حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة این خود در دنیا است ودر عقبی یک در بهشت برایشان بکشایند وغرف وقصور وغلمان وحور وحوایق واشجار وانهار والوان فواکه بدیشان بنمایند ومنادی کوید بیایید ودر آیید چون نعلا بنمایند ایشان برحمتی تمام راه آتش به بهشت شتابند که وی در غایت از حضیض دوزخ برآیند چون نزدیک در بهشت رسند فی الحال آن در بر روی ایشان دربندند وبان ایشان را در جوف جهنم افکنند ودر تفسیر میانی آورده که روز قیامت مؤمنان را برای جواز بر صراط بقدر عمل ایشان نور بخشند ومنافقان را نیز بهمان مقدار که اظهار ایمان کرده اند نصیبی از نور بدهند وهر دو کروه باتفاق قدم بر صراط نهند تا مؤمن با نور بمساعدت او بر صراط مرور کردن تواند ونور منافق منطفی شده فی الحال بدوزخ درافتند اینست استهزاء که ایشان را چیزی دهند که تمام نباشد وازو نفع نکیرند در استهزاء ایشان جمله اسمیه آورده که دلالة بر دوام آن فعل از ایشان ودر جزاء آن جمله فعلیه که دلیل تجدد وحدوث تا تنبیه باشد بر آنکه نکایت استهزاء ومکافات آن هر زمان بدیشان خواهد رسید وفعل مستقبل نیز مؤکد اینست **وَيَمُدُّهُمْ** ومهلت دهد وفرو کذارد ودر زمان دراز تا ایشان را **فِي طُغْيَانِهِمْ** در کزاف واسراف وسرکشی وجهل وتکبر وتجدد وکذشتن ایشان از حد ایشان **يَعْمَهُونَ** متحیر باشند محققان کفته اند سبب طغیان نفس حرص است بر دنیا وطلب زیادة از انچه درخور وچه آن زیادتی موجب استغنا است وهر چند استغنا بیشتر شود طغیان وعصیان زیاده کردد ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی **بیت** هر کجا سرکشی بدید آید ٭ غالبا از توانکری زاید **أُولَٰئِكَ** آنکه اهل این صفتند مسند الیه را باسم اشاره آورد تنبیه بر آنکه این طایفه بدین اوصاف ذمیمه متمیزند از ماعدا خود **الَّذِينَ** آنکسانند که **اشْتَرَوُا** خریدند وبدل کردند واختیار نمودند استعاره کرده است اشتراء از برای استبدال چه اشتراء اعطاء بدلست واخذ دیکری واین لفظ از اضداد است بمعنی خریدن وفروختن هر دو آید هر چه حرف باء بروداخل کردد ثمن است ودیکری مبیع ایشان خریده اند **الضَّلَالَةَ** کمراهی را **بِالْهُدَىٰ** براه یافتکی یا کفر را بایمان یا شک را بیقین یا جهل را بعلم یا

نفاق را باخلاص یا دنیا را بآخرة یا هلاک را بنجاة یا دوزخ را به بهشت یا امن را بخوف یا سنت را به بدعت یا فرقه را بجماعت یا دعوة انبیا وارشاد اولیا بموافقت نفس ومتابعت هوا یا استعداد فطری را به بطلان وتضییع آن بانشاخت بعضها آنرا بالکفر وبعض ذلک اولی حوا افاضه بوده است **فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ** پس سود نکرد تجارت ایشان ایشان را اسناد ربح بتجارت اسناد مجازیست یعنی پس سود نکردند ایشان ودر بازرکانی خود ودیکر باید دانست که اشترا استعاره است واراد ان بذکر ربح وتجارت که ملایم مستعار منه مذکور کرده ودر این آیه اشترا بمعنی استبدال اختیار است برجه استعاره ودکر ربح وتجارت ملایم مستعار منه یعنی خریدن وفروختن **وَمَا كَانُوا** ودرین کروه بودند ونیستند ونخواهند بود **مُهْتَدِينَ** راه یافتکان بطریق تجارت وسود کردن ودرآن بسیار بازرکانی باشد که اگر سود نکند باری راه معاملت داند وشناسد ایشان نه سود کردند ونه راه سود کردن بازیافتند مقصود از تجارت حفظ راس المال است وزیادتی سود بران وهر دو اینجا مفقود است نه سرمایه ماند ونه سود حاصل شد **بیت** مایه شد وسود نیامد بدست ٭ غیر زیان نیست کنون هر چه هست ٭ وزرو جو مایه زدی دور بود ٭ مانع خیر تو که درسود او سوده ٭ حق سبحانه بعد از ذکر بعضی صفات منافقان وبهر وتعقیب نمود آنرا بضرب المثل جهة زیادة کشف وتبیین وتجلیه غایب در صورة حاضر وتصویر معانی معقوله ومخیله بصور محسوسه ومتحققه فرموده **مَثَلُهُمْ** مانند ایشان یا صفة ایشان **كَمَثَلِ الَّذِي** مانند یا صفة آنکسی است که **اسْتَوْقَدَ نَارًا** برافروزد در بیابان یا شب تاریک مینهاک **نَارًا** آتش بجهة خود تا فراراه خویش بیند یا جای قرار خود بشناسد واز ددان ودد ان ودشمنان ایمن شود کفته اند الذی بمعنی الذین است همچنانکه خضتم کالذی خاضوا ادا تمثیل جمع بواحد نباشد وبعضی برآنند که اکرچه الذی مابها که اراده محتمل جمع هست اما چون تشبیه حالی است بحالی واحد وجمع در او یکسانست وبعضی تقدیر قوم یا فوج کرده اند **فَلَمَّا أَضَاءَتْ** پس آن هنکام که روشن کرد آن آتش **مَا حَوْلَهُ** آنچه کردا کرد آتش افروزنده راوی بیشاید که فعل لازم باشد یعنی آن وقت که روشن شود اماکن ومواضعی که بر حوالی مستوقد **ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ** ببرد خدای تعالی نور آتش ایشان را آتش نوریست وحرارتی چون روشنایی برود همین سوزش ماند وبسر در غرایب آمده که نور جمع نارست چون دو رود ارد وکفته اند ببرد نور بصرهای ایشان تا نابینا باشند ودران حال نور آتش منتفع نباشد وایشان را خوف وظلمت نیز نباشد **وَتَرَكَهُمْ** وفروکذارد ایشان را **فِي ظُلُمَاتٍ** در تاریکیها یعنی شب وظلمت ابر **لَا يُبْصِرُونَ** نه بینند کرداکرد خود را یا آنکه هیچ نمی بینند چه بعضی جانوران هستند که در تاریکی چیزها ببینند ایشان آن بینایی نیز نباشد این مثل منافقانست که بهوا روترسان بوده بر حوزه از کشن ویرق وفرزندان از برده کرفتن وبرمال از غارت

برون ایمن در شب تیره ضلالت ظاهر وخوف باطن از بیم شمشیر مسلمانان آتش کلمه شهادت برافروختند وبدان مقدار روشنی از رسم اهل اسلام ایمن شده یکدو باشند نه تا بعد از مرگ نور اقرار ایشان منطفی کرده وسوزش نماند وحسرت بدیشان بماند ایشان در تاریکی قبر وفردا در تاریکی قیامت یا ظلمة کفر ونفاق باظلمت سخط وعقوبة آلهی درمانند نه راه بهشت بینند ونه آنچه از آن خیر بدیشان رسد مشاهده کنند یا مثل یهود است که قبل از مبعث مصطفی صلعم محبت آن حضرة در دل داشتند وبروشنایی او عمری میکذاشتند بعد از هجرة آنحضرة صلعم بمدینه انکار نموده بوی کافر شدند نور آتش موفقه ایشان فرو مرد ودر ظلمت انکار بماندند **صُمٌّ** ایشان کرانند از شنیدن حق یعنی قبول سخن حق نمیکنند ودر عرف کسی که سخن قبول نکند کویند نمیشنود **بُكْمٌ** کنکانند از کفتن حق چون سخن بخلاف مافی الضمیر میکویند ودل وزبان ایشان موافق نیست کویا نمیکویند وچنان سخن نزد عقلا معتبر نیست یا کنکند از کفتن نعت حضرة رسالت صلوات الله الرحمن علیه بر وجهی که در توریة مثبت بود **عُمْيٌ** کورانند بدیده بصیرت حق کر چشم بصیرة ندارد او را از داشتن بصر چه فایده **بیت** ترا که فهم نداری نظر چه سود کند ٭ بصیرة چو نباشد بصر چه سود کند ٭ تشبیه ایشان کرده بکران وکنکان وکوران چه ایشان از ادوات فهم محرومند واین ابلغ انواع تشبیه است چه حرف تشبیه ووجه تشبیه مذکور نیست ومشبه نیز اکرچه در حکم منطوقست اما بظاهر کفته نمیشود **فَهُمْ** پس ایشان **لَا يَرْجِعُونَ** باز نکردند از صفة کری وکنکی وکوری یعنی چنانچه در دنیا بدین صفت موصوف بودند در عقبی نیز بدین عقوبة مبتلا خواهند شد ونحشرهم یوم القیمة علی وجوههم عمیا وبکما وصما چون امروز سخن حق نکفتند ونشنودند وبه آیات قدرت حق نظر نکردند فردا نه سلام خدای شنوند ونه با خدای سخن کویند ونه دیدار خدای توبینند وکفته اند رجوع نکنند بهدایة پس از آنکه بفروختند وباز نکردند از ضلالت بعد از آنکه بخریدند در حقایق التاویل آورده که دل غافلان از نور عقل نورانی در حجابست لاجرم کوش دل ایشان سخن نشنود وبر زبان دل ایشان سخن جاری نشود وزدیده دل ایشان بمشاهده جمال حق مشرف نکردد **ع** دلی کامروز نابیناست فردا کی رخی بیند ومن کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی یعنی محققان کفته اند که کوش هوش ایشان از دعوت حق بصمیم غفلت کرفتار است وزبان اسرار ایشان بخرس هوا وهوس محروم از مناجات بدرد کار دیده بصایر از شهود جریان مقادیر نابینا لاجرم از بادیه تمادی رجوع نامنحود وراه جفا بکام وتمامی بپیمایند **بیت** سرکشتکان بادیه غفلت غرور ٭ از قافله پس آمده واز ره فتاده دور ٭ در کشف الاسرار آورده که این مثل کسیست که بدایتی دارد نیکو ودر بسته بیکی عمری کذارده در حرمه بکداخته ودل بامعرفت برداخته روزی چند دران آشنایی رفته ولذت روشنایی دیده کفته ما کاه وقت قدر این کمین کاه غیب در آید واورا از خلق بخانه حطام دنیا بیرون برده والوده کاخطات

وشبهات شده مالی از حلال و حرام جمع کند چون اسباب معیشت دست در هم زند و آن مسکین دل بدان خوش خوش کند ناگاه موکل اجل برسد که هین رخت بردار که وقت لشکر خیمت بیت خیمه دایی بکن الم از بس دامن فکن ای دام را آن بیچاره آه سرد از دل بر درد بر می آرد و اشک گرم از دل غمدیده فرو می بارد و بزبان حسرت بروزگار رخود نوحه می کند بیت کلف که من از باغ وصالت چیدم در رها که من از نوش لبت دزدیدم انگاه حق سبحانه بجهت منافقان تمثیلی دیگر ایراد فرموده بیخ تر آنکه از مثل سابق بر سبیل تدریج که از حایل با هول رو نه چه درین مثل نایره هم و حیبت و وحشت و حیرت بیشتر است و تنبیه تمثیل کنند است بعد از کشف و ایضاح از پس ایضاح فرموده یا مثل ایشان او اینجا برای تسلیم بی شک یعنی قصه منافقان با مضمون این دو قصه مساویست بهر کدام مثل زنند روا باشد و گویند یعنی و او است یعنی مثل ایشان چون آتش افروزنده است او کصیب چون صحاب که ازو باران بزرگ قطره که به نهیب تمام بزیر آید من السماء از آسمان و گفته اند از ابر غرت سحاب را سما میگویند و بعضی میگویند صیب ابر است و قید من السماء جهت آنکه تنوین افاده اطباق سحاب کند مرجع افاق را فیه دران باران یعنی در اثنا جاهیدن آن یا دران ابر و درلخیص عاید میعاره بالیل کنایت غیبه گوهرت و اصح آنست که دران ابر ظلمات تاریکیها باشد از تراکم او و تیرگی شب ورعد و آواز صعب که شنوده شود و از ان نزد حکما حدوث رعد از اضطراب اجرام ابرها و اصطکاک آنست بر یکدیگر و علما شریعت گویند که ملکی است که ابر را میراند چنانچه حادی شتر را می راند بر جا کخواهد و گفته اند که رعد فرشته است در خوردی بمقدار ملی نیست و حق سبحانه تقدیر او کامل چنین آوازی بدان چند حق عطا فرموده وبرق و روشنی که از او لامع شود و برق باصلاح اهل حکمت آتشی است که در وقت اصطکاک ابرها از میان ایشان بیرون جهد و نزد متشرعه تازیانه ایست از آتش که ابر را بدان راند یا روشنایی روی آن فرشته که راننده اوست و در تیسیر از مجاهد نقل میکند که برق فرشته است با چهار روی یکی مشابه روی انسان و یکی شبیه شیر و سیوم مانند کرکس و چهارم مماثل گاو و چون بالهاء خود را حرکت دهد آن برق درخشنده می شود یجعلون در می آرند اهل این باران از بیم و هراس این جمله مستانفه است گویا کسی سوال می کند که چگونه است حال این مردمان با چنین ابر و باران میگوید چنین نوع که می نهند اصابعهم انگشتان خود را از راه سر انگشتان است ذکر کل کرده و اراده جزو چنانچه فاقطعوا ایدیهما و ذکر اصابع بجای انامل غایت مبالغه است در محافظه احتیاط و احتراز یعنی چنان می ترسد که گویا تمام انگشتان خود را می نهند فی آذانهم در گوشهای خود من الصواعق از بیم صدای صاعقها که بدیشان نرسد صاعقه آواز هایل که با او آتشی باشد لطیف پر التهاب و دخان که هر جا رسد بسوزد و گفته اند اجزاء لطیفه ارضیه که

متصاعد شود آنرا دخان گویند و اجزا الطیفه را که تصاعد کند بخار و از امتزاج این هر دو با یکدیگر جرمی غلیظ که احتیه شود در غایه حدت و حرارت و فرود آید و در نهایة تیزی و تندی و بر هر چه گذر کند بسوزد و سوراخ کند و بزمین فرو رود تا انجا که بآب رسد حرارت او انطفا یابد متوقف گردد و گویند جوهر خارصینی آنست و نزد اهل شرع هر عذابی را که از آسمان نازل کرده صاعقه خوانند خواه آتش باشد چنانچه در قصه بنی اسرائیل فاخذتهم الصاعقة و خواه باد صرصر چنانچه در قصه عاد و مثل صاعقة عاد و خواه صیحه چنانچه در قصه ثمود فاخذتهم صاعقة العذاب و شهرهان حوب کفته که ملکی راند و سحاب چون غضب او اشتداد یابد شراره آتش از دهن او متطایر گردد صاعقه آنست و بر هر تقدیر این مردمان انگشتان در گوش کنند حذر الموت بجهت تحرز و نگاهداشت از خوف هلاک و بیم مرگ والله محیط خداوند تعالی بعلم احاطه کننده است بالکافرین بناگرویدگان و احوال و اقوال ایشان بر او پوشیده نیست هر آینه مجازات و مکافات ایشان بر وجهی که باید بدیشان رساند یا آنکه عالمست با سرار ایشان آنرا بر بعضی عثرة و بر مومنان ظاهر کرده اند و در دنیا رسوا شوند و احاطه هم از روی علم باشد و هم از جهت قدرت و در کشاف آورده که احاطه حق سبحانه بکافران مجازاتست و مراد عدم فوت ایشان باشد از حق یعنی همچنانچه محاط از محیط بفوت نمی تواند شد چه بند کان را از حیطه قدرت حق بیرون رفتن محالست هر جا روند در عرصه ملک اویند و در قبضه ملک او ع کجا روم که ز دستش گریزگاه ندارم و انچه در صحیح بخاری از مجاهد نقل می کند که الله جامعهم مؤکد این قولست و گفته اند احاطه یعنی هلاک کردن قال تعالی واحیط بثمره و قال عز و جل الا ان یحاط بکم پس معنی این باشد که اوست هلاک کننده کافران باری دیگر مستانفه ذکر می شود در جواب آنکه پرسند که حال این مردان با صاعقها و حولها چون می گذرد میگوید که برین سوال که یکاد البرق نزدیک باشد که روشنایی برق یخطف بر باید ابصارهم بینائیهای ایشان را بازمی پرسد که ایشان در وقت ظهور چنین برق چه می کنند میفرماید که کلما اضاء هرگاه که بدرخشید برق و روشن شود یا درخشیدن او روشن کند راه را لهم برای ایشان مشوا فیه بروند ایشان در آن روشنی واذا اظلم و باز تاریک کرده راه را علیهم بر ایشان بواسطه اخفاء نور برق قاموا هم انجا بایستند و متحیر باشند ولو شاء الله و اگر خواستی خدای تعالی لذهب بسمعهم که ببردی شنوایی ایشان را با آواز رعد یعنی آواز رعد را زیاده گردانیدی تا کر شوند وابصارهم تا ببردی دیدهای ایشان را بدرخشیدن برق یعنی در نور او افزودی تا نابینا کردند جواب او محذوف است تقدیرش اینست که هر آینه ببردی ان الله بدرستی و راستی که خداوند تعالی علی کل شیء بر همه چیزها هر چیز که هست قدیر تواناست و قدرت او از سمت عجز و ضعف منزه و مبراست بیت قدرتیست که لایزالست

صفت عاجزی محال بود هر چه بود ست و هست و خواهد بود قدرتش آرد از عدم بوجود حق تعالی در این مثل تشبیه میکند منافقان را بگروهی مردمان که در شب تاریک و بیابان بوده قدرتش آرد از عدم بوجود حق تعالی در این مثل تشبیه میکند منافقان را بگروهی مردمان که زرد زرد مهلک بارانی سخت و ابری منراکم ایشان را فرو گیرد و در آن شب بواسطه آن ابر تاریکیها بمرتبه باشد که رفتن آن از حیز امکان خارج افتد و از غریدن رعد و درخشیدن برق در ورطه بیم افتاده و از هول آواز صاعقه انگشتان بر گوش نهاده خواهند که بسیاری حذر از مهلکه خطر مرگ بیرون آیند و حالی دیگر آن باشد که راه خلاص فرو مانده چاره بر ایشان پوشیده شود هر گاه که راه از درخشیدن برق هویدا شود قدمی چند بروند و باز که نور برق در کنج تاریکی روی نماید متوقف و سرگردان بمانند اینجا اسلام را باباران تشبیه کرده زیرا که باران سبب تازگی و حیوة زمین است و اسلام سبب زندگی و خرمی دل اهل یقین و ظلمات اسلام اشتباه ایشانست بر ارباب نفاق و چون تکالیف صوم و زکوة و صلوة و ترک ریاست و جهاد با اقربای خود دوست باز داشتن از ادیان قدیم و رعد مخاوف و شداید که پیش آید و برق غنیمتها و فتح و ظفر که روی نماید منافقان که بظاهر اسلام قبول کرده اند چون ذکر حدود و قصاص و غیر آن نازل شود خوف بر ایشان مستولی گشته که نباید بکلی پرده از روی کار برداشته گردد و حکمی بقتل یا جلای ایشان از دیوان ازل صدور یابد گوش از استماع قرآن ببندند و گاهی نزدیک به آب رسد که برق دلایل روشن اسلام عقل ایشان را بجانب خود کشد تا نظر بر قبول آن افکنند اما نشان شقاوت ازلی که بر نام نحوست فرجام ایشان نوشته شده از آن مانع آید و از هر گاه که برق کثرت مال و حسن حال و آیات غنیمت و حصول عافیت بر ایشان درخشان شود و دین اسلام را می پسندند و فرموده حضرت رسالت صلعم را گردن نهی متابعت و برکت موافقت او شرح می دهند و چون تاریکی محنت و بلیه و ذهاب مال و عافیت پدید آید و در دین متردد و متوقف شده طریق اسلام را بشامت و نظر خست می سازند حال کار اکثر شکر و صلحان در دهر بود کار برین وجه بوده و هست که در زمان نعمت دوست و مدح گوی و در وقت محنت دشمن و عیب جوی باشند بیت این دغل دوستان که می بینی مگسانند گرد شیرینی پس با وجود این حال اگر خدای خواهد بیره سمع و بصر ظاهر ایشان را با نیخ اسماع و ابصار باطن ایشان برده است و اگر مثل برای بیهود باشد اشارة اقوال آنست که آن باران در مثل وارد شده و اشارت بقرآنست باران از آسمان فرو آید و حیوة تنها را برابطاست قرآن از آسمان نازل شود و زندگی جانها را و اسطه است و ظلمات او ذکر متشابهات و مشکلات و درباب شرح کفر و شرک و بیان فتن و اهوال در نجم و عید باز گردد و چون زواجر و نواهی و مخوفات و وصف دوزخ و عقوبات آن برعد مانند که دلها را از جای ببرد و آنچه از وعد انجا مد چون

دلایل و نور و شفا و هدی و بشارات و صفت بهشت و نعیم آن مشابه برق است که شاه راه امید را روشن کنند مواعظ قرآنی که بلاک صفات زمیم ایشان استماع دران بود صاعقهاست که بر هر جا افتد از ما شایستهها بسوزد هرگاه که مومنان قرآن می خواندند یهود که شبها و کرده اصغا نمی کردند از بیم که می ترسیدندی یعنی مبادا که دلهای ایشان میل کند بقرآن و آن معنی موجب شود بایمان بجهت حسد و نزد ایشان ایمان بدان حضرت صلعم کفر بود و کویند قال الله او مثل کان میتا یا اگر شود و ان قرآن راغب شود بجهت آنکه آنچه در شان ایشان فرود آمده از لعنت و سخط نشنوند و گفته اند این صورت کنایه از افتضاحست و نزدیک بود که برق بیان قرآن اسرار نهان را بکلی ظاهر گرداند تا کور و کبود بمانند و هر گاه نور بارقه محکمات قرآن بر ساحت ادراک ایشان تافتی قصد کردندی تا آنکه ایمان آرند و چون متشابهات روی نمودی در ظلمت شبهه متحیر گشتندی یا آنکه هر گاه که رسول صلعم بدیشان داد و چون هزیمتی روی نمودی چنانچه در جنگ احد واقع شد متحیر شده و نزع آوردندی و گفتندی که این نه آن پیغمبر موعود است پس حق سبحانه تهدید میکند که اگر خدای خواهد برد اعیان اسماع و ابصار ایشان چنانچه منافع آن از ایشان سلب کرده تا چنانکه سخن حق نشنوند هیچ چیز نتوانند دید بیت آن گوش که جز حق شنود کر شود اولی وان دیده که جز حق نکرد کور شود به حق سبحانه بعد از بیان احوال فرق ثلثه بطریق التفات که موجب مزید اصغاء سامع است باز رو آورد بایشان خطاب می کند و وسایط از میان بر داشته بخودی خود بندگان را می خواند و دلایل توحید و نبوة و معاد که سه رکن بزرگ اند از ارکان ایمان در این مخاطبه حالیه اثبات مینماید و می گوید یا ایها الناس ای مردمان از ابن مسعود رض نقل کرده اند که یا ایها الناس در قرآن هر جا آید خطاب با اهل مکه است و یا ایها الذین آمنوا با ارباب مدینه چه در آن زمان مکه دار الشرک بوده و مدینه دار الایمان و ابن عباس رض میفرماید که اینجا خطاب عام است و شامل ایشان را که بالغ باشد و عاقل از اهل کفر و ایمان و تجنیس گوید خطاب با هر سه گروه مذکور است یعنی مؤمن و کافر و منافق همه را می گوید اتقوا بپرهیزید و بندگی کنید ربکم پروردگار و خداوند خود را که مستحق پرستش اوست این عبارت در حق مومنان طلب دوام و ثبات آنست ایشان را امر میکند که بر فرمانبرداری و طاعت ثابت بوده قدم بر جاده اسلام و سنت استوار دارید و در باره کافران توحید و انقیاد است ایشان را دعوت میکند که بیگانگی الله اقرار کرده و اوامر او را فرمان بردار باشید و در شان منافقان اخلاص و اعتقاد است این طایفه را تنبیه میفرماید که در عمل اخلاص ورزیده ظاهر و باطن با هم راست دارید و لفظ رب ایمای میکند بدانکه واسطه ایجاب عبادت آفرینش و پرورش اوست چه پرستش آنکه بیافرینند بقدرت و بپرورد بنعمت لایق است و چون کافران

تبانرا بربوبیة معتقد بودند و ارباب نام می نهادند حق تعالی جهة رفع آن ابهام هر صنعه موقعه ممیز رب
رب حقیقی و برخی از دلایل قدرت او بیان میفرماید با آنکه بعبادت امر کرده و عبادة موقوفست بر معرفة وجود
معبود و علم بوجود معبود استدلالیست لاجرم بر پنج دلیل اثبات وجود او میکند دو انفسی و سه آفاقی اما
اما انفسی یکی آفریدن ایشان و دیگر آفرینش پدران و متقدمان بر ایشان چنانچه میگوید الَّذِي آفریدگاری که
خَلَقَكُمْ بیافرید شما را و از نیست هست گردانید خلق نفس ایشانرا تقدیم کرد بر دلایل دیگر جهة آنکه هر کس
که میداند بضرورت که او پیش از این هست نبوده و هر که بعد از اتصاف بعدم متصف بوجود کرده او را از موجدی
چاره نیست آورده اند که بعضی از زنادقه امام جعفر صادق ع پرسیدند که دلیل چیست بر هستی صانع فرمود که روشن
ترین دلیلی بر هستی صانع هستی منست زیرا که هستی من یا از منست یا از غیر من اگر از منست حال از دو بیرون نباشد یا
آن زمان خود را هست کرده ام که هست بوده ام و این محالست زیرا که تحصیل حاصل لازم می آید یا آن زمان هست
کرده ام که نیست بوده ام و این نیز محال که نیست چیز را که هست کرده باشد پس محقق شد که هستی من از دیگریست
و او هستی می باید که نیستی را بدو راه نباشد ❊ هست بی نیست آشکار و نهان ❊ تویی و جز ترا نشاید گفت
وَالَّذِينَ و بیافرید آنکسانرا که بودند مِن قَبْلِكُمْ پیش از شما و ذکر متقدمان سه فایده ملاحظ است اول
شمول قدرت ما و آنست که قادر علی الاطلاق نه همین ایشانرا آفریده و بس بلکه پیشینیانرا نیز بقدرت کامله از عدم
بوجود آورده دوم تکرار نعمت یعنی چنانچه بر شما انعام فرموده ولی نعمت پدران شما نیز هست و گفته اند خلق
اصول محض انعامست از فروع سیوم تنبیه از خواب غفلت تا تأمل نمایند در انقضاء اعمار و انتهاء دول
و دانند که چنانچه آفریننده واست می دانند و بر وجهی که آفرید واست برنده واست شاید که بعد از آنها
بنهد از آنکه مبادا که بنوعی که آنرا که برای کفر و تکذیب کتاب و رسول هلاک کرد ایشانرا نیز در ورطه
هلاکت افکند و نابود گرداند آنکه نتیجه امر بیان میفرماید و میگوید شما را بعبادت فرمودم لَعَلَّكُمْ تا باشد
که شما تَتَّقُونَ بپرهیزید از خشم و عذاب من یا در سلک متقیان داخل شوید و در آن عذاب باز رهید
در این کلمات اشارتست بدانکه عبادت حق بنده را بمرتبه تقوی میرساند تقوی پرهیز کردنست چون
کسی از دنیا پرهیز کند زاهد باشد و چون بنعیم دینی نیز التفات نکرده عارف بوده در نتیجه تقوی و تقی بکمال رسد
که از ما نیت و هستی و پندار وجود خود بپرهیزد و از خویش بیگانه گردد تا با حق آشنا تواند شد
بیت آشنای حضرتش دانی که کیست ❊ زین جهان و زان جهان بیگانه ❊ بعد از ذکر دلایل
انفسی ذکر دلایل آفاقی میکند و آن سه قسم است علوی و سفلی و مشترک بینهما و ابتدا بسفلی میفرماید زیرا که
همه کس بحال زمین دانا ترست از حال آسمان و در باب زمین میگوید الَّذِي آن خداوندی که جَعَلَ لَكُمُ گردانید

بقدرت

بقدرت خود از برای نفع و فایده شما الْأَرْضَ زمین فِرَاشًا بساطی باز گسترده جهة آرام در او و حرکت بر او
یکی از دلایل قدرت آنست که زمین را متوسط آفرید میان سختی و نرمی که اگر بغایت سخت بودی چون سنگ نوم
و مشی بر او مشقت والد کشتی و اگر زمین نرم بی میلاد اشتی چون ریگ روان خواب و قرار بر ایشان دشوار بودی
دیگر آنکه طبع خاک آنست که در آب غایص باشد او را بخلاف طبع بر بالای آب بداشت و با آنکه مکان طبیعی بود
او را بر زبر آب ساکن گردانید تا سکون جانوران بر و شاید و دیگر کثیف و تیره ساخت تا نور شمس و ستارگان
قبول کند و از اشعه گرم گردد چه اگر لطیف و شفاف بودی انوار آفتاب و کواکب دیگر قبول نکردی و بران
تقدیر از سختی بی بهره افتاده افسرده گشتی و قرار حیوان بر او محال بودی ای عزیز حق سبحانه زمین را فراش گفت
و فراش مظنه غفلتست چه وقت مرض یا خواب بدان احتیاج می افتد تنبیه میکند بر آنکه بیماران علت حرص
و املا و سکوران بازی گاه و بطالت و کسل با این فراش آرام گرفته سر بر بالین غفلة برمنی و اینهای بیدار از عرصه
محبت و قوی مزاجان میدان مودة شما باری از فرش زمین روی بعرش برین آرید و از گوشه زندان سفلی بتماشای
بوستان علوی متوجه گردید بیت خواهی که جان بنشاط سعادت برون بری ❊ بگریز از این جزیره محنت فزای خاک
جز حادثات حاصل این تنگنای چیست ❊ ای تنگ حوصله چکنی تنگنای خاک ❊ در انوار آمده که این آیة دلیل
نمی شود بر آنکه مسطح است نه کروی چه کرویة شکل آن با اعظم حجم و اتساع جرم مانع افتراش بدان نیست و نزد
حکما مبرهنست مقرر که مواضع مرتفعه که در زمین واقعست از کوهها و پشتها منع کرویة او نمیکند زیرا که نسبت
اعظم جبال دنیا که ارتفاع او دو فرسخ و ثلث فرسخی یافته اند با کره ارض که دو هزار و پانصد و چهل و پنج فرسخ
قطر اوست تقریبا نسبت جرم هفت یک عرض شعیره ایست با کره که در قطر او دو ذراع باشد اعنی بیست و چهار
اصبع برای متأخران و این مسئله تمامها در محلش مبرهنست والله اعلم پس بعد از ذکر زمین متعرض بیان
آسمان شده گفت وَالسَّمَاءَ و گردانید آسمانرا بِنَاءً سقفی برافراشته و بقدرت شامله او را بی علاقه
و ستونی نگاه داشته و بمصابیح و قنادیل نورانی نگاشته ذکر آسمانرا تقدیم فرموده بر مشترک جهة
آنکه آن مانند جزیست متولد شده از سما و ارض و اثر از مؤثر متأخر باشد و آن مشترک اینست وَأَنزَلَ و فرو
فرستاد مِنَ السَّمَاءِ از آسمان یا از ابر مَاءً آبی که او را باران گویند قطرات او متواتر و نزول او
متوالی هر قطره در شکل و حجم و قطره دیگر نزدیک بیکدیگر فرو آمدن بهم ممتزج کرده بوده با وجود سرعت در
سیر هبوطی از دیگر و دور افتند ذلک تقدیر العزیز العلیم و باید دانست که بعضی از متشرعه بر آنند که باران
از آسمان فرود آید بدلیل این آیة که انزل من السماء و سحاب را واسطه دانند میان باران و زمین در تفسیر
بروایة وهب ابن منبه از ابن عباس رض نقل میکند که در زیر عرش دریائیست که روزی حیوانات بدنیا از آن

اورا

فرود می آید هر گاه خدای خواهد آن بحر را فرمان دهد تا آب خود آن مقداری که قدرت ربانی بدان تعلق گرفته
بیارا اندازد آسمان به آسمان تا به آسمان دنیا منتهی شود پس از آن باد را فرمان آید تا آن آب را در چهره
سحاب پراکنده سازد و سحاب را حکم فرماید تا قطره قطره بر زمین ریزد تا حیوانات و ابنیه از غرق ایمن باشند
و نباتات نیز بتدریج آن خورند چه اگر آن آب یکباره از آسمان فرود آید طوفان شود چنانچه در زمان
نوح ع بوده و این قوم از آن خبر داده فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ پس نزد این طایفه سما اسم حقیقی است و
حکما گویند اجزاء رطبه یعنی بخارات از اعمال زمین بجانب آسمان تصاعد میکنند و نزدیک کره زمهریر که
شعاع آفتاب از ایشان منقطع کرده منعقد گشته سحاب میشوند و اگر آنجا هوای نسیم باشد باران از
آن ترشح کرده قطره قطره فرو آید و پیش این طایفه سما بمعنی سحابست چنانچه در لغة آمده و اگر بمعنی
خود دارند گویند مضافی محذوفست تقدیرش من جانب السماء و در انوار آمده که من الاسباب السماویة
چه بمذهب حکیم اسباب سماوی که اشعه کواکب است اثاره بخار میکنند تا متصاعد گشته
ابر شود و بدان نوع که گفته شد باران ببارد فَأَخْرَجَ پس بیرون آورد بِهِ بسبب آن باران و حق تعالی قادرست
بر انشاء هر چه خواهد بی اسباب و مواد چنانچه در ابداع مواد و اسباب بوده اما در انشاء
اشیاء بر سبیل تدریج و تقلب از حالی بحالی حکمتهاست که اهل عبرت و حذاق نظر از آن بفکرت بر بعضی
از آنها اطلاع یافته اند بیت خلقت طفل از چه رو در نه مهست ❊ زانکه تدریج از شعاع
این شهاست ❊ خلقت آدم چرا چل صبح بود ❊ کاندران کل اندک اندک میفزود ❊ ورنه قادر بود
کو در نیم دم ❊ صد زمین و چرخ آرد از عدم در این آیه منافع سما را با فواید ارض متصل کرده
با وجود بعد مسافت میان ایشان بوجهی رابطه اتصال بینهما مستحکم ساخت که هیچ گیاه از زمین بیرون
نیاید مگر بسبب آنچه از آسمان بدو فرود آید تا دانند که آفریدگار آسمان و زمین یکیست و اگر
خدای آسمان چنانچه زعم کافرانست دیگری بودی و خدای زمین دیگری اسباب منافع ارزاق
از ارض و سما انتظام یافتی پس بشیء آسمان بمعنی زینت که بیرون می آورد بسبب آب آمیخته
با خاک مِنَ الثَّمَرَاتِ از انواع میوه ها که با کون و نباتها رنگارنگ نشره در اصل نضله نبایست
جاری میان چوب و پوست درخت که قدرت ربانی آنرا بیک جا منعقد کرده بهیأتی مخصوص از اشکال
مستدیره و مستطیله و غیر آن بدو ارزانی میدارد و بیک لونی یا بیشتر از الوان مختلفه منصبغ ساخته
بطعمی خاص از طعوم تسوا اختصاص میدهد و منافع کلمه از غذا و دوا بدان متعلق گردانیده
و در آن حب لبی مشتمل بر او دهن ودیعت مینهد یکی از عجایب آنست که با وجود رطوبات که در قشر

ثمره

ثمره است متقاوره از عوقیات است منافی و رطوبة در قوة احتمال آتش و این همه بیک آب میخورند و از یک غذای
پرورش می یابند اینجا از سر الب وحدة فرقه و کثرة لطیفه ایست که جز اهل معرفه در نیابند ع عاشقان دانند و معشوقان
آنکه فرمود که بیرون آورد از بعضی میوه ها رِزْقًا روزی ساخته و پرداخته لَّكُمْ برای شما گویا حق سبحانه بزبان
لطف میگوید من این همه برای شما کردم شما برای من چه کرده اید آیا این سؤال را که جواب گوید و چه جواب تواند گفت
شیخ شبلی رحمه الله روزی بموعظه مشغول بود و سوز سخنش در دل مستمعان اثر کرده آب از دیده می باریدند و از
روی حسرت و ندامت چنانچه داب عاصیان باشد بر روی تمام می زاریدند قضارا ابو الحسین نوری
بدان جا رسید شبلی را سخن گویان و اهل مجلس را گریان و نالان دید یکی از جانبی جامه می درید و دیگری از گوشه
فریاد میزد نوری گفت ای شبلی این همه طول و عرض در سخن چیست فرما با اینها دو سخن بیش نمی خواهد گفت
می آید که من شما را بودم شما کرا بودید امروز یکی سلطان را و یکی شیطان را و یکی زن و یکی فرزند را و یکی خویش و
پیوند را یکی آب و نان را و یکی سود و زیان را و از آن کسی که حق را گوید تو مرا بودی و من ترا بودم از هر کس این سخن
راست نیاید و جز عاشق مجرد زبان بدین جواب نگشاید مجو از خویش باد که جز ایشان کسی را سلوک این راه
نشاید بیت مردی باید سوخته صاحب حاله ❊ فارغ شده از اندیشه هجران و وصاله ❊ نی رسم و نه آیین نه حقیقه
نه مجاز ❊ نی ننگ و نه معرفه نه کشف و نه خیاله ❊ پس چون دانستند که آفریننده و روزی دهنده و پرورنده اوست
فَلَا تَجْعَلُوا پس مگردانید لِلَّهِ مر خدای را أَندَادًا همتایان و انبازان در ملک او که نه ایشان آفریدن توانند و
یا آفریده دیگری روزی رسانند اندادی که کافران پرستش آنها میکردند یا علوی بود چون نیرین و باقی کواکب
و ملک یا سفلی بود فرا گرفته از آدمی و آن یا مذهب تم شقم پیشه جادوی چون بتانی که از سنگ تراشیده بودند
و از فلزات ساخته و نباتی چون اصنامی که از چوب می تراشیدند و حیوانی چون انسان و غیر آن پس حق تعالی
در این آیة فرمود که علویات و سفلیات همه آفریده منند و آنچه از علوی و سفلی میپرستید همه را من بعدم
آورده ام پس ایشانرا که ملک منند بخدایی میگیرید و هر که مالک ایشانم پرستش نمی نمایید وَأَنتُمْ و حال آنکه شما
تَعْلَمُونَ میدانید که مرا شریک نیست و نشاید که باشد یا میدانید که آسمان و زمین آفریده الله است نه مخلوق
ایشان امام قشیری رح گفته میگوید که میدانید که از اینها بمحتاجند و شما نیز احتیاج لازمست و محتاج بمحتاج و مسکین
بضعیف نه نفع رساند و نه ضرر باز دارد و در حقایق سلمی گفته است که حق تعالی در این آیة سلوک راه قرب با کمال
می آموزد و میفرماید که زمین شما را فراش خانه و آسمان سقف سرای بلاست و آب طیب جهة آشامیدن و گیاه از
برای خوردن کفایه بس مگیرید خدایان یعنی دیگری برای دنیا مپرستید و ننگ ادبار خدمت مخلوق کردن مگزینید
بیت برو مخلوق بودن هر ضایع کردنست ❊ کار ره دان رو بدرگاه خدا آوردنست ❊ صاحب بحر الحقایق آورده که از

فرستاده از آسمان ثمرهٔ آب مبارک قرآن برار اضی قلوب مستعدان و بیرون آورد بسبب آن ثمرات هدی و تقی و نور و برکت و یمن و سعادت و موعظه محکمه معلم و حکم و شفا و معانی بکر بیدار فرستنده قرآن را همتایی که در حجت با او شریک باشد بلکه آینه دو ستی حق را از زنگار رسیل با غیار صافی داوید تا مرو ادی شرک و بادیهٔ خذلان سرگردان نگردید پس در حجت ترک طرح شرکت نیک نیست و دوست می باید یکی چون دل یکیست و محبت غالب آید آنان را سخت برینده محب هم انمیان چون محبت فارغ از او بخت بهر کجا او دوست خوشا دشمنت و چون آیتی که در اثبات توحید حجت بود بر کافران مذکور شد آیتی دیگر که اثبات نبوة و دلیل باشد بر ایشان رقم ذکر می یابد **وَاِنْ كُنْتُمْ** و اگر هستید شما **فِي رَيْبٍ** در شک و کمان بانکه ریب معاندان محقق بوده کلمهٔ ان که حرف شرطست و موجب تردد ایراد فرمود بر خلاف ظاهر جهت وضوح دلایل اعجاز قرآن و بودن آن در فصاحت و جزالت بحیثیتی که ریب را در او مجال نیست الا بر سبیل فرض محال و گفته اند ان بمعنی اذاست چنانچه و انتم الاعلون ان کنتم مؤمنین یعنی چون هستید شما در کمان **مِمَّا نَزَّلْنَا** از آنچه که ما فرو فرستادیم آن را بتدریج از آیات و سور قرآن فایدهٔ اختیار تنزیل بر انزال آنست که موقع ریب ایشان آن بود که این کلام بطریق سخن بلغا و شعرا منجم و متفرق و نمی آید اگر کلام حق تعالی بودی بایستی که بجملت عادت یکبار نازل شدی و قال الذین کفروا لولا نزل علیه القرآن جملة واحدة حق تعالی فرمود که اگر شک دارید در اینجا از وصف رسیم سوره سوره و آیه آیه **عَلَىٰ عَبْدِنَا** بر بندهٔ ما که محمد است صلعم لفظ عبدنا مناسب مقام تنبیه برانکه آنحضرت از دیگران بکمال العبادة و الطاعة اختصاص دارد در این اختصاص اضافه تخصیص آنحضرت بمدح و دیگر اشعاریست بانکه او بندهٔ است و بندهٔ را مجال تصرف در کلام مولی نباشد بهر نوع که بروی نازل کرده بر شما خوانده و اگر شما از روی شک میگوئید که قرآن نه سخن حق است بلکه ساخته و بافتهٔ اوست **فَأْتُوا** پس بیاورید شما نیز که اهل براعت و فصاحتید **بِسُورَةٍ** بمقداری سخن که در بلاغت و جزالت و اخبار از امور غیبیه باشد **مِنْ مِثْلِهِ** مانند قرآن من زایده است برای تاکید با شعر آن را مثل اثبات میکند نه نفی ایشان و اگر نه او را مثل و مانند نیست پس کجا مثال تو در دیده خیال آید چه جهان مثلی داریم بمثل و کلمه انه ضمیر عاید بعبد است و معنی آنکه بیارید سوره از مثل بندهٔ من که محمد است صلعم چه اعتقاد شما آنست که قرآن را خود میسازد پس بیارید کسی را که در صدق و امانت و معنی معاش و دیانت مانند او باشد نه خوانده و نه نوشته و در هیچ کتابی از استاد سبق نگرفته و هیچ قصه از قصص گذشتگان از راوی استماع نکرده در بلاد جهل در میان قومی امی نشو و نما یافته ما کنت تتلو قبله و لا تخطه بیمینک تا همچنین سوره بیارد این البعث در قطع حجج ایشان و نکتهٔ دیگر آنست که می فرماید که همه شما باتفاق بیارید آنچه

یکی کی

یک کس آورده **وَادْعُوا** و بخوانید و آواز دهید اگر بخود توانایی آوردن ندارید **شُهَدَاءَكُمْ** حاضران محافل خود را از خطبا و شعرا و گویندگان و تبان ایشانست میگویم بخوانید آلهه خود را بمدد کاری در ایراد سوره مثل قرآن **مِنْ دُونِ اللَّهِ** جز خدای اشارتست بانکه قادر نیست که بیارد مثل این سوره جز خدای بحق و امر استمداد و استظهار بجمادات که سخن نمیتوانند گفت در معارضه قرآن که معجزاتست بر سبیل تهکم و تبکیت ایشان تواند بود و اصنام را شهدا گفت چه زعم بت پرستان آن بود که فردا عند الله گواهی خواهند داد که پرستندگان ایشان بر حق بوده اند و گفته اند بیارید گواهان من دون الله یعنی دون اولیاء الله گواه از ابنای جنس خود آرید از مؤمنان تا گواهی دهند که شما مثل قرآن آورده اید این سخن از قبیل ساهل دار خنا غالبست و اشعار بانکه در میان شما نیز کسی نیست از معاندان و جاحدان که از نشاء انسانیه او را مانع شود از آنکه چنین گواهی تواند داد و بعض شهید را بمعنی معاون گرفته اند چه گواه معاون مدعی است در اثبات دعوای او میگوید که بخوانید آرید بر معارضه قرآن هر کرا بدو امید معاونت دارید از جن و انس و معاونت کنند از اما نتوانند ما ضل خود در آوردن مثل این سوره **إِنْ كُنْتُمْ** اگر هستید شما **صَادِقِينَ** راست گویان در آنچه این کلام بشر است جمعی بر آنند که این خطاب با یهود است که در قرآن شک داشتند و میگفتند توریه بر موسی یکبارفرو آمده و اگر قرآن نیز کلام حق بودی بایستی که یکبار نازل شدی پس معلوم میشود که سخن محمد است حق تعالی فرمود که اگر شک دارید در آنکه قرآن سخن منست بیارید سوره از توریة در باب توحید و نبوة که موافق کنید در قرآن تا موافقت بوده کتاب برابرید و بخوانید احبار و رهابین که گواهان شما اند و بمدد یکدیگران کار کنید اگر راست میگوئید که قرآن مخالف توریة است و حال آنکه موافق و مصدق اوست **فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا** پس اگر معارضه نکردید در زمان گذشته و مثل قرآن سوره نیاوردید پس این کلمه شد که این آیه در اثبات نبوة است و نبوة بمعجزه ظاهر شود و اظهر معجزات که تا دامن قیامت و نسخا از کریمان او کرده اند قرآنست ای عزیز حضرت رسالت تو متهم بود نزد کافران بساختن و بر بافتن قرآن اگر او را مراد خود نیکی بودی مبالغه تمام ایشان را بمعارضه و مقابله نخواندی از خوف آنکه مبادا معارض شوند و بیاید و عرب اولئک معارضه در هم شکسته و دیگر آنزمان زمان فصاحت بود و هیچ عصر در جزیرهٔ عرب آنقدر از فصحا و بلغا جمع نبوده اند که در زمان فضیلهٔ نشان آن حضرت چه در آن وقت از خطبا قس ابن ساعده ایادی و اکثم بن صیفی بوده اند در فصاحت علم تفوق برافراخته و گوی بلاغت از میدان برده و نشانهٔ بلیغ ایشان در بعضی از تواریخ و سیر مذکور است و از شعراء مشهور امرء القیس و طرفه و لبید و زهیر و اعشی که هنوز جرائد اشعار بر صحایف ایام باقی مانده و مشتهر ارباب عربیه و اصحاب لغتست

و عرب خود قومی باشند در حمیت و انفة از طوایف بیش و در غیرت و ناموس از اصناف خلایق در پیش خصوصا قبیله قریش که بذهن و ذکا و حدت و فطنت در میان عرب اشتهار داشتند و با این همه چون عاجز شدند از تصدی جواب قرآن بعد از وقوع تحدی بدان معلوم شد که قرآن معجزیست باهر و بر صدق حضرت رسالت ما در دعوت نبوة گواهی ظاهر و وجهی دیگر از اعجاز قرآنست اخبار از عجز ایشان در معارضه قرآن چنانچه فرموده **وَلَنْ تَفْعَلُوا** و هرگز نتوانید معارضه کردن یعنی چنانچه در زمان ماضی قادر نبودید بر اتیان بمثل اقصر سوره از قرآن در زمان آینده نیز شما و هیچکس دیگر از منازعان و منکران بر این صورة قدرت نخواهد بود و این جمله اعتراض الکلام قبل التمام است و این صنعتیست بغایة مقبول طباع سلیمه و او را از محاسن شمرده اند و فایده او اینجا آنکه ترددی که از ان شرطیه فهم میرود جمله معترضه قطع آن نموده و این معنی ظاهر کرده که چون از معارضه عاجز شدید و هرگز بر آن قادر نخواهید بود پس از روی معاندت تکذیب پیغمبر ص منمایید و کلام مرا باور کرده متابعت لازم دانید تا مستحق عقوبة نشوید اشاره بدین معنی این کلمه است که **فَاتَّقُوا** پس بپرهیزید بوسیله ایمان بخدای و رسول و قرآن **النَّارَ** از آتش دوزخ بعد از اثبات نبوة و تحقیق آن شروع کرده در باب معاد و نتیجه امور معاد فی حصول ثواب و عقاب که محل آن بهشت و دوزخ خواهد بود و اینجا ابتدا بذکر دوزخ نموده که موجب هیبت و خوفست زیرا که ترهیب در حق غافلان انفع و ابلغ است از ترغیب و ذکر نار را ثمرهٔ اسباب نبوة ما ایمان باشد با آنکه مخالف صاحب نبوة را استحقاق آتش ثابتست **الَّتِي** آن آتشی که ممتاز است از سایر آتشها بانکه **وَقُودُهَا** آتش انگیز **النَّاسُ** مردمانند یعنی کافران انس و شاید که برای کفار جن نیز آتشی باشد غیر از این که ایشان وقود آن باشند اینجا بازی می گوید حطب آن آتش مردمانند **وَالْحِجَارَةُ** و سنگ کبریت که حرارت آن صعبتر و تیزتر است و بوی آن ناخوشتر و عمل اکثر تر در قبول آتش از سنگها دیگر تابنده تر است و در اجزا چسپنده تر و در آتش پاینده تر این قول اکثر مفسران است ابن مسعود رض میگوید حق تعالی سنگها آفریده است در آسمان دنیا که هیمه دوزخ را شاید روز قیامت بفرماید تا آنها را بکردن دوزخیان بندند تا آتش در آن گرفته تا حرارت بسر و روی ایشان میرسد و بدان معذب می باشند و گفته اند که کوههای قیامت که فردا از کردن کافران در آویزند تا هرچند آتش ایشان را با لا انگیزد ثقل آن سنگها ایشان را بزیر فرو برد و بعضی بر آنند که این سنگها آن بتانند که از سنگ تراشیده می پرستیدند روز محشر آن بتان و بت پرستان همه هیمه دوزخ باشند انکم و ما تعبدون

من دونه

من دون الله حصب جهنم حسرت در دین بیشتر باشد که معبود خود را در بلا نه و مبتلا بینند و انتقال اصنام در دوزخ برای عذاب نیست بلکه برای تعذیب پرستندگان بت چه ایشان در دنیا امید داشتند که بواسطهٔ بتان از عذاب خلاصی یابند ایزد تعالی خود ایشان را بدانها عذاب می کند بدان وجه که آنها را هیمهٔ دوزخ سازند و بران سوال که آتش دنیا بهمه تیزتر میشود آتش دوزخ را نیز بدان سنگها التهاب زیاده کرده و التهاب بر اهل آن زیادت کرده چنانچه البخیلان را با آتش در آرند و کم کرده پیشانی و پشت و پهلوی ایشان را بدان داغ میکشند بیم یحمی علیها فی نار جهنم الآیة تا اینجا سبب دلها خود تصور میکردند موجب رنج و مشقة ایشان کرده پس گفتم زنقرات حق بایام خود مایهٔ رنج من تو بوده در لباب آورده که بچهار کنز ذهب و فضه که جهة عذاب بخیلان بدوزخ برند نقره را سنگ گفت باعتبار که اصل ایشان یا محل بعدش ایشانست سنگ دل کسی باید که دل در این سنگ نبندد سنگ از برای شکستن بت نیاست از بت سازی و پرستیدن ندروانست ای در ویش رهبت بکلوخ الوده دنیا فرو میاور و این سنگ نوعبده انداره بردار ع بیم و زر همره از راه و لنگری چنی آن که که کوه واحد از این سنگ پاره بر کراست بعضی گفته اند که چون اهل دوزخ از تشنگی و حرارت بی طاقت شوند الله زاری در گیرند از حضرة عزت چیزی که دفع عطش و گرما کند در خواست نمایند مقارن این حال ابری سیاه در هوای دوزخ بدید آید و ایشان بدوزخ و سرهر امید وار گشته تصور کنند که آبی بر آتش ایشان خواهند زد همه سربالا کرده متوجه آن ابر شوند فی الحال از آن ابر بر ایشان سنگها باران کرده که چون سنگ آسیا و مایهٔ آتش بیش از پیش شود دوزخیان از ام بر غم پیغام ابو زدناهم عذابا فوق العذاب محققان بر آنند که ذکر حجاره مثلیت در حق آتش را یعنی آتش معترح چنان آتشیست که در اثر میکند چنانچه آتش دنیا در هیمهٔ خشک و این چنین آتش **أُعِدَّتْ** آماده کرده شده است **لِلْكَافِرِينَ** برای ناگرویدگان و اگرچه غیر ایشان را از فاسقان و مستحقان عقوبه که کافر نباشند عذاب خواهد بود اما آتش نصیب ایشان نباشد بلکه این نوع عذاب خاصهٔ مشرکان بود و مؤمنان اهل ایمان را عقوبت بوجهی دیگر باشد و مؤمنان صالح را خود بجای بیم عذاب بشارت ثواب رسد چنانچه فرموده **وَبَشِّرِ** و بشارت ده مامور باین بشارت حضرة رسولست صلعم یا عالم هر عصری و گفته هر که صلاحیت خطاب داره معنی شاید که مخاطب باشد بدین امر و نهی ایمعنی موذنست بانکه عظمت این امر و فخامت شان و علو قدر او این اقتضا میکند که هر کرا قدرة رسانیدن بشارة باشد باید که مژده دهد **الَّذِينَ** آنکسانی را که **آمَنُوا** گرویدند بقرآن و بپذیرفتند سخن حضرت رسالت **وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ** و بجای آوردند کارهای نیکو از اداء فرایض و اجتناب محارم جمهور محققان عمل صالح آنرا دانند که مشتمل بر چهار چیز

باشد علم ونیة وصبر واخلاص وهمل تستری رحمه الله فرموده که عمل صالح آنست که موافق سنت باشد واعمال استوده
در مرتبهٔ صلاح داخل نیست مضمون این بشارت چیست أَنَّ لَهُمْ آنکه بدرستی که هست مر ایشان را باجره
جَنَّاتٍ بوستانها که در او همه نوع میوها بود وبپارسی چنان باغی را که شجار انواع ثمرات باشد بهشت خوانند
وهرچند باغ وبوستان تر وخرم در نظر آید تا در او آب روان نبود ناظر را سرور واقی وبهجت کامل دست ندهد
چه کشش آب روان مشابهت بخاشیل روح در روان پس اکثر جایها که در قرآن ذکر جنات میکند از صفات جنات
آب در او جریدن بهر وجه تَجْرِي که میرود مِنْ تَحْتِهَا از زیر درختان تا تحت غرفها ومنظرهای آن الْأَنْهَارُ
جویهای آب پاک وشیر خالص وعسل مصفا وانکبین مصفا اسناد جری با نهار از قبیل اسناد مجازیست چون
طریق سائل وکفته اند من تحتها ای من تحت اهلها یعنی دیده وبهشتیان از بلندی بر انهار نها می افکنند وآنرا
بزیر وجه دیدن بغایت خوش آینده است وجمعی بر آنند که تحت بمعنی امر است چنانچه دیده الانهار تجری
من تحتی معنی این باشد که جویها میرود بامر اهل بهشت هرجا که بهشتی باشد جویها نزد او حاضر است بلکه با
او روان باشد هرجا میرود بر بام کوشکها ومنظرها وبالای غرفها وایوانها کُلَّمَا رُزِقُوا هرگاه که روزی داده
شوند بهشتیان یعنی طعام دهند ایشان را مِنْهَا مِنْ از آن درختان ثَمَرَةٍ میوه رِزْقًا روزی ساخته
وطعامی پرداخته قَالُوا گویند ای روزی داده شدگان هَٰذَا الَّذِي این آن میوه ایست که رُزِقْنَا
داده وخورانیده بودند ما را مِنْ قَبْلُ پیش از این در دنیا یعنی مثل آنست وعدم ذکر مثل جهت استحکام
مشابهت باشد یعنی گویا ذات این ذات آنست چنانچه گویند فلان در حاتم است وفلان شاه انوشروان
انحذف حرف تشبیه در مشابهت مبالغه بیشتر مفهوم گردد پس چون میوهای بهشت بغایت شبیه باشد
بثمرات دنیا بهشتیان گویند این مانند آن میوه ها بود که در دنیا بر زبان پیغمبر صلعم شنیدیم که این میوه
در بهشت با خواهند داد رزقنا از آن گفت که وعدهٔ صدق محرز است رزق معنویست وگفته اند چون بهشتیان
را بامداد از آن میوها بدهند گویند این بود که شبانگاه با داده بودند ودر شکل گویند این همین بود که
بامداد تناول کردیم اگر چه در بهشت روز وشب نخواهد بود اما علامتی که بدان مقدار بامداد و
شبانگاه دنیا معلوم شود هست ولهم رزقهم فیها بکرة وعشیا وَأُتُوا بِهِ وبیارند پیش مؤمنان از آن
بهشت مُتَشَابِهًا مانند میوه که پیش از آن آورده باشند وجمهور بر آنند که مانند میوهٔ دنیا بیارند بنام یا
برنگ وصورة اما بطعم مختلف قولی آنست که موافقت در نام بیش نیست زیرا که میوهٔ بهشت بزرگتر
است از میوهای دنیا در کشاف از مسروق نقل کرده است که خوشهٔ انگور بهشت دوازده ذراعست و
در تیسیر آورده که اعرابی از حضرت رسالت صلعم سؤال از خوشهای انگور بهشت کرد آنحضرت صلعم در جواب فرمود

کراکهمه

که اگر همه خلایق بر یک خوشهٔ انگور بهشت جمع شوند همه را سیر کرده اند از بسیاری وبزرگی اشهر آنست که آن میوها
مشابه میوهٔ دنیا باشد بصورة اما در معنی متفاوت بود زیرا که میوهٔ بهشت از درخت رسیده بیرون آید وطعمی
خوش وبویی دلکش که خواهند در او موجود باشد ودر کشف الاسرار فرموده که بهشتی سیبی از درخت بچیند
برنگ سیب وبشکل آن بود اما چون تناول فرماید مزهٔ همه میوها در او بیابد ودیگر در چیدن آن هیچ تکلیف
نیست قُطُوفُهَا دَانِيَةٌ درخت خود سر فرو می آرد تا مؤمن میچیند وهر میوه که از درخت بچیند فی الحال
بجای آن دیگری مثل او بیرون آید وانکه میوهای بهشت را اشتباه بمیوهٔ دنیا نزد مؤمنان آوردن برای آنست
که انسان با مألوف ومعهود خود انس بیشتر دارد وطبع او چیزی که هرگز ندیده تنفر مینماید ودیگر آنکه چیزهایی
که بیشتر دیده وچشیده وحالا مثل آن می بیند ومی چشد در میان تفاوت کلی می یابد موجب زیادتی تعجب ووفور
سرور وبهجت واز مشاهدهٔ این مزیة وتفاوت عظیمست آنکه حق تعالی فرمود که بهکاه ایشان از این میوه بدهند
همین سخن میگویند که هذا الذی رزقنا یعنی این آنست که پیشتر میخوردیم واین چاشنیها از دو مرتبه یا فتیم وآنچه
که متشابها را حمل بر میوهٔ بهشت میکنند ثمرات جنت هم متشابه یکدیگر اند به نیکوی وپاکی وبی عیبی وهیچ یک را بر
دیگری تفاضل نیست بخلاف میوهای دنیا که وقتی خام باشد ووقتی پخته چه در بهشت زمستان که سرما اعتدال
مزاج هوای او را مشوش سازد تابستان نیست که گرما طراوت ولطایف اشجار واز حرارت پرتو آفتاب نه که کرباید
نفع میوه بر حرارت او موقوفست ماهتاب نی که پندارند رنگ تره باغ او متعلقست بیت نهالش را طراو
جاودانی: بهارش ایمن از باد خزانی: ریاضش تازه چون جان خردمند: هوایش معتدل چون مهر فرزند: گلستانش
چو گلزار جوانی: گلش سیراب از آب زندگانی: ای دو روی نی اصل میوهای این جهان از آن جهانست المعفونة هوای
دنیا او را از منبع صفای اصلی منحرف ساخته امام نجم الدین عمر نسفی رحمه الله در بحر العلوم آورده که چون آدم
بدنیا فرود آمد خدای تعالی او را صنعتها در آموخت واز میوهای بهشت او را توشه ساخت واین میوها
شما از میوهای بهشت است الا آنکه میوهای بهشت تغیر نیابد واین میوهای را آسیب تبدیل وزوال در می یابد
وحضرت مولوی قدس سره در مثنوی اینجاکه شرح انهار اربعه بهشت میکند همین معنی را باز مینماید که از هر جاری
اصل که در بهشت جاریست نمونه در این عالم پیدا آورده اند اما آنها پاکست ومطلق واینها آلوده ومقید بیت
جرعهٔ در خاک تیره ریختند: زان جهار وفتنهٔ انگیختند: تا بجویید اصل از این خسان: خود بدین قانع شدند
این ناکسان: وچون معلوم شد که میوهای دنیا همان میوهای جنت است که بواسطهٔ هوای عفن فنای دنیا از غایت
تغیر ورطوبات تبدیل متعفن گشته پس بدین نوع آلوده فانی مقید نا شده طلب اصل باکرهٔ باقی باید
کرد که آن ثمرات بواسطهٔ آنکه در ریاض قدس اختلاف اوقات وصروف آفات نیست همیشه بر یک منوال نقیحات

کال آراسته از سمت عیب وزوال معراست وَلَهُمْ ومر ایشانراست یعنی اهل بهشت فِيهَا در
بهشتانها بهشت أَزْوَاجٌ زنان از حوری وانسی وحسن زنان انسی اگر چه از بیان مستغنی خواهد بود جهه آنکه
جمال حور عطاییست وجمال مؤمنات هم عطایی وهم جزایی وبدین آیة است لا کی هیچکس در بهشت
عزب نباشد وهر یک از بهشتیان اجفت باشد مُطَهَّرَةٌ پاکیزه یعنی صافی جوهر نیکو منظر مجاهد
گوید پاکیزگی زنان بهشت بمثابه ایست که اگر قطرهٔ از عرق ایشان بدنیا رسد همه اطراف جهان
معطر گردد واگر لمعهٔ از جمال زیبای ایشان بروی عالم افتد آفاق واقطار عالم دنیا منور شود بیت
بشیرینی از گل شکر نوش تر: بنرمی ز گل نازک آغوش تر: بچهره چو آتش بعارض چو آب: فروزان تر از ماه
واز آفتاب: بدیده همایون بیالا بلند: بابرو کمان کش بگیسو کمند: لب از نار دانه دلاویزتر: زبان از شکر
شکر ریزتر: شکر خندهٔ راست چون نیشکر: لطیف وخوش وغنج وشیرین وتر: وگفته اند پاک باشند از عیبها
وآفتها که زنان دنیا راست چون حیض ونفاس وحمل وزادن وبیماری وفضلات وتغیر الوان وخبث
نکهت وقبح هیئت وهر چه بنقص وقصور باز گردد وگفته اند مراد پاکیزگی اخلاق ایشانست از جنگ
وجدال وبانگ وفریاد واعراض واعتراض ونشوز وبروز وسختی وبدخویی ومکر وکید ورشک وحسد
وحقد ودشمنی وفسق وبدمعاشی ومانند آنها که اغلب زنان دنیا بدان موصوفند واین حال زنان انسی
خواهد بود که این اوصاف ایشانراست پاک ساخته باشد ولفظ مطهره نیز بدین دلالت میکند واگر وصف
حور بودی طاهره انسب نمودی وانکه در تفسیر معالم از حسن بصری رحمه الله نقل میکند که اینها زنان شما اند
از فازورات دنیا پاک شده مؤید این قولست وبعضی بر آنند که مراد حوراست ومطهره صفت ایشان است
یعنی در اصل خلقت ایشان را از مشک وعنبر وکافور بهشت آفریده اند پس تن ایشان از این چیزها پاکست نه از منی و
خاک بیت پای تا سر جمله لطف کوهی استاد ازل: طینت پاک زجان ودل نه از آب وگل سرشت: در معالم حدیثی
آورده بروایت مرتضی علی کرم الله وجهه که در بهشت بازاریست که در او بیع وشری نیست بلکه صورتها بسیار است از صور
زنان ومردان هر که را آرزوی صورتی باشد فی الحال بدان در آید وبشکل آن بر آید واین بازار مجمع حور
العین است وایشان باوازی که هیچکس بهتر از آن نشنیده باشد خود را ستایش میکنند ومیگویند ما زنانیم
که هرگز نمیریم وزنانیم که تغیر نپذیریم وخشنود شدگانیم که خشم نگیریم خوشحال کسی که ما را باشد وما او را
وترمذی این حدیث را غریب گفته اند وجمعی از مفسران بر آنند که ضمیر فیها راجع بثمره است یعنی بهشتیان راست در آن
میوها زنان پاکیزه چنانچه در روایة آمده که حبه انگور بهشت مثل صراحی شاهوار وگوهری درخشنده است چون از
انگور بیرون آید فی الحال بشکافد وحوری از آنجا ظهور نماید که نور روی او بر آفتاب غلبه کند ودر بعضی اخبار وارد

شده کبهشتی

شده که بهشتی در قصری از قصور سرمدی بر تخت دولت ابدی تکیه زده باشد وبا حور حیاد در مقام معانقه ولا
آمده ناگاه فرشتهٔ از حق بجانه میوهٔ مثل سیب یا آبی بوسیلهٔ تحفه بهشتی وی آورد وتا مؤمن آن را بدست
گیرد شکافته گردد واز آنجا حوری بغایة زیبا روی بیرون آید رقعهٔ در دست گرفته وبر آن نوشته که عبدی
اشتغلت بالحور والقصور ونسیت الملک الغفور بندهٔ من بتماشای قصر بهشت وتزویج حوران پاکیزه
سرشت مشغول شدی واز تقاضای وصال وجمال ملک غفور فراموش کردی شرط محبت نه اینست ومرد عاشق
نه چنین بود هر که شوق شهود جمال یار است کلهای عالم در نظر همت او خاراست چه نیز میگوید بیت با یار یکجا از
شدم رهگذری: بکل نظری نکردم از بیخبری: دلدار بمن گفت که شرمت بادا: رخسار من اینجا وتو در گل نگری
وَهُمْ وبهشتیان فِيهَا در آن بوستانها خَالِدُونَ جاوید باشند که جاوید بودن برای آنست که
نعمت وقتی تمام باشد که انقطاع وزوال بدو راه نیابد عزیزی فرموده که نعمتی ابدی زوال نباشد بر کمال نباشد
ودیگر آنکه اگر نعمتها عظیم را از مساکن طیبه ومطاعم لذیذه ومناکح پاکیزه مقرر بدوام وخلود نساختی همه
بهشتی را از بیم زوال اندوه باییستی بود ودر بهشت ترس واندوه نیست لا خوف علیهم ولا هم یحزنون محققان در
تحقیق این آیة آورده اند که مضمون او مشتمل بر بشارة است ودر او دو بشارة اندراج یافته بشارتیست عوام را بنعیم
مؤجل که در ریاض جنانست ومژده ایست خواص را بنعمت معجل که در گلستان جنانست آن بهشت مثوبت است واین روضه
قربت آنجا چمن نزهت است واین گلشن زلفت آن حدیقهٔ اقبالست واین حقیقه وصال انجا در جانست واینجا
رفع مناجات انجا لطف عطاست واینجا کشف غطا ثمرهٔ آن لطف ملاحظه نوال وابتهالست ونتیجه این کشف
مشاهدهٔ انوار جمال وجلال از سلطان العارفین قدس سره نقل کرده اند که در دنیا بهشتیست که هر که بدو در آید
مشتاق بهشت آخرت نشود وآن نیست جز جنت معرفت هر که حق را شناخت بغیر او کی ملتفت گردد در روح الا
از ابو علی دقاق رحمه الله روایت میکنند که بهشت ودوزخ را با ما کار نیست زیرا که در عمل ما جز مشغولی بحضرة پروردگار
نیست وسرور باطن ما جز بمشاهده دیدار نی بیت تشنهٔ دیدار یارم چند گویی از بهشت: هر که شیرین جوی شد با جوی
شیر شن کار نیست: در بحر الحقایق آورده که خواص را بهشتهاست آراسته بانهار توکل ویقین واز هار صدق و
تقوی ثمرات آن مکاشفه ومشاهده ومعاینه واشارات وبشارات واسرار وانوار ومانند آن از مواهب غنایة پروردگار
هر زمان میوهٔ دیگر از نتایج الاحوال ایشان بیرون آید ودر هر آنی آثار احوالی دیگر روی نماید وهر چند لاحق از راه
صورت مشابه حال سابق نبود اما از روی معنی بر وجهی دیگر خواهد بود لا یتجلی الله فی صورة مرتین وایشانرا
بهشتیان خاص اند در سرا پردهٔ اختصاص نعمت ابکار غیب پاکیزه از ملابسه اغیار لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان
یعنی معانی حقایق بر ایشان نازل است نه زبان زده دیگران ونه بیان کرده این وآن بلکه محض موهبة الهی است

رواح

عزة بی واسطه ملکی و بشری بویشان رسیده و در فتوحات از ابو یزید بسطامی قدس سره نقل میکند که تا علم خود را از مرده‌ای از مرده‌ای نگرفتم و ما دانش خود فرا می‌گیریم از زنده پاینده در حدیث آمده است که علی پوشیده است
کسی داند آنرا جز علما باالله وچون بدان ناطق کردند انکار نکنند آنرا الا اهل غره یعنی دور از مرتبهٔ انتباه و این
علمیست که آنرا لدنی و وهبی گویند وچون از روی مشاهده و عیان بدان رسند آنرا ذوقی و کشفی خوانند بیت
کو کی خود متعجب یک کتیب علما نادر یا عجب تجیب شد تجیب آن کف موسی ضرفشان کان فروآمد تا ایمان آن
همچو موسی نورکی یابد تجیب سرمه‌ٔ استاد و شاکر و کتیب بعد از ذکر معاد که یکی از مومن به است نکته‌ٔ از قضا
وقدر و شمه از اضلال و هدایه میفرماید مترتب بر اعتراض که جهال کفره بر اصل ایمان نمود و الی بعدند و آن چنان بود
که موافق وعید کافران که آتش ایکرد و دوزخ خواهند بود و مناسب وعدهٔ مومنان که درجات بهشت خواهند
یافت آیهٔ آمده که فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ و ذره در لغت مورچه خرد
باشد سفها قوم کفته که مورچه حقیر لایق عظمة اللهی نیست اینچنین مثل فراخور کبریا و پادشاهی نه و در ایشان را
این آیه نازل شد که ان الله لا يستحيي خدای تعالی فرو نگذارد این گونه مثلها زدن و گفته اند چون حق تعالی دو مثل
زد در باب منافقان چنانچه در اول سوره گذشت ایشان طعنه زدند که این سخن خداست چه بزرگوار حضرت
باری از آن زیاده باشد که با ستیقاد نار و نزول امطار مثل زند خدای تعالی این آیه فرستاد و گویند سبب نزول
آن بود که یهود در قرآن ذکر مگس و عنکبوت شنیده خنده زنان با یکدیگر میگفتند این سخنها بکلام خدای چه
ماند و حق تعالی ذکر عنکبوت و مگس چکار و مگس را در خوار چه حاجت دارد در جواب ایشان آیه فرود آمد پس
این آیه رد یهود است یا منافقان یا کافران و در تفسیر کبیر آورده که شاید که نسبت بهر طایفه داشته باشد جهة
آنکه این همه قوم در اول این سوره مذکوره‌اند و دیگر آنکه ایشان باتفاق در مقام ایذاء سید انام علیه الصلوت
والسلام بوده اند و بر تقدیر این سخن را از روی عناد گفته چه یقین دانسته بودند که ضرب المثل در میان
عرب دلیل اعظمت و هم اندیشان مثلها بطیور و حشرات و هوام واقع شده بود چون اجراء من قراب و
اطیش من فراشة و اضعف من بعوضة و مانند این چنانچه در کتب و رسایل ذکر کرده اند و انکه
از تمثیل بحقرات اشیا استغراب میمودند جهت جهل بود بحقیقت آن زیرا که تمثیل از بهر مستدعی حال
ممثل له در عظمت و حقارت اگر ممثل لعظیم باشد ممثل به نیز مثل او باید چنانچه وَلِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَى
و چون خدای بحق را مثل اعلی ثابتست پس آلهه باطله ایشان را مثل ادنی خواهد بود و بدین سبب
ایشانرا بدان معبودان باطل در وهن و ضعف بخانه عنکبوت تشبیه کرد وان اوهن البیوت لبیت
العنکبوت و بتان بحاصل ایشانرا در ضعف و خسة از مگس خوارتر نمود وان یسلبهم الذباب شيئا لا يستنقذوه

منه و بیان فرمود که چون این مثلها حق است پس إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي بدرستی که خداوند تعالی ترک
نکند حیا تغیر و انکسار یست که بر انسان طاری شود از خوف انچه بدان عیب و مذمت بدو باز کرده و بدین سبب آنچه
را دست باز دارد و خدای تعالی از تغیر منزه و مقدس است و منزه و حال آنکه حیا صفتیست از صفات او چنانچه
در حدیث آمده که ان الله حیی کریم پس توجیه این سخنان چنان تواند بود که امثال این صفتها را مبادی
و غایات هست و صفا اللهی محمول بر نهایاتست چنانچه در صفة رحمة و غضب گذشت اینجا نیز حیا را ضبط
که تغیر است از خوف انتساب قبح بر تکیب آن و غایت که ترک آن قبیح است و مراد اینجا ترک آن فعلست از حق
و گفته اند حیا صفتیست مر حق را که کیفیة آنرا معلوم نیست و بنده باید که در طلب چگونگی آن تکلف ننماید و
که هیچکس را بفهم و دانش ادراک کنه صفات حق میسر نیست بیت جلیل علیل و فکر سقیم که تا شناسد صفات ذات
قدیم و صف خود خود بخود تواند گفت این گهر را خرد نداند سفت در کشاف آورده که استحیا بر سبیل
مقابله و اطباق جواب بر سوال است چه در کلام کفره برین وجه آمده بود که اما يستحيي رب محمد ان يضرب مثلا
کمانی جواب مطابق برین لفظ نازل شد که لا يستحيي و در احقاق لا يستحيي را بمعنی لا يستبقي داشته از حیوة که
بمعنی بقاست کما قال تعالی و یستحیون نساءکم یعنی باقی نگذارد حق تعالی ضرب المثل را هرچه خواهد و حقیقة آنست که
اطلاق استحیا بر حق تعالی استعاره است در ترک مبالات و تاثر را و مضمونش آنکه خدای پاک نداردان يَضْرِبَ
آنکه بیان کند مَثَلًا هرچه خواهد و برای هرکه باشد ضرب اینجا بمعنی بیان کردنست و ضرب المثل در شی کردن آن
او باشد پس حق تعالی مثلها بیان میکند برای اهل اعتبار و اگرچه باشد ممثل به مَا بَعُوضَةً پشه خرد بعوضة
عطف بیانست مر مثل را و ما زایده بود برای تاکید و ذکر بعوضه با وجود ضعف او بجهة تقویت دلها ضعیفا
یا اظهار غرایب قدرت و عجایب فطرت در آفریدن ضعفا بر جثه او زیرا که پشه با خوردی جثه بر صورت
فیل آفریده شده است با وجود بزرگی او بلکه در خلقت او نیز زیادتی هست زیرا که در اعضاء ظاهره از راس و قوایم
و خرطوم و ظهر و بطن و اعضا باطنه مانند دل و جگر و معده و امعا و الات هضم و ادوات تنفس و حواس پنج
و غیر و ثم میان وی و فیل مساوات است و او را زیاده بر آن اجنحه طیران داده اند و امید واران عتبه عبودیت
استدلال کرده اند ازین سخن برآنکه خداوندی پشه ضعیف نهادرا همان اعضا و اجزا که فیل قوی پیکر را هست
ارزانی داشته قادرست که مفلس را نوکر عمل را بفضل خود عطا دهد که زاهد بسیار عمل را بعد امید هیچ اعتبار
نه بر عمل بلکه بر سابقه لطف ازلی است اگر نایه داران بازار طاعت را المعان انوار عدل کامل از ظلمت و حشت بر روی
آرد شاید که زبان زدگان سرگوچه غفلت را نیز فیضان آثار فضل شامل در تنگنای دهشت نا کامی نگذارد
بیت بندگان کر نظر بعدل دارند فیر ان هم بفضل امیدوارند وازین نکته گرفته ضعیف را بر پیل قوی

سلط کرده اند و داشت اند تا دلیل وار در رضا فداو میرود و پاک نواز ند تسلیلی که مظلوم زار را در آخر بر ظالم ستم پیشه
دست خواهد بود و معلوم توان کرد یوم المظلوم على الظالم اشد بیت ناله زار ضعیفان خصم را با نگ بلاست نعوذبالله
پشه پیل مست را در رسالت سخن این انس که میکوید که ضرب المثل به بعوضه عبرتیست مراهل دنیا را چه پشه مادام که گرسنه
زنده است و چون سیر شود بمیرد همچنان وردی نیز تا کی بکفاف معیشت قانع است از جمیع طیبه بر خوردار دارد حق
اسباب غنا و استغنا مهیا شده در مهلکه طغیان افتد ان الانسان ليطغى بیت نفس طایعی شود ز کثرت مال کینت عاقبت
عاقبت پامال پیستکی و ان ﷲالا فرونی حاصل غیر وصف مار و بی شبلی را پرسیدند که آفریدن هیچ چیز از حکمت
خالی نیست در آفریدن پشه و عنکبوت چه حکمتست جواب داد که چون بس کثرت و دیای دابه پشه بلاک کرد اند و جهت
مصطفی صلعم را در پردهٔ عنکبوت از نظر و عیش بپوشانید پس معلوم شد که جانوران خورد را فواید بزرگ هست و هم آمد
برایشان مثل زدن سبقتی بر حکمتها کلی خواهد بود و اهتدا در سوره الامثال که در انجیلست بر تا پیر و ارضه و نخاله
انواع عقوبات مثل زده و از جمله میفرماید که با سفها معارضه مکنید که آن ماند شوراند سوراخ زنبور است و دیگر
میکوید چون آرد و بیزه باشید که آرد پاکیزه بیرون میدهد و سبوس نگاه و ارد تما نیز بزبان حکمه میکوید مثل و غش در
دل نگه میدارد و امثال این بسیار است در قرآن نیز میفرماید که مثل می آیم پشه را فَمَا فَوْقَهَا و آنچه فراتر از آنکه
فوق از اضداد است بزرگتر و خوردتر را شامل بود و حقیقت آنست که فوق مستعملست غالبا در زاید بر چیزی الا آنکه
زیاده گاه در جهت نقص باشد و گاه در جانب کمال و این جا هر دو وصف متصور است اول آنکه ضرب المثل به پشه قایم
شود و بالای آن یعنی بزرگتر از آن در جثه چون مگس و عنکبوت و این رد سخن یهود باشد که طعن میکردند در تمثیل به این
دو دوم آنکه به پشه مثل زند و برابر از آن در قلت و حقارت چنانچه گویند که فلان ارذل و اخس مردمان است
و بالاتر از آن یعنی در رذالت و خست و این بر سبیل مبالغه بود و بعضی جانب صغر را انسب داشته اند جهت آنکه مقصود
آنست که حق بجانه امتناع میکند از تمثیل بچیز ها حقیر پس اولی آن باشد که مذکور ثانی را احقر دارند تا کلام منسوق
کرده و دیگر آنکه هرچند چیزی خوردتر بود اطلاع بر اسرار آن صعبتر باشد و آنکه در نهایت صغر افتد جز علم اللهی بدان
احاطه نکند پس تمثیل بدان اقوی بود و در دلالت بر کمال حکمت از تمثیل بچیزی که بزرگتر باشد و در جواب کسی که گوید چه
گوئید بجز کار پشه مثل توان زد و او نهایتست در صغر این کفته که جناح او انواع اقل است و حضرت رسالت پناه مثل بدو
زده و در آن حدیث که اگر دنیا را نزدیک خدای بمقدار پر پشه وزن بودی هیچ کافر را از و شربتی آب عطا
نفرمودی فَأَمَّا الَّذِينَ اما آنکسانی که آمَنُوا گرویده اند بخدای و رسول و دانسته اند که قرآن کلام حقست
فَيَعْلَمُونَ پس بیقین میدانند که أَنَّهُ آن مثل یا ضرب المثل الْحَقُّ درست و راستست و در جای حکمت
عیاری تمام فرستاده مِنْ رَبِّهِمْ از نزد پروردگار ایشان وَأَمَّا الَّذِينَ و اما آنها که كَفَرُوا بپوشیده اند حق را

فَيَقُولُونَ پس میگویند از روی جدال و عناد یا از راه طریق افسوس مَاذَا اچه چیز أَرَادَ اللَّهُ خواسته است خدا بِهَٰذَا بدین
که گفت مَثَلًا از روی مثل اینجا وقف لازمست چه مابعد آن منه آن نیست بلکه اخبارست من عند الله در جواب
ایشان که گفتند خدای تعالی چه خواست بدین مثل حق تعالی میگوید که آن خواست که يُضِلُّ گمراه کرداند بِهِ بدان مثل
كَثِيرًا بسیار کسان را از آنکه گویند کافران و منافقان تا در آن تامل نکنند و حکمت آنرا در نیابند و بحجاب عناد حجاب
جهل مبتلا گشته از راه بیفتند و بمنزل نرسند وَيَهْدِي و راه نماید بِهِ بدان مثل كَثِيرًا بسیاری از مومنان که بنظر انصاف
تفکر نمایند و بدان سبب راهی یابند که ایشانرا ببهشت رساند ای عزیز اگر مولع قرآن مومنان را بایمان
بقلت وصف کرده چنانچه فرمود و قلیل ما هم و قلیل من عبادی الشکور اینجا ایشانرا کثیر ذکر کرده جهت آنکه اهل
هدی فی نفس الامر بسیارند و انجا که ایشانرا بقلت وصف کرده قیاس با اهل ضلالت است که بجهت ایشان بیشتر می باشند یا
با آنکه اندک مومنان در صورت بسیارند در حقیقت چه هر یک از ارباب هدایت علی الدوام فضل و زیادت و رتب و احمد کی
الفایت تو یکی بصورة و یک عالمی بلطف بلکه تو جان عالمی و دیگران تنند و جواب آنکه گویند چون مردم را بدو
فرقه کند و یکی ازیشانرا بکثرت موصوف سازند لامحاله فرقه ثانیه اندک خواهند بود و اینجا هردو فرقه را کثیر گفت
همین نکته میتواند بود که هر یک را باعتباری کثیر خواند گمراهانرا از حیثیت عدد و راه یافتگانرا از جهت شرف چنانچه
شاعر گوید قلیل اذا عدوا کثیر اذا شدوا شعر بصورت ار چه کمند انکسان که در و یشند ببین بدیده معنی که از همه
بیشند وَمَا يُضِلُّ و گمراه نکرداند خدای تعالی بِهِ بدان مثل که زده إِلَّا الْفَاسِقِينَ مگر بیرون روندگان
را از مقام فرمان برداری فسق در لغت خروجست و فاسق بشرع آنرا گویند که از دایره فرمان برداری بیرون
رود الَّذِينَ این فاسقان آنانند که يَنْقُضُونَ می شکنند بغدر و خیانت عَهْدَ اللَّهِ پیمان خدای را که بر ایشان کرده
است مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ از پس استواری آن پیمان یا استوار کردن حق آن عهد را اگر مخصوص بایه مشرکان مراد
ازین عهد آنست که کافران قبل از بعثت در وقتی که اهل کتاب ایشانرا به پرستش بتان سرزنش میکردند سوگند
خورده بودند که اگر در میان ایشان پیغمبر بیرون آید و متابعت وی کنند و اقسموا بالله جهد ایمانهم لئن جاءهم
نذیر لیکونن اهدی چون حضرت رسالت پناه بنور ظهور اعتاب مکه را روشن کرداند و رایت دعوة بزرو ه سماک و قبه
افلاک رسانید ایشان بواسطه شقاوت و خذلان در ترک نصرت و انکار گرفتار مانده عهد و سوگند وفا نکردند فلما
جاءهم نذیر ما زادهم الا نفورا و اگر آیه در شان منافقانست نقض عهد ایشان احتیاج بشرح ندارد و در تیسیر
آورده که هرکه اسلام قبول کرد به آینه عهد خدا را بتوحید و عبادت و امر و نهی فرا پذیرفته پس منافقان که اظهار اسلام
نموده بشرایط او قیام نمیکردند عهد اسلام را بپایان نبرده باشند و اگر مراد یهود باشند این عهد آنست که در توریت با ایشان
بسته بودند که چون پیغمبر آخر علیه صلوات الرحمن علم رسالت برافرازد و خلق را بخدای دعوت کند او را تصدیق کرده

وبا او موافقت نموده در رفع مخالفان مددکاری فرو نگذارند ایشان با دشمنان دوست شدند چون آن
عهد را بناخن بی وفایی خراشیده بیت گفتی نهم بر سرم عهد ترا ای عهد شکن از تو که دیدست و گفته اند این
آن میثاقست که حق سبحانه خبر میدهد و اذ اخذنا میثاق بنی اسرائیل لا تعبدون الا الله الآیه و نزد محققان
مراد عهد روز میثاقست که با جمیع فرزندان آدم بسته شد بر اقرار ربوبیت و در قرآن چندین جای بر وفای آن
عهد مبالغه فرموده و اوفوا بعهدی و اوفوا بعهد الله و بعهد الله اوفوا کافران و منافقان علی العموم آن
عهد را بپایان نبردند و بر پیمانی که بسته بودند وفا نکردند و در تیسیر میفرماید که خدای تعالی ایشانرا آلتی داد
که بدان میان حق و باطل تمیز کنند چون عقل و سمع و بصر عطا کرد و ایشان آنرا در اغتنام [illegible] کار نفرمودند
و میثاق فطرت را نقض کرده پیمان استعداد قابلیت را بپایان نبردند ع پیمان شکنی پیشه نا
مردانست و یکی دیگر از اوصاف ذمیمه ایشان آنست و یقطعون این بیوفایان میبرند و باز میدارند
ما امر الله آنچه خدای فرموده است به بدان ان یوصل که آنرا بپیوندند یعنی رحم کافران رحم پیغمبر را نمی
پیوستند چه با هیچ قبیله نبود که آنحضرت ص قرابتی نداشت و یهود نیز قطع رحم میکردند چه میان آنحضرت صلوات
الله علیه و ایشان خویشی بود جهة آنکه وی از نسل اسماعیل بود و ایشان از نسل اسحق و هر دو علیهما السلام
برادران بودند و منافقان از احکم شد که وصل کنند حبل خود را بحبل مؤمنان ایشان از اهل ایمان منقطع
گشته بکافران پیوستند یا آنکه مأمور بودند بقول و عمل با هم و عین بر الفاظ ایشان قول با ایشان و عمل را بدان
پیوند ندادند و بعضی بر آنند که مقصود از این جماعت اهل کتابند از یهود و نصاری که حق تعالی در کتب
ایشان فرموده بود که تصدیق پیغمبران بایکدیگر پیوسته دارید و بعضی را از این طایفه بزرگوار تکذیب مکنید
این دو گروه بزبان آنرا انکار نکردند و تصدیق را بریده گردانیده یهود عیسی ع و محمد را ص منکر شدند و
نصاری حضرت مصطفی را ص انکار نمودند فاما اهل اسلام از انکار انبیاء علیهم در اجماع بر کلمه حق متحدند و از روی
حقیقت در نظر محقق چون نفس واحد المؤمنون کنفس واحده اگر اختلاف هست در میان مبطلانست که از
بیگانگی بیگانگی پیشانیستند و الا حقیقة ایشان یک صفة یکتا بیت چنانچه در مثنوی معنوی میفرماید بیت
ده چراغ ار حاضر آید در مکان هر یکی باشد بصورت غیر آن فرق نتوان کرد نور هر یکی چون بنورش روی آری بی شکی
گر تو صد سیب و صد آبی بشمری صد نماید یک بود چون بفشری تفرقه در روح حیوانی بود نفس واحد روح انسانی بود
جان گرگان و سگان هر یک جدا متحد جانهای شیران خدا جمع گفتم جانهاشان من باسم کان یکی جان صد بود
نسبت بجسم همچو آن یک نور خورشید سما صد بود نسبت بصحن خانها لیک یک باشد همه انوارشان چونکه برگیری تو دیوار
از میان صفتی دیگر از صفات نکوهیده فاسقان آنست که و یفسدون و تباه کاری میکنند فی الارض در

زمین

در زمین یعنی کافران بجور میکردند درویشان و مسلمانان را و بر ایشان افسوس میکردند یا منافقان بسخن چینی حبیبی را
بر اصل ایمان بیرون می آوردند و بنشر و افساد گروهی را دشمن ایشان میساختند یا یهود مردم خویش را از اسلام باز
میداشتند و سفها مسلمانان را در شک و در غرض می افکندند و گفته اند مراد دانشمندان یهودند که صفت پیغمبر را ع
پوشیده عوام را از تصدیق او باز داشتند و افساد کرده را آن اثر نیست در عالم بذکرداری علما را چه
دیگران بدیشان اقتدا کرده در شرع ضعیف اعتقاد شوند و کذلک فانوا بر همین صورت تصویر نموده
در حق ایشان بدگمان کردند و این دو صفت ایشان را در مهالک غوایت و مضایق ضلالت افکند نعوذ
بالله من الغوایة بعد الهدایة در مصابیح آورده که قانون هیچ شریعتی بر هم زده نشد و اساس هیچ ملتی روی
بانهدام ننهاد مگر وقتی که افعال علما ایشان بسبب جاه پرستی و طلب افزونی و متابعت هوای نفس
مخالف اقوال بر خلق ظاهر گشت ای درویش بیت علما همای راه حقند شرع را زینت و ملک را انس اند
تا بود قول و فعلشان یکسان میتوان رفت بر پی ایشان ور بسوی فساد میل کنند رهنمایی کنند راه
راه زنند رهنما چون ز ره فتد ناگاه دیگرانرا چسان نماید راه اولئک آن گروه که بدین صفتها موصوفند
هم ایشانند الخاسرون زیانزدگان در دین و عقبی چه وفا را بنقض بفروختند و وصل را بقطع بدل کردند
و فساد را بر اصلاح برگزیدند علماء بیان گویند توسط کلام مقتضی آنست که خسران همین مقصور بر
ایشانست زیان کافران خود ظاهر است برای آنکه کفر همه اعمال را نابود میکرد امید با آنکه اصرار ایشان
بر کفر جهت آن بود که لذات عاجله از ایشان فوت نشود و خدای تعالی امر کرد پیغمبر را ع بجهاد تا بنای
حیوة ایشانرا در هم شکست و از مقصود خود باز ماندند یا عرب از مستلذات دور افتادند و زیان
منافقان آنکه ظاهر اعمال مؤمنان بجای آوردند و بواسطه نفاق از ثواب عمل محروم و مهجور شدند
و زیان یهود آنکه شریعة خاتم انبیا ع ناسخ احکام شرع ایشان بود و ایشان از آن دست باز نداشتند و بر عمل
ایشان هیچ اجری و ثوابی مترتب نشد [illegible] بعد از تکلم در دلایل توحید و نبوة و معاد و غیر
آن بیان نعمتها میکند که همه مکلفانرا علی العموم شاملست و این سه نعمت عام و کاملست اول نعمت حیوة و تقدیم
او جهة آنست که انتفاع بسایر نعمتها متفرع بر اوست پس اعظم نعم است و بواسطه آنکه هر چند نعمت عظیم تر
بود عقوبت با وجود ایمان منعم بیشتر باشد حق سبحانه بر سبیل تبکیت و تعنیف میفرماید کیف تکفرون چگونه کافر
میشوید و بچه وجه کافر میشوید بالله بخدای و هستی و یکتایی و دانایی و توانایی وی و کنتم و حال
آنکه بودید شما امواتا مردگان یعنی اجسامی که از حیوة بهره نبود چون عناصر و اغذیه و اخلاط و نطفه و علقه
و مضغه فاحیاکم پس زنده گردانید شما را بنفخ روح در ابدان آن بعد از آن هویدا آن ثم پس باز میگر

یمیتکم بمیراند شما را در وقت انقضاء آجال شما ثم پس بار دیگر یحییکم زنده گرداند شما را در قبر
بجهت سؤال منکر و نکیر یا بنفخه ثانیه شما را زنده گرداند برای نشور ثم الیه پس بسوی او ترجعون
باز گردانیده شوید از قبر یا از حشر برای مجازات اعمال و بقراءتی که ترجعون را صیغه معلوم خوانده معنی
آن باشد که شما باز خواهید گشت بوده و رجوع شما بحق خواهد بود و درین آیه دو موت و دو حیوة ذکر میکند
و در تفسیر کبیر آورده که این خطاب با عام ماست و بر سبیل تغلیب و اگر بعضی مردمانرا سه موت و سه حیوة است
چون عزیر را مثلا چنانچه حق سبحانه خبر میدهد فاماته الله مائة عام ثم بعثه و در ارشاد ابی المحکم گفته که خطاب
با یهود است خاصه چه ایشانرا در وقت صعقه بمیرانید و زنده گردانید ثلاثم ثم بعثناکم من بعد موتکم و در
تفسیر قرطبی آورده که بعضی گفته اند فرزندان آدم را پنج موت و پنج حیوة است اول آنکه پیش از آفرینش
آدم مرده بودند ایشانرا چون هبا موجود گردانیده دوم بار بمیرانید و در صلب آدم جای داد و باز از ظهر آدم
بخذ میثاق بیرون آورد و زنده گردانید سیوم نوبت بمیرانید و باز بصلب آدم برد پس نطفها را از آن
بیرون گردانید و بدنیا آورد کرة چهارم در دنیا بمیراند و در قبر زنده گرداند پنجم بار در قبر بمیراند و در
قیامت زنده گرداند این پنج موت و حیوة بنسبت همه ابناء آدمست و عاصیان امت محمد ص را موتی و
حیوتی دیگر هست چنانچه در صحیح مسلم رح بروایة ابوسعید خدری رض مذکور است که حضرت رسالت فرمود
که جماعتی را که اهل دوزخ باشند و مستحق آن یعنی آنکه کفار و منافقان در دوزخ نه موت و نه حیوة اما مردمان
را که بواسطه گناهان بدوزخ در آورده باشند یعنی از عصاة اهل ایمان از امة محمد صلعم حق تعالی ایشانرا بمیراند
میرانیدنی تا هنگامی که چون انگشت شوند پس در باره ایشان دستوری شفاعة صادر شود بیرون آرند
از آتش و بر کنار انهار بهشت پراکنده بنهند و فرمان رسد که ای اهل بهشت و اگر بر ایشان بریزند از آب آن
جویها تا بروید چون روییدن دانه که در حمیل السیل بروید و این کنایتست از زنده گردانیدن ایشان
بسرعت حمیل السیل کاه و خاشاکیست که بر کناره جوی سیل جمع شود و چون دانه در آن موضع افتد بزودی بروید
محققان این موت را حمل بر حقیقة کرده اند چه در حدیث تاکید اماته بمصدر واقع شده و این جهت کرامة پیغمبر
خواهد بود و بعضی گویند اماته عبارتست از غایب ساختن ایشان از الم عذاب و فی الحقیقه موت نیست
والله اعلم بالحقایق و گفته اند این خطاب با مؤمنانست و معنی کفر پوشیدن یعنی چگونه می پوشند نعمة
خدای را و حال آنکه شما مردگان بودید یعنی بی نام و نشان عرب موت را بجای خمول ذکر استعمال میکنند و حیات
بازای شهرت یعنی شما در میان مردم مذکور نبودید و کسی شما را نمی دانست پس شما را زنده گردانید یعنی مشهور
ساخت ببرکه این پیغمبر که بشما آمد تا اکنون شناخته شوید و ذکر شما میکنند محققان گفته اند مرده بودید

بکفر یا بشک

بکفر یا بشک یا جهل یا اختلاف شما را زنده گردانید بایمان یا بیقین یا بعلم یا ائتلاف سلمی رح گوید مرده بودید بحیوة
نفوس با اماتت آن و احیاء قلوب از شبلی رح منقولست که مرده بودید با و شما را زنده گردانید بخود آنکه
رجوع کنید باو امام قشیری رح فرموده که مرده بودید بجهل خود شما را زنده ساخت بخود پس بمیراند شما را
از مشاهدات و زنده سازد بخود آنکه رجوع کنید و بحفظ احکام شرایع در رعایات حقایق و گفته اند
رجوع شما باو باشد تا شما نباشید و همه او باشد کل شیء هالک الا وجهه بیت جز او همه هیچ بشنو هید ملک ملک
اوست ملک او را دهید ملک ملک اوست او خود کل است غیر ذاتش کل شیء هالکست در بحر الحقایق نموده که
این خطاب بتهدید است کافرانرا عموما و تنبیه مر مؤمنانرا خصوصا تهدید کفار آنکه بیان کرده شد از دو موت
و دو حیوة و تنبیه مؤمنان آنکه شما مرده بودید [illegible] در صلب آدم شما را در روز میثاق زنده کرد
و خطاب ازلی شنوانید پس بمیرانید شما را برجوع با اصلاب پدران و باز گشت بعالم طبیعت انسانیه پس زنده
گردانید ببعث رسل و انزال کتب و قبول دعوت حق پس رجوع شما بحضرة اوست تا بدلالت هادیان راه دین برسید
بدرجات عالی مراتب انبیا و اولیا آنکه شما مرده بودید پس در کتم عدم شما را زنده گردانید بتکوین در عالم
ارواح باری دیگر بمیرانید بمفارقت از شهود در حال و اتصال بمقبره حس و خیال پس زنده گردانید انبیا را بنور
وحی کما قال و لقد اوحینا الیک روحا و اولیا را بنور ایمان کما قال و ایدهم بروح منه پس باز گشت همه بدو
خواهد بود انبیا را بروح تا مقام قرب ایشان و انبیا را عروج تا مرتبه رضا و لقا و روح و ریحان که ارجعی الی
ربک راضیة مرضیة صدای ارجعی چون آواز طبل سلطانیست که بگوش باز رسد هیچ جا باشد متوجه ساعد
شهریاری گردد بیت بشنیدم از صدای تو آواز طبل باز باز آمدم که ساعد سلطانم آرزوست آب محیط چرخ
جمیلست بیوفا من ماهی نهنگم عمانم آرزوست پس از بیان نعمت اول که حیوة بود ذکر نعمت ثانی که اباحت معیشت
و زندگانیست میفرماید و میگوید هو الذی وآنخدائیست که خلق بیافرید و از عدم بوجود آورد لکم برای
نفع گرفتن شما ما فی الارض آنچیزها را که در زمین است جمیعا همه آن از کوه و دریا و هر چه در آنست
از جواهر و معادن و چشمها و جویها و نبات و حیوان پس زمین شما را بساط معیشت و چشمها و جویها و نبات
و حیوان طیب مجالس مسرت و کشتیها مراکب تجارة و بعضی حیوانات از برای رکوب و زینت و نبات
ملابس عزت و جواهر و لآلی پیرایه و حلیت و نقود نقره سرمایه معاملت و لحوم طیبات رکن موائد عزت و حبوب
ثمار روزی بی محنت و عقاقیر [illegible] ادویه معالجة و اسباب و حشرات [illegible] و بواقی از ضیافات و دلایل
قدرت و هر چه آنچه در زمین آفریده برای آدمیانست و آفریدن آدمیان برای حصول مرتبه عرفانست حق
سبحانه فرموده که شما را آفریدیم برای آنچه در زمین است بلکه میفرماید که آنچه در زمین است برای شما آفریدیم تا مه

تا تراباشد و تو او را باشی ای درویش غافل مشو انانچه حق او را بی و مشغول مشو بدانچه تراست یعنی
یعنی بر رؤیة نعمة از مشاهدهٔ منعم محجوب مشو که هر که منعم دارد همه نعمتها طفیل اوست ع چون تو دارم
همه دارم دگر کم هیچ نباید ❊ و اگر کسی گوید که درین زمین چیزهاست مشتمل بر مضرت بعباد چون سموات و
حیوانات موذیة و مطلقا آدمی را بدان انتفاع ممکن نیست و حق تعالی میفرماید همه را برای شما آفریدیم فایدهٔ
آفریدن آنها چیست جواب آنست که هر یک از آن اشیا که ظاهرا ایشان مضرتی هست انواع خاصیتها اورا
که انسان را در آن نفع است یا چیزیرا که انسان تواند بدان منتفع شود چون بزکوهی مثلا که بخوردن حیات
و جانوران زهر دار منتفع میگردد و از وی باد زهری حاصل می آید که انسان را فایده میرساند و در افواه آورده
که استنفاع برانچه در زمین است بواسطه و غیر واسطه می باشد هر چه حیوانات موذیه اند بواسطهٔ از او
منتفع میتوان شد چون افعی که جهت تریاق فاروق و عقرب در معجون عقربی و مانند آن واو ویه مفرده
را نیز که در آن سمیتی هست بواسطهٔ ترکیب آن با مصلحات موجب نفع کلیست و در راحقاق گفته که جا
درنده و گزنده و هایل و مهیب برای عبرتند چه هول و هیبت از عقوبة دوزخ یاد میدهد و حقیقة
آنست که انچه در زمین آفریده شده بعضی که منفعت را شاید بدان منتفع باید شد و باقی را بنظر
اعتبار دیده از آن بر وحدانیة و قدرت آفریننده استدلال باید کرد که هیچ ذره از ذرات عالم نیست
که آنرا بقدرت حق دلیل نتوان ساخت بیت بنگر بچشم عقل که آثار قدرتش ❊ چون آفتاب در همه ذرات
روشنست ❊ یک ذره نیست در همه کون و مکان که آن ❊ بر هستی خداوند دلیلی معینست ❊ بعضی لاحده آیه را
حمل بر اطلاق و اباحة کرده گویند خدای تعالی همه را برای همه آفریده پس هیچ احدی را اختصاص بچیزی
نیست و بعینه این قول مزدک است که در زمان قباد بدر انوشیروان بیرون آمده میگفت مال و حرام
همه کس بر همه کس حلال است مباحیات نیز همین متابعت همین مذهب کرده اند میگویند و بدین آیه
مستدل می باشند و حال آنکه آیه دلالت میکند بر آنکه همه برای همه است نه هر یکی برای هر یکی
مقابلهٔ کل بکل مقتضی مقابلهٔ فردا بفرد است چنانچه جعلوا اصابعهم فی آذانهم پس اختصاص بعضی
از انچه در زمین است بر بعضی جهت وجود اسباب شرعیة میتواند بود ثم پس از آنکه زمین و آنچه در
بود بیافرید استوی قصد کرد و در معنی استوا سخن بسیار گفته اند و درین محل ثمهٔ گذارش خواهیم یافت
و در ینا بیع آورده که استواء از مخلوق رو آوردنست بچیزی و از خالق آفریدن هر آنچه گویند استوا
یعنی بالا رفت فرمان او و قول مشهور آنست که این لفظ بالی و علی تعدیه میکند اگر متعدی بعلی
باشد معنی او استعلاست و چون بالی تعدیه کند مفهوم او قصد است چنانچه اینجا میگوید قصد

نوران

کردن بارادت

کردن بارادت إِلَى السَّمَاءِ بسوی آفرینش آسمان چه در ان وقت آسمان نبوده فَسَوَّاهُنَّ پس
راست نهاد سَبْعَ سَمَاوَاتٍ هفت آسمان و چون سماوات جمع سماوة یا سماء است جهت آن ضمیر
جمع آورده و تسویهٔ آسمان تعدیل خلق است و خالی بودن از فطور و اعوجاج از این آیة چنان فهم
میشود که آفرینش زمین پیش از آسمان بوده و از آیة دیگر که والارض بعد ذلک دحیها چنان معلوم
میشود که زمین را پس از آفریدن آسمان بگسترانید صاحب بصایر رفع این شبهه بر این وجه میکند
که آفرینش زمین بیشتر از خلق آسمان بوده و گستردن آن بعد از آن وَهُوَ و اوست یعنی خداوند
تعالی بِكُلِّ شَيْءٍ بهمه چیزها عَلِيمٌ نیک دانا یعنی داند که هر چیز چرا آفرید و مسخر شما کرد انید و تسویه
آسمان پیش از زمین چرا کرد و مصلحت در این اوضاع چه بوده و مشیت اقتضای اینها چرا
کرد یا آنکه چون علیمست از روی دانش زمین را بیافرید بر وجهی که شاید و آسمانرا راست نهاد بر وجهی
که باید بیت کردی هر چه در جهان شاید ❊ کردهٔ آنچنانچه می باید ❊ کارسازی و کارساز تنت ❊ بیچکس
رازدان راز تنت ❊ چون لمعات انوار حیات و تهیهٔ اسباب زندگانی یعنی نعمة اول و ثانی بر نظر ارباب
بصیرت جلوه داد از نفحات نسیم نعمة ثالثه که خلق آدم صفی و اکرام و احترام اوست و تفضیلش بر ساکنان ملک
ملکوت از روی جامعیت وجود ایشان مر او را بجهت تعظیم و ضراعت شمهٔ بمشام علویات میرساند
از این نعمة که فی نفس الامر تفضیلیست عام بر جمیع اولاد ابوالبشر ختم خبر بدین وجه میکند وَإِذْ قَالَ و یاد کن
ای محمد چون گفت رَبُّكَ پروردگار تو در این اضافه تشریف مضاف الیه است لِلْمَلَائِكَةِ مر تمام فرشتگان را این
قول جمهور است که گویند حق تعالی فرشتگان آسمان و زمین را در دار الملک عظمة جمع کرد و خطیب مشیة
را فرمود تا بر منبر قضا منشور خلافت مشتی خاک بر ان ارواح بالله خواند و بعضی گویند خطاب با
ابلیس بود و جمعی فرشتگان که ساکنان مرصد زمین بودند بعد از قتل و اجلاء بنی الجان و ملخص این
قصه چنانست که پیش از آنکه رایت خلافت آدم در عرصهٔ عالم برافرازند و ساحت کل زمین را بدین گلبن
حدایق حقایق آراسته سازند حکومت خطهٔ ارض تعلق بجماعتی داشت که ایشانرا جن گفتندی و از
فرزندان جان بودند و جان اسم پدر جن است چنانچه آدم نام پدر انسی و گویند نام او شوما بوده
و جان لقب اوست و خدای تعالی او را از زبانهٔ آتش بی دود آفریده و خلق الجان من مارج من نار
و کعب الاحبار رحمه الله از توریة چنین نقل میکند که ایشان قبیله بودند از فرشتگان که خدای تعالی ایشانرا
شهوة داد و بحکومة زمین فرستاد به توالد و تناسل هفتاد قبیله شدند هر قبیله هفتاد هزار گروه
و هر گروهی بعدد هفتاد هزار همه حق را مطیع و فرمان بردار شب و روز میان خدمت در بسته و بر

بجناها

سر قصهٔ آدم علیه السلام

شارع امتثال اوامر الهی و اجتناب از ارتکاب مناهی نشسته بیت روز و شب از غایت فرمان بری آمده مشغول
پرستش گری روی تعبد بر زمین داشته فرق تهجد بسما افراشته و چون مدت سکون ایشان در تنگنای
زندان دنیا دراز کشید طایر طول امل در آشیانه نهاد ایشان بیضه آز و حرص نهاد سموم شقاوت از
مهب خذلان وزیدن آغاز کرد و قاید قضا سلسله ادبار و حرمان ایشان در حرکت آورد و اتفاقا قارن
یکی از نهاد آن قوم بر کناره بیشه میگذشت شاخ گیاهی ترو تازه دید از زمین رسته و دست ابداع
چهره اوراق بقطرات شبنم شسته بیت نهالیست گوئی زباغ بهشت ترو تازه و خوب و زیبا سرشت
جلوه آن گیاه در نظر او نیکو نمود از آنجا درگذشت و بعد از روزی باستفسار احوال آن گیاه بدان موضع
آمد نهالی دید بمدد قوة نامیه سر بالا کشیده شعب و اغصانش باطراف و جوانب رسیده خوشها انگور
چون لآلی پر نور در سلک برگها انتظام یافته بیت ز آب از چه آید چه اهر بدید ولیکن بدین آبداری که دید
دانه از آن باز کرده در دهان نهاد چون دید که ذوق حلاوت و تش ذایقه را چاشنی تمام داد با خود اندیشید
که از شیره شیرین این میوه بی نا خوردن علامت نارسیدگیست شاید که تا باز رسیدن من اثری
نمانده باشد قدری از آن بیفشرد و آبش در ظرفی کرده بموضعی که لایق دید بگذاشت و برفت و باز
اندک فرصتی با بهوای آن شربت لذیذ متوجه گشته بدان طرف که ظرف شیره نهاده بود گذری کرد و
از آن آب که بی آتش بجوش آمده دید حیرتی بدو مستولی شد و با خود اندیشه نمود که در ضمن این حال حکمتی
خواهد ع آخر این جوش و بغارفت (?) بر آورد رنگی عاقبت از آنجا درگذشت دیگر با معاودت نموده آن را
دید از جوش فرو آمده و صافی گشته قدری در کشید و در آنکه بچه سبب حلاوة آن بمرارت مبدل
شده متامل گشت مقارن این حال نشاه شراب در او اثر کرده مقداری دیگر تناول کرده و مست شده
بیهوش بیفتاد روز دیگر از ذوق مستی حریفان را خبر داد و باندک وقتی رسم شراب خوردن در میان
ایشان ظاهر و شآمت ام الخبایث در ایشان رسیده قصد زنان و فرزند یکدیگر کردند و زرد و
دعا بقتل و زنا انجامید عبادت صومعه بملازمت میکده بدل شد بجای غلغل مناجات
ولوله خرابات بدید آمد بیت اگر در صومعه تسبیح زکف ننهادی در خرابات مغان بین قدح باده بدست
آخر الامر بواسطه شرب خمر از خود و خدای بیخبر گشتند و سرانجام مهام ایشان بکفر و بیگانگی کشید
بیت بیخبر آن شخص که چیزی چشید کز قلم بیخبری یاد کشید ابلیس که در آن وقت حاکم ... (?) در
میان ایشان بود و بقول اغلب علما از ایشان بود چون دید که قوم جن در بادیه کفر و ترک ... گردن اند
گروهی از آشنایان را طلبید و گفت احوال این جمع پریشان که در ورطه شقاوت افتاده اند تا

نماید

نماید ساعت بساعت حلول عذاب و نزول بلای بی حساب متوقع است من بعد بودن ما با این طایفه
مناسب نمی نماید بیت زین میان گر بتوان به که کناری گیریم القصه با هزار تن از ایشان عزلت گرفته بعبادت
عبادت و مراسم اطاعت تمام می نمود و زمین از بیداد قوم بنی الجان ... بنالید و گفت خدایا این قوم ناپاک را
هلاک کن که بغایت دلیر شده ... پایمال کنند ملک تعالی فرمود که ای زمین یکی از صفات من حلم است بعقوبت عاصیان شتاب نکنم تا
وقتی که بر ایشان حجت کنم اگر بصلاح آیند و ... بر کشایند بعفو درپذیرم والا ... بکیفر ... (?)
وحی کرد که رسولی از قوم خود ... فرستد تا ایشان را بحق دعوت کند و بعفو من امیدوار ساخته از عقوبت
من بترساند ... ایستاده گم شدگان براه و گریختگان بدرگاه آیند حادث یکی از آنجماعت که نام او
... بن ... بود نزدیک ایشان فرستاد تا آن گمراهان را براه باز خوانده و شرط تحذیر و تبشیر بجا آرند
اما آن ملاعین بر مضمون قضیه مطلع شده فی الحال او را بقتل رسانیدند و حادث بفرمان الهی دیگری از فرستاده
او را نیز از جام شربت چشانیدند القصه هشتصد و نود و نه تن را از ایشان شهید کردند و رسولی را که با آخر
فرستاده در تنگنا آورده که نام او یوسف بن یاسف بود و آنچه بیابانی نقل کرده اند که هتوش نام داشت بخوا
تمام در دیگ روغن جوشانیدند و زمین دیگر باره بفریاد درآمد حق تعالی از آسمان دنیا گروهی فرشتگان و
فرستاد تا با ایشان مقاتله کنند و ابلیس را مهتر آن قوم گردانید لشکر با جن محاربه نموده اغلب ایشان را
کشتند و معدودی چند از عرصه زمین اخراج کرده بشعاب جبل قاف و جزایر بحر محیط افکندند
و فرمان در رسید که ابلیس با این لشکر بجای جن ساکن شوند و در بعضی اخبار برین وجه آمده که
ابلیس در میان جن خردسال بود چون ملایکه بر ایشان ظفر یافتند او را اسیر گرفته بآسمان بردند و
در خیل مقربان پرورش یافت و ... قدمی راسخ داشت در عبادت و ... معروف بریاضت
و مجاهدت هفتصد هزار سال ... در زمین عبادت کرد و از بسیاری طاعت او فرشتگان آسمان دنیا
از حق تعالی درخواستند تا او را با آسمان دنیا بردو انجا نیز مدتی بی قصور و فتور به پرستش مشغول شد
تا حدی که فرشتگان آسمان دوم مشتاق دیدار وی گشتند و ملک تعالی او را با آسمان دوم برد و هم چنین تا بر هفت
آسمان بگذشت و در هر آسمانی او را بنامی خواندند در آسمان اول عابد و در دوم زاهد و در سیم عارف
در چهارم منیب در پنجم خاشع در ششم شاکر در هفتم مطیع پس حق تعالی او را ببهشت رسانید و اهل بهشت
او را عزازیل گفتندی یعنی عزیز کرده خدای و یکی از آثار عزت آن بود که خازن بهشتش گردانیده اند تا
آورده که ملک تعالی ابلیس را ملک ارض و سما و خزانه بهشت عطا کرده بود گاهی در ... زمین
سجاده عبادت می گسترد و زمانی در پیش طاق آسمان منزل طاعت می افروخت و وقتی در بهشت

ري

مراسم خدمت بجای آورد و احیاناً در زیر سرادقات عرش پرستش میکرد بآخر عجبی در وی پدید
آمد با خود اندیشه کرد که من اکرم ملائکه و افضل ایشانم که مرا بدین گونه ملکی ارزانی داشته اند
و لوای علای من در عرصهٔ ممالک علوی و سفلی برافراشته عاقبت شرارهٔ آتش عجب در متاع
دانش و کوشش او افتاد و آنچه در مدت عمر حاصل کرده بود بباد بی نیازی برداد شیخ ابوسعید خراز فرموده
که هیچ طاعتی بدان نرسد که یکساعت از خود بیرون آیی که خود پرستی با خدای پرستی جمع نیاید
بیت هر که خود دید بت پرستش خوان * هر که او نیست گشت هستش دان * بعبر زان جهان و هست
یکیست * خویشتن بین و بت پرست یکیست * آورده اند که روزی بر در بهشت بگذشت بر حلقهٔ در
نوشته دید که ما را بنده ایست باشد از جملهٔ مقربان دولت و نواختگان حضرت معلوم مرتبه سرا او در رفعت
درجه انا بنده چنین خود ممتاز با آخرش کاری فرمایم و در آن تقصیر کند و شرایط امتثال و فرمانبرداری
بجای نیارد من که خداوندم بر آن عاصی غضب کرده از درگاهش برانم و جزاها آن طاعتش را بباد
بی نیازی بباد داده بر او لعنت کنم پس ابلیس گفت خداوندا مرا نیز دستوری ده تا بر او لعنت
کنم پس اجازه یافت و هزار سال لعنت میکرد بر آنکه پا از حد فرمان بیرون نهد و عنان
نفس بدست عصیان باز دهد بیچاره ندانست که بآخر آن لباس نکال و وبال بر وی پوشانند
و آن کاس حرمان و خذلان بر او نوشانند و حالتی که هرگز بیرامن خیال او نگشته بر او ظاهر سازند
و رخت پندار مغرور را او در گرداب نومیدی سرگردانی اندازند بیت مغرور مپرس پردهٔ
پندار نشست * می پندارد که در کفش چیزی هست * چون پرده ز پیش کارها بردارند * داند
که بجز باد ندارد در دست * در روایتی دیگر آمده است که اسرافیل ع روزی در لوح محفوظ
نگریست چنین قصه بنظر وی در آمد و زار زار بگریست فرشتگان اسماها بنظر وی در آمده
پرسیدند که ای صاحب صور و محرم لوح مسطور ترا چه رسید که بدین زاری گریه کردی و ما را از گریه
بکا و این خوف حزین و اندوهناک ساختی اسرافیل گفت نالهٔ من آن بود که بر سری از اسرار الهی
مطلع شدم و قصهٔ آن مقرب درگاه قدس و نواختهٔ بارگاه انس که بآخر داغ محرومی و مهجوری
بر دلش نهند و طوق لعنت ابدی و نکبت سرمدی در گردنش افکنند باز راند فریاد و خروش
از ملائکه بر آمد و هیبت جلال و خوف عظمة لایزال بر ایشان غالب شد گفتند تدبیر آنست
که باتفاق نزد عزازیل رویم که امروز از تمام ملکها اعظم و برجه مقدم مان مقدم است در خواهیم
تا دعایی در کار ما کند و ببرکت دعاء او ازین بلا ایمن باشیم پس جمیع فرشتگان باتفاق نزد

عزازیل

عزازیل آمده شرح حال باز نموده التماس دعا کردند ابلیس از رعونت دست بمناجات برداشت و گفت خدایا این
فرشتگان را از قطیعه ایمن گردان همه را دعا گفت و از غروری که داشت خود را از دعا فرو گذاشت حق تعالی
دعاء وی را در بارهٔ ایشان مستجاب گردانید و رقم شقاوت بر صحیفهٔ روزگار وی بر کشید که رو بار از وی
و در باب مغروران گفته اند بیت ای آنکه دلت ز علم بخورد آراست * با علم تو زیور عمل هم باراست * مغرور مشو
که در پس پردهٔ غیب * اسرار عجایب قضا بسیار است * از حسن بصری نقل مرویست که ابلیس نهصد و پنجاه و
پنج هزار سال خدای را پرستید و در آسمانها و زمینها و در ینابیع آورده که ابلیس از بنی الجان بوده بلکه از فرقی
شکایتی
بود که ایشان را جن گفتندی و این طایفه اند که ملائکه ایشان را نمی بینند چنانچه ما ملائکه را و ایشان خزنهٔ
های بهشت باشند و ابلیس از ایشان بکثرت طاعت گذاری ممتاز بود تا حدی که از حضیض مرکز زمین تا
اوج قبهٔ سپهر برین هیچ موضعی نبود که در انجا خدای را طاعتی نکرده در زیر عرش او را بر کرسی کرامت
می نشاندند و ملائکه را آداب عبادت تعلیم میداد و سلطان فرشتگان آسمان بود چون قبیلهٔ عاد در زمین
فساد و افساد آغاز کردند فرمان آمد تا ابلیس با هفتاد علم از آسمان فرود آمد زیر هر علمی هفتاد هزار فرشته
و مفسدان را از روی زمین نیست گردانیدند فرمان الکریم رسید که هم در زمین قرار گیرید و سلطنت
روی زمین نیز با ابلیس مفوض شد و اهل عالم علوی و سفلی متیقن گشتند که بهترین مخلوقات عزازیل است
و زبان قضای ازلی منادی میزد ع و پاک ز و بتر کسی نیست * چون سی صد سال برین بگذشت و ملائکه را
بودن در ساحت زمین خوش و عبادت بر ایشان آسان تر شد باد نی آرام گرفتند فرمان رسید که چون دل بر دنیا
نهادید وقت رحلتست بیت چه بندی دل درین کاخ دلاویز * که تا جا گرم کردی گویدت خیز * کسی کو دل
درین گلزار بندد * چو گل زان بیشتر گرید که خندد * پس بدین نوع با ایشان خطاب کرد که انی جاعل
آفریننده ام یا گرداننده فی الارض در زمین که واقع آنست که مطلق زمین باشد خلیفة بدل از قوم بنی الجان یا کسی که
در عمارت زمین و عبادت رب العالمین خلیفهٔ شما باشد و در اعانت حق و اهانت باطل خلیفهٔ من و حق تعالی
خطاب با م
این سخن با ملائکه برای آن گفت تا دل برغزا نهند و مقتضیه اسباب سعود ایمان نمایند و این بر قولیست که مراد
از ملائکه سکان زمین باشند اما اگر عموم فرشتگان است در ضمن این کلام بندگان را تعلیم مشاورت داده در
هر کاری قبل از اقدام بران با وجود استغنای حق تعالی ازان یا بجهة آنکه بپرسند هرچه خواهند در جواب
آن حکمت استخلاف بدانند یا برای زیادتی عجایب که در خلقت این خلیفه بوده یا اینکه متوجه شوند و این مخلوق را
که مشتملست بر حقایق ملک و ملکوت بنظر تعظیم نگرند یا آنکه چون رب العزة آدم و انبیا و اولاد او را بر ایشان
تفضیل خواست نهادن و ایشان را بسجود خلیفه خواست فرمودن شرف اعلام شان بارزانی داشت

و ازین قضیه قبل الوقوع آگاهی داد تا چون مهم پیش آید با خود قرار داده باشند و دل بران نهاده
یا آنکه چون مهم بآدم رسد که خلیفهٔ ارض است روزی که او را ببهشت برند با آن آرام بگیرد و داند
که دخول این نوبه برای خلود نیست یا خدای خواست که عجز فرشتگان از احاطه بعلم و حکمة و وقوف بر کنه
اسرار قدرت او ظاهر کرده و حقیقت آنست که درین قول اظهار شرف و کرامت این خلیفه و بیان تعظیم شان
او و ارتفاع مکان اوست چه حق سبحانه مناظر پاکیزه سرشت بهشت را بیاراست و عزت و شرف خلد برین
و منازل علیین بر کشید و نگفت انی خالق انهارا عرش رفیع و کرسی را از تنگنای عدم بفضای عرصهٔ وجود
آورد و نگفت انی خالق عرشا و کرسیا اطباق سموات را بمقدمان صوامع انس و سبحان معابد قدس مشحون
ساخت و بدین کلام متکلم نشد که انی خالق سماء و ملکا فرش مهد اغبر را از نهایة وجود بساط اقدام بالا کرام
ناطبان مملکة وجود کرده و در بدایة ظهور نگفت انی خالق ارضا و مهد الکواکب سیار را که بر عالم عناصر و موالید
افاضه انوار می نمایند مشعل نور و شمع مجلس سرور گردانید و بدین کلام متکلم نشد که انی خالق شمسا و قمرا
نا گاه پیادهٔ از سرحد بیابان عدم روی بر منزل وجود نهاد انکسار و مذلت صفت او خضوع و خشوع
سمت او مهر و محبت وظیفهٔ او عشق و دردمندی حرفهٔ او با شاهسواران میدان تسبیح و تهلیل این
کردی م
نوع مخاطبه در پیوست انی جاعل فی الارض خلیفة فریاد که خدایا دانم که چه گفتی او را گفتند ای عجبا
چه دانستی گفت چون اسم آدم گفت بصورت خبر بود و بعضی فضلا ابوالبشر پرسیدند که فضل از کجا
معلوم کردی جواب داد از آنجا که ایشان را ملائکه گفت یعنی رسولان و فرستادگان چه لفظ ملک
را که در اصل مالک بوده از الوکة گرفته اند که بمعنی رسالتست و آدم را خلیفه خواند و آن از خلافت است
که نیابت و آل باشد در تنفیذ امور و رسولان باشد که پیغام ملک بجایی برد و خلیفه نایب ملک بود
و بجای او حکم راند از آنجا فضل آدم بر ملائکه روشن شود بیت دانا داند که تا خبر دار است *
کز این تا بدان چه مقدار است * و در آنکه هنوز این کلی نیافریده خلیفه گفت اثبات فضل آدم مر
اوست خلیفه در لغة او را گویند که از پس دیگری آید و قایم مقام وی باشد و اصل او خلیفست
تا برای مبالغه بود چون علامة و نسابه و جمع او نظر باصل خلفا باشد چون عظیم و عظما و باعتبار
لفظ خلایف چون لطیفه و لطایف امام راغب گوید لفظ خلیفه هم بر واحد اطلاق کنند و هم بر جمع و اینجا
جمع مراد است چه مقصود ازین خلیفه آدم است و اولاد امجاد او در تیسیر آورده که خلیفه اولاد آدم اند
نه او جهة آنکه ایشان از پی آدم آمدند و همچنین بعضی از پی بعضی و گفته اند مراد آدم است و فرزندان او
اما بذکر آدم مستغنی شد از ذکر اولاد چنانچه بذکر ابوالقبیله اکتفا کنند مانند هاشم و مضر و تمیم

بران

بران رفته که خلیفه آدمست بخصوصه و خلاصهٔ این سخن اینکه اوست خلیفهٔ من یعنی قایم مقام بفرمان من و همه
پیغمبری خلیفهٔ خداست در زمین کما قال یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض و تخصیص خلیفه بزمین جهة آنست
که محل ظلم و فساد زمینست پس اینجا کسی باید که مانع ظلم و مفسد باشد از ارتکاب اعمال نالایق در تیسیر آورده
که اگر گویند خلیفه کسی را باید که غایب یا عاجز بود و هر دو صفت بر حق سبحانه محالست جواب آن باشد که هیچ چیز
از خدای غایب نیست اما کارها او در وحی آخر است غیب است و بندگان بران اطلاع ندارند پس انبیا
را خلفا ساخته تا اسرار غیب که بوحی بر ایشان ظاهر کرده به بندگان او رسانند و حق را عجز نیست اما
عباد از معرفت حقوق پروردگار عاجزند لاجرم خلیفه باید که بیان آنها کند و بعضی بر آنند که اضافهٔ
خلیفه بخدای اضافهٔ شرفست چون ناقة الله و بیت الله اضافهٔ حقیقی چه آن موهم است بچیزی که لایق عظمت
و کبریاء الهی نیست و محققان در بارهٔ ابتیان لطایف و حقایق بسیار است از جمله پنج بیت مثنوی موافق این مقام
افتاده بیت چونکه گشت از پیش دیده مصطفی * نایبی باید از و مان یادگار * چونکه شد خورشید ما را کرد داغ
چاره نبود بر مقامش از چراغ * چون خدا اندر نیاید در بیان * نایب حقند این پیغمبران * نه غلط گفتم که
نایب با منوب * گر دو پنداری قبیح آید نه خوب * نی دو باشد تا توی صورت پرست * پیش آن یک گشت کز صورت
برست * ای درویش حق آنست که انسان کامل یعنی متصف بصفات سبحانی و متخلق باخلاق ربانی
خلیفهٔ خدایست در زمین یعنی واسطه است میان خداوند و بندگان ناقص تا ایشان را بکمال رساند و بدو
افاضه
شناسا گرداند پس از رفعت انوار الهی فرا میگیرد و بقدر استحقاق و قبول بر آنها اضافه میکند در بحر
الحقایق آورده که چهره گشایان اسرار قدم و نغمه سرایان کلن ار حکم در اطلاق اسم خلیفه بر حضرت آدم
صلی ربنا علیه و علی محمد و سلم دو معنی گفته اند یکی آنکه این اعجوبهٔ عرصهٔ جبروت و مجموعهٔ معانی ملک و ملکوت
مجمع غرایب و منبع رغایب غیب و شهادتست خلاصهٔ آنچه در عوالم روحانی و جسمانی و سماوی و ارضی
و دنیوی و اخروی باشد با اوست و جامع حقایق همه هم اوست بیت آدمی چیست برزخی جامع * صورت خلق و حق
درو واقع * متصل با دقایق جبروت * مشتمل بر حقایق ملکوت * صورت نیک و بد نوشته در او * سیرت دیو
و در سرشته در او * پس خلیفه باین معنی باشد که خلف است از جمیع موجودات و همه مکتوبات با جمع خلف
او نتواند بود چه قندیل مظهریت اسماء و صفات جز در پیش طاق صفهٔ صفوت او نیفروخته اند و
خلعت جامعیت دقایق علوی و دقایق سفلی جز بر بالای والای او ندوخته بیت لباس فضل که
خیاط صنع می آراست * چو شد تمام همین بر قد تو آمد راست * دویم آنکه خلیفه الله است صورة و معنی
اما از روی صورت وجود او دلیل وجود باری ذات ممکن علامة ذات واجبست و صفات محدث

اوست از صفات قدیم حقیقت وحدانیتش خلق و حدانیت حق دان و صفتها چون حیوة و علم و قدرت و ارادت
و سمع و بصر و کلام برین قیاس کن الا انفاس متبرکه سلطان ولداست قصه که حق تعالی چون آدمی را بیافرید
قابلیة آفرینش داد که او را بشناسد پس از هر صفتی بی پایان خود اندک اندک در او تعبیه فرمود تا از آن اندک
آن بسیار بی نهایت را فهم تواند کردن چنانچه از مشتی گندم انباری را و از کوزه آب جوی را ببینایی
تا معلوم باشد که بینایی چه چیز است و همچنین شنوایی و گویایی و دانایی و توانایی الی ما لا نهایة له بیت
خلق را حق چو ساخت در ظلمت : نور شان ریخت بر سر از رحمت : اندر ایشان نهاد گوهرها : از صفات قدیم
و علم و عطا : تا تو در خود صفات او بینی : همچو عطار و زصفتهاش ذات او بینی : همچو عطار کو ز انبار
آورد در دکان و در بازار : اندکی آورد به بیار او : همه تا و رد بیکبار او : کرچه در طبلها بود اندک :
عاملی زان بدانه از آن پیشک : هست دکان حق تو انسان : اندرونش صفات الرحمن : پس تو در خود ببین صفات
خدا : کرچه اندک بود بدان زصفا : کنج سانت آن صفات منیر : سیر کن زین قلیل سوی کثیر : نیز صفات
قلیل رو سوی اصل : لکن اندر میان هر دو تو فصل : و صاحب سلسلة الذهب خلوت میلمن ارشاده اشارة
بدین معنی میفرماید بیت یک صفت نیست از صفات خدا : که نشد در ذات او بود پیدا : هم حیست و هم علیم و بصیر
متکلم مرید و هم قدیر : همچنین از حقایق عالم : هم چیزی در او بود مدغم : پس آدمی خلیفه حق باشد از روی صورت
وصفت اما آنکه بمعنی خلیفه است از آنجهة تواند بود که در عالم هیچ مصباحی که از نور الله مستضی باشد
تا از انوار صفات عظمت و جبروت مظاهر جواهر را عکس پذیر کرداند کو مصباح سر انسانی که مستعد قبول
فیض صمدانیست مصباح سر تست با فتیله خفا در زجاجه قلب و زجاجه قالبش با زیت روح در مشکوة
جسد یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار بیت ای چراغ خدا ازین مشکوة مظلم بر آی : تا شوی نور علی
نور که لم تمسسه نار : و حقیقة این کلام بر وجهی که لایق این مقام باشد آنست که در نفخت فیه من
روحی حق سبحانه و تعالی در آیینه دل انسان کامل که خلیفه اوست تجلی میکند و عکس انوار تجلیات
از آیینه دل او بر عالم فایض میکرد و بوصول آن فیض باقی می ماند و تا این کامل در عالم باقیست استمداد
میکند از حق تعالی تجلیات ذاتیه و رحمت رحمانیه و رحیمیه بواسطه اسماء و صفاتی که این موجودات
مظاهر و مجالی استوای آنند پس عالم بدین استمداد و فیضان تجلیات محفوظ می ماند مادام که این انسان
کامل در وی هست از جهت معنی ان معانی از باطن بظاهر بیرون نیاید که بحکم هو الظاهر و الباطن قد یلبد
بر ایراد اگرچه این کامل در حال غلبه بشریه نداند و بعد از آنکه خود نداند دیگران او را چگونه دانند : بیت
ندانمت بحقیقت که در جهان بچه مانی : جهان و هرچه در او هست صورتند و تو جانی : ای عزیز این خلیفه را

صورتیست

صورتیست جسمانی و معنی روحانی بجسم از عالم خلق است و بروح از عالم امر لاجرم ذو جهتین باشد بیت
باطنش در محیط وحدت غرق : ظاهرش خشک لب بساحل فرق : بجهت نشاه روحانیه از حق بمعانی فیض ها
میگیرد و آنچه رعایای مملکت عالم را باید و بجهة نشاه جسمانیه بدیشان میرساند بدین دو جهة امر خلافت
نفش
حضرت اتمام می یابد و نیز هر فردی از افراد انسان را از خلافة نصیبی هست که بدان نصیب بتدبیر بدن
و متعلقات قیام می نماید چون تدبیر سلطان در مملکت و تدبیر صاحب منزل در منزلش و ادنای آن
تدبیر شخص است در بدن خویش و این نصیبها در فرزندان آدم بطریق وراثت است اما کمال و حاصل
خلافة عظمی انسان کامل راست بیت ای نیست پادشاهی مسجود جبرئیلی : ملک پدرت بجویی ای بی نوا چه
تو گوهری نهفته در کاه گل گرفته : کر رخ نگاه شویی ای خوش لقا چه باشد : و بعد از آنکه مراد حق بجا
از آفرینش این خلیفه اظهار اسماء و صفات خود بود و مرآت ظهور غفاری را از گناه کاری باید ملا
ادراک این معنی نا نموده زبان طعن بر آدمیان کشادند و بفساد و خونریزی گواهی دادن آغاز ساخت
قالوا گفتند همان فرشتگان که مخاطب بودند و ظاهر سخن اقتضاء آن میکند که قایل آنکل ابلیس
بوده باشد چه بحکم آنکه کدورت و عجب و ظلمت انانیت در هیکل اثر کرده بود و کثافت آن تأثیر
حجاب نور عزت شده در آن حال از نهاد هریک نوع پنداری سر بر زدن گرفت یا بجهة آنکه عبادت
بر ایشان آسان بود در زمین نخواستند که با آسمان عود کنند یا آنکه ریاست و حکومت محبوب است
بالطبع و عزل از هر عملی که باشد مکروه چون ذکر خلیفه شنیدند گفتند اتجعل آیا می آفرینی فیها در
زمین من یفسد کسانی را که فساد کنند فیها در زمین فساد اینجا اسمیست مر جمیع معاصی را و یسفک
و بریزند الدماء خونها امثال یکدیگر را بناحق سفک دماء را از معاصی تخصیص کرد بجهة عظم جرم او که
اندر اد از افساد کفر است ملائکه از جنایتها آدمی دو چیز باز گفتند یکی کفر و آن تضییع حق الله
دیگر سفک دماء و آن جنایتی بود در حق خلق و از این دو جنایت بزرگتر تصور نتوان کرد و برین تأول
این ملائکه در مقام طعن آدمی بوده باشند در تأویلات علم الهدی مذکور است که بعضی گفته اند تعرض
بدین قول ابلیس کرد و بس اگرچه کلام باسم جماعة مذکور شده و از عادات عرب هست که واحد را
خطاب کنند و مراد جماعت باشد و بر عکس نیز میتواند بود و این سخن مشهور نیست اما از کار
دور نیست زیرا که ملائکه در اصل پاک و معصومند بل عباد مکرمون و از ایشان این نوع گستاخی نیا
ید
و اگر این سخن ایشان گفته باشند چنانچه قول جمهور است نه بر وجه طعن و حسد و عیب و غیبة
بوده نه اعراض از حکم داشته اند و نه اعتراض بر حکمت بلکه از روی استکشاف و استعلام بوده یعنی خواستند

که وجه خلافت این نوع کسان بر ایشان ظاهر کردد یا بر سبیل تعجب بود چه استخلاف برای عمارت ارض
و صلاح آن باید و چون مفسد باشد از ایشان صلاح و اصلاح نیاید ما متعجب بودند از استخلاف
اهل معصیت بجای اهل طاعت و گفته اند اینجا حذفی هست تقدیرش اینکه اتجعل فیها کذا و کذا ام
لا تجعل خلیفه بدین صفت می آفرینی یا نه برین وجه خلق میکنی و حقیقة آنست که این سؤال از ملائکه
طلب حکمة خلافت بود و سؤال حکمة جایز است چنانچه از داود علیه السلام نقل میکنند که لم خلقت الخلق
و حق سبحانه از ضعفاء صحابه رضی الله عنهم خبر میدهد که گفتند لم کتبت علینا القتال نه بر وجه اعتراض میگفتند
که خدایا چرا بر ما فرض میکنی که قتال کنیم بلکه طلب رفع حجاب از چهره حکمة جهاد و فواید آن میکردند
اینجا نیز این مسئله فرشتگان را مشکل مینمود و اگر از حکیم مطلق نپرسیدندی از که سؤال کردندی
مع غیر از تو کی حل نکند مشکل ما را : و حال فساد آدمیان ایشان را از لفظ خلیفه معلوم شد چه نصب
خلیفه برای سیاست باشد و سیاست برای دفع اختلاف احوال رعیت و منع اختلاف ایشانست یا
قیاس بر حال جن میکردند که بیش از این در زمین بدین افعال اشتغال داشتند بازدانسته
بودند که ایشان را دولت عصمت حاصلست و هر آفریده که غیر ایشان باشد بدین صفت موصوف نبود
الا ما شاء الله یا بعضی ملائکه صورت معیشت آدمیان را در لوح محفوظ مطالعه کرده بودند و یا
دیگران گفته و اصح اقوال آنست که ملائکه از حق تعالی پرسیده بودند که این خلیفه را ذریتی خواهد
بود و خطاب بایشان آمد که او را اولاد باشد و بعضی از ایشان فساد کنند و حسد و حقد ورزند
یکدیگر را بکشند ایشان درین وقت گفتند اتجعل فیها و در بصایر آورده که چون ایزد تعالی آتش
را بیافرید فرشتگان از آن بر خود بترسیدند حق سبحانه ایشان را ایمن کردانید و گفت من برای
آتش جهنم آفرید در زمین که ایشان بفسق و فساد مستحق سوختن باشند اینجا که ذکر آفریدن
جمعی در زمین با ایشان در میان نهاده کمان بردند که اینها آن طایفه معهود بهاند موعوده ام
این سخن از ایشان سرایت کرد با حق تعالی ایشان را بدین سخن ناطق کردانید تا آدمیان را محقق شود
که این صفات ذمیمه در طینت ایشان مودعست و در جبلت ایشان مرکوز از مکر نفس ایمن ننشیند
و بصفای وقت مغرور نکردند و صدور اعمال صالحه را که خلاف مقتضای طبع ایشانست از میامن توفیق
سند
معزور نکردند و صدور اعمال صالحه را که خلاف مقتضای طبع ایشانست از میامن توفیق الهی شناسند
و ازین سخن که با وجود ملالت تشریف خلافت ارزانی داشته طوق منت ربانی در گردن جان افکنند
یا آنکه چون معلوم کردند که این شخص مرکب خواهد بود از عناصر متضاده و مواد مختلفه بایستند که نتیجه

اضداد

اضداد و مخالفة مواد جز اختلاف احوال نباشد و از آن اختلاف جز اوصاف ذمیمه روی نماید پس صفة
نکوهیده از آدمیان باز گفتند و در مقابله آن دو صفة پسندیده خود از روی تزکیه نفس بلکه بر سبیل تحدث
بنعمة از قبیل مقوله شکر است بعرض عرضه در آوردند که و نحن و حال آنکه ما فرشتگانیم نسبح بپاکی
یاد میکنیم ترا بحمدک امس توفیق تو که موجب حمد است یا نماز میگزاریم بسوره حمد تو که فاتحة الکتاب است
یا آواز بر میداریم بذکر تو و کلمه سبحان الله و بحمده بر زبان میرانیم و نقدس لک و ذکر میکنیم مرترا
بقدس و آن پاکیزگی باشد از هر نا شایستی نزد بعضی لام زایداست و در بحر الحقایق آورده که معنی لک
لاجلک است یعنی پاک میکردانیم برای تو دلهای خود را از شرک و بدنهای خود را از معصیة قال گفت
خدای تعالی با این ملائکه انی بدرستی که من اعلم میدانم در آفرینش این خلیفه از حکمتها و مصلحتها ما
لا تعلمون آنچه شما نمیدانید و بران مطلع نیستید حق تعالی وجه حکمتی که ملائکه طالب آن بودند درین حال
با ایشان بیان نکرد و سر خلافت و حقیقة آن بر ایشان منکشف نساخت زیرا که آن سر غیب بود و اسرار با هر کس در
میان ننهند ملوک را از جمله مصالح مملکت آنچه روی نماید با هر یک از آحاد رعایا نگویند در روح
الارواح گفته که ملائکه بندگان بودند و آدمیان دوستان اسرار با دوستان در میان آید نه با بندگان بیت
ای آدمی بناز بتشریف کنت کنز : کاندر دو کون محرم این راز جز تو نیست : و هم درین معنی گفته اند بیت تو ای
تسبیح کوی عالم قدس : رموز عاشق شیدا چه دانی : نداری آموخته و من تعلمتی : بیان علم الاسماء چه دانی :
ترا آنجا معیت نیست بوی : حدیث آدم و حوا چه دانی : و قرطبی گوید اعلم بمعنی عالمست چنانچه اکبر در الله
اکبر بمعنی کبیر آمده و یا در موضع خفض با ضافه بمعنی آنکه من دانا آنم و شما آن نمیدانید و جمهور بر آنند که
جمهور فعل مستقبل است بدین معنی که میدانم و ما کثیره و بعضی گفته یکیست علماء تفسیر را در معنی انی اعلم وجوه است
آنکه میدانم از آدم توبه و از ابلیس معصیة و شما این را نمیدانید یا میدانم که مصلحت شمای ملائکه در آنست که در
آسمان باشید متوجه بعبادت نه در زمین مشغول بعمارت یا میدانم که در میان ایشان مفسدان هستند
اما انبیا و اولیا و مصلحان و متقیان نیز خواهند بود که یکی از ایشان بر صد هزار از آنان بچربد و ترک خیر
کثیر از برای شر قلیل شر کثیر است یا میدانم که در میان شما کسی هست که تمهید مقدمه کفر و فسق کند یعنی ابلیس
و در ایشان کسان باشند که اساس مبانی شرع و صدق و استحکام دهند یعنی انبیاء یا میدانم که شما
را علمست و ایشان را علم خاص بود و علم از عمل افضل است چه علم بی عمل بکار آید و عمل بی علم هیچ چیز را
نشاید و در تفسیر نواد سر ای اعلم را برین وجه گفته که ملائکه دانسته بودند که مدارکها را این خلیفه بوسه قوت
که بمشارکت رای و رویت و غیبت و ارادت مبادی افعال و آثار ندیکی قوة ادراک معقولات و تمییز میان

مصالح و مفاسد اعمال که آن را قوت عقلی و قوت نطقی نیز میگویند دیگر قوت شهوی که مبدا جذب منافع و طلب
ملاذ از ماکول و مشارب و مناکح و غیر آن سیوم قوت غضبی که مبدا دفع مضار و اقدام بر اهوال و شوق بتسلط
و ترفع باشد پس هر یک ازینها علی سبیل الانفراد نظر کردند و گفتند خدایا وجه حکمت در استخلاف آدمی
چیست و حال آنکه باعتبار قوت شهوی و غضبی که صفات بهیمی و سبعی که فساد و سفک دما از آثار آنست
از انها تولد کند ایجاد این کس برمقتضای حکمت نیست تا باستخلاف چه رسد و باعتبار قوت عقلی اگر
او را شرفی هست ما با تمامها متصف و متوحد است ازان قوت چون معرفت و طاعت مشغولیم و مارا آن قوت از
معارضه آن دو قوت دیگر سالم است حق تعالی فرمود که من میدانم انچه شما را معلوم نیست یعنی غافلید
از فضیلت هر یک ازین قوتین و فایدهٔ تهذیب شوند و بفرمان عقل در آیند چون عفت و شجاعت و غیر
بهیمی و سبعی را و غافلید که ترکیب مفید احاطه بجزئیات است و استنباط صناعات و استخراج
منافع کاینات از قوت بفعل و مقصود از استخلاف اینها باشد و شما ازین مجموع بعضی دانستید و
برخی نه ع حفظت شیئا و غابت عنک اشیاء جمی از ارباب تذکیر بر آنند که معنی انی اعلم آنست که من
میدانم که ایشان گنهکارند و من ایشان را مرهم کار دیم یعنی دانم که شما را طاعتست و بدان مباهات و افتخار
میکنید و ایشان را معصیت است و با آن عجز و تضرع و انکسار و بدرگاه بی نیازی من معصیت با عذر بهتر از
طاعت با فخر یا میدانم که از میان شما یکی بیرون آید چون ابلیس و از میان ایشان شخصی ظهور کند چون مصطفا
ع ابلیس سردار ملکه رد و مخذول و محمد صلعم سلطان عالم عنایت و مقبول هرجا تحقیق روی محمد آرد و
هرجا دم و لعنت متوجه ابلیس کرد و لعنة الله علیه ای آسمانیان شما را این خجالت بس که از میان شما
چون ابلیس کراهی بیرون آید و ای زمینیان شما را این فخر و نیکنامی بس تمام که از جیل شما چون مصطفا و
شاهی رخ نماید بیت خوشا ملکی که سلطانش تو باشی خوشا جایی که جانانش تو باشی خوشا دیری که دربانش
تو باشد خوشا جسمی که انسانش تو باشی یا میدانم که طاعتهای شما دایم است و بسیار و اعمال ایشان که گاه
است و اندک اما پرستش شما بی تکلف و مجاهده است زیرا که شما را موانع نفس و هوا و غیر آن نیست
و آن بیچارگان بر غوغای هوا و وسوسهٔ نفس و اغوای شیطان و فتنهٔ دنیا درمانده اند و با وجود این
موانع فرمانبرداری می نمایند و بمراسم بندگی و لوازم انکه کی پیش آیند و طاعتی که با چنین تکلیف
صدور یابد چه نسبت دارد با عبادتی که دران رنج نرسد یا میدانم که تسبیح و تقدیس شما اظهار خصایص نفس
و فضایل شماست و در عفو از معاصی و زلات ایشان اظهار کرم و عنایت من و سرادق عظمت الوهیت
ما از هر دو طاعت مطیعان استغنا دارد بتسبیح شما استحقاق مدح شما ظاهر کرده و در مغفرت و رحمت ما استحقاق

محامد ما ثابت شود یا میدانم که درین او دو طایفه اند مطیعان و عاصیان و مراد و خزانه است فضل و عدل
میخواهم که با مطیعان بجانات کار کنم تا عدل من پیدا گردد و عاصیان را بعفو و تجاوز دست کیرم تا فضل من
آشکارا شود یا میدانم که شما زبان می برید و میگویید بحق و ایشان عصیان می ورزند و میگویند انت
هر که عاصی باشد مرا خداوند خود من دوستر است ازانکس که مطیع بود و از خود گوید یا میدانم فساد جوارح ایشان
و شما دیدن اند محنت دل ایشان و محبت دل شفیع گناه اعضا و جوارح است شعر و اذا الحبیب اتی بذنب واحد
جاءت محاسنه بالف شفیع بیت اگر از دوست یک گناه آید سد شفیع از محبتش زاید یا میدانم که گناه
میکنند با بدان و بدل آن گناه اند و شما طاعت میکنید ببدن و بدل آن گناه عجب بران اعتماد دارید و بسیار
فرق است از کسی که تکیه بر عمل خود کند تا کسی که اعتماد بر کرم من دارد بیت تکیه بر گوشه محراب کند زاهد خشک
گو کند تکیه چرا بر کرم او نکند یا میدانم که شما خود را بزیور طاعت آراسته اید و من ایشان را بزیور مغفرت
آرایش داده ام و آراستگی بمغفرت من بهتر است از آسایش بطاعت شما یا میدانم که ایشان بکثرت بلا روی
خدمت از من نکردانند و من هم بر بسیاری خطا روی رحمت از ایشان برنتابم محققان گفته اند که سر
انی اعلم آنست که میدانم صفای عقاید ایشان در عالم محبت و پاکیزگی سرایر و ضمایر ایشان در حفظ عهود
مودت و با این طهارت بواطن هرچند ظواهر ایشان بدنس معصیت آلوده باشد باک نیست زیرا که چون ان
کانون دل ایشان آتش محبت برافروزد هرچند خس و خاشاک گناه بر راه بیند همه را بسوزد روزی سلطان
العارفین قدس سره براهی میگذشت مشغله جمعی شنید فرا پیش آمد کودکی دید در تنگ جویی افتاده سر تا پا
بلای سیاه آلوده گشته جمعی تماشاگران بنظاره ایستاده ناگاه مادر کودک از گوشه درد دوید و خود را
دران وحل افکنده فرزند را در ربود و برفت بایزید را وقت خوش شد نعره میزد که شفقت آمد الایش
درد بود محبت نزیبا معصیت را ببرد ای ملایکه شما جفای ظاهر میبینید ما صفای باطن میگیریم شما مخالفت
اعضا و جوارح مینگرید ما موافقت قلوب و جوارح می بینیم شما دیده بر کدورت بشریت است ما را نظر
بر لطف ربوبیت شما آلایش صورت نظر میکنید ما آرایش معنی شما نشاء آب و گل می بینید ما نشاء
جان و دل شما را لباس طاعت پوشانیدیم ایشان را کسوت رحمت شما در ریاض عبادت میخرامید ایشان در حدایق
عنایت ما نشسته اند شما در عصمت خود زدید ایشان چنگ در رحمت ما زدند عظمت شما را چه خطر اگر قبول ما
بدان نه پیوندد معصیت ایشان را چه ضرر چون عفو ما در انتقام در بندد شما ایشان را مفسد گفتید
من صالح میگویم یرثها عبادی الصالحون شما بخون ریختن توصیف کردید من با شک ریختن صف
کنم و اصینهم تفیض من الدمع ازین معانی بر عنایت ربانی با این مشت خاک بی باک معلوم میتوان

کرد و کار عنایت دارد بیت عنایتی کن و ما را ببکار ما مگذار که کارها همه موقوف یک عنایت تست ای درویش
در مضمون انی اعلم اشارتیست مقربین بشارت مر اولاد آدم را ناداند که استعداد امری عظیم و استحقاق شانی
جسیم دارند با ایشان سری همراهست که ملایکه را ازان آگاهی نداده اند و آن سر عشق است که لقمهٔ آن در
حوصلهٔ ملایکه نگنجد بیت جلوهٔ کرد رخش دید ملک عشق نداشت عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد
بندگی در تحقیق این آیه و نموده که راست کویم عشق را در پی بایست و فرشته را نبود لاجرم چون شعله
عشق از مقدحهٔ اشراقات انوار تجلیات محبوب ازلی ظاهر شد در جان سوختهٔ آدم و آدمی که در درد
زدهٔ محنت افتاد بیت آتش عشق تو در خلم نکیرد هرگز هم مرا سوز که صد باره کو سوختهٔ حقیقت انی
اعلم آنست که من میدانم که آدمی جام جهان نمای حقیقتی است و جز چنین کسی مطلع انوار خلافت نشاید
بیت جام گیتی نمای او مایم که بجز ما هر چه هست بیدا شد هنوز جای آدمی ازتتق غیب ظهور ناکرده
عکس انوار جلال و جمال بر مرآت احوال ایشان میتافت زان پیش که جان در تتق غیب نهان بود عکس
رخ دلدار در آیینهٔ جان بود بعد از جواب ملایکه قدرت الهی بایجاد آدم تعلق کرفت و ترغیب اختیار
مادهٔ ترکیبش بر خاک پاک افتاده که بجز خاک نیست مظهر کل خاک شو خاک تا بروید کل اول جبرئیل را
بفرمود تا از جمیع اجزای زمین یک قبضهٔ خاک جمع کن که خشت قالب آدم ازان خواهد بود جبرئیل امین از
طارم آسمان روی بخطهٔ زمین نهاد و خواست تا مشتی خاک بردارد زمین زمین کشته از کیفیت حال
واقف شده بخود بلرزید و گفت ای محرم وحی ربانی و سرخیل مقربان روحانی مدتی شد که
پی سپر حادثات و لکدکوب آفات گشته ام و هرگز نسبت بمن چنین واقعهٔ حادث نشده و بدین
گونه حادثهٔ واقع نگشته هیچ دانسته که مهندس تقدیر را ازین تدبیر چه مقصود است جبرئیل فرمود که
ما را در سررشت این کل سررشتهٔ فکر از دست رفته اما این قدر میدانم که از عالم فطرت مسافری خواهد
رسید که پیران صوامع قدس را مرید او باید شد و از مشیمهٔ مشیت طفلی در وجود خواهد آمد که مفتیان
مدارس انس را معید مجلس او باید بود وجود با جودش هم منبع رشحات ترحیب باشد و هم مطلع لمعات
تکلیف چنین میشنوم که مادهٔ ترکیب و سرمایهٔ ترتیبش تو خواهی بود زمین استغفار نموده گفت ای
جبرئیل روا مدار که از من کسی آفریند که رهین ثواب و عقاب و نشانهٔ سهام تکلیف و خطاب خواهد بود از
ابن منبه منقولست که زمین از هیبت بار تکلیف بگریه در آمد و ازان روز باز این چشمهای آب روان چشمهای
گریان اوست عارفان دانسته که این گریه از غایت فرح و مسرت بود نه از روی ملال و ضجرت و گفته اند حق
جبرئیل را سوگند داد که مرا مپرکه طاقت و تاب ندارم و تاب هیبت جلال ندارم من نهایت بعد ازان اختیار

کرده ام تا از سطوت قهر الوهیت این قوالب بودکه مرتبه قرب را محافظ بسیار است ع و قرب البحر محذور العواقب ع
نزدیکان را بیش بود حیرانی جبرئیل چون قسم باسم الهی شنید روی از زمین بر تافت بحضرت باز گشت و گفت خداوندا تو
میدانی که خاک بدین کلمات در تمهید میکاییل را الزم شد که تو برو او نیز رفت و زمین بانواع ضراعت و اصناف شفاعت
او را باز گردانید اسرافیل را نیز فرستاد و زمین با او همین معامله و محاوله پیش آورد چون نوبت بعزراییل رسید حکم
شد که تا قبضهٔ خاک نیاورد باز نیاید عزراییل فرود آمد و زمین خواست که عربده آغاز کند قابض ارواح بانگ بر وی
زد که زبان درازی مکن که من بکام خود اینجا نیامده ام و فرموده خداوندی که مرا بدین جای حکم او فرستاده که تا حکم
بجای نیارم نروم پس از روی قهر قبضه از تمام روی زمین برکرفت و تقبل نمود که هر جزء از اجزاء او از محل
که برداشته باشد بهتر و زیباتر باو رساند منها خلقناکم و فیها نعیدکم و در روایت آمده که میان یک قبضه
تمام روی زمین برداشته میان مکه و طایف بر یخت و قولی آنست که با آسمان برده و در فضایی که پیش در بهشت بوده
کوده اول شیء که خاک آدم را بود اینست که چندین رسول بزرگوار بعضی تنی میخواستند و او ناز میکرد ملایکه
عجب در دندان تحیر با نده که آیا درین چه سر است که خاک ذلیل را از درعی اعزاز بچندین ناز و ناز میدکاو
نمیخواستند و این اثنا دوراه در توجه ببارگاه جلال این همه غم و دلال میکند بیت باز تو ناز میکنی ناز جهان خاک
نیست حسن و نمک تو بود نازد کو کار رسد زبان حکمت ربوبیت بر ملا نکته فرو می کند شما چه دانید که ما را با این
خاک چه کارهاست و باز ازها در پیش است خنک زاهدان صومعه نشین را از حال کرم روان خرابات عشق چه
خبر سلامتیان سیلاب خود را از ذوق حالت ملامتیان بلاجوی چه چاشنی بیت درد دل خستهٔ دردمندان
دانند نه خوش منشان خیره خندان دانند اسرار قلندری چه داند زاهد سر بیت درین شیوه که رندان
دانند روزی چند صبر کنید تا برین مشت خاک دست کاری قدرت بنمایم و زنگار ظلمت خلیفه از چهرهٔ آیینه
فطرت او بزداییم تا شما در این آیینه نگرید خود را دانید که در چه کارید و رتبهٔ او را شناسید که چه مقدار است
مصرع باش تا پرده ازین سر نهان بردارند القصه چون آن نقطهٔ دایرهٔ خلافت را که نطفهٔ صلب قضا
در قرار مکین بطن نعمان برداشتند مبدع بی زوال و صانع بر کمال قطعهٔ سحاب باکرم بر بالای آن قبضه
خاک بداشت و چنان تقبیل فرمود که چهل روز بران خاک ببارید و هیچ نوع سایه از سر او باز نداد و پس آن ابر
بفرمان ایزدی سی و نه صباح از بحر اندوه و تعب و دیگر روز از بهر شادی و طرب آب برداشته بران خاک بارید
کل تو هموم و هموم و قلت لفاظ و انبساط آدمی بدین سبب است بیت بی حکمتی غریب و حدیثی عجیب نیست شادی
یکزمان و غم جاودانه ما تو بران تو کل که آن خاک را در پیشگاه سرابستان بهشت ریخته در گلزار و رده که هفتاد هزار
فرشته را امر شد تا از سرچشمهٔ رحیق و سلسبیل و منبع تسنیم و زنجبیل آب می آوردند و بران خاک می بخیزد

مرصاد مذکور است که درین موت ابر کرم باران محبت بر خاک آدم می بارید تا آن خاک را آب محبت
گل کرد و دست قدرت در آن گل گل دل پدید آورد بیت از شبنم عشق خاک آدم گل شد صد فتنه
و شور در جهان حاصل شد سر نشتر عشق بر رگ روح زدند یک قطره از و چکید و نامش دل شد
پس حضرة عزة بیا من لطف بجودی خود طینة آدم را تخمیر فرمود و چهل صباح که عبارة از چهل هزار
سال باشد بصنوف فضل و کرم و الوف علم و حکم آن خاک را بسرشت و تخم محبت و نهال معرفت در آن آب
گل میکشت بیت دانند عارفان که بر عشق میدهد آن تخمها که در دل آدم سرشته اند تشریف دیگر
خاک آدم را این بود که خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا چهل هزار سال بخداوندی خویش بر آن
آب و گل کار میکرد چه معلوم که در انجا چه تعبیها میکرد و در آن خاک چه گنجهای نهاد بزرگان گفته اند در
هر ذره گل دلی پنهان میکرد و آنرا بنظر عنایة می پرورد از حقایق عجیبه است که چهل هزار سال میان آب و گل
آدم از کمال حکمت دستکاری قدرت میرفت و بنای صنع بر بدون صدر در وی و مناسب صفات الهی
آینهها صافی که هر یک مظهر صفتی صفتی را شاید تعبیه میکرد تا هزار و یک آینه موافق هزار و یک
صفت کمال ربوبیت و در هر آینه که در نهاد آدم می نهاد در آن آینه جمال نما دیده جمال بین مندرج
می ساخت تا چون او در آن آینه هزار و یک صفت خود را بیند آدم نیز هزار و یک دیده او را مشاهده
کند بیت در من نگری همه تنم دل گردد در تو نگرم همه تنم دیده شود حاصل الامر که هر جوهری لطیف و
گوهری شریف که در خزاین غیب و معادن شهادت بود همه در آب و گل او دفین کردند و چون نوبت
بدل رسید گل دل از اخلاط بهشت آورده با آب حیوة ابدی بسرشتند و تاب آفتاب عنایة
پرورش داده منظور نظر جانیه گردانیدند و بعد از آنکه کار دل بمرتبه کمال رسید گوهری از نفایس
خزینات غیبیه که از نظر خازنان گنجینهای ملکوت و گنجوران معادن دقایق جبروت پنهان داشته بود
بخود بخداوندی خود خزانه داران کرده بود آنرا در خزینه دل ودیعه نهاد آن چه بود گوهر محبت
که در صدف معرفة امانت تعبیه نمود بر ملک و ملکوت عرض یافته بود و از هیچکس مستحق خزانگی و خزانه
داری آن ظهور نکرده امروز در صندوق دل آدم محفوظ ساختند و از پیشگاه صدر جلال مقرر او در
آویختند بیت چون تن آدم ز گل آراستند قابلی از بهر دل آراستند حقه دل همچو گوهر است کز صدف
کون و مکان برتر است عجبا چندین هزار سال ملاطفات عنایة در عالم شهادت با آب و گل و جان
و دل آدم میرفت و هیچ یک از مقربان بارگاه عزت را در آن محرم نمی ساختند و اینان نیز آدم را بر اهی
نمی شناختند یک بر قالب آدم گذشته میگفتند آیا این چه نقش عجیبست که می نگارند و این چه

صورة

صورة غریب است که از پرده حکمت بیرون می آرند بزبان حال آدم میگفت اگر شما را نمی شناسید من شما را
شناسم باشید تا از این خاک برآرم اسامی شما یک یک بر شمارم القصه صورة بدن آدم ترتیب یافت در
تفسیر قرطبی از عرایس امام ثعلبی نقل کرده است که عبدالله سلام از حضرة رسالت علیه السلام کیفیة خلق آدم پرسید حضرة
خاتم جواب داد که روی را از خاک کعبه آفریدند و صدر و ظهرش را از زمین بیت المقدس و اعضاء و فخذ
از زمین یمن ساقها از خاک مصر قدمین از زمین حجاز دست راست از خاک مشرق دست چپ از زمین مغرب
و در تفسیر میر ... عباس رضی نقل فرموده که سر آدم از خاک بیت المقدس بود و پوست سر و مویش از خاک
بهشت و مژگان و ابرو آن از تربت حوض کوثر و در تکملة آورده که جگرش از زمین موصل آفریدند و سپرز
از خاک حجاز پوست بدن از زمین طایف پیشانی از خاک کنعان عورت از زمین بابل اعضاء و احشاء
جزایر استخوان از جبال چون خاک مختلف بود فرزندانش نیز متفاوت آمدند اختلاف الوان و اشکال و
احوال خاک موجب تفاوت اطوار و طبایع و امزجه و رنگها و نیرنگهای آدمیانست هر چند اصل همه خاکست
اما بواسطه آنکه کیفیة هر جزوی مخالف یکدیگر افتاده در رنگ و طعم و غیر آن مخالفات شکلی نیست در طبایع و صور
بشر واقعست و مقتضی نقص تام و اختلاف الستکم و الوانکم آثار قوی و کیفیات ماهیات و اصول در جهات
و جنات فروع بنوعی ظاهر میکرد که عقول فحول از درک آن عاجزند بیت این طرفه که از یک خم هر یک زمینی مستند
دین نادره کز یک گل در هر قدری خاری آورده اند که صنوبر کالبد آدم تمام ناشده روزی ابلیس با خیل و حشم خود
بر آن بگذشت و بجهد و مجاهدت آن گل گوهری در دل خود باز یافت دغدغه عیب جویی و نقص گویی آن شخص
از نهاد او سر بر زد با خر گوهر اصلی در حرکت آمده هر جای رسید نقص آدم میگفت و بهر کرا میدید بر عداوت
او تحریض میکرد نخست از جبرئیل امین پرسید که این گنج از کدام گنج اتفاق افتاده است جبرئیل آن موضع که
اجزاء قالب آدم از آنجا برداشته بودند بدو نمود ابلیس قصد آن بقاع کرد تا نخست از خاصیتی که در طینت
هر بقعه مخفیست معلوم کند بعد از آن بهمان نسبت مقیاس قیاس پیش آورده شاید که بر حقیقتش اطلاع یابد چون
که رسید زمزمه تسبیح و تمجید و ولوله تهلیل و تحمید شنید که غلغله آن باوج عالم ملکوت می رسید ابلیس متحیر شد و با خود
گفت عجب قاعدة اساس نهاده اند مرغریب تا نو في طرح انداخته اند اینجا که این اجزای متفرق از دو سوره حال
سؤالست اینجا که مجمع جمعیه ایشانست تا چه عجوبه روی خواهد نمود پس پیوسته گرد آن کالبد طوفی میکرد
تا وقتی که همه اعضا مرتب گشته بمرتبه صلصالی رسید ابلیس خواست که بتفحص احوال او کماهی مشغول شود از
امتحان بر آن کالبد زد صدایی از درون آمد و بحقیقه از زخم دست بیگانه می نالید عزازیل از استماع آن صدا خوش
وقت شده بار دیگر ... داشت گفت هم محو رسید خلق مجوف لا تمالک محل قیست مجوف تهی قوة ماسکه ش کالی

نخواهد داشت پس بر حوالی آن بلد مقصود طواف کنان طالب مدخلی میبود ناگاه دروازه دهان گشاده دید گفت این
مشکل اگر گشایی دیدیم باشد تا بدرون او در آییم و گرد مملکت نهاد او بر آییم پای در جوف نهاد حظ دید باصناف عجایب
آراسته بقعه دید بانواع غرایب پیراسته گویا نمونه شهرستان علیین است یا نشانه نزهتگاه خلد برین بیت
شهری چو بهشت از نکویی چون باغ ارم بتازه رویی هر چه در غیب و شهادة و ملک و ملکوت از نفایس خلق و خلایق
امر مشاهده کرده بود در انجا هم دید گرد محلات جوارح و اعضا بقدم حیرت بگردید و بدیده عبرت نظر میکرد
تا بساحت بارگاه صدر رسید پیشگاهی عریض و میدانی وسیع دید بر کناره میدان کوشکی رفیع ساخته
و منظر بدیع بر افراخته روی بر روزنه قصر دل نهاد شعلهها آتش سودای عشق دید که زبانه میزد و دود
حسد از مرآن مردود بر آمد چون انگشت تصرف او بحرف دل رسید چون انگشت مرده بر جای بماند چنانچه
جهد کرد تا قدمی فرا پیش نهد از مرتبه صدر نتوانست گذشت با خود گفت هر چه دیدم سهل بود مشکل که هست
اینجاست اگر ما را از این کس دقتی آفتی رسد از این موضع متصور است و اگر حق را با این قالب سر کاری یا تعبیه
دارد درین محل مقرر باشد از اندیشه ... خایب و خجل زده باز گشت و نکته درین آنست که دل آدم از آن وادی که
تا لاجرم مردود نظر حق شد و ازین جهة گفته اند که هر که مردود یک دل شد بشرط آنکه دلی باشد از همه دلهای جهان
افتد بیت تو جهد کن که کنی جای خویش در دل مردم که دل منظر گه حق است تا در آن نظر افتی اگر بعرش رسی در دانی بزیر فرش
ملامت شهر بار از آن به که از دلی بدر افتی چون از درون صورة بیرون آمد گفت باکی نیست شخص مجوفست و مجوف
محتاج خواهد بود و مواد شهوات در درون او پدید خواهد آمد زود زود در مجاری این خطه تصرف میتوان کرد
اما در پیشگاه سینه اش تصرف در بسته و مشحون باسرار ... هر چند سعی کردم بحقیقت آن نرسیدم و در آن
آن خزانه راه ندیدم خوفی از آن در من استیلا یافته ... با این که چگونه خواهد بود ملائکه گفتند اگر
ما را بر وی بگماری طریق شفقت مرعی داریم و اگر او را بر ما امیر سازند طاعة وی بپذیریم و بجای آریم
ابلیس از ایشان پنهان با خود گفت سوگند بباری بر این راست کرده ام که مرا بر او مسلط سازند هلاک کنم و اگر حاکم او
باشد تمرد نمایم و تن بر بونی در ندهم ع منی نه آنم که ذبونی کشم از چرخ فلک القصه چون تسویه جسد آدم
رقم اتمام یافت مقارن آن صورة نفخ روح وجود گرفت در تیسیر آورده که چون روح را امر شد که بجسم
آدم در آید روح از عالم نور رسیده بود و کلبه ظلمانی میدید از دخول آن موضع میرمید تا سه نوبت بگمان چهارم گفت
تم فرمود که در آی بکراهت و بیرون آی بکراهت ... سر آنکه چندین مبالغه میبایست تا در آید زبان سر و وقت
ز ذوق بیز ... مضایقه کنی تا بر آیی محققان گفته اند کاشانه بدن آدم ظلمانی مینمود و روح نورانی از آن متنفر
میبود اسید فرش منیع شمع نور جوهری ... در کاخ پیشانی آدم بر افروخت تا ز و ایاب ... بپرتو آن نور روشن

شد ظلال

شد فی الحال روح بر روان شده از طرف فوق در آمد و چون دماغ از تاثیر روح آگاهی یافت چون بچشم رسید
حالی در آن گوشه مردم نزول کرد و چشم بگشود نظرش بر ساق عرش افتاد کلمات طیبات لا اله الا الله محمد
رسول الله بر آن نوشته دید پس مهمان روح بر منزل گوش در آمد موش سامعه ظرفی شد بجانب انف گذر کرد راه
عطسه از طریق بینی گشاده شد در وقت عطسه از روح بزبان رسید بود طوطی شکر خای نطق بزمزمه شکر گویا
شده و رد الحمد لله رب العالمین بجای آورد ... عنایة حضرت احدیة در بار ... ادب ... ظاهر کرده و جواب یرحمک ربک
و لذلک خلقتک صدور یافت ای آدم رحمت ما بر غضب ما پیشی دارد کرم ما گر از کرم تو نیست تو نعمت نا خورده را
گفتی الحمد لله من کنا و ناکرده را گفتم یرحمک ربک تو هدیه شکر بحضرت ما فرستادی نعمت در میان نه ما نیز تحفه رحمت
نزد تو فرستادیم معصیت در میان نه چون حوالی روح جمیع اطراف و جوانب ظاهر و باطن آدم را فرا گرفت سلحت بیخ
و جهان ... درشتی جسد میسر شد از حرارت سرد روح مفاصل هفت اندام را در حرکت آورد آدم بر خواست تاج
عزت بر سر و دواج کرامت در بر پوشید هفتاد هزار فرشته را حق تعالی فرستاد با سریری از بهشت که آنرا هفتصد هزار
قایمه بود و آدم را باحترام تمام بدان سریر نشانیدند و ملائکه پایهای سریر بر دوش نهاده بآسمان بردند و اگر چه بعضی
شبهه و شکی بود در آدم را الملئی حجابه خواست که او را بصفتی بر ملائکه جلوه دهد که ایشان از مقابله آن عاجز آیند بر بود
علش پیدا است و اگر در خزینه قدرت جوهری از علم شریفتر بودی آرایش این خلیفه بزرگوار بدان فرمودی
و گفته اند ملائکه در وقت خطاب انی جاعل با یکدیگر گفته بودند که هر خلقی که حق تعالی خواهد آفرید از ما داناتر
و فاضلتر نخواهد بود از دستم برای رد دعوی ایشان آدم را در مکتب ادب و دبیرستان حکمت بعلم اسماء دانا گردانید
چنانچه و علم و بیاموخت حق تعالی آدم مر آدم را و آدم نامیست عبرانی و اوام لغة ایشان خاک را گویند و غب
بر آنند که عربیة الاصل بر وزن افعل جهة آنکه او را از ادیم زمین یعنی روی زمین طایل و خلق کردند آدم نام نهادند و بعضی
گفته اند اشتقاق او از ادمه است و آن رنگ گندم گون باشد در انسان فرا گوید معنی ادمه وسیلت و آدم وسیله
اجتماع فضیلت و گویند مشتق از ادوم است بمعنی جمع و خلط و آن اجتماع طبایع مختلفه و صفات متفاوته باشد در او
و گفته اند معنی او الفت بمعنی مولف گردانید میان وی و حوا یا جمع کرد میان وی و کرامات و عطیات در تفسیر آدم
را بمعنی ... داشته و این وجه نزد معرفا درست است از وجوه دیگر و کنیه آدم ابو البشر است قرطبی از سهیل نقل کرده
که کنیه آدم در زمین ابو البشر است و در بهشت ابو محمد و علی جمیع الانبیاء و چون تصرف و تدبیر و اقامت معدلت
و وقوف بر مراتب استعدادات و تقریر حقوق و سایر اموری که مصالح استخلاف بر آن مبتنی باشد موقوفست
بر دانستن اسما و شناختن مسمیاتست فرمود که شناسا گردانیدیم آدم را و بیاموخت الاسماء نامهای خلقان را که تا
قیامت بیایند یا نامهای فرشتگان بوی آموخت و هیچ فرشته علم بیش از نام خود نداشته بود یا اسماء ذریة

او را جمیع لغات مختلفه که فرزندان او بدان متکلم اند از عربی و فارسی و ترکی و هندی و ابجد با تمام موجودات
سخن خواهند گفت یا همه حرفها و پیشها در کشف الاسرار از عطیه بن بشر نقل کرده اند که حق سبحانه
آدم را هزار پیشه در آموخت و اصل آنست که لفظ اسم را حمل کنند بر اسم ما کان و ما یکون برای آنکه حق فرمود
که او را آموزانید نامها را **كُلَّهَا** همه آن یعنی نام هر چیزی که نامی دارد از جمادات و نباتات و حیوانات
علوی و سفلی و جنانی و نیرانی و در تفسیر دمیاطی آورده که آدم بدین تعلیم همه نامها را دانست و این مبدا
وضع شرعیه بود زیرا که تا کسی نام چیزی نداند حکم حلال و حرام و خبیث و طیب که متعلق بدان باشد صاحب
لباب گوید این تعلیم ها است مر حقایق اشیا و خواص و افعال و اسما آنرا از برای آنکه هر چه نامی دارد تعلیم
نامش از تعلیم مسمی منفک نشود زیرا که اگر کسی اسمی چند داند و مسمیات آنها را نشناسد هرگاه که اشیا را بیند
بدیشان عارف نخواهد بود و معرفت مجرد آن اسما او را بهره نخواهد نمود و دیگر آنکه فضیلت در معرفت حقایق
اشیا زیادتست از معرفت اسما و اساس تعلیم الهی مر آدم را مبنی بر اظهار فضل اوست و موجب مزید فضل
دانستن اشیا و نعوت و خواص آن باشد نه همین مجرد معرفت اسامی آن سلمی گوید بیاموخت آدم را اسماء
مجرد نه خود و آدم بدانستی آن همه اسامی را دانست مؤید این قول آنکه در فتوحات میفرماید که مراد ازین
اسماء اسماء الهیه است که اکوان از آن موجود شده اند و ملائکه ازین اسماء خبر نداشتند و حقیقت آنست که هم
اسماء خالق و هم نامهای خلایق بدو آموخت پس آدم بشناختن اسماء مخلوقات از ملائکه متمیز شد و معرفت
اسامی خالق سری بود میان وی و حق که فرشتگان بران اطلاع نیافتند و شمه از سر آن اسامی درین ابیات ساعی
مذکور است **بیت** اسم حق چیست صاحب عرفان ❊ نیست الا حقایق اعیان ❊ علم الله آدم الاسما ❊ کلها ای حقایق الاشیا
داد اسما تمام تعلیمش ❊ کرد اوصاف ذات تفهیمش ❊ یعنی او را جامع جمیع اسماء الهیه و مشتمل بر معانی صفات و نسب
ربوبیه کرد اینچنانچه در بیان خلافه شمه از آن مرقوم گشته اما وجه تعلیم آن نگفته اند که خدای تعالی او را الهام داد و
در دلش افکند که هر چیزی چه نام دارد و چه چیز را شاید و از وجه کار آید علم الهدی فرموده که تعلیم می شاید که بارسال
~~پس از آنکه عرض کرد اشخاص مسمیات را~~
ملکی باشد غیر از آنها که ایشان را در موضع امتحان حاضر ساختند آورده **ثُمَّ** پس از آنکه عرض کرد اشخاص مسمیات را
آدم را اسماء مسمیات در آموخت **عَرَضَهُمْ** عرض کرد اشخاص مسمیات را **عَلَى الْمَلَائِكَةِ** مر فرشتگان را
که قایل اتجعل فیها بودند **فَقَالَ** پس گفت و امر فرمود نه از روی تکلیف بلکه از روی تطویق تنبیه
بر عجز ملائکه فرمود که **أَنْبِئُونِي** خبر دهید مرا **بِأَسْمَاءِ هَٰؤُلَاءِ** بنامهای اینها که معروض شده اند بر شما **إِنْ كُنْتُمْ**
اگر هستید شما **صَادِقِينَ** راست گویان در آن دعوی که از ما داناتر نخواهد بود آفرید یا در طعن بر استحقاق
خلافه آدم و حال آنکه خلیفه را علم باید و شما را نیست یا در اظهار فضل بر آدم به تسبیح و تقدیس و معین است که فضل

بجرد اینها نیست زیرا که ذوات موجوده پیوسته به تسبیح و تحمید حضرت کبریا ناطقند و ان من شیء الا یسبح بحمده
بلکه فضیلت بعلمست زیرا که طاعت صفت خلق باشد و علم صفت حق آدم هم مطیع است و هم عالم و شما طاعت دارید
بی علم فی آنکه صفت حق و خلق هر دو در وجع باشد افضلست از آنکه موصوف بصفت خلق بود و بس و این یکی از
اسرار خلافتست و شما ندانید **بیت** این نه آن سریست کاندر یابد آن را هر کسی ❊ وین نه آن بحری که آن را هر کسی رفتن تواند
هر خسی ❊ پس فرشتگان بعد از ظهور عجز و نادانستن اسما **قَالُوا** گفتند بزبان اعتذار **سُبْحَانَكَ** الهی تنزیه
میکنیم ترا از همه عیبها و نقصها تنزیه کردنی و در تفسیر شفا گفته اند این ندا است و معنی او یا طاهر ع ای پاکی
تو پاکتر از هر پاک **لَا عِلْمَ** هیچ دانشی نیست **لَنَا** ما را **إِلَّا** مگر **مَا عَلَّمْتَنَا** آنچه تو در آموختی ما را در قصه ذریه
آدم تا ما گستاخ وار دیدیم اتجعل فیها در عالم افکندیم و دانستن ملائکه نادانستن را هم بتعلیم حق بود و آنکه ما نکه
چیزی نمیدانند از جمله علوم انبیا است **بیت** گر بدانی کی را دیمش است ❊ این نه دانا ایست عین دانش است یکی
از علما بر منبری بر آمده وعظ میفرمود از مسئله ~~پرسیدند~~ پرسیدند به لا ادری جواب داد جمعی جهال گفتند فرود
آی که این حال کسی نیست که همه چیز را نداند گفت آنکه همه چیز داند از جای من نه است آورده اند که از شعبی سوالی
کردند گفت نمیدانم نادانان ملامت آغاز نهادند که تو مفتی حجاز و عراقی و گویی نمیدانم چگونه توانم بود فرمود که ملائکه
کرام میگفتند لا علم لنا مشتی کم باشد که گویدانا ملائکه اینچه گفتند که ندانیم عین عذر بود و این که از امر خدا خبر داشتند
محض شکر میان شکر و عذر جمع کردند پس حق را بعلم و حکمت ستایش نمودند و گفتند **إِنَّكَ أَنْتَ** بدرستی که تویی
و تویی **الْعَلِيمُ** دانای آمر بر کار لاجرم دانی که کرا بر تخت خلافه نشانی **الْحَكِيمُ** محکم کار و صایب کردار یا حکم کننده
و حکم ورزنده در آفریدن هر بنده ای عزیز حصول نمای بر سبیل استحکام وجود نگیرد الا بعلم تمام و از نیست که
حکمت متناولست علم را بوجهی که باید و عمل را بطریقی که شاید پس حکمت منتهای علمست و علم مبدا حکمت و هیچ کدام
بی دیگری صحت اتمام نیابد بدین جهة اینجا هر دو را جمع کرده و علم را که مبدا است تقدیم نموده و آنکه جمله مصدر است
بحرف توحید و تاکید و ضمیر فصل متوسط شده میان اسم و خبر با تاکید اسم کرده و دلیل بر نفی علم و حکمت بر
حق بجمله کمال است با آنچه امر و نهی نموده و استوار کار است در آنکه باز لتقدیر فرموده آنکه چون فرشتگان
اظهار عجز نموده تمهید مقدمه معذرت کردند حق تعالی امر فرمود تا منبری از نور آوردند و آدم را با تعظیم
تمام بران منبر نشاندند و فرشتگان بر حوالی منبر بر پای ایستادند پس از آن ملک سبحانه **قَالَ** گفت ای معلم
يَا آدَمُ ای خلیفه مکتب علم و حکم **أَنْبِئْهُمْ** خبر ده این اعتراض کنندگان را در سوال از ملائکه که مقام هیبت
بود گفت مرا خبر دهید اینجا که مرتبه عنایت و رحمتست میفرماید که تو ایشان را اخبار کن **بِأَسْمَائِهِمْ** بنامهای
این گروه که حاضرند **فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ** پس آن هنگام که خبر کرد آدم ملائکه را **بِأَسْمَائِهِمْ** بنامها و منافع و حکم

موجودات که این فلانست و فلانچیز را شاید و این فلانست و بفلان کار آید **قَالَ** گفت حق سبحانه با
ملائکه بر سبیل عتاب **أَلَمْ أَقُلْ** آیا نگفتم انکار که بر نفی درآمد فایده تقریر میدهد چه نفی نفی اثبات معنی
این باشد که گفتم **لَكُمْ** مر شما را ای فرشتگان **إِنِّي** بدرستی که من **أَعْلَمُ** میدانم **غَيْبَ السَّمَاوَاتِ** آنچه
پوشیده است از احوال آسمانها **وَالْأَرْضِ** و آنچه مخفیست از امور زمین امام قشیری فرموده که میدانم هم
حقایق خلق آسمان و زمین **وَأَعْلَمُ** و میدانم **مَا تُبْدُونَ** آنچه ظاهر کردید در گفتن اتجعل فیها **وَمَا كُنْتُمْ** و
آنچه بودید شما که **تَكْتُمُونَ** پوشیدید از کراهت معزول شدن از حکم زمین و آنچه آشکارا کردید از اطاعت
و فرمانبرداری مر آدم را وقتی که ابلیس از شما پرسید که با او چه نوع سلوک خواهید کرد این موجب ملائکه را
و آنچه پوشیدید یعنی ابلیس که در میان شما بود و پوشید از عصیان و هلاک آدم در ضمیر خود و این موهمه و عید
ابلیس را دیگر باره برای اظهار ما فی الضمیر ابلیس با همه فرشتگان ناپاکی طینت و خبث سیرت و قبح سریرت
او امتحان کرد ایشان را بسجود آدم چنانچه گفت **وَإِذْ قُلْنَا** و یاد کن ای محمد صلعم چون گفتیم ما ایراد ضمیر جمع برای
تعظیمست **لِلْمَلَائِكَةِ** مر فرشتگان را **اسْجُدُوا** که سجده کنید **لِآدَمَ** مر آدم را و این سجود عبادت نبوده زیرا که
سجده مر غیر خدای را کفر است پس گفته اند این سجود عبارت از تواضع انحناست نه نهادن روی و پیشانی
بر زمین اما معنی فقعوا له ساجدین این معنی را رد میکند و آنچه سجده را بمعنی خضوع داشته اند و اقرار
کردن بآنکه آدم بهتر و فاضلتر از ایشانست حکم قول سابق دارد در ضعف و آنکه گویند سجده خدای را
کردند و آدم قبله بود چنانچه عبادت مر حق راست و کعبه قبله است خالی از وهنی نه جهة آنکه صلیت القبله
نمی گویند بلکه الی القبله می گویند پس اینجا الی آدم بایستی گفت و اگر گویند لام بمعنی الی آید چنانچه در شعر
حسان وارد شده ع الیس اول من صلی لقبلتکم ❊ و جهی دیگر توان گفت که در قبله بودن آدم فضل او بر ملائکه
معلوم نمیشود و بهین وجه در تفسیر کبیر آورده که گفته که حضرت رسالت صلعم بجانب کعبه از و افضل نبوده و
قول صحیح آنست که اگر قبله آدم بودی ابلیس از سجده او ابا نمودی و بهانه ااسجد لمن خلقت طینا پیش
نیاوردی و این قول نیز که اقتدا نمودند با آدم و ایشان و آدم همه خدای را سجده کردند ضعیفست زیرا که
غرض ازین عمل فضل و شرف آدم است و بمجرد امامت فضیلت او ثابت نشود پس معلوم شد که سجده مر
آدم را بوده بر وجه تعظیم و چنانچه تحیة بعضی امم سالفه سجود بوده است یمکن که تحیة آدم نیز برین وجه
بجای آورده باشند حق تعالی خبر میدهد از قصه برادران یوسف ع و خروا له ساجدا و حالا در شریعت
پیغمبر ما این عمل منسوخ است و سجده مر غیر حق را حرام و گفته اند که سجده دو طرف داشته طرف عبادت
مر حق را و طرف تحیة مر آدم را چنانچه نماز جنازه نیز دو جهة دارد جهة شفاعة و دعا مرده را و جهة

عبادة و ثنا از بنده پاینده را و در تیسیر میگوید امر بسجده بیان استغنا بوده از عبادة ملائکه که گفتند و نحن نسبح
میفرماید که مرا حاجت بطاعت و عبادة شما نیست اینک خدمت کنید بنده را از بندگان من ابو القاسم حکیم
رح او میگوید که ملائکه چنین دانسته بودند که علة نواخت و قرب خدمتست و سبب حرمان و بعد مخالفت
از اینجا گفتند که ما مطیعیم و ایشان عاصی پس کرامت و نوازش ما را بایستی حق تعالی بدیشان نمود که نوازش ما
بفضل ماست نه بواسطه طاعات و ذرایع عبادات و از این بود که تو الکان ملکه طاهره را که سرمایه طاعه داشتند
حکم شد تا آدم بیچاره مغفل را سجده کردند آنها را که روی بعرش داشتند منطقه خدمة بر میان بسته
بفرمود تا پشت بعرش و روی با آدم آوردند و بهترین همه خدمتها که روی امید قرب داشتندی سجده بود
امر کرد تا پیش آدم بردند از روی اشارة بنظر ایشان در میآید که بلوامس شما از عرش اعظم و اقبال شما
بجانب آدم ما را هیچ نقصانی و مالکیه و ربوبیه ما را هیچ زیانی نرسد اگر همه خلق عالم بیکبار از عبادة ما روی بگردانند
ما همانیم و اگر جمیع موجودات روی بپرستش صدق آرند او همان بنده است **بیت** گر جمله کاینات کافر گردند
بر دامن کبریاش ننشیند گرد ❊ در بحر الحقایق آورده که ای ملائکه شما سجده میکردید خدای را بطبع ملکی و روحانی
از امان سجده کنید آدم را بخلاف طبع بلکه جهة انقیاد فرمان حضرت عزت و هم اینجا گوید اسجدوا لآدم ای لاجل
آدم برای آدم سجده کنید یعنی ثواب سجده خود را نثار او سازید و این معنی موافقست با این آیة که و یستغفرون
للذین آمنوا کار ملائکه استغفار است برای مؤمنان پس اینجا نیز امر شد که سجده کنید برای آدم و ثواب
سجده بوجه هدیه بوی دهید که در علم اسما معلم شما بوده و هدیه دادن معلم از شرطست و هم از حقایق سلمیه
که سجده کنید آدم را جهة تعظیم شان خلافة و تکریم فضیلة مخصوصه بوی که آن معنی مرآتیه است یعنی تجلی
حق در آینه جامعیت از جمیع صفات کمال و اشارة بدین معنی گفته اند **بیت** بر وجود وش بلطافت رسید ❊
دو که الشی بخلافت رسید ❊ کشور اسماء الهی گرفت ❊ ملکت نامتناهی گرفت ❊ چو تو آن برزن او بر برد تافت ❊ هر که از و
هر چه طلب کرد یافت ❊ آینه شد که بروچشم کس ❊ چون نظر انداخت خدا دید و بس ❊ بلکه نبود از دل ظلمت زدای ❊ شاهد
مشهود در و جز خدای ❊ و برین تقدیر هر که او را سجده کند حق را سجده کرده باشد ان الذین یبایعونک انما یبایعون
الله در حقایق سلمی آورده که حق سبحانه در آینه صفات قدم ظاهر کردانید تا خضوع مر او را موجب بود یعنی تا شکل
بر و سبب بعد باشد از حق و میان حقیقة این سجده و حقیقة آدم محکم خلافة درین چند بیت مثنوی باز
توان یافت **بیت** چون مراد و حکم یزدان غفور ❊ بود در قدمة تجلی ظهور ❊ چون ببندی ضد را نتوان نمود ❊ آن
شه بیمثل را ضدی نبود ❊ پس خلیفه ساخت صاحب سینه ❊ تا بود شاهیش را آینه ❊ خلق را چون آب دان صاف و زلال
و اندران تابان صفات ذو الجلال ❊ علمشان و عدلشان و لطفشان ❊ چون ستاره چرخ در آب روان ❊ جلد

تصویرات عکس آب بوست ❊ چون بالای چشم خود خود جدا وست ❊ عکسها را ماند و این عکس نیست ❊ دو مثال الکحل خود
بخود نیست ❊ قبلهٔ وحدانیه دو چون بود ❊ خاک مسجود ملایک چون شود ❊ چشم دلا هین گذاره کن ز طین ❊ این
یکی قبلاست دو قبله مبین ❊ دو مگو و دو مجو و دو مخوان ❊ بنده را در خواجهٔ خود محو دان ❊ چون امر ربانی
بسجود ملایکه اصدار یافت فَسَجَدُوا پس همه فرشتگان سجده کردند و اول کسی که بسجود مبادرت نمود
جبرئیل بود و بسبب این اختصاص یافت بانزال وحی بر انبیا ع و بعضی گفته اند اول سجده کننده اسرافیل بود و چون
سر برداشت دید که مسابقت در امتثال فرمان الهی تمام قرآن بر لوح پیشانی او مکتوب بود و حاصل الامر کمال
شرف سجود آدم دریافتند إِلَّا إِبْلِيسَ که عزازیل را استثنا متصلست بقول جمعی که او را از ملایکه دانند و آنکه
گوید از جن بوده استثنا منقطع شناسد صاحب کشاف فرموده که هر چند ابلیس از جن است استثنا متصل
باید داشت چون یکی از جن در میان صدهزار فرشته مغمور باشد و بدین سبب تغلیب کرده اند
پس بشومی نافرمانی نام عزازیل را که مشتمل بر عزت بود ازو خلع کرده ابلیس لقب داد و معنی ابلیس
و نومید شده از رحمت خدای عزیزی گوید ملایکان آدم صفت دیدند سجود کردند ابلیس صورت دید أَبَى سر باز
زد از سجدهٔ آدم وَاسْتَكْبَرَ و تکبر و تعظم کرد بر او بنشاء ناریه و مباهات نمود باصل طینت یا خود را از او
بزرگتر شمرد که او را خود متیعری نماید وَكَانَ و بود ابلیس در علم خدای مِنَ الْكَافِرِينَ از جملهٔ ناسپاسان
و ناگرویدگان و اما جماعتی گفته اند که او کافر بوده و از روی نفاق اظهار ایمان و طاعت مینموده چنانچه
مذکور شد که در وقع آدم و بهلاکت او خیالهای بد بست و دیگران بعداوت او میل نموده و بعضی کان بمعنی صار
داشته اند یعنی بدین ابا و تکبر از زمرهٔ کافران گشته و سبب کفر او قبول ناکردن امر بوده نه همین مجرد ترک
فعل و در اخبار آمده است که ملایکه صد سال و بروایتی پانصد سال در سجود آدم بودند و ابلیس ایستاده
در ایشان می نگریست و از امتناع نادم نمی شد آخر چون سر برداشتند ابلیس را دیدند در مقام تکبر ایستاده
و فرمان ربانی بجای نیاورده آثار خذلان از ناصیهٔ او پیدا و تیرگی عصیان بر جبین حال او هویدا است
شقاوت ازلی طوق لعنت در گردن وی انکنده و تاج کرامت بکلاه ادبار و ملامت مبدل شده صورتش
مسخ و عقد طاعتش فسخ گشته چون مرتها از و دیدند این صورت ترسان و هراسان بودند و شکرانهٔ آن توفیق
حال ایشان بشد دیگر باره بسجده در افتادند سجده را عجب حالیست که بترک او عابد هفتصد
هزار ساله را از اوج دولت بحضیض نکبت و لعنت می افکند و بمباشرت وی ساحران هفتاد ساله عمر بباد داده
را از تنگنای شقاوت بفضای گلستان سعادت می رساند و در ینابیع مذکور است که بنا آوردن یک سجدهٔ
تحیت طاعت همه عمر ابلیس هباء منثور گشت چه عجب که بعد هفتاد ساله سجدهٔ طاعت و معاصی و جرائم

امعو

باسمو منفعتی کرده در حدیث صحیح آمده که چون آدمی آیت سجده بخواند و بتصدیق تمام حضرت ملک علام را
سجده کند شیطان بکناره میگرید و میگوید وای بر من پسر آدم را بسجود فرمودند و فرمان بجای آورد او را بهشت
جای اوست و مرا بسجده فرمودند نافرمانی کردم و دوزخ جای من است آورده اند که چون نوح نجی الله ع در وقت
طوفان بر مرکب سفینه سوار شد ابلیس را دید بر دنبالهٔ کشتی نشسته آن لعین گفت ای شیخ المرسلین مرا چه زیانی تا
زمان بجای آدم نوح ع فرمود که زخم ترا هیچ مرهمی نبینم و درد ترا جز نالیدن و بازگشت بحضرت عزت
دوایی نمی یابم بیا از اغوا و اضلال آدمیان برطرف شده توبه و ندامتی پیش آور و از روی اعتذار بگناه
خود اقرار کن باشد که بحکم التایب من الذنب کمن لا ذنب له آبی بروی کارت باز آید بیت توبه کن تا رضای حق یابی ❊ که به از توبه
نیست شفیع ❊ ابلیس گفت اول معلوم کن که مرا توبه هست یا نه نوح ع از حق تعالی درخواست تا از توبهٔ ابلیس ویرا خبر دهد
خطاب آمد که توبهٔ او آنست که قبر آدم را سجده کند ابلیس علیه اللعنه بخروشید و گفت هیهات هیهات آن زمان که
آدم خلعت حیوة پوشیده داشت من او را سجده نکردم این زمان که شربت فوات نوشیده است هرگز بسازش این معنی
نخواهم شد نوح ع گفت الحق این لایق هم چنان در مقام عناد و استکبار است ع این نمی آید ازو کار دگر فرمایش
در لطایف حکایت آمده که عارفی از ابلیس سؤال کرد که چرا آدم را سجده نکردی گفت زیرا که من از و بهتر بودم از
سجدهٔ او مرا ننگ آمد عارف گفت چه بوقعت گرگ تو هیچ ننگ نداری از آنکه دو کس را بحرام جمع میکنی و میان
زانی و زانیه قیادت مینمایی و از سجدهٔ آنکس که خدای تعالی بدست قدرت تخمیر طینت او کرد ننگ داشتی آدم را از
گردن کشی تو نقصانی نرسید و ترا از تکبر بدرکهٔ سخط رسیدی بیت بود گلی جمال حضرت پاک ❊ گر ابلیس نبرد چه باک ❊ گرنه
مرآت وجه باقی بود ❊ از چه رو شد فرشته را مسجود ❊ و در آنکه ابای آدم و سجود فرشتگان در زمین بود یا در آسمان
اختلاف کرده اند اما در برترین آسمان خلاف نیست و در آفرینش حوا نیز خلافست بقول کعب الاحبار و وهب
آفریده میان مکه و طایف آدم او را بر سریر کرامت نهاده باسمان بردند و جمعی بر آن رفته اند که در بهشت مخلوق گشت
و ابن عباس و ابن مسعود برآنند که این صورت در بهشت روی نمود و آنچنان بود که چون آدم بگلشن بهشت
در آمد هوای خوش و فضای دلکش یافت میوه های شیرین و شربتهای لطیف دید اما بحکم آنکه بیت هزار شربت
شیرین و میوهٔ مشموم ❊ چنان مفید نباشد که بوی صحبت یار ❊ از جنس خود الیفی و حریفی میطلبید که خاطر را
بمصاحبت او انس و بجلیس او انبساطی میجست که اسرار باری و حکایات با او در میان نهد بیت گل و شکوفه همه
و یار نیست چه سود ❊ از بیکس دو گل ار بهشت لاله عذاران حور مقصورات فی الخیام در نظر وی در آمدند
نرگس دیده اش بدر چهرهٔ اخفال چون منجد قرام شد و در خواب از استخوان پهلوی چپ او حوا را خلق کردند
و در تفسیر طبری آورده که آدم میان خواب و بیداری بود زیرا که در بهشت خواب نباشد و حکمت در آنکه این

حالت بین النوم و الیقظه وجود گرفت آن بود که اگر آدم بیدار بودی رنج بسیار بدو رسیدی و حوا را دشمن گرفتی
و اگر در خواب گران بودی ندانستی که حوا را از او آفریده اند و بر وی مهربانی نورزیدی القصه عجب نکته است آدم
صفی را در آن اکو چنان نظر بر جمال نازنین حور عین افتاد و از آن حسن بکمال متعجب شده حیران لطافت
طراوت ایشان بماند و قدرت ربانی از نفیس نفس او حوا را که در زیبایی رشک گل رعنا و آن باغ بهشت بود پدید
آورد و اشارت بدانکه ای آدم مقصود تو هم با تست ترا نظاره در عالم وجود خود باید کرد که جمله مقاصد هم
از خود حاصل داری بیت اندر شکر نیابی ذوق نبات عشق ❊ این چاشنی هم از لب و دندان خویش جوی ❊
مقصود هر دو عالم و مطلوب هر دو کون ❊ از آن و این مجوی هم از جان خویش جوی ❊ القصه آدم سر برداشت
حوا را بر بالین خود دید با رویی آراسته و مویی پیراسته رویی که ماه چهارده بود اقتباس از لوامع جمالش
شب تیره را روز روشن کردی و مویی که جعد بنفشه ترتیب الناس از نفایح وصالش طراوت جستی
خوشبوی تر از کلبهٔ عطار ساختی بیت رخش بر بنفشه گل انداخته ❊ بنفشه نگهبان گل ساخته ❊ قدی همچو سرو
سهی دلربای ❊ خدی همچو گل برگ تر جانفزای ❊ دایهٔ فطرت او را بحلی و حلل بهشت پرورش داده و بشعلهٔ رخسار
تابناک چراغ حسرت بر دل نازنینان آن منزل نهاده بیت رنگ جهت شاهان خلد را ❊ بر کنار حوض کوثر خند
چون آدم را مشاهدهٔ آن جمال و کمال و مطالعهٔ جلوهٔ آن منظر غنج و دلال دست داد زبان حالش بمضمون
این کلام ناطق گشت بیت گویی که مگر ز فرق سر تا قدمت ❊ در قالب آرزوی ما ریخته اند ❊ حاصل که چون حوا
بغایت دلارام بود دل مبارک آدم با او آرام گرفت متقاضی طبیعت حلقهٔ در شهوت بجنبانید گفت تو کیستی
از حیا بر چهرهٔ حوا پدید آمد جبرئیل در رسید که ای آدم این را بحسن طاق میبینی جفت تست و برای آن آفریده
اند تا محرم و یار و مونس و غمگسار تو باشد آدم قصد او کرد جبرئیل فرمود که اگر در بند حوایی از دو سند کابین
در آی و تدبیر کابین گران کن آدم گفت ای برادر تو میدانی که هنوز امروز از دولت عدم می آیم بکدام نقد
او را در عقد توانم آورد در تکمله مذکور است که جبرئیل گفت ای آدم مهر آن یگانه کابین زنان از حضرت
رحمن قادر ده فرزندت را که در آخر الزمان شرف اختصاص بختمیت انبیا خواهیم فرمود ده
بار صلوات بر او فرست تا حوا بر تو حلال شود ای عزیز چنانچه ببرکت صلوات محمدی تحفهٔ بهشت بر آدم
حلال شد اگر بیمن بیمنت درود آنحضرت آتش دوزخ بر آدمی حرام گردد عجب نیست بیت سکو
درود ختم رسالت که آن درود ❊ سرمایهٔ حصول سعادات مهیاست ❊ کو لقمه ز خوان درود نبی جوی ❊ آن را
که آرزوی نعیم مخلداست ❊ پس خواص بارگاه ملکوت و صدرنشینان ملایک جبروت را بمجلس ابن حاضر کردند
و حضرت عزت بولایت الوصیت که الله ولی الذین آمنوا حوا را با آدم داد و بکمال عنایت خداوندی خطبهٔ نکاح

ایشان

ایشان با سماع ساکنان زوایای قرب رسانید و عقد ازدواج و رابطهٔ امتزاج میان ایشان محکم
پذیرفت آنکه هر دو را بسکنی در بهشت امر کرد برین وجه که وَقُلْنَا يَا آدَمُ و گفتیم با آدم که ای منظور نظر
کرم اسْكُنْ ساکن شو أَنْتَ تو وَزَوْجُكَ و جفت تو یعنی حوا الْجَنَّةَ در بهشت گفته اند اسکن دلیل بیرون آمدن است
از بهشت چه سکنی ملک نباشد بلکه دلیل عاریه بود مثلا اگر کسی کسی را گوید داری لک سکنی آن اعارة باشد
و تملیک منفعت و در بهشت که بسکون آن مامور شدند اختلافست بعضی بر آنند که در زمین بوده بارض
یمن یا فلسطین یا میان فارس و کرمان و در ارشاد ابو الحکم گوید بوستانی بود در هندوستان مشتمل بر
قرنفل و عود و صندل مانند آن و بقول این جماعه هبوط که بعد ازین ذکر آن بیاید انتقال است از بقعه ببقعه و
دلیل ایشان آنست که هر که ببهشت در آمد او را بیرون آمدن نیست قال الله تعالی وما هم منها بمخرجین جمهور علما
بر آنند که بهشت مذکور دار الثواب است که بالای آسمانها جای اوست و آنکه کسی از آن بیرون نیاید
وقتیست که برای جزا داخل شده باشد و اگر نه خازنان بهشت درون می روند و بیرون می آیند و شب
معراج حضرت رسالت ص جهت تماشا بوی در آمده و بان تشریف بیرون آورده بیت چون تماشا کرد بستان بهشت
رو بفرش آورد و جنت را بهشت ❊ چون آدم و حوا در بهشت ساکن شدند دیگر باره فرمان رسید که وَكُلَا بخورید
و تناول فرمایید مِنْهَا از بهشت یعنی میوه های آن رَغَدًا خوردنی بسیار با سعت و رفاهیت که دل شما بدان
خوش شود و گفته اند خوردنی بسیار که آنرا حساب نباشد حَيْثُ شِئْتُمَا هر جا که خواهید بهر نوع که اراده کنید
از هر گونه لباس بپوشید و از هر لون طعام بنوشید وَلَا تَقْرَبَا و نزدیک مگردید هَذِهِ الشَّجَرَةَ این درخت را
تعلیق نزدیک که مقدمات تناولست غایت مبالغه است در اجتناب از اکل چنانچه و لا تقربوا الزنا اشارة
بتحریم آن فعلست بر ابلغ وجوه و تعیین شجرهٔ منهیه نزد علم الهدی و متابعان او لازم نیست اما اغلب علما
آن سخن گفته اند بقولی درخت انجیر بوده و لهذا خدای بدو قسم یاد میکند یا انگور که چنانچه آدم را در
فتنه انداخت اولاد او را نیز مفتون دارد و از هیچ نحوهٔ شجرهٔ کافور منقولست و بعضی حنظل گفته اند و
بروایتی شجرهٔ خلد که فرشتگان از آن خورند یا درختی که خوردن آن موجب بوده یا شجرهٔ علم در وسط فردوس
که جامع الوان لطیفه و طعم طیبه بودی و هر که از و بخوردی نیک و بد بدانستی و باشهر اقوال شجرهٔ گندم است
و ازین جهت اولاد او ببلای نان گرفتار شده اند حق تعالی حکم کرد که گرد درخت گندم مگردید که اگر بدین شجره
نزدیک شوید فَتَكُونَا پس باشید شما مِنَ الظَّالِمِينَ از ستمکاران بر نفسها و خود یا نقصان رسانندگان به نفس
خویش از راحت و نعمت در تکمله گوید درخت گندم از همه اشجار بهشتی زیباتر مینمود و سرسبز که همهٔ میوه های بهشت
داشتی در آن زمان موجود بود هر جا که آدم و حوا می نشستند فی الحال در نظر ایشان آن درخت سر بر زدی

مبتلا گشته اند

ایشان روی بطرفی دیگر میکردند و اینجا نیز از زمین میرست و بزبان حال میگفت **بیت** مکن بر رخ چنین سرزنش نخود
روی • چنانچه سرزنش سبو پر من چشم میدهند میرویم • القصه آدم و حوا در ریاض بهشت آرام گرفتند و
دران وقت شیطان از دخول جنت محروم بود و بسبب آنکه دوری و مهجوری او از دخول حضرت عزت بسبب
فرمان در سجدهٔ آدم واقع شد عداوت ابو البشر در باطن او متمکن گشته میخواست که بهر نوع که تواند در کارخانهٔ
ایشان دخل سازد و سنگ تفرقه در معرکهٔ جمعیت آدم و حوا اندازد و چون پیشتر خزانه داری بهشت متعلق بدو
میداشته و اهل بهشت او را میشناختند گاه گاه بر حوالی بهشت میگذشتی و از آشنایان حال آدم استفسار
نمودی تا خبر یافت که آدم از خوردن گندم ممنوع شد ابلیس را سر رشتهٔ جایی بدست آمد و با مار و طاوس
بحکم معجبی (?) تدبیر که داشتند مشاورت کرده در دخول جنت از ایشان استمداد نمود و بهمراهی او در رفقی (?)
طریق درآمدن بهشت باز یافت خزنهٔ بهشت از دخول او آگاه شده به پیروکی (?) بر آن جانب شتافتند
فرمان رسید که دست از وی بدارید که در ضمن این کار و بار اسرار بیحد و شمار است و در قصهٔ مار و طاوس علما
قصص و اخبار حکایات بسیار آورده اند صورت این حکایت درست و راست نیست و نمود از او در معنی آنکه این مار و
اشارتست بغضب و شهوت که شیطان بمدد ایشان بر آدمیان دست می یابد و حکیم سنایی بدین معنی اشارة
نموده اینجا که فرموده **بیت** خشم و شهوت مار و طاوس اند در ترکیب تو • دیو را این پایمرد و نفس را آن دستیار
اما چون ابلیس بخاطر از معاملهٔ اخراج جمع شد گرد آدم میگشت و وسوسه را بهانهٔ صحبت تا وقتی که آدم بر تخت
دولت نشسته بود و حوران و غلمان گرد اگرد وی کمر خدمت بر میان بسته انهار و اشجار در مرتبهٔ فرمان بری او را
درختان بنغمات موزون در مقام خنیاگری ناگاه بر زبان آدم گذشت ما اطیبها چه خوش موضعیست بهشت
و چه پاکیزه جاییست این منزل لطیف بهشت لو کان خلدا اگر قرار خلد بجریدهٔ ساکنان ملکت او کشیده بودی و
آفت زوال بوجود ساکنان نعیم بر کال (?) دور شده ابلیس این سخن مغتنم داشته بشکل مجهول بر راه آدم آمد و در زیر
درختی نوحه کنان و فریاد زنان بایستاد و آدم را در اثر و نظر بران مجمع و ثبت (?) در اثنا در پرسید که چه کسی
و نوحه چرا میکنی ابلیس گفت از بهر شما گریه و بیا (?) بر حال زوال شما نوحه میکنم که تا چشم باز کنید قضای (?)
دولت وحشت شما در نوردیده اند و کار اندازان قدر بنای کامکاری و کار گذاری شما در هم افکنده آفتاب کمال
اقبال شما بغروب زوال رسیده و این ملک وسیع و درجهٔ رفیع از شما بدیگری انتقال نموده **بیت** بر کن دل از جهان
که تا در نگری • چون دیگری از تو وطن ساخته اند • آدم از استماع این کلمات وحشت انگیز نوحت آمیز در فکر دور و دراز
افتاد و چون ابلیس دید که تیر نکبا (?) کارگر آمد بطریق نصیحت گفت هل ادلک علی شجرة الخلد چون میخواهی که دایما
کنم ترا بر درخت جاویدی که چون از میوهٔ آن تناول فرمایی نشود و له ابو (?) بنام توقیع سرمدی یابد و جاودان

در این منزل دلگشای و مسکن راحت افزای بمانی آدم این سخن با حوا در میان نهاد و هر دو راضی گشته باتفاق
نزد ابلیس آمدند و او دیگر باره بقسم تاکید نمود و قاسمهما انی لکما لمن الناصحین ایشان نام حق تعالی شنیدند
بحکم ظن نیک خواهی او قبول کرده و بسوگند مغرور شده دل بر اتباع سخن او نهادند ابلیس گفت ای آدم اگر خواهی
که درین دولت بمانی و صاحب ملک جاوید باشی گردی از درخت گندم دانهٔ چند تناول کن آدم باندیشه در افتاد
و حوا بتزیین شیطان او دلی میداد چون از مقدمهٔ طول امل جز نتیجهٔ غفلت نمیزاید و از صفت غافل جز سهو و خطا
نمی آید نسیان بر آدم غلبه کرد و از معاملهٔ نهی غافل شد اعتقاد صحیح آنست که انبیا را معصوم دانند و قصهٔ
آدم را حمل بر نسیان کنند کما قال الله تعالی فنسی و لم نجد له عزما و از زمان نهی تا اکل شجره پانصد سال بوده و اگر درین
مدت چیزی فراموش شود عجب نباشد یا آنکه آدم را نهی نهی شفقت دانسته بود نه نهی تحریم یا نهی را راجع بشجرهٔ
معین میداشت و بدان اختصاص نه علی العموم برجنس آن حمل میکرد و برهر تقدیر چون اندک بخوردن اثر آن
معلوم کردند حوا مسابقت نموده حبی چند از آن تناول کرد و در مذاق خود بسیار لذیذ آمده آدم را از چاشنی
حلاوت آن خبر داد او نیز بموافقت حوا دو سه دانه بخورد و حق تعالی ازین قصه خبر میدهد که **فازلهما**
بلغزانید و از جای ببرد آدم و حوا را **الشیطان** آن سرکش نافرمان یا دور گردانید از جنت و رضوان **عنها**
از بهشت و گفته اند از ظاهر کنایه غیر مذکور است و گویند بر گناه و زلت داشت ایشان را از شجره یعنی بسبب
شجره عن بمعنی با آمده قال تعالی و ما فعلته عن امری و نکته آن (?) الضمیر عاید بجنت میداند یعنی
شیطان ایشان را زایل ساخت و دور کرد از جنت و بر ایشان زوال آورد آنرا **مما** پس بیرون کرد ایشان را
اسناد اخراج بشیطان مجاز است چه بیرون کننده ایشان حق تعالی است و چون سبب اخراج شیطان بوده میگوید بدر
آورد آدم و حوا را **کانا** از آنچه **فیه** بودند ایشان در آنچیز از کرامت و نعمت ابهام است بر وجه تعظیم یعنی
آنچه ایشان را میسر بود از بهشت از آن بالاتر نیست که در وصف آید آدم سلطان دار الملک بهشت بود متوج
بتاج عزت و ملبس بحلهٔ کرامت غلمان و ولدان در مقام خدمت و رضوان و حوران از پایهٔ ملازمت حکم ایشان
بر بهشتیان روان بعد از خوردن آن دانه فی الحال تاج کرامت از فرق عزت ایشان در افتاد و حلی
بهشت از بدن ایشان بریخت برهنه مانده بحال خود فرو نگریستند بجانب هر درخت که میشتافتند
از ایشان دور میشدند و از هیچ یک برگ و نوایی نمی یافتند آدم از خجالت برهنگی بهر طرف گریزان
میرفت ناگاه خطاب رب الارباب در رسید که افرارا (?) یا آدم از ما میگریزی آدم در جواب گفت
بل حیاء منک یا رب گریختن از حضرت تو ممکن نیست **ع** کجا روم که بغیر از درت پناه ندارم • اما خجالت
و پشیمانی موجب توقف و پریشانیست عاقبت برگ انجیر خود را بپوشانیدند و فرمان مطاع در رسید که

نزا

بهشت بیرون روید آدم دست حوا گرفته از درون بهشت روی به بیرون نهادند چون آدم بدر بهشت
رسید کلمهٔ بسم الله الرحمن الرحیم بر زبانش جاری شد جبرئیل گفت ای آدم کلمهٔ بزرگ گفتی زمانی باش شاید
که از افق غیب لمعهٔ صبح صلح ظاهر شود خطاب آمد که ای جبرئیل بگذار تا برود جبرئیل گفت الهی ترا
رحیم خوانند چه شود که برو رحمت کنی ملک تعالی فرمود که مرا رحمت کم نیست و از رحمت کردن اندوه و غم فی تاما (?)
آن امروز برو رحمت کنم برکت تو رحمت کرده باشم با بنی آدم فردا آدم روی به بهشت نهد و هزاران ارغیا (?)
از فرزندان وی با وی آنگاه برو رحمت کنم تا سبقت رحمتی علی غضبی آشکار گردد علما گفته اند نکتهٔ در اخراج
آدم از بهشت تمییز اهل جنت و نار است چه در صلب آدم و ترایب حوا نیک و بد و خبیث و طیب بودند و
ناپاک را در بهشت جای نیست پس حکمت آمد تا خبیث از طیب جدا گشته و نیک از بد متمیز شده آنجای که
برای پاکان و نیکان مقرر گردد یا برای تحذیر آدمیانست تا اندیشه نمایند که پدر ما را با وجود صفت خلافت بیک
گناه از بهشت بیرون کردند تا ما را حال با چندین جرایم و معاصی بکجا خواهد کشید یا تمهید اعتذار گناه
کارانست که زبان ملامت بر ایشان بگشایند قصهٔ پدر خویش را پیش اندازند هم خود توانند ساخت **بیت**
من نه از پردهٔ تقوی بدر افتادم و بس • پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت • یا اظهار همت آدم است
چنانچه در روح الارواح آورده که از موجودات همین آدم بود که قیمهٔ بهشت بر کف او نهادند و بهشت بلغ
بهشت با آن همه ناز و نعمت بدو دانهٔ گندم برادای جوانمرد اگر فرزند (?) ادر بهشت روی و بگوشهٔ چشم
دل بوی باز ننگری در همت آدمیت قاصر باشی چیزی که پدرت آنرا بدانهٔ گندم بفروخت چگونه کند که سر
بران فرود آری شیخ الاسلام احمد جامی قدس سره میگوید **بیت** آدم بهشت را بدو گندم اگر فروخت •
حقا که این گروه بیک جو نمیخرند • و در بحر الحقایق فرموده که آدم را بدان سبب از بهشت عدن آ (?)
که با عشق او در آویخت و عشق دار الملام باید نه دار السلام و عشق خواستار اهل ملامتست نه طالب ارباب
سلامت **بیت** ای مرد ره عشق بکش بار ملامت • یا در گذر از عشق و برو خوش بسلامت • و حقیقت
این سخن آنست که این شجره که آدم از او ممنوع شد از نزدیک شدن بدان شجرهٔ محبت بود و فی نفس الامر
آن از اهم برای آدم کاشته بودند که یحبهم و یحبونه و سبب نهی از آن یا غنج و دلال محبوبی بود که حسن و جمال
بآنکه لی می باید تا تحریص و ترغیب طالب بدان کند الناس حریص علی ما منع و ممکن که اگر نهی بدان متعلق نشدی
آدم را از استیفاء مرادات نفسانی و استکمال آن پروای میوهٔ محبت نبودی چه محبت غذای روحانیست
و آنکه بتربیت جسم مجبوبان ماند فراغت پرورش روح نداد پس حکم شد که ای آدم اگر سلامت میطلبی اینک
بهشت بخور و بیاشام و گرد شجرهٔ محبت مگرد تا باستجلاب محنت محبت از جملهٔ ستمکاران نباشی بر نفس خود

ح

زیرا که نوش محبت بی نیش بلیت نیست محنت و محبت متلازمانند و بلا و ولا توامان البلاء للولاء کاللهب للذهب
و دوستی چون زر بلا چون آتش است • زر خالص در دل آتش خوش است • عشق چون دعوی جفا دیدن گواه •
چون گواهت نیست دعوی شد تباه • عاشقان را از بلا صد راحتست • که محبت همنشین محنت است • از سلطان
العارفین قدس سره منقولست که پیش از وجود آدم عشق محبت منظری میجست و چون ملائکه را استحقاق منظریت او نبود
در کنج فراغت میغنود تا ابلیس مر بدبه طاعت در ملک و ملکوت افکند عشق خواست تا دست در گریبان او افکند
سلطان غیرت بانگ بر آورد که حریف شناس باش عشق دیگر باره در حجلهٔ غیب نشست تا چون آدم از کتم عدم
به فضای وجود آمد عشق را در صورت شجره با آدم نمودند و الدجال او شد خواست تا با او هم اجتماع عقد وصال
بندد گفت ای بی معنی در سرای خلد است نباید متنزل این کار دل محنت زده کانست و در بهشت متاع محنت یافت
نیست اندخذ و بهشت کار نگشاید که به قراری زند ایمان مضیق دنیا بکار آید پس آدم بهوای محبت از فضای
بهشت بتنگنای دنیا آمد آمد آن از ساحل سلامت روی بگرداب ملامت نهاد از گلشن فرح متوجه گلخن ترح شد
گلستان نعمت را بخارستان نقمت مبدل ساخت از مرتبهٔ قربت روی ببادیهٔ غربت آورد و دکان تکلف را برد و رخت
الفت اختیار کرد از کرامات شاکامی گذشته ساکن خرابات بدنامی شد زیرا که عشق و نیکنامی باهم راست ناید
بیت رها کنید که تن در دهم ببدنامی • که نام نیک در آیین عاشقان ننگست • آدم باسر آن حکایات که حکم
شد بهبوط آدم و آنها که در قصهٔ او مدخل داشتند و خداوند تعالی این حکم بخودی خود فرمود چنانچه میگوید
فقلنا و گفتیم ما **اهبطوا** همه فرو روید از بهشت بدنیا در آن محل آدم دست حوا گرفته گفت
بیا تا برویم که معزول و مشغول بیش آمد وقت غریبی و سرتابی و بیکسی رسید جبرئیل گفت ای آدم دست
حوا بدار که هر یک را بجایی دیگر می باید رفت آدم دست حوا بگذاشت و هر یک روی بطرفی نهادند
آدم میگریست که واغربتاه و حوا یاد میکرد که وا فرقتاه ملائکه بتعجب ایستاده میگریستند در غربت حوا
و فرقت آدم میگریستند و ابلیس با مار و طاوس بهبوط هم کی شد آدم بزمین سراندیب فرود آمد بر کوهی که نود
نام داشت و حوا بجده افتاد که نزدیک مکهٔ مبارکه است و طاوس بعد الی حبشه یا مرج الهند و مار باصفهان
یا سجستان و در منزل شیطان اختلافست که بابله بوده یا میسان و هرو و از نواحی بصره اند و در تفسیر
طبری آورده که بسمنان فرود آمد از حدود ری و محققان گویند تعیین مسکن جهة ابلیس چندان حقی ندارد
زیرا که آثار وساوس و هواجس او بجمیع اطراف و اکناف جهان احاطه کرده **بیت** در هیچ بقعه نیست که تخمی نکشته
است و چون ایشان را فرو فرستاد گفت **بعضکم** برخی از شما **لبعض** مر برخی را **عدو** دشمن باشید
این عداوت اولاد آدمست با ابلیس یا دشمنی که آدمیان را با یکدیگر هست و مار نیز دشمن اولاد آدمست

در کشف الاسرار آورده که حضرت صلوات الله علیه فرموده در باب حیات که ما سالمناهن منذ حاربناهن
ما صلح نکرده ایم با ایشان از آنگاه باز که حرب کرده ایم با ایشان مراد انعلیه بردن ابلیس است به بهشت
یکی فرموده ولکم و مر شماراست و ذریت شمارا ای آدم و حوا فی الارض در زمین مستقر موضع قرار
و آرامگاه امام راغب آورده که معنی مستقر قبور است چه قرار آرامگاهست که کسی را از ان گزیر نیست
و آیه محتمل هر دو وجه میتواند بود که قال الم نجعل الارض کفاتا احیاء و امواتا ومتاع و دیگر شماراست در زمین
برخورداری و منفعتی که بدان معیشت توانند کرد الی حین تا هنگام سپری شدن آجال و انقضاء
آجال او و در کشاف فرموده که تا روز قیامت آورده اند که چون آدم بزمین آمد آنچه از معارج قدس و معاهد
انس یاد میکرد و میگریست از ابن عباس رضی منقول است که هر گاه که آدم یاد بهشت کردی بیهوش شدی
و بتحقیق این گریه و ناله نه از بهر بهشت بود بلکه از شوق خداوند بهشت بود این همه زاری نه برای دیار بود بلکه
در هوای جمال یار بود بیت هوای یار و دیارم چو بگذرد بخیال شود منازلم از خون دیده مالامال عاقبت ببرد
عنایة او را دریافت فتلقی آدم پس فرا گرفت تلقی قبول است از روی فهم و فطانت یعنی قبول کرد من ربه
از خداوند خویش کلمات سخنی چند و بر تقدیری که بنصب آدم و رفع کلمات خوانند معنی آنست که فرا رسید
آدم را و بوی آمد از خداوند او سخنان و آن بقول اشهر اینست که ربنا ظلمنا انفسنا الایه ابن مسعود رضی گوید
دوستترین کلمات آنست که پدر ما گفت وقتی که توبه آن بدان قبول شد و آن اینست که سبحانک اللهم و بحمدک و
تبارک اسمک و تعالی جدک لا اله الا انت ظلمت نفسی فاغفرلی انه لا یغفر الذنوب الا انت و ابن عباس رضی
کلمات را برین وجه آورده که آدم گفت یا رب نه بدست خود آفریدی مرا جواب آمد که بلی گفت نه بخود
از روح خود بر من دمیدی خطاب رسید که بلی گفت خدایا نه پیشی گرفته است رحمت تو بر غضب تو خطاب
آمد که بلی دیگر باره گفت الهی نه حکم کردی که مسکن من در بهشت و جنت را مسکن من ساختی سبحانه گفت بلی
باز گفت خدایا اگر توبه کنم و کار خود بصلاح آرم مرا ببهشت می بری خطاب آمد نعم و جمعی دیگر گفته اند وحی کرد
خدای بدو که هر که مرتکب صغیرة یا کبیره شود پس پشیمان گشته و بمقام اعتذار در آمده عزم جزم کند بر آنکه دیگر
پیرامون آن گناه نگردد من توبه او را قبول کنم آدم این کلمات را از حق فرا گرفت و بدین عمل کرد امام ثعلبی ره
گوید ابن عباس رضی پرسیدم این کلمات فرمود که خدای خانه فرستاد بدنیا از یاقوت سرخ و بنور خود
تا بجای خانه کعبه که حالا هست وضع کردند و آدم را امر کرد تا بطواف خانه رود و چون آدم بنوای خانه
رسید حوا را باز یافت و جبرئیل مناسک حج و آداب عمره بدیشان در آموخت و بعد از آنکه مراسم حج با تمام
رسید خدای تعالی وحی کرد که توبه شما پذیرفتم و گویند توبه آدم بجمیع شرف قبول یافت حیا و بکا و دعا

اما حیا بمثابه بروی غالب بود که شهر ابن حوشب میگوید سیصد سال آدم سر بالا نکرد و با سمان ننگریست
از شرم گناه و بکاء وی بمرتبه بود که در اخبار آمده که اگر جمع تمامی بکاء اهل دنیا و فتنه دهند با گریه داود
ع بکاء وی بیشتر باشد و اگر بکاء اهل عالم و بکاء داود ع بنسبت بکاء نوح ع بنگرند بکاء نوح ع
زیاده بود و اگر گریه عالمیان با گریه داود و نوح علیهما السلام جمع آرند بکاء آدم از همه بیش باشد چون
آدم بزمین آمد بقول صحیح دویست سال میگریست چندان باران حسرت از ابر دیده بر زمین ندامت میبارید
که در رخسار مبارک او جویها پدید آمده از آب چشم وی چشمها روان شد مرغان هوا از آب دیده او
میخوردند و با یکدیگر میگفتند این چه آبیست که ما خوشتر ازین آب نخورده ایم آدم گمان برد که مرغان
این سخن بطنز میگویند آهی سرد از دل پر درد برآورد و بحضرت زار زار بنالید و گفت بار خدایا چنان
شدم که مرغان هوا با آب دیده من سخریه میکنند آخر آب چشم گناهکار را چه عزه خواهد بود خطاب
آمد که ای صفی دل خوش دار که مرغان راست میگویند ما هیچ جوهری نفیس تر از آب دیده نیافریده ایم
نظم گوهری بس گرانبها اشکست سبب آب روی ما اشکست گر بسیکن گران نمی یابی اشک
ریزی کنی گهر یابی ابر تا گریه در چمن نکند غنچه هم خنده بر سمن نکند اما دعای وی آن بود که تشفع
کرد بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و گفت یا رب بحق محمد که مرا بیامرز حق تعالی پرسید که ای آدم
محمد را صلعم چگونه شناختی گفت الهی بر ساق عرش نام نامی او با اسم سامی تو قرین دیدم دانستم
که گرامی ترین خلق بحضرت تو او تواند بود پس چون آدم بحضرت خاتم صلی الله علیه و سلم استشفاع
نمود توبه او بمحل قبول رسید نظم چو آدم کرد روی دل بسویش شفیع آدم آمد آب و رویش
گر اول دست بند گلشنش بود باز خوشه چین خرمنش بود در حقایق آورده که آدم فرا گرفت
از حق تعم معارف و علوم و معانی که سبب تقرب او بحضرت عزت و حقیقه آنست که این کلمات را
بر اجمال بگذارند چنانچه حق سبحانه او را سربسته گفت و بتفصیل در نیاورد تا اسرار دوستی نهان
بماند اهل اشارت گفته اند هرچند زبان تفسیر بدین نکته ناطق نیست اما احتمال دارد که مبالغه در
وفای عهد باشد چه دوستان در وقت وداع گویند زنهار تا یاد گیری دست وصال در آغوش
نیاری و عهد محبت و پیمان مودت ما را فراموش نکنی ع فراموشی نه شرط دوستانست در فتوحات
آورده که کلمات اعتراف بود از آدم بگناه خود در مقابله سخن ابلیس که گفت انا خیر منه و خدا
ما را آشنا گردانید بدعوی ابلیس و مقاله او و ما از مثل او بپرهیزیم و خبر داد که حصار ارتفاع
ماصی رفیع است تا بوقت هجوم جنود جرایم در وی گریزیم و از ین بود که چون آدم اعتراف نمود

فتاب علیه پس خدای تعم قبول کرده بپذیرفت توبه او را و توبه حوا در تحت آدم مندرجست چه زنان
اکثر امور تبع مردان باشند یا حال زنان بر ستر است پس سکوت از ذکر ایشان اولی باشد و از اینست که بیشتر جای
قرآن و حدیث ذکر زنان مسطور نیست انه بدرستی که حق تعم هو اوست التواب توبه دهنده بندگان و بقبول توبه
متفضل بر ایشان تواب اسمی مشترکست میان خدای و بنده اگر صفت بنده باشد معنی آن است که رجوع کننده بحق جهه
معنی توبه در اصل رجوعست و هر عاصی که هنگام وقت توبه باز آینده باشد بدرگاه حق و اگر خدا را بدان وصف کنند معنی
این بود که در پذیرنده باز آیندگان و قبول کننده عذر مجرمان و نوازنده صلاح جویندگان و در تفسیر حنیر آورده
که تواب صیغه مبالغه است کسی که یکبار نان پزد او را خابز میگویند و چون پیشه اش آن باشد خباز گویند
صفت حضرت او این بود که ده بار بنده بگناهی باز کرده و باز توبه کند ایزد تعالی برحمت با او باز گردد
توبه او بپذیرد الرحیم و اوست مهربان که رحمت بر غضبش سبقت گرفته عارفان گویند هبوط آدم را
صعود و ترقی حال او گردانید و دور گردانش را از بهشت واسطه قرب او ساخت و مرح ساطلب بعد
الدار عنکم لتتقربوا تا رحمتش را در عین غضب مشاهده کنند و جمع بین الوصفین وعده استرتایب را
باحسان با وجود عفو و چون هبوط آدم بجهة بود از تاکید امر بدان خبر داد قلنا گفتیم دیگر باره
اهبطوا فرو روید منها جمیعا از بهشت همه شما گفته اند یک هبوط از بهشت باسمان اول از مرتبه
و مکانت نه از مکان و منزلت هبوط ثانی از آسمان بزمین صاحب فتوحات فتح الله علینا ابواب
مناتجه آورده که هبوط آدم و حوا برای کرامت بوده و هبوط ابلیس جهه عقوبت چه اهباط آدم بنا بر صدق
وعده انی جاعل فی الارض خلیفه وقوع یافت و حوا برای تناسل فرود آمد اما هبوط ابلیس برای عقوبت غوایت
بوده و این موجب خذلان و عقوبت فاما یاتینکم کس اگر بیاید بشما منی از نزدیک من هدی
دلالتی و هدایتی و بیانی و کلامی نکته در آنکه بحرف شک آورده و اتیان هدی بی شک کاینست
آن گفته اند که فی نفسه محتملست و عقلا غیر واجب یا اگر حق را شک نبود و دیگران متشکک بودند
در بحر الحقایق آورده که درین بشارتست مر آدم را که اگر از بهشت دور افتادی اما الهام و وحی من
لا ینقطع بتو خواهد رسید و از ذریت تو بواسطه انبیا و اصفیا برکت پیام و سعادت الهام من انقطاع
نخواهد داشت و هر آینه آدم بدین اشارة و بشارت در گوشه زندان دنیا میتوانست بود بیت
ببوی لطف و پیغام تو جانم زنده شد یعنی که کسی را جان کجا ماندی درین دوری و تنهایی فمن تبع
پس آنها که متابعت کنند و از پی روند هدای دلالت و بیان مرا در انوار آورده که تکرار لفظ هدی
و عدم اضمار جهه آن باشد که ثانی اعم است از اول که آن چیزیست که بر نهج شرع و مقتضای عقل

باشد و چون متابع چنین چیزی باشد فلا خوف پس هیچ ترسی نیست علیهم بر ایشان از تحمل حلول مکروهی
بدیشان و لا هم و نباشند ایشان که یحزنون اندوهناک شوند و از محصوف وعید مبعهد کافران
را و میگوید والذین و آنکسانی که کفروا بپوشند حق را و هدای مرا بر روی نمایید و کذبوا و تکذیب
کنند بایاتنا بدلایل وحدانیت ما یا باور نکنند قرآن را و تکذیب نمایند پیغمبر آخر الزمان را صلی الله علیه
و سلم کفر بدل باشد و تکذیب بزبان اولئک آن گروه یعنی اهل کفر و تکذیب اصحاب النار اهل آتش اند
ملازم دوزخ تسمیه ایشان باصحاب نار بتحقیق وعید است چه ایشان را در آخرت بجز دوزخ مقری نخواهد بود
پس گویا مالک و صاحب آنند هم این طایفه نه غیر ایشان فیها در آتش خالدون جاوید مانندگانند ذکر
جاوید بودن برای زیادتی تهدید و تهویلست دوزخیان را و قطع از خلاصی و نومیدی از انقطاع عذاب اعاذنا
الله من شر المآب و سوء الحساب انه هو الکریم الوهاب بعد از ذکر اتیان هدی و متابعت آن که دعوه عام
بود ابتدا کرد بدعوة خاصه و خطاب متوجه ساخت با اهل کتاب که ایشان حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم
می شناختند یاد کرد انعامات عامه را تعقیب کردند بذکر نعم خاصه که اسلاف یهود را ارزانی داشته بود
تا باشد که شکرکاران نعمتها از لجاج و عناد باز آیند و برین قول جماعت یهود را از اولاد یعقوب ع که
در زمان حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم بمدینه و نواحی آن بودند میگوید یا بنی اسرائیل ای فرزندان
یعقوب اسرائیل لقب یعقوبست و معنی او بلغت ایشان برگزیده خدای و بنده او و یعقوب را دوازده
پسر بود و همه عقب داشتند و ایشان را باجمع اعقاب بنی اسرائیل خوانند و بعضی از نصاری و تمام یهود از
ایشانند و اینجا خطاب بایهودست ایشان را که اذکروا یاد کنید بزبان و بر دل بگذرانید نعمتی
نعمتهای مرا لفظ نعمت لفظی واحد است و معنی جمع چنانچه و ان تعدوا نعمت الله لا تحصوها ذکر نعمت تفکر است
در وی و قیام بشکر او و تذکار آن برای استعظام و اعتداد بدان التی آن نعمتهائی که انعمت انعام
کردن بدان علیکم بر پدران و گذشتگان شما از فرستادن موسی و توریه بدیشان و انزال من و سلوی
بر ایشان نیکویی بجای پدران نیکویی باشد بجای فرزندان زیرا که منقبت آن بعلی و فخر و مباهات بدان
ایشانرا نیز حاصلست و گفته اند یاد کنید نعمتی که بشما ارزانی داشتیم و آن دریافتن زمان سعادت نشان
حضرت محمد است صلی الله علیه و سلم که توریه بوجود و ظهور او شما را بشارت داده بود پس این نعمت را غنیمت
شمارید و فرصت ملازمت او را مغتنم دارید امثال گذشته را بیاد کردن نعمت فرمود و این امت را اذکر منعم
کرد که فاذکرونی اذکرکم زیرا که دیگران بنعمت باز ماندند و این عالی همتان مرکب عزم بمیدان معرفت منعم
راندند ایشانرا گفت نعمت من فرا موش مکنید اینانرا گفت مرا فراموش مکنید ایشانرا نعمت داد و

ازخود باز داشت ایشانرا محنت داد و بر ظاهر محنت باخود برداشت کدام نعمت در مقابلهٔ محبت آید کدام انعام
در برابر ازلی شهود حق علام شاید بیت درهمه عالم کرا آگاهی ازو . زان چه بهردانی که آن خواهی ازو وَأَوْفُوا
و وفا کنید به پیمان من و آن پیمانیست که در وقت فرستادن نقبا اثنی عشر نقیب جباران با بنی اسرائیل بسته بودند
ولقد اخذنا میثاق بنی اسرائیل وبعثنا منهم اثنی عشر نقیبا یا آن میثاق که لا تعبدون الا الله
وبالوالدین احسانا ازان جز میسعد واصح آنست که عهدی بود که در توریة با ایشان بسته بود در شان
پیغمبری که از نسل اسمعیل ع بیرون آید و نصرت و متابعت او بر ایشان لازم گردانیده و در فصل
تاسع از سفر اول توریة و یازدهم و بیستم از سفر خامس و در بیست و دویم از کتاب اشعیائی بقدوم
وی بشارت داده پس معنی آیة از روی حقیقة این باشد که وفا کنید بعهد من در اتباع محمد مصطفی
صلعم أُوفِ تا وفا کنم بِعَهْدِكُمْ بعهد شما یعنی جزای وفاداری بشما رسانم و اعلال و اصار یعنی
تکالیفی که در توریة مقرر کرده بودم از شما بردارم یا وفا کنید باداء اوامر و ترک نواهی تا وفا کنم
باعطاء مغفرت و ثواب نامتناهی یا استقامت ورزید بر صراط مستقیم تا برسانم شما را بنعیم مقیم و در
اشاره وفا بعهد الست است میگوید وفا کنید بعهد روز میثاق تا وفا کنم با نچه پذیرفته ام از نجات
و نجات یوم التلاق خدای را با بنده عهدها فراوانست در هر عهد که بنده را وفاییست از حق بجای
در برابر آن عطاییست پس تاویل آیه برین وجه توان کرد که فرمان من بجای آرید در پرستش تا امید
شما را وفا کنم در آمرزش یا بکشا بند بر روی نفس خود درهای مجاهده تا مفتوح کردانم بر دلهای
شما ابواب مشاهده یا بجای آرید اخلاص سرایر تا بیارایم شما را باصلاح ظواهر یا قیام
نمایید بخدمت تا قبول کنم بمنت یا پیش آیید بصدق محبت تا برسانم شما را به پیشگاه قرب
و وصلت یا توصل کنید بر من تا تفضل کنم بر شما یا استقامت ورزید تا ادامت میامن
احسان بینید یا رعایت کنید آداب تا بر آیة باید بار از حقیقة یا باخلاص گویید ربی ربی
تا از روی اختصاص گویم عبدی عبدی یا آن کنید که من گویم تا همان کنم که شما گویید در کنوز
المواعظ آورده که سلطان ابراهیم ادهم قدس سره بر کنار دجله نزدیک جسر طهارت میکرد ناگاه مردی
از بالای جسر در افتاد ابراهیم گفت خدایا نگاه دارش مرد در هوا معلق بماند تا مردمان بیامدند
و او را بگرفتند یکی گفت ای ابراهیم چه کردی که دست سخت بدین زودی میشنود جواب داد
که هرچه او گفت چنان کردم لاجرم هرچه من میگویم او چنان میکند من کان لله کان الله له بیت
هر کس که ز روی صدق ما را باشد . ما نیز ز روی لطف او را باشیم وَإِيَّايَ و از من نه از غیر من

فارهبون

فَارْهَبُونِ بترسید در نقض عهد و شکستن میثاق رهبة ترس باشد و ترس در قرآن
بر شش وجه آمده خوف و آن نصیب تاییانست و حصار ایمان و سلاح مومنان است یوما
تتقلب فیه القلوب والابصار و وجل و آن بهرهٔ عابدانست ایشانرا از غفلت رهایی دهد
وراه اخلاص بر ایشان بگشاید اذا ذکر الله وجلت قلوبهم رهبة صفة زاهدانست لذة عیش ببرد
و مردم را از خلق ببرد یدعوننا رهبا خشیت خاصهٔ علمانست همکرد از خود جنایت دانند و همه روز
کار خود مقصر شمرند انما یخشی الله من عباده العلماء اشفاق از آن عارفانست ترس کشنده
و بهلاک کشنده باشد و تا لوای لا تخافوا نرسد آرام نیابد من خشیة ربهم مشفقون هیبت
نصیب صدیقانست این ترس از عیان خیزد نه از خبر و یحذرکم الله نفسه و چون برق هیبت
بر دل تابد نه کالبد را قوت و نه دل را طاقت ماند فصد و خر موسی صعقا درین مقام است بیت
چون برافروزد آتش هیبت . جگر انبیا ازآن کباب شود . بحر قهرش اگر برآرد موج . عرصهٔ کن فکان
خراب شود امام ابو منصور معمر در نهج الخاص رهبت را بر سه گونه آورده رهبت ظاهر و آن بعد از
علم بوعید شرعی روی نماید و رهبت باطن و آن متفرع بر معرفت تقلیب قلب بود و رهبت غیب و
آن از تحقیق سبق امر یعنی حکم قضا و قدر تولد کند و چون عمده پیمان و مقصود از وفای عهد وجود
ایمانست بعد از مبالغه در باب وفا وَآمِنُوا بگروید ای اسرائیلیان بِمَا انزلت بدان چیزی
که أَنزَلْتُ فرو فرستادم از قرآن بر محمد صلعم مُصَدِّقًا درحالتی که آن فرو فرستاده تصدیق
کننده است و موافق لِّمَا مَعَكُمْ مر آنچیزی را که با شماست یعنی توریة قید کرد منزل را بانکه مصدق کتاب
ایشانست یعنی بران وجه نازل شد که توریة منعوت و موصوف بوده یا مطابق آنست در قصص
مواعید و دعوة بندگان بتوحید و امر بعبادت و عدالت و نهی از فحشا و ظلم و معصیت و اگر مخالفتی هست
در جزئیات بسبب تفاوت زمانست و محافظت مصالح بندگان پس چنین کتابی بگروید و مباشید
وَلَا تَكُونُوا و مباشید أَوَّلَ كَافِرٍ اول گروهی ناگرویده از اهل کتاب بِهِ بقرآن و سزاوار آن
بود که شما اول مومنان باشید بمحمد صلی الله علیه و سلم و قرآن چه شما را بیان ایشان شناسایی حاصل
بود و دیگران از فضیلت ایشان غافل بودند یا مباشید مثل اول گروه کافر بدو یعنی مشرکان عرب
یا مشوید مقدم کافران از جماعت خود و سردفتر منکران مر توریة را چه هر که بقرآن کافر باشد با نچه
قرآن مصدق آنست از کتب هم کافر بود وَلَا تَشْتَرُوا و بدل مکنید بِآيَاتِي بآیتهای کتاب
من که توریة است ثَمَنًا قَلِيلًا بهای اندک را خطاب با علمای یهود است که عوام ایشانرا از

محصولات و مزروعات خود وظیفه میدادند تا برخصت تخفیف در عبادات فتوی مینوشتند و روسای یهود
کعب بن اشرف و حیی بن اخطب را ایشانرا هدایا و صلات میفرستادند تا آیات توریة را تخفیف و تبدیل نموده
امر محمد را صلعم میپوشیدند و غرض آنکه ریاست و بزرگی قوم بر آن مهتران بماند حق اخبار را ازین میکنند که کتاب مرا
مفروشید باندک چیزی و حظوظ دنیا اگرچه بسیار باشد اما باضافه با بهرهای آخرة که از شما فوت میشود بغایت
اندکست آورده اند که روزی کعب بن اشرف از بعضی احبار پرسید که چه میگویید درکار این مرد که دعوی نبوت میکند
یعنی محمد صلوات الرحمن علیه جواب دادند که ما را معلوم شده که او پیغمبر موعود است کعب از روی حسد گفت که اگر
این سخن میگفتید شما را نزد من صله و هدیه آماده بود آن خسیس طبعان دون همت را قوت طامعه درجنبش آمد گفتند ما
این سخن از روی فکر و رویة نگفتیم و قول حکما که گفته اند ع سخن را ببین وانگه بگو که ما بیندیشیم اگر مهلت
دهی با توریة رجوع کرده از حقیقة این کار دقیق خبر دار سازیم روزی دیگر بطلب هدیه بازآمدند و نعت
حضرت رسالت صلعم را بصفت دجال تبدیل داده گفتند ما غلط کرده بودیم این نه آنکسست که ما را در توریة
بدو بشارت داده اند و بر متابعت او میثاق فرا گرفته کعب این سخن را بسمع رضا اصغا نموده و هر یک از
ایشان را صاعی جو و چهار گز کرباس داد و ایشان کتاب جلیل را بمتاع قلیل بفروختند بیت سود ایمان
حلقهٔ جهل از کمال حرص . بسیار را باندک اندک فروختند . نسبة تمام دینی بدین الهی نسبة متناهی باشد
بغیر متناهی و بوا یا یهود در احبار نسبت بدینی در غایت قلة بوده پس خدای تعالی میفرماید که مفروشید
شریفترین و بهترین چیزها را که کلام منست باندک از اندک وَإِيَّايَ و از من خدای فَاتَّقُونِ بترسید
و از حطام دنیا و حرام آن بپرهیزید بعضی معنی آیة برین نمط آورده اند که مستانید بر تعلیم آیات ما مزد
مزدی و بهایی و در توریة اجرة تعلیم نهی کرده اند که بیاموزید مردم را رایگان چنانچه آموخته شدید
رایگان وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ و میامیزید سخن راست و درست را که بر شما فرستادم از صفات محمد صلی الله علیه و سلم
بِالْبَاطِلِ بناحق که شما بدست خود نویسید از وصف دجال یا تصدیق توریة را که حق است بتکذیب قرآن که
باطلست تباه مکنید قولی آنست که قومی از یهود میگفتند این محمد صلعم پیغمبر است بحق فرستاده اما نه برنبی
اسرائیل بلکه پیغمبر بنی اسرائیل اسماعیل است و بر ما که بنی ایمان آرید حق تم فرموده او راستی شما حق است
و آمیز باطل آن حق را بدین باطل میامیزید در تفسیر کبیر آورده که اگرچه آیه خاص است در صورت اما عام است
در معنی بزبان اشاره همه علما را میگوید حق را بصورت باطل میارایید و باطل را در صورت حق جلوه مدهید که
تستری رح فرموده که میامیزید مهم دینی را با کار عقبی که هر که چنین کند نه از آن دارد و نه از این نظم ترک
دینی گیر تا دنیت دهند . آن بلا از دست تا اینت دهند . ای درویش عارفی گفته است حظ نفس و

غذای

غذای دل را بهم مختلط مسازید صاحب دل را ابتدا بادای حق خداست و صاحب نفس مشغول باستیفاء حظ هوا
بیگدیگر نرسد دینی حسیل ست و عقبی نفیس یا یکدیگر با نکار ی نکنند خود پرستی و خداپرستی ضد آنند در یک نهاد
مجتمع نشوند بیت یا دوست گزین کال یا جان . یک خانه و دو مهمان نگنجد وَتَكْتُمُوا و میپوشید بزرست واخفت
حکم آلهی الْحَقَّ حق را که صفت حضرت مصطفاست صلی الله علیه و سلم وَأَنتُمْ و شما تَعْلَمُونَ میدانید که او
پیغمبر بحقست یا میدانید که میپوشید و این زشت تر است از آنکه کسی نداند چه جاهل را از الحلم مجال عذر هست
بیت بی دانش ار ز راه بیفتد عجیب نیست . دانستن ز راه فتادن عجب تر است . صاحب بحر الحقایق فرموده که
نفس خود را از طریق وصول بحق بازمدارید بباطل که تعلق دلست بغیر حق و میپوشید حق را بالتفات کردن بما
سوی الله و شما دانید که بجز حق را وجود حقیقی نیست بیت غیر او جمله سرآبند و وجودی دارند . بود او کیست بلی
اوست که در پای خود است وَأَقِيمُوا و بپای دارید الصَّلَاةَ نماز خود را با مسلمانان یعنی بران وجه که ایشان
میگذارند وَآتُوا و بدهید الزَّكَاةَ زکوة مال را بشرایط آن بهمان نوع که مسلمانان میدهند بود را از جمله
ارکان شرع بدو اصل بزرگ حوالت کرد یکی اعظم عبادات بدنیه که نماز است و دیگر اعظم عبادات مالیه که
زکوة است و زکوة در لغت هم فزونی را گویند و هم پاکی را و بهر دو معنی راستست چه بزکوة مال از آلایش پاکیزه
گردد و دلها از وسمت بخل و امساک پاک شود و دیگر زکوة سبب افزونی فضیلت گرست یا زیاده شدن
مال بیت زکوة مال بدر کن که فضلهٔ رز را . چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور وَارْكَعُوا و نماز گذارید و اداء رکوع
نمازاست تسمیه کل باسم جزو یا آنکه در نماز یهود رکوع نبوده این فرمانرا مخصوص گردانید با نکه رجوع کنید
مَعَ الرَّاكِعِينَ با رکوع کنندگان در نماز یعنی مسلمانان یا بعینا یدکه تنها میگذارده باشد حکم شد تا بجماعت
مومنان اقتدا کنند و نماز جماعت را بحکم حدیث فضیلت بر نماز تنها بیست و هشت درجه چه در وفق النفوس
نفوس و تعاون هیأت و در اعجاز البیان فایدهٔ جماعت برین وجه بیان میکند که در جماعت کسی که نماز و تلاوت
و صلوة او تمام باشد ممکنست و هر آیینه چنان نمازی مقبول حضرت معبود خواهد بود و برکت آن طاعت مقبول طاعت
هر یکی از آن جمع نیز با وجود نقصان در شرف قبول خواهد رسید زیرا که آن جزو طاعت با سایر اجزاء صورت تامه علیه
پذیرفته و متشابه الاجزاء مینماید هر جزو در محض یکی از اهل جماعت پس آن جزو کامل مقبول بحکم کال خود شفاعت
کند در باقی از اجزاء و حصص که استحقاق قبول ندارد و سرایت نماید برکت مقبول همچون سرایت اکسیر در اجسام
ناقصه که ایشانرا تغییر داده اند بدرجهٔ کمال میرساند بیت خاک که همصحبتی گل کند . غایه در دل سنبل کند
در لطایف قشیری آمده که معنی این آیه برین وجه مذکورست که اقتدا کنید با ثار سلف بزرگوار و در هر کردار
و گفتار و از بدعت انفراد و استبداد اجتناب نمایید که در طریق سلوک با جمع بودن اقربست نظم حاصل

آن آمد که صحکه یا رجع باش ◦ همچو بتکر انچه یاری تراش ◦ زانکه ابتوئی وجمع کاروان ◦ ره زنان را بتکده اینت
سنان أَتَأْمُرُونَ ایا میفرمایید همزه توبیخ است یعنی چگونه امر میکنید النَّاسَ بِالْبِرِّ مردمان را به
نیکویی وَتَنْسَوْنَ وفراموش میکنید ودست بازمیدارید وناشناسائی مینمایید أَنْفُسَكُمْ نفسهای خود
را و به نیکی نمی گرایید یا امر میکنید براستی کفتن ودروغ میگویید یا بصدقه میفرمایید و در وقت انفاق
بخل مینمایید یا قوم خود را بتمسک باعتصام باحکام توریه وصیت میکنید وخود تغییر وتحریف بآیات
آن راه میدهید در اسباب نزول آورده که یهود مدینه بعضی از یاران وخویشان را که برایشان سبقت گرفته
ودر ربقه اسلام آمده انقیاد احکام شریعت مصطفوی علیه واصحابه افضل الصلوات میفرمودند هر گاه
دیدندی برین وجه وصیت کردندی که بران دین متین وشرع مبین که اختیار کرده اید ثابت قدم وصادق دم
باشید که ذخیره سعادت شما در عالم آخرت همان خواهد بود وهرچه محمد صلعم میفرماید متابعت آن لازم دانید
که اقوال او مقرون بصدق واحوال او محض بر وجه راست حضرت عزت ایشان را بدین که بزبان تصدیق میکردند
واز پیروی احکام شرع تحاشی مینمودند نکوهش میکند ومیگوید دیگران را براستقامت در طریقت محمدی صلعم
تحریص میکنید واز عزم خویش نمی اندیشید وَأَنْتُمْ وحال آنکه شما تَتْلُونَ میخوانید الْكِتَابَ توریة
تبکیت ایشان میکند یعنی میخوانید ومیدانید که دروغ وعید است بر عناد وترک نیکوکاری یا بر تکذیب محمد
صلی الله علیه وسلم أَفَلَا تَعْقِلُونَ آیا خرد را کار نمیفرمایید واز روی اندیشه با نفس خود رجوع نمی نمایید
که این صورت روز قیامت بر شما حجت شود که حق را دانستید ومتابعت نکردید دیگران را به نیکوکاری فرمودید
وخود را از ارتکاب آن بر طرف میبودید درین آیه تهدیدی کسی را که دیگری از او پند گیرد ونفس او پند او
نپذیرد از حضرت عیسی علی نبینا وعلیه السلام مرویست که یا واعظ عظ نفسک ای آنکه دیگران را شربت نصیحت
میچشانی اول نفس بیمار خود را علاج کن اگر شربت توبه صحت یابد بمعالجه دیگران مشغول شو والا از خدای
شرم دار نظم ای دلی که جمله را کردی تو گرم ◦ گرم کن خود را او از حق دار شرم ◦ ای زبان که جمله را نامی بدی ◦
نوبه تو گشت از چه دم زدی ◦ علمای بی عمل شبیه اند بچراغی که خود میسوزد که مجلس را می افروزد ودر احادیث
آمده که شب معراج بگروهی بگذشتم که ملئکه مقراضهای آتشین لبهای ایشان را می بریدند از حال ایشان جبرئیل
را پرسیدم جواب داد که چنین خطبا از امت تو که دیگران را باعمال خیر فرمایند وخود بدان اشتغال ننمایند
ای عزیز مرح آنست که نگوید وبکند آنکه بگوید ونکند خود از مردی نصیب ندارد بیت بایدت اول ادب
اندوختن ◦ پس دگر آنرا ادب آموختن ◦ چون بجباط علمت سود پای ◦ بی عمل از ابلهی رهنمای ◦ علم یک کس
هزار کس را دگر تراست از قول هزار کس بر یک کس وانا اینجا گفته اند هر که وعظ بسخن گوید کلامش ضایع کرده

بعمل

بعمل بپردازد سهامش بهدف مراد رسد در انوار آورده که مراد ازین آیه حث واعظ است بر تزکیه نفس واقبال
بران بتکمیل آن تا چون قایم باشد دیگری را اقامت تواند کرد نه منع از وعظ به نصیحت غیر اگر هم بما مور بهاست
وهم وعظ واخلال بإحدی که مامور بها باشد موجب اخلال بدیگری نیست وَاسْتَعِينُوا یاری خواهید واکثر علما
تفسیر برانند که خطاب با اهل کتاب است واگرچه مؤمنان را نیز درین آن تعلیم اقامت شرایع هست میفرماید که استعانت
جویید در تحصیل مطالب ودفع نوایب ذکر مفعول نکرده تا متناول باشد همه چیزها را که دران استعانت باید جست
گفته اند یاری جویید از حق تعالی در تکمیل دین وثبات یقین بِالصَّبْرِ بشکیبایی کردن در ادای طاعت یا
صبر جوید از ارتکاب معصیت یا روزه داشتن صوم را صبر گفته که حبس نفس است از مألوفات ولهذا رمضان را
یوم الصبر خوانده اند وَالصَّلَاةِ ودیگر یاری جویید بگذاردن نمازها فریضه یا دعا کردن اغلب برانند که مراد نماز است
وبا آنکه عنقریب باقامت صلوة فرموده ودیگر باره ذکر آن جهت تاکید باشد وگفته اند تکرار ذکر نماز جهت آنست که آن
ارکان اسلام مستلزم اکثر عبادات اوست چه ستر عورت وتهیه اسباب طهارت جز ببذل مال وجود نگیرد وآن منبای
زکوة است ونماز جز روی بکعبه نشاید وآن جا بمجرای حج است در نماز امساک از اکل وقول باید وآن
مناسب روزه است ودفع لشکر وساوس نفسانی ومجاهده جنود خیالات شیطانی مشابه جهاد است و
امساک در مکانی مخصوص شبیه اعتکافست وذکر خدای ورسول در تحیات خود شهادت محض است با وجود
وجوب قراءة ورکوع وسجود وغیر آن ونماز عبث او را ستون دین ونشانه ایمان خوانده اند در تفسیر حدادی
آورده که در خبر چنین آمده که ملک الموت در اوقات پنجگانه نماز نگرد هر که در مسجد حاضر بیند وبنماز مشغول بود
قبض روح با پانصد فرشته او را تلقین لا اله الا الله تلقین کند وازین آیه استدلال توان کرد برانکه در وقت هجوم
بلاها ومصائب التجا بنماز ونیاز کردن بغایت مفید است وحضرت رسالت علیه السلام چون کاری صعب پیش آمدی
بنماز بردی حق تعالی درین آیه از جمله عبادات برذکر نماز وروزه اقتصار کرد زیرا که مانع ایمان دانشمندان
یهود شهوت وکبر بود وحرص که در طلب زیادتی وکیل شهوت رضا نمیداد که دست از رشوه وهدیه بدارند
ورعونت نفس که در خود دیدی خلیفه الخلیل است راضی نمیشد که حق را گردن نهادندی لاجرم ایشان را بروزه فرمود
که روزه در شهوتها را بر بندد واز حرص بقناعت خواند وبنماز امر کرد که نماز ماده کبر را قطع کند واز دست
رعونت خلاص دهد صوم زاهد کرده اند از دنیا بترک لذات وشهوات وصلوات راغب سازد بآخرت
از روی تواضع ومسکینی ودوری از صفت عجب وخودبینی وترک آن دو عادت نکوهیده جز بدین دو
عبادت پسندیده ممکن نیست وَإِنَّهَا ونماز گذاردن بجانب کعبه یا استعانت بنماز وروزه یا امر ادهر دو
باشد وتخصیص صلوة برد ضمیر به او از برای تعظیم شان او یا از جهت عموم او کما قال لم یکنزون الذهب

وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا وگفته اند ضمیر راجعست بجمله امر بدان ونهی از آن درین آیات درود یافته وآن
هفت امر وسه نهی است پس میگوید این جمله که بدان فرمودیم واز آن نهی نمودیم لَكَبِيرَةٌ بزرگ
ودشوار وگرانست إِلَّا مگر عَلَى الْخَاشِعِينَ بر ترسکاران وآرام گرفتگان باطاعت که مؤمنانند چه
آن برایشان گران نیست که نفسهای ایشان بعبادت مرتاض شده باشد ودیگر آنکه در مقابله ریاضات
نفس مژدها از افاضات حق مشاهده کرده اند که حضور مینماید ایشان را مشقتها در برابر اندکی از آن گرانمایه
عزیزی میفرمود که هر که در مزد متردد باشد انکار در اسانت وآنکه در وقوع امر متیقن بود کار بر او آسان آ
نظم جهد کن تا نور تو رخشان شود ◦ تا سلوک وخدمتت آسان شود ◦ کودکان را میبری مکتب بزور ◦ چون
شود واقف بمکتب میدود ◦ جان او از زبن شکفته میشود ◦ زانکه هستند از فواید چشم کور ◦ جهد کن تا مزد طاعت
در رسد ◦ بر مطیعان آنکه آید حسد ◦ ذوق دارد هر کسی در طاعتی ◦ لاجرم نشکیبد از وی ساعتی ◦ از راحة
قرة عینی الصلوة وجه این معنی روشن توان دید وبراحنا یا بلال از تماشای این گلشن بوبی تو اینیافت
وصلوة طاعت جهد دیده مژد خاصه خاشعانست الَّذِينَ آنانکه يَظُنُّونَ یقین میدانند
أَنَّهُمْ آنکه ایشان مُلَاقُو رَبِّهِمْ رسیدگانند بجزای پروردگار خویش یا متیقن بحمد الله بروی الله
دگویند ملاقات وجه مجاز است از موت که سبب اوست واین از قبیل اطلاق مسبب بر سبب است
پس خاشعان بملاحظه بر وجود موت متیقن اند وهر که چنین باشد هر گز بی خشوع نبود وپیوسته بر توبه اقبال
نماید وبتهیه اسباب سفر آخرت از زاد وتوشه مشغول گردد تا بهنگام که حکم جناب وقت اوتفاد یابد بی تردد تواند
رفت وهیچ جز بار نماند بیت چنان دفتری بدست آر از زمانه ◦ که گر گویند رو کردی روانه وَأَنَّهُمْ واینکه
یقین میدانند که ایشان إِلَيْهِ بسوی پروردگار خود جهت پاداش کردن رَاجِعُونَ بازگردندگانند که مزد
جزای هر یک بدیشان رساند درین آیه تعریض به یهود است که از ایشان زاد در پاداش مکافات ورجوع بحضرت
خالق البریات یقینی بودی جز تحریف تورات وتکذیب سید کاینات علیه اکمل الصلوة استغنا نکردندی يَا بَنِي
إِسْرَائِيلَ ای پسران یعقوب اذْكُرُوا یاد کنید نِعْمَتِيَ نیکویهای مرا الَّتِي آن نعمتها را که من
أَنْعَمْتُ بدان انعام کردم عَلَيْكُمْ بر پدران وجدان شما اگر این حال از برای تاکید است تا دل ذکر نعمتی
بود که بدیشان ارزانی داشته وازینجا ذکر نعمتها میکند که بر اسلاف ایشان واقع شده وَأَنِّي وآنرا یاد کنید
که من فَضَّلْتُكُمْ تفضیل دادم اجداد شمارا وفضل نهادم عَلَى الْعَالَمِينَ بر عالمیان که در روزگار ایشان بودند
امام قشیری رح میگوید که فضل نفس بنی اسرائیل را بر ایشان نمود که وانی فضلتکم علی العالمین وفضل حضرت
خود را مستور داشت امت ساخته که قل بفضل الله وبرحمته فبذلک فلیفرحوا محققان دانسته که چه مقدار

وقت

وقت اگر کسی که مشاهده فضل نفس خود کند یا آنکه متابعت فضل پروردگار خود نماید بنده که فضل خود را
بیند در مهلکه اعجاز است وآنکه فضل حق را بیند در مرتبه اعجاب حسن تو درین جام باده بینی وبس
من دره وعکس چهره ساقی وَاتَّقُوا وبترسید وبپرهیزید يَوْمًا از عذاب روزی که در آن روز لَا تَجْزِي حق
گزاری نکند ونتواند نَفْسٌ هیچ نفس مؤمنه عَنْ نَفْسٍ از نفس کافره شَيْئًا اندک چیزی از جزا ومکافات
یا کفایت نکند هیچکس از هیچکس چیزی از عذاب یعنی هیچ شخصی بر دفع عذاب از شخص دیگر قادر نبود وَلَا
وَلَا يُقْبَلُ وپذیرفته نشود مِنْهَا از نفس کافره یعنی برای او شَفَاعَةٌ خواهشی ودر خواستی بران
تقدیر که شفیعی بیارد برای خود وَلَا يُؤْخَذُ وفرا گرفته نشود مِنْهَا از نفس کافره عَدْلٌ فدیه که از عوض
خود بدهد برای گشتن عذاب وَلَا هُمْ ونباشد ایشان یعنی کافران که در آن روز يُنْصَرُونَ یاری داده
شوند یا باز داشته گردند از عذاب خدای همه اسباب را نفی کرده است از ایشان چه نجات در رهانیدگان یا بشفاعت
شفیع باشد یا بقبول فدا یا بنصرت اولیا واخیا چون همه باب مسدود شد نومیدی کلی حاصل آید
مگر اولیا او مؤمنان درین آیه داخل نیستند چه نصرت ایشان موعود است إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا
وشفیع ایشان صاحب مقام محمود شفاعتی لاهل الکبایر من امتی وفدای هر مؤمنی کافری را بدوزخ
فرستند چنانچه در اخبار وارد است وذکر دفع شفاعت درین آیه رد قول یهود است که میگفتند که آبای
ما را شفاعت خواهند پس بعد از ذکر نعم اجمالی بیان تفاصیل آن میکند تا ابلغ باشد در تذکیر واعظم بود
از روی حجت واول از آن نعمتها اینست که میفرماید وَإِذْ نَجَّيْنَاكُمْ یاد کنید چون برهانیدیم شمارا یعنی اجداد شمارا
منت فرزندان نهاد که حصول او لی لابسبب آبا باشد مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ از اتباع ومتعلقان فرعون آل
هر کس گروهی باشند راجع بدو یا در نسبت یا در دین وآل فرعون گروهی بودند که هم در نسب سافل وهم در
کیش باطل او بودند نسبت داشتند فرعون نام ملکی ست از عمالقه که بقایای قوم عاد بودند نام او ولید بن مصعب
یا مصعب بن ریان وپادشاه عمالقه را فرعون گویند چنانچه شاه عجم را کسری خوانند وسلطان روم را قیصر و
حاکم چین را خاقان ووالی یمن را تبع وهب بن منبه گوید اهل کتاب میگویند که نام فرعون قابوس بوده وگفته اند
او همان فرعون یوسف است واصح آن باشد که فرعون یوسف ریان بن ولید است ومیان این دو فرعون چهار
صد سال بوده وملازمان فرعون موسی قبطیان بودند از اولاد قبط که پسر حام بن نوح بود وایشان با فرزندان
یوسف وبرادر زادگان او که بنی اسرائیل ایشانند بجهت حکومت یوسف عم در مصر وسلب اختیار از
ایشان در زمان دولت او کینه عظیم داشتند لاجرم مجال استیلا یافته بتعذیب وتعنیف ایشان مشغول بودند
چنانچه میفرماید يَسُومُونَكُمْ عذاب میکردند شمارا آل فرعون یا می چشانیدند سُوءَ الْعَذَابِ سخت ترین

وبدترین عذابی چون خدمت ستوران و پاک کردن مزابل و عرض و زراعت و بنا و عمارت و مانند این مدت
صد سال این نوع محنتها میکشیدند و گفته اند بیان عذاب اینست که ایشان یُذَبِّحُونَ میکشتند أَبْنَاءَكُمْ
پسران شما را در طفولیت وَيَسْتَحْيُونَ و باقی میگذاشتند نِسَاءَكُمْ دختران شما را برای خدمت یا بر ۲
میکردند و آن برای کشتن پسران بود در مشقت شما و گویند استبقاء بنات شاقتر بود بر آباء خصوصا
بعد از ذبح ابناء وَفِي ذَٰلِكُمْ و در این ذبح پسران و خدمت فرمودن دختران بَلَاءٌ محنتی و آزمایشی
بود شما را مِنْ رَبِّكُمْ از نزد پروردگار شما عَظِيمٌ بزرگ و بعضی گفته اند در رهانیدن
شما از آل فرعون نعمتی بزرگ بود شما را لفظ بلا از اضداد است متناول نعمت و محنت باشد محققان
بلا آزمایش است و آن هم در نعمت باشد و هم در محنت و در حال سرا و ضرا گوهر مردم پدید آید چنانچه گفته اند
قطعه ای برادر دولت و محنت محک مردمست جوهر اصلی از ایشان بدین محک پیدا شود و کر عیاری
باشدش قیمت پذیرد نزد خلق و در غشی دارد میان مردمان پیدا شود امام قشیری رحمة الله علیه فرموده
که هر چه در ظاهر بلا و محنت نماید در حقیقت عارفان را نعمت و کرامتست زیرا که ایشان نظر بر مبلی نه بر بلا
و لیبلی المؤمنین منه بلاء حسنا نظم هر بلا کز دوست آید نعمتست و آن بلا را بر دلم صد منتست هر بلا کز
نزد حق عطاست ای خوشا جانی که در خورد بلاست و سبب کشتن فرعون فرزندان بنی اسرائیل را آن
بود که وقتی ندما و جلسای وی حکایت میکردند که خدای آسمان مر ابراهیم را که دوست وی بود وعده داده است
که از نسل وی پیغمبران و پادشاهی پدید آید و میدانست که بنی اسرائیل خبر کان ابراهیم اند درین باب با وزرا و ارکان
دولت مشاورت نمود و رای همه بران قرار گرفت که هر زنی حامله از ایشان که پسر زاید بکشند و دختر را که استحقاق
نبوت و شایستگی سلطنت نیست بگذارند و گفته اند شبی فرعون بخواب دید که آتشی از جانب بیت المقدس آمد
و در کوشک وی افتاد و از آنجا بهمه نواحی قبط سرایت کرد و هر بیت و بنه که در مملکت او بود تمام بسوخت
و خدمتکاران او یعنی قبطیان تمامی هلاک شدند و بنی اسرائیل را از آن هیچ آفتی نرسید از هول خواب بیدار
شد تا روز باضطراب گذرانید و بامداد صورة واقعه با کاهنان و معبران تقریر نمود ایشان برین وجه تعبیر
کردند که از قوم بنی اسرائیل کسی بیرون آید که هلاک قبط و خرابی ملک تو بدست وی باشد و گویند بنی اسرائیل از آسمان
آوازی شنیدند که ای فرعون اینها را که به بندگی میگیری زود باشد که از ایشان شخصی ظهور کند که هلاک
تو و همه قوم تو بر دست او بود و ملک و دولت از تو انتزاع کرده به بنی اسرائیل دهد و بدین سببها
فرعون بکشتن پسران بنی اسرائیل حکم کرد چون مدتی بر آمد امرا قبط با فرعون گفتند عجب حالتست
که صغار این قوم را میکشند و کبار می میرند زود باشد که از ایشان مرد نماند و ما بی خدمتکار بمانیم حکم کند

که یکسال

که یکسال بکشند و یکسال باقی گذارند در آن سال که نمیکشتند هرون متولد شد و آن سال که نوبت کشتن بود موسی ع
بظهور آمد و حکایت ولادت موسی در تفسیر سوره قصص بیاید انشاء الله تعالی و ببرکت موسی و ولادت او که منجمان
گفتند آن پسر که عدو مملکت تست متولد شد فایده اطفال کشتن چیست ترک قتل ابنا ایشان کردند و ایشان را
از آن بلیه نجات دادند و این نعمتی بزرگ بود مر ایشان را نعمتی دیگر آنست که میفرماید وَإِذْ فَرَقْنَا یاد
کنید آن را نیز که بشکافتیم و جدا کردیم بِكُمُ از بهر شما یا بمعنی لام است یا بسبب شما و گفته اند بشکافتیم بشما الْبَحْرَ
دریا قلزم را یعنی شما میرفتید و دریا میرفت تا شکافته میشد فَأَنْجَيْنَاكُمْ پس برهانیدیم شما را از قهر لشکر
دشمن وَأَغْرَقْنَا و بآب فرو بردیم آلَ فِرْعَوْنَ کسان فرعون را اقتصار کرد بر ذکر او از برای آنکه مراد
از کفار فهم را بعد بشام دل رسیده است داند که او نیز همراه ایشان بود با غراق و عذاب و گفته اند مراد از
آل فرعون شخص وست و چنانچه از حسن بصری رح نقل کرده اند که میگفت اللهم صل علی آل محمد ای شخصه و برین تقدیر
بذکر فرعون از ذکر اتباع او استغنا حاصل باشد وَأَنْتُمْ و حال آنکه شما تَنْظُرُونَ مینگریستید بجمع
چگونه شکافته شد یا بفرعونیان نگاه میکردید و هلاک ایشان را معاینه می دیدید یا نظر میکردید بجثهای ایشان
وقتی که آب ایشان را مرده بکناره می افکند اگر مجمل تفصیل این قصه سوره شعراست اما اینجا یمابی میباید بود
تا از تفسیر آیه بهره مند توان بود آورده اند که چون حق تعالی موسی را بفرعون فرستاد و موسی او را بخدای دعوة
کرد معجزه عصا و ید بیضا بدو نمود فرعون در عناد و طغیان افزود و تکلیفات که بنی اسرائیل را میکرد مضاعف
گردانید قبطیان همه روز سبطیان را کارها سخت فرمودندی و شب هنگام گرسنه دلی نوا رها کردندی تا کار
بدیشان تنگ آمد بیت بی رنگ آمد دل از محنت چه روز و روزگار است این نه روز آرام و نی شب هم چه نوع کار
بار است این آخر بموسی ع رسانیدند که در وقتی که تو مبعوث نبودی ما را ایذا میرسید و ازان زمان که علم
دعوت را برافراختی و مرکب دولت بمیدان نبوت در تاختی آزار و محنت زیاده شد بیت رهی میطلبیدیم که
برستیم بلی هم ره پیش نهادیم ولی ره نزدند موسی ع با مؤمنان فرو رفت حق تعالی بدو وحی کرد که ای موسی غم
مخور که هلاک فرعون و قوم او نزدیک رسید در فلان شب بیرون بر بنی اسرائیل را بجانب قلزم تا عجایب قدرت
من مشاهده کنی موسی ع فرمود تا بنی اسرائیل از قبطیان پیرایها و جامها عاریت گرفتند تا قبطیان گمان بردند که
ایشان بزفاف مشغولند و همدران شب که حکم شده بود ایشان را از مصر بیرون آورد و متوجه شد بطرف دریا
قلزم که آن را بحر اساف نیز گویند و آن خلیجی است از دریای هند جدا شده طولش هزار و چهار صد میل و عرضش هفتصد
میل روز دیگر فرعون را خبر شد و با هزار هزار و هفتصد هزار مرد از پی بنی اسرائیل روان گشت و ایشان
ششصد هزار مرد کاری بودند ورای اطفال و نسوان چون مقدمه لشکر موسی بلب رسید مقارن آن مقدمه

سپاه

سپاه فرعون پیدا شد کثرت ایشان بهیبت بنی اسرائیل مضطرب شده گفتند ای موسی از پیش دریای خونخوار و از قفا
سپاه جرار دل آزار بیت تا عاقبت چگونه شود کار و بار ما موسی ع فرمود که مترسید که خدای با ماست و بحکم وحی عصا
بر دریا زد و گفت بشکاف ای بحر در معالم آورده که دریا فرمان نبرد وحی آمد که ای موسی او را بکنیت خوان
موسی گفت بشکاف ای ابا خالد بفرمان خدای فی الحال دوازده شکاف در وی پدید آمد و در زمان آفتاب را
فرمان رسید تا بر قعر دریا بتافت و باد را فرمان رسید تا بر زمین دریا وزید و خشک گردانید بنی اسرائیل بدریا
در آمدند و هر سبطی را بدان راه که میرفتند سبطی دیگر نمی دیدند گفتند ای موسی شاید که اخوان ما هلاک شده باشند
و ما ندانیم موسی ع بار دیگر عصا بر دیوارها زد روزنها و شکافها پدید آمد تا اسباط یکدیگر را مشاهده نمودند تا
مقدمه لشکر موسی که بیرون بود از آن طرف دریا سر بر کرد مقدمه سپاه فرعون که هامان بود از این جانب بلب دریا
رسید توقف کردند تا خواص و اعیان بیامدند همین که فرعون دریا را بدان صفت دید روی به بزرگان قوم خود کرده
گفت می بینید که دریا از هیبت من چگونه شکافته است میخواست که ایشان را فریب داده بند و پیراز آب دریا باز گردد
اما چون وعده هلاک رسیده بود تزویر و تدبیر با قضا و تقدیر برنیامد و جبرئیل ع بر مادیانی نشسته از پیش
فرعون گذشت و بدریا درون رفت اسب فرعون بوی مادیان شنیده سر در کشید و بدریا در آمد و چندانکه فرعون
خواست که عنان بر تابد میسر نگشت بیت توسن خود سر نشد مسخر آنچنان کی توان باز کشیدن عنان القصه جبرئیل
ع از پیش میرفت و میکائیل از عقب لشکر فرعون را میراند تا چون تمام لشکر بدریا در آمدند فرمان حق تعالی در
شد که ای دریا بگیر ایشان را و کشتی عمر هر یک را بگرداب اجل در افکن خروشی از دریا بر آمد و شکافها بیکدیگر متصل
شد و مجموع ایشان غرقه گشتند در بحر الحقایق مشابهه میدهد این قصه را با احوال سالک و میگوید چون
موسی دل و قوم او که صفات حمیده اند متوجه مقصد افقی حقیقی شدند که ذرا ایشان بوجود بنی اسرائیل و فرعون
نفس اماره و متابعان او که ذمایم اخلاق اند جهة مغلوب ساختن دل در طلب او بکناره بحر نهی رسیدند موسی
دل عصای ثعبان نمای لا اله الا الله بر دریا وی زد نفی لا اله بحر را بشکافت و عنایت الا الله موسی دل
و اهل او را دریافت و فرعون نفس و اتباع او در آب جرمی که لذات و شهوات آنست مستغرق گشتند و دل
بساحت نجات رسیده منتظر نظر که باشد و اشاره بدین معنی نموده بیت بعصا شکاف دریا که تو موسی زمانی
بدران قبای قیصر که تو خود مصطفایی و بعد از غرقه اهل ضلال بنی اسرائیل خوشحال و فارغ بال گشته
گفتند ای موسی چه باشد که خدای ما بر ما کتابی فرستد و ما را با اوامر و نواهی خود مقرر گرداند تا بشکرانه
خلاصی از فرعون خدمت او را بجای آریم موسی در این باب با رب الارباب مناجات کرد و حکم شد
که چهل روز روزه دارد و بمناجات طور حاضر شود تا الواح بتو ارزانی دارم و حق تعالی آن را نیز یاد میکند

اسرائیل

اسرائیل میدهد که وَإِذْ وَاعَدْنَا مُوسَىٰ و یاد کنید آن را که وعده دادیم موسی را از بهر دادن کتاب و موسی
وعده داد ما را باآمدن بجانب طور زجاج گوید از خدای امر بود و از موسی قبول اما بلفظ مواعده گفت که وعده باشد
دوستان با دوستان و معنی وعدنا بی الف آنست که ما همین وعده دادیم موسی را أَرْبَعِينَ لَيْلَةً چهل شبانروز یعنی
بعد از انقضاء آن تعبیر بلیالی جهة آنست که شهور یهود قمریست و ابتدا آن از شب باشد در کشف الاسرار آورده که
مراد درین چهل روز روزه وصال فرموده چنانچه در شب افطار نکند و اگر اربعین یوما گفتی روزه معروف از آن
مفهوم شدی یعنی امساک روز و افطار شب در بحر الحقایق آورده که اگر بجای لیل یوم گفتی موسی گمان بردی که
مأمور بر تعبدات در روز و بس و بطریق معهود شب از برای آسایش و سکونت پس موسی را هم از اختصاص لیل بذکر
معلوم شد که مقصود شمولیت لیل و نهار است محققان گفته اند حق را با موسی وعده بود و میعاد دوستان بیشتر در شب
باشد که وقت خلوة عاشقانست زمان صحبت آشنایانست شب پرده رو نوکان راه است و باز ار پدان سحرگاه
بیت شب روی ها واصل شود مقصود ها حاصل شود چون روز روشن دل شود هر کو زشب آگاه شد در بحر
الحقایق آورده که نکته در عدد چهل آنست که اهل حساب مراتب اعداد را چهار نهاده اند آحاد و عشرات و مآت و الوف
و عددی که در قرآن بکمال متصف شده عشره است قال تعالی تلک عشرة کاملة و ده در چهار ضرب کنی چهل حاصل
آید که کمال کمال است و ایام تخمیر طینت آدم همین عدد بوده و در احادیث صحاح بروایت ابن مسعود رض وارد شده
که حضرة رسالت را صلی الله علیه فرموده اند که ان خلق احدکم یجمع فی بطن امه اربعین یوما جمع شدن خلقه هر یک از شما
در مرتبه نطفه در شکم مادر چهل روز است و در علقه و مضغه نیز همان عدد ذکر کرده اند پس هرگاه انعقاد عقده ظلم
جسمانی بر روی گنج روحانی مخصوص بعدد اربعین بود انحلال آن نیز بهمین عدد اختصاص دارد ای عزیز حضرت
مولی با موسی جهة طلوع لوایح الواح چهل شب وعده داد و خواجه عالم صلعم ظهور چشمها حکمت را از دل بزبان با
اخلاص اربعین صباح مترتب نموده در عدد اربعین عجب سریست پرده آب و گل بر روی جان و دل بچهل روز بود
بلای است که امثال حضرة اند و در عالم وجود بر وجه وجود ایشانست بدین عدد منزوی گشته محدثان بزرگوار در
جمیع کلمات نبوی علی مصدرها افضل الصلوات بدین عدد مواظبت نموده اند و مشایخ با وقار ترتیب مریدان و
در زوایای خلوات همین عدد فرموده اند قطعه عدد سال تا بچهل نرسد نرسد آدمی بحد کمال اینچه چهل روز در
غیب نهاد در گل آدم از دو اجلال چهل صبح منکشف گرده بر دل عارفان صاحب حال در تفسیر شفا آورده که موسی ع
بنی اسرائیل را گفته بود که چون از مصر بیرون رویم شما را کتابی آرم از نزدیک خدای تا بدان دین شما بر شما هویدا
گردد ایشان بعد از عبور بحر و غرقه شدن خصم تقاضای آن کتاب نمودند و خدای موسی را گفت چهل روز روزه دار
تمام ذی القعده و ده از ذی الحجه آنکه بطور حاضر شو موسی ع بنی اسرائیل را چهل روز وعده داد و هارون را ع

برایشان خلیفه ساخته بطرف طور شتافت بنی اسرائیل روز را جدا میشمردند و شب را علیحده شمار میکردند چون بیست شبانروز گذشت
گفتند موسی وعده خلاف کرد و بنیاد سامری بدنکری بود و دانا تر موسی بنی اسرائیل گفت شما پیرایه زرین از قبطیان بحرام گرفته اید و تا آن
نزد شما بماند حق تعالی موسی را بایشان باز نفرستد ایشان گفتند ما آنها را بکه دهیم سامری گفت بیارید تا بسوزم و اثر آن در میان شما نماند
پس آن پیرایها از زر و نقره در آتش انگندند و میدانست که زر نمیسوزد اما ایشان را بازی داده تا خیال بستند که حلیها سوخته و ناپدید گشته
سامری زرها برداشت و از آن شکل گوساله ساخت و از آن خاک که از سم اسب جبرئیل برگرفته بود که آنرا فرس الحیوة گفتندی بر کنار بحر قلزم
بروی پا نهاده بود و سامری دیده و دانسته مقداری همراه داشت آن خاک را در دهان صورت ریخت بقدرت ربانی
زنده شد و آوازی ازو بر آمد سامری گفت اینست معبود موسی الجهان و جاهلان او را سجده کردند محل تفصیل قصه سامری و کیفیت
ساختن عجل و سوختن آن و مآل کار آن بی عاقبت سوره طه خواهد بود والتوفیق من الله الودود اینست که حق سبحانه میگوید
ثم پس اتخذتم فرا گرفتید العجل گوساله بخدایی من بعده بعد از رفتن موسی بطور یا بعد از آنکه ایزد تعالی شما را از رود
نجات داده بود و از خطر دیار رهانیده و انتم ظالمون ستمکارانید بوضع حق عبادت در غیر موضع آن در حقایق سلمی آورده
که عجل هر انسانی نفس اوست هر که او را پرستش نکند یعنی مخالفت هوا و مراد او را مرتکب شود در زمره ظالمان داخل نیست
و گفته عبادت عجل مشابه است با آنکه شخصی هوای نفس را که ظاهر بزخارف و تنی غدار و حلی و پیرایه ناپایدار اوست بخدایی
گیرد قال تعالی افرایت من اتخذ الهه هویه بیت هوای خود بخدایی گرفته شب و روز * خدا پرست شو آخر هوا پرست مباش
ای درویش ببین که چه تفاوتست از امت موسی تا امت محمد صلعم موسی چهل روز از میان امت بیرون رفت با آنکه معجزات
از حد افزون دیده بودند و پیغمبر دیگر چون هارون در میان ایشان بود گوساله را بخدایی گرفتند هشتصد و هفتاد سالست که
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم سر در نقاب خفا کشیده اند سرکشان بادیه اعراب زمان جهال بالکل اول اندیشه معجزات
آن حضرت را مشاهده نکرده همچنان بر صراط مستقیم ایمان ثابت قدم اند و در طریق یقین بتوحید و رسالت قوی و مستحکم
هذا بفضل الله جل جلاله ثم عفونا پس عفو کردیم و در گذرانیدیم عنکم از شما بعد از توبه شما و هلاک نکردیم
شما را یعنی مستاصل نساختیم من بعد ذلک از پس آنکه چنین عملی از شما صادر شد و این عفو برای آن بود لعلکم
تا شما تشکرون شکر گویید خدا را بر عفو ای عزیز [illegible] عفو از جرم عظیم دلیل حقارت قدر و بی اعتباری معفو عنه
است از بنی اسرائیل که در عالم محبت الهی قدمی راسخ نداشتندی چنان گناهی بزرگ را [illegible] عفو کرد اما از
امتی که دوستانند و مرتبه ایشان بعلو همت آراسته بود [illegible] و من یعمل مثقال ذرة شرا یره بیگانه
را صد چند گناه بزرگ بود [illegible] و از آشنایان باندک ترک اولی بر نجند چنانچه مشهور است ع کم از دوست
یک گلی کشته اند و اذ آتینا موسی و این یاد کنید که دادیم موسی را الکتاب توریة و الفرقان و نصرت
بر دشمنان یا حجتی جدا کننده میان حق و باطل یا شرع یعنی فارق میان حلال و حرام یا بیان معانی توریة یا ده صحیفه که

که پیش

که پیش از توریة بموسی فرستاده بودند و متفرق نازل شده بود برحسب واقعات بنی اسرائیل یا شکافتن دریا
لعلکم تا مگر شما تهتدون راه راست یابید بدان و فرقان و اذ قال موسی و یاد کنید آنرا که گفت موسی
لقومه مر قوم خود را یعنی آنها که عبادت عجل کرده بودند یا قوم انکم ای گروه من بدرستی که شما ظلمتم
ستم کردید انفسکم بر نفسهای خود چنان غنا ذاتی حضرت از عالمیان یعنی از گوساله پرستی شما هیچ نقصانی نیست
بلکه شما ظلم کردید بهره نفسهای خود را از ثواب باتخاذکم بفرا گرفتن شما العجل گوساله را بخدایی فتوبوا پس باز
گردید متضرع و زاری الی بارئکم بسوی آفریدگار خود و رجوع کنید از عبادت عجل ذکر باری استعارات بر کمال جهالت
و نهایت حماقت ایشان که ترک عبادت خالق حکیم و فاطر علیم نموده بپرستش گوساله که مثل است میان مردم
بلادت و غباوت اختیار کرده و هر که حق منعم نشناسد سزاوار است با آنکه این نعمت را از وا ستانند پس حق [illegible]
نعمت حیوة که از فیض باری در مجاری ابدان ایشان جاری بود و ناسپاسی آنرا از ایشان مسلوب گردانید و حکم
شد که فاقتلوا پس بکشید انفسکم نفسها خود را یعنی نه آنست که خود را بدست خود بکشید بلکه آنکه گوساله
نپرستیده اند بکشند گوساله پرستان را چون موسی ع ایشانرا بتوبه دلالت کرد و گفت بطاعت باز گردید و از معصیت
[illegible] گفتند یا موسی بمجرد عذر کار ما راست شود یا نه موسی گفت شما مرتد شده اید بعبادت عجل و حکم مرتد
قتل است پس تسلیم شوید مر کشتن را ذلکم خیر لکم این کشته شدن بهتر است از زندگانی دنیا لکم مر شما را عند بارئکم
نزدیک آفریدگار شما زیرا که این قتل شما را از لوث پاک ساخته بحیوة سرمدی ابدی میرساند گناه کاران فرمان کردن
گرفتند و حکم شد که بر درهای سرای خود نشستند و کوته بعضا بیرون نشوند و بزانو در آیند و سرها در پیش افکنند و
هرون هم با دوازده هزار مرد شمشیرها کشیده بیامدند و منادی ندا کرده که اینک قاتلان آمدند با تیغهای برهنه از خدای
بترسید و شکیبایی پیش گیرید و در بی زانو نشسته بکس نگاه مکنید و هر که از جای برخیزد یا چشم بر قاتل اندازد و یا بدست دفع
کشنده خود را از خود دفع کند در لعنت خدای باد گفتند آمین و دیدها فرو بسته دل بر قتل نهادند ع با سر تسلیم نهاده ام
تا تقدیر چیست * هرون ع با اتباع خود بقتل عبده عجل مشغول شدند از اول روز تا وقت استوا و حق تعالی ابری
تاری فرستاد که یکدیگر را نمی دیدند و برادر و فرزند و هم درد خود را میکشتند تا هفتاد هزار از ایشان بقتل رسید موسی را
از مشاهده آن حال طاقت طاق شده بگریه در آمد و زاری گفت خدایا فرزندان یعقوب هلاک شدند البقیه
البقیه خداوندا دعای موسی مستجاب گردانیده فرمان داد تا از قتل باز ایستادند و موسی بجهة کشتگان [illegible]
و لنگ بود خطاب رسید که ای موسی راضی نیستی که هم قاتل و هم مقتول را بهشت برم کشتگانرا درجه شهدا دهم
و باقی ماندگانرا عفو فرمایم اینست که در سیاق آن گفت فتاب علیکم چون زبان حق قبول کردید پس توبه شما در پذیرفت
انه بدرستی که اوست هو او نه جز او التواب پذیرنده توبه از عاصیان یا آنها که کشته نگشتند الرحیم

مهربان و بخشاینده بر توبه کاران یا آنها که کشته شدند ای عزیز توبه بنی اسرائیل بقتل بود و توبه این امت بقول است بالله
ایشان بقتل [illegible] راضی شدند تا مغفرت یابند تو [illegible] ندم تقصیر کن تا کرامت یابی [illegible] آورده که قومی بگوساله
توجه کردند از عبادت ملک انعام باز ماندند ایشان جان در سر آن کار شد قومی را که بزر و سیم نازان شده از معبود حق [illegible]
میکنند جهت که ایمان در سر آن کار رود و در لطایف فرموده آورده که توبه بقتل نفوس منسوخ نیست الا آنکه توبه بنی اسرائیل
آن بود که قتل نفس کنند باشکار و توبه خواص این امت اینست که نفس را بکشد به نهانی ایشان مستغرق کشتن یکبار کشیدند
جان برهند و اینان از در مخالفت هوا هر لحظه [illegible] از حقایق [illegible] است که قتل نفس از اعظم [illegible] مومن تواند [illegible]
قتل نفس در [illegible] بتیسیر [illegible] نپذیرد و کشتن نفس بقطع آرزوها و مرادها باشد [illegible] و از حول
و قوة خود و ترک شهود آن [illegible] خروج از حضیض دعوی با وج معنی تمامی نظم نفس خود را کش جهانی زنده کن
خواجه کشتنست او را بنده کن * تو طمع داری که او را بی جفا * بسته داری در وفا و در وفا * هر خسی را این تمنا کی رسد
موسی باید که اژدها کشد و اذ قلتم و یاد کنید آنرا که چون گفتید یعنی هفتاد تن از اخیار قوم شما گفتند یا موسی
لن نؤمن لک یا موسی تصدیق نکنیم و استوار نداریم لک مر ترا حتی تا وقتی که ببینیم نری الله به بینیم
خدای ترا جهرة آشکارا رو برو یا روی حضرت موسی ع از بزرگان بنی اسرائیل هفتاد تن بر گزیده و بجهت اعتذار
عبادة عجل با کوه خود یکی طور برده تا نیاز بنی اسرائیل [illegible] عرض رسانند و کلام حق در باب انعام و اکرام قوم خود
استماع کنند چون بپایان کوه رسیدند موسی ایشانرا بگذاشت و ببالای طور آمده مناجات کرد که خدایا این جماعت میخواهند
که سخن تو بشنوند خداوند دستوری داد تا بکوه بر آمدند و حجاب الغمام میان موسی و ایشان در آمد کس را ندیدند اما
این سخن شنیدند که انی انا الله لا اله الا انا منم خداوند [illegible] یعنی [illegible] بیرون آوردم شما را از زمین مصر بقوت تمام
پس مرا پرستید و غیر مرا پرستش نکنید بعد از انکشاف غمام موسی نزد ایشان آمد و گفت شنودید گفتند سخنی شنیدیم اما
ندانیم که گوینده آن که بود و وقتی ترا تصدیق کنیم که بعیان حق را به بینیم کمان برده که [illegible] حق مثل رویة اجسام است
در جهت و چیزی که مقابل رائی باشد و ندانستند که آن رویة منزه است از کیفیت و مومنانرا خواهد بود در آخرة صاحب بصایر
آورده که نادیدن را دو سبب است یکی آنکه بیننده در حجاب باشد و دیدنی مکشوف یا دیدنی محجوب بود و لی بیننده
بی حجاب و ایزد تعالی هیچ چیز محجوب نیست فاما خلق در حجابند قوم موسی دیدار خواستند و ندانستند که حق تعالی
در حجابست التماس کردند که حجابها بر دارد تا او را به بینیم از این جهة مستوجب عقوبت شدند یا آنکه عقوبة ایشان
بدان رسید که تصدیق موسی را تعلیق بدیدن حق تعالی نمودند و استحاله رویه و عقوبة آنست که میفرماید فاخذتکم پس فرا
گرفت اخبار شما را بدین گستاخی که کردند الصاعقة آتشی که از آسمان فرود آمد و انتم و شما یعنی مردم شما تنظرون
مینگریستند بدان آتش و گفته اند صاعقه [illegible] و شنیدید [illegible] اسباب مرگ را و میگویند صاعقه آوازی که از آسمان بیامد

شنیدند همان بود

شنیدن همان بود و مردن همان یک شبانروز مرده افتاده بودند و موسی در ایشان مینگریست عاقبت گفت خداوندا تو بنی
اسرائیل را با آن اخلاق ذمیمه که دارند میدانی من با ایشان چگویم و اگر گویند شما اشراف قوم ما را هلاک کرده بید چه جواب
دهم خدایا ایشانرا زنده گردان دعوة موسی باجابت اقتران یافت و حق سبحانه بقدرت کامله ایشانرا زنده گردانید
و آن مرگ عبرة بود نه مرگ قضا چه پس از آن دیگر باره مکلف بودند و بدان زندگی حق سبحانه منت نهاده بر ایشان و
گفت ثم بعثناکم پس شما را بر انگیختیم و زنده کردیم من بعد موتکم پس از آنکه میرانیده بود بر شما صاعقه لعلکم
تا باشد که شما تشکرون سپاس داری کنید مر حق را در زنده کردن شما که حیوة از اصول نعم است و زندگی سرمایه حصول
سعادات باشد بسبب زیادتی عبادات ای عزیز سود آن سرمایه حیوة بکسی رسید که اوقات خود را صرف
عبادت ربانی نموده و الا آن ناجوانمرد که لا ابالی وار نقد عمر خرج بازار هوا و هوس کرده باشد چون در نگرد از سود
خود جز زیان هر دو جهان حاصلی ندارد خسر الدنیا و الآخرة نظم عمر که سرمایه ما بود رفت * مایه ما چنین از سود رفت
مایه شد و سود نیامد بدست * غیر زیانی نیست کنون هر چه هست * دیگر باره ذکر بعضی از نعمتها که بنی اسرائیل ارزانی داشته
بود میفرماید و یکی از آنها سایه ابر است بر ایشان و آن چنان بود که چون قوم موسی از دریای خطرناک بگذشتند
و دشمنان خاک [illegible] ایشان از راه آب [illegible] رسیدند فرمان آمد که بنی اسرائیل باید که بارض
مقدسه روند از ولایت شام که اردن و فلسطین و اریحاست ایشان گفتند ای موسی از مصر شب گیر کرده بی علوفه
و آلتی بیرون آمده ایم نه خیمه داریم و نه سایه بان نه آب همراه است و نه نان بیابان تیه را چگونه طی توان کرد و با این
[illegible] بآبادانی کی توان رسید وحی آمد بموسی ع که ایشانرا بگوی محزون مباشید که آسمانرا گویم که بر ایشان ترانگبین بارد و باد را
بگویم تا برای ایشان سلوی بیارد سنگ را حکم کنم تا ایشانرا آب دهد ابر را فرمان رسانم تا بر سر ایشان سایه بان کند
بنی اسرائیل وادی براه آوردند و دیگر روز که آفتاب ارتفاع یافت و اثر حرارت او ظاهر شد سایه بان ابر بر فرق
ایشان پدید آمد کما قال تعالی و ظللنا و سایه بان ساختیم علیکم بر سر شما الغمام ابر را تا از حرارت آفتاب
متضرر نگردید و آن ابری بود سفید باندازه لشکرگاه ایشان و بقول اصح مسافت معسکر بنی اسرائیل دوازده
میل بوده روزها سایه میرفتند و شبها عمودی از نور فرو می آمد روشنایی آن از زمین با آسمان پیوسته تا در شعاع
آن سیر میکردند و انزلنا و فرو فرستادیم علیکم بر شما المن ترنجبین و آن از آسمان میبارید چون برف
بسفیدی و بشیرینی چون عسل تا وقت طلوع آفتاب و هر یک صاعی از آن تصرف میکردند و گفته اند ثمره درختی بود
چون صمغ صافی و پاکیزه که در وقت سحرگاه بر آن درخت پدید آمدی یا طعمی چون شهد مصفی و بقولی زنجبیل بود
و نان تنک نیز گویند محققان گویند من انجبین است از زردی که خدای تعالی بدان منت نهاد و بی رنجی و مشقتی
بدیشان میفرستاد و السلوی و دیگر فرستادیم مرغی بشکل سمانی و آن طایری باشد از گنجشکی بزرگتر

واز کبوتری خورده تر بهر روز باد جنوب می آمد و ایشانرا می آورد و هر یک بقدر کفایت میگرفتند و میکشتند و در کشف الاسرار آورده که ابری بر آمدی و ازان ابر مرغان سرخ باریدن گرفتی چندانکه ایشانرا بایستی و در تفسیر منیر گوید آن مرغان بر سر شاخها نشستندی و آوازها گوناگون برداشتندی انگه باد بر ایشان وزیدی و پرهای ایشان بریختی پس بنی اسرائیل برداشتندی طرفه بودی پاکیزه و بریان نه رگ و نه پی و نه خون و نه استخوان با من بر آمیخته بخوردندی و گویند سلوی بلغت کنانه از عسل است اهل تحقیق گویند سلوی از تسلی باشد یعنی فرستادیم بر شما چیزی که موجب تسلیه دل شما باشد و بدان از غیر آن خرسند باشید و بر هر تقدیر بعد از فرستادن من و سلوی گفتیم **كُلُوا** بخورید **مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ** از پاکیزهای آنچیزی که روزی کرده بر شما او گویند طیب حلال و لذیذ نیز گفته اند و با انکه این نعمتها بر ایشان دادیم و گفتیم بقدر حاجت بردارید و بخورید و برای فردا ذخیره منهید و در هیچ روزی قسم دو روزه بر مدارید الا آدینه که حصه شنبه بردارید ایشان فرمان ما را خلاف کرده طعام برای فردا ذخیره میکردند لاجرم همه متعفن و متغیر میشد و در حدیث آمده است که اگر نه بنی اسرائیل بودندی طعام تباه نشدی و لحم متغیر نگشتی **وَمَا ظَلَمُونَا** و ستم نکردند بر ما بدین ناروائی و ظلم که از ایشان صادر شد **وَلَكِنْ كَانُوا** و لیکن بودند که از روی نادانی **أَنْفُسَهُمْ** بر نفسهای خود **يَظْلِمُونَ** ستم میکردند که بر رزق اعتماد نا نموده باز خا میکوشیدند و چه شبیهاست معامله آن گوساله پرستان بلکه حال هر حریصی که جمله جوع البقر درمانده و بوئی از نور توکل بمشام دل او نرسیده بحکایت آن بز میماند که بر روز در جزیره اخضر مرج و علف آن چراگاه تمامی بکار میبرد و آخر روز فربه و فتاره بمنزلگاه خود می آید و در پی اندیشه که فردا چه خورم همه شب میکاهید و لاغر و نزار میگرد دیگر روز جزیره را می بیند سبز و خرم و از گیاههای ترو تازه مشابه باغ ارم آنروز نیز بر این منوال روز را سیر خورده و فربه کرده و شب دیگر بدستور شب گذشته از اندیشه و قت فردا لاغر شود حاصل که هر روزه روزی معین و هر شب غم روزی و با وجود آنکه سالها مشاهده کرده بود که رزق هر روز میرسد از فکر هر شب خالی نیست و در مثنوی معنوی حقیقه آن سخن را باز می نماید **نظم** نفس آن گاو است و آن دشت این جهان ؛ و او همی لاغر شود از بیم نان که چه خواهم خورد فردای عجب ؛ قوت خود را از کجا سازم طلب ؛ هیچ نندیشد که چندین سال من ؛ میخورم از سبزه زار این چمن ؛ هیچ روزی کم نیامد روزیم ؛ چیست این ترس و غم و دلسوزیم ؛ سالها خوردی و کم نامد ز خور ترک مستقبل کن و ماضی نگر ؛ در تفسیر امام جعفر صادق آمده که این امت را نیز از نعم این آیه بهره هست ظل غمام انوار است بدلک ملک علام و من اشارت بشوق لقای ذی المن والسلوی لذة مناجات با موالی طیبات وصولست بمرتبه قرب و ظلام میل است بما سوی حضرت رب اگر بنی اسرائیل را در سایه ابر جای داد ما را با سایه لطف خود در آورده و اگر غذای ایشان بحلوای ترانگبین شیرین ساخت کام دل را بحلاوت تلاوت

ایکه مبین

آیات مبین چاشنی ذوق داده ایشانرا مرغ بریان بوده ما را دل بریان است ایشانرا حکم شد که تن را به طیبات طعام پرورند ما را امرست که روح را بغذای کلام پرورانیم تربیت تن موجب تنزل بود که بیتی است و تقویه روح سبب ترقی بیت چه خدا پرستی قطعه تن پرور زانکه ای مانند خاک ؛ رنج پرور زانکه بالا میرود ؛ چوب و شیرین کم ده این مردار را پیکه تن پرور بسر وامیرود **وَإِذْ قُلْنَا** و یاد کنید آنرا که گفتیم ما شما را که **ادْخُلُوا** در آئید **هَذِهِ الْقَرْيَةَ** درین ده بیت المقدس است یا اریحا که قریه جباران بوده یا بلقا از ولایت شام بار سلطه اغلب بر آنند که این فرمان بعد از آن صادر شد که چهل سال در تیه سرگردان بودند و تیه صحرائیست میان فلسطین و ایله دوازده فرسنگ طول آن بود و شش فرسنگ عرض آن چون مدت سرگشتگی ایشان در بیابان بپایان رسید موسی و هرون علیهما السلام بجوار رحمت حق پیوستند حق تعالی وحی کرد بیوشع بن نون از سبط یوسف عم که پیغمبر وقت و خلیفه موسی بود که بنی اسرائیل را بگوید در آیند باریحا **فَكُلُوا** پس بخورید **مِنْهَا** از این ده یعنی میوها و طعامهای وی **حَيْثُ شِئْتُمْ** هر جا خواهید و هر چه خواهید **رَغَدًا** خوردنی گوارنده بی مضایقت و زحمت **وَادْخُلُوا** و در آئید **الْبَابَ** از یکی از درهای این دیه و اکثر اهلست در بوده یا در مسجد ایلیا که آنرا باب الحطه گفتندی و آن در هشتم بود از درهای مسجد و گویند دری بود که موسی و بنی اسرائیل روی بوی آوردندی در وقت نماز حکم شد که از ان در در آئید **سُجَّدًا** سجده کنان شکرانه خلاص یافتن را از تیه و گویند مراد از سجده خضوع و تواضع بوده **وَقُولُوا** و بگوئید **حِطَّةٌ** این لفظ کلمه استغفار ایشان بوده معنی آنکه از ما بیفکن گناهان ما را و بعضی برآنند که بگفتن این لفظ مامور نبوده اند بلکه حطه کلمه توحید را گفتندی ایشانرا امر شد بگفتن لا اله الا الله و گفته اند بسم الله الرحمن الرحیم و در احقاف از ابن عباس رضی نقل میکنند که استغفر الله و بر هر تقدیر که گفتند این کلمه بگوئید **نَغْفِرْ لَكُمْ** تا بیامرزیم مر شما را **خَطَايَاكُمْ** گناهان شما و چون بصیغه واحد مجهول خوانند مذکر یا مونث معنی این بود که تا آمرزیده شود گناهان شما بسجود و دعا **وَسَنَزِيدُ** و زود باشد که زیاده کنیم و افزونی دهیم **الْمُحْسِنِينَ** نیکوکاران را در ثواب ایشان لطف سنزید را از صورت جواب اخراج کرده بوعده تا مشعر باشد باینکه اهل احسانرا استحقاق ازدیاد ثواب هست لعثال این امر کنند یا نکنند که بکنند و چنگ نکنند و در حقایق مصادقی آورده که مراد از قریه مرتبه ولایت و دوحی است چه قریه مجمع مردم باشد و آن مقام مجمع فیوض است و دخول در قریه محافظت رتبه ولایت بوده و بند بران با کمی بسجود و احسان **فَبَدَّلَ** پس بگردانیدند **الَّذِينَ** آنانکه ایشان **ظَلَمُوا** ستم کردند بر خود **قَوْلًا** آن سخن را که مامور بودند بگفتن آن **غَيْرَ الَّذِي** بجز آنچه **قِيلَ لَهُمْ** گفته شده بود مر ایشانرا ما گفته بودیم که بگوئید حطه یعنی فرو داشت خواهید و آمرزش مر گناهانرا ایشان از روی استهزا گفتند حطا سقمانا و معنی این بلغت نبطی گندم سرخ باشد تبدیل کردند توبه و استغفار را بطلب مشتهای خود از اغراض دنیا **فَأَنْزَلْنَا** پس باز فرستادیم

عَلَى الَّذِينَ بر آنانکه ایشان **ظَلَمُوا** ستمکاری کردند بگفتن و تغییر قول ایجاد و ضع مظهر موضع مضمر مبالغه است در تقبیح امر ایشان و اشعار بر انکه صفت ظلم بر ایشان غالب بود و باران ظالمان فرستادیم **رِجْزًا** عذابی و عقوبتی **مِنَ السَّمَاءِ** از آسمان و آن آتشی بود که فرود آمد و آن گروه را بسوخت و نزول این عذاب بر ایشان بهیچ نبود **بِمَا** بدان چیزی که ایشان **كَانُوا** بودند با چیز **يَفْسُقُونَ** که بیرون میرفتند از حد فرمان و چنانچه قول را تبدیل دادند فعل را نیز تغییر کردند در صحیح بخاری مذکور است که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که بنی اسرائیل را گفتند در آئید بدین در سجده کنان ایشان در آمدند با عجاز خود یعنی بر زمین میخزیدند چنانچه کودکان میخزیدند را پیش از قدرت رفتن عادت است و از ین بود که عذاب بر ایشان فرود آمد و بسوختند و گفته اند طاعون در میان ایشان پدید آمد و اصح آنست که نوعی بود از طاعون که آنرا موتان گویند و در یکساعت بیست و چهار هزار کس مردند و قولی آنست که هفتاد هزار کس را مفاجات مرگ رسید محققان گویند قریه بزبان اشارت نامن شریعت است که هر که بدو در آید ایمن باشد یا خانه دل که بیت الله و منظر نظر عنایت الهی که از در ارادت بر وجه خضوع و ضراعت در آید همه مرادش از رغد عیش و طیب نفس بر آید و هر که حکمی از احکام شرعی قولاً و فعلاً تغییر کند یا صفتی از صفات دل پاک را بعند آن تبدیل نماید مستحق زجر گردد و آن حرمانست از درک نوال یا هجران از تربیه وصال **بیت** ای وای بر انکه در بیابان ضلال ؛ محروم بماند از گلستان وصال **وَإِذِ اسْتَسْقَى مُوسَى** و یاد کنید آنرا که چون موسی آب خواست از ما **لِقَوْمِهِ** برای قوم خود که بعد از خوردن من و سلوی تشنه شده آب میطلبیدند **فَقُلْنَا** پس گفتیم ما مر او را که ای موسی **اضْرِبْ** بزن **بِعَصَاكَ** بدین عصای خود و ذکر عصا و خواص آن در سوره طه انسب است اما اینجا باید دانست که اصل آن عصا که موسی عم داشت از چوب مورد بهشت است و طول آن موافق قد موسی عم بوده یعنی ده ذراع و آن علیق گفتندی یا نبعه و در وقت استسقا حکم شد که بزن بدان عصا **الْحَجَرَ** سنگ معین را و آن سنگ مربع بیز بزرگی مانند سر آدمی که حق تعالی فرموده بود موسی را بر روز عبره از دریا که آنرا بردار و موسی بفرمان حق سبحانه آنرا در توبره نهاده با خود میبرد و گویند حق تعالی آنرا از بهشت فرستاده بود یا سنگی که موسی در روز میقات بر بالای طور قدم بر وی داشت یا سنگی بود که جامهای موسی را برداشته میجست و موسی بر عقب او برهنه میدوید تا بمیان بنی اسرائیل بر آمد و این وقتی بود که جهال قوم آن حضرت را بعیبی منسوب میکردند و خدای تعالی میخواست که بر ایشان ظاهر کرده که موسی از آن عیب پاکیزه است و جای تمامی این قصه سوره احزابست و در تیسیر آورده که سنگی معین نبود بلکه عصا بر هر سنگ که میزد آب میداد بنی اسرائیل گفتند که اگر باشد که ما را گذر بر بیابانی بی سنگ افتد آنجا از تشنگی هلاک شویم موسی سنگی برداشت مکعب و گویند از رخام بود که زینی در کرسی و چون

عطا بروزه

عصا بروزه **فَانْفَجَرَتْ** پس شکافته شد **مِنْهُ** از آن سنگ **اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا** دوازده چشمه بعدد دوازده سبط که ایشان بودند هر سبطی از نسل یکی از اولاد یعقوب عم و سبط در بنی اسرائیل همچنان باشد که قبیله در عرب و خانواده در عجم و هر چشمه نامزد یکی بود از ایشان پس آن چشمه در جوئی روان شدی تا بمیان آن سبط در آمدی **قَدْ عَلِمَ** بدرستی که دانست **كُلُّ أُنَاسٍ** هر یک از آدمیان یعنی از اسباط بنی اسرائیل **مَشْرَبَهُمْ** آبشخور خود را و چون میان ایشان منازعت بود هیچکس از چشمه دیگری آب نخوردی و بعد از انزال من و سلوی و اظهار عیون و انهار گفتیم ایشانرا **كُلُوا** بخورید از من و سلوی **وَاشْرَبُوا** و بیاشامید **مِنْ رِزْقِ اللَّهِ** از روزی که خدای تعالی بی رنج بشما داده **وَلَا تَعْثَوْا** و از حد در مگذرید **فِي الْأَرْضِ** در زمین **مُفْسِدِينَ** در حالتیکه شما تباه کاران باشید یعنی تمادی میکنید در افساد و مبالغه منمائید در آن آورده اند که بعضی از بنی اسرائیل گفتند اگر عصای موسی گم شود چه کونه آب از سنگ بیرون آید خطاب رسید که سنگ را بعصا مزن و بالاو سخن کوی تا از فرمان بردم موسی گفت ای حجر ما را آب ده از هر پهلوی سه چشمه روان شد صاحب تفسیر مستقیمی آورده که زی چهارم آب ده از هر پهلوی سه چشمه روان شد صاحب تفسیر مستقیمی در فصول آورده که آن حجر چوب آب میکرد از زمین و بزرشیح بیرون میداد و در ینابیع آورده که چون بعضی کنید که درخت از زمین آب بجود کشد و از ساق او بشاخ و برگ رسد چرا نشاید که سنگ از زمین آب بجود کشد و بشگافها بیرون دهد برای موسی عم در اظهار فرموده که انکار امثال این معجزات از خباثت نادانیست و قلت تدبر و غرابت صنع ربانی چه بسا عجبی آورده که جاذب حدیدات و مثل مقناطیس هم نشاید که سنگی آفریند جاذب آب از زیر زمین و حقیقه آنست که این صورت را از معجزات گیرند و بنای معجز بر خوارق عادات است ای عزیز بیرون آمدن آب از سنگ چندان عجب نیست در جنب آن جویهای آب از میان اصابع دست فیاض نوال سید اصفیا علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات تامل کن تا احادیث یعنی جابر بن عبدالله رض روایت کرده که در یکی از غزوات از زیر انگشتان خلاصه موجودات چندان آب بیرون آمد که هزار و چهار صد کس که حاضر بوده اند سیراب گشتند اگر بخواهد هزار کس بودندی هر آئینه کفایه بودی و ایجاز موده **نظم** بحر کرم موج زن از شست تو ؛ مقسم آب از کرم انگشت تو ؛ گرسنه و تشنه هزاران هزار ؛ کشته از آن جود کف لقمه خوار ؛ محققان گویند حق جل جلاله اعضا و قواء بر مجرد وجود بشر زده دوازده چشمه دانش که آب جوشست از ان منفجر گردید حواس عشره و قوت نظری و عملی که هر یک را مشربی خاص و ذوقی مخصوص است سلمی گوید مشرب هر کسی آنجاست که را ایجاد او را فرود آورد اگر ما به نفس است مشرب او جز حظ نفس مکدر و نجاست و اگر دلست مشرب او جز توجه برای حقیقی نه را به سر مشرب حضرت رحمانی و را بروح است مشرب سلسبیل چشانند و چون راه حق باشد مشرب روی ده جز بیبوع قرب نخواهد بود که و سقیهم ربهم شرابا طهورا **بیت** با بیکی که ساقی تجرید ؛ دهد شراب طهوریت ز ساغر توحید **وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَى** و یاد کنید آنرا که گفتید یا موسی **لَنْ نَصْبِرَ** ما هرگز صبر نتوانیم کرد **عَلَى طَعَامٍ وَاحِدٍ** بر طعامی یگانه یعنی شکیبائی نداریم بر خوردن یک نوع از طعام هر چند طعام دو بود اما

هر دو را در هر شش ریکی جدا ساختند یا جهت عدم اختلاف و تبدیل آنرا یکی گفتند و گفته‌اند درین وقت سلوی
فرو نمی‌آمد بشومی مخالفت ایشان و بقولی دیگر مارا صبر نیست که یکسان باشیم در خوردن و آشامیدن و کلی را بکسی حاجت
نداشته باشند مارا کشاورزی میباید تا بعضی را که زراع باشیم تفوق حاصل آید برآنکه زرع ندارد فَادْعُ پس بخوان
لَنَا از برای ما رَبَّكَ پروردگار خود را و درخواه از او تا بقدرت خود يُخْرِجْ بیرون آورد و ایجاد کند لَنَا
برای ما مِمَّا از انچه که آنرا تُنْبِتُ الْأَرْضُ میرویاند زمین نسبت انبات بزمین مجازاست چه رویاننده بحقیقت
جز حق نیست مِنْ بَقْلِهَا از سبزیها و تره‌ها خود وَقِثَّائِهَا و از خیار و بادرنگ او وَفُومِهَا و از گندم او و گفته
اند فوم سیر است وَعَدَسِهَا و از نخود او وَبَصَلِهَا و پیاز او ای عزیز نعمتها مختلف است قوم موسی آب و تره طلبیدند
من بقلها و قثائها امة عیسی حواریان خواستند ان ینزل علینا مائدة من السماء این امت کار خود بحضرت عزت تفویض
کردند و خواجه عالم صلی الله علیه وسلم حکم شد که برای ایشان آمرزش طلبد و استغفر لذنبک وللمؤمنین و چون خداوند تع
آن دو پیغمبر را در انچه از حق طلبیده بودند و ایشان از حق درخواسته اجابت کرد سؤال پیغمبر ما صلعم که بار او دست بر آید
باجابت اولی خواهد بود نظم ای ترا درگه ادا اصطفا هم دعا مقبول و هم حاجت روا چه عجب با چاره کان درخواستی
کارها جمله گدایان راست کن از تو بگشادن بجا جمله زبان در خدا کردن اجابت در زبان و بعد ازانکه بنی اسرائیل ازرد
و ناشت همت در کرامت و نعمت صبر نتوانستند نمود و با وجود طعامها و نفیس چیزها ردی خسیس درخواستند قَالَ
گفت خدای تع و گویند موسی ع فرمود أَتَسْتَبْدِلُونَ آیا بدل میکنید همزه توبیخ و تقریعست از روی ملامت و سرزنش
میگوید چرا بدل میکنید الَّذِي آنچیز را که بحسب واقع هُوَ أَدْنَىٰ او خوارتر است چون سیر و پیاز بِالَّذِي با آنچیزی
که فی نفس الامر هُوَ خَيْرٌ بهتر و نیکوتر است چون ترانجبین و مرغ بریان و اکنون که چنین کردید اهْبِطُوا فرو
روید مِصْرًا در شهری از شهرهای جهت ارض مقدس یا دران مصر که جای فرعون بود فَإِنَّ لَكُمْ پس بدرستی
که دران شهر مر شمار است مَا سَأَلْتُمْ آنچه خواستید از بقول چه بودن این نوع چیزها در بیابان معهود نیست
ایراد لفظ هبوط جهة آنست که آن دون همتان از راحت بذلت و از عزت بمشقت میل کردند پس گویا از
درجه عالی بمرتبه سافل میروند وَضُرِبَتْ یعنی زده شد یعنی لازم گشت عَلَيْهِمُ بر ایشان بجزای کفران نعمت
و عدم رضا بقسمت الذِّلَّةُ خواری و فرومایگی بجزیه دادن و گفته‌اند ذلت یهود آن بود که تطاول بنا که مظاهر بوده
بوده بیفتادند وَالْمَسْكَنَةُ و دیگر برایشان وضع کرده شد درویشی و بیچارگی که هرچند توانگر باشند خود را در زی
محتاجان و بینوایان نمایند و گفته‌اند ذل بخل است که بخیل همیشه خوار و بیمقدار باشد و مسکنت حرص و یهود
حریص بحرمان و خذلان موسوم بود وَبَاءُوا و باز گشتند از بیابان بِغَضَبٍ بخشمی بزرگ مِنَ اللَّهِ از خدا
یا سزاوار گشتند خشم خدا را بجهت عدم رضا بمن و سلوی و طلب بقل و قثا ای عزیز ترنگبین جوهری لطیفست

وباصطلاح

و باصطلاح اهل اشارت ترنگبین حلاوت نسبی باقوت عقلی دارد و مرغ بریان از روی حقیقت و غلبه عروج برا و مناسب قوت
روحانی است و بقول زمینی مشابه است بقوتهای بهیمی پس هر که بحث خسیس طبع کرد از جانب درجات قوتهای عقل
و روحی بقوتهای بهیمی مایل کردد هر آینه مستحق غضب الهی باشد و ارتکاب چنین امری خود عین غضبست گوییکه مرا
خدای کرامت بفسق این فسق تو جز عین گرفتاری چیست ذَٰلِكَ آن خواری و بیچارگی و خشم خدای مر ایشانرا بِأَنَّهُمْ بآن
بود که ایشان كَانُوا بودند از جهل يَكْفُرُونَ منکر میشدند و میگرویدند بِآيَاتِ اللَّهِ بآیتهای توریة و بعضا
و دیت که بر اعجاز انبیا برایشان ظاهر شد وَيَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ و میکشتند پیغمبرانرا چون زکریا و یحیی و شعیب علیهم
السلم بِغَيْرِ الْحَقِّ بناحق و نا واجب اگرچه قتل انبیا جز بناحق نباشد اما این قید اشعار است بقباحت فعل ایشان
یعنی پیدا است که انبیا مستحق قتل نیستند و بزعم ایشان نیز چیزی که مستحق قتل باشد از ایشان صادر نشده بود
لفظ نبی اگرچه مرتحوا شد از نبوة باشد و آن مکان مرتفعست و وجه تسمیه رفعت درجات ایشان و باهره از نبا
بود که خبراست و برین تقدیر معنی نبی خبر کننده باشد ذَٰلِكَ آن کفر و قتل ایشان بِمَا عَصَوْا بدان بود که عاصی
شدند در فرمان خدای وَكَانُوا و بودند که از روی عناد يَعْتَدُونَ از حد در میگذشتند و از دایره اعتدال
و انصاف قدم بیرون می نهادند و از اینجا معلوم میشود که شامت عصیان و تجاوز نمودن از حد فرمان ادای کند
بکفر و هلاک حرمان ایشان هرچند معصیت بیشتر گشت قدم نفس در راه هوا و بادیه جفا پیشتر رود نظم هرکه زد یکبت
بر در آمد دل ه دل شود زین زنگها تار و خجل چون زیادت گشت دل را تیرگی نفس دون را بیفزاید خیرگی د
در اثنای قصص بنی اسرائیل و حکایت احوال ایشان قصه دیگر ایراد میفرماید ترغیب بایمان و عمل صالح و این از قبیل
در کلام و التفات از جنسی بجنسی جهت تجدید نشاط بدان و استفاده از مضمون آن و فایده اینجا اهتمامست بتکمیل
نفس و تحصیل فضایل و آن قصه اینست که میگوید إِنَّ الَّذِينَ بدرستی که آنکسانی که از روی نفاق آمَنُوا گرویدند
یعنی همین بزبان اقرار کردند و پس مراد منافقان زمان پیغمبر اند صلی الله علیه وسلم یا آنها که ایمان آوردند بانبیاء گذشته
و حضرت رسالت را تصدیق نکردند وَالَّذِينَ و آنانکه هَادُوا یهود شدند و از آنکه یهود را از هود گرفته اند و آن در لغت
حرکت است و ایشان در وقت قراءة توریه حرکت در خود پدید آوردندی و گویند سبب یهود آنکه یکی از اولاد یعقوب
است ع و پادشاهی در سبطا او بود و ایشانرا یهود گفتندی وَالنَّصَارَىٰ و ترسایان ایشانرا بدان سبب نصاری گویند که
از دیه نصرت بودند و آن ماوای مریم و عیسی بود وَالصَّابِئِينَ و آنها که از دینی بدینی گراییده باشند و ایشان قومی
بودند از اهل کتاب که میان یهود و نصاری یا میان یهود و مجوس دینی دیگر نهادند و گفته اند از هر دینی چیزی اخذ
کردند و ملئکه میپرستیدند و زبور میخواندند و رو بقبله نماز میگذاردند یا ستاره پرست بودند یا طایفه از اهل
زنادقه یا از مانویان که تابع مانی نقاش بودند و در کشف البیان گوید این قوم منقرض شده‌اند و از عین و اثر ایشان چیزی

نیست پس حق تع میفرماید مَنْ آمَنَ هرکه ایمان آرد ازین طایفها با خلاص تمام بِاللَّهِ بخدای و صفات ثبوتی
و سلبی او وَالْيَوْمِ الْآخِرِ و بروز قیامت و متعلقات آن وَعَمِلَ و بکند صَالِحًا عمل شایسته فَلَهُمْ پس مر ایشانراست
أَجْرُهُمْ مزد کار ایشان عِنْدَ رَبِّهِمْ از نزد پروردگار ایشان فَلَا خَوْفٌ و ترس و بیم طاری نباشد عَلَيْهِمْ
بر ایشان روز محشر که محل ترس کفار است از عقوبت وَلَا هُمْ و نباشند ایشان که بر فوت ثواب يَحْزَنُونَ اندوهگین
کردند در وقت مجازات امام واحدی در اسباب نزول آورده که چون سلمان فارسی بعتبه نبوة آمد خلعت اسلام
پوشید و حلقه انقیاد اوامر و نواهی قرآن در گوش رضا کشید روزی بحضور حضرت رسالت پناه صلعم از مجاهده اصحاب
دیر و اقامت مراسم خیر ایشان حکایتی باز میگفت در اثنای آن بعرض رسانید که یا رسول الله در طلب تو طالب
اهل دین بسیار کرم مردو شبها با ایشان بسر برده نمازی با نیاز میکردیم میگزاردند و روزه با عتقاد درست می
داشتند و ترا برسالت تصدیق مینمودند چون سلمان از مدحت ایجماعت فارغ شد آنحضرت فرمود که
هم من اهل النار سلمان بغایت اندوهناک گشت و گفت ایشان خدمت شمارا یافتندی هر آینه دم بتصدیق
زده قدم در طریق متابعت نهادندی مقارن همین حال جبرئیل آمد و این آیه فرود آورد که آنها که با نبیاء گذشته
گرویده یا باآنحضرت قبل از بعثت ایمان آورده چون ورقه بن نوفل و امثال آن و موسویان که از طریق توریة
انحراف نموده‌اند و عیسویان که در دین عیسی ثابت قدم بودند و صابیان که در کار خویش استقامت داشتند هرکه
از ایشان بدین اعتقاد از دنیا برود نزدیک حق تع مزد دارد و ابن عباس رضی الله عنه آیه را بدین تفسیر منسوخ میداند و
میگوید که بحکم این آیه چنان مینماید که عمل صالح از یهود و نصاری و صابیان مقبولست و بهشت ایشانرا
موعود اما چون آیه و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه فرود آمد این آیه منسوخ شد و حکم تغیر یافت و بر تفسیر
اولکه گفته شد آیه محکم است و هیچ از و منسوخ نیست و دیگر باره باز قصه یهود آمده میگوید وَإِذْ أَخَذْنَا یاد کنید
آنرا که ما فرا گرفتیم از شما مِيثَاقَكُمْ پیمان شمارا بمتابعت موسی و عمل باحکام توریة این قصه در زمان موسی ع و قبل
انام بدخول قریه اریحا و بعد از ان میکند و جهة آنکه مراد ازین سخنان تعداد نعمتهاست بر ایشان بنی مراد
تذکیر قصه است نه ترتیب آن و این صورت چنان بود که یهود بعد از نزول توریة آغاز عرج کردند و گفتند
احکام این کلام بغایت دشوار است ما مسلم میداریم که سخن حق است اما وجود ما و امر او را گردن نمی نهیم حق
تع امر کرد تا کوهی از کوهها فلسطین که آنرا طور گفتندی و در تفسیر قرطبی آورده که منسوب بود بطور بن
اسماعیل تا از جای برخاست و بر زبر سر ایشان باندازه لشکر بایستاد و در پیش روی ایشان آتشی افروخته
پدید آمد و در عقب ایشان دریاء شور پیدا شد فرمان رسید که اگر شریعت موسی ع و توریترا قبول نکنید
کوه را بر سر شما فرود آرم و اگر از پیش بگریزید بدین آتش گرفتار شده بغضب من شمارا بسوزم و اگر بقفا

بازگردید

بازگردید سفینه حیات شمارا درین دریا غرق رسانم مر ایشان چون کرد کار نگاه دیدند از غایت دهشت بروی
در افتاده و یک نیمه روی بر زمین نهاده به نیمه دیگر مینگریستند که مبادا کوه بدیشان فرود آید و از بیست که ایشان
جمله نماز بر یک نیمه روی میکنند و درین حالت حکم توریه را قبول کردند و گفتند ای موسی اطاعت کردیم و اگر از ترس
کوه خوف آب و بیم آتش نبودی فرمان نمی بردیم آنست که حق تع میگوید میثاق از شما گرفتیم وَرَفَعْنَا و برداشتیم
فَوْقَكُمُ بر زبر شما الطُّورَ کوه را تا این پیمان بستید و گفتیم خُذُوا فرا گیرید و بپذیرید مَا آتَيْنَاكُمْ انچه
عطا دادیم شمارا از معالم شرع بِقُوَّةٍ بجدی جهدی تمام وَاذْكُرُوا و یاد گیرید و بدرس و تکرار آن
مشغول شوید یا یاد کنید پیوسته مَا فِيهِ آنچیز را که در وست از ثواب و عقاب لَعَلَّكُمْ باشد که شما
تَتَّقُونَ بپرهیزید در لطایف صادقی آمده که طور عبادت است از ظل حمایت الهی و بدان ظل استظلال
نتوان مگر کسی که متقی بود یعنی که پرهیز کند از غیر خدا و دل خود را ببرد از التفات بما سوی ع حضرت کرد
بعیر جلالا رحمی ثُمَّ تَوَلَّيْتُمْ پس روی بگردانیدید از فرمان حق مِنْ بَعْدِ ذَٰلِكَ از پس میثاق و عهدی که گرفتید
یا بعد از انکه معجزه رفع طور دیدید فَلَوْلَا پس اگر نه فَضْلُ اللَّهِ فضل خدای و بخشایش او بودی عَلَيْكُمْ بر شما
وَرَحْمَتُهُ و بخشش او نسبت بشما لَكُنْتُمْ هر آینه میبودید شما از جمله زیان زدگان و در سرمایه باد دادگان
ورحمته ح
و عجب ست از شما که اعراض میکنید از حکم وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ و هر آینه نیک دانسته اید و شناخته اید الَّذِينَ آنهارا که
ایشان اعْتَدَوْا از حد فرمان در گذشتند مِنْكُمْ از قوم شما در زمان داود ع و نافرمانی کردند فِي السَّبْتِ
در حکم روز شنبه که منع کرده بود ایشانرا از صید ماهی در و مجمل این قصه آن بود که خدای حکم کرد یهود را که روز شنبه
از کارها و مکاسب دنیوی اعراض نموده خود را بکار دینی مستغرق دارید و جماعتی از ایشان در شهر ایله که در
ساحل طبریه بود در زمان حضرت داود ع ساکن بودند و قوت ایشان ماهی بود و چون شنبه در آمدی ماهیان هجوم کرده
بلب دریا آمدندی و در روز غیر شنبه بران منوال نبود آن مردم حیله انگیخته و حوضها و آبگیرها با آب روان
متصل ساختند تا روز شنبه که زمان غلبه ماهیان بود در انجا میرفتند و ایشان مرهای آنرا مسدود ساختند و در
یکشنبه بشکار آن مشغول میشدند و تمامی قصه در سوره اعراف مذکور کرده انشاء الله تع و آنها که این حیله کرده
بعذاب الهی گرفتار شدند چنانچه فرمود فَقُلْنَا پس گفتیم ما لَهُمْ مر آنانرا که حیله ساختند و حرمت شنبه را ندانسته
بودند كُونُوا بباشید از تمیز نفی شوید قِرَدَةً بوزنیکان خَاسِئِينَ خارشکان یا خاموشان سخن آنها که
گویند این مسخ قلوب بوده نه مسخ ابدان بلکه مثلست در شان ایشان چنانکه جایی دیگر فرموده کمثل الحمار خلاف
ظاهر است چه مسخ این طایفه بحد شهرت رسیده و در زمان حضرت رسالت صلعم یهود را بدین نوع خطاب کردندی
یا اخوان القردة والخنازیر و تحویل صورت از نوعی بنوعی عظیم تر نیست از انشاء آن عنصر که صورت بر او طاری شده

پس هر که با ابتداع جواهر و اختراع عناصر ایمان دارد انقلاب صورت به تبدیل اعراض را مسلّم دارد
ای عزیز مسخ قلوب درین امت است پیشینیانرا مسخ ظاهر عقوبه بوده و آخر زمانیانرا عذاب در
مسخ باطن است در کشف الاسرار فرموده که ای مسلمانان این مشنیید و از بطش الهی بهراسید که رب
العالمین بر استان دیگر که خشم میگرفت صورت ایشانرا مسخ میکردانید و چون برین امت العیاذ بالله خشم میگیرد
سیرت ایشانرا بگرداند اگر صورت کل آنها را تغییر میکرد صحیفه دل اینها سیاه کرداند و ازین مقوله در مثنوی مذکورست نظم
نقض عهد و توبه اصحاب سبت ٭ موجب مسخ آمد و اهلاک و مقت ٭ پس خدا آن قوم را بوزینه کرد ٭ چونکه عهد حق شکستند از
نبرد ٭ اندرین امت نبد مسخ بدن ٭ لیک مسخ دل بود ای ذو الفطن ٭ مسخ ظاهر بود اهل سبت را ٭ تا به بیند اهل ظاهر کبت را ٭
از ره سر صد هزاران دل کرد ٭ گشته از توبه شکستن خوک و خر ٭ فَجَعَلْنَاهَا پس کردانیدیم آن عقوبت و رسوایی را یا قریه را
یا جماعت معتدیان را یا ایله را که محل اجماعت بود نَكَالًا عذابی و عبرتی که پند گیرنده باشد و بازدارنده اهل اعتبار را
از اقدام بر مثل این افعال و بی شبهه این صورت عبرتی بود لِمَا بَيْنَ يَدَيْهَا مر آنکسانی را که پیش ایشان بوده یعنی مر آن
موضع حاضر شده ایشانرا دیده وَمَا خَلْفَهَا و آنها را که از پس ایشان آیند و قصه ایشان شنوند و گفته اند ما بین یدیها و ما خلفها
کما از ولایت شام که در پیش آن ده بوده اند و ما خلفها مواضعها از مین که از پس آن دیه بوده اند یعنی حال ایله محل عبارت بود
اصحاب این مساکن را وَمَوْعِظَةً و کردانیدیم آنرا نصیحتی و پندی لِلْمُتَّقِينَ از برای پرهیزکاران از قوم ایشان یا هر متقی
که شنود یا متقیان از امت محمد صلعم و سیاست یا عقلی باشد یا قهری سیاست از روی قهر اشرار است و آنرا نکال گفته
از روی وعظ و نصیحت حصه ابرار است و آنرا موعظه خوانده و ابرار امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم که منشور سعادت بنام
ایشان توقیع یافته والسعید من وعظ بغیره ٭ نیکبخت آن کسی بود که دلش ٭ آنچه نیکی در اوست بپذیرد ٭ دیگرانرا چو پند
داده شود ٭ او از آن پند بهره گیرد وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ و یاد کنید آنرا که گفت موسی لِقَوْمِهِ مر گروه خود را إِنَّ اللَّهَ بدرستی که
خدای يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا میفرماید شما را آنکه بسمل کنید بَقَرَةً گاوی و سبب این امر آن بود که پیرمردی در بنی اسرائیل
که عامیل بن شراحیل گفتندی مال بسیار داشت و زنی جوان در حباله او بود و پسر عم و درویش یا برادرزادکان که وارث
او بر ایشان انحصار داشت قصد مال و زن کرده و او را بهانه مهمانی بصحرا برده بقتل رسانیدند و تلبیس که ابلیس ایشان
را آموخته بمیان دو ده که آنرا واعد و راحت گفتندی بیفکندند و دیگر روز بتظلم پیش موسی آمده برای رفع تهمت
و توقع دیه بر مردم آن دو ده دعوی خون کردند موسی چون هر دو تا زمین را به پیمودند و بیک دیه که نزدیکتر آمد اهل
آن دیه را گرفتند پنجاه تن از ایشان را سوگند داد که ما نکشته ایم و قاتل او را نمیدانیم و دیه بر ایشان لازم کردانید
و مسئله دیه و قسامه در شریعت موسی عم همچنان بود که در شرع ما هست ایشان گفتند یا نبی الله ما دیه میدهیم
اما التماس داریم که از خدای درخواهی تا بر ما ظاهر کرداند که او را که کشته آن بود که حضرت موسی عم فرمود

که حکم شده است

که حکم شده است با کشتن گاو و بکشید قَالُوا گفتند با موسی أَتَتَّخِذُنَا آیا میگیری ما را هُزُوًا اهل فسوس الهزؤ
مصدر است بجای مفعول یا ما را اهل فسوس میگیری از فرط استهزاء و برین سخن استبعاد میکردند و استخفاف مینمودند
که ما از تو میپرسیم که عامیل را که کشته است و تو میگویی که گاوی بکشید که این سخن تست که با ما میکنی قَالَ گفت
موسی أَعُوذُ بِاللَّهِ پناه میگیرم بخدای أَنْ أَكُونَ از آنکه باشم مِنَ الْجَاهِلِينَ از نادانان و افسوس کنندگان جهل
را دو معنی گفته اند یکی نقیض علم که نادانرا جاهل گویند و دیگر نقیض حکمت که چون مرد را بجهل نسبت دهند هر که جیب
و ان جواب نتواند گفت جاهل باشد و هر که جواب بصواب داند و نگوید بجز جد بود و افسوس و سخریه نتیجه
جهلست تا چون نداند مسخره میل کند یا داند و بران نرود بجهل و هزل و سخنان بیهوده کراید و این هر دو
ناشایست است و پیغمبران از آن پاک باشند پس چون بنی اسرائیل دانستند که این کار بجد است و امتثال
آن باید کرد بتفتیش احوال بقره مشغول شدند و چنان مهمی آسان را دشوار گرفتند لاجرم خدای نیز بر
ایشان دشوار گرفت قَالُوا گفتند موسی را عم ادْعُ بخوان و سؤال کن لَنَا از بهر ما رَبَّكَ پروردگار
خود را يُبَيِّنْ تا بیان کند و روشن کرداند لَنَا برای ما مَا هِيَ که آن گاو را صفت چیست و حال او چگونه
و سال او چند است سؤال کنی بما هیه جهة آنست که هرگز چنین چیزی ندیده و نشنیده بودند که از جنس بقرات
صورت صادر تواند شد پس آنرا جاری مجرای چیزی داشتند که گویا حقیقة آن ایشانرا معلوم نشده و
فی نفس الامر نه سؤال از ماهیت بود لاجرم در جواب ایشان بعضی از صفات مذکور شد که خارجست از ماهیة
یا اجزا و مقومات آن چنانچه میفرماید قَالَ گفت موسی إِنَّهُ يَقُولُ بدرستی که میگوید خدای إِنَّهَا آن گاو
که شما میطلبید بَقَرَةٌ گاویست لَا فَارِضٌ نه پیر و از کار افتاده که زادن و شیر دادن نتواند وَلَا بِكْرٌ و نه جوان
که هنوز کشش را نشاید عَوَانٌ میانه ایست بَيْنَ ذَٰلِكَ میان آنچه مذکور شد از پیری و جوانی
فَافْعَلُوا پس بکنید مَا تُؤْمَرُونَ آنچه شما را فرموده اند قَالُوا گفتند بار دیگر ادْعُ لَنَا بخوان از
برای ما رَبَّكَ آفریدگار خود را يُبَيِّنْ لَنَا تا پیدا کند و هویدا سازد بر ما مَا لَوْنُهَا که چیست رنگ آن
گاو قَالَ موسی گفت إِنَّهُ يَقُولُ خدای من میگوید إِنَّهَا آن گاو بَقَرَةٌ گاویست صَفْرَاءُ فَاقِعٌ زرد
درغایت زردی لَوْنُهَا رنگ او وهب بن منبه گوید که چون کسی آن گاو را بدیدی خیال بستی که شعاع آفتاب
از پوست او ظاهر میشود و از مجاهد منقولست که سم و پوست او از زر بود یعنی برنگ زر مینمود در زردی و صفای
و در معالم آورده که آن بقره را مذهبه گفتندی یعنی زراندود از زردی و خوبی رنگ او تَسُرُّ شاد
میکرداند آن گاو از رنگ خود و شگفت میآرد النَّاظِرِينَ نظرکنندگان را بوی و در کشاف آورده که حضرت مرتضی
علی علیه السلام از این آیه استنباط کرده آنرا که هر که نعلین زرد پوشد غم و ملال او اندک باشد قَالُوا دیگرباره

گفتند ادْعُ لَنَا بخوان از بهر ما رَبَّكَ خداوند خود را يُبَيِّنْ تا آشکارا کرداند لَنَا برای ما مَا هِيَ که آن چه
گاویست کارکننده یا در صحرا چرنده إِنَّ الْبَقَرَ بدرستی که گاوان موصوف بتعریف مذکوره یعنی میانه سالی زرد رنگ بسیارند
و بدین جهت تَشَابَهَ مشتبه شده اند عَلَيْنَا بر ما و هر یک بدیگری مانند و ما نمیدانیم که کدام یک را بسمل کنیم وَإِنَّا و بدرستی که
ما إِنْ شَاءَ اللَّهُ اگر خواهد خدای لَمُهْتَدُونَ از جمله راه یافتگانیم بدین گاو و از جهة ذبح تا امر قاتل عامیل بر ما مخفی
و از حضرت صلوة الله علیه نقل کرده اند که اگر بنی اسرائیل ان شاء الله نگفتندی هرگز آن گاو را نیافتندی قَالَ گفت موسی
جواب ایشان إِنَّهُ يَقُولُ بدرستی که خدای من میگوید إِنَّهَا بَقَرَةٌ آن گاویست لَا ذَلُولٌ نه رام کرده و نرم شده تُثِيرُ
الْأَرْضَ که بشوراند زمین و شیار کند جهة کشت وَلَا تَسْقِي الْحَرْثَ و نه گاویست که آب کشد برای زراعت لاء ثانیه مزیده
است و فایده او تاکید لاء اولی است مُسَلَّمَةٌ دست بازداشته شده است از همه کارها و برجود خواهد کرد یا بی
عیبها است و تمام خلقت لَا شِيَةَ فِيهَا نیست هیچ رنگی که مخالف رنگ زردی باشد در او چون بنی اسرائیل این نشانها
شنیدند قَالُوا گفتند الْآنَ اکنون که این صفتها بیان کردی جِئْتَ بِالْحَقِّ آوردی راستی را یعنی صفت تمام روشن
بازگفتی پس در طلب چنین گاوی ایستادند و آنرا نزد جوانی صالح نیکوکار یافتند آورده اند که یکی از نیکمردان
بنی اسرائیل را پسری نارسیده بود و از متاع دنیا گوساله داشت چون اجلش نزدیک آمد گوساله را ببرد و در مرغزاری
رها کرد و گفت الهی این گوساله را بتو سپردم و به امید آنکه روی بجوان نهاد نظم سینه بی تاب چو افتاد بر امید
لاله کبود شده ٭ شده بزه سعید ٭ رنجیده و در نان امیدم زکار ٭ آمده ایام ستمگر بشمار ٭ دیم مرا موسم رحلت شود ٭ دست
اجل بر نبتر زنی زده ٭ تو بجلال منت ازمن دانا تری ٭ و برین طفل از من مهربان تری میراث منی این پسر را یعنی گوساله را
او را بامانت بتو دادم تا چون پس از من بزرگ شود بوی رسانی گوساله در آن مرغزار بحمایت آفریدگار پرورش یافت
و هر که قصد وی کردی بر روست بیافتی و هیچ راین بدو عطف ننموده سالی برآمد آنکه کودک برسید جوانی نیکو
سیرت بود هر روز بصحرا رفتی و پشته هیزم آوردی و بفروختی و نیم آن بر والده دادی و نیمه دیگر برای نفقه
کردی و هر گاه که مادرش سر بر بالین راحت نهادی آن پسر بر بالای سر او ثلثی از شب بنشستی و تسبیح و تهلیل گفتی و ثلثی
نماز گزاردی و ثلثی خواب کردی روزی آن جوان منادی شنید در بنی اسرائیل که ماده گاوی بدین صفت که است
تا بهر بهایی که باشد بخریم هر بها که بیان آمد و آن حکایت بعرض مادر رسانید مادرش گفت تو را از پدر گوساله همین
صفت رسیده که میخوند میراث مانده است و در میان فلان مرغزار میچرد و برو اگر خدای نصیب تو کرده باشد
بیاور بفروش جوان بفرمان مادر بدان مرغزار رفت و آواز داد که یا منعهدة تو را میخوانم بنام خدای اسمعیل و
ابراهیم و اسحق و یعقوب گاو چون آواز وی شنید شتابان بیامد و در پیش وی بایستاد جوان گردن او گرفته
میکشید و در معالم التنزیل آورده که آن بقره بقدرة الهی در سخن آمد و گفت ای جوان مرا سوار شو تا باز کشتی

تو را آسان

تو را آسان باشد جوان گفت مادر مرا بدین نفرموده و گفته که گردن او بگیر و بیار بقره گفت بخدای بنی اسرائیل که اگر
برین سوار شدی از تو فرار میکردم و تا ابد برین دست نمی یافتی در کشف البیان میگوید که ابلیس بصورت شبانی
بر او ظاهر شد و گفت ای جوان من راعی بقرم و گاوان من درین صحرا میچریدند از قضا بدیدن کسان خود از رمه
شدم زاد و متاع خود بر یکی از گاوان بسته و سوار شده می آمدم در اثنای راه بحاجتی باز ماندم و آن گاو و متاع
مرا برده بدین کوه برآمد و بر او دست رس ندارم و بر نفس خود از هلاکت میترسم چه شود که مرا برین گاو خود سوار کنی و
بمن بمنزل من آیی تا دو چندین بدین صفت بتو دهم و از خدای شرم و شکری در باره تو بجای آرم جوان ابا کرد و گفت من را
نزد مادر خود بدین فضولی مامور نیستم که تو ترا متوکل در راه تو تکلیف حق سبحانه برکت یعنی خود را بر پای زاد در احلام مقصد
رسانید هیچ بزادم احلر واماندهٔ و غافل از آن که زاد را و مجانان توکلت و یقین چندانکه ابلیس مبالغه کرد بجایی
نرسید آخر بقره را گرفت و از پیش وی غایب شد جوان بزد انگشت تحیر بدندان گزیده میگریست و با خدای مناجات
میکرد و میگریست ناگاه بقره بیامد و گفت ای جوان آن شخص ابلیس بود و چون مرا در ربود ملکی از نزد حق سبحانه بیامد
مرا از وی خلاص داده بتو رسانید جوان آنرا نزد مادر آورد و مادر گفت با بقره آنرا ببازار برو بفروش بسه دینار زر بنو نفروشی
بشرط رضای من و در آن زمان قیمت چنان گاوی همین مقدار بود و روز دیگر بقره را ببازار آورده خدای ملکی را از وی
امتحان بصورت آدمی نزد وی فرستاد تا نیکوکاری و وفاداری او با مادر بر خلق ظاهر کرداند آن فرشته گفت این بقره را
بچند میفروشی گفت بسه دینار بشرط رضای مادر من فرشته گفت شش دینار بستان و با مادر مشاوره مکن جوان گفت
اگر هم وزن آن زر بمن دهی بی رضای مادر نفروشم القصه برفت و صورت حال با مادر باز نمود مادرش گفت بشش دینار
بفروش بشرط رضای من جوان باز آمد و ماجرا با ملک تقریر کرد ملک گفت دوازده دینار بستان و احتیاج دیگر با مادر در
جوان نشود و باز نزد مادر آمده قصه باز گفت مادرش دانست که صورت حال چیست گفت ای پسر آن فرشته ایست که
برای امتحان تو آمده برو و با او بگوی که ما را اجازه بیع بقره هست یا نه جوان باز گشته این سخن با ملک بگفت جواب
که با مادر بگو که حکم اینست که این بقره را بموسی عمران فروشی و بهای او آن باشد که پر پوست او زر کشند القصه چون
بنی اسرائیل این گاو را بدیدند بعد از گفت و شنود بسیار بانکه پوست او را پر زر کنند بخریدند فَذَبَحُوهَا پس
بکشتند او را و گفته اند نکته در کشتن بقره آن بود که ایشان گوساله پرستیده بودند و دوستی بقره در دل ایشان متمکن
بود و بر ایشان نمود که سودای پرستش این نوع چیزها و مهر آن از سر بیرون کنند که ایشان قابل ذبحند وَمَا كَادُوا و نمی
خواستند ایشان که يَفْعَلُونَ بکنند این کار را بسبب گرانی بها و استقصاء در شرف یا بسیاری طلب و در بعضی
روایات آمده که چهل سال بدین صفت گاوی میطلبیدند تا یافتند یا از بیم آنکه مبادا کشتن ظاهر کردد و سبلی او
از ایشان باشد و بدنام شوند وَإِذْ قَتَلْتُمْ اول این قصه است میفرماید که یاد کنید آنرا که بکشتید نَفْسًا

یکی را کران عامیل بود در تیسیر آورده که این دو آیه اول قصه است بعد از آیات سابقه نازل شده و این چنان بود که
حق سبحانه آن کلام را که مشتمل بود بر مخازی و مساوی یهود برای تسلیه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرو
فرستاد که اگر ایمان از بنی اسرائیل ترا تکذیب می کنند ملول مشو که اسلاف ایشان موسی را باستهزاء نسبت میکردند
و در امتثال فرمان مسارعت نمینمودند و استقصاء سوال بر وجه از ایشان صادر میشد و چون صحابه این
آیتها شنیدند از سید عالم صلعم پرسیدند که ایشان چرا بذبح بقره چنین مامور بودند این آیت آمد وَاِذْ قَتَلْتُمْ نَفْسًا
چون نفسی را ناحق کشتند فَادّٰارَأْتُمْ پس اختلاف کردند فِيهَا در آن نفس مقتول یعنی هر کسی از و بر قوم آن خون را
از سر خود دفع نموده حواله بدیگری مینمودند وَاللّٰهُ و خدای تم مُخْرِجٌ بیرون آورنده است و ظاهر کننده مَا كُنْتُمْ
آنچه بوده که هستید شما که آنرا تَكْتُمُونَ پوشیده و پنهان میداشتید از قتل ناحق و در اخفای میکوشید که از نسبت پیغمبر صلعم
فَقُلْنَا پس گفتیم ما اضْرِبُوهُ بِبَعْضِهَا بزنید آن کشته شده را موسی از خوف آنکه نسبی منسوب نشود بنفس خود مباشر
امر نگشت و ایشانرا فرمود که بر عامیل زنید بپاره از آن گاو هر پاره که باشد گویند آن راست بود یا بیخ دم یا زبان
گوش یا میان دو شانه و بر هر تقدیر چون بر وی زدند زنده شد و خون از رگ گردن او میریخت پس گفت مرا این دو کس
کشته اند و هم در حال بیفتاد و بمرد و کشندگان او را کشتند کَذٰلِكَ همچنانکه این مرده را زنده گردانید یُحْيِي
اللّٰهُ زنده گرداند خدای تم الْمَوْتىٰ همه مردگان را وَيُرِيكُمْ و بنماید شما را الخطاب با جماعتیست که در محل احیاء
عامیل حاضر بودند و شاید که منکران حضرت رسالت را صلعم میگوید انکار حشر مکنید که حق بشما نماید آيَاتِهِ
دلایل قدرت خود را در زنده کردن شما روز قیامت و اصح آنست که بنی اسرائیل را گفته که حق سبحانه مینماید شما را
علامات وحدانیت خود لَعَلَّكُمْ بکه باشد که شما تَعْقِلُونَ تفکر کنید و دریابید که کسی که قدرت دارد بر زنده کردن یک نفس
بر احیاء همه نفوس قادر خواهد بود در بحر الحقایق آورده که بزبان اشارت آن قتیل قلبست و بقره نفس هر که خواهد
که دل کشته او زنده گردد بقره نفس را بکارد مجاهدت ذبح باید کرد که تا نفس کشته نگردد به تیغ مجاهدت دل زنده
نشود بیت هرکه نفس به تیغ حق مقتول شود دل او زنده و مقبول شود و در جواهر التفسیر آورده که
این آیه را که فَقُلْنَا اضْرِبُوهُ تا آخر آن روز جمعه وقت بیرون آمدن آفتاب بر شاخی از چوب توت خوانند هر کس را
جانوری گزیده باشد یا سببی زخم رسیده هفت نوبت چوب بر کسی یا بر آن موضع زنند و بهار آب وصی بر آن زخم مالند
بهتر گردد بفرمان خدای تم ثُمَّ قَسَتْ پس سخت گشت قُلُوبُكُمْ دلهای شما مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ از پس زنده شدن عامیل
اخبار آمده است که کشندگان عامیل بعد از ظهور چنین معجزه انکار کرده متقی او را پس این خطاب با قاتلان او است و
اصح آنست که مخاطب جمیع یهودند میفرماید که دلهای شما غلیظ و سیاه و تباه شد از پس آنکه لطایف حکمت و عجایب
صنعت را دیدید از احیاء عامیل و رفع طور و انفجار حجر و انزال من و سلوی و تحویل صورت اهل ایله و دیدن امثال

اینها موجب نرمی دل باشد از شهود این دلایل سخت تر شد فَهِيَ پس آن دلها که شما راست كَالْحِجَارَةِ چون سنگهای سخت
سنگ است اَوْ اَشَدُّ قَسْوَةً بلکه سخت تر است در قساوت و غلظت سنگ و شاید که او برای تخییر باشد یعنی هر که
چنین دل بیند اگر خواهد او را تشبیه کند بسنگ و اگر خواهد مشابهت دهد بچیزی که از سنگ سخت تر باشد اهل معانی
گویند قسوة استعارتست در وصف قلب جهت عدم تاثر او از مواعظ و نصایح و گفته اند قسوة دل آنست که از او
رقت و رحمت زایل شد و باعمال خیر و کارهای پسندیده مایل نشود و بر چنین دلی سنگ خاره را تفضیل داد و بتفصیل بیان
فرمود که وَاِنَّ مِنَ الْحِجَارَةِ و بدرستیکه از بعضی سنگهاست لَمَا يَتَفَجَّرُ آنچه گشاده میشود لام تاکید است یعنی
هر آینه روان میکرده مِنْهُ از او جویهای بزرگ چون دجله و نیل و فرات و سیحون و جیحون که منابع همه آنها
کوههاست و گویند مراد آن سنگیست که موسی عم عصا زد بر وی و جویها از آن روان شد وَاِنَّ مِنْهَا و بدرستیکه
از سنگهاست لَمَا يَشَّقَّقُ آنچه هر آینه بشکافد فَيَخْرُجُ پس بیرون آید مِنْهُ الْمَاءُ از وی آب و اگر چه جوی
بزرگ نباشد مانند چشمها و جداول و نزد بعضی این سنگ اشارتست بدان کوهها که با داود در گریه و ناله
اتفاق کردند وَاِنَّ مِنْهَا و بتحقیق که هست از سنگها لَمَا يَهْبِطُ آنچه فرود آید و از بلندی و پستی گراید و از مکان
خود منقلع شده بهامون افتد مِنْ خَشْيَةِ اللّٰهِ از ترس خدای تم نزد بعضی مراد کوه طور است که در وقت
تجلی پاره پاره شد و جمعی گویند این خشیه بشرط آنست که خدای او را فهم دهد و الهام ارزانی دارد تا خایف گردد
و گفته اند طبیعت حجر را بر آن وجه خلق فرموده که میل آن بمرکز باشد و خلاف آن مقتضی نیست پس خشیه مجاز از آن
از انقیاد حجر مر خدای را یعنی از هر چه حق تم میخواهد سنگ امتناع نمینماید و دلهای سنگین ممتنع است از فرمان بردن
و در لباب ضمیر ثالث را عاید بقلوب میدارد یعنی اگرچه آن دلها سخت هست دلهایی باشد که هابط شود یعنی متواضع
و ساکن و مطمئن گردد بذکر خدا و آن قلوب مؤمنانست و در تفسیر کبیر گوید وصف هبوط لایق است بحجاره نه
بقلوب پس هبوط را تاویل باید کرد و تاویل هبوط اولی نیست از تاویل خشیت اعنی بر حجاره صفت خشیت منصوص
آیه ثابت شده ایمان بدان واجبست و چگونگی آن را دانستن لازم نیست چه در بیان تسبیح و صلوات جمادات نصوص
و روایات وارد شده و در نطق و فهم ایشان اخبار و آثار وارد شده و در کشف الاسرار آورده که یکی از انبیا
بصحرایی میگذشت سنگی کوچک را دید آبی بزرگ از او روان شده بایستاد و متعجب شد و مینگریست که
آبی بدان بزرگی بدین خردی سنگیست بدین خوردی حق تم آن سنگ را با وی بسخن آورد تا گفت یا نبی الله از آن
وقت باز که دانسته ام که آتش انگیز دوزخ سنگ خواهد بود من از ترس آنکه مبادا آن سنگ من باشم زاری
میکردم و این آب روان اشک منست آن پیغمبر را دل بر آن سنگ بسوخت و از حق تم درخواست تا وی را از آتش
ایمن گرداند وحی آمد که او را از دوزخ امان دادم آن نبی درگذشت و بعد از مدتی دیگر که بر آن سنگ بگذشت

همچنان گریه را برقرار یافت تعجب کنان توقف کرد دیگر باره سنگ با وی بسخن آمد که یا نبی الله با وجود ایمنی من از آتش
این گریه بیش شگفت مدار که گریه اولی از اندوه و حسرت بود و این گریه شادی و شکرانه است بر طریقت گفته اند
در هر گریستی دادم در آن تدافر کرد از حسرت گریه یا از ناز باری به هر حال گریه میباید که بهجت بسط بعد از سطوت
قبض آید ای عزیز دل سنگ از ترس خدای میگرید و میزارد و مرد سنگدل این خوف و گریه و زاری ندارد بیت
از سنگ گریه بین و مگو کان ترشح است ۵ واز کوه ناله دان و مپندار کان صداست ۵ آنچه حق سبحانه از تفجر و انشقاق
و هبوط حجاره در این ذکر فرموده دلیل آنست که جمادات را تاثر و انفعال هست و دلهای کفار را این معنی
در جواب کسی که میگوید حق سبحانه دلها ایشانرا سخت تر از سنگ گفته و محسوس نه چنین است این گفته اند که این
سخن باعتبار استعداد حجر و انسانست یعنی حق تم هر نوعی را از موجودات مزاجی خاص و استعدادی خاص که
بدان توجه بکمال خواص تواند نمود ارزانی داشته پس هر که از وسط حال بدین نوع در گذشته متوجه گردد
گرده بجانب کمال مترقی شده باشد و هر که از آن گمراه آید بطرف نقصان و هبوط باز گشته و ایچنین کسی اگر
بحسب نوع افضل و اکمل بود اما فی نفس الامر ناقص نیز خواهد بود از آن دیگری که میل بترقی باشد و شک
نیست که کمال حجاره منحصر است در آنکه متصل باشد و حینئذ توان گفت که دل انسان سخت تر است از
حجاره بلکه انقص از آن و آن عزیز باعتبار این دو معنی گفته بیت سنگی و گیاهی که در و خاصیتی هست
از آدمیی به که در و منفعتی نیست پس آن سنگدلان را تهدید میدهد که وَمَا اللّٰهُ و نیست خدای
بِغَافِلٍ ناآگاه عَمَّا تَعْمَلُونَ از آنچه شما میکنید و اگر بغیب خوانند روی سخن با مؤمنانست و باشد
لطعن بر جهودان یعنی حق تم با مؤمنان میگوید که خدای غافل نیست از آنچه جهودان میکنند در پی
آیات گذشته از بعضی قبایح اقوال و افعال اسلاف جهودان خبر داد بعد از این از قبایح اخلاق یهود
که در زمان خاتم پیغمبران صلوات الله علیهم در مدینه و حوالی آن بودند ده چیز ذکر میکند اول تحریف و تغییر کلام
خدای و این صورت را مقدمه یاس مؤمنان ساخته از ایمان ایشان و میفرماید اَفَتَطْمَعُونَ ایا طمع در
بسته اید ای مؤمنان و امید میدارید بدان یهود اَنْ يُؤْمِنُوا آنکه تصدیق کنند و استوار دارند یا اجابت
کنند لَكُمْ مر شما را در آنچه گویید و بدان ایشانرا ارشاد و تقلب بدان مرتبه بوده که دانسته اند الولد سر ابیه آورده
اند که چون حضرت رسالت صلعم بمدینه آمد یهود را باسلام دعوة فرمود و داعیه آنحضرت که آن بود که ایشان
نیز اسلام در آیند و جماعتی از انصار نیز که با ایشان نسبت آشنایی یا نسبت رضاعی ثابت داشتند طمع در
اسلام ایشان بسته بودند و برای قبول و تصدیق ایشان مرشد مطهر نبوی را برصد انتظار
نشسته بود الوحی این آیت فرستاد که طمع از ایمان ایشان قطع کنید که از اغلب ایشان تصدیق ابینا بید (?)

وَقَدْ كَانَ حال آنکه بودند فَرِيقٌ گروهی مِنْهُمْ از اسلاف ایشان که بی واسطه يَسْمَعُوْنَ شنیدند كَلَامَ
اللّٰهِ سخن خدا را و آن هفتاد تن اند که موسی عم ایشانرا با خود بطور برده بود و ایشان کلام حق را از ورای
حجاب تمام شنیدند ثُمَّ يُحَرِّفُوْنَهٗ پس بگردانیدند آن سخن را چون بیان قوم آمدند و گفتند آری ما سخن شنیدیم
و امر و نهی حق استماع کردیم اما خدای با ما در آخر سخن گفت که اگر این کارها که فرمودیم توانید بکنید و اگر نتوانید
آن قادر نباشید مکنید و باک مدارید و در زاد المسیر آورده که ترمذی صاحب نوادر و او محمد بن علی حکیم است قدس سره
این قول را انکار نموده و میگوید مخصوص بتشریف سماع کلام الهی بی واسطه موسی بود و بس پس اولی آن باشد که گوید
مراد از این فریق احبار زمان حضرت سید انبیا اند صلوات الله علیه که تحریف کردند حکم رجم را برای آنکه خاطر اغنیا
ایشان خوش شود و تغییر دادند نعت پیغمبر را از ترس آنکه رشوه بدیشان نرسد و سماع ایشان مر کلام خدای یعنی توریه
را شنیدند و تحریف کردند مِنْ بَعْدِ مَا عَقَلُوْهُ از پس آنکه دانسته بودند آنرا و دریافته و ایشانرا در آن شکی نمانده
یعنی این عمل نه بفراموشی و خطا از ایشان صادر شد بلکه عمد محض بود وَهُمْ يَعْلَمُوْنَ و ایشان میدانستند که افترا
می نمایند و بانچه میکنند خاین اند و مستحق عذاب و چون احبار و اکابر ایشان را این حال بوده از سفله و جهال
ایشان چه طمع توان داشت در لطایف قرآن آورده که هرگاه که ایشان کلام الهی را که بی واسطه شنیدند تحریف و تبدیل نموده
جایز داشتند اینها که بواسطه رسولی بدیشان میرسد چگونه شنوند و بدان ایمان آرند بیت چشمی که ندید
بصر تا بکی که بعد از عیان برهان مراتب جهل باقی مانده تا بیرهان تصدیق خواهند کرد
روشن چه بی مانده شب مهتاب چه خواهد دیدن دوم از قبایح ایشان نفاقست بیان آن این که وَاِذَا لَقُوا
و چون یهود بر بینند الَّذِيْنَ آمَنُوْا آنانرا که ایشان ایمان آورده اند از اصحاب رسول صلعم قَالُوْا اٰمَنَّا
گویند ما نیز گرویده ایم و با شما در ایمان متفقیم وَاِذَا خَلَا و چون خلوة کنند بَعْضُهُمْ اِلٰى بَعْضٍ بعضی از ایشان
ایشان بعضی از اکابر چون کعب بن اشرف و حیی بن اخطب قَالُوْا گویند آن اکابر ایشانرا که اَتُحَدِّثُوْنَهُمْ ایا
شما حدیث میکنید و خبر میدهید اصحاب محمد را صلوات الله علیه بِمَا فَتَحَ اللّٰهُ بدانچه گشاده خدای او
و اانش ایشانرا عَلَيْكُمْ بر شما یا حکم کرده است در توریة که محمد صلی الله علیه و سلم حق است در ینابیع آورده
که روزی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بعد از این جهودان در مدینه نیایند که از در آمدن ایشان
فتنه ظاهر میشود بعضی از یهود که چندان معاندتی نداشتند اول روز بمدینه آمدند که ما مسلمانیم همچون شما
و با مسلمانان میگفتند نعت و صفت حضرت رسالت صلعم در توریة هست و چون آخر روز باز میگشتند نزد
روسای خود رفته صورت حال تقریر میکردند بزرگان ایشان را سرزنش میکردند که شما ایشانرا اعلام از توریة
خبر میدهید لِيُحَاجُّوْكُمْ تا مخاصمه کنند و حجت گیرند بر شما بِهٖ بدانچه گفته اید عِنْدَ رَبِّكُمْ نزد

پروردگار شما روز قیامت و گویند حق را انسید و از روی عناد متابعت نکرده‌اید أَفَلَا تَعْقِلُونَ آیا چرا
در نمی‌یابید این مقدار که اسرار خود با خصم در میان نباید نهاد یا مؤمنان را میگویم چرا تعقل نمیکنید
حال این طایفه را و از جهل ایشان تعجب مینمایید که گمان برده‌اند که حال انکار این اتکال و اقرار بکرامات
ندانسته‌اند که اگر پنهان دارند و مؤمنان را بر ایشان حجت باشد حق سبحانه و تعالی را که میداند بر ایشان
حجت ثابت است أَوَلَا يَعْلَمُونَ آیا نمیدانند این جهودان که أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ بتحقیق خداوند تعالی میداند مَا يُسِرُّونَ
آنچه پنهان میدارند از عداوت رسول صلعم و اصحاب او و از اقرار بحق در پیش عارفان را اشارتی کفایة باشد چون
رب العالمین گفت بضمایرها مطلع و اسرار نهانها و نهایة اسرار ایشان بر خویش را آنچه بر اغیار پاک ساختند
و خانه باطن را از خس و خاشاک بیگانگیها پرداختند نظم خانه دل پاک باید داد راه مرکب اقبال شاه آید فرود
آینه هرچند روشن‌تر شود جلوه صورت درو بهتر شود و چون فرمود که من آشکارا داناییم و ما بفعال ظاهر
ظاهر افعال بینا ایشان تیره نظاهر با خلق خدای راستی بجای آوردند و تخم نفاق که اکثر مردم آن را عمل میبینی
گویند از لوح خاطر محو کردند و از اینجا گفته‌اند سر يعلم ما يسرون و ما يعلنون مداوم مراقبت است میان بنده و حق
در سر و ما يعلنون صدق معامله بنده است با خلق و در حقایق صادقیه آمده که علامت بساط کرامت و سر خلوت گاه
وصلت و قربت محرم اسرار کردد هر که بمضمون این آیه در نگرد هر آینه از جهة بصورت و معنی ناشایست و ناپایست
باشد در گذرد در بعضی از کتب منزله هست که ای پسر آدم اگر نمی‌دانی که ترا می‌بینم خود در ایمان تو خللی است و اگر میدانی
که میبینم چرا مرا خوارترین نظر کنندگان میسازی یعنی علما بدخورا از نظر همه کس میپوشی و از آنکه من میبینم هیچ
اندیشه نمیکنی الشیخ ابن القسیری صاحب روح الارواح در شرح اسم الرقیب آورده که چون بنده دانست که حق جل و علا
نگاهبان اوست باید که لباس مراقبت در پوشد و در حفظ افعال و احوال و اقوال خود کوشد و ان علیکم لحافظین را ورد
روزگار خود سازد و ما کنا من الخلق غافلین نقش نگین خود کرده یعنی آورده‌اند که مردی زنی بود و از جوع اما صورتی دلپذیر داشت
در دل جای گیر داشت باجمعی بدنیشان نزاعیست که طاوس یمانی را از این مبرم و طاوس مردی نیکوروی آراسته ظاهر
بود آن زن بیامد و خود را بر او جلوه داد طاوس گفت صبر کن تا وقتی که بمقام ابراهیم باشیم با من سخن گوی چون او
بدان مقام آمد زن وسوسه وصال آغاز نهاد و طاوس را بخود دعوت کرد طاوس گفت سمعا و طاعة هر چه مراد
تست درین مقام میسر شود که من جایی دیگر ندارم زن گفت سبحان الله خلق بدین بسیاری میبینند این کار چگونه تواند
کرد شیخ گفت ای غافل از دیده بندگان که مخلوق‌اند احتراز میکنی و از دیدن مولی که خالق است احتراز نمی‌نمایی آن
سخن تیری بود که از کمان خانه غیب بهدف دل آن زن رسید شهقه زد و بیهوش شد و چون بهوش آمد توبه کرد و
یکی از مقبولان درگاه شد قطعه هوا را دست بگشادی نمیدانی که میداند خود را دیده بربستی نمی‌بینی که می‌بیند ٥

وَمَا يُعْلِنُونَ وانچه آشکارا میکنند از دوستی پیغمبر و صحابه بنفاق یا پنهان میدارند از اعتقاد و آشکار میکنند از اقرار

کی زان

کی زان دانش و بینش خبر دارد که چون مردان ز بزم عیش برخیزد بکنج درد بنشیند وَمِنْهُمْ و از یهود أُمِّيُّونَ
جاهلانند نانویسنده و ناخواننده امی منسوب بام است یعنی چنانکس که از مادر بزرگ شده و از معارفه نکرده تا
جاهلان تر دو بوده باشد و چیزی آموخته یا همچنانست که از مادر متولد شده چیزی نمیداند یا کتابت غالب
مردان باشد و آنکه کتابت نداند منسوب بام است یا منسوبند بامم که اصلست یعنی خلقه و معنی آن باشد
که ایشان بر همان خلقت که روز ولادت بوده و بتعلیم ترقی نیافته‌اند ابو عبیده گوید اینجا امیون
خوانندگان کتابند منسوب بام الکتاب امی عزیزا می بودن یهود را بر سبیل مذمت یاد کرد و امی
بودن حضرت رسالت را که النبی الامی الذی یومن بالله بطریق مدح و منقبة و حقیقه معنی امی بودن
در سوره اعراف رقم ایضاح خواهد یافت اینجا معد از مثالب علماء یهود را که تحریف ایشان بتحریف تورات
مذکور شد معایب عامیان که مقلد ایشان بوده‌اند یاد میکند و میفرماید که گروهی اند که از روی تقلید
لَا يَعْلَمُونَ نمیدانند الْكِتَابَ تورات را و نمیشناسند که در وی چه چیز است إِلَّا أَمَانِيَّ مگر آرزوها
یعنی از تورات همان دانند که موافق هواهای ایشانست و دانستن آن ایشان خواهند بود و پدران ایشان را شفاعت
خواهند کرد و امثال آن یا آنکه جز تلاوت چیزی نداند و از احکام شرعی و امور دینی که در آنست و دانستن آن
بر ایشان لازم است بی بهره باشند یا بتلاوت ظاهر خورسند شوند و از معانی و دریافت دقایق و فهم آن محجوب و محروم
باشند و این دو قول اخیر را با وصف امیه چنان مناسبتی نیست که بقول ابو عبیده وَإِنْ هُمْ و نیستند ایشان یعنی
مقلدان إِلَّا يَظُنُّونَ مگر آنکه گمانی میبرند و الا افاده قصر موصوف میکند بر صفت یعنی ایشان نه چنان‌اند که
ظن و تخمین افتاده اند که بر کو بفضای دلگشای حق و یقین تواند رسید و ظن ایشان آن بود که بتصدیق موسی
و قبول تورات یا تکذیب محمد صلوات الله علیه در قرآن رستگاری یابند ع زهی تصور باطل زهی خیال محال
و تم اهل تقلید بیان جزای ارباب تحریف میکند و میگوید فَوَيْلٌ نزد لغویان معنی ویل عذابست یا اندوه یا
رسوایی بالعقلیه که در وقوع در مهالک گویند و اصح آنست که او کلمه عذابست و در دعا بکلمه مستعمل باشد
چنانچه ویح کلمه رحمتست و در دعا که مستعمل باشد اغلب مفسران گویند واودیست در جهنم که صدید دوزخیان
در آنجا رود و ذو النورین فرموده که کوهی از آتش و در احادیث آمده که وادیست از دوزخ که چهل سال باید رفت
تا بقعر آن رسند ابن مسیب گوید اگر کوههای دنیا در وادی ویل اندازند در یکدم بگدازد از حدت و حرارت او
انجنین جایی آماده است لِلَّذِينَ مر آنان را که ایشان يَكْتُبُونَ مینویسند الْكِتَابَ نوشته محرف را یا انجا تاویلات
تاویلات فاسده بخاطر ایشان رسیده بِأَيْدِيهِمْ بدست خویش ذکر تاکید است چه کتابت در غالب بدست باشد
یا آنکه بدست خود نوشتند و بدیگری نفرمودند ثُمَّ يَقُولُونَ پس میگویند هَٰذَا این نوشته از نزدیک خدایست

مِنْ عِنْدِ اللَّهِ

چنین میکردند لِيَشْتَرُوا تا استبدال کنند بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا بدان نوشته بهایی اندک را علماء یهود بواسطه اخذ
رشوة صفت مصطفی را صلی الله علیه و سلم که در توریت برین وجه بوده مردی نیکوروی جعد موی گندم گون سیاه چشم
میانه بالا تغییر کردند بدین نوع که شخصی دراز قد ازرق چشم سفید پوست فرو هشته موی یک چشم و این صفت و خبث
پیش اراذل قوم را که از حقایق توریت غافل بودند بدین باطل از حلیه هدایت خود را عاطل ساخته در بادیه غوایت
سرگردان گشتند و گفتند در اوصاف این مرد بنظر انصاف بنگرید تا هیچ صفت او بدان ماند که خدای تعالی در کتاب شما
یاد کرده است عوام بیچاره چون در آینه جمال محمدی صلی الله علیه و آله و سلم مشاهده جمال حقانی نمیکردند و میگفتند
این پیغمبر موعود نیست و چون این انکار و ناشناختی مر عامه یهود را بشامت تغیر کاتبان ایشان بود دیگر باره میفرماید
فَوَيْلٌ لَهُمْ پس وای مر ایشان را مِمَّا كَتَبَتْ از آنچه نوشتند و تغییر دادند أَيْدِيهِمْ دستهای ایشان بخلاف نعت پیغمبر
وَوَيْلٌ لَهُمْ و دیگر باره وای بر ایشان مِمَّا يَكْسِبُونَ از آن چیزی که کسب میکنند از اخذ رشوة و مأکول حرام نکته در آنکه
یکسبون بصیغه مستقبل وارد شده آنست که هر کس از آن وقت تا قیامت بر نهاد سنت ایشان رود از تغییر و
تبدیل سخن حق در بزه و وبال آن هم بوتان باز کرده و لفظ کسب که شامل افعال ایشانست لحظه لحظه ایمانی میکند بر آنکه ویل
ایشان را استمراریست حالا حالا امر تعبیر فرموده که در حق محرفان تورات سه ویل ذکر کرده و در باره بی‌نمازان یکی فرموده و ویل
للمصلین الذین هم عن صلوتهم ساهون چه اینجا تضییع حق محمد است صلی الله علیه و سلم و آنجا تضییع حق خدای و حق تعالی
را در باب ادای حقوق عباد مبالغه بیشتر است دیگر آنکه شرف حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از اینجا مفهوم میگردد و
گفته‌اند از این سه ویل یکی در دنیاست یعنی اخذ جزیه و مذلت یعهد دوم در قبر و آن ضغطه لحد است و هول منکر
و نکیر سیوم در دوزخ و آن وادی مذکور خواهد بود حاصل آنکه دشمنان سید آخر الزمان پیوسته در عذاب دینی بخواری
و در عقبی بنگونساری درین جهان بشقه نومیدی و در آن سرا بعقوبت جاوید قطعه در هر دو کون دشمن بی اعتبار تو
خواری کشی و خجل زده و زار و بینوا است اینجا بند غصه و در آن مبتلاست اینجا بسوز آتش جاوید مبتلاست
نوع ثالث از قبایح یهود انتساب دروغست بر رب الارباب که میگفتند ما را عذاب نخواهد کرد و اگر بکند مؤبد
نخواهد بود وَقَالُوا و گفتند یهود بزعم خود لَنْ تَمَسَّنَا بما نرسد و ما را مس نکند النَّارُ آتش دوزخ إِلَّا أَيَّامًا مگر
بمقدار روزی چند مَعْدُودَةً شمرده شده چون خدای جهودان را بویل حواله کرد و صحابه نیز ایشان را با آتش دوزخ
تهدید داد جواب براین وجه گفتند که ما هم گو عذاب ما چندانی نخواهد بود در اسباب نزول بروایة متحد از ابن
عباس آمده که یهود گفتند در توریت یافته‌ایم که از کناره شفیر جهنم تا وادی سقر مقدار چهل روز راهست اگر کسی از ایشان
مذهب اسلاف از تکابی کند آن قدر در عذاب سخت خواهد بود و دوزخ را دالسیر فرموده که جهودان مفاخرت میکنند
میکنند که ما دانسته‌ایم که مسیره ما بین طرفین دوزخ چهل سالراست و ما مسیره هر سالی بروزی قطع خواهیم کرد و از دوزخ

بیرون خواهیم آمد

بیرون خواهیم آمد قولی آنست که سخن ایشان این بود که مدت عمر دنیا هفت هزار سالست و ما را بجای هر
هزار سال یکروز عذاب خواهند کرد پس مدت عذاب ما هفت روز خواهد بود و جمهور ارباب تفسیر برانند
که ایشان میگفتند که ما را بمقدار چهل روز که قوم ما گوساله پرستیده‌اند عذاب خواهد بود و پس و آن نیز مخلد
قسم است که خدای تعالی سوگند یاد کرده که ایشان را عذاب کند چون این مدت بگذرد و سوگند وی راست شود ما از
دوزخ بیرون آییم و جمعی دیگر بجای ما بنشینند و اشارت باصحاب بزرگوار کردند حضرت رسالت صلعم فرمود که
لا بل انتم فیها خالدون نه چنین است که شما میگویید بلکه ابد الآبدین در عذاب خواهید بود و هیچ گونه
عقوبت شما به پایان نخواهد رسید و درین محل این آیه فرود آمد که قُلْ بگوای محمد مر ایشان را أَتَّخَذْتُمْ آیا
فرا گرفته‌اید عِنْدَ اللَّهِ از نزدیک خدای عَهْدًا عهدی و پیمانی از آنچه شما را زیاده میگویند عذاب نخواهد
کرد و اینجا عهد جاری مجرای خبر و وعده است چه خبر حق سبحانه را از عهود موکد بقسم که از بزرگان صدور
یابد تاکید بیشتر است و گفته‌اند عهدی از خدا فرا گرفته‌اند بکلمه لا اله الا الله و محمد رسول الله تا شما را عذاب
نکند علم الهدی آورده فرموده که هیچ عمل صالح دارید که شما را بدان بهشت وعده کرده باشند و اگر چنین وعده
هست فَلَنْ يُخْلِفَ اللَّهُ پس خلاف نکند خدای عَهْدَهُ وعده خود را و بدان وفا نماید و چنین نیست که شما
گمان برده‌اید أَمْ تَقُولُونَ بلکه میگویید و افترا میکنید عَلَى اللَّهِ بر خدای مَا لَا تَعْلَمُونَ آنچه نمیدانید در
اخبار آمده است که چون جهودان را به دوزخ در آرند و هفت روز یا چهل روز که مدعا ایشان بود بگذرد ملکه
گوید ای دشمنان خدای انقضی العدد و بقی الابد عددی که مقرر کرده بودید بگذشت و عذاب ابدی باقی
ماند بیت شاخ امید که کاشته بودی بری نداد وان آرزو که داشتی آخر وفا نشد بَلَىٰ رد ما قبل است و اثبات
ما بعد یعنی نه چنانست که ایشان میگویند که عذاب ما انقطاع خواهد داشت بلکه مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً هر که بورزد
بکند یعنی شرک آرد وَأَحَاطَتْ بِهِ و فرا گیرد گرد او خَطِيئَتُهُ گناه او یعنی مستولی شود تا در کفر و شرک
بمیرد و خطایا که خوانده‌اند جمع خطیئه است فَأُولَٰئِكَ پس آن گروه مشرکان أَصْحَابُ النَّارِ اهل دوزخ
و ساکنان آتشند هُمْ فِيهَا ایشان در آتش خَالِدُونَ جاوید مانندگان نه چنانچه گمان میبرند از بیرون
آمدن در حقایق نجمیه آورده که هر که کسب سیئه نماید بمقدار آن بر مرآت دل او زنگی بدید آید پس اگر بصیقل
توبه آن را جلا سازد فبها و اگر دیگر باره ارتکاب سیئه کند آن زنگاری افزاید که تمام آینه دل تیره گردد و
نور ایمان و روشنی طاعت در او نماند و خرمنهاء اعمال صالحه او بباد بی نیازی متلاشی شده خطایا
وجود او را احاطه کند بران تقدیر در آتش حسرت و ندامت جاوید بماند و نزد شیخ ابو عبد الرحمن سلمی رح
کسب سیئه رویت افعالست و احاطه خطیئه مطلقه آنکه نجات و قرب بوساطت عمل بدست می‌آید و هر که ان

سالکان بدین صفت مبتلا کرده دوزخ بعد و حرمان جای اوست و اهل حرمان دانند که واسطهٔ تقرب نه از عمل
است بلکه مواهب فضل ازلست بیت فضل خدای اگر نه بفریاد ما رسد ٭ پیدا بود که کوشش ما تا کجا رسد ٭ پس بعد از ذکر
عذاب و عقوبت کافران و اهل درکات بیان ثواب و نعمت مؤمنان میکند و درجات جنات تا ماری (?) و سامع قرآن
درین دو آیه از صفت خوف و رجا بهره مند گردد و از غرامت بیباکان و خشم الهی بر ایشان شعلهٔ هیبت در دل
بی غل بر افروختن از عذاب دوزخ بخدای پناه برند و از کرامت آشنایان و رضای خداوندی از ایشان رایت امنی (?)
در جهت در ساحت صدر با فتح بر افراختن نعیم بهشت از حق درخواهند چنانچه منقولست از صهیب رومی که در همه
شب بیدار بودی تا از بسیاری بیداری اثر ضعف و بیماری بروی ظاهر گشت و او را درم خریده زنی بود آن زن گفت
ای صهیب اسرفت علی نفسک تو نه خود بر من بزیان بردی و از خدمت من باز ایستادی آخر نکویی که سبب این
همه بیداری چیست صهیب جواب داد که شب وقت خلوت عشاق است چون بخلوتگاه شب در می آیم گاهی خیال
جمال بهشت پیش می آید و زمانی هول نکال دوزخ روی مینماید اذا ذکرت الجنة طال شوقی واذا ذکرت النار
طار نومی ذکر جنت شوق را می افزاید و فکر دوزخ خواب را میرباید رباعی مشتاق تو و مشتاق از خواب کجا آید […]
ترسان تو و ترسکار را خواب غفلت نشاید بیت تو سر بر بالین غفلت آنان داری که بی ترسی ٭ کی کز حق بود
ترسان سرش بالین کجا بیند والذین وآنان که بدل و زبان آمنوا گرویدند بخدای و آنچه از نزد او آمده است
وعملوا الصالحات و عملهای نیکو و پاکیزه بجای آورند اولئک آن فرقهٔ ناجیه اصحاب الجنة مستحقان بهشت
مجاوران ریاض علیین اند هم ایشان نه غیر ایشان فیها در بهشت خالدون جاوید باشند کاشند (?) اهل عرفان
گفته اند آمنوا اشارتست بنهال کمال ایمان و نشاندن آن در دل مؤمنان و عملوا الصالحات عبارت است از
شعب و اغصان و نشو و نمای آن اصحاب الجنة کنایتست از ثمرهٔ شاخ اخلاص و شکوفهٔ شعب ایقان و نزد
محققان عمل صالح عدم دید صالح الاعمال است چه بر ایشان از روی دلیل و برهان بلکه بحسب کشف و عیان ظاهر
گشته که همه عابدان از حقیقت تعبد بمعبود موسوم اند و از ادراک سر تعبد که بر رسم عبادت و عبودیت حاصل
آید مهجور و محروم که ما عبدناک حق عبادتک شاهد این حال و مؤید این مقالست رباعی آنها که دم از
نعبد ایاک زنند ٭ وز حسن عمل خیمه بر افلاک زنند ٭ شرط ره بندگی بدیشان بنمای ٭ تا نوبت نحن ما عبدناک زنند
بعد از ذکر اهل جنت و نار اهل اعتبار را بر مکارم اخلاق که مفاتیح دخول جنان اند تحریص مینماید و از رذایل آن
که سبب خلود نیران اند زجر و منع میفرماید و هم در بیان قصص بنی اسرائیلیانست بصورت عهد و پیمان ایشان […]
نماید واذ اخذنا و یاد کنید آنرا که فرا گرفتیم یعنی در توریه میثاق بنی اسرائیل عهد و پیمان بنی اسرائیل را و گفتیم لا
تعبدون نپرستید شما الا الله مگر خدای را که او سزاوار پرستش است خبرست در معنی نهی و این ابلغ باشد از نهی صریح

چه در ایراد

چه در ایراد امر و نهی بلفظ خبر عنایت اعتنا و اهتمام ظاهر است در تحریص مخاطب و ترغیب او بمسارعت و مبادرت
در آن امتثال و انتها پس گویا مخاطب شتاب نموده بارتکاب و اجتناب آمر و ناهی را از آن خبر میکند و
جمعی که یا خوانده اند معنی برین وجه آورده اند که نپرستید مگر خدای را وبالوالدین و دیگر پیمان ستدیم از ایشان که
نیکویی کنند نسبت با مادر و پدر احسانا نیکویی کردنی یا وصیت کردیم ایشان را در باب پدر و مادر به نیکویی
و قربان برداری حق سبحانه احسان والدین را بعبادت خود اقتران داد و رضای حق برضای ایشان باز بست رضا
الله فی رضاء الوالدین در تفسیر کبیر آورده که حق سبحانه مؤثر حقیقی است بحسب عرف و ظاهر پس بعد از ذکر مؤثر حقیقی
مؤثر عرفی را یاد میکند و میگوید […] اما با مادر و پدر که نیازمند اند و محتاج نیکویی
کن نکتهٔ دیگر آنکه نعمت خدای بر بنده بیشمار است و بعد از نعم الهی نعمت والدین بر فرزند بسیار چه ایشان سبب
ظاهر بود در بودن مولود چنانچه حق سبحانه و تعالی بر انعام بنده عوض نمیطلبد بلکه محض موهبت و الدین […]
تربیت فرزند طالب مکافات نیستند بلکه آن مقتضای طبیعت و از نعمت ملول نمیشوند از نعمت دادن بنده […]
چند گاه کار بود والدین اثر انعام از فرزند باز نمیدارند و اگر چه بکار نیاید لاجرم بعد از امر بعبادت فرموده با حسان
با ایشان و معنی ربک ان لا تعبدوا الا ایاه وبالوالدین احسانا ابن عباس رضی فرموده که از نیکویی با والدین
آنست که در حضور ایشان جامه نیفشانی تا گرد بر ایشان ننشیند و از عایشه رضی عنها منقولست که […]
والده نگری […] احسان نسبت با ایشان […] باشد و قول جامع درین باب آنست که والدین را بر فرزند
چهل حق است و احسان عبارت از ادای آن حقوق باشد و از آنها ده تعلق بتن دارد و ده بزبان و ده بدل و ده بمال
اما آنچه تعلق بتن دارد خدمت کردنست و حرمت داشتن و هر چه فرمایند مامور بودن و از آنچه نهی کنند باز
ایستادن و در رضای ایشان بسر رفتن و در آمدن ایشان استقبال کردن و در رفتن مشایعت نمودن و در
راه بر ایشان پیشی ناگرفتن و چون بخوانند باجابت شتافتن و در ساختن مهمات ایشان بتقصیر […] از خود را
نابودن اما آنچه متعلق بزبانست با ایشان بلطف سخن گفتن و آواز بالای آواز ایشان برنداشتن و کنایه […]
وار با ایشان تکلم ناکردن و ایشان را بنام ناخواندن و بکنیت بر خطاب نمودن و سخن بر ایشان قطع ناکردن
و بر گفتهٔ ایشان اعتراض ننمودن و […] با ایشان سخن ناگفتن و از سخن سخت درشت […]
ایشان اف ناکردن اما آنچه تعلق بدل دارد آنست که بر ایشان بخشاید و ایشان را دوست دارد و بشادی
ایشان شاد شود و بغم ایشان غمناک گردد و بوجود ایشان شاد بود و از بسیار گفتن ایشان به تنگ نیاید
و بجفای ایشان خشمگین نشود و از آزار ایشان بترسد و نیت کند که خلاف قول و فعل ایشان از وی صادر نشود
و چند پیر و ضعیف باشند زندگانی ایشان در ازنخواهند اما آنچه تعلق بمال دارد آنست که جامهٔ ایشان

ی

بر آنجامه خود سازد و طعام جهت ایشان نیکوتر از طعام خود پزد و در وقت طعام خوردن آنچه بهتر […] پیش
او نهد و آنچه آرزوی ایشان باشد و تواند سرانجام نماید و آنچه از معیشت ایشان ضروری بود با قامت آن اشتغال
نماید و با ایشان بمال و متاع دنیا مضایقه نکند و دست تصرف ایشان بمال خود کشاده دارد و احتیاج
ایشان تکلف نموده دعوتهای پاکیزه سازد و دوستان ایشان را میهمانی بتعاهد کند و چون بمیرند
صدقه دهد و بدان صحت ایشان طلبد و هر که از حقوق چهل گانه یکی فرو گذاشت نماید احسان او در بارهٔ
او تمام نباشد بیت آنکه تنت پاره از جان اوست ٭ قطرهٔ از چشمهٔ حیوان اوست ٭ خدمت او کن که […]
برگ ره شوق نوای […] وذی القربی و دیگر ایشان را فرمودیم بنواختن نزدیکان و خویشان و پیوستن
بدیشان ای عزیز صلهٔ رحم از واجبات اسلامست در عمر بیفزاید و روزی را فراخ کند و در احادیث
قدسیه آمده که من رحمانم و اشتقاق رحم از نام منست هر که او را پیوند کند من او را برحمت خود واصل سازم
و هر که او را ببرد از رحمت خود منقطع گردانم وحی کرد خدای تعالی بموسی که با اقربای خود نیکویی کن موسی
گفت الهی چکنم که موافق رضای تو باشد خطاب آمد که احسان نمای با غایبان بدعا و با حاضران اگر فقیر بود بعطا
و اگر غنی بود بثنا والیتامی و دیگر بنواختن یتیمان یتیم از آدمیان او را گویند که پدر ندارد و تا زمان بلوغ این اسم
بر او اطلاق کنند نوازش یتیمان موجب نجات در جانست در اخبار آمده که عرش عظیم از گریهٔ یتیم بلرزه در آید
والمساکین و نیکویی با بیچارگان که فی الجمله چیزی دارند اما معاش ایشان کفایت نیست وقولوا و دیگر امر
ایشانرا گفتیم که بگویید للناس مردم را عامه مردم و بقول مؤمنان را در مخاطبه و معاشره حسنا سخنی که
او را نیکویی باشد و آن امر معروف و نهی منکرست و سلمان فارسی رض گوید افشاء سلامست و گویند قول
حسن سخن راست باشد میفرماید که ما گفتیم بنی اسرائیل را که سخن راست و درست بگوئید مردمان را یعنی آنچه
در کتب شما از وصف حضرت رسالت صلعم و نعت و منقبت او هست بخلق برسانید در زاد المسیر از امام محمد باقر
رض نقل میکند که با مردم چنان سخن گویید که دوست دارید که با شما گویند ابو العالیه رحمة الله علیه آورده که این
خطاب بصورت خاص معنی عام است همه مردم را بر نیکویی گفتار میفرماید که قول حسن در قبول دلها
سرمایه تمام است و در وصایای لقمن آمده که ای پسر با مردمان سخن نیکو گوی و تازه رویی و خوش خویی
شعار خود ساز تا دوستر باشی از آنکه زر و سیم بدیشان میدهد و بدادن آن منت بر ایشان می نهد بیت
سخن خوش بنزد مرد حکیم ٭ بهتر آید ز بخشش زر و سیم ٭ در اخبار آمده است که مال با حسان با همه خلقان وفا
نمیکند و بخشندگی مال را امکان از بخشش انکه محتاج شود هست اما مقال نیکو همه کس را فرا میرسد و گویند
سخن خوش هر که را از گفتن تنگ دست نشود نظم از خوش سخنی هیچ لبی ریش نشد ٭ با خوش سخنان کسی بداندیش نشد

دی

کیفیت

کیفیت کلام خوش که گویندهٔ آن […] چنانکه کرم نموده درویش نشد ٭ و احسان آورده که قول حسن دو است نافع […]
از ایشان حقد و عداوت از قلوب اعداء و تطهیر بواطن ایشان از غل و غش […] که در صحبت آن کس گوید بیت
لطایف سخن از سینه گرد کین ببرد ٭ زبان لطف ز ابروی خشم چین ببرد ٭ و امام قشیری رح در مفاتیح الغیب که این کلام آداب
دینی و دنیوی را شاملست چه سخن با مردمان یا در امور دینی باشد یا در مهمات دنیوی اگر در کار دین یا دعوت
کفار بود با یمان و در آن لطف قول و لین کلام بکار آید فقولا له قولا لینا یا ترغیب فساق با استطاعت و در آن نیز
سخن ملایم باید ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة و در کارهای دنیوی خود بالضرورة معلومست که در
توصل باغراض و مقاصد چرب زبانی و خوش سخنی را فایده بیشتر باشد از درشتی و زشت گویی بیت بشیرین زبانی
و لطف و خوشی ٭ توانی که پیلی بمویی کشی ٭ و دیگر از وصایا این بود که واقیموا الصلوة و نماز را بپای دارید یعنی ارکان
آن و شرایط و حقوق آن بجای آرید چنانچه فرموده ام وآتوا الزکوة و بدهید زکوة را بر وجهی که در توریة
حکم کرده ام پس از طریق التفات از غیبت بخطاب میگوید با آن عهد بستگان یا با آنها که در زمان رسول صلعم
بودند از یهود که ثم تولیتم پس روی برگردانیدند و عهد را بوفا نرسانیدند یا پدران شما از جان برگشتند
و از وفا روی بتافتند الا قلیلا مگر اندکی منکم از شما مراد اسلاف ایشانست که بر شریعت توریة استقامت
داشتند قبل از نسخ آن یا آن دو سبط و نیم از دوازده سبط که عبادت عجل نکردند وانتم و حال آنکه شما معرضون
اعراض کنندگانید بدستور پدران خود و حکم توریة بگذاشتید و از فرمان او که در باب محمد صلوات الله علیه صادر شده
بود بگذشتید تمام مضمون این عهد و میثاق که مذکور شد در دو کلمه که مظهر اسرار جوامع الکلم صلی الله علیه فرموده
مندرجست التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله و فرمان خدای را تعظیم فرمودن و بر خلق خدای شفقت نمودن
و حقیقت عبودیت صدق است با حق و رفق با خلق و در آیه سابقه امر است بر اخلاق پسندیده و درین آیه لاحقه منع است
از اوصاف نکوهیده و چنانچه در آن باب میثاق گرفته اند درین معنی نیز پیمانی بسته اند کما قال الله تعالی
واذ اخذنا و آنرا نیز یاد دارید که گرفتیم میثاقکم پیمان اسلاف شما را و از ایشان عهدی بستیم که لا
تسفکون نریزند دماءکم خون همدینان و اقربای خویش را ولا تخرجون و بیرون نکنید انفسکم
کسان خود را بظلم و ستم من دیارکم از خان و مان خویش ثم اقررتم پس اقرار کردید یعنی قبول
نمودید یا شما که فرزندان ایشانید اقرار کردید که این عهد حق است وانتم و شما تشهدون گواهی میدهید
این تاکید است که با وجود اقرار بر نفس خود گواهی دهند یا خطاب با یهود مدینه است که شما گواهید که آباء
شما این عهد قبول نموده اند ثم انتم پس شما هؤلاء آن گروهید که بفرمان شیطان میثاق رحمن
را بشکستید و حق تعالی ایشانرا درین میثاق از سه چیز نهی کرده بود قتل بناحق و آواره کردن مردم از دیار

ایشان هم پشت ظالمان بودن یعنی معاونت ستمکاران نمودن و هیک چیز امر فرموده بود اسیران بنی اسرائیل بازخرید
و آزاد کردن ایشان بدین امر کار میکردند و از منهیات احتراز نمی نمودند چنانچه حق جل ذکره خبر میدهد که ثم انتم
تقتلون انفسکم میکشید هم دینان و کسان خود را وتخرجون و بیرون میکنید فریقا منکم گروهی
را از قوم خود من دیارهم از سراها و منزلها ایشان در کتاب العین آورده که دار اسمی است جامع مر عرصه و بنا
و محله را و در هر موضع که قومی حلول کنند آن دار ایشانست و دیار جمع دار باشد تظاهرون هم پشت شوند و
مشدد نیز همین معنی دارد علیهم بر ان از شما و مظاهرت و معاونت شما نه بر خیر و صلاح بود بلکه معاون یکدیگر
شدید بالاثم بالاثم بدانچه که در ان بزه کاری و معصیت است والعدوان و افزون طلبی یا از حد در گذشتن در ظلم
بقول سدی این آیه در شان اهل قریظه و نضیر است و ایشان دو قبیله بودند از یهود و در مدینه دو قبیله دیگر
بودند از مشرکان قبل از هجرت حضرت مصطفی صلعم که ایشانرا اوس و خزرج گفتندی و همواره میان این
دو قبیله منازعت قایم بود بنی قریظه با اوس یکی شدند و بنی نضیر با خزرج اتفاق کردند و چون میان اوس
و خزرج حرب قایم شدی یهود نیز حاضر میگشتند و هر قبیله که غالب شدندی و بکرات قتل کرده و در خرابی منازل
ایشان کوشیدندی تا جلا کردندی و اگر از ایشان کسی اسیر گشتی باتفاق فدا دادندی و اورا بازخریدندی چنانچه
میفرماید وان یاتوکم و اگر بشما آیند اساری اسیران بنی اسرائیل و اساری کرفلاناند که ایشانرا بند بنود و بهر
هر تقدیر چون اسیری را می یابند تفادوهم ایشانرا فدیه میدهید یعنی با اسیر دیگر بدل میکنید و تفدوهم خوانده اند
بان معنی که اسیر را باز میخرید وهو تعلق باقبل دارد یعنی قوم خود را از دیار بیرون کردید و حال آنکه محرم
حرام کرده شده است علیکم بر شما بحکم میثاق اخراجهم بیرون کردن ایشان افتؤمنون آیا میگروید شما ببعض
الکتاب بپارهٔ از احکام توریة که فدیه اسیرانست وتکفرون و کافر میشوید ببعض ببرخی دیگر که قتلست و اخراج
و تعاون بر ظلم و درین سخن اشعاریست بآنکه تمسک به شریعت موسی عم کردند یا تکذیب بحکم حکم در توریة مامور
بودند بمتابعت موسی عم و تصدیق محمد صلی الله علیه و آله وسلم پس گویا که بعضی را معتقدند و برخی را منکر بمقداری مومنند و
بمقداری کافر فما جزاء من یفعل پس نیست مکافات و پاداش آنکه بکند ذلک اینچنین کاری منکم
از گروه شما الا خزی مگر خواری و رسوایی فی الحیوة الدنیا در زندگانی این سرای یعنی جزای این طایفه در این جهان
مذلتست و جزیه دادن و گفته اند این خزی آنست که ملازمان عتبه نبوت پناه بنی قریظه را قتل نموده زنان و فرزندان
ایشان را برده گرفتند و بنی نضیر را از خان و مان آواره ساختند با ذرعات و اریحا از ولایت شام فرستادند و
مسلمانان دیار و اموال ایشان بتحت تصرف در آمد این خود عذاب دنیاست و یوم القیمة و در روز رستاخیز
یردون باز گردانیده شوند از عرصه محشر الی اشد العذاب بسوی سخت ترین عذابی که عذاب جهنم است

یکی از علامات

و یکی از علامات شدت دوام اوست بر تاکید وعید را میگوید وما الله بغافل و خدای غافل نیست
شکننده گان موهومند بغفلت ایشان و مخول با برای تاکید نفی است یعنی البته خدای بیخبر نیست عما تعملون
از آنچه ایشان میکنند و اگر بخطاب خوانند معنی اینست که حق تعالی غافل نیست از آنچه شما میکنید در نهان و آشکار
از نیک و بد هر چند از روی ظاهر خطاب خاص است اما از روی معنی وعید عامست ای ظالم ستم مکن که خدای
آگاهست وای فاسق جرات منمای که حق تعالی داناست ای مرائی اخلاص پیش آر که خدای غافل نیست ای
حرام خوار دست کشیده دار که حساب در پیش است در همین یک سخن که خدای غافل نیست صد هزار مجلس وعظ
مندرجست اما گوش پند پذیر باید تا نصیحت در او کار کند ع چو گوش هوش نباشد سخن چه سود کند اولئک
الذین آن گروه آنانند که از بیخردی اشتروا خریده اند و بدل کرده اند الحیوة الدنیا زندگانی
اندک این سرا را بالاخرة بنعمت جاوید آن سرای یعنی دار غرور را بر سرای اختیار کرده اند و منزلهٔ رفیع
را بمنزل وضیع اختیار کرده اند و از ین سودا ایشانرا جز زیان نخواهد بود لقمان حکیم پسر را گفت ای پسر
دیده آخرت را بدنیا مفروش که در هر دو زیان کنی دنیا را بآخرت بفروش که در هر دو سود کنی قطعه دین بگیر و بدنیای
بکذر مفروش ای که دیده بینا و دل دانا هست مال دنیی بده و دولت عقبی بستان که ازین سود گرانمایه درین
سودا هست و بواسطهٔ این سودای بیحاصل که آن زیانکاران غافل کرده اند فلا یخفف پس سبک کرده نشود
عنهم العذاب از ایشان عذاب خدای نه در دنیا بنقصان جزیه و نه در آخرت بخروج از آتش محققان گفته
اند چون ایشان دین بدنیا فروخته اند هم در دنیا هر ساعت بواسطه جمع مال و حرص بران و طلب جاه و زیادتی
آن عذابی دیگر دارند و حرص و شره ایشانرا پایان نیست تا از ان عذاب خفتی پدید آید نظم حریصان ایمان دنیا طلب
روز و شب اسیرند در دام رنج و تعب در آن دل که سودای سیم و زر است بهر دم غم و دردش افزونتر است
ولا هم ینصرون و نه ایشان که یاری داده شوند در محشر بدفع عذاب از ایشان و در دنیا بسبب مال ممنوع
نشوند از آفات و عاهات چنانکه بوقت مرگ میگویند ما اغنی عنی مالیه ع ستم کرد مال و پامال شدم ای
درویش ایزد تعالی بنی اسرائیل را دو چیز عطا کرده بود کتاب و رسل از معامله ایشان در حق کتاب خبر داد که
تحریف کردند و میثاقی که در ان گرفته بودند بجای نیاوردند پس معامله ایشان با انبیا بیان میکند که ولقد
آتینا موسی بدرستی که ما عطا کردیم موسی را الکتاب توریة حق سبحانه توریة را بیکبار فرستاد و بهر
آیتی فرشته منزل کردانید تا برداشتند ملتکبر حمل آن قادر نبودند پس بهر حرفی فرشته نازل کرد و هم برداشتن
نتوانستند موسی را امر کرد و توفیق داد تا باسانی برداشت وقفینا و از پی در آوردیم من بعده
از پس موسی بالرسل بفرستادگان یکی از عقب دیگری گویند میان موسی و عیسی هفتاد هزار پیغمبر بوده اند

و باصح روایات چهار هزار و از مشاهیر یوشعست و اشمویل و داود و سلیمان و شعیا و ارمیا و عزیر و حزقیل
و الیاس و الیسع و یونس و ذکریا و یحیی علیهم السلام وآتینا و عطا کردیم عیسی ابن مریم عیسی را پسر مریم
بود و نام او بزبان ابری ایشوعست یعنی مبارک و بعبری ایشا یعنی زنده و معنی مریم خدمتکارست و ذکر مریم
بتصریح با آنکه در قرآن نام هیچ زن صریح نمیگوید جهة رد قول نصاریست که او را صاحبه حق سبحانه می
دانستند تا تعقل کنند که اگر صاحبه بودی در مجامع نام او هویدا نکردی بلکه او کنیزک خدای بود و پرستندهٔ
خدای خدای میفرماید که دادیم او را البینات نشانهای روشن و معجزات هویدا چون ابراء اکمه و ابرص و احیاء
موتی و اخبار از غیب و مانند آن هر یک از اینها در محل خود سمت توضیح خواهد یافت وایدناه برومند گردانیدیم
او را و قوت دادیم بروح القدس بجان پاکیزه و آن دمی بود که از خزانه غیب در رحم دمیدند و عیسی بدان
زنده شد در کشف الاسرار آورده که قدس خداوند است عز و جل و روح عیسی را بخود اضافه کرد از جهة تخصیص
و تکریم کما قال تعالی فنفخنا فیه من روحنا و گویند روح القدس جبرئیل بود عم و او بهمه حال قرین عیسی بودی چه در
سفر چه در حضر و بهمه حال مددکاری او نمودی و از ابن عباس منقولست که در دنیا بمقدار ساعتی جبرئیل
از عیسی مفارقت نکرد و چون دوازده هزار کس از جهودان بر عزم قتل او جمع شدند جبرئیل او را از بند ایشان رهائی
داده باسمان برد و بقولی روح القدس اسم اعظمست که حق تعالی بوی آموخت و برکت او مرده زنده کردی
و غرایب معجزات بظهور آوردی ابن زید گوید روح القدس انجیل است و خدای تعالی انجیل را روح خواند
بهمان معنی که قرآن را روح گفت چه حیوة دلها و زندگانی جانها بیمن نام و فیض کلام اوست بیت دل
تازگی از سماع نامت دارد جان زندگی از حسن کلامت دارد و چون یهود ذکر عیسی شنیدند گفتند ای
محمد اگر راست میگویی یکی از معجزات عیسی بما نمای حق تعالی گفت افکلما همزه توبیخست میان فا و متعلق
او متوسط شده و معنی اینست که ما دادیم پیغمبران شما را آنچه دادیم پس هرگاه از نزد ما جاءکم آمد بشما
رسول فرستاده بما بدانچه که آنرا لا تهوی انفسکم دوست ندارد نفسهای شما یعنی چون پیغمبری آمد
و سخن او بر وفق مدعا و بر حسب دلخواه شما نبود استکبرتم تعظم کردید و گردن ننهادید ففریقا
پس گروهی را از ایشان کذبتم تکذیب کردید چون موسی و عیسی علیهما السلام وفریقا تقتلون و گروهی
را میکشتید چون ذکریا و یحیی و امثال ایشان در خبر است که یهود بیک روز سیصد پیغمبر را شربت شهادت
چشانیدند و از بامداد آن روز تا شبانگاه بازار تره فروشی ایشان قایم بود یعنی هیچ باک نداشتند از قتل
انبیاء و نکته در آنکه حکایت گذشته را بلفظ مستقبل آورده استحضار آنست در نفوس چه امری بغایت
شنیع و مهمی بسیار قبیح است یا رعایت فواصل یا دلالت بر آنکه هنوز در صدد قتل انبیاء هستند چه اگر حضرت

رسالت صلعم

رسالت صلی الله علیه وسلم دست می یافتند و لهذا یهود بنی النضیر قصد کردند که سنگ آسیا بر آنحضرت افکنند و جهودان
خیبر طعام زهر آلوده بوی دادند وقالوا و گفتند قلوبنا غلف دلهای ما در غلافست یعنی پوشیده و بازداشته
شده از قبول و آنچه تو میگویی در نمی یابیم بدین سخن نا امید میکردانیدند حضرت پیغمبر را صلعم از ایمان خود
و اگر غلف را بتخفیف غلف دارند بضم لام معنی این باشد که دلها ما اوعیه حکمت و محل دانش است و هر چه بدان
رسد از علم جا دهد و در یابد و یاد گیرد این که سخن تو در نمی یابد از آنست که بصفت راستی و درستی آراسته نیست و الا
بایستی که در یابیم یا دلهای ما پر شده است از علم توریة در چیزی دیگر نمیگنجد حق تعالی رد سخن ایشان میکند
و میگوید نه اینست که ایشان مجبور و معذورند و دلها ایشان بدان مشابه است که در نیابد و فهم نکند بحسب
خلقت و فطرت بل لعنهم الله بلکه خدای ایشانرا رانده است و فرو گذاشته و مدد لطف از ایشان بازداشته
بکفرهم بسبب ناگرویدن ایشان فقلیلا ما یؤمنون پس اندکی از ایشان میگروند و استوار میدارند چون عبد الله بن
سلام و اصحاب او یا اندکی میگروند از توریة و بسیار را فرو گذارند و معنی دیگر آنست که ایمان می آرند اندک و بسیار
نوع چهارم از قبایح یهود انکار است بعد از اقرار و این محض عناد باشد و ذکر آن در این آیه می آید ولما
جاءهم و آنهنگام که بدیشان آمد کتاب نامه نوشته یعنی قرآن من عند الله از نزدیک خدای تعالی
مصدق استوار دارنده و گواه و موافق لما معهم مر آن کتابرا که با ایشانست موافق نامه در امور دین
از توحید و اثبات نبوة و حشر و قضا و قدر و دیگر اخبار و قصص انبیا و امم سالفه جواب این شرط محذوفست
آنکه چنان کتابرا قبول نکردند و عمل بدو فرو گذاشتند وکانوا من قبل و حال آنکه بودند این گروه پیش از
نزول این کتاب که در وقت فرو ماندگی یستفتحون طلب فتح و نصرت میکردند بدین کتاب و بکسی که این
این کتاب برو فرود آید یعنی محمد صلی الله علیه وسلم علی الذین بر آنانکه کفروا نگرویدند از مشرکان عرب
در اسباب نزول آورده که یهود خیبر را هر سالی دو بار با غطفان و آن قبیله بود از عرب کارزار بودی و
هرگاه در اثنای حرب خیبریانرا یقین شدی که نصرت غطفان را خواهد بود حضرت رسالت صلعم را شفیع
آوردندی و ببرکت آن استشفاع از استیلاء غطفان و بلای سایر خصمان امان یافتندی در کشف
الاسرار آورده که کفار عرب بجنگ یهود که ساکنان مدینه بودند عزیمت نمودندی ایشان در پیش قلاع محکم
و حصارهای استوار کرد اشتندی رایت مقابله و مقاتله می افراشتند و اگر کار بر ایشان بر تنگ آمدی پناه
بقلعها دادندی و چون حرب محاصره کرده کار ایشان بهلاک نزدیک شدی دستها بر داشته
گفتندی بار خدایا نصرت میخواهیم از تو بمحمد صلی الله علیه وسلم که رسول آخر الزمانست و ببرکت آن شفیع ظفر
یافتندی و ایشان را گمان بود که این آفتاب عالمتاب از افق بنی اسرائیل طالع خواهد شد فلما جاءهم پس

آنهنگام که آمد بدیشان ما عرفوا آنکس را که شناخته بودند و دانسته یعنی حق است پس بعد از دیدن و شناختن
کفروا به کافر شدند بدو فلعنة الله پس لعنت خدای و دور گذاشتن علی الکافرین بر ناگرویدگان
که بدانش خود کار نکردند و وضع مظهر بجای مضمر اشارتست بآنکه لعنت ایشان برای کفر ایشانست و عناد
در بارهٔ ختم پیغمبران علیه صلوات الملک المنان سلمی که از جملهٔ اهل بدر بود روایت میکند که یهودی
همسایگی ما خانه داشت و با او نشست و خواست میکرد روزی گفت اظلکم زمان نبی الحرام اینک
زمان پیغمبر آخر الزمان در آمد وقت بیرون آمدن او نزدیک رسید بیت آن زید را اجرا بین که نگار میرسد
مژده دهید بلبل را بوی بهار میرسد نزدیک شد که از مواهب لطف ازلی و میامن فضل لم یزلی بیت مهری
ظهور کند که جمال او خورشید نور گیرد و صد روشنی برد پس قدری از اوصاف و اخلاق او بیان کرد و گفت
ای سلمه تو او را دریابی اندک فرصتی را خورشید بطلعتها از افق یثرب بر آمد و همان نشان که از یهودی شنیده
بودم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم را بشناختم و بدو ایمان آوردم قضا را روزی آن جهود را دیدم
و گفتم نظم انکه خلقی بجمالش نگرانند اینست انکه او خسرو خوبان جهان است بحسن انکه شهری زغمش جامه
دران شد اینست جا کارش همه صاحب نظرانند اینست یهود گفت اری هم اوست که من میگفتم اما من از دین
جهودان دست باز نخواهم گرفت ای عزیز کار عنایت ازلی دارد انجا که عنایت نیست چه جای حمایت
علم و درایتست جهود از معرفت و دانش بود چون فیض ازلی ایشان را فرو گذاشت آن علم و دانایی و بال
و سبب نکال شد و درویشان صحابه بی تکرار درس و سبق روی براه شریعت آوردند چون لطف ازل
همراه بود کار ایشان بجایی رسید که رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم بدیشان از خدای نصرت و فتح
میخواست و کان صلی الله علیه وسلم یستفتح بصعالیک المهاجرین انکه عالمان بود استشفاع میکردند
بروی ایشان ای بی دخل استفتاح میفرمود چه آنان بدانش رفتند و ایشان به بینش آنها در تخمین افتادند و
اینها در یقین آن مغروران خیال پرست در پوست آویختند و این سرخوشان بزم الست در پناه دوست
گریختند بیت فرقت ذهبی که گرفتار خود ند تا طایفه که بسته یار خودند بئسما اشتروا بد چیزیست که
ایشان فروختند به بدانچه انفسهم حظ نفسها خود را و ثواب ابد از دست بدادند ان یکفروا
آن که کافر میشوند بما انزل الله بدانچه خدای فرو فرستاد از قرآن و این کفر ایشان برای چه بود بغیا برای
طلب بطریق تطاول یا از جهت حسد یعنی رشک بردند ان ینزل الله بر انکه فرو فرستد خدای بتدریج و اگر
بتخفیف خوانند معنی آنست که بیکبار منزل سازد من فضله از فضل خویش که کتاب و وحی است علی من یشاء بر آنکه
خواهد من عباده از بندگان خود که سزاوار آن باشند مدعای یهود آن بود که این کتاب بیکی از اولاد اسحق نازل

کرده و چون کتاب را خدای بغیر بنو اسمعیل فرو فرستاد از ین معنی حسد بردند و ندانستند که الله اعلم حیث یجعل رسالته
ای عزیز حسد آفتی عظیم است بنای ایمان را بر اندازد و حاصل عمر را حبط سازد هر که را حسد بیفکند هیچ طاعت او را بر
ندارد ابلیس را فکندهٔ حسد بود عبادت چندین هزار ساله او را از مضیق لعنت بیرون نتوانست آورد الحسد یاکل الحسنات
کما یاکل النار الحطب حسد هر بطلان حسنات جانیست که آتش در احراق شعر حسد المرء یاکل الحسنات وان العباد
کبها سوات آفت دیدهٔ حسد بعداوت دیدهٔ خود حسد است از حسد دیدهٔ خرد شد کور و زر بد دیدهٔ
حسد چو نور وایما از طبیعت حاسد بر حذر مومن بود حاسد و بواسطه این حسد حضرت احدیت فرماید فباؤا
پس باز گشتند جهودان بغضب خشمی از خدای یا مستحق گشتند خشمی را علی غضب بالای خشمی دیگر و کفشانند
علی معنی معت یعنی سزاوار گشتند ایشان خشمی را با خشمی بجهة عبادت عجل و خشمی بواسطه پرستش عزیر یا بآنکه
عیسی و انجیل را انکار کردند و محمد صلی الله علیه وسلم و قرآن کافر شدند کشتند یا بتحریف توریة و کتمان نعت پیغمبر
صلعم یا بعداوت جبرئیل و حسد بر فرزندان اسمعیل و حقیقت آنست که مستحق غضب متوالی و متواتر گشتند که از
انقطاع و انفصال نباشد و للکافرین و مر کافرانراست عذاب مهین عذابی خوار کننده در لباب آورده که حدیث
صفت حق است اما چون بسبب عذاب واقع میشود اسناد اهانت بدو کرده و از مدلول این کلمات مفهوم میکردد که عذاب
کافران برای اهانتست و اگر مومنانرا عذابی باشد برای کفارت خواهد بود نوع خامس از صفات ذمیمهٔ یهود دعوی
دروغست چنانچه فرمود و اذا قیل لهم و چون گویند مر یهود را آمنوا بما انزل الله بگروید بدانچه خدای فرو فرستاده
است از انجیل و قرآن قالوا ایشان گویند نؤمن ما میگرویم بما انزل علینا بانچه بر ما فرستاده اند یعنی توریة
فرستاده بر موسی پیغمبر فرستاده برایست او بر ماست و یکفرون و کافر میشوند بما وراءه بدانچه جز کتاب ایشانست
و هو الحق مصدقا و آن ماورا درست و راست است در حالتی که مطابقت و موافقت دارد لما معهم مر آن
کتابرا که با ایشانست و از اینجا کفر ایشان بتوریة هم لازم می آید چه کفر بانچه موافق چیزیست کفر باشد بآنچیز قل بگو
ای محمد صلعم در جواب انکه میگویند بتوریة ایمان داریم فلم پس چرا تقتلون میکشتید انبیاء الله پیغمبران
خدایرا من قبل پیش از ین یعنی پدران شما میکشتند چه چنانچه ایشان قتل پیغمبران کرده بودند اما چون از اسلاف
ایشان این صادر شده بود و ایشان بدان راضی بودند کانک در قتل شریک آنها اند و در اخبار آمده که در مجلس معصیت
حاضر شود و آنرا کاره باشد حکم آنها را دارد که از ان غایبند و اگر در غیبت بدان مجلس معصیت راضی باشد حکم
جمع دارد که انجا حاضرانند پس میفرماید که چرا پدران شما انبیا را کشتند و شما راضی شدید ان کنتم اگر هستید
مؤمنین گرویدگان بتوریة چه در توریة قتل انبیا و رضا بدان کفر است و از این محل ثابت شد که دعوی
شما در باب ایمان جز دروغ محض و کذب صریح نیست لقد جاءکم موسی و بدرستیکه آمد بشما موسی بالبینات

بپیغامبر است و نشانها درست که احکام الواحست یا نه آیات که در سورهٔ اعراف بیاید ثم اتخذتم پس
فرا گرفتید العجل گوساله را بخدایی من بعده از پس رفتن موسی بکوه طور و انتم ظالمون و شما بیدادکنانید
بر نفس خود جهت وضع حق در غیر موضعش و اذ اخذنا و یاد کنید چون فرا گرفتیم میثاقکم پیمان شما را و رفعنا
و بر داشتیم بعد رحمت خود فوقکم بر زبر شما الطور کوه را و گفتیم خذوا فرا گیرید ما آتیناکم انچه بشما داده
ایم یعنی توریة بقوة بعزمی درست و جدی تمام تکرار این حکایت برای تاکید است و زیادتی توبیخ و تهدید
یا الکما اینجا امری زاید نیز هست و آن اینست که گفتیم و اسمعوا اجابت کنید و فرمان برید طاعت و اجابت را بلفظ
سمع ایراد کرده ذکر سبب است و ارادهٔ مسبب قالوا گفتند ایشان باشکارا سمعنا شنیدیم و بنهان گفتیم
و بنهانی با خود میگفتند و عصینا و با ز نهانی کردیم یا شنیدیم بگوش و عاصی شدیم بدل و گویند زبان حال
ایشان گفت سمعنا و از لسان معاملهٔ ایشان استماع افتاد که و عصینا و اشربوا و در خورده شده است
یا در آورده اند فی قلوبهم در دلهای ایشان العجل دوستی گوساله یکی از عادات عرب آنست که چون خواهند
که از آمیزش دوستی یا دشمنی با دل تعبیر کنند اسم شراب که مشتمل است در سرعت نفوذ با قاصی اعضا چنانچه
حکما گویند الاشربه مطیة الاغذیه جهت آن مجاورة بطریق استعاره بیارند چنانچه اینجا واقعست و گویند تشبیه کرده
است تخلل حب عجل را در ذوات ایشان بتخلل صبغ در جامه و مکان شراب را که دلست از ایشان بیان کرده
تا مفهوم گردد از ان استقرار حب عجل در قلوب ایشان و سرایت آن بجملهٔ اعضا که تابع دل اند و مضاف که حب است محذوف
تا مبالغه بیشتر باشد چه گوییا صورت عجل در قلوب ایشان بعد از غیبوبهٔ آن کالنقش فی الحجر ثابت شده دوستی و تعلق
آن فرع اوست و گویند چندان دوستی گوساله در دل ایشان نهاده بودند که بعد از انکه آنرا بسوختند و براده
آنرا در دریا ریختند ایشان از سرجان برخاستند و آب دریا را خوردند و ازان آب میخوردند و هر که از ان آب آشامید
دوستی عجل در دل ایشان باقی ماند چون نهالی که آب یابد و عروق او در زمین استحکام پذیرد پس بیان علت آن
میکند و میگوید این صورت واقع شد بکفرهم بسبب جحود و انکار ایشان مر صانع مختار را یا بواسطه اعتقاد تشبیه
و تجسیم در ذات مقدس حضرت ملک قدیر قل بگو بئسما یامرکم بد چیزیست انچه میفرماید شما را به آنچیز که کفر است
بمحمد صلی الله علیه وسلم و قرآن مجید ایمانکم ایمان شما اسناد امر با ایمان و اسناد ایمان بدیشان تهکم است و استهزا
بایشان و ایمان ایشان ان کنتم اگر هستید شما مؤمنین گرویدگان بخدای و اینها علامت مؤمنان نمی باید
چه انکه بخدای گرویده باشد ایمان او او را بدین نوع چیزها نفرماید و گفته اند ان نافیه است یعنی نبودید شما مؤمنان
و اگر نه پرستش عجل نمیفرمودید چه انکه بخدای ایمان دارد روی توجه بغیر او نیارد و انکه لذت محبتش دریافته
دل در رو بندد و چشم همت از ماسوای او فرو بندد بیت چنان بروی تو مستغرقم که یادم نیست که بر فراز فلک نیز هم

ایست یا امری نوع ششم از قبایح احوال یهود آنست که لقاء الله را کاره اند و مرگرا که سبب آنست دشمن میدارند ای
عزیز جهودان با این همه رسوایی میگفتند بهشت جز جای ما نخواهد بود که پدران و دوستان خداییم خدای ما
فرمود که قل بگو ای محمد صلعم در جواب این دعوی ایشان ان کانت اگر هست بزعم شما لکم مر شما را اتفقیم جهت
اختصاص است اگر بخصوص شما راست الدار الآخرة سرای آخرت و نعمت بهشت عند الله نزدیک خدای یعنی
در حکم او خالصة پاکیزه و خاصه تاکیدی دیگر است مر اختصاص را من دون الناس بی دیگر مردمان یعنی هیچکس را
با در ان شرکت نیست فتمنوا پس آرزو کنید الموت مرگ را و مراد دل خواهان او شوید ان کنتم اگر هستید
شما صادقین راست گویان در انکه بهشت از آن شماست و بس چه کسی که بیقین شناسد که بهشت معاد با نعیم
مؤبد از ان اوست هر آینه مرگ که سبب رسیدن بدان روضهٔ امان و محل لقای رحمن است بارزوی دل خواهان
باشد تا از زندان محنت و حضرت دنیا برهد و بدان بوستان راحت و مسرت برسد ای عزیز تمنای مرگ
علامت اشتیاق است هر که را اشتیاق لقا چیزی بود آرزوی مرگ در دل او چیزی باشد من احب لقاء الله احب
الله لقاءه و من کره لقاء الله کره الله لقاءه یحیی بن مبارک آمد و گفت مرا در خواب چنان نمودند که
دیگر مرگ بتو خواهد رسید نگار رفتن را آماده باش شیخ آهی برکشید و گفت روزگاری دور و دراز چشم ها
نهادی تا یکسال دیگر باید بهجران تو اندکشید و در ین محنت تلخی فراق چون توان چشید بیت ز اندازه بگذشت آرزو
طاقت ندارم بیش از ین چند ای جان جهان در انتظارم بیش از ین مرغان هوای عشق را که نقل با آشیانهٔ قدس افتاد
و قفص را از طیران مانع بیند خواهم که بزودی آنرا هم شکسته و بیرون پریده با آشیان وصال باز گردند اینجا
سر قربت و رب الکعبه ظهور میکند بیت شهوای مرگ طوق صادقان که جهود از ابواین دم امتحان چون
تمنوا الموت گفت ای صادقین صادقم جان را بر افشانم بر آن مرگ شیرین گشت نعیم زین سرا چون قفس هشتی پرند
مرغ را و ابن عباس تمنوا یعنی دیگر گفته است که ادعوا بالموت علی الکذب الفریقین جهود ازا میگوید اگر چنانست
که شما میگویید پس دعا کنید تا از گروه ما و شما هر که دروغ گوست مرگ در او رسد جهودان ابا کردند و در حدیث
آمده است که اگر دعا کردندی یک جهود بر روی زمین نماندی و لن یتمنوه و آرزو نکنند ایشان مرگ را ابدا هرگز
تاکید نفی است بما قدمت بانچه پیش فرستاده است ایدیهم دستهای ایشان از قتل انبیا و تغییر نعت مصطفی
صلعم با انکه هر گفته و هر چه خواسته زیرا که ید عاملی محصلست با انسان و آلة قدرت اوست در صنایع و بدو
جر و جذب اکثر منافع بیابد نفس بدو تعبیر کرده یعنی که ایشان کار بد کرده اند برای انکه خود را پیش فرستاده اند دنیا
از کردار بد و گفتار بیهوده در شان محمد صلوات الله علیه و الله و خدای علیم داناست بالظالمین بستمکاران
حق تمام بهمه کس همه چیز داناست و تخصیص ظالمان تهدید است مر ایشانرا و ایراد مظهر تشنیع است بانکه ایشان ظالمانند

درو عوی آنچیزی که ایشان را نیست درین آیه دلیل بیان اعجازاست چه اخبار میکند از عدم تمنای ایشان مرگ را قطعا
کسی نقل کرده که از معاندان امثال و جاحدان نبوت در وقت محاجه کسی آرزوی مرگ داشته باشد و اگر گویند این
تمنا امریست قلبی چگونه بر کسی ظاهر شود که این کس آرزوی آن دارد یا نه جواب میگویند که این صورت بر وجهی محاجه است
و از ایشان طلب اظهار تمنا میکند بزبان پس اگر تمنا بردی بایستی که بقول ظاهر شدی و این مسئله بعینها چنانست که
کسی زن خود را گوید که اگر تو خواهی و آرزو کنی طالق پس آن طلاق متعلق باخبار باشد و اظهار و هر چند در دل آن
زن خواهد تا بزبان نگوید که میخواهم طلاق واقع نشود ای عزیز کراهت مرگ و عدم تمنای آن جاهلی راست که زاد
راه ندارند و از ذوق شربت وصال آگاه نیستند فاما مشتاق جمال را هیچ وقتی از آن بهتر نیست که بگوش جان ندای
ارجعی شنود و باستماع صدای فادخلی فی عبادی سرافراز شود بیت وا میت جان در گرد هر تا کی نگهبانی کنم
کو یک اشارت زان معولب (?) تا واسپارم ملک جان ه در نفحات الانس از بهر طریقت قرم (?) نقل میکند که بنده
نیکبخت را هرگز نیکوتر و با راحت تر و خوشتر از آن روزی نیست که عزرائیل بوی آید و گوید مترس که بارحم الله
میروی و بوطن اصلی خود میرسی و از این جهان که زندان مؤمنست بعید برکت می پیوندی این بودن عاریتی اینجا
بهانه است روزی باشد که بهانه را دور کند و در حقیقت باز شود یکی از مشایخ نزدیک وفات می خندید و چون
سبب پرسیدند جواب داد که هفتاد سالست تا دری کوفته ام و حالی میگشایند طرب و بهجت برای کی باشد ع روز
وصل آمد که میجستم بجان شب سالها ه عارفان از شوق مرگ برای تجلی اسم المحیت است بیت چون جان تو میستانی چون
شکرست مردن ه با تو ز جان شیرین شیرین ترست مردن ه از جان چرا گریزم مرگست جان شیرین ه یا کان چرا ستیزم
کان زرست مردن ه چون حق ترا بخواند سوی خودت کشاند ه چون شکرست رفتن چون کوثرست مردن ❁
ولتجدنهم و هر آینه بخدای که یابی تو ای محمد صلی الله علیه و سلم یا دانی جهود را احرص الناس حریص ترین
مردمان علی حیوة بر زندگانی دنیا تنکیر حیوة دلیلست بر نوعی از انواع حیوة که متطاول باشد یعنی زندگانی
دراز میجویند و در اینان از همه آدمیان حریص ترند و من الذین اشرکوا و از آنکسانی نیز که شرک آوردند یعنی
کفار عرب و امهات آنست که مشرکان اینجا مجوس اند که بنور و ظلمت و یزدان و اهرمن قایلند و بعضی زندگانی
دوستر از ایشان نیست برای آنکه بحشر و نشر اعتقاد ندارند و گویند ع باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی ه و بدین
سبب از مرگ تنفر مینمایند و طول حیات می طلبند یود احدهم دوست میدارد یکی از ایشان یعنی از گبران
لو یعمر الف سنة که کاش عمر داده شود هزار سال و از نیست که تحیت مجوس چون هم میرسند اینست که هزار
سال بزی و ما هو و نیست آن یکی بمزحزحه که رهاننده و دور کننده او باشد من العذاب از عذاب دوزخ
ان یعمر آنکه عمر داده شود یعنی طول عمر عذاب را از و دفع نکند والله و خدای بصیر بیناست بما یعملون

بانچه میکنند و جزا دهد ایشان را بر کرده ایشان ای عزیز بیان زیادتی حرص یهود بر زندگانی دنیا از
مشرکان تو جهت آنست زیرا که اهل شرک بواسطه انکار بعث و نشور نشاءه زندگانی همین دنیا
میدانند و بس و بدان جهت حیوة دنیا را معتقدند اما اهل کتاب که دعوی اعتقاد بحشر و نشر دارند چون
حریص تر باشند بر زندگانی از آنها که بمعاد معترف نیستند هر آینه سزاوار ملامت بزرگ و سرزنش عظیم
خواهند بود برای آنکه هر که معتقد بعث باشد و بدیدار خدای و نعیم جاودانی امیدوارد امل دور و دراز
در پیش نگیرد و همیشه مستعد موت بود که سبب رهیدن از عنا و آفت و غرامت و واسطه رسیدن بعطا
و راحت و کرامت اوست بیت مرگست که دوست را بدوست رساند ه آن کیست که او بمرگ شادان نبود ه
امام قشیری رح میگوید دوستی زندگانی دنیا نتیجه غفلت است از حق تعالی و هر که را شقاوت غفلت حجب
دریابد محبت حیوة دنیا در دل وی جای گیرتر باشد بیت ای غافل از آیین خود در هوش ه و ز حرص مال
و مال رنجور مشو ه در پیش مگیر این امل دور و دراز ه کوتاهی عمر بین و مغرور مشو ه هفتم از خصال نکوهیده یهود
عداوت مقربان ملکست چه ایشان جبرئیل را علیه السلام دشمن میداشتند چنانچه در اسباب نزول آورده اند که
زعماء یهود فدک که او را ابن صوریا گفتندی با سید انام علیه اجلاء الصلوة والسلام بلجاج و لجاج
میان ایشان در سخن آمد و چون حضرت رسالت صلعم بحجت قاطع و برهان ساطع صدق نبوت خود ثابت کرد
آن جهود از سر خجلت و انفعال پرسید که از فرج ملکه کو این بر تو میرود اعنی سید عالم صلی الله علیه و سلم
فرمود که آورنده وحی بن مطاع مکین یعنی جبرئیل امین است ابن صوریا گفت اگر بجای او میکائیل را
فرستادی ما ترا در نبوة تصدیق میکردیم زیرا که جبرئیل دشمن ماست و اسلاف ما را از و رحمت بسیار رسید
و از کارها او آنچه بر ما سخت و دشوارتر و بهلاک ما نزدیکتر بود آنست آنگه که از حلیل (?) یکی از انبیاء بنی اسرائیل
وحی فرستاد که شهر ایلیا و مسجد اقصا که بیت المقدس خوانند بر دست شخصی بخت نصر نام خراب خواهد شد و
از وقت ولادت و شهر مولد و نشان هیئت و بیان سیرت و زمان بیرون آمدن و هجوم شبیخون او با آن
بنی حکایت کرد آبا ما از اولیاء بنی اسرائیل تنی چند را بعد از ولادت ببابل فرستادند تا هر که توانند
دفع او حیلها انگیزند ایشان چون از بعد که او در میان اطفال یا در صحرای تنها بصفتی که علامة
معرفت او بود بشناختند و بقصد او تیغ کین بر او کشیدند جبرئیل در صورت زاهدی بر ایشان رسید
بحمایت او سخن آغاز کرد و گفت اگر این مرد آنست که بتقدیر الهی چندین خرابی و تباهی از و صادر خواهد شد
خود رفع قضاء ربانی بحیله انسان ممکن نیست بیت چون قضا تیغ بحیله ز برده بنماید ه هیچ کاری
حیله نگشاید ه و اگر او نیست در خون بیگناهی سعی کردن چه وجه دارد قاصدان ما را این سخن معقول

نمود او را گذاشتند و بجای خویش باز گشتند و بدین سبب ما او را دشمن گرفته ایم و مقاتل گوید که یهود گفتند
خدای جبرئیل را فرمود تا پیغام و الهام بصالحان بنی اسرائیل رساند او راه غلط کرده از منهج حق و خط
صدق قدم بیرون نهاد و از این جهة عداوت ما با او قرار یافته قتاده چنین فرموده که سراج وهاج امت
نگاه بان منهاج ملت اعدل احباب عمر بن الخطاب بمدارس احبار یهود که محل درس و تکرار توریة بود در آمد
و گفت شما را سوگند میدهم بخدای که توریة بموسی فرستاده و بغیر آیات که شما در مقام مناجات میخوانید که در
کتاب خود نعت و صفت حضرت صلوات الرحمن علیه چنانکه اوست دیده اید یا نه و نزدیک شما نبوة او را
حقیقتی هست یا نه اشراف یهود بواسطه سوگند اعتراف کردند که ما بحکم توریة و اخبار معجزات او ثابت و محقق است
عمر گفت فاذا اهلکتم پس شما از هالکانید که میدانید و از وی متابعت میکردانید گفتند ما را فرشته که موکل انتقام
و عقوبتست یعنی جبرئیل دشمن میداریم و دیگری را که فرشته رافت و رحمت است یعنی میکائیل بدوستی گرفته ایم
و صاحب این مرد یعنی محمد صلی الله علیه و سلم جبرئیلست و او بجنگ و عذاب نازل گردد اگر بجای او میکائیل
آمدی که همه باران و نبات و نعمت و شادی و آسانی آید ما بوی ایمان می آوردیم فاروق گفت مرا از منزلت
جبرئیل و میکائیل آگاه سازید گفت جبرئیل بر یمین عرش است و میکائیل بر یسار آن و میان هر دو عداوت
است عمر گفت با وجود آنکه ایشان را نزد خدای چنین قرب و منزلتست چگونه یکدیگر را دشمن باشند و هیچ
وجه بی فرمان خدای با شما دشمنی کنند باری من گواهی میدهم که هر که دشمن جبرئیلست خصم میکائیل
و هر که عدو میکائیلست دشمن جبرئیلست و هر که این هر دو را دشمن دارد خصم او ملک جلیل است پس فاروق
از آن مجلس بمسجد رسول صلعم آمد تا صورت ماجری با حضرت خیر الوری تقریر فرماید رب العالمین
پیش از آمدن عمر بر وفق وی این آیه فرو فرستاده بود که قل بگو ای محمد صلعم من کان هر که باشد عدوا
دشمن لجبریل مر جبریل را که این وحی است فانه پس بدرستی که نزله فرو می آرد قرآن را کنایه
غیر مذکور دلیلست بر فخامت شان و عظمت او هم گویا از فرط شهرت بیق ذکر احتیاج ندارد و چون گفت
فرو می آرد آنرا بر هر کس روشن میشود که آن قرآنست علی قلبک بر دل تو که محل اولست وحی را و جای
فهم و حفظ است و نه بخود فرو می آرد بلکه آمدن و آوردن او باشد باذن الله بفرمان خدای و دستوری
او و این نفی سخن یهود است که میگفتند پیغام غلط کرده و در وجه ترتیب این جمله بر ما قبل علما را اقاویل است
بعضی بر آنند که جواب شرط محذوفست تقدیرش آنکه هر که دشمن جبرئیلست گو از حسد بمیر که او بر تو نازل
میکرداند قرآنرا در انوار آورده که جواب شرط را حذف کرده فانه نزله که علت آنست بجای او ایراد نموده
و در کشف الاسرار میگوید که جمعی از علماء معنی آیه برین وجه گفته اند که چگونه وی را دشمن میگیرند و ما وحی

بواسطه او میفرستیم با آنکه جبرئیل را دشمن اند بجهت آنکه وحی می آرد بتو و او بنده مامور است وحی از ذات خویش
براد خویش نمی آرد تا او را دشمن گیرند یا آنکه اگر کسی جبرئیل را دشمن داره ای پیغمبر بقصد آنکه او بر تو فرو می آرد قرآنرا
مصدقا در حالتی که تصدیق کننده است لما بین یدیه مر آنچیزی را از کتب که پیش از وی فرود آمده و با ایشانست چون
توریة و زبور و هدی راهنمای بسوی حق و بشری و مژده دهنده للمؤمنین مر مؤمنان را بنعیم بهشت
و گفته اند هدی و بشری صفة جبرئیلست رد قول یهود را که میگفتند او فرشته ایست که بعذاب فرو می آید میفرماید
که او بوی ما نازل میشود که سرمایه هر نیکویی و راحتهاست و با وجود آن بشارة دهنده مؤمنان نیز هست
من کان هر که باشد عدوا لله دشمن مر خدای را و ملئکته و فرشتگان او را و جبریل و میکال و ایشان
دو فرشته مقربند تخصیص ایشان از ملئکه بجهة تفضیلست و رسله و فرستادگان او را با آنکه سخن یهود در
شان ایشان بوده و در اخبار آمده که بهترین فرشتگان چهار اند جبرئیل که جان وحی است و میکائیل که ملک ارزاق
و اسرافیل که صاحب صور و حامل لوحست و عزرائیل که ملک الموت و قابض ارواحست و جبرئیل شش صد پر
داره هر پری از آن پرها هزار پر شده است مکلل بلدرر (?) و یواقیت بهشت و تقدیم او بر میکائیل بجهة آن باشد که وحی
به بندگان رساند که حیوة ارواحست و میکائیل وکیل رسانیدن ارزاقست که سبب پرورش اشباحست و از غذا
جسم با طعام روح چندان راهست که از ذروه ثریا تا حضیض تحت الثری بیت ز آب و نان بدن را زندگانی است
غذای روح ادراک معاینست و این دو اسم عبرانیست یا سریانی و بر هر تقدیر جبر و میک بنده را گویند و ایل
نام خدایست و گفته اند معنی جبرئیل عبدالله است و از آن میکائیل عبیدالله هر اسم جبرئیل یازده لغت و در
نام میکائیل پنج و چون این لفظها را تعریب کرده اند لاجرم هر قومی بحسب استحقاق خود در آن تصرفی نموده
بنوعی متکلم اند و مستی همه یکی پیش نیست ای عزیز هر که یکی را از اینها که مذکور شد دشمن دارد کافراست و از این جهة یعنی
و او را معنی او کفر شد اند و گروهی بر آنند که سبب جمع ایشان درین آیه آن بود تا مطابق حال یهود باشد و اظهار
تقبیح ایشان و تشنیع بر ایشان چه ایشان دشمن همه بودند نه از آن یکی زیرا که هر که جبرئیل را دشمن دارد میکائیل را
هم دشمنست که هر دو مامورند و هر که دشمن این دو تن باشد عدو همه فرشتگان نیز هست چه مجموع یک جنس اند و هر که
پیغام رساننده را دوست ندارد منکر پیغام است و انکار پیغامبر انکار پیغام دهنده بود و چنین کسان کافر اند
و از نیست که در جواب شرط میگوید فان الله پس بدرستی که خدای عدو دشمن است للکافرین مر دشمنان
ملکه و رسل را ایراد مظهر در موضع مضمر اشعار است بآنکه عداوت ملئکه و رسل کفراست یا خدای ایشان را برای
کفر دشمن میدارد ای عزیز حق تعالی درین آیه پیغمبران و فرشتگان خود را بخود باز خواند و در حکم تخصیص بر و جنات خود
ایشان میکند و میگوید هر که ایشان را دشمن است ما نیز آنکس را دشمنیم و در حق اولیاء همین میگوید من آذی ولیا

من آذی لی ولیاً فقد بارزنی بالمحاربه هر کس که غبار آزار بدل یکی از اولیای من رساند بی شایبه محاربه با من آشکار کرده
باشد و بجنگ من کمر کین بربسته و چون اولیاء خدا ابتیار غیرت از دیدهای بصران نهانند و در قباب عزت متواری
اند اهل جهان پس از ایذا و آزار همه کس دامن احتراز بر باید چید مبادا که جفا بیکی از اولیا رسد و جفا کننده رسوای
ازل و ابد کردد بیت تا دل مرد خدا ناید بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد نوع هشتم از حالات ذمیمه جهودان کفر است
بقرآن چنانچه آورده اند که ابن صوریا اعور از اقامت حجت بر دعوی پیغمبر خود عاجز شد و بحجة قاطعه قرآن و
براهین معجز نشان آن ملزم گشت گفت یا محمد صلعم توجیهی تقریر میکنی که ما را دلپذیر آید و بر تو آیتی فرو نیامده
بر درستی کار تو دلالت کند تا ما بضرورت احکام ترا انقیاد کنیم ایزد تعالی برد سخن آن مردود فرمود که و
لقد انزلنا و هر آینه ما فرستادیم الیک بسوی تو آیات بینات نشانهای راست و درست که قرآنست
و انواع معجزات در پیدا و هویدا و آن وجوه اعجاز انست کا سبقت الاشارة الیها یا اخبار و اقاصیص که جز
اخبار ایشان بران اطلاع نوارند یا علامات و اضحات بر صدق نبوت یعنی معجزات و لقد چون شق قمر و تسبیح
حصا یا امثال آن یا جوابات اسوله ابن صوریا وما یکفر بها و کافر نشوند بدان نشانها روشن الا الفاسقون
مگر بیرون رفتگان از شریعت موسی ع یعنی منکران محمد صلی الله علیه و آله و سلم و پذیرفتن دین وی که از جمله شرایع
موسی بود چون یهود را باعوده از جاده پیروی روی برتافتند لا محاله از دایره شرع موسی ع خارج باشند
و در حقایق بحقیقت آورده اند که بیرون رفتن انداز نور روحانیه بظلمات بشریت و ابصار و قلوب ایشان پوشیده
شده از ادراک حقایق تحقیقات در میان روز روشن آفتاب را نمی بینند و با وجود کمال علامات رسالت بر صفحات
احوال محمدی صلعم لایحست نزول آیات بینات را منکرند بیت در میان روز گفتن روز کو خویش رسوا کردن
ای روز جو نهم از اوصاف ذمیمه یهود نقض عهد و شکستن میثاقست چنانچه میفرماید او کلما عاهدوا
همزه انکار است و وا و عطف و این جمله معطوفست بجمله محذوفه تقدیرش اینکه کافر شدند با آیتها و کلما
که عهدی کردند و پیمانی بستند بشکستند سبب نزول آیه آن بود که چون حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم
یهود را گفت که حق تعالی بتصدیق من و قبول شریعت من پیمان از شما ستده چرا بعهد خود وفا نمینمایید مالک
ابن الصیف آنرا منکر شد گفت بر ما در کار محمد صلعم عهدی نگرفته اند و از ما در قبول شرع و دین او هیچ پیمانی
نشده حضرت عزت برای تسلیه حبیب خود میفرماید که همین نه عهد تو از ایشان نقض و غدر واقع نیست بلکه
هرگاه که غدری کردند با موسی ع عهداً عهدی کردند نبذه بشکستند آنرا فریق منهم گروهی از ایشان
و از احکام تو رید روی بگردانید پس دفع آن توهم را که فریق مذکور شاید اندکی از ایشان باشد میگوید بل
اکثرهم بلکه بسیاری از ایشان لا یؤمنون نمیگروند بتوریة و نقض مواثیق را گناه نمیدانند و اندکی

ایشان بوفای

ایشان بوفای عهد باز آمدند و دست در دامن متابعت صاحب شریعت صلوات الله علیه زدند چون
ابن سلام و اصحاب او و لما جاءهم و آنهنگام که آمد بایشان رسول فرستاده من عند الله از
نزدیک خدای یعنی محمد صلی الله علیه و سلم و در تیسیر گوید رسول بمعنی رسالتست و مراد از آن کتاب بود یعنی چون
آمد بایشان کتابی مصدق باور دارنده و موافق لما معهم مر توریه را که با ایشانست نبذ فریق
بیفکند گروهی من الذین از آنانکه اوتوا الکتاب عطا داده شده بتوریه یعنی علمای ایشان
کتاب الله توریه یا قرآن را وراء ظهورهم پس پشت خود این کنایتست از استخفاف بدان و ترک عمل
بدان و اگر نه توریة را در پیش روی داشتند و سفیان بن عیینه گوید توریه را در حریر و دیباج می
پیچیدند و بزر و نقره تحلیه میکردند اما حلال و حرام او را متابعت نمینمودند کانهم گویا که این رهبانان
لا یعلمون نمیدانند و جزو تهدید است یعنی میدانند که قرآن کتاب الله است و محمد صلعم پیغمبر مبعوث
در آخر زمان اما تجاهل میکنند و از روی حسد و استکبار اعراض مینمایند و میگویند که خبر نداریم و بدان کار
نکند حکم کسی دارد که بدان جاهلست قطعه از من بگوی عالم تفسیر گوی را گر در عمل نکوشی نادان مفسری
بار درخت علم ندانم بجز عمل با علم اگر عمل نکنی شاخ بی بری نوع عاشر از افعال بد یهود متابعت سحر
و عمل بران چنانچه میفرماید و اتبعوا و پیروی کردند یعنی بالانکه کتاب خدا را پس پشت انداختند قبیحی دیگر
دیگر از ایشان سرزد و آن آنست که متابعت نمودند ما تتلوا الشیاطین آنچیزی را که میخواندند شیاطین
جنی یا انس یا هر دو طایفه و آنچیز سحر است که ایشان تلاوت میکردند علی ملک سلیمان در زمان
پادشاهی سلیمان ع علی بمعنی فی آید در امثال این چیزها چنانچه گویند هذا علی عهد فلان ای فی زمانه یا
معنی اینست که علی قصد از الت ملک دیوان میخواندند بعزم زوال ملک سلیمان و خلاصی ایشان از قید تسخیر
گویند تتلو بمعنی تکذب آید اضطراب روایات و اختلاف اقاویل هست و آنچه راقم اصحه بران توان کرد
آنست که دیوان عهد سلیمان باستراق سمع از درجه سکان صوامع آسمان کلمات فرا میگرفتند و یک سخن را
با هفتاد دروغ فاحش قبیح گمراهان بوادی اشتباه میرسانیدند و کاهنان بتصنیف و تالیف آن
اشتغال نموده بعید کتابت در می آوردند حضرت سلیمان بران حال وقوف یافته آن نسخه بعضی از ایشان جمع کرده
و در زیر کرسی خویش دفن کرد و بعضی گویند شیاطین الانس که جمعی از بی باکان و ناپاکان بنی اسرائیل
بودند و طبایع ایشان را بمحافظت حدود و شرایع الفتی نبود شعبدها و صور نکها را با نیرنگها که از سحر
آمیخته می نوشتند و بدراست و اشاعه آن میان جهال و اراذل مشغول میبودند چون حضرت سلیمان ع از خبث
عقیدت و کدورت نیت ایشان که بوسواس شیطان آن اساس نهاده بودند اطلاع یافت بفرمود تا آن

نوشتها را بجمع آوردند و در صندوقی نهاده و مقفل ساخته در زیر تخت خود مدفون گردانید چون نوبه
نبوت و سکه پادشاهی او تمام شد و بساط سلطنت او منطوی گشته منشور ملک بنام پسر او رحبعام توقیع یافت
یکی از مردهٔ جن خود را بصورت انسانی بر صلحای بنی اسرائیل عرضه کرد و گفت میخواهید تا شما را بگنجی دلیل
باشم که هرگز فنا را بدکم نشود و شما را بیمارانی هرگز زوال نباشد جمعی از انس که در فساد عقیدت هم جنس او بودند
آن سخن را بسمع قبول اصغا نمودند و بدلالت او آن دفینه را از زیر تخت سلیمان بیرون آورده مطمح نظر اعتبار
ساختند شیطان در اغوا باز کرد و فریب و وسواس آغاز نهاده بر خاطر ایشان برین وجه متمکن ساخت که سلیمان
دیو و پری و حیوانات بری و بحری بدین کلمات در ربقه تسخیر آورده بود کلبی گوید سحر در زمان سلیمان علم
سحر را با آصف برخیا که وزیر و مشیر او بود نسبت دادند و مدار پیغمبری و قرار مملکت و انقیاد جن و انس و وحوش
طیور را بتسخیر و تدبیر آصف حواله کردند و در این باب نسخها نوشته دیباچه آنرا بانکه این علمیست که آصف برخیا
بسلیمان تعلیم داد و سلیمان بدین علم عالی ما را منقاد فرمان خویش گردانید معنون ساختند و در وقتی که سلیمان
را خاتم مملکت از دست رفته بود و ملک زمین بواسطه فقد نگین در حلقهٔ تمکین او نمانده آنرا در خزانه
یا خلوت خانه او بر زمین مخفی کردانید و چون نوبت سلیمان بآخر رسید و صحیفهٔ حیوتش منطوی شد دیوان
آن نسخها را از مخزن معبد او بیرون آورده بجهال بنی اسرائیل نمودند و آوازه آنکه مدار دولت و قرار مملکت
سلیمان ع برین علم بوده در میان خواص و عوام انگیزند اما اهل زبان گفتند معاذ الله که سلیمان بدین التفات
نموده باشد بلکه نظام ملک و قوام پادشاهی او بتایید وحی و الهام الهی بوده از اول بتعلیم و تعلم سحر مایل
نبوده آنرا علم سلیمان نام نهادند و نیرنجات در میان او باش بنی اسرائیل فاش شده اسناد سحر بسلیمان در پایه ملکی
هر دو جوان تمکین یافت بعضی از یهود که در زمان حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بودند بهمان سوال متابعت
اسلاف نموده سلیمان را جادو میدانستند و چون سید عالم صلی الله علیه و سلم او را در میان پیغمبران یاد کرد
زبان بگشادند که عجیبست از محمد صلعم که چرا او را پیغمبر میداند نبود او مگر ساحری اما حق تعالی جهت
ما خبر داد که سلیمان از سحر و کهانت و هر چه یهود بدو نسبت و اضافه میکنند پاکست و مبراست و ما کفر سلیمان
و هرگز سلیمان کافر نشد یعنی جادوئی نکرد ذکر کفر سلیمان نکرده شد اما یهود او را بعمل سحر منسوب کردند
آن کفر است کانک او را کافر گفته اند تا بعبیر که از سحر بکفر و آن از قبیل اطلاق سبب باشد بر مسبب و لکن
الشیاطین ولیکن دیوان ایشان او کفروا کافر شدند یعلمون الناس در آموختند مردمان را یعنی مخذولان
یهود را بعد از سلیمان ع السحر جادوئی و آن در لغت عبارتست از چیزی که دران وقتی باشد و سبب آن مخفی
بوده و در انوار گوید سحر چیزیست که انسان در ایهام و اظهار آن مستقل نتواند بود و در تحصیل آن محتاج باشد

بتقرب شیاطین

بتقرب شیاطین و لهذا این کار تمام نشود مگر کسی را که در شرارت و خبث نفس مناسبتی بود با دیوان چه تناسب در
تعاون شرطست و معتزله بر آنند که سحر اصلیست و شعبده و تخیلات را در نفس الامر حقیقتی نباشد بلکه نمودیست بی وجود
و الا شعبده بمعجزه مشتبه شود و دلیل ایشان قصه سحره فرعونست که در خیال مردم چنان نمود که عصا و رسن ایشان میرود
یخیل الیه من سحرهم انها تسعی و نزد اشاعره سحر را حقیقتی هست بظهور آثار و آثار را از بدیهیات در عقیب افعال
سحره و تا حضرت رسالت صلعم از سحر جهودان لبید بن اعصم و نزول معوذتین جهت دفع آن مؤید این قول است
و اقسام سحر بر وجهی که امام در تفسیر کبیر آورده بر هشت نوعست اول تسخیر کواکب و سوختن بخورات مناسب و توجه تام
بدو در اظهار آثار سحر میکوشد دوم سحر وهم و آن مستدلست با معالجه اوهام و ارباب نفوس قویه و چشم زخم
و تعلیقات بلکه علما گویا بل سند را اسباب از ین قسم است سیوم مدد از جن و آنرا تسخیر جن نیز گویند چه اسرار آن با استعانت
جن حادث شود و رقیه و دخنه نیز از معاونات اوست چهارم تخیلات و چشم بندی و آن مستعبد از آنست که
مبنای این باب بر غلط ابصار است چنانچه در بعضی اوقات بر قطرات نازل را خط می بینند و نقطه را خزاله
مشتعل را دایره تصور میکنند و علی هذا پنجم طلسمات و حدوث آن از ترکیب آلات باشد یا بر نسب هندسی
یا صورتی خلا یا بر آب یا بر هوا چنانچه از حیفانوس در هیکل در تسلیم جهت اتخاذ زیتون ساخته و از این قبیل
در دیار مشرق بسیار بود ششم استعانت بخواص اشیا از ادویه و احجار و غیرها و از ین قسمت نیرنجات و سموم
قاتله و تراکیب موحشه هفتم تعلیق قلب و آن تقرب مدعی سحر است در قلوب ضعیفه باظهار معرفت اسم اعظم
و ادخال خوف در خاطرها ایشان و پیدا کردن دزدان بقلم و امثال آن از ین جملات هشتم مکر و فریب و آن سعی
کردن باشد بنمامی و سخن چینی و انواع تقریبات از وجوه خفیه لطیفه میان دوستان دشمنی انگندن و جمعی
از ایشان جمعیه بجارستان تفرقه انداز ندو این خود در میان اکثر اهل روزگار شایعست و نزد بعضی سحر این قسم
ثانی باشد از ین اقسام و الله اعلم و ما انزل و دیگر متابعت کردند یهود آنچیزی را که فرو فرستاده شد
تا تعلیم دادند دیوان مردم را جادوئی خود و آن سحری که قوی تر از سحر ایشان نزول کرده است علی الملکین
بر دو فرشته ببابل در شهر بابل و آن بلده بوده است نزدیک کوفه و گویند از نصیبین است تا رأس العین و
بقول دیگر موضعیست در دماوند هاروت و ماروت نام آن دو فرشته است بر بیانی و نزول سحر بر ایشان
جهت آن بوده که در زمانی که ایشان در زمین بودند جمعی از سحره دعوی نبوت پیش گرفته چیزها عجیب غریب
بمردم مینمودند و کوته نظران صورت بین را بظهور آن غرایب فریب میدادند حق تعالی بالهام یا بواسطه
یکی از انبیاء علیهم السلام ایشان را کیفیت این علم در آموخت تا جمعی زیرکان را تعلیم دادند و آن متعلمان
بر کیفیت و حقیقت سحر ان اعلام یافته معارض مدعیان نبوة گشتند و ایشان را در معارضه منفعل و خجل گردانیدند

ساختند سایر خلق را باستخفاف با ایشان دلیر گردانیدند و گویند نزول ایشان برای همین بوده اجمه
در اکثر تفاسیر مذکور است و میان خاص و عام مشهور آنست که چون قابیل هابیل را بقتل رسانید و چنان
امری شنیع و فعلی قبیح از فرزندان آدم عم بظهور رسید معترضان ملئکه که در میدان تصلف لاف
اتجعل فیها من یفسد فیها زده بودند دلیر وار در موقف مناجات گفتند خدایا نگفتیم که این گروه چنین
عملها را ارتکاب خواهند نمود و حاکمان بی باک سر از خط فرمان بخواهند داشت از حضرت کبریا خطاب
رسید که ای غره شدگان زوایای عبادت بطهارت و عصمت خود فریفته مشوید و زبان ملامت در
حق عصات بنی آدم مگشایید که اگر شمه از آن نوازع شهوات و دواعی فتن و آفات که در نهاد ایشان
نهاده ایم در ذوات شما بودی آن و بدتر از آن که از ایشان مشاهده نموده اید از شما صادر شدی
بیت نان می تدهی بخورده معذوری • گر دعوی پاکی کنی و مستوری • ملئکه گفتند معاذ الله بار
خدایا اعتقاد ما آنست که با وجود قوی غضبی و شهوانی ممکن نیست که از ما مثل این عملها آید رعایت کنند
و ما را نمی که در نوعاصی شوید و فرمان ترا خلاف کنیم حق تعالی فرمود که پس از میان خود از برای امتحان
جمعی را اختیار کنید که از همه در خشوع و عبادة زیاده باشند در تیسیر آورده که جبرئیل و میکائیل را اختیار
کردند و ایشان تضرع کنان از حضرت عزت استغفار نموده معاف گشتند و ملائکه دیگر باره از اهل ملکوت
اعلی هزار فرشته برگزیدند و ایشان صد تن را بمزید اختصاص در کشیدند و از ین صد دوازده را بنظر قبول
پسندیدند و از آن دوازده سه تن را که در خضوع و نیاز از همه بیش و بذکر و نماز از همه در پیش بودند
اختیار نمودند عزا و عزایا و عزائیل و این اسامی بفتح عین و تشدید زا مشهور است و بکسر عین و تخفیف زا
نیز آمده پس حضرت با ایشان خطاب کرد که من شما را از صفت آز و آرزو که بنی آدم راست بهره عطا نموده
بحکومت زمین میفرستم و بعبادة و اقامت حدود وا دار کرده از قتل حرام و شرب خمر و زنا و سایر مناهی نهی
فرمایم برویید و امر و نهی را پاس داشته قدم از حد فرمان برداری بیرون منهید ایشان قبول کردند و حق سبحانه
طبع آدمیان را بدیشان داده بدین فرستاد ایشان از ذروه افلاک بمرکز خاک نزول کردند برنگ آدمیان و در
اکل و شرب و سایر شهوات شریک ایشان شدند روزها بر مسند حکومت میان مردم داوری کردند و شبها
بسبب اسم اعظم باسمان رفته در صوامع عبادات خود بسر بردندی تا از زمان که صیاد قضا ایشان را بدام بلا مبتلا
گردانید آورده اند که چون بزمین رسیدند آرزوی خورش در ایشان پدید آمد چون اکل و شرب اتفاق افتاد تغیری
در خود مشاهده نمود عزائیل دانست که این مقدمه نتیجه نیکو نخواهد داد روی نیاز بدرگاه حق آورده گفت خدایا
خطا کردم بفضل ربانی طاعت او را بمحل قبول رسانید و طبع آدمی از او زایل گردانید و او بجای خود رفته بسجده

شکر و افتاد

لشکر و افتاد و گویند چهل سال در سجده بود و بعد از آن بر پای ایستاده و سر در پیش انداخته از خجالت در هیچکس
نظر نمیکند پس عزا و عزایا روز در زمین حکم میکردند و شب در آسمان بطاعت بسر می آوردند هنوز یکماه تمام از هبوط
ایشان نگذشته در چاه شهوت افتادند و آنچنان بود که روزی در اثنای اشتغال برفع مهمات و فصل معاملات
زنی بمجلس ایشان در آمد بیت از پی عابد فریب دربایی • وز پی زاهدکشی شوخی بلایی • فتنه الوری از باغ جوانی
بی خوشتر ز آب زندگانی • ملاحت را ز حسنش رنگ بر روی • حلاوت را ز لعلش آب در جوی • گویند ملکه
بود از اهل فارس بلطف تقریر و حسن تدبیر آراسته و در آن روزگار چون در جمال نظیر خود نداشته از شرق حسن چون او
انوار خورشید طلوع نکرده بود و بر جویبار خوبی چون زلف تابدارش سنبلی تازه نکشته و از غایت خوبی او را زهرا
گفتندی و نامش بپارسی ناهید بود و بتازی بیدخت و گفته اند همین ستاره زهره بود چه بر صورت زنی از
آسمان بزمین آمده بود جهت امتحان ایشان و باز با سمان رفته در معالم آورده که زنی بود جمیله و با شوهر محنت
داشت بمحکمه در آمده و بر روی رنگین و زلف مشکین و کلام شیرین دل از عزا و عزایا بربود بیت بلکه کوی و شوخ
ساز و شوخ چشم و غمزه دان • خوبروی کاینچنین باشد بلای جان بود • فی الحال چهره مهوش جان یکی را اختیار
دلفروز در آتش سودا افکند و طره طرارش دل دیگر را از مرتبه شکیبایی بمهلکه ناتوانی انداخت بیت یکی را پای
در گل ماند از عشق • دگر را دست بر دل ماند از عشق • القصه هر دو باتفاق مراضه او را در تاخیر افکندند و در
مجلس خلوت شوهانی الضمیر را با یکدیگر ظاهر کردند و هر دو را معلوم شد که در آتش عشق حریق اند و در قعر دریای نا
پیدای شوق غریق بیت نیست یکساعت دلی ما خالی از سودای عشق • تا چه آرد بر سر ما عاقبت غوغای عشق • روز دیگر
زن باز آمد و ایشان او را بخلوه طلبیده و از وی که از مضمون آن فحوای این سخن که ع عاشق رویت توئیم از تو جهان
واریم • معلوم توانکرد با وی آشکارا کردند و او بکرشمه خوبی و غنج و دلال محبوب جواب داد که مطلوب شما و استه
آنست که انصاف من از شوهر ستمکار رسانید و مرا هم بر حکم کنید یکی گفت من میترسم که عذاب و عقوبت حق بسیار آید
دیگری گفت کریم دانسته که عفو و رحمت خدای بیشمار است القصه بدخواه او حکم کردند و بدان راضی شد گفت وقتی
از مرحمت وصال من سیراب توانید شد که بر شرب خمر اقدام نمایید و طواف کعبه محاورت من وقتی میسر گردد که
این بت را که قبله پرستش منست سجده برید و آن هنگام فرکش برخورداری از من کل مراد توانید چید که آنکس را که
از خوار آزارش دلی پر خون دارم بکشید ایشان ابا میکردند و او مبالغه میفرمود تا وقتی که گفتند ما از آن سه کار
یکی اختیار توانیم نمود بشرط آنکه بدو دیگر ما را تکلیف نکنی زن راضی شد و ایشان تامل کردند که ما قتل چیز کاری
بسیار عظیمست و قتل بناحق امری بغایت شنیع و شرب خمر از آن قباحت بت برآن قرار دادند که خمر نوشند که خمر
جمع الفسادات و ام الخبائث است بیت پس کسی کز خمر ترک دین کند • لاجرم ام الخبائث این کند • کس نباید

نکرده بت پرست • پیش بت مصحف بسوزد مردمست • القصه در بزم عیش نشسته از نهیب محتسب عقل فراموش
کردند و کرشمه ساقی شیرین کار بانشاء شراب تلخ یار شده دست بغارت عقل و تاراج هوش دراز کرده بیت زبادهٔ
چنان آتشی بر فروخت • که می خوارگان را در آن رخت سوخت • بعد از ظهور سکر می آنچه مدعای زهره بود از ایشان
وجود گرفت و مست و بیهوش بیفتادند بیت مستی از ین بسیار کرده است و کند • خونها زنار کرده است و کند • حق تعالی
در آن حال ملئکه آسمانرا بر ایشان اطلاع داد تا بدان صفت نیکان و برگزیدگان خود را دیدند و از آن وقت باز بغفران
آدمیان داده استغفار گناهکاران زمین میکنند آورده اند که زن اسم اعظم از ایشان تعلیم گرفت و بقوت آن اسم
باسمان رفت و خدای او را مسخ گردانید صورتا و بصورت کوکبی تحویل یافت و این زهره مشهور بر ملک آن است
و اکثر علما آن برانند که مسخ شدن آن زن ستنگ نیست اما این قول که او زهره مشهور باشد ضعیفست و در
تیسیر آورده که ابن عمر وقتی که آسمانرا آراسته بکواکب رایتی بدید و آورد د زهره که از سبعه سیاره است روشن
ترین کوکبی از خمسه متحیره که خدای تعالی قسم بدیشان یاد میکند فلا اقسم بالخنس الجوار الکنس بلکه خدای تعالی آن زن را
مسخ کرد بصورت شهابی و در آسمان معذبست یا چون سایر مسوخات رجوع او با آتش شده و آنکه روایت
کرده اند که رسول خدای صلعم هر گاه زهره را دیدی گفتی لعن الله الزهرة فانها فتنت ملکین جهت توافق اسمین است
القصه روز دیگر هاروت و ماروت پیش آمده حال خویش را نه بر منوال ایام گذشته یافتند و دو خجلت و ندامت
دل ایشانرا تیره ساخت و شعله حسرت و غرامت دیده ایشان خیره شد بیت گفته بودی که سر انجام روی در سر عشق
آه در دا و دریغا که بدان انجامید • خواستند که بمعبد خویش باز روند نتوانستند و پر و بال خود را درهم شکسته
دید وقت یافتند از کرده پشیمان و از جمله نالان و گریان چاره کار در آن دیدند که نزدیک ادریس عم که پیغمبر زمان
بود رفته التماس نمودند که ایشانرا شفاعت کند ادریس دعا کرد و خدای تعالی ایشانرا مخیر گردانید میان عذاب دنیا
و عقوبت عقبی در تکمله آورده که جبرئیل عم با فرشته دیگر بفرمان ربانی نزدیک ایشان آمدند و خبر داد که نام شما
تغیر یافته عزا هاروت شد و عزایا ماروت و شما مختارید میان محنت این سرا و مشقت آن سرا ایشان بمشاورت
جبرئیل بعذاب این جهان راضی شدند و حالی در چاه بابل محبوس اند از موی در آویخته مجاهد گوید آن چاه پر
آتش است و در آن معذب اند و قولی آنست که ایشانرا بتازیانه آهنین میزنند در معالم آورده که کسی بجهت تعلم سحر
بدیشان رفت دو تن را دید سرنگون آویخته با چشمهای ازرق و بدنها سیاه و از زبان ایشان تا آب چهار انگشت
فاصله بیش نه و ایشان از تشنگی فریاد میکردند آن شخص از ملاحظه این صورت متحیر گشته کلمه لا اله الا الله بر زبان راند
و ایشان پرسیدند که چه کسی گفت یکی از آدمیان گفتند از کدام امت جواب داد که از امت محمد صلعم چون این را شنیدند
بر سبیل مبالغه سؤال کردند که محل بعثت محمد صلعم آفتاب جمال محمدی علیه صلوات الرحمن از افق بعثت طالع شده است

رخسار بر کمالش

رخسار بکمالش از مطلع ظهور طالع گشت آن کس گفت آری گفتند الحمدلله علی بعثته بیت مژده ای جان ستم دیده که جانان
آمد • دل چه درد هجر او بتر درمان آمد • آنکس پرسید که استبشار شما بحضرت رسالت صلعم چراست گفتند از آن سبب که
نبی الساعة است و امت شریعت او برکرپان قیامت در خشانند و بعثت او را بر قرب قیامت دلیل ساخته اند و چون
انقضای عذاب ما قیام قیامت و آخر وقت که نشانه قرب آنست ظاهر گشته امید وار میباشیم که بزودی ما را
از ین عذاب نجات روی نماید در بعضی تفاسیر آورده اند که از ایشان گناه واقع نشد اما قصد آن کرده بودند و
قصد تمام ایشان تغییر یافت و در بابل محبوس اند بعذاب و عقوبة و جمعی برآنند که ما در و ما انزل ما نافیه است
جهود را افترا میکردند بر سلیمان و بر ملکین ... ایشانرا از آن مبرا کرده اند در باره سلیمان و گفت و ما کفر سلیمان
و در شان ملکین گفت و ما انزل یعنی فرستاده نشد بر دو فرشته جادوی و قول اول اشهر است و ما یعلمان و
نیاموزند این دو فرشته جادوی من احد هیچکس را حتی یقولا تا گویند پیش از آموختن انما نحن جز این
نیست که ما فتنة آزمایش خلقیم از خدای یعنی باید گویند فلا تکفر تو کافر مشو باعتقاد کردن که بر عمل سحر
کاری مترتب نیست یا بآنکه جادو امور که چون آموختی بر خود این پیشه که عمل کنی و بعمل کافر شوی و تعلیم فرشتگان بملائکه
اعلامست چنانچه مثلا کسی نزد فقیهی آید و گوید که ربوا و زنا چه گونه است و فقیه در جواب گوید زنا و ملی زن
دیگریست و ربوا اخذ درهمی بدو درهمی این نه تعلیمست که تو چنین کن بلکه تنبیه و تحذیر است و از اینجا معلوم شد
که علم سحر دیگر است و عمل دیگر چنانچه شناخت زه دیگر است و مرتکب و ارتکاب آن دیگر و در کشف الاسرار آورده
که هیچکس شناختن زنا فاسق نشود تا ارتکاب آن نکند و گفته اند اگر کسی گوید من سحر را نیک دانم اما او را
نیک دانم و دانم که حرامست و اباحة آن اعتقاد ندارم و کس را نیاموختم و نیاموزم بر او هیچ نباید زیرا که
آموختن کیا بر جهت احتراز از آن حرام نیست در مجلس فاروق کسی را تعریف میکردند که او در هیچ نیکست و هیچ بدی
نمیداند فرمود که ترسک اجدر ان یقع فیه آنکه بدی را نمیداند نشناسد بر او لوتر است که در مهلکه وی افتد و از اینجا
گفته اند ع عرفت الشر لا للشر لکن لتوقیه بیت نکوئی را شناسم تا بر سبیل او کردن • بدی را هم نیز دانم
تا از وی بپرهیزم فیتعلمون پس می آموزند منهما از آن دو ملک و بقول ثانی که ما نافیه گیرند ضمیر
تثنیه راجع بسحر و کفر است یعنی یهودیان می آموزند از سحر و کفر ما یفرقون به آنچیزی که جدا افکنند بدان بین
المرء و زوجه میان مرد و زن او چنانچه سحر سبب تفرقه است بین الزوجین که یکی از زوجین نیز واسطه و قدر
میان ایشان و قول اول صحیح تر است که از هاروت و ماروت سؤال سحر میکنند و ایشان بر سبیل اعلام سائل
را از آن خبر میدهند مشتمل بر موعظه و نصیحة و در کیفیت تعلیم از ایشان خبری جامع در مسند حاکم ابو عبد الله
وارد است و هم آنرا نیز در بحر الحقایق آورده از هشام بن عروه رضه از پدرش از عایشه رضه که بعد از وفات

سید کاینات علیه افضل الصلوات دنی اتا اهل دومة الجندل نزد من آمد و چون گلشن حجره را از آن گلبن روضه اصطفا
معمور سرو چون صدق و صفا خالی یافت قطرات حسرات از فواره دیده روان کرده چنان بزار بگریست که مرا
برو رحم آمد بیت از روی ماه فرخی ایوان همی یابم تهی وز روی آن سرو سهی خالی همی یابم چمن و کانما ای
گریه همین میگفت و اویلاه من میترسم بر حال خود و نزدیکست که از خوف هلاک شوم عایشه صدیقه رضی الله عنها
میفرماید که از غایت اضطراب آن زن باستفسار قصه او اهتمام نمودم گفت یا ام المؤمنین شوهرم غایب شد و من
در فراق او از عمر زندگانی بیر آمدم ع عمری که بی یار بود مکوتر بر روزی عجوزه بخانه من در آمد و از شکایت
روزگار حکایتی با او در میان نهادم گفت اگر بفرمان من کاری کنی چنان کنم که باندک زمانی مقصود حاصل
کرده و بمطلوب خود واصل شوی من آن سخن را غنیمت شمرده عنان اطاعت بقبضه ارادت او سپردم و او شب
هنگامی بیامد و دو ابلق سیاه و در کشف البیان گوید دو سگ سیاه همراه آورده مرا بر یکی سوار کرد و خود بر
دیگری نشسته بانک زدنی مرا ببابل رسانید آنجا دو کس را دیدم بپایها آویخته گفتند چرا اینجا آمدی گفتم
جهت آنکه سحری بیاموزم ایشان فرمودند که ما فتنه ایم مرو ما بیم از کفر بگذر و بخانه خود بازگرد ابا کردم و گفتم بیت
ای آنکه پند میدهیم از برای عشق چندین مدم که آتش من تیز میکنی گفتند چون سخن نمیشنوی برو و در آن تنور
که مقابل تست اراقه بول کن بر تنور آمدم و هول بر من مستولی گشته بازگردیدم و گفتم آنچه فرموده بودید بجای
آوردم گفتند چه دیدی چون هیچ ندیده بودم سخن نتوانستم گفت بار دیگر گفتند برو ببلاد خود و از کفر و عصیان
حذر کن دیگر مبالغه کردم و مرا همان عمل فرمودند چون بر تنور در آمدم لرزه بر اعضای من افتاده ترسان ترسان
بازگشتم و گفتم آن عمل کرده شد دیگر چه میفرمایید گفتند چه علامت دیدی گفتم چیزی بنظر من در نیامد گفتند پس
آن فعل از تو صادر نشده است بازگرد و بمکان خود رو کافر مشو من سخن نشنودم باز مرا آن کار فرمودند
رفتم و در آن تنور بول کردم سواری دیدم خودی از آهن بر سر نهاده از نهاد من بیرون آمد و سوی آسمان
شد و از نظر من غایب گشت باز پیش ایشان آمدم و صورت واقعه تقریر کردم گفتند راست گفتی آن
ایمان تو بود که بیرون آمد و برفت تو نیز برو من آن عجوزه را گفتم این همه رنج کشیدم و ایمان برباد شد و
ایشان با من هیچ نگفتند و حالی میگویند بازگرد آخر چیزی نخواسته چون بازگردیم پیرزن گفت غم مخور که آنچه
مراد تست چنان میشود تعلیم همین بود که شنیدی و بجای آوردی پس مشتی گندم بمن داد و گفت تخم بپاش
و بگو تا بروید من آنرا بکشتم و گفتم سبز شو سبز شد گفتم شاخ و برگ بیرون کن فی الحال بر روی اشکار گشت و گفتم باز
گفتم برس و تمام شو بی توقف پخته شد گفتم آرد شو بی آسیابان صورت بر آمد گفتم نان شو بی تنور آتش
نان گشت چون دیدم که هر چه میخواهم حاصل میشود پشیمان شدم بخدای یا ام المؤمنین که هیچ عملی نکرده ام
هیچکس و هرگز

هیچکس و هرگز نخواهم کرد و ما هم و نیستند جادوان یا شیاطین بضارین ضرر رسانندگان به من
احد هیچکس را از خلق الا باذن الله مگر بقضا و قدر خدای و یتعلمون و می آموزند ما یضرهم
آنچه ایشانرا ضرر کند و زیان رساند در دین سرا و در آن سرا و لا ینفعهم و سود نکند ایشانرا نه در دنیی
نه در عقبی ممکنست که ضرر باشد که نفی الجمله نفی در و متصور بود آنکه ایشان تعلیم میکنند ضار نیست و هم
نافع و لقد علموا و بدرستیکه دانسته بودند آنرا که لمن اشتریه هر که سحر را بخرد و بپسندد و بیاموزد
و کار بندد در این سرای دین است ما له و نیست او را فی الآخرة و در آن سرای من خلاق نصیبی و بهره
از نیکویی و لبئس ما شروا و بد چیزیست آنکه فروختند به بدان بخرند انفسهم نفسها خود را [illegible]
اختیار کردند و کتاب خدا را پس پشت انداختند و این کاریست بغایت قبیح که از ایشان صادر شد لو کانوا
یعلمون اگر هستند ایشان که دانند زیان این سودا چنانچه دانستند ضرر سحر او لیکن ندانستند که
اول بر سبیل توکید قسم اثبات علم کرد در دل ایشانرا و در آخر نفی میکند که لو کانوا یعلمون و نکته آنست که علم
برای عمل باید چون علم ایشان بزیور عمل آراسته نشد گویا که منسلخ گشتند از علم و در بصایر گوید میدانستند
که این عمل موجب عقوبت آن جهانیست اما تفصیل عذاب آخرت نمیدانستند و گفته اند ایشان دو فرقه بودند
بعضی عالم معاند و جمعی جاهل مقلد آنرا میگوید دانستند که این عمل شنیعست و اینانرا میفرماید که اگر چیزی
دانستند قباحت این از ایشان مخفی نماند و در خواص تیسیر آورده که این آیه بر طبقی از مس یا کیزه بر قلعی نویسند
با ظاهر پاک و باطن پاکیزه و بعضی البان بنجیر عوده باب قراح بشویند خاصیت آن آب آن باشد که اگر مسحور
را بدان بشویند ضرر سحر از وی زایل شود و اگر بخانه بپاشند سحر بر اهل آن خانه کار نکند باذن الله تعالی و لو
انهم و اگر این جهودان آمنوا گرویدندی بمحمد صلعم و قرآن را تصدیق نمودندی و اتقوا و پرهیز
کردندی از سحر و کیش یهود لمثوبة جواب لو است و تقدیرش آنکه لا ثیبوا مثوبة ثواب داده شدندی یاداشی
من عند الله از نزدیک خدای خیر بهتر از آن رشوة که میستانند بر کتمان نعت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فعل
حذف کرده و باقی جمله را اسمیه ساخته تا دلالت کند بر ثبات مثوبه و جزم تجزیه آن لو کانوا یعلمون اگر
باشند که بدانند و در تکرار این کلمات تاکید است و مبالغه در آنکه علمی که بدان عمل نکنند از جهل اقبحست [illegible]
بر عالم حجة شود که دانستی و کار نبستی بیت دانش همه کار بستن کو حضرت همه صف شکستن کو محققان
در قصه هاروت و ماروت نکتها ست یکی آنکه قوة نظری و عملی اگر همچون ملکین اطاعت کنند زهره را که عبارة
از قوة شهویه است در چاه بابل شقاوت محبوس و معذب باشند و در بحر الحقایق آورده که مشابه این
حکایتست حال هاروت روح و ماروت قلب که از عالم علوی روحانی بزمین عالم جسمانی آمدند از برای

اقامت قواعد حق و حقیقت و ازهاق مراسم بطلان و نکرت پس مفتون شدند بزهره زهرة الحیوة الدنیا
و در دام فریب شهوت افتاده شراب غفلت از جام حرص در کشیدند و بت هوا پرستش نموده باللذات حسی
تفنی آرمیدند لاجرم بچاه بابل جسد او را سرنگون آویختند یعنی ملتفت بسفلیات و معرض از علویات
بعذاب بعد و عقوبت هجران معه متعذب و معاتب اند ع آرا که چنان کند چنین آید پیش و چون ذکر حالات
ناپسندیده یهود که قبل البعث بود با آیات قرآنی هویدا شد و صورتی چند که بعد از بعثت مرتکب آن شدند
از طعن پیغمبر صلعم و قدح در وی و کید و تخلیط و امثال آن بیان میفرماید و از جمله قصد ایذای آنحضرت صلعم
بوده بر سبیل سبب و حقیقت این سخن آنست که عرب در جاهلیت اصطلاحی داشتند که در وقت افتتاح سخن
مخاطب را گفتندی راعنا یعنی مراعات کلام ما کن و گوش بسخنان ما دار مؤمنان نیز بهمان طریق در مجلس
رسالت خطاب با آنحضرت صلعم همین عادت سلوک میداشتند یهود بر این نکته وقوف یافته غنیمتی شمردند
و از استماع این کلمه بغایت خوش وقت گشتند چه لفظ راعنا در لغت ایشان دشنام فاحش بود و قدحی عظیم بود
و با یکدیگر گفتند تا غایت اینکس را یعنی محمد صلعم در سر دشنام میدادیم بعد ازین در علانیه او را بدین لفظ
نکوهش کنیم و از فصحاء عرب کسی بر این مطلع نخواهد شد پس بنزدیک سید انام صلعم آمدند و رفاعة بن زید
آغاز سخن کرده گفت راعنا یا محمد سعد عباده رضی الله عنه که از سابقان انصار و خیار رؤسای خزرج بود و زبان
ایشان دانسته بر دقایق عبری وقوف تمام داشت مکنون خواطر و مخزون ضمایر آن مدبران را فهم کرده گفت
یا اعداء الله بس کنید از گفتن این کلمه که بعد ازین از هر که بشنوم گردنش را بضرب شمشیر از کیفیت بار سر فارغ
سازم ایشان گفتند ای سعد تندی مکن این نه کلمه ایست که شما میگوئید با پیغمبر خود میگویید آخر کار عالم فی
الحال این آیه فرستاده و مؤمنانرا ادب معامله تعلیم کرده از آنچه توهم قدحی داشت پرهیز فرمود بر این وجه که یا
ایها الذین ای آنکسانی که از روی صدق آمنوا ایمان آورده اید لا تقولوا راعنا مگوئید راعنا که
یهود کفار شمارا دست آویز ساخته این کلمه میگویند و در لغت ایشان دشنامی بود مشتق از رعونت یا بدین
معنی میگفتند که راعینا یعنی راعی غنمنا و محققان بر آنند که معنی راعنا بعربی آنست که گوش بمن دار چنانچه من
گوش بتو میدارم و این صورت مؤدی بمساوات برابری با فضیلت پیغمبری از ادب دور باشد و
مسلمانان در مخاطبه حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله بادب مامور بودند لا تجعلوا دعاء الرسول
بینکم کدعاء بعضکم بعضا پس مؤدب عنایت و در مکتب هدایت ایشانرا مؤدب و مهذب گردانید که رعایت
آداب موجب زلفت و قربانست بیت بی ادب گفتن سخن با خاص حق دل بمیراند سیه دارد ورق
آن گروهی که ادب بگزیدند آب مرد و آب مروان ریختند و چون نهی کرد ازین کلمه باداء لفظی که محتمل
برخضوع

بر خضوع و نیاز بود امر فرمود و قولوا و بگوئید انظرنا بنگر بسوی ما یا مهلت ده ما را در قیام باحکام که یهودی تا مرا
تعلیم احکام امانت نمایم و اسمعوا و بشنوید و بعین در بینید بسمع طاعت و بقول نه چون جهود که گفتند سمعنا و عصینا یا
سخن حق بشنوید و دیگر آن کلمه مگوئید تا یهود را مجال افتادن بر تلفظ آن نماند و للکافرین و مر کافرانراست یعنی آنهاکه بر سبیل
سب و قدح این کلمه گفتند وضع مظهر بجای مضمر دلیلست بر آنکه تهاون انبیا کفر است و تهاون آنرا عذاب الیم عذابی
دردناک که هرگز انقطاع نیابد و دوم بهم فزون کرده ابن السماک تیغ فرموده که اگر عذاب آخرة چون عذاب دنیا بودی گذشتی
هر آینه آسان بودی او را الیم نگفتندی المراد آنست که زبانیه اول بار مقمعه آتشین بر سر دوزخی زنند و هر اولا از ان ضرب [illegible]
شود باز آید و یک پاره که متعرض شود و یک بار بشود و با آن درد تحسین مضاعف گردد و نوبت سیوم همچنین شود و هیچ تسکین نیابد
و نه ضرب منقطع شود و نه شوند نعوذ بالله من عذاب الله بیت یارب از هیبت عذاب الیم تن او بر تبت و دل او تاب و از
عذاب هجوم رهایی ده بجناب خود آشنایی ده و از قبایح احوال یهود بعد البعث معادات مؤمنان و معاندت ایشان
آورده اند که جمعی از مسلمانان انصار که میان ایشان و یهود در زمان جاهلیت عقود موافقات و مجالست واقع شده [illegible]
الیف و حریف یکدیگر بوده یهود را از روی آشنایی و محبت دیرینه هر چند ملا بر تجرد بیت اسلام و انقیاد احکام تحریص و تحریک
میکردند و ایشان از روی عناد و عداوت میگفتند که اگر با ابطال کیش یهودی و قبول دین محمدی صلعم خیر دینی و اخروی
بی وید هر آینه آنرا اختیار کرده صلاح هر دو جهان از دست نمیدادیم آخر کار عالم خفایای ضمایر و مکنونات سرایر ایشانرا
آشکارا کرد تا در میان اصحاب و احباب فضیحت شدند و دروغ ایشان بر آشنا و بیگانه ظاهر شد و فرمود ما یود که
دوست ندارند الذین کفروا آنان که حق را پوشیده اند من اهل الکتاب از آنها که اهل کتابند چون یهود و لا المشرکین
و نه مشرکان یعنی ایشانرا این حرص بنابر جمع کرد میان یهود و عبده اصنام چهار و بر کفر متفقند و فردا سزاوار آتش با یکدیگر
خواهند بود هیچکدام از ایشان نخواهند ان ینزل که فرستاده شود علیکم بر شما من خیر هیچ نیکویی من ربکم
از نزد پروردگار شما مراد وحی است و قرآن که جامع همه چیزهاست ای عزیز شرف نفیس همه نعمتها در دنیا و آخرة شرف
و کرامت وحی است و یهود و مشرکان که رؤسای ضلالت و عظمای جهالت بودند بواسطه میل بدنیای دنی و استیلاء
و رغبت بجاه بی اعتبار و بانکار از نزول علوم سماوی که خلاصه مفهوم آن منعست از حب مال و متابعت جاه بالجمله
کراهت داشتند و نمیخواستند که مسلمانان بسعادت تلاوت کلام ربانی و دولت استماع و اتباع پیام سبحانی مستعد
باشند و گفته اند یهود را این بود که نبوة باولاد اسمعیل انتقال یابد و مشرکانرا تمنای آن بود که به غیر ولید مغیره
و نعیم ثقفی رسد حق تعالی رد مقال و نقض خیال ایشان میفرماید و الله یختص و خدای اختصاص میدهد
و بر میگزیند برحمته به نبوت و وحی و دین اسلام من یشاء هر که را او میخواهد نه هر کرا ایشان میخواهند
و الله و خدای ذو الفضل العظیم خداوند فضل بزرگست بر هر که را نبوت داده و در صفة فضل عظمت

اشعاریست بآنکه جریان بعضی عباد نه برای آنکه فضل وی کی آنست بلکه هزار گونه حکمت و مصلحت دران پنهانست
در بحر الحقایق آورده که اگر حق سبحانه سجال نوال بر عالمیان افاضه نماید بوجهی که همه ایشان معمور فضل و عطای
او کردند در بحر افضال او بمثقال ذره نقصان پدید نیاید زیرا که بیت فضل او فضلیست افزون از عدد
لطف او لطفیست بیرون از شمار و یکی از مقابح یهود طعنی است در نسخ آیات قرآنی چنانچه در اخبار وارد است
که رهایان بوادی جهل و طغیان در صدد اعتراض و طعن آمده با یکدیگر بطریق عیب و استهزا میگفتند نمی
بینید این مرد را که دعوی رسالت میکند و قرآنرا که ساخته و پرداخته اوست فرستاده خدای میگوید یعنی محمد صلعم
امروز یاران خود را بچیزی امر میکند و فردا بخلاف آن امر میفرماید و از گفته دی پشیمان شده امروز بعکس آن
حکم مینماید اگر این کلام خدا باشد نقل و تحویل و تغییر و تبدیل در وجه تصور نتوان کرد و در احکام الهی تناقض چگونه
خیال توان بست حق سبحانه کفار را باطل و هذیان بلاطایل آن قوم را بدیشان فرمود و برائت ذمت حضرت
مصطفی صلی الله علیه وسلم که میگفتند قرآن از خود اختراع میکند بدیشان نمود و بواسطه جبرئیل این سید المرسلین
صلعم حجت قاطع تلقین کرد که نسخ انتهای حکم است یعنی بنده تا بینهای نسخ آیات و تبدیل آن جهت رعایت مصالح
بندگان از حضرت ما صادر گردد ما ننسخ هرچه منسوخ کردانیم من آیة از آیه قرآن بر وفق مصلحت خلق و مقتضای
زمان و اگر بضم نون و کسر سین خوانند از انساخ باشد و آن امر است بنسخ یعنی جبرئیل را بفرمائیم تا آنرا منسوخ کرده
بآنکه اعلام کند پیغمبر را علیه الصلوة والسلام بنسخ آن او ننسها یا فراموش کرده ایم آنرا و از دلها ببریم اوائل
نعم کویند یکی از معابد شب بنماز برخواست و سوره از قرآن که هفوب یاد گرفته بود خواست که بخواند بر تلاوت آن
قادر نشد و دیگری نیز همین واقعه دست داده باتفاق بمجلس حضرت رسول علیه افضل الصلوات آمدند و صورت حال
تقریر نمودند حضرت فرمودند که آن سوره شب منسوخ شد پس نسیان بنوعی از نسخ باشد و اگر ننساها
خوانند بفتح نون و سین معنی این باشد که واپس افکنیم یعنی از حفظ تو و برین تقدیر معنی بهر دو قراءت بحقیقت یکی
باشد و گفته اند در تاخیر افکنیم و منسوخ نسازیم و قول اول انسب است و در آیه تقدیم و تاخیر تقدیر باید کرد و همه
معنی آنست که هرچه حکم آنرا منسوخ سازیم یا لفظ آنرا از دلها ببریم نأت بخیر منها بیاریم بهتر از آن آیه
منسوخ و فراموش شده یعنی سهلتر و در ثواب بیشتر چنانچه حکم مصابرت یکی از ده کافر را با ده منسوخ ساخته و
با دو تن مقرر کرده و عدت زن شوهر مرده را از یکسال با چهار ماه و ده روز آورد او مثلها یا مانند آن که نسخ کرده
ایم در منفعت و مثوبت باوجود رعایت مصلحت چنانچه تحویل قبله از بیت المقدس بکعبه و چون مباحث اقسام
نسخ و فواید آن در مقدمه این ترجمه بسبیل استیفا گذشت بجا برین قدر اختصار میرود امام قشیری فرموده
که بزبان اشارت خطابست با حضرت رسالت صلعم که ما کردانیدیم ترا از حالی الا بحالی خوشتر و نکوتر از آن یعنی

احوال تو

احوال تو ساعت بساعت در ترقی و تزایدست و کوکب شهود تو بر سپهر یقین لحظه بلحظه در ترفع و تصاعد سیر کرده
ترا از هر مقامی که بود بمرتبه بلند تر ازان برآوردیم تا بمحل ادنی که اعلا ازان درجه متصور نباشد مراد تو مقام قاب قوسین
او ادنی فاست بیت عالم جان حضرت اعلای تست سدره فی منزل او نای تست زین همه پاکان که فرستاده اند جز تو کرامت
نفی داده اند و در لطائف میگوید تحقیق آیت تبدیل حال اهل عنایتست در اثنای منازل سلوک و ترقی ایشان از تبدیل
آثار عبادت بانوار عبودیت و نسخ انوار عبودیت بطلوع آثار شواهد ربوبیت بیت منصب از منصبت رفیع تر است
هر نهایت منتهی کرامتست تا از زمان بشریت از صفات بشریت منخلع کشته در بحر عوض الوحدت مستغرق گردد هرکه در دریا
وحدت غرقه شد تا ابد فی نام داره فی نشان الم تعلم آیا نمیدانی خطابست با حضرت رسالت صلوات الله علیه
و استفهام بمعنی تقریرست یعنی میدانی یا با مجادل آن حضرت در نسخ و استفهام مشتمل بر معنی توبیخ و تهدید یعنی میدانی و کوبا نمیدانید
ان الله بدرستی که خدای تعالی علی کل شیء بر همه چیزها از آوردن و بردن و محو و اثبات و تبدیل و تغییر و نسخ و انشا
قدیر تواناست بر کمال الم تعلم تکرار برای تاکیدست در اعراب آورده که مخاطب حضرت مصطفاست صلعم و مراد ازو
با امت و افراد تو جهت آنکه او اعلم است و مبدا علم ایشان نیز هموست و واضح آنست که خطاب کرده با هر که صلاحیت خطاب
دارد جهت آنکه این ارشاد امت و مشتمل شود اورا از جمله ضروریات پس همه مکلفانرا درین خطاب دخل باید داد و این
تقریر است که استفهام بمعنی امر باشد یعنی ای مخاطب بدانکه ان الله بتحقیق خدایست که له مر او راست ملک السموات
والارض پادشاهی آسمان و زمین پس هرچه خواهد و حکمی که اراده کند بر مملوک خود براند زیرا که مالکست و از مالک امر و نهی
نیکو آید و کس را بر محو و اثبات و تبدیل و اعتراض و از زبان عالیشان مجال اعراض نباشد و ما لکم و نیست مر شما را من
دون الله بجز خدای عز و جل من ولی دوستی که متولی امر شما باشد و ازو نفع بشما رسد و لا نصیر و نه یاری که دفع ضرر از شما
بکند نکره در نفی بجای مبالغه بودن در نفی است از ولی و نصیر ای عزیز میکوید دوست و یار شما منم بساید دوست باشد که او از دوست
یاری داد نبود و یاری دهنده بود که دوست نباشد پس دوست یاری دهنده بحقیقت اوست واوه دوستی و نصرت او
که درین آیه دوستانرا از شهود ملک بشارت ملک میکند و از دیدن آیات قرینه کشف صفات میرساند و از درجه
مکاشفه صفات بمقام معاینه انوار ذات میبرد بیت عاشقانرا ابیالا برکشی پس زبالا نیز بالاتر کشی و دیگر
از اوصاف ناستوده یهود اقتراح آیاتست بعد از ظهور معجزات و آن چنان بود که بعضی از علما یهود با مشرکان هم زبان شده
گفتند محمد صلعم را بگوید که کتاب بیار یکبار چنانچه موسی آورده بود تا بتو ایمان آریم خطاب آمد که ام تریدون آیا میخواهید
ان تسئلوا آنکه سوال کنید رسولکم پیغمبر خود را کما سئل موسی چنانکه سوال کرده شده بود موسی و سوال میکردند شما
کرده بودند من قبل پیش ازین و بعضی سبب نزول این آیه آن گفته اند که گروهی از سفها قوم پیغامبر از رسول صلوات الله علیه
التماس نموده بودند که از خدای بخواه تا کوه صفا را زر صافی کرداند و زمین مکه را از سنگلاخ هموار بر قیبی خالی سازد تا صحرای بطحا

فراخ تر شود و چشمهای آب زلال در میان سهل روان سازد تا بتو ایمان آریم یا مسلمانان درخواست کردند از رسول
صلعم که ایشانرا ذات انواطی باشد چنانکه مشرکانرا هست و آن شجره بود که کفار آنرا پرستش میکردند و ماکول و مشروب
خود از وی میآویختند یا عبدالله امیه مخزومی گفت اگر نامه بیاری مضمون آنکه این کتابیست از او بنده آسمان و زمین
بهر پسر ابوامیه و در انجا نوشته باشد که محمد بن عبدالله صلعم فرستاده منست و آنچه بشما میخواند کلام ربانیست من ساده
قریش او ساوات عرب را بکوید تا بتو ایمان آرند و برسالت و راستی تو رضا دهند اما قول اول که خطاب با یهود کرده
بسیاق آیات انسبست و با اقوال دیگر خطاب با مشرکان یا مسلمانانست و من یتبدل و هرکه بدل کند و برگزیند الکفر کافری
را بالایمان بکرویدن و تصدیق کردن یعنی هرکه اقتراح کند بر پیغمبر و سوال او از وی بر سبیل تعنت باشد پس از آنکه دلایل نبوت
با او آشکارا شده فقد ضل پس بدرستیکه کمراهست سواء السبیل از میان راه راست و از جاده حق و منهاج صدق
منحرف گشته بیت آنکه نه بر راه اوست راهرو او کرچیست ک وانکه نه آگاه ازوست سه چه شناسد که کیست د دیگر از اخلاق نا
مرضیه ایشان کیدست مر روه مسلمانان و از غایت حسد در عداوت کوشیدن با ایشان و آنچنان بود که فنحاص بن عازورا
و زید ابن قیس از یهود بعد از وقعه احد حذیفه یمان و عمار یاسر را گفتند دیدید که درین واقعه بشما چه رسید و چگونه هزیمت
و نکبت بجانب شما افتاد اگر دین شما حق بودی این حال بشما وارد نشدی بیائید و بدین ما که روش بهتر و کیش پاکیزه تر است
باز گردید عمار گفت در دین شما شکستن عهد و خلاف پیمان چگونه باشد گفتند عظیم تمام و خیانتی با کلام عمار فرمود که من
با محمد صلعم عهدی بسته ام که تا زنده باشم از وی روی نگردانم و از دین و آیین وی بر نگردم بنزدیکی دل بکوی او فرو شده که
تا جان بر نیاید بر نیاید جان ما از کوی او عمار جهل زده و خاکسار شده گفتند اما هذا فقد صبا این عمار خود صابی گشت
و کیش اسلاف خود گذاشته بخلاف ایشان دین دیگر اختیار کرد ما را از وی حاصلی نیست پس روی بحذیفه آوردند که تو چه
میکوئی گفت اما انا فقد رضیت بالله ربا و بمحمد صلی الله علیه و آله وسلم نبیا من بر ربوبیت حق تعالی و برسالت محمد صلعم و امامت
قرآن و قبله بودن کعبه و اخوت مؤمنان راضی شده ام و ایمان پسندیده ع کیش من اینست نتوانم گذشت از کیش
خویش ایشان از وی نیز نا امید شده کفتند بخدای موسی که دلهای دوستی محمد صلعم در زمین دل ایشان نه چنان
منزرع کشته که بدهر افسون و افسانه زکی منقلع کردد پس حذیفه و عمار نزد سید مختار صلعم آمده صورت واقعه عرض
رسانیدند و آنحضرت فرمود که اصبتما الخیر و افلحتما بهره نیکوی رسیدید و فیروز آمدید و حق تعالی در شان ایشان
ود کثیر دوست میدارند و آرزو می برند بسیاری من اهل الکتاب از اهل توریت یعنی یهود لو یردونکم
آنکه کردانند شما را اصحاب اولادآورده که لو بجای ان می آید در معنی نه و لفظ من بعد ایمانکم از پس ایمان شما
کفارا تا کردید کافران یعنی جهودان میخواهند که شما را از ایمان بکردانند بکفر برند حسدا از روی حسد و آن
تمنای از الا نفعیت از غرض وجهودان حسدی بود بر اهل ایمان ناشی شده من عند انفسهم از نزدیک نفسهای

ایشان

ایشان مرارتداد مسلمانانرا از روی تدین و نیکوخواهی بلکه از روی حسد و تباهی بود من بعد ما تبین از پس آنکه روشن
شد و هویدا گشت لهم مر ایشانرا الحق آنچه راست و درستست یعنی رسالت محمد صلعم و صحت دین اسلام بنعوت
و صفات مذکور در توریت آورده اند که بعد از وقوع این قضیه مسلمانان از حضرت محمد صلعم دستوری طلبیدند در کشتن
یهود که با جهود کوی جود مسلمانانرا نیز بکژ میخوا ستانای آیت آمد که فاعفوا پس در گذارید ای مسلمانان و بگذرید از
تمال ایشان و روی بگردانید و اعراض کنید از جواب آن بد کیشان حتی یأتی الله تا بیارد خدای بامره فرمان خود تمام
که حکم بقتال یا امر بجزیه یا نفی و سبی قریظه و اجلای بنی نضیر یا اسلام جمعی و اصطلام بعضی و در اسباب نزول
آورده که کعب بن اشرف یهودی که از رازخایان شعرای عرب و بی ادبان نکته بولعب بود زبان بهجا آنحضرت
رسل و سالکان سبل کشاده آنچه در ذات حیث خدا از عیب و حقد و حسد میدید باکره دلان طریق حرمت
و پاک معاشان عالم فتوت انشاد میکرد و کفار قریش را در رحلال اشعار بقتال و کارزار مسلمانان تحریص میکرد
نمود حق سبحانه رسول خود را بر کفتار دکی داب بد او بصبر فرمود و حکم این عفو و صفح بآیه سیف منسوخ است آنکه
برای تسلیه مؤمنان گفت ان الله بدرستی که خدای علی کل شیء بر همه چیزها از تعذیب و انتقام قدیر
تواناست مکافات دشمنان شما را فرو نخواهد گذاشت پس حکم کرد که اهل ایمانرا با نتظار فرج و اشتغال بعبادات
و اقیموا الصلوة و بپای دارید نمازرا و اکثر مواضع از قرآن نماز مؤمنانرا بلفظ اقامت اختصاص داده چه
در امر واحد چون اقم الصلوة و چه در جمع آن چون اقیموا الصلوة و چه در خبر ماضی چون و اقام الصلوة و چه
در مستقبل چون و یقیمون الصلوة و چه در اسماء چون و المقیمین الصلوة و انجا که ذکر نماز منافقان کرده
اقامت را از آن باز کرفته فرموده که فویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم ساهون تا تنبیهی باشد مؤمنانرا که کار
ایشان باقامت و ابتداست نه بمجرد صورت و حقیقت اقامت آنست که در نماز دل خود را متوجه حق سازند و همگی خود
را بحق سپرده از اندیشهای کونا کون باز آیند تا از ضیق حقیقت مناجات که المصلی یناجی ربه بهره توانند
یافت و هر که در وقت نماز از کفش را نفی نصیبست نماز او را صورت و معنی فی بیت اگر نه روی دل
برابرست دارد مر سر این نماز حساب نماز نشمارم و آتوا الزکوة و بدهید زکوة مال خود را در اغلب آیات زکوة
با صلوة مذکور میشود که هر دو ردیف اند ابن مسعود رض فرمود که هر که نماز بپای دارد و زکوة ندهد بشرط وجوب
آن بر وی فلا صلوة له و ما تقدموا و آنچه پیش بفرستید لانفسکم از برای خود من خیر از مال و نیکی برسبیل
صدقه و نفقه و ضیافات و انواع مبرات تجدوه بیابید او را نوشته در کتب حفظ یا بیابید ثواب و نیکوی
آنرا عند الله نزدیک خدای یا همانرا از نزدیک بیابید بهتر و بیشتر از آنکه فرستاده اند در کشف الاسرار آورده
که حضرت صلوات الله علیه فرموده که هیچکس صدقه ندهد الا که حق تعالی آنرا بیمین خود بکیرد و بپرورش میدهد

چنانچه یکی از شما اسب کره و شتر بچه را می پرورد پس در کف تربیت رحمن بزرگ میشود و زیاده میکرده تا وقتی که انکوه بزرگتر شود ای عزیز هر که در ان سرای محتاج بچیزی خواهد بود از پیش بفرست که دیگران از پی آن نخواهند فرستاد بیت برگ عیشی بگور خویش فرست کس نیارد ز پس ز پیش فرست در اخبار آمده که چون کسی بمیرد و بهان در تفحص آن افتند که از وجه ابهام نهاده و ملکه بحقیق آن کنند که چه از پیش فرستاده در تفسیر ثعالبی مذکور است که بر در بهشت نوشته اند وجدنا ما قدمنا و ربحنا ما خلفنا گویا حکایه احوال بعضی بهشتیان است که اینجا ثبت کرده اند معنی آنکه سود کردیم بانچه پیش فرستادیم و زیان کردیم در انچه واپس بگذاشتیم بیت بی بدیه حسرت زپس بگذاشتن کی کم برگ قیامت ز پیش نفرستادن **إِنَّ اللَّهَ** بدرستی که خدای هم **بِمَا تَعْمَلُونَ** بدانچه شما میکنید از خیرات و صدقات **بَصِيرٌ** بیناست این تأکید باشد در باب مکافات یعنی هیچ جزای عملی فوت نیست لاجرم جزای هیچ عمل از او فوت نشود و گفته اند این کلام ترغیب است بر خیر از حیثیت آنکه بر تبدیل مجازات میدهد همچنانکه بر کیفیت و تحذیر نیز هست از شر یعنی ببازار عمل نقد دغل میار که ناقد بیناست ع بنگر که چه میکنی که حق می بیند و یکی دیگر از خویهای ناپسندیده یهود تخلیط ایشانست و القای شبهه در قلوب مسلمانان و درین تخلیط ترسایان نیز با ایشان شریکند چنانچه میفرماید **وَقَالُوا** و گفتند جهودان **لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ** هرگز در نیاید بیهشت **إِلَّا مَنْ كَانَ** مگر آنکه باشد **هُودًا** هود در اصل یهود بوده است که یای او حذف کرده اند و گفته اند جمع هاید است یعنی متوکل چه یهود در وقت تلاوت توریة تحرک میفرمودند **أَوْ نَصَارَى** یعنی ترسایان گفتند در بهشت نروند مگر آنها که نصرانی باشند حقیقت این قول بر تفصیلست نه آنکه همه مجتمع بودند بر دعوی دخول همه اما از جهت اعتماد بر فهم سامع و شهرت تعادی و تباغض یهود و نصاری میان مردم سخن را درهم پیچیده و ایجاز کرده **تِلْكَ** این دعوی از هر طایفه ایشان **أَمَانِيُّهُمْ** آرزوهای ایشانست و بغرور شیطان این آرزوها در نهاد ایشان متمکن شده صاحب کشاف فرموده که امانی را جمع آورده و امنیه ایشان همین دخول جنة بوده و بس پس تلک اشاره باید گرفت بامانی ایشان که درین آیات مذکور شده مثل تمنای آنکه چیزی بر مؤمنان فرو نیاید و خیال آنکه اهل ایمان از مرتد سازند این سخن متعلق بدعوی ایشانست و تلک امانیهم معترضه باشد یعنی چون دعوی دخول جنت و اختصاص آن بدیشان دارند **قُلْ** بگوی ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم که بیارید برین دعوی **هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ** بیارید برین دعوی حجت خود را و باز نمایید دلیل سخن خویش **إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ** اگر هستید راست گویان در قول خود ای عزیز هر مغروری که دعوی حصول نجات و نیل درجات دارد تا از اعمال ظاهر و احوال باطن بران اقامت برهان نکند دروغ گوی است زیرا که این راه بقدم پندار سپرده نشود و کار طریقت بمجرد خیال دکان ساختن نکرود تر دامنان را چه غرور که سرمایه روزگار ایشان جز خیال محال و تمنای باطل نیست از تجلی انوار احوال حقیقت تجلی

باسرار احوال الطریقة

باسرار احوال الطریقة چه خبر بیت دامن حریفان که رنه دور دور از رات از کوچه مقصود ببازار تمنا **بَلَىٰ** رد قول مدعیانست که میگفتند بهشت جای ماست حق تعالی فرمود که نه چنین است که ایشان میگویند هیچ یک از ایشان در نروند بجز مؤمنان بهشت بل صفت ایشان میکند **مَنْ أَسْلَمَ** هر که تسلیم کرد **وَجْهَهُ** همه خود را **لِلَّهِ** برای طاعت خدای از دیدن خواسته و آن تسمیه شی باشد باسم اشرف اجزاء او گفته اند وجه از حیثیت آنکه معدن حواس و ذکر است شریفترین اعضا و چون اشرف انقیاد نماید هر آینه غیر او بانقیاد اولی باشد یا اعظم عبادات که رتبه اقتراب و اوست او باشد سجده است و آن بوجه وجود میگیرد پس هر وقت ذکر طاعت ایراد او انسب است و گویند وجه بمعنی دین است چه جمال مسلمان در دین اوست پس معنی این بود که هر که خالص سازد دین خود را برای حق تا تفویض کند کار خود را بحق و در حقایق سلمی آورده که آزاد کند نفس خود را از معبود غیر حق **وَهُوَ مُحْسِنٌ** و او نیکوکار بوده در کردار و گفتار یعنی تواضع و تعبد او بر حق بفعل احسن باشد نه چون هندو و ان جاهل که خود را برای معبود بکشند و بسوزند یا احسان کننده باشد به بذل مال و تشرح بر راه رضای او و گویند احسان ایشانست بعد از فرض بنفل و بعد از عدل بفضل و نزد محققان احسان را ابوابی و نهایتیست بدایه او را قبه باشد یعنی عبادت بر وجهی کنی که داني که خدا ترا میبیند و نهایه او مشاهده است و آن چنان باشد که پرستش بنوعی نمایی که گویا تو خدا را می بینی پس ثمره اخلاص و احسان را میگوید **فَلَهُ أَجْرُهُ** جواب شرطست یعنی هر که مخلص و محسن باشد پس مراد راست مزد او **عِنْدَ رَبِّهِ** نزد پروردگار او در آخرت و عارفان عند ربه را که اشارت بر تبه قرب و درجه عندیت مزد میدانند **فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ** و هیچ ترس نباشد بر ایشان یعنی نترسند از فوت مزد زیرا که در وقوع آن متیقن باشند **وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ** و اندوهناک نباشند از تصور زوال آن مزد چه دانسته که آن نعمتیست جاودانی این وعده جامع اسباب دولت اهل جنت را چه مترتب نعمت چون یکی از این دو آفت مکدر کرده و در حقیقت محنت باشد و بهشت دار محنت نیست در لطایف قشیری آمده که هر که روی آرد بالتزام طاعت و محسن بود در قیام بآداب خدمت نه خوف هجر بدو رسد و نه خوف حق بکار او در باید زیرا که در بنا عصمت آلهی خط امان یافته باشد از آفتهای بیت انجا که رحمت تو نماید روی آرامش ایمنی بود از هر سوی چون در آیه گذشته سخن نصارا با کلام یهود در آمیخت در آینده کلمات یهود مشرکانرا ایشان با کفار بی اعتبار هر دو گروه انضمام داد تا معلوم شود که هر امروز باهم یکی شدن کم جهل و انکار کب میورزند و فردا نیز با یکدیگر مجتمع از آتش دوزخ تاب خواهند یافت و این قصه بران وجه بود که وفدی از رهبانان نجران و روسای نصاری بمدینه آمدند و احبار یهود که سکان نواحی مدینه بودند با ایشان بمقام مجادله و مناظره در آمده از هر گونه سخنان در پیوستند و در آن اثنا از طرفین آواز جدل بلند شد و نوبت کفر و ضلالت یکدیگر را بلفظی هر چه شنیع تر یاد میکردند یهود میگفتند دین شما بیقین باطلست و آنکه شما بدو گرویده اید

یعنی عیسی علیه السلام جادوی مضل شمارا از جادهٔ هدایت بموجب نامستقیم غوایت دعوت کرده است و از امان آیات بینات تورنه بمهلکه مدعای خود در آورده ترسایان ازین کلام ناهنجار یهود مشوش شده آتش غیرت در ایشان فتاد و گفتند شمارا چه یارای سخن و زهرهٔ گفتار باشد که از احکام توریت انحراف ورزیده اید و اوامر و نواهی آنرا پس پشت انداخته چه عمل ازین قبیح ترکه بعد از موسی علیه السلام انبیاء خدایرا برای حطام دنیا کشته اید و بقبال اکل حرام و اخذ رشوت و استرضای اغنیاء و روسا در شرایع و شرایع کشته همچنین هر طایفه معایب و مثالب دیگری بر شمردند حق سبحانه از بطالت و ضلالت هر دو گروه بوساطت این آیه با سلطان تختگاه هدایت علیه افضل الصلوات حکایت کرد و در روایتی چنانست که این صورت در مجلس آنحضرت صلعم واقع شد و حق تعالی در بارهٔ ایشان فرمود **وَقَالَتِ الْيَهُودُ** و گفتند جهودان **لَيْسَتِ النَّصَارَىٰ** نیستند گروه ترسایان **عَلَىٰ شَيْءٍ** بر چیزی از دین حق **وَقَالَتِ النَّصَارَىٰ** و گفتند ترسایان **لَيْسَتِ الْيَهُودُ** نیستند جهودان **عَلَىٰ شَيْءٍ** بر چیزی که معتد به باشد **وَهُمْ** و حال آنکه همه ایشان **يَتْلُونَ الْكِتَابَ** میخوانند کتاب خدایرا یهود از توریه میدانند که ترسایان بر باطلند که خدایرا زن و فرزند اثبات میکنند و ترسایان در انجیل میخوانند که یهود بی حاصلند که بحضرت عیسی منکر بودند یکی از انبیاء بعد از توریت این آیه میفرمود که صدق با هر دو گروه راست گفتند و اگر برین سوگند خوردی حانث نشدی **كَذَٰلِكَ** همچنین کرا ینها میگویند **قَالَ الَّذِينَ** گفتند آنانکه **لَا يَعْلَمُونَ** هیچ نمیدانند یعنی مجوس که بی کتاب و دانش اند **مِثْلَ قَوْلِهِمْ** مانند گفتار یهود و نصاری هم در بارهٔ ایشان یعنی جهود و ترسا بر حق نیستند یا امم گذشته چون عاد و ثمود و امثال ایشان انبیاء خود را همین گفتند یا مشرکان عرب به نسبت به پیغمبر صلعم این جرأت مینمودند ای عزیز استظهار اهل کتاب با وجود علم در سلک جهال و بت پرستان توبیخی عظیم است مر ایشانرا بر مکابره و تشبه باهل جهل جواب آنکه گویند ایشان راست گفتند چه هر شرعی بعد از نسخ معتد به نیست پس مستحق توبیخ چرا باشند آنست که قصد ایشان نه این بوده بلکه هر یک در ابطال دین دیگری میکوشیدند و انکار پیغمبر و کتاب او میکردند **وَاللَّهُ يَحْكُمُ** پس خدای داوری کند **بَيْنَهُمْ** میان ایشان **يَوْمَ الْقِيَامَةِ** روز رستخیز و حکم فرماید بحق **فِيمَا كَانُوا** در آنچیزی که هستند ایشان **فِيهِ يَخْتَلِفُونَ** که در آنجا اختلاف میکنند از حق و باطل ایزد تعالی بدیشان نماید که فرقهٔ احق کدامند و مرجع ایشان با کیست و گروه باطل کیانند و حاصل ایشان چیست و گفته اند حکم آن باشد که همه را تکذیب کند و از دعوی عدل بر دوزخ فرستد و اهل حق را که مؤمنان اند از راه فضل به بهشت حواله کند بیت عدل او شعله ایست خصم گداز فضل او لمعه ایست خود دوست نواز ای عزیز حق سبحانه درین آیه از فضایح یهود چندان ذکر فرمود که بطلان دعوی ایشان که لن یدخل الجنة الا من کان هودا او نصاری بر همه کس روشن شد اما نصاری بدین دعوی سر مباهات بر

افراخته

افراخته زبان میگشادند درین سوره مارا بچیزی که مانع دخول ایشان باشد از بهشت یاد نکرده اند خدای تعالی از ستمکاری و بدکرداری ایشان خبر داد و بدین آیه تنبیه داد بر آنکه آنان که افعال ایشان بدین منوال باشد خیال دخول بهشت را ایشان تا بدعوای باطل نیست **وَمَنْ أَظْلَمُ** کیست ستمکارتر **مِمَّنْ مَنَعَ** از آنکه منع کند و باز دارد و در **مَسَاجِدَ اللَّهِ** مسجدهای خدایرا **أَنْ يُذْكَرَ** از آنکه یاد کرده شود **فِيهَا** در آن مساجد **اسْمُهُ** نام خدای یعنی نگذارد که در مساجد خدایرا یاد کنند و پرستش نمایند صفه تفضیل در باب استفهام دلیلست بر منع مساجد از ذکر حق در زمرهٔ اخس ترین انواع ظلمست و معنی استفهام با نکار کننده یعنی ظالم تر از وی نیست و آنکس طیطوس بن اسپیانوس نطرنیست که پادشاه روم بوده این قصه بر سبیل اجمال آنست که بنی اسرائیل بیت المقدس را که داود علیه السلام طرح بنا انگنده بود و سلیمان علیه السلام تمام کرده معتکف و متعبد خود ساخته بودند چون لوامع دعوت عیسی از افق نبوت طالع شد و قوی برکت هدایتش از تیرگی جهالت بروشنی دلالت رسید یهود از غایت تقلید و تعصب بقصد قتل عیسی کمر بستند خواستند که تمام متابعان را بکشند و در هدم بنیان شریعتش باقصی الغایات بکوشند و خدای تعالی عیسی را بآسمان برد و نصاری را در حوالی بیت المقدس مجال توقف نماند بناء بطیطوس که ملک روم و معتقد دین عیسی بود بردند و او باستظهار ترسایان لشکر بسیار جمع کرد بقصد بنی اسرائیل کرببت و در استیصال علماء و امراء ایشان مبالغه نموده مردود را آتش براز و ختم اسفار توریه که مملو از صحف ابراهیم بود بسوخت و مسجد اقصی را که فتوح آباد ارواح انبیاء بود ویران ساخته بدیع خنازیر کذایند و گویند آنکس بخت النصر بود که بحرب جهودان رفته بیت المقدس را خراب کرد و در روایه عطا از ابن عباس رضی آنست که مراد مشرکان عرب اند که مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم از حج باز داشتند و از عبادت در مسجد الحرام مانع شدند کما قال الله تعالی وصدوکم عن المسجد الحرام پس خدای تعالی میگوید کیست ظالم تر ازین مشرک بی دین که باز دارد مسجدها را از یاد کردن خدای در و **وَسَعَىٰ** و شتاب نمایند **فِي خَرَابِهَا** در ویرانی مسجدها با انقطاع ذکر یا هدم بنیان و عمارت مساجد بعبادت چون متعبدان را از آن باز دارند و در آن ذکر و پرستش نرود خراب کرده نگردد و آنکه مساجد بلفظ جمع آورده با آنکه یک مسجد بیش نبود بیت المقدس یا مسجد الحرام آنست که هر موضع از آن بقعه مسجد است یعنی محل سجده یا بر سبیل ترهیب و تعظیم است چنانچه در حق جبرئیل میفرماید که فنادته الملائکة یا حکم عامست اگر چه سبب خاص است مثلا کسی بگیرد صالح را از آنچه کرده باشد و دیگری میگوید کیست بدتر از آزارندهٔ صالحان ای عزیز چنانچه خرابی مسجد ستمکاریست عمارت آن موجب رضای حضرت باریست و همین یک نکته در فضایل بانیان مساجد کافیست که صدر حرمین صلوات الله علیه فرموده که عمارت کنندگان مساجد و عبادت کنندگان یعنی در جوار حضرت حق رحمت و غفران او فرو آیند و در پناه حمایتش از

آفات واهوال دینی ومعنی این شد که هرکه را شرف آن هست که باید پی آید بساختن خانهٔ خدای رغبت نماید
تا خانه سازی نشوی همسایه اولئک آن گروه که در منع ذکر وخرابی مسجد کوشیدند ما کان لهم نیست مر
ایشان را ودرخور ونشاید ان یدخلوها آنکه درآیند در آن مساجد الا خائفین مگر ترسکاران از خدای یعنی
روا نبود آنان را که بمسجد درآیند مگر از روی خضوع وخشوع تا ببین کتاجنها چه رسید یا بیفتد ایشان از آن
حکم خدای که در لوح محفوظ نوشته که بدین مساجد درآیند مگر ترسان ترسان آورده اند که بیت المقدس بعد از
خرابی ططوس ویران بود تا زمان خلافت فاروق وچون پادشاهی بوی رسید معمور گشت دیگر ترسایان را قوت رفتن
در آن مسجد نبود مگر بدستوری مسلمانان واگر مراد مشرکانند ایشان بر نهیبان فتح مکه ممنوع گشتند از دخول بحکم
قال تعالی فلا یقربوا المسجد الحرام وفقها را اختلافست در آنکه کافر بمسجد درآید یا نه امام اعظم تجویز میکند و
نهی را حمل بر امر حج میفاید ومیکوید منع ایشان از مساجد تنفیر ایشانست از اسلام وامام مالک نظر بظاهر آیه حج
جایز نمیدارد وامام شافعی میکوید در غیر مسجد الحرام رواست لهم ترسایان راست فی الدنیا درین جهان
خزی رسوایی وخواری وجزیه در آن باننع قسطنطنیه که در معنی استیصال ایشانست یا خروج مهدی از
اهل بیت مصطفی صلعم که قوی را از ایشان بکشد ودوی را اسیر کند یا مشرکانست درین مقهوریت ومغلوبیت ولهم
ومر ایشانراست فی الآخرة ودر آن سرای عذاب عظیم عذابی بزرگ وامام در مفاتیح الغیب آورده که حمل
آیه بر یهود اولیست که تحویل قبله بر ایشان شاق آمد ومنع کردند مردم را از توجه بکعبه وسعی مینمودند در تخریب
مسجد رسول الله تا در و متوجه بقبله نماز نگزارند در حقایق التاویل فرموده که مساجد الله قلوبست وخرابی آن
بتعصب وتقلید باشد واین دو حجاب غلیظترین همه حجب وکثیفترین آفت آفتی متعصب در زمین دانش آب جوی
در رمز تقلید دید بلا فهم تیره سازد بیت اگرچه روی بحقند ره نمیدانند مقلد ومتعصب چنانچه گرد بیهوده در طلب
فتنه می آورد که کیست ظالمتر از آنکه وطن عبادت را که نفوس عابدانست بشهوة خراب کند وبتعصب معرفت را که قلوب
عارفانست بحصول آرند وهمانهم کرده اند ومسجد محبت را که آن دلهای واحدانست بتمنای خشنع برهم زند وکعبهٔ
مشاهدت که ابرار مصفانت بملاحظهٔ اغیار ویران صاحب بحر الحقایق فرموده که این مساجد بزبان اشارت نیز
نفس وقلب وروح وسر وخفی وهر مسجدی را ذکری است مناسب او ذکر مسجد نفس طاعات وعبادات است ومنع ذکر
وی بترک حسنات وارتکاب سیئات وذکر مسجد دل توحید ومعرفت ومانع ذکر وی تمسک بشبهات وتعلق شهوات
ذکر مسجد روح شوق ومحبت است هرکه بجانب حظی از نعیم هردو جهان گراید هر آینه از ذکر در آن مسجد مانع آید وذکر
مسجد سر شهود ومراقبت هرکه نظر بر کرامات ودرجات کاهد آن مسجد را از وقوع ذکر وی باز دارد ذکر مسجد خفی
موجود ترک وجود است ومنع ذکر وی التفات باشد بمکاشفات وبازماند بمراتب مشاهدات پس هرکه درین صحیفها

اقدام نماید از وجود مسجد بخرابی این مساجد کاری نماید واین گروه از طریق سلوک بدین مشاهده رسانند
بکام خوف وخشیت وبادیهٔ ریاضت ومجاهدت نه نمایند که بی کلفت مجاهدات از لذت مشاهدات محظوظ شوند
شعر بیت تا قطع بوادی ریاضت نکنی از حرم وصال راحت ننهند ای درویش مخلصا این سخنان منع سالکان بود
از خرابی مساجد ایشان اگر کسی از ابا در تخریب مسجدها وتربیت عبادالله سعی کند آن قسم را غایت آن ظلم
مثنوی بیت جاهلان تعظیم مسجد میکنند در جفای اهل دل جد میکنند آن مجازاست این حقیقت ای خران نیست
مسجدی جز درون سروران مسجدی کان در درون اولیاست سجده گاه جمله است آنجا خداست ودیگر باره متعلق
برای تسلی مؤمنان میفرماید که اگر نصاری مسجد خراب کنند یا مشرکان شمارا از دخول مسجد الحرام مانع آیند یا یهود
در توجه شما بجانب کعبه طعنه زنند شما متحیر نشوید که اینها مانع طاعت شما نیست زیرا که مالک مشارق ومغارب همه
ازان معبود شماست ولله ومر خدا راست لام اختصاص ولام ملک دارد که مالک وخالق اوست مراد
المشرق جای برآمدن آفتاب والمغرب وجای فرو رفتن آفتاب ومراد ناحیهٔ زمین است یعنی مراد
همین زمین نه مکانی دون مکانی پس از یک موضع ممنوع شوید بساط بسیط زمین مسجد شماست جعلت لی الارض مسجدا
از جابر بن عبدالله رض منقولست که سید عالم صلعم شهری فرستاد ومن در میان ایشان بودم روزی بر مبغی ابر
گردید وچون جمشید خورشید از ایوان زرافشان جلوت سرای غروب خرامید وجمال جهان افروز روز روی
نقاب شب تیره نهان شد بیت روز چهره بپرده بپوشید راز را زبرون داد شب پرده سان بیت شب
مظلم روی نمود وظلمت ابر بر تیرگی شب افزود بیت ز مشرق تا بجنوب گشت تیره ز ظلمت چشم بهم ماند چون
قنادیل نجوم که از پیش طاق آسمان آویخته سمت قبله بنور ایشان معلوم شدی در جلباب سحاب پنهان شد
شبی بود مانند قطران سیاه ز سیاره پیدا نه پروین نه ماه جهت قبله بر گروهی مشتبه شد بعضی سوی
شمال توجه نمودند بزعم آنکه آن طرف نماز خفتن گذاردند وجمعی روی بجنوب آوردند آن صوب را قبله می
پنداشتند وهر گروه بجانب محراب خود را خطی نشان کردند تا بامداد علامت قبله ازان بازشناسند چون
صبح عالم آرا از مطلع افق طالع شد وآثار طلعت طلوع سحر در انظار جهانیان منتشر گشت بیت جلوهٔ صبح
آتشین منقار سوخت زنار شب بر کهسار چهرهٔ لعبت جهان آرای از سر بام شد جمال نمای صحابه
خطوط محاریب خود را از سمت قبله منحرف واز جهت کعبه منصرف یافتند از سر جود نمع باعادت قضای آن
نماز از حضرت رسالت صلعم اجازت خواستند واین آیت نازل شد که همه جهات ازان اوست دهر جا روی آرید
جلوه گاه شان وقبله گاه شان اوست بیت از هر جهتی ظاهر انوار تو می یابیم در هر طرفی روشن آثار تو می بینیم بیت بر
هر سو یار بیت اسرار تو میگویند واندرین هر جایی مکان ار تو میبینیم وگفته اند این جواب عیب جویان

گویانست که در شان قبله سخن میگفتند ودر باب آنکه سید سادات علیه افضل الصلوات از مسجد شامی بکعبه
نهای روی آورده بود قدح میکردند وآن چنان بود که چون رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه آمد صحابهٔ کبار و
خیار مهاجر وانصار قریب شانزده ماه روی بجانب شام وپشت بجانب کعبه نماز میکردند بعد از آنکه حکم
الهی بتحویل قبله شرف صدور یافت چنانچه عنقریب مذکور گردد جهود را سخت آمد وآغاز اعتراض کرده
گفتند این جماعت در آنکه متوجه بمسجد اقصی نماز میگذارند روی ایشان بمغرب بود وپشت بمشرق وحالا
که توجه بکعبه مینمایند روی بمشرق دارند وپشت بمغرب اگر استقبال مغرب حق است استدبار آن باطل باشد
اگر استقبال مغرب باطل است استقبال آن کج باشد وبهر تقدیر خطایی لازم می آید خدای تعالی ایشانرا جواب
داد که مشرق ومغرب ازان اوست فاینما پس هر جا تولوا روی آرید فثم پس آنجا وجه الله وجه
خدایست وجه وجهت هر دو یکی است چون وعد ووعدة ووزن وزنة واضافت برای تخصیص وتشریف
چون بیت الله ومعنی سخن آن باشد که هر جا روی آرید آن جهت طاعت وعبادتست از ابن عمر رض مرویست که
حکم آیه در صلوة نافلاست که راحله به هر جانب که رود روی بدان تطوع توان گذارد وگفته اند وجه بمعنی رضاست
کما قال تعالی انما نطعمکم لوجه الله ودر عرف نیز هست که این کار برای روی تو میکنیم یعنی بجهة رضای تو پس
معنی این باشد که بهر جا روی آرید برای طاعت اختیار رضای خداست واین قبل از تحویل قبله بکعبه بوده
باشد در تیسیر از علم الهدی رحمه الله نقل میفرماید که از ذات وجه حق مراد است ومعنی آنکه هر جا روی
آرید آنجا خدای با شماست واز کردار وگفتار شما غایب نیست علمای دین گویند این آیه نفی تشبیه وتجسیم
میکند جهت آنکه جهة امریست ممتد در وهم بطول وعرض وعمق وهرچه چنین باشد قسمت پذیر بود وآنچه قسمت
پذیر هر مرکب بود واحتیاج مرکب باجزا ظاهرست پس جهة واجاره نباشد از موجد وخالق که آن باری تعالی است
وخالق مقدم است بر مخلوق وازینجا لازم آید که حق سبحانه از جهة منزه است ودیگر اینما تولوا دلالت میکند
برآنکه حق تعالی جسم وجسمانی نیست واگر نه طلب او مخصوص بجایی معین بودی بیت نه جهت بود مر او مطلب
به هیچ سو شو ای یکی را از درویشان پرسیدند که این الله بانگ برزد که با عین این در نگنجد این برای غایب
بود واو حاضر است این در مقدور بکار برند واو قادر است مثنوی ای گرفتار کیف ماذه واین دیده یکتا
کاوست عین العین تخصیص حضور سید الطایفه رض بوقت تکلم اشارت باسمان کرد شیخ جنید فرمود
که آسمان از اشار الیه حاشا بیت آنرا که تو از ارض وسما میجویی جایی دگرش بجو که در خانه نیست ومحققان
را در تحقیق این آیه نکته ایست که زبان بیان حضرت حقایق رتبت در اثنای اشعار هدایت شعار بدان
معنی اشعاری میفرماید مثنوی از نبی ایمان تو اخوان ثم وجه الله هش متهم دان یعنی آن سو که روی

قصد آری تا حق بذکیش بگذاری وجهی کان بود حقیقه او باشد آنجا بسوی او کن رو هر جا که نگرد جاننا
پس بود بین حق میان همجا عارف حق شناس را باید که بهر سو که دیده بگشاید چند آنجا جمال حق بیداند که
از جمال حق قطعا این معانی بر بصیرت کسی جلوه گر گردد که سر خود را از ملاحظهٔ ما سوی پاک ساخته دیده همت بکلی
از مشاهدهٔ اغیار فروبسته وقدم تجرید در صحرای تفرید نهاده باسفر رهبر منزل توحید بگشاید جمال الا
انه بکل شیء محیط از ورای نقاب تعینات در جلوه بیند وحقیقه وهو معکم اینما کنتم در هرچه ظهور دارد
باز یابد نظم تو صیقلی ودیگران همچو ی همه جا روی تست از همه ره با همه بیدمی وهم نفسی همه جویان گرد
یاد ب که نام موی از تو بجایست ره بپای بدوست یکسره ان الله بدرستی که خدای واسع بزرگ
مغفرتست وبسیار عطا وگویند گشاده که رحمت ترحیب وآسان سازنده کار قبله علیم دانا بمصالح احوال
مسلمانان یا المکونات خازن بهود صاحب بحر الحقایق گوید واسع است یعنی گشاینده دل بندهٔ که خواهیم
است بتوسیع آن برای سعت کیفیت خود لا یسعنی ارضی ولا سمائی وانما یسعنی قلب عبدی المؤمن بساط
آسمان ومهاد زمین در جنب دلی که گشادهٔ رحمت ونظر عنایت اوست کمتر از ذره باشد در پیش تابش آفتاب
تابان وناچیزتر از قطره با افواج امواج محیط بیکران بیت چرخ وفلک وانچه بود درخشش وانچه خرد
نام برد عالمش در سعت دایرهٔ دل گمست آن همچون قطره ودل قلزمست آنکه خدایش همه وارد دره آیا
همه پیداست چه سنجد در وی وچون حق سبحانه از تخریب نصاری مسجد اقصی را وطعن یهود بر توجه مسجد حرام
خبر داد از دواب زنود آنرا ابکیا بی عظیم ایشان یعنی خرابی مسجد وطعن بر قبله از بنکراهان عجیب تر آنست که ایشان
باوجود علم بکتاب ورسالت ولد بحضرت احد که لم یلد ولم یولد صفت اوست با مشرکان که اهل جهلند اتفاق می
نمایند وقالوا وگفتند این باطلان از یهود ونصاری ومشرکان که اتخذ الله فرا گرفت خدای ولدا
فرزندی یهود بر بیند عزیر را ابن زندگانی حق نسبت دادند ونصاری بحران مسیح را ابن الله دانستند وکافرا
بنی ملیح فرشتکانرا فرزندان دختران خواندند ودر انوار آورده که منشا این قول ناپسندیده آن بود که ارباب
شرایع متقدمه اب را بر الله تعالی اطلاق میکرده اند باعتبار آنکه او سبب اولست تا حدی که والد را اب
اصغر میگفته اند وحضرت واحد را اب اکبر وچون جهله ازینجا معنی ولادت فهم کردند لاجرم صاحب بعث
کبری قایلان این قول را تکفیر کرده است وبرای قلع مادهٔ فساد مطلقا از تکلم بدین کلام مانع گشته وحضرت عزت
برای تنزیه ذات مقدس خود ازین قول فرموده که سبحانه پاکی وبی عیبی او راست بل نه چنانست که
میگویند اعراض است از قول ایشان واثبات خلاف مدعای آن بی باکان زیرا که له مر او راست ما فی السموات
آنچه در آسمانهاست والارض وآنچه در زمین است همه مربوب ومملوک وبندهٔ پس چگونه عزیر ومسیح

و نکنند ولد او باشد و والد نبی باشد الا از جنس والد پس چه جای منع را از جنس صانع خوانند و مملوک
را فرزند مالک نتواند شد فقها ازین آیه استدلال کرده اند که ملک و ولادت باهم جمع نشود و کسی که پدر را
بخرد فی الحال بروی آزاد گردد از بهر آنکه رب العالمین با ثبوت ملک نفی ولادت کرد از خود كُلٌّ آنچه
در زمین و آسمان است لَهُ قَانِتُونَ مر او را فرمان بردارانند و در قبضهٔ تسخیر او گرفتاران بهر نوع که خواهد
در ایشان تصرف فرماید و ایشان از مشیت و تکوین او امتناع نتوانند کرد و هر که مرقوم رقم تکوین گردد مکون خود
را مجانس نتواند بود چه مجانست میان والد و ولد لازمست و جمع با واو و نون برای تغلیب عقلاست که طاعت و
انقیاد از ایشان باشد و گفته اند لفظ عامست و معنی خاص و مراد آنهااند که ایشان را بالوهیت میگیرند همه ایشان
مر حق را مقر اند بالوهیت و خود را معترف بعبودیت و اگر قنوت بمعنی پرستش گیرند تخصیص بعزیر و عیسی و ملائکه
باید داد که پرستندگان حق اند و بر سبیل عموم نیز شاید بدان معنی که سایه همه اشخاص سجود میکنند مر خدای را
و اگر بمعنی دعا باشد هم راست زیرا که دوست و دشمن و آشنا و بیگانه در وقت درماندگی دست نیاز بحضرت او بر
دارند و در دفع نوایب و کشف بلایا از کرم او امید وارند بیت همه هنگام آنکه درمانند باره آنکه نام تو
دانند بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ از نو بدید آرنده و ایجاد کننده آسمانها و زمینهاست این حجتی دیگر است بر نفی
ولد تقریرش آنکه والد عنصر ولد است یعنی اصل او و منفعل گردد بانفصال ماده ولد از او و الله سبحانه مبدع همه
اشیاست و فاعل علی الاطلاق و منزه از انفعال و تاثر پس والد او ولد نباشد خداوندی که اختراع کند چیزی را از نا
چیزی و نمونه قالبی و تمثالی بر آیینه اختراع و ولد لایق عظمت و کبریای او نیست وَإِذَا قَضَىٰ و چون خواهد یا
تقدیر کند أَمْرًا کاری را و اراده آن چیزی نماید فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ پس جز این نیست که گوید مر چیزی را كُنْ
فَيَكُونُ بباش پس بباشد و درین سخن تقدیر معنی ابداعست و در تفسیر آورده که مراد کن کلمه کن نیست
چرا که اگر خطاب گیرند خالی از آن نباشد که خطاب با معدوم بود یا با موجود معدوم صلاحیت خطاب ندارد
و با موجود تحصیل حاصل لازم آید و ازین جهت علم الهدی فرموده است که اذا قضی امرا یعنی چون حکم کند
خدای بهلاکت و استیصال قومی گوید کن این استعارتست یعنی تاخیر درین امر جاری نشود و تغیر بدان راه
نیابد و آن قوم مستاصل گردند و مؤید این قولست آنکه در تفسیر کبیر آورده که مراد سرعت نفاذ قدرتست در تکوین
اشیا بر اسرع وجهی که ممکن باشد نه تکلم بدین کلمه زیرا که کن مرکبست از کاف و نون بشرط تقدیم کاف بر نون پس
مؤثر یا یکی ازین دو حرفست یا هر دو و اگر یکی باشد بهر دو حرف این کلمه را اثر نبود بلکه همین یک حرف مؤثر باشد
و بس و اگر تاثیر از هر دو وجود گیرد این نیز محالست چه در وقت حدوث حرف اول حرف ثانی نیاینده و در زمان ادای
حرف ثانی حرف اول درگذشته پس غرض ازین کلام بیان سرعت نفاذ امرست و این نیز حجتی دیگر باشد بر نفی اتخاذ ولد

که باستداد زمان

که باستداد زمان و مدت و به وجود ولد را مهلتی باید و فعل حق منزه از و مستغنی است و ابن هذیل گفته که این
کلمه علامتیست که چون ملائکه بشنوند دانند که چیزی حادث خواهد شد و جمعی بر آنند که این امر خاص است در تحویل
موجود از حالی بحالی و بعضی معنی آیه برین فرود آرند که چون خدای خواهد که فرزندی بی پدر بیافریند بقدرت
خود او را مکون سازد و این رد قول ترسایانست که اگر عیسی فرزند او نیست پس پدرش کیست و توجیه حضرت شیخ
محی الدین و متابعانش قدس الله اسرارهم آنست که امر الهی دو گونه باشد تکلیفی و آن امریست که بواسطه انبیا و رسل
بخلق رسد و صیغه امر که مصدرش افعل کذا باشد برای آن متوازیست و مخالفت آن مأمور ممکن هست و دوم امر
تکوینی و آن امریست که بی واسطه از حق سبحانه با عیان ثابته رسد و آن را امر ارادی نیز گویند و متعلق است
بکلمه کن که متعلق گردد بشی معدوم معلوم و درین صورت مخالفت مأموری که تکوین او خواهد متصور نیست
چه تخلف مراد از اراده حق سبحانه ممتنعست پس کن نزد محققان لفظیست دال بر تعلق صفت اقتدار بشی
و راه نسبت تکون که از تکوین مفهوم میگردد از جهت قبول آن شی است مر کون او را استعداد و مظهریت آن چه اگر کون
درو کامن نبودی معدوم العین است اما او مستعد او کونست لاجرم چون حکم الهی صادر شد و اراده بوجود بظهور او
تعلق گرفت آن کون که درو بالقوة پوشیده بود بالفعل ظاهر گشت پس مظهر آن کون حقست و قابل او کاین و صاحب
نقد النصوص خلافطا حقایقه و توجیه که اگر گویند اشیا پیش از وجود معدوم اند پس چگونه متصف شوند با متثال او
قبول امر و انقیاد این معانی حاصل نمیشود مگر آنچه او را وجود باشد و نیز چگونه ممکن بود تکوین چیزی که وجودش مستفاد
از غیر است بنفس خود جواب گوییم که اشیا موجودند بوجود علمی الهی ازلا و ابدا اگر چه نسبت با وجود خارجی معدوم اند
و این معانی که مذکور شد تنها از لوازم وجود خارجی نیست بلکه از لوازم وجودات مطلقا بل اشیا در حالت
اتصاف بوجود علمی نیز بدین اوصاف موصوفند غایت ما فی الباب ظهور این صفات بحسب عوالم مختلف باشد
چون غلبه لطافت و کثافت در اعیان بحسب عوالم ارواح و اجسام اما سرعت تکوین با عیان و کشف و تحقیق آن
آنست که اعیان از آن روی که حیثیت حقیقیه مر آنهاست از ایشان ظهور و اظهار لنفسه در جمیع مراتب وجود هست بواسطه
اتصاف بصفات الهی لاجرم بیت نسبت بفعل و اقتدار خدا همه زور روی بود که باشد و درین معنی میفرماید بیت
کر قدرت مثل هست ما را نه زمانست نه زانت که او بجا بدیدار آمد باری دیگر از جهل اهل عناد شنیده باشیم میگوید
وَقَالَ الَّذِينَ و گفتند آنانکه لَا يَعْلَمُونَ نمیدانند یعنی که ایشان را علم نیست که چون یهود و نصاری یا نمیدانستند که
تا و کتب انبیا نیستند چون مشرکان مکه لَوْلَا يُكَلِّمُنَا اللَّهُ چرا سخن نمیگوید خدای با ما أَوْ تَأْتِينَا آيَةٌ یا بما نیاید
ما بزبان ما چنانچه نمی آید یعنی اگر حق سبحانه با ما سخن گوید و بعودی خود ازو بشنویم که محمد صلی الله علیه و آله و سلم رسول
اوست یا نشانی فرستد که بر صدق وی حجت باشد اکنون بوی ایمان آریم كَذَٰلِكَ همچنانکه این مشرکان میگویند قَالَ

الَّذِينَ گفتند آنکسانی که بودند مِنْ قَبْلِهِمْ پیش از ایشان از یهود و نصاری یا احبار یهود و نصاری میگویند
گفتند امتان گذشته با پیغمبران خویش مِثْلَ قَوْلِهِمْ مانند گفتن ایشان و اقتراح کردن بر انبیاء بعد از ظهور معجزات
تَشَابَهَتْ بیکدیگر مانند شد قُلُوبُهُمْ دلهای ایشان در کفر و قساوت و سؤالات از روی تعنت قَدْ بَيَّنَّا
الْآيَاتِ هر آینه بیان کردیم ما نشانها و هویدا گردانیدیم سخنان خود را در توریة و انجیل لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ
برای گروهی که از شان ایشان آنست که موقن باشند نه متردد یا طالبان یقین اند یا در ایقان حقایق اشیا
منقولات عقاید این اند اصل بیان که برآن الزام واقع شود عامست اما انتفاع بدان خاص است بموقنان
و اسطی گوید من با شما سخنی گفتم وقتی که خطاب بجوه بر شما فرستادم اما شما فهم نکردید و کدام آیه اشرف از
محمد صلعم و برای شما آن را اظهار کردانیدیم و شما ندانستید بیت بسا دولت که آید بر کنار و چه سود آنکه نباشد
کنده آه اگر کسی گوید جز این آیتها که مشرکان عرب و غیرهم درخواسته که چند مبذول شد تا بگرویدندی و ایشان
را نهایت نبودی در جواب گوییم که سنت الهی بدان مطرد شده که هر امت که آیتی خواستندی و مدعای ایشان
حاصل شدی اگر بعد از آن ابا نموده بقبول دعوت مسارعت ننمودندی عذاب بر ایشان لازم گشتی و این
امت حاضران زمان محمد علیه افضل الصلوات وعده داده بود که تا برکت وجود آنحضرت در میان باشد معذب
نگردد و ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم و دیگر آنکه التماس ایشان از هوس نفس و وسواس شیطان بود و آنها را
نهایتی نباشد و حکمت اجابت ملتمسانی را که پایان ندارد رخصت ندهد دیگر آنکه آیات الهی یا برای اتمام حجت
یا جهت اظهار مصلحت و اینجا هر دو غرض متعلق باشد منکشف شده بود و بزیادت از آن احتیاج نماند
وَمَا أَرْسَلْنَاكَ ما فرستادیم ترا یا محمد صلعم بِالْحَقِّ براستی و درستی نه ببازی و بیهوده و گفته اند مع الحق که معین با قرآن
یا دین اسلام بَشِيرًا مژده دهنده آشنایان و دوستان و آنها که موقنت بایات الهی بجمع جنان وَنَذِيرًا
و بیم کننده دشمنان و بیگانگان و آنها که غافلند از علامات قدرت بی نهایی بجمرات نیران وَلَا تُسْأَلُ و پرسیده
نخواهی شد فردا عَنْ أَصْحَابِ الْجَحِيمِ ازین ناگرویدگان که مستحق آتش اند سوزنده و بسیار زبانه مقاتل گوید
روزی بر زبان سید عالم و مقتدای عرب و عجم صلی الله علیه و سلم گذشت که اگر خدای در ازدهای عذاب
بر یهود بگشاید و اثر سخط خویش بدین نادیدگان بصارت که و لا یکلمنا الله میگویند بنماید هر آینه جمله از بیم
عذاب الیم بمنهاج مستقیم باز آیند و از خوف سیاست ربانی دین مسلمانی اختیار کنند خطاب آمد که ایشان
را از بهر آتش آفریده ایم و فردا نخواهیم پرسید که چرا ایمان نیاوردند و برای چه گناه کردند بر تو اداء رسالت
و بر ما حساب اهل ضلالت علیک البلاغ و علینا الحساب و بعضی و لا تسئل خوانده اند بر سبیل نهی ابن عباس رض
فرموده که مصطفی صلعم تمنای آن بود که بداند که پدر و مادرش چه کرده اند و هم ایشان در برای آخرت بچه

قرار یافته که کشف از کیفیت حال ایشان سؤال مکن و این نهی علامت عظمت عذاب کرده است چنانچه مثلا کسی حال کسی
پرسد که در مهلکه عظیم و واقعه صعب افتاده است و دیگری جواب میدهد که از حال فلان مپرس یعنی او در حالتیست که
پرسنده را از شنیدن آن وحشت افزاید یا مجیب نتواند که از فخامت آن بدان تکلم نماید و در کلمات فارسیان این
اسلوب شایعست چنانچه شاعر گوید بیت دارم از زلف سیاهت گله چندانکه مپرس که چنان زان شده ام بی سر و سامان
که مپرس و چون حضرت رسالت صلعم بشیر و نذیر بود و هر آینه طریق بشارت اقتضاء ملاطفت مینمود بر احیانا
باهر فرقه بزبان لطف سخن گفتی و یهود و نصاری را بامید اسلام ایشان نوازش کردی این آیه آمد وَلَنْ تَرْضَىٰ
و هرگز خشنود نشوند عَنْكَ از تو الْيَهُودُ وَلَا النَّصَارَىٰ نه جهودان و نه ترسایان و تو هر چند در استرضای
ایشان مبالغه میکنی در اسباب نزول آورده که این آیه بعد از آن فرود آمد که قبله از بیت المقدس بکعبه تحویل یافت و
یهود و نصاری که تمنای آن داشتند که پیش رو پیغمبران بکلمات بر زبان ایشان نوعی شود طریق بی روی اختیار نماید
و سالکان که از سرچشمه آب زندگانی و دلایل معارف قرآنی سیراب نیند بر تراب وساوس ایشان مغرور گردند بتوا
قرار کردن قبله بر کعبه از موافقت نبی امی صلعم و صحابه کرامش قطع طمع نمودند خدای تعالی فرمود که ای محمد صلعم چند
انکه تو در رضای ایشان سعی نمایی تو از تو راضی نخواهند شد حَتَّىٰ تَتَّبِعَ تا آنگاه که متابع و پیروی کنی
مِلَّتَهُمْ امت تو و در عین المعانی گوید و هر ملتی که دین آن از حضرت رسالت صلعم جایز نیست چون صورت خطاب با آنحضرت
باشد مراد امت اند چنانچه اینجا میگوید یهود و نصاری خشنود نگردند از تو تا پیروی نکند امت تو مِلَّتَهُمْ کیش
ایشان را که طریقه راه روشن است و در شرع آنچه خواهند بر زبان اخبار برای بندگان مشروع کرد ایند و گویند
مراد قبله ایشانست قُلْ بگو یعنی ای محمد صلعم وقتی که ایشان کیش خود را ستایش کنند و ترا بدان دعوت نمایند و در
ستیزن شما بان طعن بگشایند إِنَّ هُدَى اللَّهِ بدرستی که راه نمودن حق یعنی اسلام هُوَ الْهُدَىٰ آنست راه راست نه غیر
که راهست در تعظیم دین اسلام بآنکه او راهدی نام کرده و بضمیر هو و تعریف اضافه و در زانی داشته و بیان و ضمیر و لام
هدایت بر و منحصر کردانیده محصل سخن آنکه دین اسلام که نقش هدیت و مخصوص بهدای اختصاص دارد کرد او
هدی گویند و هدی او ست نه غیر او بلکه آنکه جز و است هواست وَلَئِنِ اتَّبَعْتَ و اگر متابعت نمایی أَهْوَاءَهُمْ
آرزوهای ایشان از پی روی کنی بَعْدَ الَّذِي از پس آنچیزی که از حق تم جَاءَكَ آمد است بتو مِنَ الْعِلْمِ
از دانش که پیغام حق است در حقیقت اسلام و بطلان کون یا دیانتکه کعبه قبله و رستست مَا لَكَ نیست ترا
مِنَ اللَّهِ از عذاب خدای مِنْ وَلِيٍّ دوستی رهاننده وَلَا نَصِيرٍ و نه کسی یاری دهنده بیت
یاری از وی که جز او یار نیست و وجود آن یار دادار نیست و چون سخن معاندان یهود و نصاری تعریف
یافت مدح مؤمنان و منصفان از ایشان میگوید الَّذِينَ آنانکه آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ عطا کردیم ایشان را کتاب

روایت عطا از ابن عباس رضی آنست که این آیه در شان اصحاب سفینه نازل شد و ایشان چهل تن بودند از افاضل قوم عیسی سی و دو از یمن و هشت از شام که با جعفر طیار رضی از دیار حبشه بمکه طیبه آمدند تا با حضرت رسالت صلعم بیعت اسلام تازه کنند و ایشان را اهل سفینه از آن گویند که با بلاء امتحان تلاطم جهل و فلاح که جعفر بن ابی طالب و اصحاب او بودند در کشتی نشسته از غرقاب بحر عمیق کفر و ضلالت که کشتی بخشک میراند پیوند گسسته بودند ضحاک گوید در شان علمای یهود است که بحضرت سید ثقلین صلعم ایمان آوردند چون ابن سلام و اسد و اسید و یامین و اصحاب ایشان و بقول قتاده متابعان حضرت رسالت پناه صلعم یعنی مومنان و بقول اول کتاب انجیل باشد و بتفسیر ثانی توریة و بنقل ثالث قرآن و بر هر تقدیر الذین آتیناهم الکتاب را کتاب دادیم و ایشان یَتْلُونَهُ متابعت کردند آن کتاب را حَقَّ تِلَاوَتِهِ چنانچه حق متابعت آنست یعنی بامر او باز ایستادند و از وعد و وعید متاثر شدند و بحلال او حرام و محکم و متشابه آن ایمان آوردند یا خواندند کتاب را بر وجهی که حق خواندنست یعنی بی تحریف و تغییر أُولَٰئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ آن گروه ایمان دارند بکتاب خدا آنها که تحریف کردند و تعریض بیهوده است وَمَن يَكْفُرْ بِهِ و هر که کافر گردد بکتاب یعنی تغییر دهد احکام آنرا و نگرود بانچه مصدق قرآنست فَأُولَٰئِكَ پس آن گروه هُمُ الْخَاسِرُونَ ایشانند زیانکاران که بیع بغیر از ربح او میخرند که اگر یکی از اما متاعی که بده درم ارزد به هشت بفروشد چگونه زیان زده باشند بدبختان دین باقی فروشند و دنیای فانی خرند و نیکبختان از سر دنیا برخیزند و دین بدست آورند بیت بمعنی توانی که مقیمی جزی بجز جانی من در حسرت خوری بعالم زیان کارتر کس نبود از آنکس که دین داد و دنیی خرید و چون فضایح یهود دست انعام یافت بهمان آیه که قصه ایشان را افتتاح کرده بود اختتام نمود و فایده تکرار آنست تا در انذار بیفزاید که چون زیان عظیم بود تعظیم آنرا باز گفتن شرط باشد و گفته اند در اول تذکیر نعمت بود و اینجا برای تخویف عقوبت یَا بَنِي إِسْرَائِيلَ ای فرزندان یعقوب تسمیه ایشان با جلی اسما و تجدید خطاب سبب مبالغه بود در تبلیغ و اظهار حجت اذْكُرُوا یاد کنید نِعْمَتِيَ نعمتهای پی درپی مرا الَّتِي آن نعمتی که بدان أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ انعام کردم بر شما و بر اسلاف شما و شما نتیجه متابعت و ثمره مخالفت آبا و اجداد خود دید آنید وَأَنِّي فَضَّلْتُكُمْ و من بدان شما را تفضیل دادم عَلَى الْعَالَمِينَ بر عالمیان زمان ایشان بمعجزات که بیان کردم وَاتَّقُوا و بترسید از عذاب یَوْمًا آن روز که هول و هیبت لَّا تَجْزِي کفایت نکند نَفْسٌ عَن نَّفْسٍ کسی از کسی چیزی را از عذاب وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا و قبول کرده نشود از نفسی عَدْلٌ فدایی او را یعنی اگر کفار فدا نگیرند اما اولیا را بیم غرما از عذاب برهانند اتقوا النار ولو بشق تمرة وَلَا تَنفَعُهَا و سود نکند هیچ نفسی را شَفَاعَةٌ هیچ خواهندگان یعنی شفاعت کسی در باب کافر قبول نیابد اما مومنان را بشفاعت حضرت شفاعتی لاهل الکبائر من امتی وَلَا هُمْ و نباشد کافران که ممنوع کرده اند از عذاب یعنی ایشان را يُنصَرُونَ سودی نکند یاری برای که

انا اهل

اما اهل ایمان منصور باشند وکان حقا علینا نصر المؤمنین ای عزیز چون زمره بنی اسرائیل ادعاء آن میکردند که بر ملت ابراهیم اند حق جانه قصه ایشان را بحکایت ابراهیم عم وصل کرد تا دروغ بی فروغ ایشان در ضمن احوال وی معلوم گردد یا آنکه یهود و نصاری در باب قبله مبالغه بسیار داشتند خدای تم خواست تا شرف کعبه بیان کند آغاز کرد بذکر فضیلت و امامت ابراهیم که بانی آن بود و گفت وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ و یاد کن ای محمد صلعم وقتی را که امتحان کرد ابراهیم را رَبُّهُ پروردگار او و تقدیم مفعول برای ایجاز است والاذکار ابراهیم مکررشدی ابراهیم لفظ سریانی و ابراهام لغت در و معنی پدر و بعربی اب رحیم است یعنی چه مهربان و گفته اند معنی او بری و حلیم یعنی بیزار شد از اصنام و بعدم حرمت خطاب شد ذاهب شد بحضرت ملک علام و ابتلا در اصل لغت آزمودن و اعتبار نمودن یکدیگر را برای اظهار چیزیست که نداشته و ابتلای حق مر بنده را بجهت ظهور چیزیست که او دانسته است چنانچه بعلم قدیم از ابراهیم صفتها و بسوی ده دانسته بود و بیازمود بِكَلِمَاتٍ بسخنانی یعنی اوامر و نواهی فَأَتَمَّهُنَّ پس ابراهیم باتمام رسانید آنرا یعنی قیام نمود بحقوق بر وجه اعتدال بی میلان بطرف و تفریط و بقولی کلمات مناسک حجست و اتمام ادای آن با خصال عشره که مشتمل بر تطهیر و تاویل است و آن بروی فرض بوده و ما سنت است و از فطرت اسلام شمرده اند از آن در سر است فرق کردن موی سر یعنی موی را بدو نیم ساختن و مضمضه و استنشاق و سواک و آنچه در بدنست عبارت از حلق کردن و بر کندن ناخن و بر کندن موی زیر بغل و حلق عانه و ختنه و استنجاء بآب و اتمام عبارت از عمل کردن باشد بدان هر حکیم چه را امر فرموده که آن کلمات سی و دو خصلت که اسلام را بران بنا کرده اند ده از آن در سوره احزاب ان المسلمین والمسلمات تا آخر آیه و ده در سوره برائت التائبون العابدون الآیه و ده در سوره مومنون و معارج و در تفسیر کبیر گوید و در سوره احزاب و ده در سوره مومنون و معارج و در کشاف نیز هم گفته از تمام ابواب اسلام تلک ایک یا معنی الدار و شش در اول بقره و در اواخر سوره و در اول مومنون نوده اند اول معارج که مجموع چهل سهم باشد و اتمام مضعف شدنست بدان و گویند کلمات محاجه او باقوم باشد و آلی که الذی خلقنی فهو یهدین تا آخر آیه یا کلمات اربع سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر تکلیف امامت و تطهیر بیت و رفع قواعد باشد یا به معنی کر دیرا بیش آمد اول بر چرخ که او را بار دیو ستاره ستان و منظر بابا بنظر وی در آمد و دوم ماه که در شب چهارده چون طبق سیمین بر خوان آسمان جلوه نمود و سوم بحث خورشید که از ظلام جادم با جشن برافشان و چهره درخشان برجهاند و او پشت دست رد بر جبین جبین این روشن روان نهاده نعره لا احب الآفلین بزد و سپهر بر بن رسانید چهارم با آتش نمرودی و او بران صبر کرده بعنیض جبکی جاه بر پنجم هجرت از وطن خود و ولایت شام و دران نیز شکیبایی پیش آورد ششم بذبح اسماعیل و مرد انه آهنگ قربانی کردن وی نمود هفتم بختان او در هشتاد سالگی بقول اهم خود را ختنه کرد در تیسیر آورده که کلمات یعنی اعاجیب است و لهذا

لاینال

جیلی اکلمه گفته که قصه ابراهیم و عجب بود اینجا نیز بر کار دیگر ابراهیم را بدان بیازمود آنچه از اعجوبه است از عظایم و عجایب امور در حقایق سلی فرموده که عظیم چیزی که خلیل را بدان آزمود حمل اثقال خلت و طلب تصحیح شرایع او بود و شرط صحت خلت تخلی از ما سوی است ظاهرا و باطنا و ابراهیم خلیل بموجبات خلت بود که آنکه تبری باشد از ما سوی حق و رفع وسایط در التجا بحق و از ابراهیم هر دو صفت ظهور یافت اول به تبری میان مخبث ما سوی را در هم شکست که انی بریء مما تشرکون و دوم چون از روی منجنیق بآتشگاه نمرودی می افتاد جبرئیل را در میان خود دو دست راه نداد و از سبب روی بمسبب آورد که اما الیک فلا ای درویش هر که بسبب وای باند از آن جهت است که مسبب را نمی بیند نظم الکه او چند مسبب را عیان الکی بهل پرسبیهای جهان هر که او با دوست باشد در حضور دیدن ولا لم باشد نفور چون بیبو آید بوصل او رابطه بی سبب می بایدش بی رابطه ای عزیز گویا بزبان حال سوال میکند که حق تعم با ابراهیم بعد از اتمام کلمات چه گفت نظم کلمات قرآنی جواب میدهد که قَالَ گفت خدای که ای خلیل چون در مقام دوستی درست آمدی مجازات آنرا إِنِّي بدرستی که من جَاعِلُكَ گرداننده توام لِلنَّاسِ برای مردمان إِمَامًا مقتدای در دین که همه شایستگان و نیکان بعد از تو بتو اقتدا کنند و حق سبحانه برای این وعده پیغمبر ما را صلعم فرمود که اتبع ملة ابراهیم حنیفا و امت مرحومه را نیز همین معنی امر کرد که ملة ابیکم ابراهیم الجمیع ادیان و ملل که حالا در میانند و رمه انتساب خود با ابراهیم سعی می نمایند چه در نسب چون عبری و عربی و چه در کیش و ملت چون آتش پرستان و براهمه و یهود و نصاری و از این جمله نسبه مسلمانان صحیح است که دعوی خود را بگواهی متابعت ثابت میسازند در بحر الحقایق میگوید تو را مقتدای آنها ساختیم که دعوی محبت و خلت میکنند تا در آنچه ترا آزموده اند و حق آن وفا کرده ایشان را در ادای حقوق بتو اقتدا کنند و برای تنبیه سالکان اینجا گفته اند بیت کهدار للملک معنی دعوی خلت کنی چه ابراهیم میگو لا احب الآفلین و شیخ الاسلام احمد جام میفرماید بیت خلیل وار بمیغ بنان تبر بردار هر چه هست بغیر از خدا تبرا کن و چون ابراهیم را خلعت امامت نوازش فرمودند از روی شفقت که بر اولاد خود داشت قَالَ گفت یا حق بحرمت وَمِن ذُرِّيَّتِي و از فرزندان و نبیرگان من نیز امامان پیدا کن شفقت ابراهیم بر اولاد خود بود و بس شفقت محمد صلعم نگر که شب معراج که بتحفه سلام و تحیت از حضرت عزت شرف اختصاص یافت متابعان ملت و چاکران است خود را فرو نگذاشت و عارف و عامی و مطیع و عاصی و مخلص و مفلس را بحکم الهدایا مشترک در آن هدیه شریک ساخت بیت چو کرده وعدهای لطف در گوش دلم نکرده نیز دستان را فراموش دعایی که در رحمت شنیده از آن سوخته و از این سود میده علم الهدی گوید ابراهیم خواست که رسالت پیوسته با اولاد او باشد تا میان رسل فرقت و انقطاع بدید نیاید و چون در میان فرزندان او مومن و کافر و عادل و ظالم خواسته بود قَالَ گفت خدای

لاینال

لاینال لَا يَنَالُ نرسد عَهْدِي عهد من یعنی پیغمبری امامت و بقول اصح رسالت یا امامت مسلمانان الظَّالِمِينَ ستمکاران چه پیشوا برای دفع ظلمه باید چون خود ظالم باشد کار بر رعیت دشوار گردد بیت شبانی رمه از بهر دفع گرگ است دریغ از آن رمه کش غیر گرگ نیست شبان و ظالم بعموم گفت اند خدیته و غیر آن تا بالغ باشد در مقصود چه سبب علم مستلزم خاص است بطریق اولی یعنی هر که ظالم باشد از ذریت هر که هست استحقاق نیل عهد نواره و معتزله گویند ظاهر آیه مستمسک است در نفی صلاحیت امامت مر فاسقان را و ظالمان را چه شهادت ایشان مقبول نیست پس حکومت ایشان چگونه نافذ باشد و اهل سنت ظالم را بر کافر حمل کرده اند که نزد کریم ظلمها شرکست ان الشرك لظلم عظیم پس بعد از بیان امامت ابراهیم شروع نمود در ذکر خانه کعبه که ساخته وی و اخته او بود و فرمود وَإِذْ جَعَلْنَا و یاد کن آنرا که گردانیدیم الْبَيْتَ خانه کعبه را بیت خوانند مر آن خانه را از اسماء عالیه است چون نجم ثریا مَثَابَةً جای باز گشت و موضع ثواب وَأَمْنًا للناس مر آدمیان را یعنی حاجیان را که هر سال بوی باز گردند و هر چند بیش آیند رغبت ایشان بآمدن بیش گردد زیرا که حرم کعبه ابراهیم مشتاقان است و بوستان دلهای دوستان شوق احباب بملازمت آستانه دوست نهایت پذیر نباشد و هر جا بر خدش جز سر کوی یار پایان نگردد بیت کرم بروضه صد جنان بر نچه سود که دل بجانب کوی تو میکند پرواز وَأَمْنًا و گردانیدیم آنرا موضع ایمنی یعنی کس را در وی نکشند و گناه کار که بناه بدو دهد تا بیرون نیاید متعرض وی نشوند و میان عرب رسم بود که اگر کسی کشنده پدر و برادر خود را در حرم یافتی هیچ نگفتی ارباب معنی گفته اند از لفظ امنا مبالغه ایمنی مفهوم میگردد یعنی امنیه در بن خانه بنا برایست که گویا نفس امنست و مصدر را بمعنی اسم مفعول میتوان گفت پس مضمون این بود که مامون است از تسلط جبابره و هیچکس خراب حرم محترم نکند الا که عرصه هلاکت گردد یا سبب امنست مر سکان حرم را چه خون آشامان حرم عرب ادب ایشان نگاه داشته اهل الله میگفتند و تعرض بدی نمینمودند یا محل ایمنی است مر صیدها را سلمی گوید بیت اشارتست بحضرت رسالت صلعم یعنی شریعت او که هر که بدان ایمان آرد در دایره امان آید در حقایق صادقیان که حرم کعبه عهد خداست در زمین هر که درو در آید بعهد خدا در آمده باشد و هر که از و تخلف ورزد از عهد الهی تخلف ورزیده بود صاحب کشف آورده که کعبه دل مرجع زوار صدق و طالبان حق است و مامن سالک از تفرقات شیطان و مکاید او هر که حریم حرم دل گرده از وسوسهای نفسانی و شیطانی ایمن شود بیت نیست در کارگاه کون و مکان فرح دل بارگاه امن و امان بحریم دل از تو ره یابی دولت قرب پادشه یابی و چون ما این خانه را مرجع و مامن خلق گردانیدیم تعظیم آن بجای آورده وَاتَّخِذُوا و فرا گرفتند مِن مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ از مقامی که خصوصیت

ابراهیم مُصَلًّی نمازگاهی و بعضی بصیغهٔ امر خوانده‌اند معطوف بر محذوفی و اندو تقدیرش آنکه چون شرف بنشینید رجوع بدو کنید و مقام ابراهیم را جای نماز و دعای خود سازید و در اخبار آمده است که حضرت رسالت صلعم دست فاروق اعظم گرفته بمسجد در آورد و مقام ابراهیم بدو نمود فاروق گفت افلا نتخذه مصلی یا رسول الله با وی گفت مقام جد خود را برای تبرک و تیمن موضع نماز و دعای خود حضرت فرمود که مرا بدان نفرموده‌اند هنوز آفتاب غروب نکرده بود که حکم وَاتَّخِذُوا مِنْ مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى فرود آمد ابن عباس گفته که مقام ابراهیم همه حرم است و بقولی مکه مکرمه یا مسجد حرام یا خانهٔ محترم یا موضعی که مقابل در خانه است و از انجا توجه بخانه کنند و اصح آنست که مقام ابراهیم موضعیست که انجا حجری که آثار قدمهای مبارک آنحضرت بران بوده موضوعست و انجا دو رکعت نماز باید گذارد و دران حجر اختلافست بعضی گفته‌اند آن سنگیست که در وقت ارتفاع دیوار کعبه که دست ابراهیم از وضع حجر بران عاجز آمد در زیر پای نهاد یا حجریست که در وقت اتمام خانه جهت دعوت اولاد آدم بدان ماندهٔ فضل و کرم قدم بر وی نهاد و خلق را بطواف خانه خواند وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ و تمام این سخن در سورهٔ حج بحیطهٔ ذکر خواهد آمد یا سنگیست که پای بران نهاده و خواتون اسمعیل موی مبارک او را بشست و این قصه در سورهٔ ابراهیم مذکور خواهد شد و در حقایق التاویل مسطور است که مقام ابراهیم مقام شاهدات موحدان متعلم میدهد که مشهد ابراهیمی را موطن صلوة حقیقی سازید تا از میان مشاهدت بمواهب مواصلت واصل گردید در فتوحات آورده که مقام ابراهیم توحیدست بحبوحهٔ تحت وابراهیم الذی وفی پس آنرا موضع دعا گردانید یعنی درخواست حصول رتبه خلت نمایند و در بحر الحقایق مقام ابراهیم را که درجهٔ خلتست قبلهٔ توجه سازید یعنی همچون خلیل بساط ملاحظهٔ اغیار را برانداز ید إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بیت خورشید را کسوف نیست و ماه را خسوف نیست که تو خلیل وقتی این همه دو را بگو لا وَعَهِدْنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ و عهد بجا بمعنی امر است یعنی فرمودیم ابراهیم و اسمعیل را فرمانی مؤکد که در و ثابت بجای عهد توانند بود و آن فرمان چه بود أَنْ طَهِّرَا آنکه پاک کنید و اشهر آنست که پاک سازید بَيْتِيَ خانهٔ مرا از اوثان و انجاس و خباثت و معاصی و طواف جنب و حایض و ازهر چه لایق نبود و رضای خدای دران نباشد یا بنمان در روز و شب تطهیر کنید یا بپوشید بحضور تطهیر اد باشید لِلطَّائِفِينَ برای طواف کنندگان از اقطار عالم روی بدان دارند وَالْعَاكِفِينَ و برای مقیمان و معتکفان که اهل مکه و مجاوران حرمند وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ و برای نماز گذارندگان از جملهٔ ارکان نماز این دو رکن را که مشتمل بر خضوع بود ذکر فرمود و در خبر صحیح است که حق تعالی هر شبانروز صد و بیست رحمت فرو فرستد شصت از برای طواف کنندگان خانه و چهل از برای نماز گذارندگان در حرم و بیست برای نظارگان جمال کعبه و این از جملهٔ خصایص خانه است

که بجهت

که بجهت نظر کردن دران از رحمت بهره‌مند میگردند و در بحر الحقایق آورده که این خانهٔ مکرم بهشت کرامت از سایر مقامات و مساجد ممتاز است اول آنکه نخستین خانه ایست موضوع از جای عبادت دویم تعیین موضع او بیکدیگر یعنی که خیر المواضع است بارشاد جبرئیل عم بوده و موضع خانه را پیش از زمین بدو هزار سال آفریده‌اند سیوم آنکه ابراهیم را حکم شد که این خانه بدست خود سازد چهارم مبارکست بر زایران و مجاوران پنجم سبب هدایت عالمیانست ششم حرم است که صید او بگیرند و هفتم امنست که گناه‌کاران را که درو باشند متعرض نشوند هشتم قبلهٔ عالمیانست که هر جا باشند روی بدو آرند نهم حج وی رکنی از ارکان اسلامست دهم منزل رحمت و مشیمه آنست برای طایف و مصلی و ناظر چنانچه گذشت یازدهم طواف او عبادت و موجب رحمتست دوازدهم نظر درو بجای عبادتست سیزدهم جوار او جوار حضرت عزتست چهاردهم محل آیات بینات است پانزدهم یک نماز درو برابر هزار نماز در غیر او از مواضع عباداتست شانزدهم مرجع و معاد خلقست که چون ازو باز گردند باز بجانب او مشتاق باشند هفدهم مقناطیس دلهاست که خلق از مسافت بعیده بزیارت او میل نمایند هجدهم مرغان هوا حرمت نگاه داشته بالای او پرواز نکنند نوزدهم در همه وقت معظم و محترم بوده چه در جاهلیت و چه در اسلام بیستم حجر الاسود که یمین الله فی الارض است موضوع در دیوان اوست و جز این کرامتها دیگر هست که سخن دران بر حد اطناب کشد و اولوا الالباب را اشارتی در بن باب کفایتست و بزرگی خطاب با خانه میفرماید نظم السلام ای بارگاه حضرت حق السلام ای قبلهٔ للناس حصن للخلق امنا للانام ای تختگاه کبریا الله اکبر این چه جاست ای سجده جای انبیا سبحانک اللهم چه نام ای حکم وَلْيَطَّوَّفُوا طوق درین بارگاه ای فیه آیات آیتی درباب این عالی مقام ای پنجهٔ اسلام را بوسه عقدی در شمار ای رشتهٔ سبع المثانی را دری در انتظام ای پایهٔ جاه تو از معمار اذ یرفع رفیع خط ملک تو از منشور جعی مستدام ای از برای و اسجدی دارند رخ بر خاک تو ای هم ملک هم انس و هم جن مرد و زن هم خاص و عام ای محققان در تحقیق آیه بزبان اشارت گویند عهد کردیم با ابراهیم و اسمعیل در نور میثاق که پاک دارند خانهٔ دلها را از ادناس تعلقات کونین برای لطایفی که واردات ربانی و الهامات و انوار سبحانیست و انچه برجولانگاه دل طوف میکنند از لوامع انوار و طوالع اسرار و سایر احوال سنیه و بجهت عاکفان که نور معرفت و سر محبتست و انچه در حرم دل مقیمند از حقایق و صفات و اخلاق و برای پرستش گران که رکع و السجود اشارت بدانست و آن صفات دل مطهر باشد از ارادهٔ و قناعت و اخلاص و اختصاص و خضوع و خشوع و خوف و رجا و وفا و صدق و رضا و انچه از لوازم عبودیت و گفته‌اند تطهیر بیت از ادناس و اوزار باید و تطهیر دل جز در ملاحظهٔ اخیار و اغیار نشاید و در روش حقایق و دقایق این آیه را نهایت نیست یک طراز از اضافه بیتی که بر خلعت کرامت او دوخته‌اند صد هزاران هزار منقبت در و منطویست اگرچه بنا از حجر دارد اما اضافه بیک

٤

اگر دارد بیگانه میگردد چو سنگ و کلوخ چیزی در چشم او نمی‌آید ع که از خورشید جز گرمی نبیند چشم نابینا دوست نگاه میکند از ورای حجاب و حجر رقم تخصیص و اضافه مشاهده مینماید بیت توئی که منظر جلوه در و دیوار می‌بینی من از هر خشت این خانه رخ معمار می‌بینم در و دیوار دیده‌ام میان حرم دم بسته و دیدهٔ صدق گشاده عصای کوره در دست چون والهان سرمست میخرامید و با خود ترنمی میکرد و مضمون این چند او این بود بیت نظری کن ز سر لطف که غریب که منم در بیابان تمنای تو سرگردانم گفتم ای درویش از کجائی گفت وحشی و چند وقتست که راه می‌پیمایی گفت هفت سالست تا از وطن خود بیرون آمده‌ام جوان بودم درین راه پیر شدم و هنوز از مقصود نشانی پیدا نیست بیت عمریست که این بادیه می‌پیمایم وز زمانی دمی نمی‌آسایم معلوم نه‌ام که کجا خواهم رفت مفهوم نشد که از کجا می‌آیم ای عزیز مکی تا گی گفت خانهٔ کردگار اضافه بوی دارد بی‌بلا باید کشید تا بطواف آن توان رسید با این بضاعت مزجات که مراست آستان آستانان بمشهد وصال عزیز لم یزل و لا یزال چگونه توان رسید بیت دلا ابجا که جانانست ره نیست که اینجا جانان در نگنجد ای اگر فانی نگردد جان عطار ای دران خلوتگه آسان در نگنجد ای پس از دعای براهیم که در حق ساکنان حرم فرموده خبر میدهد و میگوید وَإِذْ قَالَ و یاد کن آنرا که گفت إِبْرَاهِيمُ بعضی چنانکه ابراهیم درین وضع که رَبِّ اجْعَلْ ای بپروردگار من بگردان هَٰذَا این مکانرا بَلَدًا آمِنًا شهری امن از قحط و خسف و مسخ با اهل امین در وا انجور متغلبان محققان گویند این دعا ظاهری دارد و باطنی ظاهرش آنست که هر که درین شهر باشد و یرا امین کردان بر تن و مال خویش و دشمنان را برو مسلط مساز و باطن را معنی چنانست که هر که درین شهر آید او را از عذاب خود امین کن و دلش را با تش قطیعت مسوز وَارْزُقْ أَهْلَهُ و روزی ده اهل بلد و مقیمان او را مِنَ الثَّمَرَاتِ از میوه‌های این جهان و میوه اعماست محصولی را که از زمین و اشجار بیرون می‌آید پس این سؤال طعام ذو اکر باشد ظالعوم و گفته‌اند مراد حصول تواکرا است چه طعام در همه موضع باشد اما میوه در بعضی اماکن عزیز بود و در خبر آمده که خدای تعالی دعای ابراهیم مستجاب گردانید حکم فرمود تا جبرئیل ده قریه از دهات فلسطین که مشتمل بود بر ثمرات بسیار از زمین منقلع گردانید و هفت بار آنرا بر حوالی خانه طواف داده در زمین تهامه به نزدیک مکه وضع کرد و آن موضع را بدین جهت طایف گویند که طواف خانه نموده و التماس ابراهیم بنوعی از جهت آن بوده تا بدان اشتغال جویند و کار دین و قوت پذیرند در عبادت چه وجود احتیاج و حصول آن موجب فراغت دل باشد در پرستش پس تخصیص میکند رزق را بمؤمنان و میگوید مَنْ آمَنَ بدل است از اهله اول بر عموم گفت روزی ده اهل این بلد را باز بخصوص کرد گفت هر که ایمان آورد مِنْهُمْ از ایشان که گرویده

شهری باشد

باشد بِاللَّهِ بخدای وَالْيَوْمِ الْآخِرِ و بروز بازپسین که قیامتست و درخواست اختصاص رزق مؤمنان جهت ترغیب کفار است باسلام یا آنکه خواست آنرا که چون کافران تناول کنند سبب قوت ایشان شود و آن قوت را بفسق و فجور صرف کنند یا آنکه چون حکم بشطر رحمت از برای اهل ایمان بود هنوز حسد رزق نیز برای ایشان واقع شد یا چون در سؤال امامت تعمیم کرده بود و صفت مع عدلا ینال عهدی شاهد نموده اینجا ادب نگاه داشت و خواهش عام را فرو گذاشت قَالَ گفت خدای وَمَنْ كَفَرَ و هر که کافر شود من روزی او را باز ندارم چه دنیا و متاع آن را در حضرت من قدری و قیمتی نیست آشنا و بیگانه را از آن نصیب دهم و لقمه خوان دینی از کسی دریغ ندارم بیت لون بر لون نشست و خوان برخوان مدام از برای این شکم خواران عام ای نعمت دینی چون نعمت دین نیست یعنی امامت که آن جز بخاصان و آشنایان نمی‌دهم انکه بیگانه بود فَأُمَتِّعُهُ پس او را برخورداری دهم قَلِيلًا برخورداری اندک یا اندک زمانی برخورداری باشد و اگر بتخفیف خوانند معنی این بود که او را محفوظ و بی متاع گرد اینم در ایام عمر او که بحقیقت زمانی اندکست و گفته‌اند مهلت دهم او را تا وقت خروج حبیب من که محمد صلی الله علیه و سلم است آنزمان اگر ایمان آرد او را باقی دارم و در مکه بگذارم و اگر از کفر باز نگردد بقتل و جلا عقوبت کنم ثُمَّ أَضْطَرُّهُ پس آن کافر را بدرمانده و بیچارگی و ناکامی برانم و بسختی و کراهیت و ضرورت ملحق گردانم إِلَىٰ عَذَابِ النَّارِ بعذاب آتش دوزخ روز قیامت و ذکر اضطرار دلیلست که ایشانرا بطریق اکراه و اجبار بدوزخ برند نه آنکه خود بطوع و رغبت روند یوم یدعون الی نار جهنم دعا وَبِئْسَ الْمَصِيرُ و بد جمعیت دوزخ در حقایق نجیبه آمده که ابراهیم بوح از پروردگار خود درخواست که بلد جسد را که کعبهٔ دل درویست امن کرد ان از تصرف هوای نفس و غوغای اغوای ایشان و اهالی بلد را که قوی و مشاعرند از ثمرات عبودیت بسعت رزق محظوظ ساز و اختصاص ده آنرا که بار ربانی بان ایستد خطاب آمد که هر که از ایشان در حضیض جحود و ناقوانی امتداد او را از تمتعات جسمانی و لذات حیوانی در مدت زندگانی متمتع سازد آنکه بیچاره و وارش با تش قطیعت دوزخ هجران بسوزنم بیت هر کرا بی‌سوز عشق زد نفسی بی تکلف سزای سوختن است بعد ازین دعاها که ذکر میکند که ابراهیم و اسمعیل فرموده‌اند و چون بعد از فراغت از بنای خانه بوده اول بیان رفعت آن بنا میفرماید وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ و یاد کن آنرا که چون برداشت و ظاهر گردانید ابراهیم الْقَوَاعِدَ اصلها و اساسها یا دیوارها مِنَ الْبَيْتِ از خانهٔ کعبه ایضاح بعد از ابهام دلالت دارد بر تفخیم شان خانه و شاید که مراد از رفع قواعد بیت آن باشد که ابراهیم رفعت داد مرتبهٔ خانه را و شرف او ظاهر گردانید بتعظیم و تکریم و خواندن خلق بزیارت آن وَإِسْمَاعِيلُ عطفست بر ابراهیم و در معالم گوید وجه تسمیه او باسمعیل آنست که ابراهیم

خدای درخواست تا اورا فرزندی ارزانی دارد ومیگفت اسمع یا ایل یعنی اجابت کن ای خدا چون اسمعیل
متولد شد بهمان کلمه اورا مسمی گردانید وبه عبری یشمعیل گویند معنی آیه آنست که اسمعیل نیز در رفع قواعد
شریک ابراهیم بود که سنگ جمع می آورد وبدست پدر میداد وگویند هر یک طرفی از خانه میساختند یا بنوبت کار
میکردند وقصه ساختن خانه بروجهی که بصحت اقرب باشد آنست که خدای تعالی پیش از آنکه بساط بسیط
زمین را بگسترانند بدو هزار سال نقطه خاک پاک بشکل کفی سفید بر روی آب بیافرید وهر وقت آنرا بزرگتر
میگردانید تا بمقدار خانه کعبه شد پس فرشتگانرا فرمان داد تا گرد اگرد آن طواف میکردند بعد از آن بقیه
را از طرف او بیرون آورده بسیط ساخت وآن موضع مطاف ملائکه بود تا وقتی که آدم از بهشت بیرون
افتاد وبکوه سراندیب قرار گرفت بیکباره از منازل انس ومعابد قدس یاد کردی بگریه درافتادی وبعد از
گریه وزاری در بیت الاحزان غم وسوکواری دست کری نداشت ع چه شکر گویمت ای خیل غم عفاک الله
که روز بیکسی آخر نمیروی زسرم ع غلام مردم چشمم که با سیاه دلی ع هزار قطره بیارد چو درد دل شمرم ع جبرئیل امین
شرح الم خاطر وتفرقه باطن آدم بموقف عرض رسانید وفرمان کبریا در رسید که خانه از یک پاره یاقوت سرخ
که صراح نام او وبیت المعمور لقب اجلال واکرام اوست از عالم غیب وجهان لاریب بزمین بر ودر نقطه
وسط که محل بنای کعبه معظمه خواهد بود وضع کن وآدم را بگو تا بعزم زیارت آن خانه قدم صدق در راه
شوق نهد وببیند آن منزل پاکیزه سرشت که از قصور لی قصور بهشت است دل فکیس را تسکینی دهد ع ای گل
بتو خرم شدم تو بوی کسی داری ع روح القدس بموجب فرموده خانه ثمین را بمکان معلوم رسانید ورکن حجر که
یاقوتی سفید با شعاع بود از روضه جنت آورده کالفص فی الخاتم در موضعی که حکم بود استوار کرده وسه قندیل
طلا از قنادیل بهشت دران خانه بیاویخت ودو در از زمرد سبز در جهت شرقی وغربی ترتیب داد وابو البشر
را خطاب رسید که بزیارت خانه من وچنانچه مشاهده نموده که ملائکه بر حوالی عرش طواف میکنند تو نیز
گرد اگرد طوفی نمای پس آدم بدان موضع آمد جبرئیل او را مناسک حج وآداب عمره در آموخت وآن معلم
بتلقین روح الامین رقم اتمام یافت وملائکه استقبال ومسایعه وی نموده میگفتند بر حجک یا آدم
حج تو مقبول باد وما همین موضع را پیش از تو بدو هزار سال طواف کرده ایم القصه آدم چهل بار حج کرد که
وهر نوبت پیاده از زمین هند بمکه آمدی ودر بعضی آورده که چون آدم وفات کرد وآن خانه که جهت کرامت او
بزمین آورده بودند باسمان باز بردند وشیث عم بران موضع خانه بساخت واشهر آنست که آن خانه در
زمین بود وانبیا واولیا انرا زیارت میکردند تا زمان طوفان نوح حق تعالی بفرمود تا آنرا باسمان بردند ودر
محاذات خانه کعبه بداشتند وجبرئیل حجر الاسود را در کوه ابو قبیس پنهان کرد وخدای تعالی کوه ... (?)

را فرمان داد تا بر بالای زمین که فرشته آنرا بپوشید تا آب عذاب بدو نرسید عارفان ازینجا بشارتی
اخذ کرده اند وآن چنانست که مومن باتفاق علما از زمین کعبه فاضلتر است چون کرم ربانی روا نداشت که آب عذاب
بدان رسد وآنرا بجبل بپوشید چه عجب که آتش عذاب از بنده خاکی باز دارد واو را به پرده فضل ازل بپوشد
بیت کر بپرکرم عیب ما بپوشانی ع که نه حاصل ما خجلت است وحیرانی ع ودر قصص حاجی آورده که بعد از قضیه
طوفان موضع خانه از زیر کوه بیرون آمد وخلق آنرا زیارت میکردند وبر حوالی آن طوف مینمودند تا نوبت ابراهیم در
رسید واسمعیل بسن سی سالگی در آمد هاجر وفات کرد حق تعالی وحی فرستاد بابرهیم که برای من خانه بنا کن هم بران
موضع که بیت المعمور بوده ابرهیم با اسمعیل گفت ای پسر خداوند تعالی مرا کاری فرموده است تو چه میگویی اسمعیل جواب
داد که اطع ما امرک الله فرمان حق را کمر اطاعت بر بند وهر خدمتی که فرموده اند بدان قیام نمای خلیل گفت ای پسر
مرا بران اعانت می نمایی ودر اتمام آن یاری میدهی گفت سمعا وطاعة بیت تنا بهم سر بر فرمانت بر تیغ گر زنی هر دم
مرا عید آن زمان باشد که قربان رهت گردم ع پس باتفاق عزیمت ساختن خانه را تصمیم دادند وحق تعالی سکینه را
بابراهیم فرستاد تا بر موضع خانه اش دلالت کند وسکینه بادی چنان بود در وقت هبوب دو سر داشت مشابه
سر حیه بیامد وبر موضع خانه بپیچید ودر تفسیر جعدی گوید بنشست بر گرد زمین خانه چنانچه عنکبوت تند ومرغی
از میان سکینه آواز داد که ای پسر خلیل بیا که خانه را برابر من ودر ینابیع آورده که بادی بیامد وبمقدار خانه در
هوا بایستاد وآوازی از وی بیرون آمد که بنا بر سایه من واصح آنکه جبرئیل بران سان خانه دلالت کرد وپدر
وپسر بعمارت مشغول بودند وحق تعالی هفت فرشته بمدد ایشان فرستاد اول قاعدهای خانه را از سنگهای کوه حرا بر
آوردند وفرشتگان از چهار کوه دیگر که کوه سینا وطور زیتا وجودی ولبنان بود سنگ میکشیدند اسمعیل سنگ می کشید
داد وابراهیم بدیوار بنا مینمود ودر بعضی آورده که ابراهیم بزبانی سخن میگفت واسمعیل بعربی وهیچ یک زبان
یکدیگر میدانستند اما بر تکلم بران لغت قادر نبودند ابرهیم میگفت هبلی کبا یعنی سنگ بن ده واسمعیل میفرمود که
خذ الحجر یعنی این سنگ پس برین منوال بنای خانه تمام رسید ودر موضعی که حالا حجر الاسود موضوع است سنگی می بایست
که از احجار دیگر ممتاز باشد ابرهیم گفت ای پسر سنگی نیکو صورت پاکیزه هیات بیار تا اینجا بنهم چنانچه اسمعیل
سنگی آورده ابراهیم از آن نیکوتری میطلبید با آخر کوه ابو قبیس آواز داد که یا ابراهیم ودیعتی از آن تو نزدیک
منست پس شکافت وحجر الاسود بیرون آمد وگویند جبرئیل درین محل از بهشت آورد ودر نکته از امام جعفر صادق
نقل میکنند که چون ذریات آدم بر بوبیت حق تعالی اقرار کردند حق سبحانه نهری شیرین تر از عسل ونرم تر
از مسکه جاری گردانید وقلم را فرمود تا بدان عسل اقرار آدمیان بنوشت ونوشته را در حجر الاسود پنهان کرده
بدنیا فرستاد واستلام حاجیان مر حجر را ثناء است مر اقرار الست وآن سنگ که سفید ودرخشنده بود بواسطه لمس

جنب وحایض در جاهلیت سیاه شد ای عزیز جوهری از جواهر جنت بیک دو دم صحبت اهل معصیت سیاه میشود دلی
که پنجاه سال زنگار گناه بر وی نشسته است اگر از صفای اصلی خود تغیر یابد عجب نیست اما هنوز را امیدی کار روی ندارد چرا
که اگر بمدد توفیق صیقل توبه وانابت بدست آید دیگر باره زنگ غفلت از آینه دل محو شود روشنی طاعت روی بنماید
بیت هر دلی کز گناه زنگ گرفت ع با بآب صفا پذیر شود ع وانکه در معصیت فتاد از پای ع فو برابش زود دستگیر شود ع
محققان گویند ابراهیم خلیل در ظاهر کعبه جلیل از اسرار است که آن کعبه نشانه ناس است این کعبه محل استیناس است آن قبله
مومنان است این کعبه نشانه نظر جانست آن کعبه مطاف اصناف خلایقست این کعبه طواف گاه الطاف خالقست آن
کعبه مقصود خلقست این کعبه منظور حق است آن کعبه قبله مکاشفه است این کعبه جلوه مشاهده است آن کعبه
میدان معاملات است این کعبه ایوان محادثات است آن کعبه بیت الحرام است این کعبه بیت الکرام است آن کعبه درگاه عزت
عظمت این کعبه بارگاه لطف ومباسطت است آن کعبه مقصد زوار است این کعبه مشهد انوار است آن کعبه حرم ...
این کعبه حریم طاهر است آن کعبه مامونست از فتنه اشرار این کعبه معروف از اندیشه اغیار آن کعبه بوادی
غیر ذی زرع است این کعبه بگلستان عقل وبوستان شرع است آن کعبه را بیکطرف دریای زخار است این کعبه را
در هر طرف هزار دریای اسرار است آن کعبه را بادیه خونخوار در راه است این کعبه را در راه وادی یقظه وانتباه
است اینجا میقاتست اینجا تصفیه اوقاتست اینجا غسل احرامست اینجا فیض الهامست اینجا تجرید
از علایق است اینجا تفرید از ملاحظه انواع واجناس است اینجا مسجد حرامست اینجا مشهد کرامست اینجا
عرفاتست اینجا تحیات وکرامات است اینجا مروه وصفاست اینجا مروت ووفاست اینجا مشاعر وشعائر
است اینجا تحف وبشارات است اینجا مقام قدم خلیل است اینجا مقام کرم جلیل است اینجا آیات بینات
است اینجا رایات ولایاتست اینجا سقایه حجاجست اینجا هدایه محتاجست اینجا چشمه زمزم است اینجا
قدح الطاف ومادم است اینجا حطیمست اینجا رحمت رحیمست اینجا میزابست اینجا قرب احبابست اینجا حج
مبرور است اینجا سعی مشکور است اینجا اداء عمره است اینجا جمع غزوات اینجا عاکف وطایف است اینجا
معارف ولطایف است اینجا رکوع سجود است اینجا شهود وحدت وجود است اینجا رکن یمانیست اینجا
کنج معانیست اینجا حجر اسود است اینجا سر سودای سرمد است اینجا اعلام مناسکست اینجا اعلام ملایکه
است اینجا نعره لبیکست اینجا وعده سلام علیکست اینجا مشعر الحرامست اینجا منظر الاکرامست
اینجا استلام حجر است اینجا احترام نظر است اینجا کوه مناست اینجا نیل منی وماست اینجا مزدلفه است اینجا
سر مزهر است اینجا رمی جمار است اینجا جنی ثمار است اینجا سوق مناست اینجا سوق منی است اینجا
مسجد خیفاست اینجا نیاز وخوفست اینجا افاضتست اینجا ریاضتست اینجا طوافست اینجا مطاف اعطافست

اینجا قربانیست اینجا قرب ربانیست اینجا خلقست اینجا ترک خلقست اینجا تقصیر کردنست در موی اینجا تقصیر ناکردن
است یکسر موی اینجا طوافست وداعست اینجا رزق سماع واستماع است اینجا مدخل نزول بعد وجود ...
اینجا درود سعید وشصت نظر کرامت وعنایتست اینجا ... اینجا سر در سر است نظم کعبه هرچند
که خانه بر اوست ع این دل من نیز خانه سر اوست ع تا بکرد آن خانه را در وی نرفت ع واندرین خانه بجز آن حی نرفت
طایفان کعبه عشق را خوش باد که بی حجاب دل ایشان قبله جمال اوست ومقصد جان وروان ایشان در دو جهان
حریم وصال او وفیض صفای مجلد جز در مروه محبت او نیابند وعرفات حقیقی جز میدان معرفت او ندانند نظم
عرفات عشقبازان سر کوی یار باشد ع بطواف کعبه زین در نروم که عار باشد ع چو سری بر آستانش ز سر صفا نهادی ع
بصفای مروه ای دل دگرت چه کار باشد ع القصه چون حرم محترم بدست پدر وپسر رقم اتمام پذیرفت بزانوی تواضع در
آمده ودست تضرع بر داشته گفتند ربنا ای پروردگار ما تقبل منا قبول کن از ما این کار خیر را از ما توقع شرف
قبول کرده ومزد کار خود طلبیدند ولفظ تقبل که دلالت بر تکلف دارد در قبول اشارتی میکند بانکه عمل ناقص ما
استحقاق قبول ندارد مگر از روی تکلف واین اعترافست از ایشان بعجز وقصور انک انت السمیع بدرستی که تویی
شنوا مر دعاها ما را العلیم ودانا بر نیتها ما الفاظ ووساطت انت برای زیادتی تاکیدست ولام تعریف
در سمیع وعلیم برای حصر خبر در مبتدا ونفی الا در سمیع وعلیم حقیقی جز او نیست که دعای نهانی شنود ودر حقیقه
اخلاص مطلع بود در احقاق آورده که چون این دعا گفتند جبرئیل بیامد که قد اجیبت دعوتکما این دعا شما بعز اجابت
رسید چیزی دیگر طلبید ایشان دیگر باره گفتند ربنا واجعلنا ای خداوند ما بگردان ما را هر دو مسلمین ثابت بر اسلام
واستسلام با خلاص وموحد یا ... بجمیع شرایع اسلام لک از برای تو لام افاده حصر میکند یعنی خاص برای تو نه
برای ما سوای تو وکمال سعادت بنده در آنست که احکام خدا را انقیاد کرده وخاطر بهیچ جهت التفات ننماید ومن ذریتنا و
بگردان از فرزندان ما امة گروهی مسلمة لک گردن نهاده ومنقاد شده تو تخصیص بعضی از ذریت جهت آنست
که خدای اورا خبر داد که از فرزندان تو بعضی ظالم باشند وبکفر گرایند وابرهیم دانست که حکم خدای تغیر نیابد وحکمت
گفتند انحکمت مقتضی آنست که اکثری از آدمیان بتحصیل علم وعمل مشغول باشند گروهی دیگر از ایشان بعمارت دنیا
وتهیه اسباب معاش اشتغال نمایند تا مناظم امور ظاهر خلل پذیر نشود ولولا الحمقی لخربت الدنیا اگر مساعی احمقان
جد وجهد ایشان نبودی بانک زبانی عمارت دنیا روی بخرابی نهادی ای عزیز طالبان مولی روی بکار آخرت
آورده اند وحضرت حق بجان اختیار کرده وعاشقان دنیا بر رونق بازار ونسق مهمات این سرا مشغول شده اینها
کار گرانند تا آن مخلصان که از محبت دنیا وهوای نفس وتصرف شیطان خلاص یافته اند از سر فراغت بپرستش ومهر دین
مشغول باشند ودر مثنوی اشارت بدین معنی هست نظم شهوت دنیا مثال گلخن است ع که ازو حمام دیندار روشن است ع

لیث قسم منفق نزین دو صفات تا نکه در کیا بر است و در نفاست خواجکان مانند سرکین کشان بهر آتش کردن کیا بر داشت
اند ایشان حرص بنهاده خدا نابود کیا به کرم و بانو او و دعا برای اولاد از روی شفقت است یا باسید کرثت ثواب
چه طاعات و عبادات که از ذریه واقع شود پدر را سلمانرا مثل مزد ایشان می دهند چنانچه در احادیث آمده و دیگر آنکه
چون اولاد انبیا علیهم السلام بصلاح کرانند سایر خلق بدیشان اقتدا کرده مصلح کردند و بر خیرات و طاعات مسارعت
نمایند و اگر علما و کبرا بر سنن سداد و منهج رشاد نباشند اغلب ماغرو ادانی متابعت ایشان اختیار کنند پس حاصل
معانی ابراهیم و اسماعیل ذریه خود را دعا کردند بعد از ان کفتند **وَأَرِنَا** و بنمای ما را **مَنَاسِكَنَا** یعنی مواضعی که
دران افعال حج بجای باید آورد چون میقات برای احرام و عرفات جهة وقوف و منا برای قربانی و علی هذا
و این رؤیة عین است و اگر رؤیة قلب گیرند معنی این بود که بیاموز ما را افعال حج چون طواف و سعی و رمی و مانند
آن حق تعالی این دعا نیز مستجاب کردانید و جبرئیل را فرستاد تا مناسک حج ایشانرا در آموخت انگاه از روی شکست
نفس و تواضع فرمودند که **وَتُبْ عَلَيْنَا** و از ما در گذران اگر در عمل قصوری و فتوری واقع شده باشد یا برای ذریه خود
طلب عفو و تجاوز میفرمودند **إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ** بتحقیق و یقین توئی در پذیرنده توبه مقصران **الرَّحِيمُ** بخشنده بر
کناهکاران انگاه دعا را ختم کردند بچیزی که مهم دین ابدی بدان تمام شود یعنی چنانچه مصالح دنیای ایشان کرامته
بود و خورد نی از حق تعالی درخواستند جهة کفایة مهمات دین ایشان نیز استدعا کردند که **رَبَّنَا** پروردکار ما **وَابْعَثْ**
فِيهِمْ بر انگیز درمیان این ذریه یا امت مسلمه و مبعوث کردان **رَسُولًا** فرستاده **مِنْهُمْ** از ایشان و بزبان ایشان
تا ذریه مراشرف و فخری باشد بدان یا چون از ایشان باشد بر ایشان مشفق و مهربان بود یا چون درمیان ایشان بزرگ
شود خشادار او را اشد و صدق و امانت و وفا و دیانت او را شناسند و چون بزبان ایشان سخن کوید استفاده از وی
آسان بود و اگر از جنس آدمیان نبود هر آینه مدد خواهد بود چه رسالت مخصوص است بر ملک و بس الله یصطفی من الملائکة
رسلا و من الناس و ملک درمیان خدای و عامه خلق وساطت نتواند کرد ای عزیز چون طوطی را با آدمی الفتی نیست که
از و تلقین تواند کرفت استاد حکیم آینه در پیش وی بداره تا صورت خود دران مشاهده کند و خود در پس آینه سخن میکوید
تا طوطی بتصور انکه آواز از جنس خود میشنود بهان الفاظ تلفظ کرد و حق سبحانه ولی را چون مرآت روشن جهت
روی مریدان و مستفیدان بداشته از پس آینه تلقین میکند تا ایشان سخن از جنس خود استماع نموده تعلیم میکیرند
نظم از پس آینه آموزد شد و رتبه ناموزد جز از جنس خود شنید اوکان داره که میکوید جنس وین دکر ترتیب او
زان بی جز بی صوت آن فرستاده میکند و کفته اند که کتاب قرآنست در انوار آورده که حکمت آنست که نفوس بدان کامل
از معارف و احکام **يَتْلُوا عَلَيْهِمْ** بخواند بر ایشان **آيَاتِكَ** کتاب ترا یا بیان کند آیات و حدانیت تو یا آیات
وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ و بیاموزد ایشانرا قرآن **وَالْحِكْمَةَ** و معانی قرآن یا بیان آنچه درست از حلال و حرام و شرایع و احکام

ای عزیز

ای عزیزان تا ازبرای تحصیل معارف و تخلق با خلاق الهی آفریده اند و معارف بر دو قسمست یکی آنکه عامه
بدان محتاج باشند از ظواهر شرع چون بیان ذات و صفات الهی و احکام شرعیه و کتاب اشارة بدینست
و لهذا این نوع را شرایع مکتوبه کوییم دوم آنکه جز خواص که راسخان علم اند کس بدان راه نیابد و حکمت اشارة
ازینست و آن وجوبیست که با آن نور باشد آنچه ظاهرست از قول و عمل **وَيُزَكِّيهِمْ** و پاک کرداند ایشانرا از کناه
یا آنکه زکوة مال از ایشان بگیرد خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و تزکیهم بها یا تزکیه و تعدیل کند ایشانرا روز قیامت
آنهنکام که برصدق پیغمبران کواهی دهند و تمام این سخن عنقریب خواهد آمد مرحکیم رح کوید ایشانرا نشو و نما دهند
تا نهال حال هر یک در بوستان شرع بحد کمال رسد و حقیقة آنست که نفوس ایشانرا از رذایل و نقایص پاک کرداند
تا رهبه تخلق با خلاق الله حاصل تواند کرد **بیت** نفس بر ستان عرب بکری از نور سینه بدین برور **إِنَّكَ**
أَنْتَ بدرستی که تو تو انایی و غالب و قادر بر اجابت دعای ما و بعثت رسول **الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ** دانای محکم کار
که حکمت تو مقتضی آن باشد که این رسول را تا بعباد را بصالح معاش و معاد از جمله حکمتها قرآن آنست که در
این آیه ترتیب مراسم نبوت مرعیست چه منزل اولی از منازل تبلیغ رسالت آنست که کتاب خدای بر امت خواند
و بعد از ان حقایق و معانی کتاب ایشانرا بیاموزد تا در یابند و بدان عمل کنند و ازبرکت علم و عمل همه کمند رسند و بحکم
پاکیزه کردند و نسق آیه بدین منوال است یعنی خدایتعالی این دعا را بعز اجابة مقرون ساخته حضرت رسالت را صلوات
الله علیه این قوم مبعوث کردانید و در حدیث صحیح آمده که انا دعوة ابی ابراهیم و بدین سبب که خلیل ازبرای حبیب
دعا کفت و این امت را مسلمان لقب نهاده حق تعالی صلوات محمدی را مقترن بصلوات ابراهیمی کردانید تا مقابله
تربیت پیوسته میکویند اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و آل ابراهیم و بدین دعا قضای حق او
میکزارند و در اخبار آمده است که ابراهیم و اسماعیل و ساره بعد از فراغ عمارت و ادای معالم طواف و زیارت
باتفاق در آستانه حرم آغاز نیاز کردند ابراهیم امت محمد را صلعم دعا کرد و کفت یارب هر که ازین پیران امت
حبیب تو قصد این خانه را طواف کنند از زبانه دوزخش آزاد کن خطاب آمد که دعای ترا اجابة کردم اسماعیل
بر داشت که الهی هر که از جوانان امت مصطفی صلعم حج این خانه بجای آرد بوستان بهشت نصیب او کردان این
دعا نیز بشرف اجابة مقرون شد ساره نیز بهمین منوال درخواست آمرزش نسوان امت نمود و بتوقیع اعا
توشیح پذیرفت ایزد سبحانه بپیغمبر خود صلعم فرمود که چون ابراهیم و آلش شما را از حق تعالی درخواستند شما نیز
درخواهید تحیات ایشانرا دعا کنید تا مراسم حق کزاری بجای آورده باشید که حق شناسی و سپاسداری موجب
مزید نعم و دوام آنست **نظم** حق شناسان را خدا نعمت زیادت میکند **وَمَنْ يَرْغَبُ** استفهام است بر سبیل
توبیخ یعنی کیست که باز کردد **عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ** از کیش ابراهیم تم و روش او **إِلَّا** مکر **مَنْ سَفِهَ** کسی که خوار

کردانید **نَفْسَهُ** نفس خود را یا بهلاک سازد یا سفیه و بیخرد سازد در نفس خود مفسران کویند این آیه در شان
مهاجر که برادر زاده عبد الله سلام بود نازل شده و ابن سلام دو برادر زاده داشت سلمه و مهاجر روزی
هر دو کلما بعوث کرد و کفت ای فرزندان این آن محمد است صلوات الله علیه که ما در توریت میخوانیم که نبی آخر
الزمان راکب الجمل باشد از ولد قیدار ابن اسمعیل نام و احمد کرداند امت خود را از طریق بجلد بر راه مستقیم با
ایشان را خلاصی دهد از دوزخ سلمه طوق اسلام در کردن انقیاد افکند و مهاجر در بادیه هجران سرکردان شد
حق عم نشنید و خدایتعالی در شان آن بیخرد فرستاد که روی نکرداند از ملت ابراهیم مکر آنکه نشناسد نفس خود
و در و تفکر نکند و از مضمون **وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تَعْقِلُونَ** **تُبْصِرُونَ** تجاوز نماید و بفحوای من عرف نفسه
فقد عرف ربه عارف نبود **بیت** آن قوم که خود را نشناسند بتحقیق شک نیست که البته خدا را نشناسند در معلم
آورده که خدایتعالی وحی کرد بداود که نفس خود را بشناس و مرا بشناس داود کفت بار خدایا نفس خود را چکونه
شناسم و شناختن تو کار چکونه مقدسی بجهان این بوم خطاب آمد که بشناس نفس خود را بضعف و عجز
و فنا پس عارف من شو بقوت و قدرت و بقا و در وسیط از ابو بکر وراق رض نقل میکند که هر که نفس خود را
بشناسد برین وجه که مخلوقیت بیحول و قوة و مرزوق با ضعف و حیرت معبود را بشناسد بدین صفت که
خالقیت با حول و قوة و رازق با قدرت و منت و در کشیدن را درین کلم بین لطایف ار جمند است و
دور نباشد که برخی ازان در مجلس رقم ایراد یابد حالا بریک رباعی اختصار میرود **رباعی** سمع و بصر و علم و حیوة
و ادراک شو تقیید و در نهاد این مشت خاک تا چون بخود اندر نکرد فهم کند اسرار صفات حضرت ایزد
پاک **وَلَقَدِ اصْطَفَيْنَاهُ** و هر آینه بر کزیدیم ابراهیم را **فِي الدُّنْيَا** درین سرا بکرم و فتوت یا اسلام و
نبوت یا عبادت و خلت یا وفا بعهد محبت یا بکلمات یا بعمارت خانه **وَإِنَّهُ** و بدرستی که او **فِي الْآخِرَةِ**
دار سرای **لَمِنَ الصَّالِحِينَ** از جمله نیرو یا انکه است بصلاح یا با پدران شایسته خود است از مرسلین
و در درجات علیین سرزنش میکند منکران ملت ابراهیم را و غلطان ایشانرا ثابت میکند برای آنکه هر کرده
رتبه صفوة باشد درین سرا و مشهود له باستقامت و صلاح در دار البقا سزاوار آنست که متابعت وی
کنند و از وی روی نکردانند مکر آنکه بسفاهت موسوم باشد **بیت** ای دل رخ او بهر بین و بره جان در عشق او
آخر بهر ازین کسی کجا خواهی یافت انکه وجه اصطفا بیان میکند **إِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ** و یاد کن آن وقت که
کفت مر ابراهیم را آفریننده و پرورنده او **أَسْلِمْ** کردن نه فرمان مرا یا مستقیم باش بر اسلام یا تسلیم
و درهر چه از مجاری قضا بر تو جاری کردد یا خالص کردان دین خود را برای من یا از خودی خود بیرون آی که
هر که ما را خواهد باید که جمله را کردد تا سر رشته از تعلقات برنی و معارضات جست آید **بیت** ما را خواهی بهر بشتن

نعم نا قانع است از کونش معنی کوش نکند باشد ما را هیچ کس محض ور دم

دست بسوی

دست بسوی خود را بکذار و انکهی ما را جوی **قَالَ** کفت ابراهیم **أَسْلَمْتُ** تسلیم کردم خود را و هر چه راست سکی کم
فرمان این بود که خالص کردان سر خود را که موضع اطلاع ملست از تو ابراهیم فرمود که تسلیم نمودم سر خود را **لِرَبِّ**
الْعَالَمِينَ مر پروردکار عالمیانرا تا مر را خالص سازد برای من کدا و سزاوار راست بمن از من عرفا کفته اند اختیار
رب العالمین از جمله اسماء برای وثوق رجا است خدا و نرمی که بحسن لطف تربیت عالمیان میکند مصالح خلقی
را ضایع نخواهد کذاشت بلکه از امر را بادی شاید باحسن وجوه محصل و جبر خواهد شد ای درویش ابراهیم چهار
چیز داده بود نفس و مال و فرزند را برای انقیاد حکم او در معرض قربان آورده و دل را وقف و رود فلا محبت کرد
لا جرم نفس نفیسش را از کوره آتش نمرود چون زر تمام عیار خالص بیرون آورد و مالش را برکت داد و صدای دعوت
خوان خلیلی با سماع خواص و عوام رسانید تا از زمان آنحضرت تا غایت که قریب چهار هزار سالست حق سبحانه هر روز
را بچه چندین روزی خواران از مائده کرم او میرسانید و فرزند دلبندش را فدا فرستاده و صدف کوهر محمدی صلعم
کردانید و منظر دلش را به پیرایه معرفت و زیور خلت بیاراست منظور نظر محبت ساخت تا معلوم شود که کسی در سودای
او زیان نکرد **مصرع** کس بر تو زیان نکرد و من هم نکنم اینجا نکته ایست ابراهیم را کفتند اسلم جواب داد که اسلمت و پیغمبر ما را گفتم
کفتند فاعلم و نکفت علمت برای آنکه از ابراهیم تسلیم خواستند و آن کار بدایت غایة آن پیدا و حدوش معلوم او
در صدد جواب توانست آمد اما از حضرت سید ما صلوات الله علیه علم طلبیدند و آن از حضرت نهایة آن نا پدید و ... بی
نا موهوم ازان جهت جواب نداد و کفته اند ابراهیم در معرض دعوی آمد که جواب داد لا جرم بلاها بر و کاشته و داد
ابتلای ابراهیم و مصطفی علیه افضل الصلوات بساط دعوی در نوشت که هیچ نکفت بدین سبب در کیفیة حاجتش
محفوظ داشتند که والله یعصمک من الناس محققان میکویند که اگر حضرت رسالت صلعم بخود جواب نداد لیکن الله
از بهر وی جواب کفت که آمن الرسول بما انزل الیه و ابراهیم از حال ابراهیم اکملست زیرا که خود جواب کفتن از بی
نقزه است و چون خاتم انبیا تم در نقطه جمع بود از خود در شده بحق پیوسته و قطره او در قلزم احدیت غرقه
شد لا جرم آنچه او را بایست کفت حضرت متکلم حقیقی برای وی کفت و این سخن در مرتبه ایست که از غایة عظمة
او نشان نتوان داد **بیت** پای تا سر اگر زبان کردم نتوا خر که کر و آن کردم **وَوَصَّى** و وصیت کرد و اوصی نیز
بهمین معنیست **بِهَا إِبْرَاهِيمُ** بملت خود ابراهیم یا بکلمه اسلمت لرب العالمین **بَنِيهِ** پسران خود را و ایشان
هشت تن بودند اسماعیل از هاجر و اسحق از ساره و مدین با پنج تن دیگر از قنطورا کنعانیه که بعد از ساره
بعقد نکاح در آورده بود بلفظ وصیت دون امر اشعار است بآنکه وصیت وقت قرب اجل باشد و در
وقت احتیاط انسان در باب او شدید تر است و اختصاص فرزندان و تعمیم ایشان دلیلست بر
آنکه شفقت مرد بر ابنا اکثر است از شفقه بر غیر و چون ایشانرا خاص کردانید در آخر عمر بر تبع

هیچ سخن دیگر با آن نیامیخت غایتا تمامست در یکاردین وَيَعْقُوبُ و وصیت کرد یعقوب نیز فرزندان خود را و مفعول
وصیت آنکه هر دو این بود که يَا بَنِيَّ ای پسران من إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ بدرستی که خدای برگزید لَكُمُ الدِّينَ برای
شما دین مطلق مرضی مشروع مامور به که اسلام است فَلَا تَمُوتُنَّ پس میرید إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ مگر که شما مسلمان
باشید نهی از مرگ نیست چه آن بقدرت و فعل بنده متعلق نباشد اما معنی آنست که ملازم اسلام باشید و بر مسلمانی مداومت
کنید تا چون مرگ برسد شما را بر اسلام یابد پس نهی از ترک اسلام باشد نه از مرگ و در خبر آمده است که لا تصل الا
وانت خاشع نهی از نماز نیست بلکه از ترک خشوعست فضیل عیاض رحمه الله میفرماید که میرید مگر وقتی که شما نیکو کمان
باشید بحق سبحانه و در معالم التنزیل آورده بروایت جابر بن عبد الله که از حضرت رسالت علیه افضل الصلوة شنودم سه
روز قبل از وفات که میفرمود باید که هیچ از شما کسی الا که کمان نیکو برد بحق تعالی زیرا که قومی کمان بد بردند و هلاک
شدند انا عند حسن ظن عبدی و در کشف الاسرار آورده که یحیی اکثم را بخواب دیدند و پرسیدند که خدای با تو چه
کفت مرا در موقف سوال بداشت و کفت بنده من دیدی که چه کردی هراسی عظیم بر من مستولی کشت و بی اختیار زبان
من جاری شد که خداوندا از تو نه این خبر دادند خطاب آمد که چگونه کفتم الٰهی حدیث کرد مرا عبد الرزاق از معمر از زهری
از انس بن مالک از حبیب تو محمد صلوات الله علیه از جبرئیل تو خداوند اکر کفتی من با بنده آن کنم که او از من چشم دارد
و من کمان بردم که بر من رحمت کنی حق تعالی فرمود که معمر راست کفت و جبرئیل راست کفت و حبیب من
فرمود و از انس نقل درست کفت و زهری روایت راست کرد و عبد الرزاق راست بتو رسانید و تو راست میکویی برو
که تو را آمرزیدم و بر تو رحمت کردم و بزرکی پوشیدم در مناجات میفرمود که فاعف عنی بحسن ظنی نظم
نادم ار هر چند بدکارم ولیک در رحمت دارم کمان نیک نیک این بدیها من از تو نا کمان جمله بدکاران نیک
بود و چون ذکر یعقوب شنیدند جهودان بحضور پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمده کفتند ای محمد تو از وصیت یعقوب خبر
داری آخر ندانستی که چون او را انقضاء مدت حیات نزدیک رسید و منتقل شد اجل دامن عمرش بقبضه قبض کشید
کرفت پسران خود را بدین جهودی برتبه شرف فرمود آیت آمد أَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ آیا شما حاضر بودید إِذْ حَضَرَ
آنهنکام که آمد يَعْقُوبَ الْمَوْتُ بیعقوب مرگ او یعنی اسباب او و تقدیم مفعول بجهت اهتمام است در
دفع جهود دیکر که پدر و فرزندان او انتساب میکردند کفته اند درین لفظ معنی انکار است یعنی حاضر نبودید
پس چرا کواهی میدهید بچیزی که مشاهده نکرده اید و دیگر واقف نیستید و یاد دارید وَإِذْ قَالَ آن وقت
را که کفت یعقوب لِبَنِيهِ مر فرزندان دوازده کانه خود را که بزرکتر ایشان روبیل و خردتر ایشان
ابن یامین بود کلبی کوید که چون یعقوب بمصر آمد و اهل مصر را دید که بت می پرستند بر اولاد و احفاد خود
بترسید چون وفاتش نزدیک رسید ایشان را جمع کرد و در آن وقت فرزندان و نبیرکان هشتاد تن بودند یعقوب

دویست و پنجاه

دویست و پنجاه از همه ایشان پرسید که مَا تَعْبُدُونَ چه چیز خواهید پرستید از پس من است و نکنند درانیکه لقا
من بیاورده آنست که میخواست ایشان را امتحان کند و اگر کلمه من کفتی مانند تعلیلی بود در ایشان را و ایشان هم موحد
بودند چون یعقوب پرسید که کرا خواهید پرستید مِنْ بَعْدِي از پس وفات من قَالُوا کفتند بوجهی که نیک
دل یعقوب بدان حاصل شد نَعْبُدُ که ما طریقه تو مسلوک خواهیم داشت إِلَٰهَكَ می پرستیم خدای تو را
وَإِلَٰهَ آبَائِكَ و خدای پدران تو را إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ ابراهیم را که جد بود پدر کفت جهت آنکه جد حکم پدر
دارد کما قال ثم اخرج ابویکم من الجنة و ازینست که امام اعظم ساقط میکرداند اخوة و اخوات اعیانی یا علاتی را
بجد چه میکوید بحکم این آیه جد از جمله آبا است پس چنانچه آبا اسقاط ایشان میکند جد نیز مسقط باشد و اسمٰعیل
را که عم بود هم پدر خواند که عرب عم را اب کوید و حرمت او چون حرمت پدر دارد پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم در حق
عباس فرموده که ردوا علی ابی و این نقل برانحاد اصل است و اولاد یعقوب درین جواب اجداد خود را بسوی
در جادهٔ ایشان اظهار متابعت نمودند و کفتند عبادت میکنیم آنچه این بزرکان عبادت کرده اند یعنی إِلَٰهًا
وَاحِدًا خدایرا که یکانه و یکتاست بدلست از إِلَٰهَكَ و فائده تکرار با ایراد صفت کرد احدات جهة دفع توهم
جهال باشد که دوباره ذکر آله شنیده و میان ایشان و او عاطفه که موهم مغایرتست دیده شاید بخیال ایشان کذشته
باشد که پرستش دو آله میکند پس ذکر واحد قطع آن تصور و توهم فرمود وَنَحْنُ لَهُ و حال آنکه ما مر این خدای را مُسْلِمُونَ
منقاد و بر طاعت و ثابت بر جادهٔ عبادت یا مخلص در قول و عمل و نیة و عره استقبال را بصیغه حال بیاراستند تا متضمن
ثبات و دوام بود تِلْكَ اشارتست با براهیم و یعقوب و اولاد ایشان یعنی آن جماعت أُمَّةٌ کروهی بودند قَدْ
خَلَتْ که درکذشته و اماکن ایشان از ایشان خالی ماند لَهَا مَا كَسَبَتْ مر ایشان راست آنچه کسب کرده اند وَلَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ
و مر شما راست باشد آنچه کسب کردید ایشان نه شما را بر عملها پاداش خواهد بود وَلَا تُسْأَلُونَ و پرسیده نشوید شما عَمَّا
كَانُوا يَعْمَلُونَ از آنچه بودند ایشان که عمل میکردند یعنی نه شما را با عمال ایشان مواخذه خواهند کرد و نه ایشان
بکردار شما خواهند کرفت اعتقاد یهود آن بود که آبا را بطاعت آبا ثواب دهند و بکناه ایشان معاقب سازند در
آیه [illegible] است که ایشان بر دین درست و طریق راست درکذشتند و اکنون نوبت شما رسیده شما را اتباع دین حق می باید
کرد با آنکه متفاوت می بودند اما و دستگیری ایشان اعتماد کرده تمنای نجات و درجات میداشتند حق سبحانه تمنای
ایشان را باطل میسازد و میکوید نفع هر کسی از کسب اوست بر اعمال ایشان جزا خواهند یافت و شما نیز پاداش اعمال خود خواهید
یافت چه هر کو بجهان زنیک و بد تخمی کاشت فردا بر خود تمام بر خواهد داشت و چون علم ذکر ابراهیم و لوای
و علای او بر سبیل تعظیم در میان اهل اسلام بر افراشته شد دیکر باره سلسله نزاع یهود و نصاری در حرکت
آمد هر یکی از ایشان مسلمانان را بدین خود دعوت کردند و بر حقیقت کیش خود و بطلان روش دیکری اقامت حجت

نمودند و نبی خود را افضل انبیا و کتاب خود را اشرف کتب دانستند و از ابن عباس رضی الله عنهما نقل کرده اند که ابن صوریا حضرت
مصطفی صلعم را کفت ای محمد ما را متابعت کن تا راه راست یابی و نصاری نیز همین نوع جرأت نمودند آیه آمد که وَقَالُوا
و کفتند جهودان مر اهل اسلام را كُونُوا هُودًا باشید از جمع یهود و ملت حنیفه را بکذارید أَوْ نَصَارَىٰ و کفتند
ترسایان که نصاری شوید تَهْتَدُوا تا راه یابید کلمه او فایده تنویع میدهد یعنی مقاله ایشان یکی ازین دو قولست
قُلْ بکو بَلْ نه جهودی و نه ترسایی بلکه متابعت میکنیم و لازم میکیریم مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ کیش ابراهیم را یا بی باشیم
از اهل ملت او حَنِيفًا در حالتی که آن ملت مایلست از کجیها براه راست یا ابراهیم مایل بوده از همه دینها
بدین اسلام و در فتوحات آورده که ابراهیم مایل بود در همه احوال از خلق بحق از روی مشاهده و میان بالاثنین
خود بحق بواسطهٔ انقیاد فرمان وَمَا كَانَ و نبود ابراهیم مِنَ الْمُشْرِكِينَ از شرک آورندکان تعریض بیهود و
نصاریست که ایشان دعوی متابعت ابراهیم میکنند و بواسطه پرستش عیسی و عزیر مشرک اند پس حق تعالی
مومنان را تعلیم داد که اعراض کنید از سخن ایشان و بکویید آنچه من شما را تلقین میکنم یا در جواب آنکه کفتند که
هودا او نصاری پیغمبر را صلی الله علیه وسلم کفت بل ملة و امتش را کفت که قُولُوا بکویید آمَنَّا بِاللَّهِ
کرویدیم بالوهیت و وحدانیت حق و شاید که خطاب با کافران باشد یعنی اکر خواهید که بر حق باشید
بکویید که ایمان آوردیم بخدای وَمَا أُنْزِلَ إِلَيْنَا و با آنچه فرود آمده است یعنی قرآن که نازلست بر پیغمبر
شما وَمَا أُنْزِلَ و آنچه فرو فرستاده شده است إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ بسوی ابراهیم از صحف وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ و به فرزندان
وَالْأَسْبَاطِ و نبیره او و به فرزندان یعقوب یا نبیرکان او و در کشاف آورده که سبط نبیره است و لهذا حسن و
حسین را رضی الله عنهما سبطین رسول صلوات الرحمن علیه میکویند ای عزیز اکرچه بر اسمعیل و اسحق و یعقوب و
اسباط او کتابی فرو نیامده بود اما چون متعبد باحکام صحف بودند کانک آن نیز منزل بر ایشانست چنانچه قرآن
منزل بر ماست با آنکه منزل اهم است از کتاب و شاید که علی و حکمی بر ایشان نازل شده باشد در منام یا بیداری بوحی و الهام
وَمَا أُوتِيَ مُوسَىٰ وَعِيسَىٰ و ایمان داریم بآنچه داده اند موسی و عیسی را از توریة و انجیل و سایر [illegible]
زواد عیسی و موسی علیهما السلام بجهة آنست که نزاع یهود و نصاری درین دو بود وَمَا أُوتِيَ النَّبِيُّونَ و آنچه داده
شده اند پیغمبران از کتب و معجزات مِنْ رَبِّهِمْ از نزد خداوند خود اکر کویند اختلاف ملل و تباین حکم منزل و محقق است
پس ایمان واحد بهمه آن با وجود اختلاف چکونه تصور توان کرد جواب آنست که ایمان متعلق باصول دین دارد و آن
در همه ملتها متحد است یا آنکه ایمان داریم که همه حق است و فرستادهٔ خدای تعالی الا آنکه موجب ملتها و بدین نیز که شرایع
انبیا و احکام کتب منزله در زمان ایشان حق بوده و بعضی از آن بشرع سید المرسلین علیه صلوات الرحمن منسوخ کشته
لَا نُفَرِّقُ هیچ فرق نمیکنیم و جدایی نمی افکنیم بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ میان یکی از ایشان یعنی بهمه ایمان داریم نه بعضی

یهود

یهود و نصاریست که ایشان ببعضی میکروند چون موسی و داود و عیسی بعضی را انکار میکنند چون عیسی و محمد علیهما
السلام یا جدا نمیکنیم ایشان را از یکدیکر بآن معنی که همه متحدند در اصول دیانات و دعوت بتوحید بیت کر
تفاوت بود اندر ره صورت لیکن چون جمع نکری روی همه جانب اوست اضافه بین احد کرده در سیاق نفی واقع
شده و فایده عموم میدهد چنانست یا معنی این باشد که بین احد منهم و الآخر وَنَحْنُ لَهُ و ماکه محمدیانیم [illegible]
حق یا دین اسلام را مُسْلِمُونَ مخلصان و کردن نهادکانیم بعد از نزول این آیه جهودان عیسی را انکار
شدند و نبوت وی اقرار کردند و ترسایان در غلو و تعصب افزودند او را از پایه نبوت بمرتبه بالاتر بردند حق
تعالی این آیه دیکر فرستاد که فَإِنْ آمَنُوا پس اکر ایمان دارند یهود و نصاری بِمِثْلِ مَا آمَنْتُمْ بِهِ بمانند
آنچه که شما ایمان آوردید بدان یعنی بهمه کتب و رسل فَقَدِ اهْتَدَوْا پس هر آینه راه راست که ایشان را بهشت
رسانند یافتند و در جواب آنکه کویند اسلام را مثل نیست پس ایمان بمثل آن چکونه راست آید این کفته اند که سخن بر
سبیل تبکیت است یعنی اکر حاصل کنند دینی دیکر که مساوی دین شما باشد در صحت و استقامت و بدان ایمان آرند
دراه یابند و معلومست که چنان دینی یافت نیست پس هدایت بغیر دین اسلام محال باشد و در لباب آورده که
قرآن مثل توریه است در اصول دین و اخبار ماضیه و شما بدان ایمان دارید پس اکر ایشان ایمان آرند بمثل آنچه شما
ایمان آورده اید یعنی قرآن و بعضی مثل را صله داشته اند و معنی آنست که ایمان آرند بآنچه شما ایمان آورده اید و بقولی که با
زایده دانند و مارا بر مصدری حمل کنند معنی چنین باشد که اکر ایمانی آرند مثل ایمان شما در اقرار و تصدیق راه یابند حق و
إِنْ تَوَلَّوْا و اکر بر کردند و اعراض کنند از چنین ایمانی فَإِنَّمَا هُمْ پس جز این نیست که ایشان فِي شِقَاقٍ در مقام خلاف و عداوت اند
دوای محمد صلعم از عداوت ایشان میندیش و از مخالفت و معاندت ایشان اندوهکین مباش و کار خود را بر پروردکار
خود تفویض نمای که طلا زمان تو ابرین معاندان دفع و طعن خواهد بود و وعده آن اینست فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ پس زود
باشد که خدای کفایت کند یهود و نصاری را و شر ایشان از تو باز دارد و این وعده انجز داشتی را بوفا انجامید و کار
یهود برسید بقتل و جلا و بر نصاری بقبول جزیه کفایت شد و در این آیه اخبار است از غیب و آن از جمله وجوه اعجاز قرآنی
باشد وَهُوَ السَّمِيعُ و اوست شنوا مر مقال یهودان و کافران را با اقرار و انکار مومنان را بران کفار بجواب بسیار دهد
و شرکا نرا از آن مقال بعذاب و نکال کرفتار کند الْعَلِيمُ داناست باعتقاد هر دو کروه و هر یک را بحسب عقیده و نیت او
جزا خواهد داد این آیه هم بر دو علم مشتملست و هم بر وعید و در کتب خواص قرآن این را الحرز کویند قرائت آن بوقت ملاقات
دشمن فایده عظیم دهد و بر جهة حفظ مال و متاع و سلامتی اهل و ولد خواندن بغایت نیکوست و بجهة ایمنی از آفات
بحر بسر سیده بیت امان هر دو جهان از کلام دوست طلب که در حمایت او هر که رفت ایمن شد یهود بعد از نزول این آیات
لمتابعت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و صحابه کبار رضی الله عنهم مر ایشان را طمع کردند و ترسایان نیز بر شته اید

واری بتراض عربان کستر با مسلمانان آغاز مباهات و مفاخرت نمودند که ما را صبغه هست و شما را نی و صبغه
ایشان آن بود که چون یکی از ایشان را فرزندی متولد شدی او را بعد از هفت روز در آبی که در لغت ایشان معمودیا
بودی یا معمودیه و غیر از این نیز گفته اند غوطه دادندی و اعتقاد ایشان چنان بود که آن آب پاک کننده مولود است
از غیر دین مسیحا و آثار او چو مقام ختان کان می بردندی گفتندی صبغناه بالنصرانیه این مولود به ترسایی رنگ
کردم و اکنون ترسای حقیقی شد حق تعالی در مقابله آن رنگ سخن ایشان میگوید بر طریق مشاکله میگوید صبغة
الله بگویید ای مسلمانان که ما متابعیم صبغة الله را که دین خدایست و خدا دین را بچهل نام خوانده و از جمله آن
بیست اسم بلفظ الله مضافست هدی الله و صراط الله و فطرة الله و نور الله و حبل الله و کلمة الله و دین الله و
صبغة الله معنی هدی الله عنقریب گذشت در آن آیه قل ان هدی الله هو الهدی و صراط الله آنانکه گفت که آن راه
بنده را بالله رساند صراط الله الذی له ما فی السموات و ما فی الارض مفهوم فطرة الله آنست که هر مولودی بفطرة اسلام
فطرة الله التی فطر الناس علیها نور الله یعنی روشنی است از خدای در دلهای مومنان یریدون لیطفؤا نور
الله بافواههم و حبل الله برای آنست که هر که بدو متمسک گردد از حضیض چاه غوایت باوج سپهر هدایت بر آید و
اعتصموا بحبل الله جمیعا و معنی کلمة الله ظاهر است که از همه اعلا و بر همه غالبست و کلمة الله هی العلیا دین الله
بنای آن گفته که همه را بدان متدین باید شد یدخلون فی دین الله و صبغة الله از برای آنست که چنانچه علامت رنگ
بر هر کس ظاهر است سیمای طهارت و عبادت نیز از جبین مبین اهل دین ظاهر است سیماهم فی وجوههم با صبغه علامت
که ممیز جیش و اعوان ولی از لوثی دیگر چون اصفر که به صورت ممتاز است انا احمر و او بعضی انا اسود و علی هذا حتی
دین اسلام نیز نشانه آنست که بدو امتیاز یابد شخصی از شخصی دیگر در سعادت و شقاوت و گفته اند صبغة الله
ختانست و آن تطهیر باشد مسلمانان را چنانچه غمس در آب معمودیه نصاری را و من احسن و کیست نیکوتر من الله
از خدای تعالی صبغة از جهت دین و تلقین و تطهیر مومنان از رذایل و تحلیه ایشان بفضایل و نحن له ما را
بواسطه متابعت ملة ابراهیم و اتباع صبغة الله عابدون پرستش کنندگانیم نه چون شما شرک آورندگان و
انا انجیل نقل کرده که یوحنا صابغ است خود را با آب اردن نخود را رنگ میکند و میگوید زود باشد که بیاید و شما
کسی که شما را بروح القدس رنگ کند مراد حضرت رسالت صلعم و رنگ کردن او امت را بتوحید و معرفت ای
عزیز صبغ ترسایان تکلیفست خارج از فطرة اما توحید و ثنا خالق و اقرار بربوبیت او و عبودیت خود که رنگ محمدیست
رنگیست مستقیم و صحیح و ملائم فطرت امام قشیری رحمه الله فرموده که صورة ظاهر را از آب و گل صبغه دیگر است و
حقیقت باطن را از جان و دل رنگی دیگر صبغة اشباح و ظواهر باثار توفیق است و صبغة ارواح و سرایر با انوار تحقیق
امام جعفر صادق ع گوید صبغة الله رتبه ولایت و درجه محبتست هر که را این رنگ دوستی بر آوردند از همه عالمش بر

برآوردندی

بر آوردند در حقایق السلمی آمده که صبغة الله نوریست که هر که بدان منصبغ گردد همه رنگها از وی فرو شویند ای
درویش بواطن اصحاب مذاهب بمعتقدات ایشان رنگ یافته است و به توضیح انبیا و اولیا بر سرایر ارباب مشاهده
نافذ حکما بصبغ عقول موصوفند و اهل بدع و اهوا بصبغ نفوس متصف اما طایفه موحدان برنگ صبغة الله که هیچ
از آن نیکوتر نیست بر آمده الوان اکوان را از نظر شهود محو کرده اند و بیرنگی بلکه بی رنگی را که اصل همه رنگهاست اختیار
نموده بیت اگر داری هوای صبغة الله ز بی رنگی قوام بر دن به در راه در فتوحات معنی صبغة الله بدین وجه
ایراد فرموده که چون حق سبحانه اراده ایجاد شیء در وجه کند و خواهد که از خلوتخانه عدم بحضرت وجود آرد
منصبغ گردد بصبغ حقی کدام رنگست از رنگ وجود بهتر که با وجود بی رنگی منشاء و مظهر همه رنگهاست بیت
یار بی رنگ و از وجود و جهان یافته رنگ هیچکس آگه ازین نوع معما نشود صاحب کشف الاسرار آورده که صبغه رنگ
بی رنگیست تا کسی از رنگ رنگ آمیزان پاک نشود بصبغت اللهش رنگین نسازند بیت الحکم لله ار علم از رنگ
نگاشت رنگ من و تو کجا خرد ای ما داشت صوفی کبود پوش بود که از رنگ رزی رسید جامها ملون دید
برانداخته و وصلها رنگ رنگ ساخته و پرداخته از روی رنگ آمیزی و تکلف که صوفیان رسمی را باشد گفت ای
استاد درین کارخانه یکرنگی می باید این همه رنگها مختلف بچه کار آید رنگرز مردی عارف بود گفت ای صوفی
رو که از رنگ عشق بوی نداری و اگر نه بدانستی که همه رنگها را یکی شماری نظم صبغة الله خم رنگ هو بی نماید
رنگها یکرنگ او چون که بی رنگی اسیر رنگ شد موسی با موسی در جنگ شد چون بیک رنگی رسی کان داشتی موسی
و فرعون دارند آشتی در بحر الحقایق آورده که کون از رنگیست و دین از بی رنگی رنگ دین اصلست و باقی و رنگ کون فرع
و فانی صبغة الله رنگ دین و معرفت حق است و صبغة الکون معین آن و این تکلف خلق است و من احسن من الله صبغه
اینست که رنگ تکلف عاریت زود زایل گردد و رنگ معرفت چون ازلیست و ابدی تغیر نیابد و هر چیزی که آدمی دارد آنرا
از صبغة الله نصیبی هست بهره جسم توفیق قیامست باحکام و خیره حفظ قلوب تصدیق معارف و بهره ارواح بقیه تغییب
روح شهود انوار است بدیده صدق و قسمت اسرار فنا تلونات از صبغه خلق و بقا تکون در صبغه حق نظم بستر رنگها
این و آن تا چند دیده از دیدن رنگها بر بند سوی بی رنگ اگر تو بشتابی از همه رنگها خبر یابی آئینه چون ز رنگ بی ... است
همه رنگی درو پدیدار است اینجا از ظهور حضرت الوهیت در صور اعیان موجودات بر صبغ استعداد ایشان نکته هست که بر
زبان اشارت مذکور نکرده شعر یا احتجاج و احتفت بظلمی علی صبغ التکون فی کل برزه نظم بیا ای عشق خوش صورت
چه صورتهای خوش داری که من رنگم در آن رنگی که بی رحمیت بی زردی چو صورت الله اکبر چه خوب و جان فزای
تو چو صورت را رها کردی جهان عشق بهان فزدیا ای عزیز بدین خلاصه رسایل درویشان نقاوه عبارات و اشارات
ایشان بیان معنی این صبغه است و بس و حقیقت آنرا از این رباعی که صاحب لوایح اهتمام مستفیدان بقلم کرم ثبت نموده

رات

فهم میتوان کرد رباعی بس بی رنگست یار دلخواه ای دل قانع نشوی برنگ ناگاه ای دل اصل همه رنگها از آن بی رنگست
من احسن صبغة من الله ای دل دیگر باره یهود و نصاری از تعریضات قرآنی و تاییدات واعد مسلمانی در ورطه
تعصب افتاده گفتند نحن ابناء الله و احباؤه ما را که شرف فرزندی و دوستی حق سبحانه حاصل باشد بنبوت سزاوار
تریم از مسلمانان و چون اهل کتاب اول و ارباب علم قدیم ماییم پس آینه بفضل شایسته تر باشیم از عبده اوثان پس
باید که رسول از میان ما مبعوث گردد و هر که طالب حق بود طریق وصول بدو از ما طلبد حق تعالی صبغه خود را صلوات علیه فرمود
قل بگو در جواب ایشان اتحاجوننا آیا مخاصمه میکنید و مجادله مینمایید با ما فی الله در دین خدای و دعوی اولویت
در انتساب بحق و هو ربنا و ربکم و حال آنکه او پروردگار ما و شماست و خداوندی او همه را لازمست و اقرار نمودن بربوبیت
او همه را واجب و چون همه در عبودیت یکسان باشیم پس اولویت بطاعت وی و تصدیق رسول وی خواهد بود و لنا اعمالنا
و ما راست پاداش کردارهای ما و لکم اعمالکم و شما راست مکافات عملهای شما و نحن له مخلصون و ما در اخلاصیم در
اعتقاد و عمل ای عزیز مدار شرایع بر سه چیز است اقرار بوجود معبود و عمل کردن برای وی و اخلاص ورزیدن در عمل
ای عزیز پس درین آیه میگوید که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم ایشانرا بگوی که اگر در اقرار و عمل با ما شریک باشید ما
باخلاص منفردیم و شما در آن شریک نیستید و کار اخلاص دارد و بنای دین بروست و حق تعالی از بندگان خویش اخلاص
خواسته است در دین و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین بیت گرت هیچ اخلاص در دوم نیست ازین در کسی چون تو
محروم نیست و اخلاص آنست که عمل از خلایق مخفی و از علایق صافی باشد در کتب احادیث بطریق تسلسل این حدیث وارد شده
که هر راوی میگوید که من از استاد خود سوال کردم فرمود که من از جبرئیل ع همین پرسیدم و او جواب داد که من از حضرت
عزت این سوال کردم خطاب آمد که اخلاص سریست از اسرار من آنرا ودیعت نهادم در دل هر که او را دوست
میدارم از بندگان خود بیت سر دل هر که سر اخلاص است تحقیق دان که بنده خاص است سید الطایفه رحمه الله
فرموده که اخلاص سریست میان خدای و بنده که ملک بران مطلع نیست و شیطان بدان راه ندارد تا تباه کند و هوا
بوی پی نبرد تا متغیر دهد ای درویش نمی حفظه ملکوت و مفتی عالم جبروت صلی الله علیه و آله و سلم برین معنی خبر
داده که ان الله لا ینظر الی صورکم و اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و احوالکم نظر پاک الهی در هنادسرای طبیعت
فرو نیاید و مرفد عماری جباری در سرا دیر حدوث نگنجد نظر جلت علت بر جانب صورة و اعمال نیست بلکه
بر قلوب و نیات و احوالست مخلصان مودود و مقبولند و آنانکه اخلاص ندارند مردود و مخذول نظم گرت
ز اخلاص بهره نیست بوی برین در که بنای آب و روی هر که را دود ریا بر چهره طاعت نشیند دیگر جانه
دل از روشنایی آشنایی اثری نیابد هر چند پیر طریقت فرموده که اخلاص آنست که چنان نمایی که باشی و چنان
باشی که نمایی نظم ای که مشغول در منی و مایی مشغول ریا و خود نمایی آخر بنگر که در چه کاری اظهار مکن چو

الکه داری

انکه داری ای عزیز محاجه و مجادله اهل کتاب با حضرت سید سادات علیه افضل الصلوات در دو چیز بود یکی
بحث توحید و ربوبیت دوم حقیقت و بطلان دین و شریعت در آیه سابق بحث اول را با آنکه گفت که ما و شما همه
ایزد را و خداوند درین آیه دیگر مبحث دیگر را بیان میکند و میگوید ام تقولون آیا شما میگویید مخاطب همین جمع
مجادله و اگر بغیبت خوانند حق تعالی اعراض کرده باشد جهة توبیخ و تهدید از خطاب ایشان و معنی این بود که میگویند جهودان و
ترسایان که ان ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و الاسباط بدرستی که این پیغمبران و پیغمبرزادگان کانوا هودا بودند
بر دین جهودی این قول یهود است. او نصاری یا بر کیش ترسایی و این سخن نصاری است قل تو بگوی ءانتم
اعلم آیا شما داناترید بادیان انبیا ام الله یا خدای تعالی که ایشانرا بدین دین مبعوث گردانیده و ضرورتست
که گویند خدای داناتر است پس توبیخ حجة بر ایشان غلبه کن که خدای داناتر چنین خبر کرده که ایشان بر یک
روشها که برایشان نسبت میکنند نبوده اند ما کان ابراهیم یهودیا و لا نصرانیا و شما میدانید و میپوشید و من
اظلم و کیست ستمکارتر بر خود ممن کتم از آنکس که بپوشد شهادة عنده گواهی که نزد او حاصل و ثابت
باشد من الله از خدای تعالی یعنی بواسطه کتاب دانسته باشد تعریضیست اهل کتاب را بکتمان شهادت و آن چنان
بود که میدانستند که پیغمبران مذکور یهود و نصاری نبوده اند و محمد صلعم پیغمبر بحق است پس پوشیدند آن را گواهی
را تهدید میکند و بر سبیل وعید میگوید و ما الله بغافل و نیست خدای بیخبر و بی آگاهی عما تعملون
از آنچه میکنید از کتمان حق و تکذیب قرآن و انکار محمد صلعم تلک امة تکریر این آیه برای تاکید است و قوی
چه ایشان تفاخر باباء و اسلاف خود بسیار میکردند ایزد تعالی بدین آیه ایشانرا از آن باز داشت یا آیه گذشته
راجع بابراهیم و یعقوب و فرزندان ایشان بوده و رجوع این آیه بر پیران یهود است یا این محاجه در غیر
از زمان و مکان بوده و چون مواطن هم مختلف بود تکرار آن برای تذکیر نیکو آید و در انوار آورده که این آیه تحذیر
اهل کتاب بود و این آیه تحذیر است مر این امت را تا حذر کنند از اقتدا بدیشان و گویند که آن گروه مجادلان و
معاندان قد خلت رفتند و در گذشتند لها ما کسبت مر ایشانرا همان رسید که خود کسب کرده اند و لکم
ما کسبتم و شما نیز همه خواهید گرفت جزا آنچه عمل کنید و لا تسئلون و مسئول نمیشوید عما کانوا یعملون از آن
چیزی که دیگران کرده اند پس کسی از عمل او پرسند و پاداش کردار او بدان رسانند ع هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت
و چون ذکر ابراهیم و بیان شرح خانه توطیه مقدمه تحویل قبله بود که یهود و نصاری دست آویز ساخته زبان
بر ترد و حال سید عالم صلعم استدلال خواسته نمود لاجرم قبل از تحویل قبله از وقیعه زبان درازی ایشان
اخبار فرموده و فایده آن توطین نفس است بران و آماده ساختن جواب و علم بچیزی قبل از وقوع آن ابعد باشد از
اضطراب و دیگر اخبار از غیب معجزاست و دلیل رسالت پیغمبر صلعم و خبر آن بود که سیقول السفهاء زود باشد

ن

که گویند کم خردان و سبکساران مِنَ النَّاسِ از مردمان یعنی مشرکان مکه و یهود و منافقان مدینه که همه ایشان اعتراض می
کردند و اطلاق سفاهت بر آن جماعت جهت آن بود که دعوی فرزندی ابراهیم داشتند و از قبله او اعراض نموده بر اهل اسلام
طعن میزدند که مَا وَلَّاهُمْ چه چیز بازگردانید ایشان را عَنْ قِبْلَتِهِمُ از قبله ایشان جهت توجه را قبله از آن گویند
که در پیش مصلی واقع شده و او بران مستقبلست الَّتِي كَانُوا عَلَيْهَا آن قبله که بران بودند یعنی بیت المقدس و
گفته‌اند این سخن بعد از تحویل قبله بود که رؤسای یهود چون رفاعه و کنانه و قرده و کعب بیان طعن کشوده می گفتند
ای محمد ترا که واجب بران میدارد که قبله نماز میگردانی و بآرزوی خویش آن قبله خویش روی بکعبه میکنی و از جهة
بیت المقدس که مخصوص بانبیا است انحراف مینمایی حق سبحانه این آیت فرستاده و فرمود که قُلْ بگو در جواب ایشان که لا
مُلکم که آن جهته را اختصاصی باشد بخدای بلکه لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ مر خدایراست همه جهات هم مشرق که کعبه
دران جانب افتاده و هم مغرب که بیت المقدس دران صوب واقع شده پس این هنگام بندگان خدایرا بهر طرف که
توجه فرماید لازم است که فرمان برند و از حکم الهی در نگذرند چه اعتبار امر او دارد نه خصوصیت مکان و اگر
ایشان گویند سلمنا که جمیع جهات مر خدایراست پس چرا تخصیص کرد بجهت کعبه بقولید دون سایر جهتها جواب
اینست که يَهْدِي خدای راه می نماید مَنْ يَشَاءُ هر که خواهد إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ بسوی راه راست که دین اسلام
و قبله ابراهیمست و این راه رونده را بمنزل مقصود میرساند وَكَذَٰلِكَ و همچنانکه شما را ای مسلمانان بصراط مستقیم
راه نمودیم یا قبله شما را افضل قبلها ساختیم یا بران سؤال کنابراهیم که بدو ملت برگزیدیم جَعَلْنَاكُمْ شما را
هم که فرزندان وی اید گردانیدیم أُمَّةً وَسَطًا گروه عدل برگزیده در تخصیص آورده که جهودان معاذ بن جبل را گفتند
قبله ما قبله انبیاست و پیغمبر شما از روی حسد توجه بدو ترک کرد و اگر آمیده اند که ما اهل میانه و بهترین ادیانیم
معاذ گفت حاشا که شما را از عدالت و اصطفا بهره باشد بلکه بنای دین ما خیر و عدالت حق تعالی تصدیق او در آیه
فرستاد که ما شما را امة وسط کرده ایم عرب بهترین چیزها را اوسط خوانند ای عزیز وسط در اصل اسم مکانیست که
مساحت جوانب بوی مساوی باشد و آنرا برای آن بهتر گوید که اطراف عرضه ایلافست و اوساط محمیه الاکناف اکنا
نقل کرده‌اند از آن برای خصال ستوده که همیشه میان افراط و تفریط میباشد بعد از آن اطلاق نموده بر متصف
بدان صفات و مسلمانرا جهت آن امة وسط گفت که متابع محمد صلعم و آنحضرت با اصول اخلاق که اوساط اند آراسته
بود صفت شجاعت داشت و آن میان جبن و تهور است و بصفت … متصف بود و آن میان خود و شره است و بصفت
حکمت متوسط میان سفه و بلاهه و بعدالت میان ظلم و انظلام و باقی اوصاف چون جود و وی میان بخل و اسراف و حیا که
وی میان وقاحت و خرق و سایر صفات اعتدالیه آنحضرت بیت اشارتی بصفات کمال مصطفویست ٤ در آن کلام
که خیر الکلام اوسطها و غرض از اعتدال این امة آنست که افراط نکنند در باب انبیا چون اعتقاد نصاری در باره مسیح و بتفریط

بتفریط

نیز مایل نباشد چنانچه یهود را بود در قذف مریم و دیگر شریعت ایشان متوسطست میان افراطی که امرار و اغلال
یهود است و تفریطی که اباحت از نوعی بعضی از مسکرات اظهور بر ایشان حرام شده حرمت علیهم شحومهما و میان تفریط
که تحلیل محرماتست بر نصاری و لاحل لکم بعض الذی حرم علیکم شریعتیست بر نهج اعتدال کما قال بعثت بالحنیفیة السمحة
و دیگر این امة چون موسویان قایل بمعاد جسمانی و سعادت جسمانیه نیستند و نه چون عیسویان حصر بمعاد روحانی
میکنند بلکه بهر دو معتقد اند و علی هذا در تشبیه و تنزیه و ظهور و بطون بجمعیه و اعتدال اتصاف دارند لاجرم قبله ایشان نیز
بر وسط ارض قرار گرفته و باز شهادت که توسط است میان خصمین بی میل بیکی از ایشان بدیشان حوالت شده تا
موجود لِتَكُونُوا ما شما را بهترین امتی گردانیدیم تا باشید شُهَدَاءَ گواهان برای انبیا عَلَى النَّاسِ بر منکران
نبوت بدو تبلیغ رسالت رسولان تقدیم شهادت بر صله دلیل اثبات آنست بر آنهم عنایت الهی نگر که چون از
شهادت ایشان خبر میدهد و صفت عدالت و ابتنی داشت تا معلوم گردد که گواهان عدل‌اند و یا آنکه بعدالت
ایشان اخبار کرده و دیگر فرمود که وَيَكُونَ الرَّسُولُ و باشد فرستاده من یعنی محمد صلعم عَلَيْكُمْ برای شما
شَهِيدًا گواهی معدل و مزکی تقدیم صله بر شهادت دلالت بر اختصاص شهادت رسول دارد بر ایشان
آورده‌اند که روز قیامت حضرت عزت بانبیا و رسل خطاب کند که امانت احکام من چه کردید ایشان گویند بلغنا
رسانیدیم و امتان در مقام انکار آمده گویند ما جاءنا من بشیر ولا نذیر بر آرند حاکم محکمه عدل برای اقامت حجة
از انبیا گواه تبلیغ طلبد و امت محمد صلوات الرحمن علیه برای پیغمبران بادای مراسم رسالت گواهی دهند امم ماضیه
زبان معارضه کشوده گویند شما که در زمان ما نبودید از کجا معلوم شد که انبیا ما را براه حق دعوت کرده‌اند و احکام
الهی با ما رسانیده ایشان جواب دهند که اگر ایشان و شما را معاینه ندیدیم اما در کتاب خدای خوانده و از پیغمبر حق
شنیده‌ایم که ایشان پیغام حق رسانیدند و شما نپذیرفتید خطاب عزت صدور یابد که ای امت حبیب من
شما راست میگویید اما بجهت زیادتی الزام ایشان کسی باید که شما را تزکیه نموده بعدالت گواهی دهد حضرت سید
انبیا صلوات الله علیه بنیکویی و راستگویی ایشان شهادت باقامت رساند و در صحیح بخاری این قصه از نوح
نوح ع روایت میکند و بحث نیکو خواهد شد ای عزیز از این آیه استدلال کرده‌اند بر شرف این امة بواسطه وسطیت او اتحاد
جمل آن بحق و شهادت برای انبیا و شهادت رسول صلعم بر ایشان و علم الهدی رحمه الله فرموده که بدین آیه مستدل
توان شد بر آنکه اجماع امت حق است چه خدای تعالی وصف کرده ایشان را بعدالت و عدل لا بد که اهل شهادتست و شهادت
او مستحق قبول پس چون بر چیزی مجتمع شوند و بران امامت شهادت نمایند قبول آن لازم باشد لا تجتمع امتی علی
الضلالة که گمراهی را با امت هادی دین و دلیل سبیل یقین چه کار است در حدیث آمده که هیچ امتی نباشد الا که
بعضی از آن در زندان نیران باشند و برخی در بوستان جنان مگر امت من که همه ایشان بر ایمن علیین و حدایق

بهشت برین در آیند و آن نیز از برکت حضرت خواهد بود بیت بعصیان نماند کسی در گرو که دارد چنین سیدی پیش رو
چو دارد بشاهی جنت نوید چرا خاطر ما را کند نا امید وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ و نساختیم قبله عبادت تو النبی آن
قبله را که تو الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا بودی بران یعنی کعبه و بیانی نکردیم تحویل قبله را که تو برانی یعنی کعبه إِلَّا لِنَعْلَمَ مگر برای آنکه
بدانیم حق شما بعلم قدیم دانسته بود اما مثل اینها باعتبار حالت یعنی علم ما تعلق بدو گیرد در حالت وجود او و آن علمیست
که جزا بدو متعلق میباشد یا مستقبل بمعنی ماضیست یعنی ما دانستیم که پیش از تحویل قبله سبب هدایت فرقه و ضلالت
طایفه خواهد بود و مستقبل بمعنی ماضی می آید کما قال فلم تقتلون انبیاء الله من قبل یا مراد آنست که پیغمبر صلعم بداند
علم او را بجهة تشریف و تعظیم اضافه بخود کرد چنانچه فلما آسفونا و ابن عباس رض علم را برویت حمل کنند و هر یک بجای
دیگری مستعمل میباشد و معنی یعنی تمیز کنیم تمیز جلی واضح شود و معنی این بوده که ما قبله را تغییر دادیم تا پیدا شود آنکه
متمیز سازیم و جدا کنیم مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ آنکس که پیروی رسول میکرد و در امر قبله حق را قبول میکند مِمَّنْ
يَنْقَلِبُ از آنکس که باز میگردد بر پاشنهای خود مثلست در آنکه باز گردد کسی از راهی که در دل کند بغیر آن و تحقیق معنی آن
که ترا متوجه قبله بیت المقدس ساختیم تا چون روی از آنجا بقبله دیگر آری معلوم شود که موافق و مخالف تو کیست
وَإِنْ كَانَتْ و بدرستی که هست قبله یعنی تحویل آن یا تولیه بدان لَكَبِيرَةً بزرگ و گران و دشوار إِلَّا عَلَى الَّذِينَ
مگر بر آنانکه خواهی هَدَى اللَّهُ خدای راه نمود ایشان را تا بر پی رسول من رفتند و تحویل قبله را بوحی حق داشته
در کار پیغمبر صلعم متردد نشدند بخلاف یهود که بعد از تحویل قبله بر خط شبهه دیگر انگیختند و یکی آن بود که اگر قبله
حق جهة کعبه است پس آنانکه بسوی بیت المقدس نماز گذارده اند و پیش از تحویل وفات کرده بر ضلالت مرده باشند
کلبی گوید اسعد بن زراره و براء بن معرور که از اکابر اصحاب بودند قبل از تحویل قبله بجوار رحمت الهی پیوستند
بعد از شبهه یهود اقارب ایشان بخدمت حضرت سید الانبیا علیه صلوات الرحمن آمده استدعا نمودند که یا رسول
الله ما را از حال گذشتگان ما که روی بمسجد اقصی پرستش میکردند و پیش از تحویل قبله روزنامه حیات ایشان بحد
اجل رسید آگاهی ده که در عالم آخرة آن طاعتها در کفه میزان اطاعت باشد یا بجز از قبول فرود آید ایزد تعالی
آیه فرستاد که وَمَا كَانَ اللَّهُ و جسند نیست خداوند تم خواهنده آنکه لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ تباه کرد اند
ایشان شما را که بر بیت المقدس داشتید یا نماز شما را بهر طرف که گذاردید نماز را ایمان گفت جهت وجوب آن بر اهل
ایمان یا قبول آن از مؤمنان یا آنکه او دلیل و نشانه ایمانست چنانچه در خبر آمده که علم الایمان الصلوة و در تیسیر
آورده که یهود نماز را ایمان میگفتند این سخن مناسب اصطلاح ایشان فرود آمد و حقیقت آنست که ایمان وابسته
اعتقاد و ادای نماز نیست بجهتی دون جهتی بلکه متعلق بفرمان برداری است پس چون عمل شما باشارت صاحب
بعثت علیه افضل الصلوة والتحیة بوده هر آینه ضایع نخواهد شد و مثوبتش بقیامت مشاهده خواهید نمود

خطاب بازندگان کرد

خطاب بازندگان کرد و مراد نماز زنده هر دو است و این از باب تغلیب احیا باشد بر اموات یا سایل مخاطب شد
یا آنکه سؤال از صلوة غیر بوده بجهت آنکه حکم هر نمازها دران باب یکیست پس چون صلوة سایلان ضایع نیست
از آن مسئول عنهم نیز نخواهد بود إِنَّ اللَّهَ بدرستی که خداوند تم بِالنَّاسِ بمردمان لَرَءُوفٌ مهربانست که
ایشان فرو نگذارد رَحِيمٌ و بخشاینده است مزد ایشان ضایع نکرد و الله یا رؤف بتضعیف اجر رها
در حمت بتضعیف اجر رها بی رؤف و رحیم دو نام شد پس هر کار را بمعنی رحمت وی بر آن بندگان و رها
بر بندگان و در اهم تبالغ است در رحمة خاصه که دفع مکروه و ازاله ضرر باشد و رحمت اهمیت جامع مرا آن
و بر آن را از انعام و افضال پس رؤف ابلغ باشد و رحیم اعم و تقدیم رؤف اگر چه ابلغ است و قاعده تر
اقتضاء تاخیر آن میکند بجهت محافظت فواصل خواهد بود ای عزیز یکی از دلایل رأفت الهی و رحمت نامتناهی
آن بود که بندگان خود را امر بقبله خلیل خود فرمود و این فتاده دوستی است که ایشان را بموافقت دوست امر
کرد ع که دوستان همه هم رنگ یکدگر باشند در وقتی که سید عالمیان علیه الصلوة والسلام بمکه مقیم بود هنگام
گذاردن نماز توجه بکعبه فرمودی بعد از هجرت فرمان رسید که روی به بیت المقدس نماز گذارد یا حضرت رسالت صلعم
مخیر بود بین القبلتین و خود مسجد اقصی را اختیار فرموده بجهت تألف خواطر یهود تا چون قبله طاعت خود را
با محراب عبادت نبوی متحد بینند باسلام و تصدیق پیغمبر علیه السلام بیشتر رغبت نمایند ایشان از آن
واقعه شکفت آمدند و بآن توافق صوری شادمانی نموده گفتند اگر محمد صلعم دین ما ندارد باری روی بقبله ما
نماز میگذارد یا میگفتند این مرد و اصحاب او را بقبله ما بردند تا ما ایشان را دلالت نکردیم بر جهة قبله را نیافتند
خاطر خطیر آن حضرت از این سخن ملول شد و همگی همت بران مصروف داشت که قبله او بسبیل الحرم قبله او کعبه
باشد که قبله ابراهیم است و اقدم القبلتین و موافقت عرب در توجه بدو امید میتوان داشت مخالفت
اعدا نیز در ضمن آن مندرج پس علی الدوام مترصد آن زمان … ایشان میبود و اشارت بشارت تحویل
و تبدیل قبله را انتظار میبرد تا روزی جبرئیل فرود آمد و سید عالم صلعم آرزوی دل او با او در میان نهاد
بیت ای صبا محرم حال دل عشاق تویی باز گو حال دل زار نکو محرم کیم جبرئیل گفت ای سید من بنده
مامورم و تو از من در حضرت عزت گرامی تری و نواخت و قرب تو بیشتر است تو از وی بخواه که بی توقف
حضرت مصطفی صلعم شرط ادب کار فرموده بزبان درخواست نکرد ع چه حاجت حال دل گفتن چو میدانم
که میدانی جبرئیل متوجه مقام خود شد و سید کاینات علیه افضل الصلوة هر ساعت از پی وی بآسمان
مینگریست و منتظر نزول وحی میبود پس از زمانی روح الامین فرود آمد آیه آورد که قَدْ نَرَىٰ بدرستی
که ما می بینیم تَقَلُّبَ وَجْهِكَ گردانیدن روی و تصرف نظر ترا فِي السَّمَاءِ در جهة آسمان برای انتظار وحی و بتحقیق

تقلب وجه بجهة سما بوده با رغبت طبع نماز کزاردن توجه به بيت المقدس فَلَنُوَلِّيَنَّكَ پس متوجه سازيم ترا
قِبْلَةً تَرْضَاهَا بآن قبله که تو ميخواهي و مي پسندي اي عزيز شمه از فضيلت محمدي عليه الصلوة والسلام از اين آيه فهم ميتوان
کرد که حق تعالي ميکويد انچه رضاي تو در آنست ما ترا کرامت کرديم مطلوب همه کس رضاي ماست و ما خشنودي تو ميطلبيم
همه عالم رضاي ما طلبند و ليک ما طالب رضاي تو ايم عمر نهيا کان ما کرام بهر حال آشناي توايم اي درويش هر که خشنودي
خداي جويد خداي هم خشنودي او طلبد سيد الطايفه رح فرموده که سالها کذشته است و حق هم خلاف انچه مرادمن است
نکرده سراين سخن آنست که چون اراده بنده در ارادت حق فاني کرده و ارادت در مجاري ارادات حادث بشنيد مراد
بنده همان مراد حق خواهد بود و اشارت بدين معني فرموده است نظم چون قضاي حق رضاي بنده شد حکم او را بنده
خواهنده شد بيکاه ارقدم را سکليت زندک و مردکي پيش يکيست بنده کش جوي وخصلت اين بود هم جهان بر امر
او بود فَوَلِّ وَجْهَكَ پس بکردان روي خود را يعني جبهت چه توجه قبله بتمام بدن بايد نه بوجه و بس شَطْرَ
الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ بسوي مسجد حرام که محيطست بخانه و چون آنحضرت صلعم بوقت اين خطاب در مدينه بود ذکر مسجد بجاي
کعبه اشارتست بآنکه مراعات جهت در بعيد را کافيست چه استقبال عين خانه حرجست برو بخلاف قريب
و اصح آنست که خانه قبله اهل مسجد است و مسجد قبله اهل حرم و حرم مکه قبله اهل عالم اي عزيز تخصيص
رسالت صلعم بدين خطاب جهت تعظيمست و چون از وجه بدين خواسته است موهوم شد که معني آيه بزبان اشارت
اينست که بدين متوجه مسجد شو و بدل روي بخداوند مسجد آر که قبله مطلوب اوست بيت اي قبله کرده
دل را بسوي تست هر جا که روکنيم توجه بروي تست و بعد از تخصيص خطاب جهت تصريح بعموم حکم و نا کيدام قبله
تحريص بر متابعت امت را ميکويد وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ و هر جا باشيد در بر و بحر و سهل و جبل و شرق و غرب چون
خواهيد که نماز کذاريد فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ پس بکردانيد رويها را خود را شَطْرَهُ بسوي مسجد حرام و اين امر در وقت نماز
پيشين صادر شد روز دوشنبه منتصف رجب در سال دوم از هجرت و حضرت رسالت پناه صلي الله عليه و سلم در مسجد
سلمه دو رکعت از ظهر کذارده بود که حکم تحويل قبله نازل کشت و هم در نماز روي از صخره بکردانيده بميزاب
متوجه شد و آن مسجد بمسجد القبلتين اشتهار يافت اي عزيز برين قبله ها بيهاست از جمله انکه مقصود
انصلوة حضور دلست و آن حضور حاصل نشود الا بسکون و ترک التفات و اين صورت ميسر نيست مکر باستقبال جهتي
واحد مع التعيين و ديکر حق سبحانه دوست ميدارد موافقت مومنان و الفت ايشان با يکديکر که هر يکي در وقت
پرستش حق بجهتي ديکر متوجه باشد موهم اختلاف ظاهرا ست پس تعيين يکجهت و امر ايشان بتوجه ايشان بآن
بنا بر مصلحت اتفاق و ايتلاف باشد و ديکر امتحان انقياد بندکانست تا بوزبان بردار يجوهر اصلي ايشان
ظاهر کردد و نکته در تخصيص آن بکعبه اين کفته اند که خداي تعالي خلعت شرف خانه را بطراز اضافت بيارا است که

طهرا بيتي و کسوت دولت مومنانرا نيز به سعادت اضافه تخصيص و تکريمست کانه ميکويد که تو بنده من و کعبه خانه من
نماز خدمت من پس توجه کن اي پرستنده من در وقت پرستش من بخانه من يا انکه کعبه سره ارض و وسط زمين است
امر فرمود بندکانرا در وقت توجه بوسط ارض تا اشارت باشد بانکه خداي عدل را در همه چيز دوست ميدارد و خصوصا
در وجه توجه بعبادت که محل هجوم وساوس شيطانست تا بتامل اين معني از اغواي او بجانب تنزيه و تنبيه اين
باشد يا درين صورت اظهار دوستي محمد باشد صلعم که انچه مرضي او باشد حق هم بران وجه حکم فرموده يا انکه منشاء
آنحضرت و محتد مبارک او مقتضي تعظيم و ترجيحست ولهذا آنرا قبله امت کردانيد يا چون خانه سبب ظهور
عرب است تحويل قبله بدو سبب زيادتي رغبت ايشان کردد باسلام يا براي عدم موافقت با يهود و قبله ايشان
يا چون يهود بجانب مغرب روي آورده اند و مقصود ايشان تعظيم آن جهت بود که موسي را در آن جهت رسالت اخطاب
داده اند و ماکنت بجانب الغربي اذ قضينا و نصاري بطرف مشرق متوجه کشتند و غرض ايشان آن سيرت بود که مريم در
وقت توجه بدان شرف نفخ روح دريافت من اهلها مکانا شرقيا مسلمانانرا امر شد که روي بکعبه آريد که قبله خليل
و مولد حبيب الله است محققان کويند يهود آن مغرب را اختيار کردند که رجوع انوار بدوست و نصاري بمشرق متوجه
شدند که ظهور انوار از وست و حضرت خاتم صلعم مامور شد بتوجه جانب وسط که محاذي خط نصف النهار است قرار آن
و محل انوار است که برو ست نهايت طلوع انوار باشد و مبدا غروب از و بود يا در هر دو حضرت اشارتست بانکه
آنحضرت مرکز دايره موجودات و اصل الباب آفرينش مکونات است و از بن جهت در منقبت وي کفته اند بيت
نقطه خط اولين پرکار خاتم آفرينش آن کار پس و فع طعنه يهود آن که ميکفتند محمد صلوات الرحمن عليه
قصد قبله از پيش خود ساخته ميکويد وَإِنَّ الَّذِينَ و بتحقيق آنانکه أُوتُوا الْكِتَابَ ايشانرا کتاب توريه
داده اند لَيَعْلَمُونَ هر آينه ميدانند که أَنَّهُ الْحَقُّ اين تحويل با توجه درست و راست است مِنْ رَبِّهِمْ
و حکم آن از پيش پروردکار ايشانست چه در توريه خوانده اند که پيغمبر آخر الزمان بدو قبله نماز کذارد و آخر قبله که
بران بماند کعبه است و در کتاب شعيا ديده اند که صاحب القبلتين بجهت زعم مشرکان بمسجد اقصي نماز کذارد و تولي
خلاف يهود روي بکعبه معظم آرد وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ و خداي غافل نيست عَمَّا يَعْمَلُونَ از انچه ايشان ميکنند
از انکار قبله و اکر فعل مخاطب باشد معني اينست که خداي بيخبر نيست از انچه شما ميکنيد از متابعت پيغمبر و توجه
بکعبه و اکر بغيبت خوانند معني وعيد و تهديد اعدا باشد و اکر بخطاب خوانند وعده و تسلي اوليا پس بجهت تقليد
ميکويد وَلَئِنْ أَتَيْتَ و بخداي که اکر بياري تو اي محمد صلعم الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ براي آنانکه اهل کتابند يعني
جهود و ترسا بِكُلِّ آيَةٍ بهر معجزه و نشاني يعني بياري هر حجت و برهاني که خواهند بر حقيت توجه بکعبه مَا تَبِعُوا
قِبْلَتَكَ پيروي نکنند ايشان قبله ترا جهت آنکه مخالفت ايشان از عناد است نه از شبهه که بحجت مرتفع

کردد آورده اند که يهود بعد از تحويل قبله ميکفتند اکر تو بر قبله ما ثابت ميبودي ما اميدوار ميبوديم که تو آن
پيغمبر موعود باشي و غرض ايشان ازين سخن فريب پيغمبر بود صلعم تا بقبله ايشان رجوع نمايد پس قطع طمع يهود ميفرمايد
وَمَا أَنْتَ بِتَابِعٍ قِبْلَتَهُمْ و نيستي تابع قبله ايشان يعني نخواهي شد زيرا که قبله تو حقست و درين سخن اشارتست
بانکه استقبال کعبه منسوخ نخواهد شد و توجه قبله ايشان با انکه دو بود جهت اتحاد است در بطلان وَمَا بَعْضُهُمْ
نيست بعضي از ايشان بِتَابِعٍ قِبْلَةَ بَعْضٍ پيرو نده و متابعت کننده قبله بعضي را يعني هر چند ايشان در مخالفت تو
براي قبله با هم موافقت دارند اما در قبله مخالف يکديکرند جهت يکي شرقي و از ان ديکري غربي و جمع ميان اين دو
ممکن نيست وَلَئِنِ اتَّبَعْتَ و اکر پيروي کني خطاب با آنحضرت و مراد امتند يا بر سبيل فرض و تقدير اکر متابعت
کني أَهْوَاءَهُمْ آرزوهاء ايشان که در قبله دارند مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ از پس چيزي که آمد بسوي تو مِنَ الْعِلْمِ از
دانستن انکه قبله ابراهيم حقست إِنَّكَ بدرستي که باشي تو إِذًا از پس چيزي که آمد بسوي آن هنکام که متابعت
نمايي ايشانرا لَمِنَ الظَّالِمِينَ از جمله ستمکاران تغليظ تهديد بجهت حسم مواد طمع يهودانست و ايجاب وقت
کردن لازم باشد تا ما بعد او در ظاهر صغيره ظالمان ننمايد زيرا که آن در شان مومنانست چه بعد از ان نعمت
شکران اهل کتاب منقبت معتقدان ايشان ميکويد چون ابن سلام و اتباع او که بنعت و صفتي که در کتب سماوي
خوانده بودند ايشانرا شناخت حضرت پيغمبر صلوات الله عليه حاصل شده بود و چنانچه ميفرمايد الَّذِينَ آنانکه آتَيْنَاهُمُ
داده ايم ايشانرا الْكِتَابَ توريه يَعْرِفُونَهُ ميشناسند قرآنرا يا تحويل قبله و اصح آنست که پيغمبر را صلعم کنايه از
مذکور دليل تعظيم شان آنحضرت و اشعار باشتهار و عدم التباس و سياق کلام نيز برين دلالت کند كَمَا
يَعْرِفُونَ همچنانکه ميشناسند أَبْنَاءَهُمْ پسران خود را در ميان کودکان و مراد معرفت حليه است يعني حقيقت نبوت
سيد آخر الزمان چون شبه نبوت فرزندان بريشان ظاهر باشد و تخصيص ابنا جهت آنست که مشهور ترند و غالبا
با پدر باشند و مقلوب آنها بدايشان ميلان بيشتر بود در اسباب نزول آورده که فاروق از عبدالله سلام پرسيد
که معرفت شما نسبت بحضرت رسالت صلعم که خداي از ان خبر داده که همچون معرفت فرزندانست بر وجه باشد ابن سلام
کفت من بحقيقت رسالت مصطفي صلي ربنا عليه متيقن ترم از انکه بمحمد شبيه و نعمت او در خويش چه اين را
از توريت و انشراح و آنرا معلوم ندارم که زنان چه ساخته اند عمر کفت خداي توفيق يار تو کرداند اي عبدالله فقد
صدقت وَإِنَّ فَرِيقًا مِنْهُمْ و بدرستي که کروهي از ايشان تخصيص ما نحانست و استثنا مومن و اين استثنا مفهوم
باشد يعني همه اهل کتاب او را مي شناسند اما فرقه از روي مکابره و عناد لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ هر آينه ميپوشند
از عوام و سفله خود انچه درست و راستست از نعت پيغمبر و تحويل قبله وَهُمْ يَعْلَمُونَ و ايشان ميدانند و ميپوشند
و بعقوبت کتمان عالمند الْحَقُّ انچه با تو کفته ايم از کار دين و قبله حقست يا آمد بتو حق مِنْ رَبِّكَ از نزديک

پروردکار تو انچه درست و راست است از خداي تست فَلَا تَكُونَنَّ پس مباش خطاب بحضرت و مراد امتند مِنَ الْمُمْتَرِينَ از
شک کنندکان در انکه امر قبله من عندالله است مراد ازين آيه نهي رسول صلي الله عليه و سلم نيست از شک در حقيقت
قبله چه اين صورت از آنحضرت متوقع نباشد بلکه براي تحقيق امر است و اينکه اين حق بحيثيتي ظاهر شد که شک
را در و مجال نماند يا امر است امت را باکتساب معارف که از اله شک کند بر وجه ابلغ و امام قشيري فرموده که بعد
از طلوع آفتاب يقين ميل بکن ظلمات مجوزات ظن و تخمين ع کا بجا که يقين است کان را ره نيست وَلِكُلٍّ وِجْهَةٌ
و هر کروهي را از خدا پرستان يا انبيا که ارباب شرايع اند يا هر متوجهي را جهتيست و قبله هُوَ مُوَلِّيهَا که او روي
آورنده است بدان يا خداي روي او را آن سو کردانيده و انکه مولاها بخوانند ضمير را بايد بکل ميدارد و معني آنکه بيست
مولاي جهة است يعني روي ايشان بجانب او کرده اند قايلان روي اهل باطل بوجه ضلالت کرده و رفيق توفيق
وجه توجه ارباب حق بقبله هدايت آورده پر برايت کويند که را بسوي خوانيد و در ان علي في و ديکري يابحکيکه دوالي
و آنرا حجي في فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ پس شما اي مسلمانان پيشي کيريد بر ديکران بر نيکوييها يکي از ان توجه بقبله است و آن توجه
مشتمل باشد بر خير و نيکي که قرارهست بقبله ابراهيم و بر خير آخرت که رسيد نست بنعيم مقيم در کشاف آورده که سبقة
کيد بجهات فاضلات که مسلم سکنيه باشد و صاحب بحر الحقايق فرموده که هر چيزي را از انسان قبله ايست
که روي توجه بدان قبله بدن انچه حواس خمس بدان لذت يابند از ماکولات و مشروبات و مشمومات و مسموعات
و مبصرات و امثال آن و قبله نفس دنيا و غدار است و زينت متاع ناپايدار آن قبله دل آخرت و نعيم و درجات
جنت قبله روح قرب و زلفت و شوق و ذوق و محبت قبله سر توحيد و معرفت ربانيست و کشف حقايق و اطلاع
بر معاني در کشف الاسرار آورده که هر کسي روي بجايي آورده اند و بقبله ديکر توجه کرده ندا اي موحدان شما را باشيد
و روي از ما متابيد بيت انقطعني سر بيچ و از ده من رخ متاب بعد من خاک شو تا نشوي قل نديا باب اي
درويش هر کسي بجايي روي آورد تا بجايي باشند و بجري که مرغوب نفس و هواء ايشان بود اني و الفت يا فتند اما جوان
مردان طريقت دل از ماسوي الله فرو بندند و اکر همه بهشت سر راه کيرد بنظر همت در و ننکرند زيرا که هر چه جز حق
حجابست بعضي نوراني چون درجات نعيم و برخي ظلماني چون درکات جحيم بيت عاشق ره عشق جان مي بايد کرد
دوزخ و بهشت يادش نايد يکي از کابر محققان فرموده که هر يک را از شما غايت و مقصديست بحسب استعدادي
که در ازل از و داشته و آن قبله کمال اوست که بهيچ وجه جز توجه بدان جهت چاره ندارد پس هر کسي را رو براهي کرده اند
و زمان راهش بتر لم برده اند و حقيقت آنست که از هر نقادي چيزي سر بر زده و در هر دلي صورتي ظهور کرده که قبله
اوست چون حب و طلب جاه و تفاخر بعلم و عجب در عمل و مباهات بطاعات و هر يک روي بقبله خود آورده اند
توجه بکعبه حقيقي باز ميمانند جز محرمان حرم تجريد و محرمان سرا پرده توحيد که روي از قبله فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ نميکردانند

نظم قبلهٔ شاهان بود تاج و کمر قبلهٔ ارباب دنیا سیم و زر قبلهٔ صورت پرستان آب و گل قبلهٔ معنی شناسان
جان و دل قبلهٔ اصحاب منصب مال و جاه قبلهٔ اهل سلوک اسباب راه قبلهٔ زهاد محراب قبول قبلهٔ بد سیرتان
کان فضول قبلهٔ تن پروران خواب و خورش قبلهٔ انسان بدانش پرورش قبلهٔ حرص و امل آز و هوا قبلهٔ
قانع توکل بر خدا قبلهٔ عاشق جمال بی زوال قبلهٔ عارف جمال ذو الجلال أَيْنَمَا تَكُونُوا هر جا که باشید و
بهر قبله که روی آرید و اهل کتاب يَأْتِ بِكُمُ اللَّهُ جَمِيعًا بیارد خدای همه شما را و جمع کند روز قیامت بجزا
دادن یا بهر جا که شما ای اهل اسلام روی آرید از جهات مختلفه که آن سمت سمت کعبه باشد خدای جمع کند
نماز شما را و چنان کرد اند که گویا بجهت بوده إِنَّ اللَّهَ بدرستی که خداوند عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ بر همه چیزها بر
احیاء و امات و احضار و مجازات یا جمع صلوات در یک سلک یکانکی قدیر توانا است بتوانایی کامل آورده اند
که یهود با جمعی از صحابه گفتند تا پیغمبر شما در مدینه باشد بتعصب ما قبلهٔ او کعبه است و چون از اینجا بیرون رود
قبلهٔ او بیت المقدس خواهد بود آیه آمد که وَمِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ و از هر جا که بیرون روی چه مدینه و چه مکه فَوَلِّ وَجْهَكَ
پس بگردان روی خود را در وقت نماز گزاردن شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ بسوی مسجد با حرمت گفته اند تکرار این خطاب
جهة آنست که اینجا نمود که هر صاحب دعوتی را قبله ایست که روی بدان دارد و تو که در طریق أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ چیزی و
داعیانی کعبه قبلهٔ تست روی بدان آر و لهذا درین نوبت با امت خطاب نرفت وَإِنَّهُ و بدرستی که تحویل قبله
بکعبه لَلْحَقُّ درست و راست و پسندیده است و فرود آمده مِنْ رَبِّكَ از نزد پروردگار تو وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ و خدای
بیخبر نیست عَمَّا تَعْمَلُونَ از آنچه شما میکنید خطاب با دوستانست و در وی بشارت بکرامتها و امیدوار یها
و اگر بغیبه خوانی سخن با دشمنانست و در آن اشارت بعقوبتها و دشواریها و چون اول چیزی از امور شرعیه
که رقم نسخ یافت امر قبله بود و اهل کتاب درین باب سخن بسیار میگفتند قطع حجت و دفع خصومت ایشان را
نوبتی دیگر میفرماید وَمِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ و از هر مکان در هر زمان که بیرون آیی ای محمد صلعم فَوَلِّ وَجْهَكَ روی
خود را بگردان شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ بطرف مسجد محترم وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ و هر جا شما باشید ای امت فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ پس
بگردانید رویهای خود را شَطْرَهُ بسوی مسجد حرام چون بدین تابع دولت بذکر روی الکعبه کرده تکرار تولیه سه نوبه بر خصوص دو
نوبه بر عموم بجهت تاکید است و نسخ و تقریر آن در نفوس مسلمانان یا بشبهه یهود که نسخ را علامت جهل و پشیمانی میدانستند
و نفیه نکردند و گفته اند از تکرارات ثلث که مخصوص بحضرت نبوتست نوبه اول برای فتح توجه بمسجد اقصی بود و
دو دیگر برای اعلام بانکه او در هر امکنه یکی است و سیوم برای اتحاد حکم در مساجد مدینه و ثانی جهة مواضعی که
خارج مسجد باشد و ثالث برای خارج بلد و این همه در امر قبله وقوع یافته لِئَلَّا يَكُونَ تا نباشد لِلنَّاسِ مر یهود
و مشرکان را عَلَيْكُمْ بر شما در باب توجه بمسجد اقصی حُجَّةٌ خصومتی و جدالی و مراد نه حجتیست که بدان

ابطال یا اثبات

ابطال یا اثبات می کنند اما چون ایشان سوق آن در مساق حجت میکردند بدین لفظ مذکور شد و حجت یهود
آن بود که میگفتند که محمد صلعم دین ما را منکر است و قبلهٔ ما را معتقد یا مشرکان طعنه میزدند که محمد بر اصل السلام علیه چه شد
که روی از قبلهٔ پدران خود بگردانید پس تحویل قبله بکعبه کس را بر شما حجة نماند إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مگر آنها که ستم کردند بر نفس
خود بعناد و مکابره مِنْهُمْ از جهودان مدینه یا بت پرستان مکه یهود طعنه میزدند که بهوای دل خود یا برای میل با اقربا
از قبلهٔ ما برگشت و بقبلهٔ ایشان متوجه شد و مشرکان میگفتند محمد صلعم دانست که ما بر حقیم و دیگر باره بقبلهٔ ما باز آمد
و بعضی الا بمعنی لکن داشته و ملخص سخن این باشد که مردم را بر شما حجة نیست لیکن ستمکاران یهود و کفار بشبهه در
موضع حجة متعلق میشوند فَلَا تَخْشَوْهُمْ پس مترسید از ایشان در انصراف بجانب کعبه وَاخْشَوْنِي و بترسید از من
بمخالفت فرمان من وَلِأُتِمَّ معطوفست بر لئلا یکون یعنی روی بکعبه آرید تا کسی را بر شما حجت نباشد و دیگر آنکه
تمام کنم نِعْمَتِي نعمت خود را که هدایت بقبلهٔ ابراهیم و اختصاص بملهٔ حنیفیه عَلَيْكُمْ بر شما و می شاید که
عطف بر جملهٔ محذوفه باشد تقدیرش آنکه از من بترسید تا شما را نگاه دارم بر عنایت و نعمت بر شما تمام
کردانم و بحفظ و حمایت وَلَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ و باشد که شما راه یابید بشرایع و احکام دین و گفته اند نعمت بر شما تمام کنم
در آخرت كَمَا أَرْسَلْنَا چنانچه در دنیا بارسال رسول کرم و فرستادم فِيكُمْ در میان شما رَسُولًا مِنْكُمْ
فرستادهٔ از شما تا هم زبان و هم لغت باشید الفت فرموده و اتحاد کلمه کرده و محققان بزبان اشارت گفته اند
رسولی که واسطه باشد میان من و شما هم از نفس شما فرستادم و آن سر انسانیه است که محتمل اعباء رسالت معنوی بود
یعنی رتبهٔ جامعیت شده نسخهٔ نامهٔ الهی و آیینهٔ جمال پادشاهی میکرد و یا شما بعث این رسول بدولت قبول فخر
توحید و شهود لوامع وحدت توانید شد نظم داده ام از تو بتو پیغامها و انوار پیغامها اکرامها
سر آن پیغامها را مو بمو از رسولان هر خویش جوی پس صفت آن رسول میکند و میگوید يَتْلُو عَلَيْكُمْ میخواند
بر شما آيَاتِنَا آیتهای ما که قرآنست وَيُزَكِّيكُمْ و پاک میکرداند شما را از شرک یا برای شما استغفار میکند
تا از گناهان پاک شوید یا شما را بسوی عبادت ما راه مینماید تا موجب تزکیهٔ نفوس شما شود وَيُعَلِّمُكُمُ و
می آموزد شما را الْكِتَابَ قرآن وَالْحِكْمَةَ و حلال و حرام آن در دعای ابراهیم تعلیم بر تزکیه تقدیم کرده و اینجا
از وی مؤخر آورده جهة آنکه تزکیه دو نوعست یکی در نهایت و آن طهارت دل و دین است و پاکی از آلایش تحیر
و تلوین و کمال ایمان و غایت معرفت همین تواند بود و این فرع تعلیم کتاب و حکمت است و مطمح نظر ابراهیم در دعای
خود این بود و دوم اشارتی بتکمیل حضرت رسالت صلعم هست و دو دیگر در بدایت و آن طهارت ظاهر است و قبول
اسلام و پذیرفتن احکام شرع تا بدین سبب استعداد تعلیم کتاب و حکمت حاصل آید و درین آیه مراد اینست و در
ربانی بقابلیت امة در جمع اندراج دارد وَيُعَلِّمُكُمْ و بیاموزد شما را مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ آنچه که

نمیدانستید شما که آن ابحوء و نهانید از علوم سفینهٔ عالیه که طریق معرفت آن جز بتعلیم وحی میسر نشود و تکرار یعلمکم
دلیل آنست که جز کتاب و حکمت چیزی دیگر می آموزاند و آن علمیست که خلاصهٔ کتاب و نقاوهٔ حکمت همان تواند
بود بیت هر علم که در همه سر حاصل کردیم کاری دگر است و عشق کاری دگر است بعد از خطاب با همه عالمیان عموما
اختصاص میدهد مؤمنان را بشرف مخاطبه و میگوید فَاذْكُرُونِي پس مرا یاد کنید أَذْكُرْكُمْ تا شما را یاد کنم
سفینهٔ عیلیه رحمه الله فرمود که در اخبار بما رسید که حق سبحانه و تعالی فرمود که بندگان خود را چیزی دادم
که اگر جبرئیل و میکائیل را دادمی که هر آینه نعمت بزرگ بر ایشان تمام کردمی و آن اینست که فاذکرونی
اذکرکم در لطایف التوبه آورده که جزای ده چیز در قرآن بمانند ده چیز مذکور است دو متعلق بادمیان
دارد و هشت بپروردگار عالمیان آنچه آدمیان راست سیئه بسیئه وجزاء سیئة سیئة مثلها اعتدا
بما اعتدا فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم و آنچه حق راست دو برای دشمنانست مکر بمکر و مکروا و مکر الله
استهزا باستهزا الله یستهزئ بهم و شش از برای دوستان بامن احسان کنی با تو احسان کنم هل جزاء
الاحسان الا الاحسان بعهد من وفا کنی عهد تو را بوفا رسانم اوفوا بعهدی اوف بعهدکم مرا نصرت کنی
ترا یاری دهم ان تنصروا الله ینصرکم مجلس پیغمبر را فسحت دهی در بهشت ترا فسحت دهم فافسحوا یفسح الله
لکم مرا دوست داری ترا دوست دارم یحبهم و یحبونه مرا یاد کنی ترا یاد کنم فاذکرونی اذکرکم جزاء ذکر که
فضلیست مخصوص مر این امت را و در تفسیرش بروجهی که از حضرت رسالت صلعم روایت کرده اند آنست که
یاد کنید مرا بطاعت تا یاد کنم شما را بمغفرت و در تفسیر مبین فرموده که حقیقت این یاد کردن نه یاد نیست بعد
از فراموشی بلکه یاد کردن مطیع بودن است در وسیط آورده که سعید بن جبیر رحمه در جواب مکتوب یکی
از حکام نوشت که مراد از ذکر پرسیدی بدانکه ذکر طاعت خدایست هر که او را فرمان برد ذاکر باشد و اگر چه
زبان ذکر کمتر گوید و اگر نافرمانی کند داخل ذاکران نیست و اگر چه تسبیح و تهلیل بسیار بر زبان او جاری شود و از
نتایج انفاس یکی از اکابر است بیت ذکر گویی همه آن نیست که گویی الله ذکر آنست که یاد کنی وقت گناه
بباب میگوید سخن درین آیه بسیار گفته اند و حاصل همه راجعست بانکه مرا یاد کنید بفرایض و سنن و آداب تا شما
را بجزا دهم بثنا و کرامت در دار الثواب و جزای را بر سبیل مشاکلة ذکر گفت چنانچه واب عربیت و اگر بحقیقه معنی آنست
که ای بنده از تو یاد کردن و از من بپاداش نیکو یاد کردن بیت تو دمی میزنی از سر اخلاص تا منت میدهم مواهب
خاص ای عزیز آنچه مذکوران در معنی این آیه از کلام و حدیث استنباط کرده اند بیست و دو وجه است اول یاد کنید
مرا بعمل نیکو و خالص یاد کنم شما را بانواع مواهب و خصایص انا لا نضیع اجر من احسن عملا ۲ یاد کنید برای صبر یاد کنم بمکافات
اجر انما یوفی الصابرون اجرهم ۳ یاد کنید بشکر نعم یاد کنم بزیادت کرم لئن شکرتم لازیدنکم ۴ یاد کنید بزبان بدن

یاد کنم بزبان کرم

یاد کنم برحمت کردن واطیعوا الله والرسول لعلکم ترحمون ۵ یاد کنید بجهد و جهاد یاد کنم بهدایت و ارشاد
والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا ۶ یاد کنید بتقوی یاد کنم بدفع بلوی ومن یتق الله یجعل له مخرجا
۷ یاد کنید بدعا و ضراعت یاد کنم بقبول و اجابت ادعونی استجب لکم ۸ یاد کنید بندم از گناهان یاد کنم بمحو و
تبدیل ان یبدل الله سیاتهم حسنات ۹ یاد کنید بانابت یاد کنم ببشارت وانابوا الی الله لهم البشری ۱۰ یاد کنید
بتوکل تام یاد کنم بکفایت مهام ومن یتوکل علی الله فهو حسبه ۱۱ یاد کنید باستغفار یاد کنم بمغفرت اوزار ثم یستغفر
یجد الله غفورا رحیما ۱۲ یاد کنید در نعمت و رخا یاد کنم در شدت و بلا فلولا انه کان من المسبحین للبث فی بطنه
۱۳ یاد کنید بعمل شایسته یاد کنم بحیوة طیبه بایسته من عمل صالحا من ذکر او انثی وهو مؤمن فلنحیینه حیوة طیبة
۱۴ یاد کنید بتوبهٔ صافی یاد کنم بقبول وافی وهو الذی یقبل التوبة عن عباده ۱۵ یاد کنید بامیدواری یاد کنم بآرزو
کاری لا تقنطوا من رحمة الله ۱۶ یاد کنید بصدقات بی غرض یاد کنم بانواع خلق و عوض وما انفقتم من شیء فهو یخلفه
۱۷ یاد کنید بامتثال امور یاد کنم شما را بتلقین صواب در قبور یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت ۱۸
یاد کنید مرا هر شبانروزی یاد کنم شما را بفلاح و فیروزی واذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون ۱۹ یاد کنید بشکیبایی
در بلایا یاد کنم بفرج از مهالک الصبر مفتاح الفرج ۲۰ یاد کنید بشوق و محبت یاد کنم بقبول و قربت من
تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا ۲۱ یاد کنید مرا در میان گروهی از آدمیان یاد کنم شما را بخیر با زمرهٔ مقربان
من ذکرنی فی ملا ذکرته فی ملا خیر منهم ۲۲ یاد کنید بتضرع و ابتهال یاد کنم بتفضیل و استقبال من یاتی
بشی اتیته هروله ای درویش اینهمه بشارتیست زیبا اشارتیست کدام کس را مجال دم بر داشت کر دلیل لطف
ازلی شرط همراهی بالا فرو گذاشت بیت کم دوم زود بره او کم مقصد نرسید کرمان جانب او نداشت کم مقصود ما
اذکرونی علامه ذکر حضرت ربوبیت نیست اثبات صفت معبودیت زیرا که صنع قدیم از آلایش علت حادث
مقدس باشد ذکر او ازلیست اما ذکر را مقدم داشت یعنی مرا بخوانید و ولی ازدست غوغا بستانید که ذکر من خود آماده است
توجه بحضرت آری که اینجا منع نیست و علی التحقیق بباید دانست که ذکر بنده نتیجهٔ ذکر حضرت زیرا که فاذکرونی کلام
قدیمست حق تعالی پیش از وجود ایشان ایشانرا یاد کرد و با ذاکران که در علم ازلی حاضر بودند خطاب فرمود ارمغان
مخاطبان در میدان علم جولان برافراشته اند و ذکر ایشان ثمرهٔ آن نهالست که روز ازل در زمین استعداد ایشان
کاشته اند و در آنکه امر بذکر با فاء تعقیب صادر شده اشارتیست نهانی بانکه اذکرکم فاذکرونی در بعضی از کتب
سماوی آمده که بندهٔ من نشانی از مهربانی من میجویی المراد ذکرک قبل ان تذکرنی همین نه بس که نخست
ترا یاد کردم تا تو توانستی که مرا یاد کنی ولذکر الله اکبر یاد آنست که از پیش جانانست بیت یاد فرمودی
کفتی که سگ ماست عماد من که باشم که بدین لطف مرا یاد کنی ای درویش ذکر دنیا بگذار که همه رسوم و فرو ریخت

یا فخلق نکن که در ضمن آن ظلمت و نفورات ذکر بهشت بهوس حور و قصور است ذکر دوزخ از هول و ویل و
ثبور است ذکر او است که همه سرور و حضور است و بهترین لذتی شاهد حضرت مذکور است زیرا که ذکر نور و شهود مذکور
در ذکر نمود از نور خدا نور است **بیت** یاد او کز ابینی در اینجا ست • دیدنش خود روشنی در روشنیست • ذکر مفتاح ا
بکشاید دری • تا ز بینی صد دل خود دلبری • در کشف الاسرار فرموده که اذکرونی مرا یاد کنید در سرای محنت بزبان
اذکرکم شما را یاد کنم در مقام قربت بلسان عنایت از دوی عوث و گفته اند یاد کنید جرم و معرفت تا یاد
کنم حیطه و مشیت یا یاد کنید بصدق ارادت تا یاد کنم بمزید سعادت ایجاد و بیشی عبارات علما و عرفا درین دو کلمه
بر حد بسیط انجامیده و قول جامع آنست که خطاب با هفت طایفه است عاصیان و مطیعان و عابدان و مریدان و سالکان
عارفان و محبان و با هر یک ده نوع از مذاکرات در میان آمده عاصیان را میگوید یاد کنید مرا بترک جفا یاد کنم شما
بحفظ وفا از شما ازاله خطا از من اضافه عطا از شما آوردن توبه از من عفو کردن معصیه از شما ندم از من کرم از شما
معذرت از من مغفرت از شما پرستش از من آمرزش از شما تذلل از من تفضل از شما انکسار از من محو آنچه اوزار
از شما بکا و ضراعت از من لطف و عنایت یاد کنید مرا بعزم بر ترک گناه یاد کنم شما را بمدد و توفیق در کاه دیگر مطیعان را
میگوید یاد کنید مرا با قرار یاد کنم شما را با امان دادن از عذاب دار البوار ای مطیع از تو شهادت از من امادت از
تو نور اسلام از من جود و اکرام از تو ثبات ایمان از من نثار عرفان از تو طهارت از من بشارت از تو استعمال طاعات
از من کمال کرامات از تو ادای صلات از من رفع درجات از تو شرع و درسلام از من مزید احسان و انعام از تو
دادن زکوة از من پوشیدن هفوات از تو ادای حج و عمره از من وفای بر و نفره دیگر عابدان را میفرماید یاد کنید مرا
بخلوص نیت یاد کنم شما را بتحقیق امنیت یاد کنید بسوال یاد کنم بنوال یاد کنید باهتمام در خدمت یاد کنم باتمام دو
یاد کنید بجهد و عنا یاد کنم بجود و عطا یاد کنید بقوت حلال یاد کنم بثبوت اجلال یاد کنید باخلاص تام یاد کنم
بخلاص از ملام یاد کنید بیل وفا یاد کنم بنیل صفا یاد کنید بمقامات صدق یاد کنم بمقامات زهد یاد کنید
بدوام مناجات یاد کنم بحصول حاجات یاد کنید بزواجر رهبت یاد کنم بدواعی رغبت دیگر مریدان را
میگوید که یاد کنید مرا بارادت یاد کنم شما را بافادت از شما کوشش از من کشش یاد کنید در غفلت یاد کنم در
مهلت یاد کنید بر تبدیل اخلاق یاد کنم بفیض و استغراق از شما خوف قلوب از من کشف کروب از شما
باخلایق از من آشنا ساختن بحقایق از شما حفظ حیا از من دفع عطا از شما جهاد نفس از من اظهار انس
از شما مداومت عبادت از من معاونت سعادت از شما دوام ریاضت از من توالی افاضت دیگر با سالکان
میگوید مرا یاد کنید بتوفیق شما را یاد کنم بترقی یاد کنید مرا بتوکل یاد کنم شما را بتفضل یاد کنید بتسلیم یاد کنم
یاد کنید بصدق طلب یاد کنم برفع تعب یاد کنید بدوام سیر یاد کنم با فاضه خیر یاد کنید بمیل بجاهدات یاد

کنم بر نیل مشاهدات

کنم بر نیل مشاهدات یاد کنید بخوف و رجا یاد کنم بامن و بقا یاد کنید باجمعیت خاطر یاد کنم بصفای
باطن و ظاهر یاد کنید بقطع علایق یاد کنم بوصل حقایق یاد کنید بتصفیه سر یاد کنم بتوفیر بر دیگر با عارفان می
فرماید یاد کنید بشهود قلوب یاد کنم بوصول بمطلوب از شما ترک طامات از من اختصاص دادن بعلو مقامات
از من حصول کرامات از شما اخفاء اسرار از من اظهار انوار از شما لواعج شوق از من لوایح روایح ذوق از شما
کان یقین از من جمال فصل مبین از شما سعای روح از من بقا و فتوح از شما طلبات حیرت از من جذبات غیرت
از شما صفت مزید از من قوة تایید یا یکنید مرا بتجلید از اکوان یاد کنم شما را بتجلیه شهود مکون از روی ایقان دیگر
با محبان مذاکرات خاصه در میان می آرد و میگوید اذکرونی یاد کنید مرا بشرط تفرید اذکرکم یاد کنم شما را بضبط
قاعده توحید از شما غوص در بحر فنا از من بخشیدن گوهر بقا از شما ترک حظ خود از من قایم ساختن شما را بحق خود
یاد کنید مرا بحق وجود یاد کنم شما را بمحض شهود از شما محو رسوم و آثار از من اثبات مواجید و اسرار از شما محاضره کامله
از من مشاهده شامله یاد کنید بشهود طوالع اسرار صفات یاد کنم بظهور لوامع انوار ذات یاد کنید بفقر از کاینات
یاد کنم بغنا از مکونات یاد کنم شما را یاد کنید برابطه محبت یاد کنم بلا معه قرب و وصلت یاد کنید مرا در همه حال
تا شما را یاد کنم در همه حال ای درویش در دوام مذاکره مرتبت نهایی و بحقیقت همانست ثمره شجره انسانی
در کشف الاسرار آورده که رب العالمین گفت لا یزال العبد یذکرنی و اذکره حتی عشقنی نتیجه دوام ذکر حق
است و مراد ازین ذکر زبان نیست بلکه ذکر دل و جان است در نهایت حال از سلطان العارفین قدس سره پرسیدند
که از شما ذکر زبان نکرده میشنویم فرمود که زبان بیگانه است در میان نگنجد واسطی رحمه الله فرموده که حقیقت ذکر
نسیان ذکر است و قیام مذکور در کلمات پیر طریقت آمده که چون دوست را یاد کنی باید که خود را از یاد کنی
ما را خواهی خطی بعالم در کش • یاد خدا یا یاد غیر او نزد محققان از رسوم شرک و عادات مشرکانست اذکروا الله
بیت
بنسیان ماسواه این همه که گفته شد بشارت دوستان بود و درین کلام غرامت و دشمنان نهفتست از ابن عیینه
که وحی کرد خدای بموسی علیه السلام که ظالمان را بگو تا مرا یاد نکنند زیرا که من یاد میکنم آن را که مرا یاد کند و یاد کردن من
ظالمان را بلعنتست آشنا یان را برحمت یاد کنم و بیگانگان را بلعنت داد گر آن را بجوانمردی و ستمکاران را بر انفر **بیت**
عدل و احسان تو امان رحمتند • اهل عدوان مستحق لعنتند • بعد از امر بذکر حکم میفرماید بشکر **وَاشْكُرُوا لِي**
سپاس داری کنید نعمتها مرا **وَلَا تَكْفُرُونِ** و ناسپاسی مکنید اگر چه امر بشکر همان عین نهی است از کفران اما جمع
میان این دو کلمه آن فایده دارد که کسی گمان نبرد که شکر نعمت بمقتضای امر یکبار بیش نیست بلکه در هر آنی شکر منعم
واجبست و اگر در ان تقصیر کند بکفران موسوم باشد و تقدیم ذکر بر شکر برای آنست که شکر تعلق بر نعمت دارد
و ذکر بمنعم شکر وظیفه اهل عبادتست و ذکر شعار ارباب محبت در لطایف قشیریه آمده که شکر از قبیل ذکر است

و نهی از کفران امر بشکر باشد و آن تذکر است پس در این آیه تکرار امر بذکر واقع شد و آن مودی بکثرت ذکرست و کثرت
ذکر علامت محبت است که من احب شیئا اکثر ذکره پس بحقیقت این امر است بمحبت اما در لباس ذکر و شکر و چون ختم کرد
آیه سابقه را بشکر افتتاح نمود آیه لاحقه را بصبر که این دو صفت جامع جمیع خصال ایمانست پس فرمود که **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ**
آمَنُوا معنی این کلمات بحقیقت اینست که ای گروه کان **اسْتَعِينُوا** یاری جوئید بر قیام بحقوق شکر یا بر آنکه ذکر
شود **بِالصَّبْرِ** بر شکیبایی که از و فرج یابید در دشوار یها **وَالصَّلَاةِ** و بنماز که در و مندرجست شفا بیماریها
إِنَّ اللَّهَ بدرستی که خدای تعالی **مَعَ الصَّابِرِينَ** با صابرانست بحفظ و عنایت و نصرت و رعایت فایده ایراد این و تاکید
تاکید بالطمینان اهل بلاست چه موقع بلا و محنت مظنه جزع و قلق تواند بود و مبتلا در وقت اضطراب محتاج بر تثبیت
هست پس تاکید و مره منتظر شده بجانب شک نکایده نتیجه فرج و ظفر را که لازم معیت مترصد و منتظر باشد و معیت
بحسب ذات و زمان متصور نیست بلکه بحسب مناسبت که تخلق باخلاق ربانیست چه از جمله اسماء حسنی یکی صبور است
چنانچه در حدیث صحیح وارد شده و در کرمعیت اشارتیست که هر که خدا با او بود زود بهیچ مقصود فاین شود **بیت** آنرا
که عنایت تو رهبر کردد • زود بش هر کار ها میسر کردد • بعد از ذکر صبر تعریف مجاهدان میکند که بنای کار ایشان بر صبرست و
بحیات جاودانی ایشان حکم میفرماید و از انتساب ایشان بمرگی که مفهوم عامست از ازاله موت و فوت نعمت منع
میفرماید که **وَلَا تَقُولُوا** و مگویید **لِمَنْ يُقْتَلُ** مر آنکس را که کشته شود **فِي سَبِيلِ اللَّهِ** در راه خدای یعنی در جهاد
أَمْوَاتٌ که ایشان مردگانند جهاد در راه خدای گفت که راهیست روشن بصواب خدای نزول آیه در شان شهدای بدر
و ایشان چهارده تن بود مذاکرات برصحابه شش مهاجر و هشت انصاری کوتاه نظران که از جمایل کرامات و دیا و فنرجات
شهدا در بیان بی علیین و درجات جنات ... میدند بر سبیل تحسر میگفتند بیچاره فلان که در اعلا
اعلام دین جان شیرین داد و بدست مرد تیغ گذار مرده از نعمت حیات و لذت نعیم دنیا محروم شد حق سبحانه این سخن
نپسندید و بوعید فرمود که شهید راه توحید را مرده مخوانید که ایشان اموات نیستند چنانچه دیگران **بَلْ أَحْيَاءٌ** بلکه ایشان
زندگانند در حضرة ما از حیوة دنیوی رسته و بزندگانی ابدی پیوسته **وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ** ولیکن شما نمیدانید کیفیت آن
حیوة را برای آنکه ادراک آن بعقل متصور نیست و در جواب گیمی گویا ارواح جواهر ند قایم بنفس و بعد از موت باقی
بقا و ادراک هست پس تخصیص شهدا بحیات چراست آن گفته اند که ایشان را اختصاص هست بقرب الهی و مزید بهجت و کرامت
و زیادتی لذت که غیر ایشان را نیست چنانچه در حدیث آمده که ارواح شهدا در حوصله مرغان سبز است و ایشان میچرند و انهار
میوهای بهشت میخورند و شب بقنادیل نور که از عرش عظیم معلقست باز گشته بجا میکنند و گفته اند ارواح ایشان
بر ارواح ایشان عرض میکنند و بدان روح و فرحی بدیشان میرسد چنانچه اتش دوزخ بر ارواح آل فرعون عرض میشود و
از آن متالم میکرند یا احیا اند بذکر جمیل نزد اهل ایمان و نام نیکو را حیات ثانیه گفته اند **ع** قدمات قوم وهم فی الناس

احیاء

احیاء **بیت** سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز • مرده آنست که نامش به نکویی نبرند • در حقایق بخمیه مذکور است که هر که از اهل
جهاد اکبر بتیغ هیبت جلال در سبیل فنا فی الله مقتول شده مرده اش مخوان که اگر اوصاف وجود ایشان فانی
اما بشهود و موجد زنده اند اگر اشباح ایشان متفرقست چه غم که ارواح باقیست از ذل دینی بعز مولی رسیده اند **بیت**
گر کشته شوم مرا مگویید بمرد • گویید که او زنده شد و دوست ببرد • پیر طریقت فرموده که هر که زنده شد بدوست هیچ انگشت
که زنده جاویدان اوست ای عزیز این زندگی بی کشتن دست ندهد که کشته تیغ کا و انت نیست را تا راه اولیا
آنرا که مقتول شمشیر عشق باشد قیاس کن که بچه کرامتها نوازند **نظم** با کشته دشمن آن کرامت کردند • بنگر که چها کنند
با کشته دوست • پس مومنان را میگوید که هر کدام از شما که بدولت شهادت فایز شوند ایشان را برای زیادتی اکرام
بانواع بلا مبتلا کرد اند **وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ** و در آینه می آزماییم یعنی معامله آزمایندگان میکنیم و اگر نه ما همه پوشیده
نیست اخبار قبل از وقوع برای تهیه اسباب صبرست و نفس را برای موطن ساختن تا چون بلا برسد مضطرب نگردد
و آن ابتلا بچه چیز باشد **بِشَيْءٍ** بچیزی اندک تقلیل بلای مومنان را جنبت بابلاها که معاندان ایشان را خواهد
بود در آخرت چه در دنیا ایشان را اندک چیزیست **مِنَ الْخَوْفِ** از بیم دشمن در غزا **وَالْجُوعِ** و گرسنگی بقحط و تنگی یا
صوم رمضان **وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ** یعنی املاک بتاراج حادثات رود یا آنکه زکوة و صدقه و آن نقصان
وَالْأَنْفُسِ
مالست **مِنَ الْأَمْوَالِ** و نقصان در نفسها با بیماری و ضعف پیری یا آزاد کردن بندگان و انتقض انفس اینست
بمیرون رفتن از ملک **وَالثَّمَرَاتِ** و نقصان میوه ها باقات سماوی و ارضی یا مرگ فرزندان که ثمره دلند چنانچه
در حدیث آمده است که چون یکی را از بندگان خدای فرزندی وفات کند حق سبحانه ملکه را گوید قبض کردید روح فرزند بنده
مرا گویند آری دیگر باره گوید قبض کردید میوه دل او را گوید آری حق تعالی گوید با کنید برای بنده من خانه در بهشت و آنرا
بیت الحمد نام نهید ای عزیز چون این آیه در شان محنت زدگانست جهة تسلی ایشان در اول آیه اسناد ابتلا بخود فرموده که
و لنبلونکم تا مبتلا جمال مبتلی را در آینه بلا مشاهده نموده و قت صبرش بیفزاید زیرا که چون عشق زیاده شد تحمل بلا زیاده
نموت سازند شیخ حافظ گوید در ایام بعداد مسکن داشتم یکی را صد تازیانه زدند و آه نکرد و بعد از آنش بزندان بردند و
از پی رفته در اثنای راه بجمال سخن یافتم و گفتم ای جوانمرد این چه زخم از بهر چه خوردی گفت بعشق و آشفته عشق
بودم و در کوه عاشقان از جوان بلا موثر کرده اند **بیت** غافل مشو که از بهر بلاها ناله اند • عاشقان تو بلا را از خدا میطلبند
گفتم در وقت تازیانه خوردن چرا زاری نکردی تا تخفیف کردندی گفت معشوقم نظاره میکرد در مشاهده او و جمال او
مستغرق بودم که نه پروای ناله داشتم و نه مجال زاری گفتم اگر نظرت بجمال دوست حقیقی بودی که حال تو امید بود و
استغراق و ذوق تو تو نهایت نداشتی آن بیچاره را چون سخن از پس حجاب عشق مجازی بجمال محبوب ازلی نمود
تفرج و مات نعره زد و جان نثار کرد **بیت** چه خوش دمی که عشق یار مهربان میری • شراب شوق او در کام و نامش بر زبان میری

مران ساعت که نماید جمال خود عجب نبود که از حیرت سر انگشت تعجب در دهان گیری و آفرا برانی و تم بر بشارت میکند وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ خطاب با محمد امین است صلوات الله علیه میفرماید که این صبر کنندگان را بشارت ده و جایز که خطاب باشد با هر که از شان او آید که بشارت دهد چه فضیلت صبر بسیار است و صاحب او مستحق آنکه هر کس خبر او باشد و بشر به محمد و قت تا هر نوع کرامتی که خواهند بجزای صبر خیال توان بست و گویند حمد و احسانت بدلیل آیتی که بعد از این خواهد آمد الَّذِينَ آنانکه إِذَا أَصَابَتْهُمْ چون برسد ایشان را مُصِيبَةٌ دشواری و رنجی هر حادثه مکروهی که بر بنده رسد مصیبتست و آن صابران در وقت وقوع مصیبت قَالُوا گفتند إِنَّا لِلَّهِ ما همه از آن خداوند یعنی اقرار است بعجز عبودیت و ضعف بشریت و انقیاد حکم قضا و اتصاف بتسلیم و رضا یعنی اگر مصیبت در نفس ما واقع شود ما را جزع نرسد که بندگانیم و اگر هلاکی در اموال و اولاد ما واقع شود و العبد و ما فی یده لمولاه وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ و ما بسوی حق باز گردندگانیم اعتراف به بعث و نشور یعنی رجوع ما با او خواهد بود اگر بقضا او راضی باشیم مستوجب ثواب ابد گردیم و اگر بقضا راضی نباشیم مستحق عذاب مخلد شویم و ابوبکر وراق گوید انا لله اقرار است از ما مر حق را بملک و انا الیه راجعون اعتراف است از ما بر نفس ما بهلاک و گفته‌اند معنی انا لله آنست که امروز هیچ نداریم از اقتدار و انا الیه راجعون آنکه فردا نخواهیم داشت از اختیار هر چه هست در حال و مال حضرت ذو الجلال راست و از آن ما جز تسلیم و رضا هیچ نیست پس مضمون این کلمه بر تسلیم مشتملست و او را کلمه استرجاع گویند سعید بن جبیر رحمه الله فرموده که هیچ یک از امم ماضیه در مصیبتها این عطا نکرده‌اند که امت محمد را یعنی استرجاع که اگر یکی از پیشینیان داده بودی یا بستی که یعقوب صلوات الله علیه هم را بودی تا در رفتن یوسف نگفتی یا اسفی انا لله کفتی و در حدیث آمده است که هر که استرجاع کند نزدیک مصیبت خدای تعالی جبر مصیبت او کند و عاقبت نیکو کرداند او را خلفی صالح که بدو خشنود گردد و در کرامات آورده‌اند که حضرت رسول نقل میکنند که شبی چراغ آن شمع حلقه حکم منطفی شد گفت انا لله و انا الیه راجعون پرسیدند که یا رسول الله این مصیبت است فرمود که آری هر چه از و آزاری بمسلمانی رسد مصیبت باشد ای عزیز همین نیست که در مصیبتها کلمه استرجاع بر زبان رانند بلکه بدل باید اندیشید که خلق را برای رجوع با حق آفریده‌اند و هیچ کس را ازین گریز نیست الیه مرجعکم جمیعا و چون بازگشت همه با کار بهای عالم در جنب آن بی وزن باشد و نیاید رضا باید داد و شربتهای تلخ قضا خوشگوار کرد بیت که با تو شبی دست در آغوش تو انکرد پیداد تو بسهلست فراموش توان کرد أُولَٰئِكَ آن گروه که در مصایب جمیع بکلمه استرجاع نمایند عَلَيْهِمْ بر ایشانست تقدیم صله انما فایده اختصاص میدهد صَلَوَاتٌ رحمتها مِّن رَّبِّهِمْ از پروردگار ایشان وَرَحْمَةٌ و نعمت و گفته‌اند بهشت و تسمیه بهشت برحمت تسمیه محلست باسم حال و اما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله و اگر رحمت را بمعنی عوض گیرند مراد رحمتی باشد بعد از رحمتها

ونایه ارداف

ونایه ارداف ایمانیست بهانکه رحمت بر ایشان انقطاع نکرده هر مدارک گوید صلوة تعطفست و آنرا در موضع رافه وضع کرده و بار حمت مقرون ساخته که قوله فی موضع آخر رافة و رحمة و گفته‌اند صلوات رحمتست در دنیا و رحمت تکمیل آنست بمغفرت در آخرة وَأُولَٰئِكَ و آنکسان هُمُ ایشانند نه غیر ایشان الْمُهْتَدُونَ راه یافتگان برضا و تسلیم یا بکلمه استرجاع که موجب ثواب عظیمست یا در دنیا بقبول صواب و در آخرة بنعیم ثواب و فاروق چون این آیه خواندی گفتی نعم العدلان یعنی صلوات و رحمت نیک دو چیز ستکه الله و نعم العلاوة یعنی هدایت خوش سر بار یست صلوات بر مصیبت ماضیه و رحمت برای حالیه و اهتدا بجهت آتیه و این سه فضیلت برای صابرانست و اجر ایشان زیاده از رنج و بیان است ع للصابرین عواقب محمودة بیت صبر کن ای دل که صبر سیرت اهل صفاست چاره عشق احتمال شرط محبت وفاست و چون نفوس را از مصایب کراهتی باشد و در زمان حضرت رسالت صلوات الله علیه اکثر مسلمانان از طواف صفا و مروه کراهت داشتندی بعد از بیان مصایب ذکر مروه و صفا میکند إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ بدرستی که صفا و مروه یعنی طواف بدیشان مِن شَعَائِرِ اللَّهِ از نشانهای حج خانه خدایست صفا سنگ سفید سخت صافی را گویند و مروه سنگ سیاه نرم و شکن را و این لفظ علم دو کوه اند بمکه در اخبار آمده که چون آدم و حوا بدانجا رسیده آدم بکوه صفا بر آمد و حوا بر مروه قرار گرفت آنرا باعتبار نزول اصفا براو صفا گفتند و این را جهة سکون مرأة بر و مروه نام نهادند و چون سعی میان ایشان فکان عهد جاهلیه و شعار کفار عرب بود بنا بر آن اهل اسلام از آن پرهیز میکردند یا اهل مدینه قبل از اسلام چون بحج رفتندی اول زیارت منات بجای آوردندی و آن بتی بوده است بقدید نزدیک میقات احرام ایشان و اقتضای رسوم جاهلیت آن بود که هر که زیارت منات کردی او را طواف صفا و مروه حلال نبودی چون نوبت دولت اسلام در رسید حکایت حال بحضرت خواجه عالم صلعم عرض کردند و این آیه نازل شد و گویند سبب کراهت آن بود که شبها دیوان میان صفا و مروه مجتمع شده با آواز مزامیر الحان شادی و سرود کفشدی و شیاطین انس را بدین حیلتی فریبها میکنین از راه بردندی تا بجناط آن رغبت ایشان در پرستش اساف و نایله زیاده کردندی و در روایة ابن عباس آنست که بر صفا بتی بود مسمی باساف بر صورت مردی تمام خلقت و بر مروه نایله نام بتی در از بالا چوب دیدار و اهل کتاب چنین گفته‌اند که ایشان در خانه کعبه زنا کردند و از عظمت بیت الله غافل ماندند و در حرم محترم بطریق سفاح بیکدیگر رسیدند و در حال حضرت محول الاحوال ایشانرا سنگ کردانید تا دیگرانرا عبرت باشد و حرمت حرم بر همه عالم هویدا کردد پس اهل آن روزگار برای اعتبار اولی الابصار یکی را بکوه صفا و دیگری را بر بالای مروه وضع کردند و چون روزگاری بر آمد و بت پرستی میان او باش عرب فاش گشت سفله و جهله اساف و نایله را بخدایی اعتقاد کردندی و پرستیدندی و در زمان جاهلیت اجلاف عرب گرد ایشان طواف کردندی و در موسم حج تعظیم ایشان از رکن عظیم دانستندی و چون معدن احکام شرایع شایع گشت و اعلام

اسلام بکتابه فتح و نصرت معلم شد بیت ز بوستان شریعت نسیم لطف وزید بنو بهار حقیقت گل بهار شکفت ابطال و پایمال قتال مهاجر و انصار کشته لمارت مکه و زیارت کعبه برخدا اعرعتبه عرش احترام حضرت سید انام علیه الصلوة والسلام قرار گرفت مومنانرا از طواف صفا و مروه که شعار کفار بود عار آمد حق سبحانه بدین آیه طریق جواز بیان باز نمود و فرمود که صفا و مروه از علامت تعظیم و شعار حجت و سنت و طواف کردن طلب آب میان ایشان سعی نمود و محل انام این سخن سوره ابراهیم خواهد بود فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ پس هر که قصد خانه خدای کند باعمال مخصوصه در حالت احرام أَوِ اعْتَمَرَ یا متوجه بزیارت کعبه شود بعملهای مختصر بدان وقتی که محرم بود فَلَا جُنَاحَ بروی هیچ گناهی نیست أَن يَطَّوَّفَ بِهِمَا در آنکه طواف کند بر ایشان و سعی نماید میان ایشان و این سعی بمذهب شافعی و مالک و روایتی از احمد فرض است و از جمله ارکان و ترک آن بهیچ وجه روا نه و هیچ چیز بجای آن نباشد و نزد امام اعظم از واجبات حج است نه از ارکان و قربانی بجای آن بایستد ای عزیز صفا و مروه چون در جوار خانه محرم واقع شده اند سعی که نشانه عظیمست میان ایشان موثر شد و الجار کریم لاهل الجار نوعی اگر بقبلی دولت صاحب دلی در آیی و بجز دید دلش کر جلوه گاه نظر کبریاست پناه بری شک نیست که عزیز دو سرا و مقبول همه خلق خدا شوی بیت هر که زمعنی نظری یافتست از دل صاحب نظری یافتست بدر قه قافله مقبلان نیست بجز همت صاحب دلان صفا اشارت بصفوت دل و وشانست در مقام معرفت و مروه عبارت از مروت نفس عارفان در راه خدمت و سلیکی گوید روح را بواسطه صفوت او از کدورت مخالفت صفا گویند و نفس را برای آنکه داشت رسم مروت در مرتبه خدمت مروه خوانند و این صفوة و مروت در نهاد بشریت از نشانهای فضل الهیست با بنده و الا آن گوهر شریف در این صدف کثیف خسیس از کجا آمدی ای درویش اما فی الا نظر بر صدفست و عارفان بمعانی نابرکوهر ... ذوالنون رحمه الله گوید مردی را دیدم که ظاهری شوریده داشت و باطنی آرمیده دل بولایت او گواهی میداد و نفس از صورت او تنفر مینمود و میان خواهش و نکوهش نفس متالم بودم که ناگاه آن جوانمرد در من نگاه کرد و گفت یا ذالنون نفست را بگوا لا الدر وارا الصدف صدف بشریت را چه می‌بینی در شاهوار معرفت و محبت را ببین بیت بکشا تماشای صدف کان خزفست بنگر بکهر که صدف را شرفست در بحر الحقایق فرموده که صفا و مروه از شعایر حج است و صفا و مروه از شعایر حق در باطن صفا اشارت بسر است و مروه بروح و سالک عارف میان هر دو بقدم سعی در طلب فتوح نامتناهی طواف مروه روح میکند بمراقبه احوال باطن و مزاوله احوال ظاهر و گاهی طوف صفا و صفای سر مینماید بقطع تعلق از مکونات و صدق توجه بحضرت ذات و گفته‌اند طواف سر تعظیم امر الله است و طواف روح بشفقت علی خلق الله و اتصاف بدین دو صفت عین صفوتست و مروت مصرع آنرا که صفا نیست مروت نبود فَمَن تَطَوَّعَ خَيْرًا هر که بطوع و رغبت خویش عمل نکو بجای آرد بزیادتی طواف یا ادای نفل

باجع و عمره

باجع و عمره بر سبیل تبرع و هر آینه از آن شکر نعمت باشد فَإِنَّ اللَّهَ پس بدرستی که خدای شَاكِرٌ جزا دهنده شاکرانست عارفان معنی شاکر چنین گفته‌اند که کناه بزرگ از بنده در گذراند و طاعت خورد را بقبول بزرگ کرداند عَلِيمٌ داناست بعمل نیکوکاران یا به نیت ساعیان صفا و مروه و اهل تطوع و هیچ چیز بر وی مخفی نیست پس اهانت شعایر دین کنید و حق را پوشیده مدارید که کتمان حق موجب لعن و طرد است چنانچه احبار یهود را که در شان ایشان آمده إِنَّ الَّذِينَ بدرستی که آنان از علما و روسا یهود که از روی حسد يَكْتُمُونَ میپوشند مَا أَنزَلْنَا آنچه فرو فرستاده ایم مِنَ الْبَيِّنَاتِ از سخنان روشن در توریت چون حکم رجم وَالْهُدَىٰ مِن بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ از پس آنکه بیان کرده ایم آن منزل یا هدی لِلنَّاسِ برای بنی اسرائیل فِي الْكِتَابِ در توریت یعنی ما هویدا کرده بودیم ایشان محق جیات نه یا روشن ساختیم برای مومنان در قرآن که احبار یهود میپوشیدند و در اخفا آن می کوشیدند اگرچه مورد آیه خاص است اما بعضی علما حکم شرعا عام دانسته‌اند در باره هر کسی که نزد او علمی باشد از علوم دینیه و آنرا بپوشد ع ومن منع المستوجبین فقد ظلم از ابو هریره مرویست که مردمان میگویند ابو هریره حدیث بسیار نقل میکند و اگر نه خوف این یک آیه بودی کسی یک حدیث از من نشنودی أُولَٰئِكَ آن گروه که پوشندگان حق اند يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ ایشانرا خدای میراند و از رحمت خود دور میکند وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ و لعن میکنند بر ایشان لعنت کنندگان یعنی ملئکه یا همه آفریدگان الا جن و انس یا پرستندگان خدای تعالی و لعن اللاعنان سوال لعنتست از حق بدین وجه که اللهم العنهم در کشف البیان آورده که کسی را لعنت کند باسمان متصاعد شده بر آنکس فرود آید و اگر او را شایسته لعنت نه چند بلاعن باز گردد و اگر او نیز مستحق لعن نباشد به یهود رجوع کند که ایشانرا بی شبهه استحقاق لعن ثابتست و همه این طایفه مستحق لعن اند إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا مگر آنها که باز گردند از شرک بایمان و از معصیت بطاعت یا توبه کنند از کتمان نعت حضرت رسالت صلوات الله وَأَصْلَحُوا و بصلاح آرند کار ما تباه شده را و در مقام تدارک اقامت باشند وَبَيَّنُوا و بیان کنند از صفات حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم آنچه پوشیده می‌داشتند یا توبه خود پیش مردم ظاهر کنند تا نام کفر از ایشان برخیزد فَأُولَٰئِكَ پس آن کسان اند که أَتُوبُ عَلَيْهِمْ باز گردم بدیشان برحمت و از گناهان در گذرم وَأَنَا التَّوَّابُ و منم بسبب توبه و اصلاح قبول کننده توبه بندگان الرَّحِيمُ مهربان که بتعجیل نکنم در عقوبت ایشان در بسیار آورده که بعد از نزول این آیه جمعی یهود با ستید بقول توبه اسلام آوردند و باز مرتد شده باز کشتند و گفته‌اند در حمایت جانب خویشان و دوستان خود نشستیم آیه آمد که ان الذین کفروا إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بدرستی که آنان که کافر شدند از یهود بجحود نبوت محمد صلعم وَمَاتُوا و بمردند توبه ناکرده وَهُمْ كُفَّارٌ و ایشان کافر اند و کافران أُولَٰئِكَ آنها آنکه عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ بر ایشانست لعنت خدای لعنتی که قبل ازین ذکر لعنتی بعد بر ایشان در حال حیوة و این لعنتیست بعد از ممات وَالْمَلَائِكَةِ

ولعنت فرشتگان **وَالنّاسِ أَجْمَعِينَ** ولعنت همه مردمان مراد ازین ناس مؤمنانند که استغفار ایشان بافنا نیه ثابت
واگر بر عموم کیرند این در قیامت خواهد بود که اول خدای بر کافر لعنت کند یلعن بعضکم بعضا **خالِدِينَ فِيها** جاوید
باشند در لعنت یا در آتش وذکر آتش نکذشته پس اضمار قبل الذکر تفخیم شان آتش و تهویل آن باشد یا اکتفا کرد
بدلالت بران چه لعنت مؤدی بآتش است **لا يُخَفَّفُ** سبک کرده نشود **عَنْهُمُ الْعَذابُ** از ایشان عذاب دوزخ
نیرا که انقطاع ندارند بلکه هردم زیادت نزدناهم عذابا فوق العذاب **وَلا هُمْ يُنْظَرُونَ** ونیستند ایشان که
مهلت داده شوند جهت بازآمدن بدینی یا برای اعتذار منظور نشوند بنظر رحمت خاصه وکفته اند ملکه وخزنه
دوزخ در ایشان ننکرند وبعد از وعید کفار ذکر توحید ودلایل آن که موجب امنست از وعید بیان میکند وحق کوید
وَإِلٰهُكُمْ ومعبود شما **إِلٰهٌ واحِدٌ** معبودیست یکتا ویگانه واحدست در ذات انقسام وتجرید بر وجایز نیست
یگانه است در صفات اسناد نظیر وشبیه بدو روا نیست یکتاست در افعال بظهیر وشریک احتیاج ندارد واحد
در استحقاق قدم با او در ازل هیچ چیز نبوده بعد از وی هیچ شی نباشد **لا إِلٰهَ إِلّا هُوَ** تقریر وحدانیة
است وازالت توهم آنکه در وجود الهی دیگر باشد مستحق عبادت نبود مگر ذات یکتای او ای عزیز شما الهی باشد
نفی کرده که هیچ معبودی نیست مگر او **الرَّحْمٰنُ الرَّحِيمُ** همچون آن حجتست بر وحدانیت زیرا که او بدین صفتها
مولی اصول وفروع نعم است وما سوای او یا نعمت باشد یا منعم علیه پس مستحق عبادة نبود مگر ذات یکتای او ای عزیز
شرایف ربوبیت ولطایف عبودیت در کلمه الهکم جمع کرده چه شرفست که در نام الوهیت نیست وچه لطفست که درو
این اضافه نیست الله اسم ذاتیست که مستجمع جمیع صفات کمالست میکوید من بدین نعوت جلال واوصاف کمال
از آن شما ام چه تقریبها وتنقیبها وتشریفها ومرتبها تعبیر این کاف ومیم است بی وفا آدمی که قدر این خطاب
نداند وعزت این رقم اضافه نشناسد وعجب نه آنست که بندکان بخود مضاف کرداند که عبادی شکفت آنست
که با کمال کبریا خود را بدیشان اضافه کرد که الهکم و معنای تعبیر آمده که کعبه را با اضافه بنفس خود تخصیص کرد وسجد
خلایق کشت انسان که از روی کرم باضافت خود با ایشان اختصاص داد مسجود ملکه شد پس فرقست از مسجد
تا مسجود فرشتکان **بیت** کعبه بنگاه خلیل آزرست ٭ دل نظرگاه جلیل اکبرست ٭ پیر طریقت در مناجات فرموده که
الهی شاد بدانم که تو بودی ومانی تو کار بساختی وما پیدا نی خدایا هرچه طلب ما دادی بنا سزاواری ما تباه مکن
وآنانچه از نیکی بجای ما کردی بعیب ما از ما باز مدار ٭ انچه ماکشتیم ببر میاد ٭ انچه خود کشتی آفت از آن برد از کشتی که
خود کردی آب ده کشتی که ما کردیم فرا آب ده **بیت** کر جان کز جوی خرمن کشایند ٭ چو بخشیند کرد ش بر نیاید
تو باچندان کرمهای نوازش ٭ زنقش کس شایی داده رایان ٭ وامام یافعی رح آورده ودر تصانیف بوبی نیز
هست که چون والهکم را بر نکین خاتم نقره وقتی که شمس در اسد نقش کنند بهیچکس حاملش غالب نشود وظفر دهد

وشوکت وعزت قرین حال او بود در همه ابواب **ع** والله یحز کل عبد اواب ٭ آورده اند که از صفت وحدانیة الهی
خبر بکفار قریش رسید وایشان سیصد وشصت بت در کعبه وحوالی آن نهاده میپرستیدند تعجب کنان کفتند ما
چندین معبود داریم و جنوز کار یک شهر ما راست نمیتوانند کرد آنجا اصناف خلایق را چکونه یک خالق تواند بود ملکوت
آسمان وزمین را ملکی تنها چه سان نگاه تواند داشت واکر محمد صلعم راست میکوید باید که نشانی بما نماید وحجتی که دلیل
تواند شد بار دمالک الملوک که ناصیه سلاطین در یمین تمکین اوست این آیه فرستاد ودر وی هشت نشانه از آیات قدرت
بیان میکند **إِنَّ فِي خَلْقِ السَّماواتِ** بدرستی که در آفریدن آسمانها **وَالْأَرْضِ** ودر آفرینش زمین **وَاخْتِلافِ اللَّيْلِ وَالنَّهارِ**
وآمدن در آمدن روز وشب یکدیکر را برسبیل تعاقب وتناوب یا اختلاف ایشان در طول وقصر **وَالْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي**
ودیکر در کشتیها که میرود **فِي الْبَحْرِ** در دریا **بِما يَنْفَعُ النّاسَ** بمنفعت مردمان یا بچیزی که ایشان را نفع رساند از تجارات
ومکاسب **وَما أَنْزَلَ اللّٰهُ** ودر انچه فرستاد خدای **مِنَ السَّماءِ** از آسمان یا ابر **مِنْ ماءٍ** از آب باران **فَأَحْيا**
بِهِ الْأَرْضَ پس زنده ساخت وتازه کرداند زمین را بآن آب **بَعْدَ مَوْتِها** از پس مرده کی وپژمرده کیاه **وَبَثَّ فِيها**
عطف بر انزل یکی از دلایل قدرت آنچه است که خدای فرود فرستاد آب باران ودیکی آنکه پراکنده کرد در زمین **مِنْ كُلِّ دابَّةٍ**
از هر جنبنده وجنبانیدکه معطوف بر احیا بود چه نشو ونمای دواب وعیش ایشان بآب وکیاه واضح ظاهر است
وَتَصْرِيفِ الرِّياحِ ودیکر در کردانیدن بادها از هر جهتی **وَالسَّحابِ الْمُسَخَّرِ** ودیکر در ابر فرود داشته کام شده مر
خدایرا **بَيْنَ السَّماءِ وَالْأَرْضِ** میان آسمان وزمین وکفته اند مسخر بادست تا بهر طرف که حکم خدای باشد او را براند **لَآياتٍ**
علامتست در هر که کفتیم نشانها از صنایع حکمت وبدایع فطرت سبحانی ولطایف نعمت الهی وعجایب قدرت نامتناهی
لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ مر کروهی که خرده ازند وحق در یابند در بعضی اخبار آمده که وای برکسی که این آیه بخواند ودر وی تفکر نکند
ومکر درین آیه باشد دلالت ازین هشت نشان هر یکی که مبدع آن وانجا بر سبیل اختصار در باب هر یک دو کلمه کفته می
آید اما آسمان طارمیست ازرق وسقفی معلق خیمه بی ستون برافراشته وبی علامه بر هوا معلق بداشته رفع سمکها
فسویها سکی بود بزرگ وشوکت برهویدایی بدان نازکی ولطافت حصاری بی فطور بنا بی تفاوت وشقوق
چون صانع قدیر وفاطر حکیم که تواند که او را از اختلاف واعوجاج نگاه دارد وچراغ جهان تاب آفتاب وشمع شب
افروز قمر را بر روی جلوه آرد ومصابیح کواکب وقنادیل ثواقب که سبب هدایت ظلمات بر وبحرند بروی درخشان
سازد **بیت** فلک بر پای دار وانجم افروز ٭ خرد را بی میانجی حکمت آموز ٭ وارنظر حکمت بحرکت روی افلاک
مستول توان شد بقدرت ایزد پاک **بیت** درست اینست کین کردون بکاریست ٭ درین کردونکی بی اختیاریست
اکر کردنده کرد ونست شاید ٭ نخستین ذات کرداننده باید ٭ بلی هر طبع میداننده هست ٭ که با کردنده کرداننده
هست ٭ اما زمین بساطیست مبسوط ومهادی مضبوط حال اثقال جمادات کفات احیا واموات ترکوه های

وعالی ودرّ ودریاهای پر لآلی جواهر **بیت** بساطی بصد زینت آراسته ٭ سرای بدانسان که دل خواسته ٭ در وی جنس
تراب مختلفه که در رنک وبوی وصلابت ورخاوت بیکدیکر نمانند واز هر یک کاری آید وبر وانواع کلها چون مدر وجص
وارمنی وابیض که هر یک چیزی را شاید یا احجار با خاصیتش را چون باد زهر ومقناطیس وامثال آن غایت فی نباتات
بامنفعتش را چون حبوبات غذایی و اشجار مثمره نهایت فی معدن فلزات چون زر وسیم که مدار معاش بدان نهاده
اند ومخازن جواهر ثمینی مانند لعل ویاقوت وغیرها در وی واز تغیر اجزای او که پوسته محسوس ومشاهد است استدلال
توان کرد بر حدوث وی واحداث آن جز بعلم وقدرت بارادت مدبری قدیر وقادری حکیم صورت نه بندد
بیت کوی زمین در خم جوکان اوست ٭ کوشه از عرصه میدان اوست ٭ اما اختلاف لیل ونهار جهت آسایش کدیان
وآرامش عالمیانست وقتی که شاه زنکبار حجاب مسکین بر پیش ایوان آسمان فرو کذارد وسلطان روز مسند افروز
بجای چتر زرین فام پرده ظلام در هم کشد **بیت** جهانی نهد روی آرمکاه ٭ بخواب اندر آیند درویش وشاه ٭ ودر
زمانی که هندوی تیره رای تاریک روی شب رخط رحیل از خطه زمان بردارد وخورشید خاوری از روی نتق
نیلوفری رخسار تابان بجهانیان نماید **بیت** طالی را چنبر برجش واصل ٭ در تکاپوی آرد از بهر عمل ٭ پس تعاقب لیل ونهار
متضمن حصول مصالح خلقست روز جهت کسب ومعیشت وشب برای آرام وراحت انتظام این مصالح جز بحکمة
بالغه ورحمت واسعه بدل آثار ومحول لحوال نتواند بود واما کشتی بر نمونه ایست که پیمودن کار دریا را تیز برد
وروندهٔ که بی دستیاری پای راه بسیار باندک زمانی قطع کند **بیت** باد پایی آب رفتاری که راندش بیجوب
آبرا او هم رکاب وباد را او هم عنان ٭ او کان قد است تیر اندر میان دارد مدام ٭ میرود همواره تیز وراست چون
تیر از کمان ٭ با وجود کرانی بر آب لطیف روانست وبادی نرم وسبک راننده آن ای آفرینندهٔ الآلات وادوات
که ترکیب کشتی از آن ممکن باشد ورقت وکثرت آب که جریان سفینه بر و متصور بود وتعیین بادی مخصوص معین
که او را تحریک کند وتقویت دل راکب که اندکوب بر وبینند بیشتر جز بقدرت او بیکار وحکمت پروردکار صورت
پذیر نیست ودر ضمن استدلال کشتی قصد دریا نیز منظور هست که ملاح قدرت او را رام ساخته تا کشتی بر ان
آسان کذرد وبا آن همه کرانی بر بالای آن قرار کیرد وتخصیص فلک بذکر برای آنست که سبب خوض مرد
در دست وبدو بر بعضی از عجایب دریا اطلاع توان یافت ودریا صفتیست خروشان وآشفته ایست جوشان
از شوریکی کف بر لب آورده واز تیره دلی چین در ابرو افکنده **بیت** ندیده آتشی از باد جوشان ٭ نبرد دری
در درون دایم خروشان ٭ مزاجش چون زمانه سفله پرور ٭ که در زیر یا خاشاک بر سر ٭ صاحب افواج
امواج موصوف بر بقاء وموّاج غرایب او را از اصداف وجواهر ولولو ومرجان کران فی ٭ بدایع او را از حیوانات
عظیمهٔ هایله ومنافات شریفه پایان نی ٭ اکر در عذوبت وملوحت وآرام واضطرابش تامل کنند واقف توا

شد بر تسخیر او صانع قدیر وفاطر خبیر **بیت** کرنه دریا بسته فرمان عالیشان اوست ٭ آخر از سر تا بپایش از چه
زنجیر چیست ٭ اما آب باران در ذات خود وصفی چند دارد از رقت ولطافت ورطوبت وعذوبت که هیچ
کس بر ایجاد آن قادر نباشد الا حق سبحانه وآن آب بر صورت قطره جهة انتفاع ارض بدان بر وجه حایل
هر روزه دان پوشیده نیست ودر آثار آمده که دست قدرت بقلم مشیت بر هر قطره نوشته است که کجا فرود
وبجلوی کدام تشنه رسد یا کدام کیاه بدان تر شود وکدام قطره بدریا افتد کوهر کرده وظهور نباتات وحصول
اقوات وارزاق حیوانات با اختلاف صور وحیوة وتفاوت الوان وطعام ولذات وظهور هر یک در وقتی
مخصوص جز بقدرت الهی نتواند بود واحیاء زمین مرده بدو بر هر که رایحه فهم بشامّ طبعش رسیده مخفی نماند
ای عزیز در زمستان زمین وزمن افسرده وپژمرده باشد نه سبزه ای را نشو ونمایی ونه کلشن را بوی ونوا
عروسان اوراق از کاخ شاخ افتاده ومر از ازان اشجار دعوی ارتفاع وارتقا از سر نهاده **بیت** سبزه تحویل
غباری شده ٭ دسته کل ابتهٔ خاری شده ٭ چون فصل بدیع ربیع در آید وقوه نامیه از پس پرده امل
چهره کشاید مرهف سحاب را اشارت رسد تا آنقدر که در اثنای وسع ووعای طاقتش کنجد از آب دریا بر
داشته بر اوج هوا پی ملاقه اعتصام ورابطه ارتسام ایستادکی نمایند واطفال مهد وجود یعنی خاک
نبات را که انصدمات زمهریر دی کام آرزوی ایشان خشک ونهال طراوتشان بی ثمر مانده است بر قطع
اصطناع تازه وسیراب کرداند تا باکسوت لطافت وخلعت نضارت سر از مغاک خاک تیره بر آورده زبان حال
بکرانت فانظروا الی آثار رحمة الله بکشایند **بیت** ساکنان زمین بهر زبان کشتند ٭ سبحان هو ما انظر والی آثار ٭
اما دواب ایشان چهار صنف باشند سکان آب از حیوانات بحری ومتوطنان ما تحت الارض از حشرات وحوام
وساکنان فضای زمین از سباع وبهایم وسایران ساحت هوا از مرغان ودر هر یک از اجناس وانواع واصناف و
اشخاص ایشان صد هزار اعجوبه ظاهر است از اختلاف شکل وصورت وآواز وهیأت وحرکات وسکنات وهر یک
از ایشان ملهم اند بانکه غذای خویش چون بدست آرند وبچکان خود را چکونه نکاه دارند ومقام خویش بر چه منوال
سازند وجفت خود را بچه نوع شناسند واز دشمن بچه حیله بپرهیزند واین الهام نیست جز بفیض ملک علام **بیت**
محرّف فیض ازل کشاده ٭ هر کسی را انچه باید داده ٭ اما تصریف ریاح بر قدرت خالق الارواح وفالق الاصباح دلیلی
روشن است اکر کسی در مبادی وکیفیت انشاء تامل کند وبنظر تفکر صفاتی که ایشان راست از تلقیح وتدبیر وتفریح
وتنقیه وتبرید وتجفیف واجراء سفن وازالهٔ روایح وغیر آن مشاهده نماید ودر هبوب بشرات وذاریات
وناشرات ولواقح که ریاح رحمتند ودر جستن صرصر وعقیم وقاصف که در تموج بر باد عذاب ند نیک ذکر باید
وبه چند کرد در میدان زمان یکی چنان می آید که درختان در هم شکند وبناها در فکند ویکی چنان نرم می وزد که روح

بيفزايد وغبار اندیشه از آینه دل بزداید بیت زکوی یار می آید نسیم باد نوروزی از این باد ار مدد جویی چراغ دل برافروزی پس آینه از تفاوت مهب ریاح از جوانب واطراف واختلاف احوال ایشان در لطف وعنف استدلال کند برانکه ایشان اسیر سلسله تقدیرند ومسخر حکم خداوند قدیر اما سحاب مسخر بیت آتش باز وجوانمردی سرافراز کاهی تتق نیلی بر چشمه نورانی آفتاب بپوشد وکاهی نقاب بکلی برخ روشنان کردون میکشد بر سقایی میدان زمین دامن سعی برکمر آسمان زند وقطرات لطافت آمیز بر ساحت خطه غبار افشاند بیت سحاب از رشک مروارید ریزد ز عنبر خورده کافور بیزد بابار کران در هوای لطیف ایستاده وقطرات امطار در رو ودیعت نهاده اند نه بزمین فرود آید ونه در هوا منکشف کردد بانکه طبع او مقتضی یکی از این دو است ویکی از دلایل تسخیر او آنست که اکر دایم باشد وبارد ضرر بسیار در آن ممکنست واکر بکلی منقطع کردد مضرت بیکران بران مترتب پس قاید قدرت الهی در وقت حاجت او را می آرد وبر وفق مصلحت میبارد وبعد از حصول منفعت بر میچیند بیت فراش قدرت زند بر عرصه هوا الهی شقه طناب سراپرده سحاب ای عزیز این آیات آفاقی بود که بران بر وحدانیت استدلال توان کرد بران وجه که این همه مصنوع ومخلوق اند ومخلوقات ومصنوعات را از صانعی وخالقی چاره نیست وصانع واحد باید چه ثبوت زیاده از واحدی مودی بتمانع مصنوع علیه است یعنی لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا اما اکر عارف در آیات انفسی نیک تامل کند براهین قدرت بر او ظاهر خواهد شد واهل رهبر در تاویل آیت کرده نفس ناطقه مشابه آسمان داند وبدن را مماثل ارض اختلاف لیل ونهار مانند اختلاف نفس وبدن وفلک در بحر مجوار قلب در بدن آب منزله اشارت بعلم احیاء ارض کاهی بواسطه معارف بث دابه انتشار قوا غضبی سبعی وشهوی حیوانی ونطق انسانی ووهمی شیطانی تصریف ریاح تردید ارواح ثلثه طبیعی ونفسانی وحیوانی سحاب مسخر غیوم غموم مشتمل بر برق آه دلسوز ورعد ناله درد آمیز وباران اشک کرم رو وچون این آیات را با آیات ظاهره تطبیق کند واین مفردات بر وجه مقتضای ذهن سلیم ترکیب نماید دور نیست که از سر من عرف نفسه بر او هویدا کردد حسب در آفاق جزیی که بید اختند در انفس عجب آن ساختند که از صورتش پی بمعنی بری از سر پایه معرفت برخوری ای درویش در آیات آفاقی عموم خلق را بخود راه مینماید تا در عجایب آسمان وزمین وغرایب بحر وبر نکرند نه از غیر او بدو حق را بحق شناس که در قلزم عقول در میکشد نهنک بحر من وتر او وباوجود وضوح این آیات بینات که دلالت او بر صانع حکیم ومبدع تدبیر مخفی نیست بعضی بی بصیرتان اتخاذ انداد میکردند ودر توبیخ آن میفرماید وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ از مردمان کسی هست که فرا میکیرد مِنْ دُونِ اللَّهِ فروتر از غیر خدای

أَنْدَادًا همتایان وشریکان مراد بتانند که اهل کفر يُحِبُّونَهُمْ دوست میدارند ایشان را كَحُبِّ اللَّهِ چنانچه الله را دوست باید داشت یا چنانچه این مومنان دوست میدارند خدای را یا یاران منوال که کافران دوست میدارند یعنی تسویه میکنند میان محبت خدای وبتان وکفته اند پیشوایان خود را در معصیت خالق فرمان میبرند بر وجهی که فرمان حق باید برد وَالَّذِينَ آمَنُوا وآنانکه ایمان آورده اند أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ ایشان ثابت تر وقوی تر اند خدای را جهت و بسیار تر است از دوستی کفار بتان بمعبودان خود زیرا که دوستی کفار تقلیدیست راهنام را ودوستی مومنان تحقیقی است مر خداوند خود را دیکر محبت بت خود را چیست نمیچون صنم وغیرهم چون قیامت قایم کرد تا اصنام را در دوزخ افکنند وایشان را کویند با معبود خود بدوزخ درآیید ایشان بواسطه آنکه دانسته باشند که اکر بدوزخ درآیند برون آمدن محالست ابا نمایند وحق تعالی بیکبار رفت آن دوستی شما با ایشان پس مومنان خطاب رسد که اکر مرا دوست میدارید بدوزخ درآیید بیکبار آن دوستان صادق خود را در دوزخ افکنند ومنادی از زیر عرش ندا میکند وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ ودیکر حب کفار مشترکست بیک دل چندین معبود باطل را دوست میدارند ودوستی مومنان غیر مشترکست در دل جز یک دوستی را راه نمیدهند بیت دل در پی این وآن نه نیکوست ترا یکدل داری بسست یکدوست ترا ودیکر حب مشرک بوسواس شیطان است وحب مومنان بنور رحمن ومیان وسوسه شیطانی ونور رحمانی فرقیست بی پایان ودیکر مشرک در وقت بلا از معبود خود اعراض نموده روی اضطرار بدرکاه پروردکار می آرد فاذا رکبوا فی الفلک دعوا الله ومومن در سرا وضرا وشدت ورخا بغیر او پناه نبرد ع ای آرزوی دل بکه آرم دکر پناه ودیکر کافر مصنوع خود را می خدی میپرستد ومومن حق را صانع خود میداند وبنوکل میکند وچه نسبت است پرستش خود را با عبادت مصنوع خود ودیکر اکر مشرک حاجت خود را به بتی عرض کند ودفا نشود روی به بتی دیکر آرد واکر مومن صد سال حاجت طلبد ومراد او ظاهر نشاید روی نکرداند ورشته امید از حق بلا قطع نکند بیت اکر با یم مرادی ور نیابم ز خاک آستانت رو نتابم ودیکر مشرک بت را بطمع تقرب میپرستد ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله ومومن حق را خاص وخالص برای او عبادت کند مخلصین له الدین یکی از بزرکان فرموده که من از خدای شرم دارم که او را از خوف دوزخ پرستم همچون بنده کاهل طمع که اکر نترسد کار نکند ونخواهم که امید بهشت عبادت کنم چون مزدوری که تا مزد نستاند بکار مشغول نشود من او را پرستش برای آن میکنم که مستحق معبودیت اوست بیت برک عبادت ز تو دارد فوا دغیر تو اخیت برنتابد ودیکر حب کافر طبیعیست که بت را بهوای طبع پرستند ودوستی مومن عقلی است که از روی دانش کنند ودیکر محبت کفار محبتیست فانی نفسانی ودوستی مومنان محبت باقی ربانی وحقیقت معنی اشد حبا آنست که اول خدای ایشان را دوست داشت که یحبهم تا ایشان او را دوست داشتند که یحبونه پس دو

و دوستي ايشان م

ایشان مر خدای را بدوستی خداست مر ایشان را ای درویش کر دیدن دوستان خدای هر یک آیه آیتی کفاف بودی حضرت دوست بر دوستی ایشان کواهی میدهد وشهادت دوست را بر محبت دوست تاکید بیش باشد پس بچندین وجه معلوم شد که محبت مومنان مر خدای را بیشتر است از محبت کافران انداد را ازینست که اهل ایمان بهیچ وجه از حق بر نکردند واز محبت روی نتابند ومیل اشد که اکر بر کردند چنین دوستی دیکر نیابند ای بیچاره خدای را چون تو بنده بسیار است اما تو چون او خداوندی نداری شبلی کفت تصوف از سکی آموختم که وقتی بر در سرای خفته بود خداوند سرا بیرون آمد واو را براند دیکر باره باز آمد وبازش براندند تا سه نوبت شبلی کفت کری کفتم این سک چه نفس خسیس دارد که هر چند او را میراند باز می آید رب العزه سک را بزبان آورد تا کفت ای شبلی کجا روم که خداوندم اینست بیت از دوست بصد جور وجفا روی نتابد ور روی بتابم بر از دوست نیابد وَلَوْ يَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا وچون به بینند وبدانند آنان که خویش ستم کرده اند باتخاذ انداد واکر بخطاب خوانند معنی این بود که اکر تو به بینی ظالمان را إِذْ يَرَوْنَ الْعَذَابَ آنکه به بینند ایشان در دوزخ را تعذیبات معاینه ودر قرآنی که بتم یا خوانند معنی چنان بود که بدیشان نماید آنکه عذاب او جواب لو محذوفست علما هر جه کفته اند هر کاه که لو را در جایی استعمال کنند که مشتمل بر تشویق یا تخویف باشد غالب آنست که جواب نیارند تا خاطر سامع بهر چیزی که مناسب داند قرار دهد ودل بهر چه خیال کند آن توانست توجه کند واینجا بر تقدیر غیبت جواب اینست که بدانید مضرت اتخاذ انداد یا بشناسید أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا آنکه همه قوت وغلبه خدایراست وبر تقدیر خطاب جواب آن بود که به بینی رسوایی وخواری ایشان را یا بدانی که همه قوتها از آن خدایست واکر آن بکسر خوانند مستانفه باشد وَأَنَّ اللَّهَ وآن نیز جاییکه خدا شَدِيدُ الْعَذَابِ سخت عقوبتست بر ایشان شدت عذاب بر دوام آن وعدم مهلت معنی بانست وکفته اند حق سبحانه شدید العقابست إِذْ تَبَرَّأَ آنهنکام که بیزاری کنند معنی مضارع را بلفظ ماضی یاد کرد تا در نفوس قرار کیرد وبیقین دانند که واقع خواهد بود یعنی روز قیامت تبرا خواهند کرد الَّذِينَ اتُّبِعُوا آنانکه جمعی پیروی ایشان کرده اند مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا از جماعتی که متابعت ایشان نموده اند ای عزیز روز قیامت که زبانه آتش عذاب ظاهر کردد ونشوایان عرصه شرک ومهتران مو که کفران ضعفا وسفله کان را مرو زیر دستان میبودند بیزاری کنند وکویند ما شما را هرکز براه راهی ونا شایستکی نخوانده ایم یا شیاطین از آدمیان تبرا نموده کویند ما در اغوا واضلال شما نکوشیده ایم وَرَأَوُا الْعَذَابَ وبه بینند عذاب را هم تابعان وهم متبوعان وَتَقَطَّعَتْ وبریده شود بِهِمُ الْأَسْبَابُ از ایشان سببها نجات یا اسباب وروابطی که در دنیا بسته بودند انه عهود ومواثیق ورحم ودوستی وصحبت وهم سو نوی که باشد همه بیکبار منقطع کردد سدی کوید آن اسباب اعمال

کافرانست که بدان ایشان را توقع تقرب ونجات بوده همه را بیکبار فرو کذارند وبران مزدی مترتب نشود فجعلناه هباء منثورا وَقَالَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا وکویند آنهاکه متابعت میکردند یعنی چون تابعان بیزاری متبوعان از خود مشاهده کنند کویند لَوْ أَنَّ لَنَا كَرَّةً کاشکی بودی ما را ایشان را بازکشتی بدان جهان فَنَتَبَرَّأَ مِنْهُمْ تا ما بیزاری کنیم از ایشان اینجا كَمَا تَبَرَّءُوا مِنَّا چنانچه ایشان بیزاری کشتند از ما اینجا كَذَلِكَ همچنانکه تبرا کردند جمعی از جمعی یا چنانچه عذاب بدیشان نمود يُرِيهِمُ اللَّهُ بنماید خدای بدیشان أَعْمَالَهُمْ کردارهای ایشان را حَسَرَاتٍ عَلَيْهِمْ حسرتها ودریغها بدیشان نمود اعمالیست که چشم ایشان حسنه بوده چون مواسات محتاجان واعمال مراسم ضیافت وحج وعمره وختان وامثال آن همه را حبط سازند وسبب حسرت ایشان کرده وحسرت تالم تلهف انقطاع از مامول یا اعمال سیئه که مباشر شده اند از قتل ودفن بنات واستحلال محرمات موجب زیادتی حسرت شود یا آنکه پرستش بتان بر امید تقرب خدای میکردند آن روز چون از عنایت معبودان ناامید شوند حسرت ایشان افزاید سدی کوید بهشت را بنظر ایشان در آرند وقصرها وعلی هر فیها زیبا بدیشان نموده کویند اکر فرمان بردار بودید میکردید این منازل وقصور ومسکن شما میبود وحالا مومنان میراث میکیرند ودرین محل حسرت ایشان زیاده کردد وایشان را با همه حسرت بدوزخ آرند وَمَا هُمْ ونیستند تابعان ومتبوعان بِخَارِجِينَ بیرون آیندکان مِنَ النَّارِ از آتش زیراکه برای آن آفریده شده اند جمله اسمیه آورد تا دلالت بر خلود ونا امیدی از اخلاص وقطع طمع از رجوع بدنیا واین رد سخن ایشانست که لو ان لنا کرة ودر وسیط از ابن عباس نقل میکند که عدم خروج در حق کسانیست که حضرت رسالت صلوات الله علیه از آنکه اخراج کردند بعد از بیان اعمال سیئه کافران که بحسرت میکشد مقدمه اعمال صالحه که موجب حسرت وندامت نباشد ایراد میفرماید وآن اکل حلالست که عمل شایسته جز بدو میسر نشود پس میکوید يَا أَيُّهَا النَّاسُ ای مردمان كُلُوا بخورید مِمَّا فِي الْأَرْضِ یعنی از آنچه در زمین است نه همه چه شاید در زمین چیزها قابل خوردن نباشد یکی در محکمه شرع فامنی کل بسبب آنکه کلی بی حضور جمع شهادت کرده نه شرع بر سید که چرا کل میخوری یکفت خدای فرموده که کلوا مما فی الارض شریح کفت مافی الارض ترا حلال کرده است نه ارض را آیه در شان کنانه وثقیف وغیر ایشان از مشرکان عرب بود که چهار پارا بآرزوی خود حلال وحرام میکردند وچون بحیره وسایبه واقسام حرث وشرح هر یک بجای او بیاید حق تعم فرمود که بخورید از آنچه در زمین آفریده ام حَلَالًا آنچه خوردن آن مباحست طَيِّبًا پاکیزه که در وشبهه نیست وکفته اند طیبا آنست که در وشبهه نبود وطیبه آنکه مستلزم تبعه نباشد یا حلال آن بود که از رحمن بران عقوبتی نبود وطیبا آنکه از خلقان در آن منتی نباشد یا حلال آنست که حق بران حجت نکیرد وطیب آنکه خلق را بران خصومت نبود وَلَا تَتَّبِعُوا وپیروی مکنید خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ کامهای ابلیس را یعنی پی او مروید ودر تحلیل حرام وتحریم حلال کام بکام او منهید وخطوات آثار

اوست یا طرق او یا بدر معاصی و محرمات ذنوب اِنَّهُ لَکُمْ بدرستی که شیطان مر شمارا عَدُوٌّ مُبِینٌ دشمنیست
آشکارا یا آشکارا کننده دشمنی و علامت عداوت او آنکه پدر شمارا بوسوسه از بهشت بیرون آورده و میخواهد که شمارا بفرط
غوایت بدوزخ برد و بدین جهت اِنَّمَا یَأْمُرُکُمْ جز این نیست که میفرماید شمارا بِالسُّوٓءِ ببدی وَالْفَحْشَآءِ و کار زشت
استعاره کرده است امر برای وسوسه و تزیین شیطان و تشبیه نموده او را در تسلط بر آدمیان بامر مطاع و ایشانرا
مانندگی داده در قبول وساوس بمامور مطیع تا ازین صورت ننگ داشته مرتفع و منزجر گردند بیت شرم نداری
که تو با این کمال در ره ابلیس شوی پایمال سوء لفظیست عام مر قبایح را و فحشا آنست که در قبح از حد در گذرد و گفته
اند هر معصیتی که در شریعت بران حدی واجب نشود آنرا سوء گویند و چیزی که موجب حد باشد چون زنا و سرقه فحشا
خوانند یا سوء گناهان نهانیست و فحشا جرایم آشکارا یا سوء جریمه ایست که بخطا صادر شود و فحشا گناهی که بعمد
وقوع یابد یا سوء آنچه عاقبت او ندامت کشد و فحشا آنچه شهوت و عقل بقباحت او حکم کند امام قشیری فرموده که سوء
میل است بدنیا و فحشا متابعت نفس و هوا و نزد حکمای الهی سوء رذایل عصیانست و فحشا نقایص قوت شهویه
و حقیقت آنست که سوء و فحشا مستلزم جمیع معاصی را از صغایر و کبایر و شیطان آدمیان را بدان میفرماید وَأَنْ تَقُولُوا
و دیگر امر میکند که بگوئید یعنی بدروغ قایل شوید و افترا کنید عَلَى اللّٰهِ بر خدای در تحلیل محرمات و تحریم طیبات مَا لَا
تَعْلَمُونَ آنچه نمیدانید حقیقت آنرا از حلال و حرام پس عدول کرده از خطاب متابعان شیطان تا دلیل بود بر ضلالت
ایشان و اینکه اهل خطاب نیاز[ند] و عقلا گوید که بگوید بدین احمقان و جواب ناصواب ایشان بشنوید وَإِذَا قِیلَ لَهُمْ
و چون گویند مر این طایفه را که قاعده حلال و حرام ایشان بمقتضای طبیعت نه بر شرع اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللّٰهُ پیروی
کنید آنچه خدای فرو فرستاده در قرآن از حلال و حرام قَالُوا گویند بقرآن نمیگرویم بَلْ نَتَّبِعُ بلکه پیروی میکنیم
مَا أَلْفَیْنَا آنچه یافته ایم عَلَیْهِ بر آن چیز آبَاءَنَا پدران خود را این سخن کفار بنی عبد الدار گفتند و عکرمه
گوید که پیغمبر صلعم یهود را باسلام دعوت کرد و شرایط ترغیب و تحریص بجای آورد رافع بن خارجه و مالک بن عوف
گفتند ما سخن تو نمیشنویم و پدران ما اعلم بوده اند از روش ایشان انحراف نمینمائیم أَوَلَوْ کَانَ آبَاؤُهُمْ آیا متابعت
پدران میکنند و اگرچه بودند پدران ایشان لَا یَعْقِلُونَ شَیْئًا که نمیدانستند و فهم نمیکردند چیزی را از امور دین
وَلَا یَهْتَدُونَ و راه راست نیافته بودند پس برای این مقلدان که سخن حق را اتباع نمینمودند و آنچه استماع
میکردند تحقیق آن نمییافتند مثلی می آرد و میگوید وَمَثَلُ الَّذِینَ کَفَرُوا صفت پند دهنده کافران کَمَثَلِ الَّذِی
یَنْعِقُ چون صفت کسیست که بانگ میزند بِمَا لَا یَسْمَعُ بجانوری که نمیشنود إِلَّا دُعَاءً وَنِدَاءً مگر خواندنی
و آوازی و هیچ از آن فهم نمیکند دعا در طلب فعل استعمال میکنند و ندا جهت جواب یا دعا برای قریب و ندا
بهر بعید یا دعا در جهر است و ندا در جهر یا دعا شخص معین راست و ندا غیر معین را و معنی آیه برین وجه بیاید که

مثل کافر

مثل کافر که بت را میخواند مثل شبانیست که گوسفندانرا میخواند که گوسفند از ان صدا و ندا چه دریابد و حقیقت آنرا چه
داند صُمٌّ این کافران کرانند از شنیدن حق بُکْمٌ گنگانند از گفتن سخن خیر عُمْیٌ کورانند از دیدن راه
راست فَهُمْ لَا یَعْقِلُونَ پس ایشان در نمییابند آنچه تو بدیشان آورده اگرچه فی نفس الامر عقل داشتند اما
چون در راه استدلال استعمال ایشان در ترتیب مقدمات فرود آورد و چنانچه کفار از خوردن بعضی اطعمه حلال پرهیز
میکردند و ایشانرا ازان که بتناول آن ابن سلام و اتباع او از مومنان نیز از لحم ابل امتناع مینمودند برای ایشان
این آیه آمد که یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا ای گروه گروندگان کُلُوا بخورید مِنْ طَیِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاکُمْ از حلالهای آنچه
شمارا روزی داده ایم محققان گویند چون سابقا بندای عام با عوام خلق بر قدر روش و همت ایشان خطاب فرمود
در اکل حلال و همه مباحات را تعدید فرموده جز از حرام محض نهی نکرد ثانیا اهل خصوص را مخاطب میسازد تا در
تناول مباحات توسع نکنند بلکه از انها حلال محض و طیبات رزق اختیار نمایند و در امر بخوردن دو فایده
است یکی آنکه آن فعل بامر باشد نه بطبع و بدین صفت از حیوانات ممتاز گردیده از مضیق ظلمات طبع بفضای
دلگشای انوار شرع آیند و دوم آنکه ثواب دهد ایشانرا تا امتثال این امر چنانچه مثاب میشوند بارتکاب
صلوة و زکوة و در احادیث وارد است که مومن را مزد میدهند در هر چیزی حتی اللقمة که در دهن خود نهد و در
دهن امراة خود نهد و لوامر بکل طیب برای آنست که از لقمه پاک عمل پاک زاید ان الله طیب لا یقبل الا الطیب
و حضرت رسالت صلعم سعد وقاص را در جواب میگفت یا رسول الله از خدای درخواه تا دعای من اجابت کند
چنین گفت که ای سعد اطب طعمک تستجب دعوتک خوردنی خود را پاکیزه ساز تا دعای تو بشرف اجابت رسد
ای عزیز لقمه بمثابه قطره بارانست که بدرون صدف بدن رود و جمال اعمال بظهور آید هر چند آن قطره لطیف
بیشتر باشد گوهری که ازو منعقد میگردد درخشنده تر بود نظم قطره باران تو چون صاف شد گوهر دریا
نشگفت شد لقمه که در اصل نبات شد حلال نان نفتد در مکر و ضلال و چون نتیجه اکل طیبات با علم آنکه
رازق اوست صفت شکر خواهد بود لاجرم در عقب امر بخوردن حلال میفرماید وَاشْکُرُوا لِلّٰهِ و سپاس داری
کنید مر خدایرا بر نعمتی داده و حلال کردن طیب بر شما إِنْ کُنْتُمْ اگر هستید شما که از روی صدق
إِیَّاهُ تَعْبُدُونَ مر او را می پرستید چه عبادت تمام نشود الا بشکر و بعد از امر بتناول محللات بیان
از محرمات که کفار حلال داشتندی میکند إِنَّمَا حَرَّمَ جز این نیست که حرام کرد خدای عَلَیْکُمُ بر شما الْمَیْتَةَ
مردار و آن چیزیست که او را ذبح نکنند هم خوردنش حرام است و هم بدان نفع گرفتن وَالدَّمَ و خون روانرا
و بحدیث صحیح دو مردار یعنی ماهی و ملخ و دو خون یعنی جگر و سپرز حلالست و بعضی علما خون پشه را
قیاس بر جگر کرده پاک و خوردنی دانند وَلَحْمَ الْخِنْزِیرِ و دیگر حرام کرد گوشت خوک را اگرچه حکم حرمت

شامل اجزای خنزیر است اما خاص کرد لحم را که اعظم اجزاست یا مقصود بالاکل اوست و شحم نیز تابع لحم است
وَمَا أُهِلَّ و حرام کرد آنچه آواز برداشته شد بآن در وقت ذبح لِغَیْرِ اللّٰهِ برای غیر خدای یعنی بنام بتان خود را نام بردند چون
مشرکان یا باسم المسیح گویند چون ترسایان چه آن نیز حکم مردار دارد فَمَنِ اضْطُرَّ پس هر که درمانده و بیچاره
کرده باکراه یا بگرسنگی بر وجهی که خوف تلف نفس یا اعضا باشد غَیْرَ بَاغٍ در حالتی که ستمکار نبود یا طالب
معصیت نباشد یا قاطع طریق یا بیرون آمده بر امام وَلَا عَادٍ و نه تجاوز کننده از حد شرع یا شاهر سیف بر
امت سهل بن عبد الله گوید باغی مفارق جماعتست و عادی تارک سنت و چون چنین بیچاره از آنچه حرمت
آن مذکور شد بخورد فَلَا إِثْمَ عَلَیْهِ بروی هیچ گناهی نیست در تناول آن امام شافعی رخصت نوهد عاصی و ظالم
مضطر را باکل میته و گوید رخصت رحمت است و آن بعاصی نرسد اما امام اعظم در او رخصت میدارد بخوردن
آن و میگوید قتل نفس خود حرامست پس او را برای بقای نفس تناول آن روا باشد یعنی و عدو از اهل کذب بر
اکل و تصرف دران و قبول او باغی آنست که زیادت از قدر حاجت خورد یا مضطری دیگر را ستم کند و عادی
آنکه ذخیره نهد یا بدیگری فروشد و چون چنین نباشد تواند که بخورد إِنَّ اللّٰهَ بدرستی که خدای غَفُورٌ
آمرزگارست مر کسی را که عند الضرورة خورد رَحِیمٌ مهربانست بر بندگان برخصت دادن ایشان در تناول محرمات
و همچنانکه بزبان شریعت اینها که مذکور شد بر اهل ظاهر حرامست بلسان طریقت نیز بر ارباب بواطن حرام کرده اند
اما هر یک ازینها اشارتی بچیزیست مردار جیفه دنیاست که کرکسان هوای حرص و عجب او بهوای او در پرواز زنند
و خون روان شهوات نفسانیست که یجری من ابن آدم مجری الدم بیان آنست و لحم خنزیر هوای نفس و تشبیه
نفس بخنزیر از جهة حرص و شره و خباثت و خست ظاهر و باطن بغایت لایق و موافق است و آنچه بنام
غیر حق ذبح کنند طاعات و عبادات بدنی و مالیست که از حلیه اخلاص عاری باشد پس هر که درمانده
بضرورت حاجات نفسانی و باغی نبود یعنی مولع بر شهوات و متوجه باستیفا حظوظ نفس یا عادی نباشد
یعنی از سر حد قناعت در نگذرد و بسد رمق و ستر عورت کفایه کند این چنین اگر شروع نماید در محرمات بقدر کفاف
برد در حقیقت حرجی نیست و بزرگی درین باب گفته است رباعی آن مایه زدنیی که خوری یا پوشی معذوری اگر
در طلبش میکوشی باقی همه رایگان نیرزد هشدار تا عمر گرانمایه بدان نفروشی و در تیسیر آورده که کفار مدینه از تردد
ایشان باستحلال محرمات رجوع باحبار نموده پرسیدند که شمارا معلوم شد که محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیغمبر است
و آنچه از حلال و حرام بیان میکند سخن خدایست ایشان حق را پنهان داشته گفتند او نبی آخر الزمان نیست و سخنان
او ساخته اوست نه فرستاده حق تعالی پس آیه فرستاد که إِنَّ الَّذِینَ یَکْتُمُونَ بدرستی که آنان که میپوشند بجهة اخذ رشوه
و خوش آمد اغنیا و موافقت رضا و هوای عوام مَا أَنْزَلَ اللّٰهُ آنچه فرو فرستاده خدای مِنَ الْکِتَابِ از توریة احکام

آن اگرچه سابقا

آن اگرچه سابقا ذکر کتمان ایشان گذشته اما غرض آن مبین نشده و اینجا بیان غرض و علت و تعیین علت
کتمان آورده که برین وجه که وَیَشْتَرُونَ بِهِ و بدل میکنند بدان کتمان ثَمَنًا قَلِیلًا بهای اندک از رشوه
و غیرها أُولَئِکَ آن گروه مَا یَأْکُلُونَ نمیخورند روز قیامت فِی بُطُونِهِمْ در شکمهای خود إِلَّا النَّارَ مگر آتش
ذکر شکم تاکیدست چنانچه یطیر بجناحیه یا آنکه اکل را در غیر تناول استعمال میکنند چنانچه گویند فلان کس مال من خورد
و نفی کرد تلف کرده باشد پس اینجا ذکر بطن دلیلست بر آنکه فردا آتش خورند مکافات و مجازات آنرا که امروز رشوه
میخورند یا کنایتست از آنکه آتش در درون ایشان باشد و گفته اند که نار مجاز است از باب اطلاق اسم
مسبب بر سبب یعنی آنچه میخورند مودی بآتش است پس گویا که آتش میخورند در بحر الحقایق آورده که هر عملی و فعلی
و قولی که خلاف شرع از بنده صادر شود شرری از نار سعیر در دل او پدید آید و اگر اینها بر وجه شریعت و مقتضای
احکام حق و حقیقت صدور یابد شرری از آتش محبت در کانون دل ظاهر گردد چنانچه در شریعت
حرارتی نهانیست که چون آدمی تناول نماید آن حرارت در مزاج پدید آید رطوبات و اخلاط را محترق
گرداند شعله آتش محبت الهی نیز از حلاوت طاعات تولد میکند خباثت افعال و ذمایم اخلاق
را بسوزاند و اگر بیشتر افتد خیال ماسوی را بکلی سوخته گرداند و همچنین آتش نیز شهوات و ملاهی لذات
حسی نیز حرارتی در دل ظاهر کند که حسنات و اخلاق پاکیزه را در دنیا و آخرت بسوزد و بحکم جنسیت صاحب آن
شرر را باصل او که سعیر است بازبرد که کل شی یرجع الی اصله پس کافران چون بعضی آتش آمده اند لاجرم هیمه خانه
آتش شوند وَلَا یُکَلِّمُهُمُ اللّٰهُ یَوْمَ الْقِیَامَةِ و سخن نگوید خدای با ایشان چنان سخنی که خیر و نفعی در ضمن آن بود
چون امروز سخن حق نگفتند فردا سخن حق نشنوند و گفته اند عدم تکلیم کنایه از غضبست چنانچه در عرف گویند
فلان با فلانی سخن نمیگوید یعنی برو خشمناکست یا اشارتست باجابت ناکردن دعاء ایشان وَلَا یُزَکِّیهِمْ و پاک
نگرداند ایشانرا از اعمال خبیثه یعنی گناه ایشان سوخته نشود بآتش و بدین سبب هرگز از عذاب خلاص نیابند یا
ثنا نگوید ایشانرا و تزکیه نکند و هر که از ثنای الهی محروم ماند هر آینه معذب باشد وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِیمٌ و مر
ایشانرا عذابی باشد دردناک أُولَئِکَ الَّذِینَ آن گروه آنانند که اشْتَرَوُا الضَّلَالَةَ بخریدند گمراهی
را که محض کراهیت بِالْهُدَى با ایمان و معرفت و این معامله دنیاست وَالْعَذَابَ بِالْمَغْفِرَةِ و عذاب را بآمرزش
و این سودای آخرتست فَمَا أَصْبَرَهُمْ چه چیز ایشانرا شکیبا گردانید یا چه شکیبااند ایشان عَلَى النَّارِ
بر آتش دوزخ که ابد الآبدین دران باشند و عجیب است از حال ایشان در ارتکاب موجبات نار یا چه جرات ایشانرا
و دلیر ساخت بر اعمالی که مآل آن آتش باشد ذَلِکَ این عذاب مر ایشانرا بِأَنَّ اللّٰهَ بسبب آنست که خدای
نَزَّلَ الْکِتَابَ بِالْحَقِّ فرو فرستاده کتاب یعنی توریه را براستی و ایشان حکم آنرا بپوشیدند و در کتمان نعت پیغمبر

صلوات الله علیه کو شیدند یا قرآن را فرستاد و ایشان متابعت آنرا فرو گذاشتند **وَإِنَّ الَّذِينَ** وتحقیق آنانکه
اخْتَلَفُوا اختلاف کردند **فِي الْكِتَابِ** اگر لام جنس است همه کتابهای منزل مراد باشد و اختلاف دران انکه
بعضی ایمان آوردند و بعضی کافر شدند چون یهود که بتوریة گرویده انجیل و فرقانرا انکار کردند و اگر لام عهد
گیرند مراد یا توریة است واختلاف دران تخلف از مناهج احکام و تحریف وتبدیل آن یا قرآن و اختلاف
انکه آنرا سحر گفتند یا شعر یا بر بافته وامثال آن و اگر این خلاف واختلاف از ایشان صادر شد **لَفِي شِقَاقٍ**
بَعِيدٍ در خلاف وعناد وستیزه دور از وفاق افتاده اند یا ضلالتی دور از هدی که در ان امید عود
نیست یا پراکندگی و پریشانی دور از ایمنی و موافقتی یا یهود و نصاری که توریة وانجیل تحریفها کرده اند
با هم عداوت تودر میان یکدیگر مخالفتی و منازعتی دور و دراز دارند وایشان بعد از نزول این آیه
گفتند ما در ضلالت وخلاف نیستیم بلکه بخدای ایمان داریم و نماز میگذاریم آیه آمد که نکویی همان نیست
که نماز گذارند و گفته اند مسلمانان بعد از تحویل قبله خوض بسیار میکردند در مهم توجه بقبله یعنی کعبه و مباحثه
بیشمار مینمودند و آنرا از اصول بر میشمردند یا بعد از فرمان بتولیه وجوه بجانب مسجد الحرام یهود بجهان
بعادت خود رو بطرف مغرب میکردند و نصاری متوجه صوب مشرق میبودند و مدعای هریک آن بود که
نیکی و نیکو دی اینست که ما بر اینیم که حق سبحانه ایشانرا تکذیب کرد و فرمود که **لَيْسَ الْبِرَّ** نیست نیکی عظیم
که از سایر ابواب خیر بران اقتصار باید کرد **أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ** آنکه بگردانید رویهای خود را در نماز **قِبَلَ**
الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ بسوی مطلع آفتاب و مغیب آن چه این قبلها منسوخ است و توجه بقبله منسوخ از قبیل امور
نداز قبیل البر معقوله بر و گویند در بدایت اسلام هر کس کلمه شهادت گفتی بهر جانب که خواستی نماز گذاردی اگر در آن
حال از دنیا رحلت کردی صحابه میگفتند این کس را هم نیکویی بجای آورد و بهشت او را واجب شد بعد از
آنکه حضرت مصطفی علیه افضل الصلوات هجرت فرمود و فرایض مقرر شد و قبله بجانب کعبه قرار یافت این
این آیه فرستاد تا کسی گمان نبرد که نیکی و دینداری همانست که نماز گذارند بلکه نماز خصلتیست از خصال نیکوی
و بر اسمیست جامع همه طاعات و اعمال خیر را بدان تقرب کنند بحضرت حق و اکابر گفته اند بر بحقیقت دو
قسمست اعتقادی و اعمالی و هر دو را درین آیه بیان میکند اول اعتقادی را که ایمانست بخدای و ملائکه و کتب
و رسل و روز قیامت شرح میدهد و میگوید **وَلَكِنَّ الْبِرَّ** بحث قبله از فروع دینست و امکان نسخ دارد آن بر
کامل نیست و لکن البر یعنی خداوند بر **مَنْ آمَنَ** آنکس است که ایمان آرد یا بر که مصدر است بمعنی بار آمده باشد
و تقدیر عصدر بر سبیل مبالغه بود چون زید صوم یعنی گویا از کثرت بر عین بر شده است یا بر با انکس است که
بگرود **بِاللَّهِ** بیکتائی و یگانگی و کردگاری و بزرگواری خدای نه چون یهود و نصاری که عزیر وعیسی را

در الوهیت

در الوهیت شرکت دهند **وَالْيَوْمِ الْآخِرِ** بروز قیامت و آنچه در وست از بعث و حساب و میزان و صراط بر ترتیبی اصل
کتابست چه یهود دخول بهشت را بخود اختصاص میدادند و نصاری معاد جسمانی را منکر شدند پس ایمان این دو طایفه
بوده باز پسین بر وجهی که شاید نبوده باشد **وَالْمَلَائِكَةِ** و بگروید بفرشتگان وی برین وجه که جواهر اجسام اندو هر
دارند و نه نر و ماده اند و بعضی از لی بمیرند و بخیر ثانی زنده شوند و همه را دوست دارد نه چون یهود که با بعضی دشمنی ورزند چون جبرئیل
و دیگرانرا منقاد کنند که ملائکه بنگان خدا ایند نه دختران وی چنانکه کفار گفتند قال الله و یجعلون لله البنات سبحانه
وَالْكِتَابِ و اجلالا آید بهمه کتابهای وی یا بقرآن یعنی ایمان بقرآن ایمان باشد بهمه کتب نه چون اهل کتاب که اختلاف
کردند در کتابها **وَالنَّبِيِّينَ** و بگروند بهمه پیغمبران آنچه نام داند نه چون یهود که در صدد قتل ایشان شدند و نه مانند
مانند نصاری که در و تکذیب کردند بعضی از ایشان ای عزیز از جمله مؤمن بر این پنج چیز را ذکر کرد که ایمانست بمبدأ
و معاد و آنچه در وسط باید و مصالح وسط نیست الا برسالت و اتمام امر رسالت بسه چیز است وحی که خبرکتابست
آرنده وحی که ملائکه اند و مطلع اشعه وحی که انبیاء اند و در حقایق آمده و گوید بر حقیقی یعنی مرتبه کمال توجه بحضرت
عالم ارواح و عزلت عالم اجسام نیست چه این هر دو قید و حجابند و مراد مرتبه تنزیه و تشبیه است بلکه بر موحدان توجه
است بحق و ایمان بمبدأ و معاد در مقام جمع که تعانق اطراف اشارت بدانست و مرجع جز با اهل جمع منکشف نگردد
نظم کسی را در ره معنیست رحلی که باشد آخر او عین اول چو نی زاول خبر و آری نه ز آخر نه نرشد اسرار باطن برو
ظاهر انکاه قسم اعمال را شرح میدهد و آن دو نوعست یکی آنکه فواید آن سرایت بدیگران کند دوم آنکه منافع آن مخصوص
بمتعبد بود و قسم اول را بجهت تعدیه خیر مقدم داشت چنانچه فرمود **وَآتَى الْمَالَ** و بدهد مال خود را **عَلَى حُبِّهِ**
بر دوستی مال یعنی خیر کند در صحت حال با محبت مال و در حدیث صحیح آمده که از حضرت رسالت صلعم سؤال کردند
کدام صدقه بزرگتر است و فرمود که آنکه صدقه دهی و تو تندرست باشی و گفته بر دوستی اینها یعنی عطا دهد و مال
عطا خوشدل باشد و دوست دارد که از وی این صفت صادر گردد و حقیقت آنست که بر دوستی خدای و کوی بر محبت حق
مال دهد و هیچ چیز باز نگیرد چه دوستی حق سبحانه در دل با دوستی مال جمع نشود و این حال صدیق بود که هر چه داشت جمله
در راه دوست بداد و چون پرسیدند که برای عیال چه نگاه داشتی گفت خدای و رسول او را بس اند بیت اگرم هیچ نباشد
نه بنیم بر عقبی چو تو دارم همه دارم دگرم هیچ نباید و این مال کرا دهد **ذَوِي الْقُرْبَى** خویشان و درویش را و حق ایشان
بر همه حقوق مقدم است الملم تهدی آیه و در حدیث خود آورده که صدقه بر درویش است یک صدقات و بر خاوندان دو
یکی صدقه و دیگری صله و این حدیث را حسن گفته **وَالْيَتَامَىٰ** و دیگر بدهد پدر بدران را که خرد باشند یتیمان عاجزترین خلقند
برای آنکه جیکی لازم ضیعت که از جمله اقربا هیچکدام را بر پدری نباشد **وَالْمَسَاكِينَ** درویشان را که محتاج باشند
و سؤال نکنند **وَابْنَ السَّبِيلِ** و بر راه گذران که هیچ در دست ندارند و گفته اند مراد مهمانست و مهمان همیشه باشد از ترددیکه

در احادیث صحیح وارد است که هر که بخدای و روز قیامت ایمان دارد گو مهمانرا گرامی دارد و بعضی از مراسم اکرام آنست که مقدم
مهمانرا عزیز شمرد و هر چه بهتر است برای او خرج کند و بخود خدمت او را مباشر کرده و از ریا و تکلف و تصنع محترز بوده هر چه بجا
آرد نظرش دران برضای خدا باشد نه بر حظ آموختن و متابعت هوا **وَالسَّائِلِينَ** و بدهد خواهندگانرا اگر بتصریح خواهند
و اگر بتعریض چه خواهان ایشان منهی عنه است اما السائل فلا تنهر بیت باحسان دل سایلان شاد کن ز محتاجی خویشتن یاد کن
و در حدیث آمده که للسائل حق وان جاء علی ظهر فرسه و مبالغه برای آنست تا حق سؤال ضایع نشود و در کلمات صوفیه سخ
مصدر بها السلام آمده که هر که سایلی را ناامید کرد ملائکه هفت شبانروز در خانه وی نوحه کنند ... نوری رح
چون سایلی را دیدی گفتی اینک غسالان آمده اند که گناهان ما را بشویند نقلست از امام شافعی که در حال وفات وصیت نمود که
چون در گذرم فلان را بگوید تا مرا غسل دهد در حین وفات امام آن مرد غایب بود چون باز آمده بر صورت حال وقوف یافت و دفتر
دین امام را طلبید و هفتاد هزار درهم وام بازدار وگفت غسل من امام را این معنی بوده **وَفِي الرِّقَابِ** و در بهای
بندگان مکاتب که برایشان کتابت داده اند طلب معونه کنند یا در حق بندگان که بخرند و آزاد کردانند قال صلعم من اعتق نفسا
مسلمة کانت فدیته من جهنم بشارتست مر آزاد کنانرا با آزادی از آتش دوزخ یا در خلاص کردن اسیران از دربند اسرا
اما قسم ثانی از اعمال خیر **وَأَقَامَ الصَّلَاةَ** و بگذارد نماز مفروضه را **وَآتَى الزَّكَاةَ** و بدهد زکوة مقرره و مراد از
ایتاء در اول آیه نوافل صدقاتست و اینجا زکوة یا انجا بیان مصارف بوده و اینجا تحریض بر ادای آن **وَالْمُوفُونَ**
بِعَهْدِهِمْ و صاحب بر آنها اند که وفا کنندگان باشند بعهدهای خود **إِذَا عَاهَدُوا** چون عهد کنند و این عهد
هم با حق تواند بود که اوامر و نواهی او بود و هم با خلق که عقود و امانات و ودایع و اسرار باشد و در حقایق سلمی میگوید که
نشانه وفا بعهود ملازمت حقوق و حدود است در صابر وجد و صبر بمفقود **وَالصَّابِرِينَ** نصب او بر مدحست بجهة
اظهار فضل صبر بر سایر صفات میفرماید که ای مؤمنان و وفا کنندگان بعهد شکیبا اند **فِي الْبَأْسَاءِ** در فقر و فاقه
و درین وقت طاعت و عبادت ایشان بیفزاید و از آثار طغیان و عصیان که نتیجه توانگریست ایمن باشند و این صبر
مخالف فتوح شهویاست **وَالضَّرَّاءِ** و در سختی و محنت و درین محل ذکر و دعای ایشان بیشتر گردد و رجوع ایشان بحضرت
حضرت الله زیادت بود و درین صبر قهر قوة غضبیه مندرجست **وَحِينَ الْبَأْسِ** و هنگام جهاد و مقاتله با اعداء و این
صعبترین اقسام صبراست چه بر مفارقت حیوة صابر باید بود و بدین صبر قوت وهمیه ضعیف گردد در بحر الحقایق آورده
که صبر ربانی سائر ایمان حقوقست و در ضرا مخالفات حظوظ و حین الباس فنا و وجود بلقاء شهود یعنی چون سطوات
تجلی صفات جلالی ظاهر شود صبر ایشان بموسیله و بحق صابر گردند از اوصاف خود و فانی کنند در صفات جلالی و باقی
مانند بیت دل داده اند و وصلت دلدار یافته جان بذل کرده بجانان رسیده اند **أُولَٰئِكَ** آن گروه موصوف
بدین صفتها **الَّذِينَ** آنانند که بر تحقیق **صَدَقُوا** راست گفتند در دین یا در دعوی نیکی یا در اتباع حق یا راست آوردند

در انکه گفتار را

در انکه گفتار را بکردار بیاراستند **وَأُولَٰئِكَ** و آن طایفه **هُمُ الْمُتَّقُونَ** ایشانند پرهیزکاران از محارم میسج
این صفتها را بصدق و تقوی موصوف کرده اند چه آن اوصاف دو قسم بود اعتقادی و اعمالی بنای سلامت
عقیده بر صدقست و اساس محمدیه بر وسیط فرموده که شرط بر آنست که جامع این صفتها باشد و اگر بیکی از آن
اخلال کند استحقاق وصف بدان مسلوبست محققان گفته اند کمالات انسانیه با وجود کثرت شعب آن
منحصر در سه چیز است صحت اعتقاد و حسن معاشرت و تهذیب نفس اما صحت اعتقاد در تصدیق حق سبحانه
و سایر مؤمن بهاست و حسن معاشرت مواسا کردن بمال با ارباب استحقاق و تهذیب نفس اقامت صلوة و فا
و چون این آیه پس جامع کمالات انسانی باشد ولهذا از ابی میسره نقل کرده اند که من عمل بهذه الآیة فقد
استکمل الایمان و بعد از ادای حقوق ربانی بیان حقوق بندگان میکند و اعظم آن حق دست و محافظت آن
آن بقصاص باشد که بناء مصالح کلیه بر او است چه آدمی تعهد و حسد خالی نیست و این صفت بمعنی بجان مشابه
غلبه میکند که عزم بقتل او شاید بود و این معنی مؤدی شود بخرابی عالم و وقوع هرج و مرج میان عالمیان پس حق تع
درین آیه اساس قصاص که از جمله حکمتهای نامتر و سببهای کاملتر است در نظم مصلحت ضدین تهدید داده میگوید
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای مؤمنان و گرویدگان **كُتِبَ عَلَيْكُمُ** فرض کرده شد بر شما **الْقِصَاصُ** مماثلت و
مساوات تعدی و تجاوز **فِي الْقَتْلَى** در کشتگان یعنی بسبب ایشان وقتی که عمدا باشد جمیع مؤمنانرا بقصاص
خطاب کرد و انکه همه برای قصاص مجتمع شوند تیسر پذیر نیست پس سلطانرا با تو مقام خود دارند و راقا
قصاص مراسباب نزول آیه که پیش از اسلام میان دو قبیله از عرب کارزار بود آن گروه که انبوه تر بود
حکم کردند که اگر بنده از ما کشته شود آزادی از شما بقصاص آن باز کشیم و اگر مردی بجای انتقام مقتول گردد
معهود دربدل آن بقتل آریم و چون وقتی از قبیله ما بقتل رسد مردی بعض او و بعوض سهام تلف سازم
و قصاص جراحات مضاعف باشد زیرا که ما مهتر و شریفتریم بعد از ظهور دولت اسلام صورت واقعه بعرض حضرة
رسالت منقبت علیه صلوات الرحمن رسانیدند و این حکم فرود آمد **الْحُرُّ بِالْحُرِّ** آزادی بآزادی **وَالْعَبْدُ بِالْعَبْدِ**
و بنده به بنده شافعی و مالک آزاد را بعبد بنده نکشند نظر بمفهوم آیه و امام اعظم این حکم با آیة النفس بالنفس منسوخ
داند و تفاضل را در انفس اعتباری نکند **وَالْأُنْثَىٰ بِالْأُنْثَىٰ** و در مذهب شافعی رح بنابر اجماع قتل ذکر با انثی
روا دارد و امام مالک نیز مطلقا جایز بدارد و امام اعظم بحدیث المسلمون تتکافؤا دماهم عمل نموده حکم بقتل کند
ای عزیز حکم قصاص برین نوع که مذکور شد شریعتست اما در راه طریقت هم جان بقصاص باید داد و هم معلوم گردد
از احوال و اعمال همه را باید باخت در شریعت هر کشته را یا قصاص است بر قاتل یا دیت و در شرع محبت بر مقتول ما
قصاص یا شد و هم دیه بر طریقت گو بیمن چه دانستم که کشته دوستی قصاص است چون درنگریستم ترا با خاص الخاص
این معاملم

صاحب بحر حقایق فرموده که همچنانچه بر شما نوشته شد قصاص برای کشتگان شما بر نفس خود نوشت در رحمت برای کشتگان خود چنانچه فرموده که هر که مرا دوست دارد او را بکشم و هر که او را بکشم خود دیت او باشم بیت که بهر کوی عشق ما کشته شوی شکرانه بده که خون بهای تو منم فَمَنْ عُفِيَ لَهُ مِنْ أَخِيهِ پس هر که عفو کنند وی اگر قاتلست و از وی در گذرانند واجب را که قصاص است در قتل عمد مِنْ أَخِيهِ از قصاص برادر او که مقتولست شَيْءٌ چیزی یا نکه عفو بعضی از ورثه یا عفو از بعضی دم مسقط قصاص است کشته را برادر کشنده گفت تا معلوم شود که حفظه اسلام رشته اخوت ایشان را قطع نمیکند و بعض آیت برین وجه کرده که کرده شد آیت که او را کرده اند قصاص بخشند و بر دیه صلح کنند و اگر عفو بمعنی بذل گیرند معنی چنین بود که هر که بذل دهند او را از خون برادر او یعنی قتیل که او ولی اوست چیزی هر چه باشد فَاتِّبَاعٌ بِالْمَعْرُوفِ پس بر دوست متابعت نیکویی در طلب صلح بجا آورد و حسن معامله و بقول او برای رفتن به نیکویی قاتل را باشد و آن طوع و رغبتست در دادن دیت وَأَدَاءٌ إِلَيْهِ بِإِحْسَانٍ و اداکردن وجه دیت بوارث مقتول به نیکویی و زودی بی مطل و بدخوی ذَٰلِكَ این عفو کردن قصاص و خواستن دیه تَخْفِيفٌ سبکباریست مر شما را مِنْ رَبِّكُمْ از پروردگار شما وَرَحْمَةٌ و مهربانی و بخشایش از وی در تسهیل امر و تحصیل نفع ای عزیز دیه خاصه این امت است و هیچ یک از امم ماضیه را حکم بدادن دیه نبوده در توریة بقصاص فرموده بی عفو و در انجیل بعفو حکم کرده بی قصاص و در قرآن هم عفوست و هم قصاص و هم دیه فَمَنِ اعْتَدَىٰ پس هر که ظلم کند و از حد در گذرد بَعْدَ ذَٰلِكَ بعد از آنکه عفو کرده باشد و دیه داده دیگر او را بکشد فَلَهُ پس مر او راست در آخرة عَذَابٌ أَلِيمٌ عذابی دردناک یا در دنیا او را بکشند و دیت از وی قبول نکنند وَلَكُمْ و مر شما راست فِي الْقِصَاصِ در حکم قصاص حَيَاةٌ بقا و زندگی علما بیان متفق اند بر آنکه این کلامیست در غایت بلاغت و جزالت و مثل آن یافت نشود با قلت لفظ و کثرت معنی چه عرب را درین معنی الفاظ بسیار واقع شده چنانچه قتل البعض احیاء للجمیع و دیگر اکثروا القتل لیقل القتل و امثال اینها و بهترین الفاظ منقول از ایشان درین باب اینست که القتل انفی للقتل و لفظ قرآن ازین افصحست بچند وجه اول آنکه ظاهر این کلام مقتضی آنست که شیء سبب انتفاء نفس خود باشد و آن محالست اما في القصاص حيوة نه چنین است چه مذکور نوعی از قتل که قصاص باشد و آن سبب نوعی از انواع حیوتست دویم کلام ایشان چهارده حرفست و کلام الهی بحسب عبارة که ایجاز تعلق بدو دارد با تنوین یازده و کلام او جز با اشتمال بر معانی بسیار با فصاحت از غیر آن سیوم مراد از نفی قتل حصول حیوتست که مقصود اصلی اوست و تنصیص بر غرض اصلی اولیست از تنصیص بر غیر او چهارم در سخن ایشان تکرار لفظیست لفظ قتل است و کلام ربانی سالم است از تکرار که در عیوب محسوب میشود [illegible] دیگر آنکه در تفسیر کبیر آورده که تکرار لفظ قتل موجب رفعت از قتل و قصاص مفید ردع از آن و ایجاز غرض کلی [illegible]

پنجم در کلام

پنجم در کلام ایشان کلمه نیست که در وی دو حرف متلاصق متحرک جمع شده باشد الا در یک موضع و تکرار اسباب خفیفه ار متوالی واقع گشته و آن منافی سلاستست و کلام الهی برین و تیره نیست ششم در سخن ایشان از حذف في چاره نیست چه اسم تفضیل مستعمل نباشد یا لام یا اضافه و اینجا اضافه و لام نیست پس تقدیر من باید کرد برین وجه که القتل انفی للقتل من ترکه و کلام ربانی مستغنیست از تقدیر حذف هفتم قول ایشان مطرد نیست زیرا که قتل که نفی قتل میکند قتلیست که بر وجه قصاص باشد چه قتل بظلم را نیز قتل گویند و آن نافی قتل نیست بلکه سبب زیادتی قتل است اما قصاص مطلقا سبب حیوتست پس این کلام مطرد باشد هشتم درین آیه جمع کرده بین الضدین که حیات و قصاص است و این صنعت طباق باشد و این کلام ازین خالیست نهم قصاص که تقویت حیوتست محل و معدن او ساخته با دخال حرف في و کلام عرب برین مبالغه مشتمل نیست دهم تنکیر حیوة افاده تعظیم میکند یا نوعیه اما تعظیم آنکه شما را در قصاص حیاتست و چه حیوة عظیم آورده اند که در جاهلیه غیر قاتل را بقصاص مقتول می کشتند و جماعتی را برای واحدی بقتل میرسانیدند چنانچه در اخبار عرب آمده که مهلهل برای برادر خود کلیب میرسانید تا کلیب از بنی بکر چندانی کشته بود که در حیز شمار نیامدی و هر آینه این صورت موجب فتن و حروب میشد و دولت امان از میان خلق مرتفع میگشت خدای تعالی این نایره را بحکم قصاص منطفی گردانید تا خلق را سعادت حیات حاصل باشد اما نوعیه آنست که چون کسی قصد قتل کسی کند و بخوف قصاص او را عزیمت باز ایستد آن شخص از کشتن سالم ماند و خود از قصاص ایمن شود پس قصاص سبب حیوة دو نفس باشد و این نوعی از حیوتست مغایر نوع متعارف چه این بزرگ نزاع حاصل شود و آن بحلول [illegible] در بدن و درین آیه نکتهای غریبه بسیار است برین قدر اختصار افتاد و خطاب و لکم عامست [illegible] حقیقت اما تخصیص بارباب عقول می کند و می گوید يَا أُولِي الْأَلْبَابِ زیرا که خداوندان عقل او چون حکمت در میان با بندار روی تفکر که آن استبقاء ارواح و حفظ نفوس است لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ تا شاید که بپرهیزید شما از قتل بناحق بجهة خوف از قصاص یا پرهیز کنید از عقوبت آخرت بسبب اجتناب از کبایر که یکی از آن قتل بناحقست یا عمل اهل تقوی کنید در محافظة قاعدة قصاص و حکم بآن و برین تقدیر خطاب مخصوص عامهٔ اهل زمان باشد و در حقایق سلمیه آورده که قصاص حق بقصاص خلق چه ماند اینجا ناء تخصیص است و الحیات وارث و بعبارت الثقلین هر که فانی شود از علایق وجود بمشاهدهٔ حقایق وجود واجب الوجود او را حیوة حقیقی حاصل آید و ببقای ابدی واصل شود و حیوة بروح القدس به وجه اتم است از بقا بنفس تخصیص کرد بدین خطاب خداوندان الباب یعنی اهل

ت

عقول صافیه را فرموده لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ مگر بپرهیزید از شرک وجود و ببذل نقد روح انسانی هستی شهود جمال صمدانی و جلال وحدانی تا مؤید شوید بلطف روح ربانی که قال و ایدهم بروح منه ای درویش عاشقان را بقاء خلف بهر آتست از الخ تلف شده چه اگر جان می دهند بجانان می رسند شبلی وقتی بصحرا برون شد چهل کس را دید از عاشقان سوخته و مشتاقان گداخته در آن صحرا خواری و زاری افتاده و هر یک خشتی زیر سر نهاده و در درد فراق با سوز اشتیاق جان داده بیت غیرت تو بهار ار برده بعالم فنا هر که کوی عاشق کشته تیغ ابتلا شبلی را رقت جنسیه اثر کرده گویه کنان گفت الهی بار دوز بعد از درویشان می نهی و آتش عشق در خرمن ایشان میزنی و عاقبت کار به تیغ غیرت کشته بیزاری و بهزار مذلت بر خاک ادبار می اندازی بر سرش ندا کردند که ای شبلی آری ایشان را ما کشیم اما دیت خون می دهیم شبلی پرسید که دیه ایشان چه باشد ندا رسید که هر که کشته شمشیر جلال ما باشد دیت او مشاهدهٔ پرتو جمال ما بود بیت گر کشتهٔ تیغ را دیت دینار است هر کشته عشق را دیه دیدار است بعد از بیان حکم موت مخصص که قتلست حکم موت هر که باشد ذکر میکند و می گوید كُتِبَ عَلَيْكُمْ فرض کرده شد بر شما إِذَا حَضَرَ چون حاضر شود أَحَدَكُمُ یکی را از شما الْمَوْتُ اسباب و علامات مرگ و مقدمات آن از امراض و آلام إِنْ تَرَكَ خَيْرًا اگر بگذارد مالی و مراد مال بسیار است از حضرت مرتضی علی علیه السلام نقل کرده اند که یکی از موالی او میخواست که وصیت کند و هفت صد درم داشت مرتضی علیه السلام او را منع فرمود و گفت خدای میگوید ان ترک خیرا خیر مالست و ترا هیچ مال نیست و از اینجا مفهوم می گردد که خیر مال کثیر را گویند و تنوین نیز دلالة بر تعظیم میکند در بصایر آورده که مال را خیر خوانند چه خیر دنیا جز مال نیست و خیر آخرت جز بمال حاصل نی خیر در دنیا عین مالست و خیر آخرت بعون مال الْوَصِيَّةُ وصیة کردن مفعول کتب است و تذکیر فعل بواسطه فصل باشد مختصر آیه اینست که چون کسی را مرگ نزدیک شود و او را مالی باشد و والدین و اقربا نیز باشد بر وی فرض است وصیت فرمودن لِلْوَالِدَيْنِ برای پدر و مادر وَالْأَقْرَبِينَ و برای خویشان در تیسیر گویند فرض اولاد نه و حکم وصیة برای والد و ولد بوده است بِالْمَعْرُوفِ بانصاف یعنی وصیة کنید بانکه جمیل باشد در عرف شما و کافی در اجتهاد حَقًّا نوشته شده این وصیت نوشتنی بحق و سزاواری عَلَى الْمُتَّقِينَ بر پرهیزکاران از حرمان والدین و اقربا در اول اسلام این حکم فرض شد جهت آنکه اعراب بعادت جاهلیة درباره بیگانگان بحکم ریاست وصیت می کردند و خویشان و نزدیکان خود را از مال و منال خود مهجور و محروم میساختند حق سبحانه ایشان را از آن عادت منع کرد و وصیة از بهر والدین و اقربا فرض کرد و [illegible] حکم این آیه بآیت مواریث منسوخ شد و سهم بر میراث قرار گرفت و اکثر علما برانند که حالا وصیة فضیلة

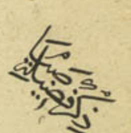
است نه فریضه

است نه فریضه و آن نیز در باره درویشان باید نه توانگران و نشاید که بر ثلث مال بیفزاید در فتوحات آورده که مختص بالک ثلث است از مال و بر غ لهذا وصیت او در زیاده از ثلث نافذ نیست پس اشارت شارع شریف نفاذ ارادة غائبه است که از آن ثلث نیز بوصیه بیرون آید تا چنانچه از اول تهی دست آمده با آخر نیز فقیر و نیازمند با دست تهی بحضرت الهی باز گردد و بزبان حال گوید بیت خدایا مفلس بکار آمدیم تهی دست امید وار آمدیم ای عزیز وصیت توانگران از مالست و وصیت درویشان از حال و لفظ خیر که در آیه واقع شده بحقیقة اعم است از مال و وصیه تمام تر از آنکه بمال باشد یا بغیر آن از مواعظ و نصایح در اقوال و افعال پس اگر اهل دنیا بمال وصیت کنند ارباب دین بمحافظت عهد الست بترک ماسوی وصیت نمایند و در کشف الاسرار آورده که توانگران با آخر عمر از ثلث مال بیرون آیند و درویشان از همه احوال و اعمال بگذرند آنرا بر درگاه عزت هیچ و کمتر از هیچ شمرند و جز تحفه ناله و زاری بدرگاه حضرت باری نبرند شیخ ابوالخیر قدس سره را بوقت نزع گفتند ای شیخ قبلهٔ سوختگان و کعبهٔ افروختگان تو بودی و مقتدای درویشان و پیشوای خویشان تعلق بتو داشت حالی که عزم رحیل فرموده دردمند از او وصیتی کن و بر سبیل یادگار با بیچارگان کلماتی بگو شیخ آهی سرد از دل پر درد برآورد و این بیت ادا کرد بیت بر آب [illegible] به آتش جگرم بر باد دو دستم و بر آن خاک سرم فَمَنْ بَدَّلَهُ پس هر که تبدیل کند او وصیت یا قول موصی را هر که باشد از اولیا و اوصیا و شهود بَعْدَ مَا سَمِعَهُ بعد از آنکه شنیده باشد و نزد وی محقق گشته فَإِنَّمَا إِثْمُهُ جز این نیست که گناه تغییر و تبدیل باشد عَلَى الَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ بر آنانکه تبدیل ایصا کنند و ذمت میت از آن بری بود وضع ظاهر در موضع مضمر دلیلست بر آنکه سبب اثم و موجب وعید تبدیلست إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بدرستی که خدای شنواست مر کلام موصی و قول مبدل را عَلِيمٌ داناست بر نیت موصی و تبدیل وصی و هر یک را موافق عمل ایشان جزا دهد بعد از تبدیل مبدل بیان آن می کند که هر تبدیلی موجب اثم نیست چه شاید که مبتنی بر صلاح و اصلاح باشد فَمَنْ خَافَ پس هر که بداند و دریابد از وارث یا وصی یا امام یا قاضی مِنْ مُوصٍ از وصیت کننده جَنَفًا میلی از حق بغیر قصد یا عدول از ذوی القربی أَوْ إِثْمًا یا بزه کاری بعمد یا وصیت بزیاده از ثلث یا با نچه شرعا نشاید فَأَصْلَحَ پس اصلاح کند بَيْنَهُمْ میان موصی لهم و میان ورثه اگرچه ذکر ایشان نرفته اما توصیه دلالت بدان می کند و گفته اند این در حال حیوة موصی و موصی له بود و بر هر تقدیر که در صدد اصلاح آید فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ پس بر وجه وبالی و بزه نیست إِنَّ اللَّهَ بدرستی که خدای غَفُورٌ آمرزکارست مر موصی را چون بحق باز گردد رَحِيمٌ مهربانست بوصی که در صلاح او کوشد در آیات سابقه احکام واجبه مکتوبه را بیان کرد از

قصاص و وصیت و آن حق خلق بود و حکمی دیگر از مکتوبات که حق اوست بحضور یعنی صوم که صفت اختصاص آن بحکم الصوم لی ظاهر است ذکر می فرماید و می گوید یا ایها الذین آمنوا یا حرفیست موضوع از برای ندای بعید و ساهی و غافل را هر چند نزدیک باشد نازل منزله بعید داشته جهت تنبیه و اگر ندا و تبه مغالطین بکار برند برای تاکید خواهد بود تا کیدی که موذن باشد بآنکه مضمون خطابی که تالی این نداست اهتمام بشان او زیاده از حدّاست و کلا جا که یا الله و یا رب ندا کنند با وجود انکه نکته و نحن اقرب در بیانست بسبب آن تواند بود که داعی استبعاد می کند و نفس مدّثر خود را از بارگاه مقدس دوری دارد و تحقیقه چنین است که آلوده شوایب حدوث را با حضرت قدم نزاهت رقم نسبتی نیست ما للتراب و رب الارباب بیت من کیستم که دعوی سودای او کنم ❁ یا آرزوی روی دلارای او کنم ❁ اینم نه بس که در حق جان بصد جمال چون بگذرد و ره تماشای او کنم ❁ ای لفظیست که سبب فصل میشود میان حرف ندا و منادی که با الف لام باشد و او لفظیست مبهم و موضح میشود باسم جنس یا اسم اشارت و در این که تدرج می کند از ابهام بتوضیح تاکیدی عظیمست و ها کلمه تنبیه است و برای معاضدت ندا آید و چون ای لازم الاضافه است عوض مضاف الیه باشد و ندایی با این همه مبالغه و تاکید در قرآن با بندگان در محلیست که ایشان را برای کاری بزرگ مخاطب میسازد و در بصایر الکلمات از ابن عباس رضی الله عنه نقل میکند که ای بنده موحد هرگاه از زبان قرآن ندای اهل ایمان بیابد و نعره یا ایها الذین آمنوا بگوش هوش تو رسد بخاطر حاضر و بدیده دل ناظر باش و فرمان رحمن را بی آن مترصد و منتظر که بر از آن یا امری باشد که جان را باستقبال امتثال آن باید فرستاد یا نهیی بود که بدل از ارتکاب آن اجتناب باید نمود یا متضمن معنی امر و نهی بود و پادشاه عالم تعالی و تقدست در بین منشور علم و حکمت بهشتاد و نه جای مومنان را بدین ندای لطف و کرم مخاطب ساخته در هشت سوره و از آن جمله چهل و سه خطاب مشتمل بر امر صریحست و بیست و هشت منطوی بر نهی بر سبیل تصریح و هجده متضمن معنی امر یا نهی بطریق تعریض و تلویح و از مجموع خطابات یازده بار در سوره بقره واقع شده و از آن جمله هفت را یکی آنکه بصبر و صلوة اعانت طلبید تا در توفیق و تایید دریابید یا ایها الذین آمنوا استعینوا بالصبر والصلوة ❷ دویم حلال خورید و بقوت آن طاعت ذو الجلال کنید یا ایها الذین آمنوا کلوا من طیبات ما رزقناکم ❸ همگی خود را بجاده اسلام درآرید و بجمعیت دوستان پیوسته از صحبت دشمنان ببرید یا ایها الذین آمنوا ادخلوا فی السلم کافة ❹ از داده ما چیزی در راه ما بدهید تا برکت تصدق از تضعیف ابا بخل و امثال برهید یا ایها الذین آمنوا انفقوا مما رزقناکم ❺ از کسب حلال صدقه دهید و برای سرای آخرت ذخیره نهید یا ایها الذین آمنوا انفقوا من طیبات ما کسبتم ❻ قاعده تقوی نگاه دارید و آنچه از مال ربوا باقی مانده بگذارید یا ایها

الذین آمنوا اتقوا الله و ذروا ما بقی من الربوا ❼ در وقت مداینه و هنگام معامله قباله ام بنویسید یا ایها الذین آمنوا اذا تداینتم بدین الی اجل مسمی فاکتبوه و دو نهیست اول اگر رضای ما میخواهید بلفظ راعنا مگویید یا ایها الذین آمنوا لا تقولوا راعنا دویم درویشان را میازارید و صدقه را بسبب منت بزبان میارید یا ایها الذین آمنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمن و الاذی و دو متضمن امر است یکی آنکه ای اهل اختصاص نوشته بر شما قصاص رعایت آن بکنید یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم القصاص دویم ای مجاوران حرم اسلام بر شما فرض کرده شد عبادت صیام باداء آن قیام نمایید یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم الصیام بعضی ارباب تکلیف نشان تشریف بر بندگان ارزانی داشت و بی واسطه ایشان را ندا کرد و بزرگان گفته اند لذت ندا آسان کننده تعبیت و عنا در لطایف التقریر آورده که یا ندای دلست ای ندای روحست ها ندای سرّ است گوییا ای دل بحضرت آی تا نور حضور یابی ای جان بعنایت آی تا بسر شهود رسی ای سر بمرتبه قربت آی تا دیدار ملک غفور بینی بیت دیدار من از برای مشتاقانست ❁ گر مشتاقی بیا و دیدار ببین ❁ صاحب کشف الاسرار فرموده که یا ندای کالبداست و ای ندای دل و ها ندای جان می فرماید که ای بنده اگر طمع قرب داری و میخواهی که رخت همت بکوی محبت آری نخست دل از جان بردار و معلوم کردار احوال و اعمال ره باز تا مفلس شوی که عنایت ما بعد از افلاس تو خریداری کند و بنقد حق خطاب در بازار معاملات عبادات سود ما ابد و سرمایه اصول ملک مخلد بدست آری ای عزیز حق سبحانه با اهل ملتها دیگر که در قرآن خطاب می کند واسطه در میان می آرد و حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم می گوید ای سید قل یا ایها الکافرون قل یا ایها الذین هادوا قل یا اهل الکتاب تعالوا چون نوبت خطاب این امت رسید بساط وسایط منطوی شده خود می گوید یا ایها الذین آمنوا حق تعالی این امت را در قرآن به پنج نام خوانده است سه عام و دو خاص اما آن سه که عامست یکی یا ایها الناس دیگر یا ایها الانسان سیوم یا بنی آدم و این سه ندا از کرامت و نواخت خالیند بر عموم همه را می خواند و آن دو که خاص است با آشنایان یکی یا عبادی دویم یا ایها الذین آمنوا این ندای هول و کرامتست و گواهی دادن برای بنده بایمان و عبادت و از اینجا گفته اند یا ایها الذین آمنوا ام نطق دیم گواهی الهی نداست نشان آشناییست و گواهی آن باشد که ایمان بنده عطاییست رب العزت چون خواست که بندگان را حکمی تکلیف کند نخست ایشان را بدین ندای کرامت بنواخت و بوجود ایمان گواهی داد تا مومنان بقوت این افتخار توانند که حامل آن بار گردند و حکمی که تالی این ندا

واقع شد روایت که کتب نوشته و واجب گردانیده شد علیکم بر شما ای گروندگان الصیام روزه داشتن صیام مصدر است چون قیام و اصل او در لغت امساکست از چیزی و ترک آن و از این جهت صمت را که امساک از کلامست صوم گفته حیث قال انی نذرت للرحمن صوما و در شرع عبارتست از امساک خاص یعنی باز ایستادن از جمیع مفطرات از وقت طلوع فجر ثانی تا غروب شمس و همین درج القضاء و رخم در تعلیلات آورده که صوم در شریعت عبارتست از ناخوردن طعام و شراب و در حقیقت عبارتست از خوردن طعام و شراب اطعام ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی و سقاهم ربهم شرابا و این را صوم معنوی خوانند و این صوم جز عارفان را دست ندهد بیت مرد عارف چو یافت لذت قرب ❁ نه بلطف کشش کند نه بشرب ❁ اگر و شرب چه باشد از حق ❁ دایم و در حقت مستغرق ❁ لقمه از خوان یطعمنی چینی ❁ شربت از چشمه سار یسقینی ❁ و در فتوحات مکیه مذکور است که صوم یعنی رفعت نیز می آید چنانچه صام النهار اذا ارتفع و روزه را بسبب آنکه او از سایر عبادات ارفع است چنین گفته اند و گفته اند رفعت او بواسطه نفی مثلیت از وی چنانچه کسایی رحمه الله در صحیح خود از ابی امامه رضی الله عنه نقل میکند که بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدم و گفتم یا رسول الله مرا کاری فرمای که از تو فرا گیرم فرمود که بر تو باد روزه فانه لا مثل له و بسبب این صفت که او را از بندگان با وجود تعبد بدان سلب می کند و بخود نسبت میخشد که الصوم لی و یکی دیگر از نشانهای رفعت این عبادت آنست که مجازات آن حضرت خود اختصاص داده که انا اجزی به و بزرگان گفته اند مفهوم ما از روی اشارة این عبارت آنست که انا جزاؤه بیت روزه کرم نامه روزی ده است ❁ نامه که حرفش انا اجزی به است ❁ ای درویش خلعت بشارت الصوم لی بر قامت هر کس راست نیاید مضمون انا اجزی به روزه داران صورت را حاصل نماید بیت باطنت از نقش هوا ممتلی ❁ چون رسدت لذت الصوم لی ❁ هر چه بدان شرع بشارت داده است ❁ از همه حرف انا اجزی به است ❁ و چون میدان فسیح الارکان روزه محل جولان سمند بیانست اگر شمه از فضایل و فواید آن برشته اهتمام در سلک عبارت انتظام یابد از دایره مناسبت خارج نمی نماید و خلاصه برخی از اقوال اکابر در سه نکته باز نموده می آید اول صاحب شرع صلی الله علیه و آله و سلم صوم را بفضایل بسیار و صایم را بمناقب بیشمار اختصاص داده و از جمله بیست منقبه ده برای صیام و ده بجهة صایم ثبت ایراد می یابد اما آنکه تعلق بصوم دارد یکی آنست که روزه ربع ایمانست صاحب عوارف ذکر این حدیث آورده که الصبر نصف الایمان و الصوم نصف الصبر ❷ روزه باب عبادتست از این دنیا که عبادت کامل راه توان یافت لکل شیء باب و باب العبادة الصوم هر که از در روزه بجلوه گاه عبادت در آمد از ذوق پرستش حق بنصیبی وافر محظوظ گردد ❸ شکننده سوره شهوت چنانچه در حدیث آمده که ای گروه جوانان هر که از شما بهیه اسباب نکاح قادر است باید که بدایره تزویج در آید و هر که را استطاعت



انمعنی نیست مانند بر که روزه دارد که صوم مر او را بازدارنده است از متابعت شهوت بیت شهوت از خور بود کم کن تو خور ❁ یا نکاحی کن بجه از شور و شر ❹ زکوة تنست لکل شیء زکوة و زکوة الجسد الصیام و زکوة پاکی باشد و مقرر است که بروزه تن از کثافات پاک شود و نفس از رذایل اخلاق پاکیزه گردد و محمد حکیم ترمذی در اثبات العلل زکوة را بمعنی برکت و افزونی داشته و فرموده که نفس هر کس بواسطه آرزوها سیاه می کند دو دنیا مبغوض حق است پس بدان مقدار که نفس بدو نزدیکتر شود از مرتبه قرب الهی دور تر افتد و دوری از حق بر کدورات ایل کرده اند و کمی و کاستی در ظاهر و باطن پدید آید اما چون بواسطه روزه که سرمایه منع عادات و نفی شهوات است بحق متوجه کرده هر آینه از آرزوی دنیا منقطع شود و هر چند انقطاع بیشتر باشد قرب افزون تر بود و بجهة آن برکت و نشو و نما در صورت و معنی ظهور نماید و اینجا گفته اند ❻ مسبغ الصوم برکة البرکة ❺ جنتست سبب امانست از آتش دوزخ الصوم جنة من النار سپر دفع ضرب تیغ و تیر میکند و روزه منع شر شهوت سپر بیت شعله دوزخ چو شود تیغ زن ❁ یا شرر شهوت کند خون فکن ❁ روزه گرد آید در دفع آن ❁ چون سپر نور کشد در دفع سهت ❻ عبادت قدیم است از زمان فطرت آدم تا وقت ظهور حضرت خاتم صلی الله علیه و علی جمیع المرسلین و سلم در هیچ شریعت از این عبادت بی بهره نبوده و این دلیل عموم فیض اوست که رحمة ربانی اقتضا آن نمود که بندگان از این خوان دعوت عام بی نصیب نمانند ❼ مختص است بشرف اضافه که الصوم لی و حافظ ابو بکر بن الوراق رحمه الله در شرح آداب المریدین آورده که هر عملها از آن خدای تعالی است و تخصیص صوم باضافه برای تشریف چنانچه ظهر آیتی بیتی یا انکه الصوم لی یعنی الصمدیة لی من لا یخورد و لا یجوزم و هو یطعم و لا یطعم پس روزه داران از روی دو موافقت مامی کنند که اول پایه در محبت موافقتست یا انکه روزه سرّیست یعنی حالیست برای من چه هیچ عمل را از اعمال شریعت ممکن نیست که توان پوشید الا روزه را و در وقت اختفا کی بران مطلع نشود الا حق تعالی یا آنکه عبادت خاصه منست و هیچ یک را از اصنام و طواغیت بدین عبادت پرستش نکرده اند و گفته اند اضافه روزه باخود کرد تا دست خصمان از آن کوتاه شود آورده اند که فردای قیامت خصمان در مقام تظلم آیند بدان مظالم که در کردن بنده دارند طاعات و عبادات او بیرند چون نوبت بروزه رسد حضرت عزت روزه را در خزانه لطف نهاده گوید این از آن منست و شما را بدین دستی نیست پس عاقبت ثواب آن را به بنده باز دهد و گوید روزه را که بخود اضافه کردم برای تو بود و اگر نه من بثنای ذلیل بی نیازم از طاعات مطیعان و عبادت عابدان بیت بی نیازی بین و استغنا نگر ❁ خواه مطرب باش و خواهی نوحه گر ❽ مخصوصست بمجازات حق چنانچه مضمون انا اجزی به از آن خبر میدهد یعنی من بخود متولی مجازات روزه دارانم و ملک و غیر او را در آن دخلی نیست ❾ بی مثلست از روی کمال چنانچه در حدیث ابی امامه گذشت که لا مثل له و بی مثلی صفت کمال است لیس کمثله شیء بیت بجهة نسبت کند جان که شدت در

چراغ؛ بنوعی کش نماند تو هیچ کس نمانی ۱۰ سبب اجابت دعاست که ثلثة لا ترد دعوتهم سه تن اند که سهام دعوات
ایشان بهدف اجابت و غرض استجابت میرسد یکی از ایشان روزه دار است خصوصا در حالت افطار که نفس
ناشکیبا متوجه حصول آرزوی خود باشد و او بخلاف نفس عادت دعا بر داشته متوجه بارگاه کبریا گردد هر
آینه تیر آن دعا را تا مصعد قاب قوسین راهست امثال اینها متعلق بصایم است یکی آنکه خواب او عبادت
محسوب می باشد که نوم الصایم عبادة ۲ خاموشی او در دیوان عمل بحساب تسبیح برداشته شود که وصمته
تسبیح ۳ روز قیامت از دوزخ دور می افتد چنانچه در حدیث آمده که هر بنده که یکروز برای خدا روزه دارد
حق جل و علا او را بمیان یک روزه هفتاد ساله راه از دوزخ دور کرده اند و در مجمع اللطایف آورده که میان وی و
دوزخ هفت خندق پدید آید که سیره عرض هر خندقی پانصد ساله راه باشد ۴ در های بهشت برای دخول
وی متعین گردد و درین باب حدیث صحیح آمده که از جمله درهای بهشت دری باشد مسمی بریان که جز روزه
داران از آن در بهشت در نیایند ۵ حق سبحانه بدو مباهات کند و با فرشتگان گوید نظر کنید به بنده
من که او را از خوردن و آشامیدن مبتلا کرده ایم و انواع شهوات و اصناف لذات را بر وی مسلط کرده و
او بجهة رضای من ترک آرزوها خود گرفته ترک طعامه و شرابه لاجلی ۶ بوی دهن او نزدیک خدای اند
طیبه مشک از فر خوشبوی تر باشد لخلوف فم الصایم اطیب عند الله من ریح المسک نظم ساز چو نافه شکم
خویش خشک / بو که دمد از نفست بوی مشک / نکهة روزه ز لب روزه دار / به بود از نافه مشک تتار / وادنه این بیت
که بنا ظاهر احساس نتوان کرد بلکه رایحه فاخره طاعتست که جز بمشام باطن ادراک نتوان کرد در ذخیرة الملوک آورده
است که حق جل و علا بکمال حکمت دو نوع ادراک در وجود انسان تعبیه فرموده یکی ادراک صوری بقوة سمع و بصر و
سایر حواس و این نوع احساس ثمره لطایف عنصریست دوم ادراک معنوی بقوای قلبی و روحی و عقلی و سری و
نتیجه آثار حقایق حضرت قادر است و هر قوتی را بحسب خاصیت از مشاهده مدرکات خود لذتی و المی هست مثلا در
صورت لذت و الم قوة باصره بحسب مشاهده کمال حسن و قبح صور و الوانست و لذت و الم قوت سامعه بحسب حسن
و رداءت آواز و لذت و الم قوة شامه بحسب خوشی و ناخوشی روایح و علی هذا در جمیع قوتهای صوری و لذات و آلام
قوای معنوی نیز همچنین است بلکه زیادت ازین و چون قلب و روح و سر که قوای معنویه اند هر یک سری از اسرار
ذات متعالیه اند جلت عظمته پس هر چه از مدرکات معنی مقبول این حضرت آید مشهود آن سبب لذت آن قوی
گردد و هر چه مردود حضرت شود سبب تألم و عذاب ایشان باشد و مقرر است که صفات صایم در دفع
مجاهدت بتصفیه صوم مصفا می گردد و بتیره انقطاع از لوث لذات حتی سر سایر اعمی را از جنابت شهوات
مطهر میگرداند و آتش امساک از موجبات کدورات وجود وجود مؤمن را بر مجمر ریاضت می سوزد و فواح عطر

عطرها

تخلقوا باخلاق الله که سر ارادت حضرت موجد از ایجاد که موجودات آنست بجناب عزت کبریایی واصل
میشود ای عزیز خلاصه سخن آنست که آثار طاعات را عطریست که رایحه آن مرغوب ملائکه کرام است و هر
مرغوب مقربان باشد مقبول آنحضرتست و آثار معاصی را نتنی است که ملائکه از رایحه آن متنفرند و
پس هر طاعتی که آثار صفای آن در باطن مطیع قوی تر است فوایح عطر آن بطبقه اعلی از ملائکه که حاملان
حضرت جلال اند نزدیکتر باشد و چون هیچ نوع عبادت را در تنویر و تصفیه باطن آن اثر نیست که صوم
راست چه اثر این عبادة آینه دل عابد را از زنگار شهوات جلا می دهد و سر او را از رؤیت وسایط و تکالیف اسباب
باز میرهاند و اتصاف صایم بصفة صمدیة حقیقة او را بر بساط قرب و مقعد صدق میرساند پس حقیقت
تعلق همت استعداد صایم که عبارت از بوی دهن اوست بحضرت صمدیة بهتر از بوی مشک باشد چه آن
بوی آشناییست و در آشنایی روشنایی بیت بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید / از یار آشنا سخن آشنا شنید
۷ روز قیامت در اکل و شرب بر همه کس سابق باشد چنانچه در ریاض الاذکار آورده که روز قیامت چون
روزه داران سر از قبور بر آرند فرشتگان بلوانهای آراسته از مهمانخانه جنان و اباریق پاکیزه پر آب
پاک از حیاض ریاض رضوان باستقبال ایشان آیند و گویند بخورید ازین موائد فواید که شما در دنیا تشنه
جوع می سوختید و دیگران نفس را در مطبخ دنیا کلوا فربه میساختند و بیاشامید از رحیق و سلسبیل
که شما در گرماها تشنه می بودید و سایر نشینان از شربتهای خنک می آسودند کلوا واشربوا هنیئا
بما اسلفتم فی الایام الخالیة ۸ ملائکه در وقت تناول طعام بحضور صایم بر وی صلوات فرستند چنانچه
در حدیث صحیح وارد است که چون نزدیک صایم چیزی بخورند تا او می نگرد ملائکه بر او درودی فرستند
تا وقتی که مردمان از اکل فارغ شوند ۹ روزی او در بهشت مقرر باشد چنانچه در تیسیر العارفین آورده
که بلال رضی الله عنه بمجلس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در آمد و آنحضرت به تناول طعام مشغول بود بلال را
صلا زد که الطعام الطعام بلال گفت یا رسول الله من روزه دارم حضرت فرمود که ما حالی روزی میخوریم
و رزق بلال فی الجنة ۱۰ بدو فرحه اختصاص می یابد یکی در وقت افطار در دنیا و دیگر در وقت لقا
ملک جبار در عقبی بیت دولت نرسد لقاست باقی صریح / بی روزه بدان دولت باقی نرسی نکته ازانچه
ارباب تذکر در فواید روزه بقلم همة بر صحیفه تقریر تحریر فرموده اند بیست فایده مذکور گردید و از جمله
اولی خفت حسابست که چون روزه دار در شبانروزی اقتصار بر یک غذا کرده در طلب زیادتی نمیکوشد
و اوقات عزیز خود بسودای هیچ حاصل یعنی تحصیل اسباب معاش صرف نمیشود لاجرم حساب او سبکتر باشد
و مناقشه محاسبه با وی کمتر بیت چون گران جانان بسختی میروند / هم سبکباری ز جمله خوشتر است

در آخرت هم

۲ تکمیل ثواب که هر چند از لذات دنیوی بکاهد در نعیم عقبی بیفزاید آنها که درین مرحله غرور بر سریر سرور متمکن
شده داد معاشرت میدهند بعقدا با استیفاء لذات این جهانی در نعیم جاودانی ایشان نقصان خواهد
بود اذهبتم طیباتکم فی حیوتکم الدنیا بیت با وجود تنعم دنیا / بکسی عیش آنجهان ندهند / این مثل در
زمانه مشهور است / هر که را این دهند آن ندهند ۳ پاکی نامه عمل از خطایا چنانچه در بعضی کتب آسمانی آمده که حق سبحانه
بکرام الکاتبین وحی فرماید که بعد از نماز دیگر بر بندگان روزه دار من گناه منویسید ۴ تذکر حال اهل دوزخ که از
جوع و عطش فریادکنان ببهشتیان میگویند افیضوا علینا من الماء پس روزه بنده را سبب میشود که بار گرسنگی و تشنگی
دنیا که در معرض فنا و زوالست طاقت نداری از مجاعت و عطش زندان جحیم که مخلد و مؤبد خواهد بود یاد کن و احتراز
از اعمالی که موجب آن باشد بدان لازم دار ۵ حصول ثواب بی نهایت چه روزه صبر است و اجر صابران مقدر نمی
باشد که مستوفیان دفترخانه افلاک و محاسبان تخته خاک از عهده شمار آن بیرون آیند انما یوفی الصابرون
اجرهم بغیر حساب ۶ تخلیه بدترین وعاها در کوکبات آورده که خواجه عالم صلی الله علیه و سلم فرموده که هیچ آدمی
پر نکند وعایی را بدتر از شکم خود و در اخبار وارد است که خدای تعالی شکم پر را دشمن میدارد بیت گر تقاضای
زنان خالی کنی / پر ز گوهرهای اجلالی کنی / از وصایای لقمان یکی اینست که ای پسر چون شکم پر شود فکرت صافی
سر بر بالین غفلت نهد و زبان حکمت نشان بعلت حرص مبتلا کرده و سررشته عبادت از دست تصرف اعضا
و اعضا بیرون رود نظم تهی دار از لوث طعام شکم / چند باشی چنگ غصه و غم / نای خالی بهست و طبل تهی / چند
در نای و طبل لقمه نهی / تا قانون نای را سازی تنگ / دنوی در جهان بلند آهنگ ۷ تمیز انسان از حیوان چه
ایشان در چراگاه دار عوا انعامکم بوقت خوردن و آشامیدن بی اختیارند و گاه انسان نیز در مرعی و کلوا
کما تأکل الانعام سررشته اختیار از دست بگذارد در دایره حیوان بلکه فروتر از ایشان باشد پس روزه را
خواهش ایشان در خورش بقبضه اقتدار و اختیار گرفته تا بدین صفت از سایر جانوران متمیز گردند بیت
زین خورشها اندک اندک باز بر / کان غذای خر بود وین زان حر ۸ منصب امارت یعنی اعضا و جوارح که رعیت
مملکت وجودند محکوم روزه دار شوند تا چنانچه حاکم بر رعایای خود حکم میکند او نیز ایشان را مأمور خود سازد و هر
غیر روزه این منصب دست ندهد ۹ تحصیل اعانت باستعانتی که بر صوم مترتب است که استعینوا بالصبر والصلوة
۱۰ اختصاص بتشریفات سریه و الطاف خفیه فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین جزاء بما کانوا یعملون و در
احیاء العلوم و غیر آن از کتب معتبره آورده اند که این طاعت عامل است طاعت نهانی در اجرا نهانی می دهد و در نهان
بگشاید که کسی آن راه نداند ۱۱ ظهور رأفت و رحمت در دل بسبب آنکه قدر گرسنگان را جز گرسنه نداند و هر که سیر باشد
از درد گرسنه خبر ندارد ع تو قدر تشنه چه دانی که بر کنار فراتی / حضرت یوسف عم در زمان قحط پیوسته گرسنه بودی

وازوی

و اثر جوع از صفرت لون او و یبوست جلد و غیر آن از صفحه حالش هویدا نمودی گفتندی ای صاحب مایده
کرم مصریان بریزه خواری خوان نوال تو از محنت گرسنگی باز می رهند تو با وجود خزاین پر شکم تهی چرا
فرمود که می ترسم سیر شوم و گرسنگان را فراموش کنم بیت من از بینوایی نیم روی زرد / غم بینوایان رخم زرد
کرد / توانگر خود آن لقمه چون میخورد / که بیند که درویش خون می خورد / و در حکایت آمده است که شخصی در نفقه
اسراف میکرد و بملامت آشنا و بیگانه منزجر نمیشد جمعی اقربا از روی شفقت وی را در خانه سه روز
حبس کرده طعام و شراب ندادند و غرضها آنکه گوشمال خورده دیگر به تبذیر و اسراف میل نکند چون از
حبس بیرون آمد دست انفاق برگشاده بیشتر از پیشتر خرج کردن گرفت گفتند ای عزیز عجب است
که ترا بدین ریاضت که کشیدی تجربه حاصل نشد گفت عجب تر اینست که من پیش ازین ضرر جوع ندانستمی
گرسنگان را نمی شناختم اکنون که مشقت گرسنگی شناخته ام و قدر گرسنگان و سوختگان آتش جوع دانسته
را میگویید که نفقه از ایشان باز گیر و من هرگاه که درد گرسنگی خود یاد آرم نتوانم که گرسنگان را فراموش کنم
بیت خاطر محنت زدگان شاد کن / وز شب محنت زدگی یاد کن ۱۲ امتحان اغنیا و فقرا توانگران را بگرسنگی
می آزمایند تا قدر نعمتها شناخته بوظایف شکر قیام نمایند و درویشان را بالجوع مبتلا میسازند تا محنت بر
محنت افزوده بمراسم صبر اشکال اشتغال فرمایند ۱۳ ظهور تواضع و مسکنت چه سیری بطن غفلت
آرد و از گرسنگی شکستگی و عاجزی روی نماید و اگر سگ نفس فرعون بزنجیر مجاعت بسته بودی هرگز
کس از و دغدغه انا ربکم الاعلی نشنودی این دعوی چندین از شکم سیر غریب نیست بیت نفس فرعون
است و حالیان سیرش مکن / تا نیارد یاد از آن کفر کهن / گرسنه خود الف الهی نزد / کاتش
نیست از هیزم مسود ۱۴ ادای امانت یعنی روزه عبادتیست که جز حق سبحانه کسی را بران اطلاع نباشد
پس اقرار از صایم ادای امانت باشد بی اجرای خیانت ۱۵ وفا بعهد یعنی چون روزه دار نیت روزه کند عهدی
باشد که با خدای تعالی میبندد و روزه داشتن بعهد وفا کردن بود ۱۶ وصول بگنج قناعت چه صوم خورسندی
بیک غذا و دولت خورسندی گنجیست که پایان ندارد القناعة کنز لا یفنی بیت آلوده مشو بحرص چون بی
خبران / وجانه با آیین قناعت گذران / هر گنج که ز خرج کنی کم گردد / گنجیست قناعت که کمی نیست در آن ۱۷ فراغت
اوقات چه روزه دار روزگار خود را بصحت گذراند و تواند که بعلم و عمل بپردازد و آنکه طعام زیاده میخورد بیشتر
اوقات او بسبب تهیه اسباب از خریدن و ساختن و پختن و خوردن و بخلا رفتن ضایع میشود و اگر مضرت خوردن
بیش بخلا جای رفتن باشد تمامست در الهی نامه فرموده نظم نه بی مبرز فتح المطبخ ای مرد / دلت نگرفت ازین دو
مطبخ ای مرد / چو از مبرز روی در مطبخ آیی / ز یک دوزخ به دیگر دوزخ آیی ۱۸ سخاوت یعنی چون کسی بر

نفس مستولی شود و از حرص خوردن و شره بران این کشت بر صدقه دادن و ایثار کردن و کرم ورزیدن قادر کرد
و دانذ که هرچه خورده شد وقت اباحت و هرچه در راه حق داده شد غذای ارواح و از مرتضی علی علیه السلم
منقولست که غذای بدن طعامست و غذای روح الطعام بیت چو خوردی تو از نفقه پذیراست نچو دادی
نعم را آن دستکیراست ۱۹ صحت و سلامت در احقاق این حدیث آورده که صوموا تصحوا و این نیز وارد است
که المعدة بیت الداء والحمیة راس کل دواء اطبا برین متفق اند که سر همه دواها احتمامست و مقررست که
از استمرار بر اکل و دوام آن فضلاتی که مستعد فساد باشد تولد می‌کند و اگر ترک تناول کند هاضمه استیلا
یافته از آن فضلات هرچه قابلیت غذا دارد بکار برد و دافعه بعضی را مندفع سازد و بدن را خفت و نقاهت حاصل
آید و هم حکیم سمرقندی روح الله روحه می‌گوید اگر فضله فاسده از بدن استخراج نکند غذاها از جنس خود
ساخته فاسد کرداند و اگر استخراج کند یا بقی باشد و آن بدماغ و حواس مضرست یا بادویه مسهله
و آن نیز از جنس سمومات باشد و تحریک فضلات فی نفس الامر خالی از خوف نیست پس خداوند تعالی از کمال
خود صوم را مقرر کرد تا افنا فضلات نموده سبب ترویح قلوب و شفاء ابدان و نجات از اوهام کرده و در
کیمیای سعادت آورده که حکیمان برین اتفاق کرده‌اند و دارند که هیچ چیز نیست که همه نفع باشد و در وی
ضرری متصور نبود مگر کم خوردن نظم کم خور و بسیاری راحت نگر بیش خور و پیش جراحت نگر کم خور که
سوی سلامت کشد آخر سیری بندامت کشد ۲۰ اختصاص حسن خطاب کدام فایده ازین اتم و اعظم
باشد که از حضرت کبریا جناکیان بی سرو پا این خطاب مستطاب صادر کردد که یا ایها الذین آمنوا
کتب علیکم الصیام در توریة با بندگان خطاب این بوده که یا ایها المساکین و در انجیل برین وجه
می‌فرموده که یا ابن الماء والطین و در کتاب کریم با این امت چنین کرامتی کرده که یا ایها الذین آمنوا خطاب
با اهل ایمانست و مؤمنان که داخل این خطابند ایشان را هشت چیز بشارتست اول بولایت و محبت
الله ولی الذین آمنوا دویم بفتح و نصرت حقا علینا نصر المؤمنین سیوم بشرف و عزت و لله العزة و لرسوله
و للمؤمنین چهارم بلطف و رحمت و کان بالمؤمنین رحیما پنجم بفضل و مغفرت و بشر المؤمنین بان لهم
من الله فضلا کبیرا ششم بدولت شفاعت و بشر الذین آمنوا ان لهم قدم صدق عند ربهم
هفتم باستغفار ملئکه مقربین و یستغفرون للذین آمنوا هشتم بآمرزش خواستن انبیاء و مرسلین و استغفر
لذنبک و للمؤمنین نکته اهل تحقیق که دیده بصیرت ایشان ببعضی از حقایق اشیا بینا شده بعضی لطایف
حکمت در باب روزه بزبان اشارت بیان فرموده‌اند و از مجموع آن بیست حکمت باز نموده می‌آید حکمت اول
تنبیهست از غفلت چه مثل البطنة تذهب الفطنة مشهورست و کثرة الجماع للعقل طابع میان ارباب

بصیرت

بصیرت معروف و مذکورست ای عزیز چون غفلت متواتر کرد عادت و طبیعت شود و آدمی را بجاهلان و بهایم
لاحق کرداند و مضرت غفلت در دنیا و آخرت بسیارست پس روزه مقرعه صیت الهیست که سرکشتکان
تیه جهالت را از خواب بطالت بیدار ساخته متوجه سرمنزل حصول جنات و درجات می‌کرداند امام حجة
الاسلام رحمه الله از عایشه نقل میکند که حضرت رسالت صلعم فرمود که پیوسته در بهشت بکوبید تا در بر شما
باز کنند کفتیم یا رسول الله بچه چیز بکوبیم فرمود که بکرسنکی و تشنکی دویم قطع هوا و شهوات که چراغ
عقل و نقل اند که هلاکت دو سرا در متابعت هوا متصورست و روزه هزیمت کننده جنود هوا و تیره‌ی
سلسله شهوات نفسانی را تحریک دهد و انوار عقل را که از معاصی زاجرست ضعیف کرداند و الذی
رحمه الله فرموده که هرکز از آب و نان سیر نشدم الا که مباشرت معصیتی یا عزیمه بران از من صادر شد
سیم سد مسالک شیاطین چنانچه آن بزرک دین فرموده که هرکس را میدانیست که دران جولان کند و میدانی که
جولانکاه شیاطین و محل تردد ایشان باشد در وجود آدمی شهوانست و قوت شهوات شکسته نشود مگر بریاضت
سوم پس طالب سعادت آخرت با حوالی میدان صدر را که محل خواطر ملکی و الهامات ربانیست از ظلمات وساوس
شیطانی و غبار شهوات نفسانی بصیقل جوع و عطش پاکیزه و مصفا نکرداند قابل تجلی اسرار حضرت صمدیه
نکردد چنانچه در حدیث آمده که اکر نه آن بودی که دیوان کمراه کنند و مستولی کشته‌اند بر دلها فرزندان آدم هر آینه
اسرار ملکوت آسمانها را مشاهده کردندی پس خاصیت روزه آنست که راه شیاطین که مانع این سعادتند بر می‌بندد
و مجاری سلوک بر ایشان تنک می‌کرداند و در حدیث وارد است که فضیقوا مجاریه بالجوع والعطش نظم
مصطفی کفت میرود شیطان همچون خون در مجاری انسان باید انور کرسنکی زد چنک تا شود بروی آن مجاری
تنک چون شود معده از طعام تهی زان لعین و تصرفش برهی چهارم میل خلوت و عزلت چه روزه دار از مخالطه
با خلق نخواهد و از کلفت و شود به تنک آید و عزلت صفتیست مؤدی بعز و رفعت که من اختار العزلة فاز العزة
بیت عزلت آمد علاج رنج وجوه عزلت آمد کلید کنج شهود انوران عزلتست که متصلست آن لت نفس و
عز جان و دولت پنجم مخالفت عادات در اثبات العلل فرموده که نفس مجبولست بر طلب غذا و عشا هم در
دنی چنانچه مشهورست و هم در آخرت بران منوال که موعودست و لهم رزقهم فیها بکرة و عشیا پس صیام
فطام اوست ازین عادات ای عزیز ایام ماضیه را در صوم غذا حرام و عشا حلال بوده و این امت را هر دو حلال است
الا آنکه غذا در وقت او حرام شود و باز بعد از سحر افتاده و بدین سبب طبیعت را آنچه بآن معتاد بوده باز مانده
و خلاف طبیعت منتج ثمرات و مثمر برکاتست بیت هرچه خلاف آمد عادت بود قافله سالار سعادت بود ششم
انده یاد عبادت چه در وقت جوع آدمی بسبب سبک روحی بطاعت میل بیشتر کند و در حال شبع کرانی و بعد اکثر

پدید آید و در عبادت تکاسل ورزد یحیی ع ابلیس را دید معلاقها در دست کرفته پرسید که این چه چیزاست
جواب داد که این شهواتست که آدمیان از ایشان صید کنم یحیی ع فرمود که مرا درینها هیچ نصیبی هست
ابلیس کفت فی منازو بنی کز بهره نکرفتم مکر آنکه وقتی که سیر شده بودی ترا کران ساختم در ادای لطایف عبادت
یحیی ع کفت شرط کردم که تا باشم سیر نخورم ابلیس کفت تا باشم من نیز سخن را بالکس نکویم هفتم ذوق مناجات
چه آواز پاک که در وقت دعا و نیاز از درون خالی بر آید موجب نزول رحمتست و رحمت سبب ادراک لذت
اما از سیری سیاهی دل خیزد و دل را از لذت مناجات و ریاکاری باز دارد یکی از سید الطایفه رض سوال کرد که چرا من در مناجات
خوشذوقی ندارم جواب داد که کسی که میان خود و خدای توبرهٔ پر از طعام نهاده لذت مناجات چکونه دریابد بیت
اندرون از طعام خالی دار تا درو نور معرفت بینی هشتم سیاحت در عالم سر بفکر صافی و فهم وافی و سایحون
را بصائمون تفسیر کرده‌اند و در روضة الانس آورده که روزه داران سیاحت کنند در بهشت و هرجا که خواهند
و در عوارف فرموده که سیاحت کنند بقدم جوع و عطش در سیر الی الله نهم تزکیهٔ نفس ای درویش
سر همه سعادتها آنست که نفس را زیردست و مقهور خود کردانی که رستکاری ابد وابسته بوآنست قد
افلح من زکیها و اورا جز بجوع رام نتوان ساخت و چنانچه ستور سرکش جز بکرسنکی ریاضت پذیر نشود این
نفس اماره نیز جز بمقرعه کرسنکی سرکوفته نکردد و هرکه نفس را سیر دارد اشکارکاه معنی جز حرمان نصیبی نیابد
زیراکه تا سک کرسنه نباشد شکار نتواند کرد نظم آلت اشکار خود جز سک مدان کم ترک الدارسک را استخوان
زانکه چون سک سیر شد سرکش شود کی سوی صید و شکار خوش رود دهم تصفیه دل چه کرسنکی دل را
صافی و روشن کرداند و سیری ورم را کود دل کند و فهم کند برانکه امتلاء معده موجب کثرت بخارست
و از تصاعد بخار بسیار جوهر دماغ که محل فکر و فهمست متأذی میشود شبلی رض فرموده که هیچ روز کرسنه
ننشستم الا که در دل خویش حکمتی تازه یافتم و کفته‌اند حکمت عروسیست که خانهٔ خالی طلبد حضرت شیخ سعد الدین
حموی رض در سکینة الصالحین آورده که هرکه شکم را از شهوت و اکل باز دارد یوسف دلش بچاه بلا کرفتار
کردد و طایر فهم از آشیان دماغ او پرواز نماید و نور روشن در چراغ عقل نماند بیت چراغ دل ز سیری تیره کرده
دماغ جان ز سیری خیره کرده بنور صوم کن دل را ز تن پاک که از صیقل شود آینه روشن یازدهم ترویح اجساد
در لطایف التقریر می‌کوید که کرسنکی تن را هم خراج جان کرداند و سیری جان را رنک تن دهد تا جان هم رنک
تن است آدمی در سجن سجین کرفتار باشد و چون تن خراج جان کرفت مرغ همت جز بعالم علوی نپرداز
ادریس ع بدو روز و در رفعناه مکانا علیا از انجهت بر آمد که جسمش برنک روح بود و قارون بدرکه فخسفنا
بسبب آن فرو رفت که جانش خراج تن داشت البطون اذا جاعت صارت الاجساد ارواحا چون نخورند قالب

جان کرد

سبکی جان کرد و چون بسیار بخورند جان کرانی کالبد پذیرد بیت بر نکرت شد کل آلوده کران ز آنکه کم خواری
تراشد همچو جان زان لطافت و کوشت کم خور از زین تا شانی همچو کل آخر بی دوازدهم حصول تقوی و کرامت برانکه
در کثرت اکل خطر وقوع در شبهه و حرام هست و روزه دار از طلب حلال و امتناع از حرام چاره ندارد پس موجب
تقوی باشد و سرشتهٔ تقوی آدمی را برتبه قرب و کرامت کشد ان اکرمکم عند الله اتقیکم سیزدهم تمهید
قاعدهٔ اخلاص روزه از اعمال سریه است و طاعتی که از شایبهٔ ریا محفوظ توان ساخت جز صوم نیست چهار
دهم فتح باب ملکوت در تذکرهٔ صاحبیه آورده که دل متوسطست میان ملک و ملکوت دری در جلوه کاه
ملک دارد و دری بجلوه‌خانهٔ ملکوت و تا یکی بسته نشود دیکری نکشاید الا ماشاء الله پس چون نفس بجوع مراض
کردد قوی بدن ضعیف شوند و بادیال روح تشبث نتوانند کرد پانزدهم تشبه بروحانیان که ایشان طعام
و شراب نخورند و غذای ایشان تسبیح و تهلیل باشد و چون کسی بطایفه متشبه کردد او را از ایشان شمرند من تشبه
بقوم فهو منهم شانزدهم اظهار سر انی اعلم و حقیقة این سخن آنست که حق سبحانه روزه دار را بر ملئکه
آسمان و زمین عرض دهد و کوید در زمان نهاد خلقت آدم ع کفتید و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک صحیفه
تسبیحها می‌خوانیم و قرعهٔ تقدیس را می‌کردانیم فرزندان آدم فساد کنند و خون ریزند و من در جواب شما کفتم
انی اعلم ما لا تعلمون امروز سر آن ظاهر شد بندکان من که در ذکر و تسبیح و نماز با شما شریک اند و شما بنا
خوردن غذا از ایشان ممتاز بودید اینک بعیان نکرید اکر شما نمی‌خورید بسبب آنکه بدان محتاج نیستید
ایشان هم نمی‌خورند با آنکه بغذا احتیاج دارند و با وجود نا خوردن نمی‌خوابند و بفساد مشغول نیستند
و کار خود بصلاح می‌آرند خون نمی‌ریزند و اشک خونین از دیده می‌بارند حضرت شیخ نجم الدین رض در مرصاد
آورده که رباعی آن روز که روح حق را دلق وجود کفتند بطعنه دم بدم خلق وجود خونریز تر از چهی کنیم عالم
ما خونریزیم لیکن از حلق وجود هفدهم تذکرهٔ عهد ازلیه در مرصاد العباد فرموده که روزه روح را یاد
می‌دهد از زمانی که متصف بصفات ملکی روحانی قدسی بود و هنوز بحجب صفات حیوانی از حضرت قرب
محجوب نبود شاید متذکر کشته متیقظ این دامکاه و غرور نکردد و از اوج فلک ملکیه یاد کرده خود را در حضیض
حیوانیه رها نکرداند بیت تو مرغ عالم قدسی ندیم مجلس انسی دریغ باشد اکر تو درین مقام بمانی هجدهم تخلق
باخلاق الهی که و هو یطعم و لا یطعم و شمه ازین معنی بحق ذکر یافته نوزدهم شهود
اشعه جمال چنانچه در انجیل آمده که یا عیسی تجوع ترنی بیت کرسنکان را رسد از حق نوال کرسنه شو تا ببینی
جمال حکمت بیستم آنکه بنای صوم بر جوع است و نتیجهٔ جوع رجوع بحق سلطان العارفین رض کفته
چه یا بنی الخبر یا فتی فرمود که بشکم کرسنه و تن برهنه بیت کرسنکی طعمهٔ خوان رضاست تشنه لبی شربت جام

صفاست واگر در جوع هیچ فایده نباشد که آدمی را از تره و مطبخ و مبرز فارغ میسازد کفایتست و در باب نفس پروران شکم پرست گفته اند نظم شکم از خوش دلی و خوشحالی * گاو ریکند که خالی * فارغ از خلد و این از دوزخ * جای او مبرز است یا مطبخ * یحیی معاذ رحمه الله سیری را ابو الکفر گفتی و از کلمات با برکات ایشانست که جوع طعام خدای تعالیست در زمین که صدیقان ابدان پرورش میدهد ابو علی سیرجانی در کتاب آداب التصوف آورده که یکی از مشایخ صوفیه را دید که میگفت انا جایع شیخ گفت دروغ میگوئی جوع سریست از اسرار الهی مکنون در خزاین غیب آنرا بکسی که فاش کند نمی دهند بیت جوع مر خاصان حق را داده اند * تا شوند از جوع شیر و بهره مند * جوع هر جلف گدا را کی دهند * چون علف کم نیست پیش او نهند * کاسه بر کاسه است و خوان بر خوان مدام * از برای این شکم خواران عام * تو نه زان نازنینان عزیز * که ترا داریم جوز و مویز * و چون در صوم روزه این همه فضایل و فواید و حقایق مندرج بود حق تعالی از روی رحمت و رافت بندگان خود را بدین عبادت امر فرمود و گفت ای مؤمنان بر شما نوشته شد روزه **کُتِبَ** هم چنانچه نوشته شده بود **عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ** بر آنان که پیش از شما بودند و در تشبیه دو قولست یکی آنکه عاید باصل ایجاب صوم دارند یعنی این عبادت بر همه انبیا و امم ایشان واجب بوده و فایدهٔ این کلام آنست که صوم عبادتیست شاقه بر جبهه تا نفس خواطر بدان می گوید شما را خاص نکرده ایدم باین عبادت بلکه جمیع امت از زمانهٔ این حال آزاد نبوده اند و در مثل آمده است که البلیة اذا عمت طابت قول دوم آنکه این تشبیه عاید بقدر صوم و وقت اوست یعنی همچنین روزهٔ رمضان را بر یهود و نصاری فرض کرده بود یهود ترک کردند و در سالی ماه بیمین روزه گرفتند و نصاری بجهة آنکه رمضان گاه در گرمای گرم و سرمای سرد افتاده در فصل ربیع وضع کردند و کفارهٔ این جرأت را ده روز اضافه نمودند و دو ملک از ایشان بیمار شده نذر کردند که بعد از صحت در روزه افزایند پس یکی گفت هفت روز و دیگر سه روز بدان افزودند و پنجاه روز روزه گرفتند حق تعالی خبر میدهد که روزهٔ رمضان بر شما فرض کرده شد چنانچه بر یهود و نصاری **لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ** شاید که شما بپرهیزید از افراط نصاری و تفریط یهود در روزه یا پرهیز کنید از طعام و شراب و مباشرت در حال صیام یا متقی شوید بر شروع در صوم که موجب کسر شهوات است یا اجتناب کنید از معاصی که صایم را احتراز از گناه الزامست یا داخل شوید در زمرهٔ متقیان که صفت صوم شعار ایشانست در تفسیر عرایس آورده که ندای اصحاب قلوب یعنی از حضرت رب الارباب خطاب مستطاب میرسد بطالبان هلال مشاهده در افطار سرادق غیوب و هم ندایی که متوج قلوب و مروج کروبست میگوید ای اهل یقین و ای ساکنان منازل تمکین فرض شد بر شما امساک از جمیع مکونات چرا که شما در طلب مشاهده اید و متوجهان این مطلوب را صوم واجبست از ما لوفات طبیعت

درمقام

در مقام عبودیه **كُتِبَ** همچنانچه نوشته شد بر انبیاء و مرسلین و اولیاء و عارفین پیش از شما تا باز رستند از حبس بشریت و واصل شدند بمقام امن و قربت و بی شبهه تا گلشن روشن دل از خس و خاشاک طبیعت و خار هوا و بدعت و شوک شوکت رسم و عادت پاک نشود ریاحین وصال و ازهار اغصان مشاهده جمال از جان بنظر ارباب نماید بیت تا از و هم زخاشاک هوا منزل دل * گوشهٔ خرمن گلشن ما منزل سلطان نشود و گفته اند خطاب از حضرت عزت بقوی قوی باطنه سالک ذاکر میرسد یعنی ای قوی مؤمنه بعقبات و ارادات قدسیه که رقم طاعت و انقیاد بر صفحهٔ جان وارید بدانید که مکتوب گشته است بقلم فطری از مداد نوری بر شما در بدو ازل صوم حقیقی یعنی امساک از رؤیت غیر حضرت او در بحر الحقایق فرموده که اجزای انسان از جسمانیات و روحانیات قبل از ترکیب صایم بودند بعد از آنکه روح ببدن تعلق گرفت جسمانیه مستدعی حظوظ حیوانیه شد روحانیه بقوت حواس مستدعی مشارب مختلفه گشت پس میگوید بر شما نوشتیم روزه را در حالت ترکیب چنانچه نوشته شده بود بر اجزای شما در حالت فردیه تا باشد به پرهیزید از جمیع شربها پراکنده و مستعد شوید بافطار از مشرب عیان شرب بها عباد الله در حقایق سلمیه آورده که این ندا با دل و سر و روح است و هر یک از ایشان را ایمانیست می گوید ای دلی که ایمان آورده بانوار مکاشفه و ای روحی که گرویده باطوار مجاذبه و ای سری که مؤمنی باسرار مشاهدت روزه بر شما نوشته ایم روزهٔ دل امساکست از التفات بمعقولات روزهٔ روح انقطاعست از ملاحظهٔ روحانیات روزهٔ سر عدم التفاتست بغیر حق و امساک از شهود همه مکونات در احیاء العلوم صوم را سه درجه قرار داده صوم عموم و آن نگاه داشتن بطن و فرجست از قضای شهوات و صوم خصوص و آن منع سمع و بصر و لسان و ید و رجل و سایر جوارحست از ارتکاب آثام و خطیئات و صوم خصوص و آن روزهٔ دلست از هم و هموم صوریه و معنویه و اعراض از ما سوی الله بالکلیه قل الله ثم ذرهم بیت دیده از دیده ما سوی کار ترسند بیرازجلاد و بدو پیوندند * دیگر باره از پی تکلیف تخفیف میفرماید و می گوید روزه دارید **أَيَّامًا مَعْدُودَاتٍ** روزی چند شمرده که بیست و نه باشد یا سی اگر مراد رمضانست و بعضی مفسران برآنند که این روزها ایام البیض است از ماهی و عاشورا که قبل از روزهٔ رمضان برامت فرض بوده و بصوم رمضان منسوخ گشته و در بیخم بشارتیست که ای بنده طاعت تو محدود و روزهٔ تو روزی چند معدود است اما ثواب و عطای من در حیز حد و عد نیاید تا دانی که تکلیف بر قدر عجز تو می فرمایم و تشریف فراخور کرم و عنایت خود ارزانی دارم بیت در خور خودکنی و ماده خورخویش * باز برای تسهیل امور بندگان میفرماید که **فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضًا** هر که باشد از شما **مَرِيضًا** بیماری که قوت روزه ندارد یا می ترسد که مرضش بسبب روزه زیادت شود **أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ** یا راکب سفری بود که در آن قصر لازم گردد و آن نزدیک امام شافعی مقدر بشانزده فرسخ شرعیست و نزد امام اعظم مسافت سه شبانروز بسیر وسط که سیر ابل

مع راحله باشد و این چنین مریض و مسافر چون افطار کند **فَعِدَّةٌ** پس بروست بشمار آن روزها که افطار کرده روزه داشتن **مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ** از روزهای دیگر و اگر در مرض یا سفر روزه دارد بر وا عادتیست چه حکم افطار در مرض و سفر بقول اکثر رخصتست نه عزیمت **وَعَلَى الَّذِينَ** و بر آنانکه **يُطِيقُونَهُ** توانند که روزه دارند و خواهند که ندارند **فِدْيَةٌ** فدا دادنست و آن چه باشد **طَعَامُ مِسْكِينٍ** خوردنی درویشان هر درویشی را مقدار مدی طعام بمذهب شافعی و نصف صاعی از گندم بقول امام اعظم که دو مد باشد و مدی نزد فقهای حجاز رطلی و ثلثیست و نزد یک عراقیان دو رطل پس صاعی بقول ایشان هشت رطل باشد هر رطلی بمن که صد استار باشد و هر استاری چهار مثقال و نیم که یکمن صد و هشتاد مثقال بوده و بقول حجازیان صاعی پنج رطل و ثلثی باشد و بباید دانست که این حکم در ابتدای اسلام بوده که هر کس مخیر بودی در صیام و اطعام و بعد از آن منسوخ شد و گویند اینجا لا مضمراست و تقدیرش لا یطیقونه و مراد پیران از کار افتاده باشد که مطلقا قادر نباشند بر صیام ایشانرا فدیه باید داد و برین وجه حکم این منسوخ نباشد بلکه حکمی ثابت مجمع علیه باشد **فَمَنْ تَطَوَّعَ** پس هر که بطوع و رغبت زیاده کند **خَيْرًا** نیکویی را از مدی یا دو مد بیشتر طعام دهد یا زیاده از یک مسکین را طعام دهد یا جمع کند میان صیام و اطعام **فَهُوَ** پس آن تطوع **خَيْرٌ لَهُ** بهترست مر او را بسبب بسیاری اجر **وَأَنْ تَصُومُوا** و آنکه روزه دارید مطیعا میگوید یا رخصت داد که شما را در افطار **خَيْرٌ لَكُمْ** بهترست مر شما را از فدیه یا افطار و قضا **إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ** اگر هستید که بدانید فضیلت صوم را بر غیر آن و این حکم حرفی از نسخ بوده **شَهْرُ رَمَضَانَ** این روزها که گفتیم روزه دارید ماه رمضانست بقول بعضی نام خداوندیست و دلیل ایشان حدیثیست بروایة انس بن مالک رضه که لا تقولوا رمضان و لکن انسبوه کما نسبه الله و در فتوحات فرموده که رمضان اسمیست از اسماء الهی بمعنی الصمد مخبر نبوی علی مصدره افضل الصلوات درین معنی وارد شده بروایة ابی هریره که لا تقولوا رمضان فان رمضان اسم من اسماء الله پس حضرت شیخ رقم میفرماید که درین اسناد چیزیست که علما آنرا از درجهٔ صحت ساقط ساخته اند اما چون ما در قرآن دیدیم که حق تعالی شهر رمضان فرموده نه رمضان و بعد از این می گوید فمن شهد منکم الشهر و نمی گوید فمن شهد رمضان منکم این معنی را حمل بر تقویة حدیث کردیم و دیگر آنکه صوم چون بی مثلست و مخصوص بدو ماهی را که او را فرض کرده آنکه گفتی باسم او و جمهور علما برآنند که رمضان نام این ماهست چون رجب و شعبان که هر یک نام ماهیست و در اشتقاق این لفظ اختلاف کرده اند بعضی گویند از رمضا گرفته اند و آن ریگ تافتهٔ از آفتاب و وجه مناسبت آنکه در وقتی که عرب اسامی شهور را از لغت قدیم بلغت جدید نقل میکردند بعضی ماهها را هر زمان که واقع می بود باسم آن زمان تسمیه مینمودند چون ربیعین و جمادین پس این ماه در وقتی واقع شد که آفتاب بسمت الراس ایشان رسیده بادیهٔ عرب از تاب مهر جهانتاب گرم شده بود و ریگهای بیابان از شعاع خورشید درخشان و تفسان گشته

وگویند

و گویند وجه تسمیه آنست که درین ماه از حرارت موعظه دلها را تأثیری هست چنانچه ریگها را از تابش آفتاب یا جگر از آتش عطش بوقت روزه گرم میکرد و یا گناه بندگان بواسطهٔ روزه سوخته شود خدا و ندم دانست که این امت گناه بسیار کنند و بواسطهٔ کثرت معاصی بتطهیر محتاج گردند و تطهیر عاصیان با آتش است و ضعف این امت که طاقت شعلهٔ آتش دوزخ ندارند هم دانسته بود ایشانرا بروزهٔ رمضان امر کرد تا حرارت گرسنگی گناهان ایشانرا بسوزد و از احتراق بآتش فراق ایمن شوند نوع خود سوختن باره کرتوان سوخت * و خلیل ابن احمد رحمه گوید که ماخذ اشتقاق رمضان رمضاست و آن باران باشد که در آخر تابستان ببارد و روی زمین از غبار پاک کند پس این ماه را رمضان گفتند که فیض عنایة او نامهای سیاه گناهکاران را از لوث خطیئات پاک سازد و غبار هوا و هوس ایشانرا بآب ریاضت فرو نشاند امام قشیری روح الله روحه فرمود که رمضان سوزنده است بتاب مغفرت گناه قوی بسوزد و بشعلهٔ آتش معرفت رسوم جمی سوخته میکردد ای عزیز آنرا که ذوبش بسوزند بروضهٔ جنت درآید و اگر بهوش سوخته گردد در مرتبهٔ قرب انجم برسر آید بیت کسی را که او شعلهٔ شوق سوخت * باب بقا چهرهٔ اش برفروخت * فضایل رمضان و مناقب روزه داران او را در امثال این مجال شرح دادن متعذر است اما ما لا یدرک کله لا یترک کله معدود کلمه بر وجه اختصار مذکور میگردد در احادیث صحاح آمده که اذا دخل رمضان فتحت ابواب السماء چون ماه رمضان در آید این همای آشیانهٔ قدس و طاوس جلوه نمای روضهٔ انس اهل عالم را در کنف ظلال اقبال خود از تاب شعلات معصیت حمایت نماید درهای آسمانها را برحمت بگشایند و در روایتی دیگر آنست که درهای بهشت را بر روی این امت مفتوح سازند و غلقت ابواب جهنم و درهای دوزخ را در بندند و سلسلت الشیاطین و مردهٔ شیاطین را که جنود ملاعین اند مقید سلاسل و اغلال نکالی کردانند و هر شبی در وقت روزه گشادن ششصد هزار بندهٔ عاصی را که استحقاق جحیم داشته باشند از آتش دوزخ برات آزادی بخشند و در لطایف القوم آورده که رمضان میدانیست منور بشعلهٔ مصابیح و دریاییست مزین بگوهر تراویح فرخ ازمی جحیم اخرمی شیطان بندی فردوس کشایی پاک رهی پاکیزه لقایی معصیت گذاری عاصی نوازی عالی منظری مشتاق پروری همه نزدایی اندوه زدایی دیوان اندوه رهایی مستوجبان از دوزخ و عاصیان را از جلال او شادی عاصیانرا از برکت آن آزادی مطیعانرا از او نوید رحمت مؤمنانرا بدو امید مغفرت دلها عابدان از و در چمن نزهت جانها عارفان ببب او در گلشن راحت چون جمال شرف این ماه آشکار گردد شب محنت عاصیانرا صبح اقبال بجوار آید رایت هذا لکم شهر عظیم در میدان رفعت او منصوبست و رقم اوله رحمة و اوسطه مغفرة و آخره عتق من النار بر اوراق دولت او مکتوب نظم این همه فیض آمده از منبع جود * سر چشمهٔ برای دل پر حسرت و انست * این همه فضلست و نسیم فرح و انس * از بهر شفای دل پر حسرت دادست

این همه آرایش و پیرایش و زینت و این همه آسایش و آرامش جانست و در خبر آمده که چون هلال رمضان
بجلوهٔ جلال دیدهٔ عالیان را منور گرداند عرش و کرسی و ملائکه در اهتزاز آیند و گویند طوبی لامة محمد آفتاب سعادت
از برج عنایت بر امت محمد صلوات الله علیه طلوع نمود خوشا ایشان را که این منزلت و کرامت دارند پس آفتاب و
ماهتاب عذر گناه ایشان خواهند کواکب ثواقب باستغفار ایشان راغب شوند سباحان لجهٔ دریا و طیاران
عرصهٔ هوا یعنی مرغ و ماهی ایشان را آمرزش طلبند ساکنان ساحت بیدا انعام و حشرات و جملهٔ مخلوقات
[illegible] بطلب مغفرت ایشان از حضرت ملک منان زبان حال بگشایند و فرمان حضرت کبریا بمقربان آسمان
رسد که ملائکه ثواب صلوات و تسبیحات و اذکار و تهلیلات خود را که درین ماه دارند نثار روزه
داران رمضان سازند پس از جملهٔ اوراد عبادات بر روزگار در طومار کردار ایشان نویسند [illegible]
ابو [illegible] آورده که خضر را سؤال کردند که هیچکس از انبیا در دنیا بقا خواست یوسف صدیق
می گفت توفنی مسلما موسی کلیم درخواست می کرد که توفنا مسلمین تو چرا بقا طلبیدی و باز ندگانی دنیا [illegible]
فرمود که از جهت آن مادر پنج کرامت با امت محمد صلوات الله علیه شریک شوم که هیچ امت دیگر را نبوده اول گفتن
صلوات دویم امید شفاعت سیوم جماعت نمازهای پنجگانه چهارم تلاوت سورهٔ فاتحه پنجم روزهٔ ماه رمضان
ای عزیز خضر از حق سبحانه بقا خواست تا بیابد این کرامات معزز کرده تا که ناخواسته چنین کرامت مکرم و
محترم ساخته اند غنیمت دار و وظیفهٔ شکر گذاری و سپاس داری برین نعم جلیله فرو مگذار ع لکن شاکرا
لله نعم نواله د دیگر از فضایل رمضان آنست که موسم وصول آثار فرقان و میقات نزول آیات قرآنست چنانچه
فرمود الَّذِي آن ماهی که أُنْزِلَ فرو فرستاده شد فِيهِ الْقُرْآنُ درو قرآن و اگرچه در غیر او نیز فرود آمد
اما بقول جمعی ابتداء نزول در وی بوده و گفته اند تمام قرآن در ماه رمضان از لوح محفوظ بآسمان دنیا فرود آمده و از
انجا بر وفق مصالح بندگان آیة آیة و سورة سورة منزل گشته و حسین بن الفضل رحمه الله علیه فرموده که در حق
او قرآن فرود آمده یعنی در ایجاب صوم او ای عزیز نزول جمیع کتب سماوی در رمضان اتفاق افتاده صحف
ابراهیم در سیوم رمضان نازل شد و توریة موسی در ششم و انجیل عیسی در سیزدهم و زبور در هجدهم قرآن در بیست
و چهارم در تفسیر کبیر فرموده که چون حق تعالی این ماه را بروزه مخصوص گردانید درین کلمات بیان علت تخصیص
کند یعنی چون این شهر را خاص گردانیدیم باعظم آیات ربوبیة که آن انزال قرآنست درو پس عجب نباشد
اگر اختصاص دهیم بنوعی عظیم از انواع عبودیة و آن روزه است یعنی درین ماه این کلمات که غذای ارواح است
بشما فرستادیم پس از غذای اشباح که مطعومات و مشروبات است امساک لازم دانید بیت بربند دهان از نان کاند
شکر روزه دیدی خوردن بنگر [illegible] د فاضلترین پیغمبران محمد است صلی الله علیه وآله وسلم و شریفترین کتابها

قرآن

قرآن پس نزول بهترین کتابی بر بهترین ماهی بر گزیده ترین پیغمبری در فاضلترین وقتی باید و آن رمضانست و این
پیغمبر افضل و این کتاب اکمل و این عبادت اشمل هر آینه برای نیکوترین امتی باید و آن امت محمد است
صلی الله علیه وآله وسلم ای درویش رمضان را با قرآن خصوصیتی هست [illegible] نازل شده بود حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم درین ماه بر خلیفه علمه شدید القوی خواندی پس هر که دعوی محبت می کند [illegible]
شرط ست فاروق در اول رمضان می فرمود که اما که شهر رمضان فاعمروه بالاحسان و تلاوة القرآن جانب این ماه
رعایت کنید باقامت قواعد احسان و محیای او بگذارید بتلاوت آیات قرآن از سلف صالح در اخبار آورده بوده
است که چون رمضان در آمدی سفیان ثوری گفتی اترکوا کتاب النعمان و ادرسوا کتاب الرحمن ختم قرآن در ماه رمضان
سبب ختم عمرات برایمان و در توریة آمده که من امت محمد را صلی الله علیه وآله وسلم دو نور دادم تا از دو ظلمت
خلاص یابند نور قرآن از ظلمت قبر شان نباشد و نور ماه رمضان بدیشان عنایت کردم
تا از ظلمت قیامت برهند ع انجا که نور باشد ظلمت چه کار دارد پس در صفت قرآن می گوید هُدًى لِلنَّاسِ
فرو فرستاده شد قرآن در حالتی که راه نماینده است انسان را باصول ایمان وَبَيِّنَاتٍ و دلایل روشن
است مِنَ الْهُدَى از حلال و حرام و حدود و احکام هدی اول را حمل بر اصول دین کرده اند و ثانی بر فروع
یا هدی دو قسمست بین جلی و غیر آن و قسم اول افضل است پس بعد از ذکر هدی که جنس است عطف
کرد بر دو نوع بین را بجهة تفضیل چون ملائکه وَالْفُرْقَانِ عطفست بر هدی یعنی قرآن آیات واضحات
از شرایع دین و احکامی که جدا کننده باشد میان حق و باطل و گویند فرقان نصرتست کما قال تعالی یوم الفرقان
و در روزه نیز نصرتست بر عدو باطن یعنی هوای نفس فَمَنْ شَهِدَ پس هر که حاضر باشد مِنْكُمُ الشَّهْرَ از
شما ای مکلفان یعنی مقیم بلد بود در ماه رمضان یا هر که دریابد از شما هلال شهر را فَلْيَصُمْهُ پس باید
که روزه دارد شهر را امر بوجوب حتم است و حکم تخییر که در آیة سابق بود منسوخ شد انطاکی گوید هر که را از شما
شهودی و حضوری حاصل شود باید که روزه دارد از همه اشیا تا افطار کند بر شهود مشاهدهٔ لقا و در
لطایف قشیریه آمده که امر بصوم هم اهل ظاهر را شاملست و هم اهل باطن را صوم ظاهر یکی باشد و آن
امساکست از مفطرات اما صوم باطن سه است صوم دل و آن صون اوست از آفات راه و روزهٔ روح
و آن امساک اوست از التفات با سوی الله و صوم سر و آن صیانت او باشد از غبار توجه با غیار در
کار و بیکار و گفته اند شهود شهر موجب صوم لله است و شهود خالق شهر سبب صوم بالله است الجزء اول?
واسطهٔ مثوبت است و اخر باعث باشد در رابطهٔ حصول قربت صوم لله تحقیق عبادتست و بالله تصحیح ارادت
لله صفت عابد است و بالله نعت قاصد لله امساکست از جنبهٔ عبادات شریعة بالله امساکست از [illegible]

اشارات حقیقة صوم لله بتن باشد و صوم بالله بدل و روزهٔ تن همه کس تواند داشت روزهٔ دل کار
مردانست تن پاک داشتن آسان بود و دل پاک داشتن حال عارفانست حلق از طعام نگاه داشتن از مجاز
آید دل از حرام باز داشتن پیشهٔ جوانمردانست صوم لله رتبهٔ عام خلق است و صوم بالله درجهٔ خاصان حق
حضرت صوم عوام مشروطست بمحافظت بطن و فرج از مفطرات و این ادنی مرتبهٔ صومست و احکام فقهیه
متفق درین مرتبه بیش نیست اما صوم خاص دو نوع است یکی صوم صلحا و ابرار و شرط صحت صوم ایشان حفظ
اعضا و جوارح است از اعمال ناشایسته و افعال ناپایسته بیت هر عضو را بدان که بتحقیق روزه ایست
تا روزهٔ تو روزه بود نزد کردگار د در بیت معنی [illegible] نظم روزهٔ خاصان نه همین است و بس د بلکه بر نفس
بود از هر هوس د هر چه نباید که بجوئی مجوی د هر چه نشاید که بگوئی مگوی د چشم کن باز بنادیدنی د گوش
بپرداز ز نشنیدنی د دست میالای بشغل و غل د پای منه در ره اهل [illegible] علم و عمل از ریا پاک کن د بلکه
دل از غیر خدا پاک کن د دوم صوم مقربان و صدیقان و شرایط صوم این طایفه محافظه نقطهٔ آیینهٔ دلست
از غبار خواطر نفسانی و زنگار دواعی لذت جسمانی و بازکشیدن عنان التفات از هر چه غیر حق است
بدوام مراقبت و سد طرق شواغل و غیبة از رؤیة تفاصیل موجودات بملازمت آداب محاضره و این کار
هر کس نیست بیت مردی باید مجرد از هر دو جهان د فارغ ز وجود و عدم و سود و زیان د نه فکر ده اندیشهٔ
سود و نه زیان د فی دیده و نه در دل نه یقین و نه گمان د شبلی گوید شهود شهر موجب صوم تهاونست و شهود
رب موجب صوم دهر عاشقان از بامداد تا شام روزه دارند عارفان از اول عمر تا آخر صایم باشند یکی
بمجلس شیخ شبلی رحمه در آمد درویشان طعام میخوردند شیخ فرمود که بیا با یاران موافقت کن گفت روزه
دارم شبلی گفت آن نیکو باشد که روزهٔ ابد داری مرد پرسید که آن چگونه باشد شبلی گفت که همه عمر خود را
یکروز سازی و در آن روز از اغیار روزه داری و فرموده که العمر کلیوم والخواطر فیه صوم [illegible]
الغیر باشد جز بدیدار نتوان گشود صوموا لرؤیته و افطروا لرؤیته اهل حدیث برؤیة ماه تاویل کنند لیکن
کر حدیث اهل دلست این معنی از آن حاصلست که چون حق را بدیدهٔ سر دیدند از اغیار روزه گیرند
تا آن زمان که در بهشت در نمایند دیدار پدید سر [illegible] روزه نگشایند ای عزیز در تفسیر منیر آورده
که روزه داران سه گروهند اول صایم که بطعام و شراب نگراید دویم قایم که از طاعات نیاساید
سیوم هایم که جز بخدا نپاید صایمان از صبح تا شام روزه دارند اما انکه از محبت دنیا خلاص یافته
بلذت عشق رسند آن روزهٔ عاشقان از وقت ورود حق برایشانست و انا را ربوبیة خبردار
شدن تا آن روز که حکم دیدار بعد ایشانرا محل افطار بود در مشارع آورده که عوام از ابتدای طلوع

صبح

صبح تا غروب شمس صایم باشد و خواص از ابتدای لمعان آثار صبح ازل تا وقت ظهور علامات ابد از ما سوی روزه
گیرند در اخبار صوفیه آمده است که مرقع پوشی در کوچه میگشت حرارة عطش بر باطنش استیلا یافت
بدر خانهٔ رسید و آوازه داد که قدحی آب از حوض کوثر که میخوردی بر شربتی آب خنک که حالا جرعه بیش به خشکی
لب تشنه جگر و هد مخدرهٔ از اهل آن خانه با خود اندیشه کرد که عجب تجارتیست این معامله من می کنم بر خوان
و قدحی آب بیرون آورد و به سایل داد چون او را در زی درویشان و متلبس بکسوهٔ ایشان دید از روی تعجب
زبان راند که و اعجباه صوفی یشرب بالنهار این سخن تیری بود که از شصت قضا و قدر بر جگر درویش آمد
قدح از دستش بیفتاد و نذر کرد که بقیهٔ عمر بروزه صرف کند ساقی الطاف متعالی قدحی شراب زلال در کام
جان صوفی ریخت تا مست شراب وصال شد و از شرب آب فراموش کرد بیت آن تشنه را که ساقی لطف تو آب
داد د از جام خضر و چشمهٔ حیوان نکرد یاد د ای درویش مشارب صایمان متفاوتست اکثر از طعام روزه دارد
زود از شربت سلسبیل و شراب زنجبیل در هشتش و اکثر از ذنوب و آثام روزه امساک کرد جام رحیق و ساغر تسنیم
در ریاض نعیم برکت بنوشد و اکثر از فکر اثام و ملاحظهٔ خاص و عام صایم بود شراب طهور بر جام نور بر دست
ساقی محبت بدو فرستند و سقاهم ربهم شرابا طهورا بیت از آبخور ده بینی لب تر کرد عاشق بجز
آن شراب کو را طهور خوانند وَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضًا و هر که بیمار باشد أَوْ عَلَى سَفَرٍ یا در سفر بود و افطار
کند فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ پس بروست قضا آن روزه بعدد آن روزها از ایامی دیگر چون تخییر مقیم بحکم
این آیة منسوخ شد تخییر مسافر و بیمار را باز آورد تا معلوم شود که ایشان را رخصت افطار باقیست محققان گویند
سفر و مرض مشقة دیگر است حق تعالی از کرم روا نخواهد داشت که بنده را دو مشقت باشد در یک حال پس او دفع زحمت
کی روا دارد که در آخرت بچنین مشقت مبتلا کرده یُرِيدُ اللَّهُ می خواهد خدای بِكُمُ الْيُسْرَ بشما آسانی وَلَا
يُرِيدُ و نمی خواهد بِكُمُ الْعُسْرَ بشما دشواری بنگر که درین یک امر از الطاف و اعطاف چها کرده اول کرامت
را ادا کرده و با یمان گواهی داد که یا ایها الذین آمنوا و فرض کردن روزه را بر این امت با فرض کردن بر امم گذشته
مقترن ساخت تا انس را اختصاص بیان کرده نکرده و وجه حکمت روزه که حصول تقویست بیان فرمود
که لعلکم تتقون اگر روزه نبودی حصول تقوی برین وجه وجود نگرفتی و روزه را بر روزی چند مختصر کرد تا
أَيَّامًا مَعْدُودَاتٍ که اگر همه سال بودی مشقتی عظیم روی نمودی و روز را خاص کرد [illegible] بروزه دون شب تا
کار بر بندگان آسانتر باشد و مخصوص ساخت روزه را بماه شریف رمضان که محل نزول قرآنست تا ثواب مضاعف
بود و مسافر و مریض را رخصت افطار داد تا حال ایشان بسختی و صعوبت نکشد وَلِتُكْمِلُوا الْعِدَّةَ و می
خواهد که شما تمام کنید روزهای رمضان را یا ایامی را که بعذر بیماری و سفر افطار کرده اید یا ارکان اسلام را بعد

بحکم نهایه کما سبقت الاشارة الیه بشمارید ولتکبروا الله وتا به بزرگی یاد کنید خدا را یا تکبیر گوید در
شب فطر از وقت رؤیة هلال تا روز و از اول نهار تا در وقت اداء نماز عید علی ما هدیکم بر آنکه راه نمود
شما را بصوم یا بگفتن قضا ولعلکم تشکرون و مگر شما شکر گوید بر نعمت تیسیر و رخصت یا بر ایجاب ثواب ای
عزیز چون صوم نفس را مستعد قبول انوار عرفان می سازد پس ارداف کرد آنرا بآنچه مبنی باشد از مقام قرب
کشف قناع کند از وجه آن و آن مرتبهٔ قربیست و از آن حال برین سؤال خبر داد که واذا سألك وچون پرسند
ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم عبادی بندگان من عنی از من یعنی از صفت من یا از معاملهٔ من ایشان را در
وقت دعا فانی قریب پس من نزدیکم بسمع واجابة این آیة وقتی نازل شد که بعضی از صحابه رضی الله عنهم پرسیدند که یا
رسول الله خدای خود را چگونه بخوانیم یا سؤال کردند که این ربنا یا اعرابی استفسار کرد که یا نبی الله خدای
من نزدیکست تا با او راز گویم یا دورست تا او را باواز بلند خوانم یا یهود گفتند ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم
زعم تو آنست که میان ما و آسمان دنیا پانصد سال مسافتست و عرض هر آسمانی همین مقدار باشد پس خدای دعاء
ما را چگونه شنود یا در اول حال که حکم صوم نازل شد بعد از نوم میل بمفطرات حرام بودی و از بعضی صحابه آن حال
صورت وقوع یافت و از کیفیة توبه و رجوع بحق سؤال کردند حق تعالی گویند چون این آیة آمد که ان رحمة الله قریب
من المحسنین عاصیان باتش حرمان بسوختند که چون رحمت حق نزدیک به نیکوکارانست پس با سیاه کاران
تباه کار چه رسد این آیة آمد که اگر رحمت من با آنها نزدیکست من به بندگان امیدوار نزدیکم ای عزیز اینجا
نکته ایست مغبوط اینکه اگر علت بیمار اندکست آن شربتی که طبیب بدو فرستد کافیست و اگر مرض چنین باشد
حضور طبیب شرطست تا بجود تشخیص مرض نموده در دفع آن غایة جهد مبذول دارد اینجا مطیع را تریحی آرزو حق
کفایتست می گوید ان رحمة الله قریب من المحسنین اما چون علت عاصی بسیارست وجز بحضور طبیب عنایت
علت او زایل نگردد لاجرم می فرماید که انی قریب و نزد علما تمثیل است که کمال علم حق و اطلاع او بر اقوال و افعال و احوال
ایشان بحال کسی که نزدیک باشد بکسی و بهیچ چیز از او مصدر می شود مطلع بود یا تمثیل سرعة اجابة دعاست بصفة
کسی که قریب المکان بود بکسی از حیثیة که چون بخوانندش در حال جواب دهد و راه نزدیک ظاهرست بل قرب معنوی
حقیقی که هیچ قرب را بدان قیاس نتوان کرد چه هر نوع قربی که بر صفحهٔ خیال صورت پذیر شود حق سبحانه از آن اقربست
و آدمی بواسطهٔ اشتغال بعلایق کونیه که سرمایهٔ بعد و حرمانست از مشاهدهٔ آن قرب محروم مانده چنانچه بمیر فرماید
بیت تو مشغول میشوی به سیاه ضمیر ۔ خبر شدی ز قرب تو که تو از او قرب اقرب ۔ در مقابله عیب فرموده که آن
قرب بحیز و مکان نیست بل بعلم و حفظ است چه هر چه متحیز بود مفتقر بغیر باشد و مفتقر غیر ممکن الذات
بود و حق سبحانه واجب الوجود لذاته است و همین لفظ قرب دلیل عدم مکان و جهاتست زیرا که خود را قریب گفت

الاطلاق اگر در مکان باشد نزدیک بهمه نشود بلکه بجمعی از عرش نزدیک باشد و از غیر ایشان دور چه هر که بمشرق قریب
بود هر آینه از مغرب بعید باشد و چون آیة دالست بر آنکه وی قریبست بهمه معلوم شد که او قرب بعلمست نه بجهة
بیت با مکان آرزین مکان چه کند ۔ آسمان گر آسمان چه کند ۔ عقل چون بسته مکانست تعقل قربی خارج از مکان نمی
تواند کرد و شیخ نظامی روح الله روحه فرموده بیت جان که آن جوهرست در تن ماست ۔ کس نداند که جای او کجاست
و که جوهر نه در اری بجای ۔ چون رسد در تو عقل شیفته رای ۔ موسی علیه السلام باحق مناجات کرد که یا الهی دوری تا
ندا کنم نزدیکی تا راز گویم جواب آمد که یا موسی انا جلیس من ذکرنی دوری احدی موثر نکرد زیرا که هر کس جان نرسد
نزدیکی را محدود نساخت زیرا که کیفیت آن نه از طریق بیطر فرموده که الهی از تو دیگ نشان میدهند و بر ترا
و آنه دورت می پندارند و نزدیکتر از جانی و در عین پنهانی پیدا و از غایت پیدایی پنهانی بیت ای در درون جانم
و جان من بغایبی ۔ آخر نهان چرایی چون در میان جانی ۔ ای عزیز از حضرت رسالت چهارده سؤال کرده اند که
جواب آن در قرآن نازل گشته هشت از آن در سورهٔ بقره است و تتمه در شش سوره که مذکور میگردد اول واذا
سألك عبادی ۲ ویسئلونك عن الاهلة ۳ ویسئلونك ماذا ینفقون قل ما انفقتم ۴ یسئلونك عن الشهر الحرام
۵ یسئلونك عن الخمر والمیسر ۶ یسئلونك ماذا ینفقون قل العفو ۷ یسئلونك ماذا احل لهم عن الیتامی
۸ یسئلونك عن المحیض و یکی در سورهٔ مایده یسئلونك ماذا احل لهم یکی در سورهٔ اعراف یسئلونك عن الساعة
و همین سؤال بعینه در سورهٔ نازعاتست یکی در سورهٔ انفال یسئلونك عن الانفال یکی در سورهٔ بنی اسرائیل یسئلونك
عن الروح یکی در سورهٔ کهف ویسئلونك عن ذی القرنین یکی در سورهٔ طه ویسئلونك عن الجبال سؤال که
از احوال و صفت او بوده و هم که از صفة حضرت سؤال کنند ایشان را چه نسبة با جمعی که استفسار حال یا
تفتیش حال هلال کنند و این سؤالها مبنی اصولیست چون سؤال از روح و ساعت و بعضی فروعی چون سؤال از
یتامی و نفقه و اجوبهٔ این اسوله بر سه نوع آمده اول بواسطه و بی حرف فا و آن در یازده موضع است چون
قل هی مواقیت للناس و قل الروح من امر ربی و غیر آن دوم بواسطه با حرف فا و آن در یک محلست فقل ینسفها
چه این مسئلهٔ اصولیه است از حدوث و قدم کوهها می پرسند فاء تعقیب بر وی درآمد یعنی ای محمد متعاقب
سؤال ایشان بی تاخیر بگو ینسفها تا بواسطهٔ تامل تو کسی را خدشه که موجب ریب باشد در خاطر خطور نکند
و سیوم درین صورت که ذاتست سیوم با رفع واسطه و وجود حرف فا و آن درین سؤالست که واذا سألك عبادی عنی
فانی قریب ای محمد چون بندگان خاص و محبان بارگاه اختصاص من ترا که نایب درگاه عزت و حاجب صفهٔ بارگاه
کرامتی از صفت و معرفت من پرسند اگر چه هم ترا جواب باید داد که میان من و بندگان سفیری اما این جواب بزبان تو
نیست و تو نتوانی گفت انی قریب پس من رفع حجاب نموده خود می گویم عبادی شما از من می پرسید من بشما نزدیکم

چه باشد که شما دور رفته اید ع این دوری که یار بس نزدیکست د و کنید رفع واسطه اشارت بآنست که ای بنده تو
محتاج بوسطه نیستی در غیر وقت دعا و مناجات اما بهنگام خواهش و عرض حاجات هیچ واسطه میان من و تو حایل
نیست خوش بی تکلف بیا و بگو آنچه میخواهی و بخواه آنچه میجویی بیت هر که خواهد گو بیا و هر چه خواهد گو بگو ۔ دار و
گیر و حاجب و دربان درین درگاه نیست د با رفع واسطه کرده تا دل او ای ضمیری مشغول نگردد و حقیقت آنست که بی
رفع وسایط قرب کلی حاصل نیاید و کسی بی ترک علایق و تجرید از عوایق بخلوتخانهٔ وصال راه نیابد بیت تعلق
حجابست و بی حاصلی ۔ چو پیوندها بگسلی واصلی ۔ اهل اشارت گفته اند که اضافة خطاب که واذا سألك دا
اشارت باشد بجوهر شریف و عنصر لطیف سید اولاد آدم صلی الله علیه وآله وسلم و یاء اضافهٔ عبادی عبارت
شاید از ذات مقدس از اضافه و عباد میان این هر دو مفتقر برحمت و محتاج بشفاعت از یکطرف
می کرد شفاعت بعطیک ربک فترضی حلوهٔ جمال می نماید و از دیگر جانب نگاه می کند رحمت نبئ عبادی
انی انا الغفور الرحیم نقاب از چهره میگشاید نهایهٔ فضل و افضال ملک متعال این که عاصیان را چگونه
برجا مستظهر بباز [illegible] و از خزانه رحمت ناامید نمیکرد ع رحمت نهکت ازچه [illegible] شویم د ای [illegible]
در اضافهٔ عبادی نکتهاست و تنبیه عبودیت او که نسبت است تا بنده خود خواند تا دانی که مصالح دو
جهان تو وابستهٔ عنایة اوست از و خواهی هر چه خواهی که رسم نباشد بنده را از غیر خواجه خود چیزی
خواستن دیگر معلوم کنی که هر ضمان حمایة او بی بغیر او پناه بری که روا نبود بنده را بغیر مولی خود التجا
کردن و چون دانستی که بندهٔ کیستی ترا بوعدهٔ خواجگان عزتی و فخری باشد که بنده را با سلطان محرمیتست
که از ارکان دولت کس را آن شرکت نباشد و دیگر آنکه چون بندهٔ اویی از کار دیگران روی بگردانی که بنده یکی
کار دیگری نتواند کرد حق سبحانه خانه کعبه را بخود اضافه کرد که طهرا بیتی خانهٔ من امانست و قتل و ماخت
در وحرام بنده را بخود مضاف ساخت تا از غارت وسوسهٔ شیطان بحصار امن و امان در آید که ان
عبادی لیس لك علیهم سلطان بیت غافل مشو ای بنده که قرآن مبین ۔ توصیف تو مبنی هم که من آن توام
لفظ عبادی درمیان آورده تا معلوم شود که بنده از آن اوست از کار و غافل نکرده و قدم از دایرهٔ خوف
بیرون ننهد کلمهٔ فانی قریب منزل کرد اینه تا روشن کرده که او از آن بنده است ناامید نشود و روی از طریق
نگرداند فرموده که من به بنده نزدیکم و نگفت بنده بمن نزدیکست زیرا که از حیثیة امکانیت که لازم اوست
در مرکز عدم و حضیض فناست او را چگونه باوج بارگاه قرب تصاعد ممکن باشد اما حق سبحانه قادرست
که بفضل و رحمت به بنده نزدیک شود در کشف الاسرار فرموده که معنی آیة بزبان اشارت اینست که من به بندگان
نزدیکم نزدیکتر از دوست دارم کار دعاییان به اجابت برآرم طالبان از جود را ره نمایم در قرب بروی [illegible]

برکشایم

برکشایم ای بنده بمن نزدیک شو تا بتو نزدیک شوم من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا قرب از بنده بخدمت
است و از حق بنعم برحمت از بنده بتوبه و خدم از خداوند بلطف و کرم از بنده انکه خود را دریازد و از حق نعم انکه او را
بجود بخواند این سرتمیین نکرد که از قرب مطلق نشان داد یعنی اگر مطیع اند و اگر عاصی اگر وافی اند و اگر قاصی اگر غایبند و اگر
قاعد اگر نایمند و اگر متهجد بهر حال که ایشان هستند مرا به ایشان قربیست بی نشان و حقیقت آنست که با هر یک از آن
بندگان قربی خاص ارد با زاهدان قربیست بعنایت با دوستان بولایة با عارفان بهدایة با طالبان بحمایة با مطیعان
برافت با عاصیان برحمت و مغفرت بل داعیان باجابة دعوة چنانچه فرموده اجیب اجابت میکنم نعم تو ز معنی قریب
خوانندگان هما دعوة الداع خواندن خواننده را اذا دعان چون مرا بخواند اقتران اجابه
بدعا و تقدیم او بر و دلیلیست روشن بر تحقیق اجابة و وقوع آن متصف رجب ای عزیز حق تم خبر میدهد که دعا
داعیان اجابة میکنم و بظاهر مشاهده میرود که بعضی دعوات در حجاب تعویق و توقف مانده از اقتران بعز
اجابة محروم مانده و خبر مخبر صادق حقست پس توجیه آن چگونه بود بدانکه علماء شریعت درین باب چند
سخن گفته اند یکی آنکه اجابة اینجا بمعنی سمعست و عرب سماع را که اجابة مترتب بر اوست بمجاز اجابة گوید کالقائل
ع ادسهاان سلت لم تجب پس معنی اجیب آن باشد که بشنوم دعای داعیان و انکه در آیة سابقه اخبار از
قرب کرده اند مؤید این قول میتواند بود چه ظاهر از قرب دلالت بر سماع میکند نه بر اجابة یا آنکه اجابت
بوقت دعا حاصل است و بحصول دعوت کاین اما اعطاء مراد و قضاء حاجت شاید که در حال باشد و شاید
که در مستقبل روی نماید یا تقدیر محذوفی میکند برین وجه که اجابة میکنم اگر خواهم یا سؤال او محال نباشد
یا مخالف قضا نبود یا جزاء در ان باشد و امثال این یا دعا بمعنی توحید و ثنا باشد و اجابة بمعنی قبول یا
را او از دعا توبه باشد چه تایب خدا را میخواند بوقت رجوع با او و اجابة قبول آن توبه باشد یا دعا اجابة
بود چنانچه در حدیث آمده الدعاء هو العبادة و اجابة ثواب دادن بران کما قال ویستجیب الذین آمنوا وعملوا
الصالحات یا شرط اجابة دعا اجابة بنده باشد مر دعوة الهی را چنانچه بعد از این می گوید فلیستجیبوا
لی و اخلال بآن اجابة موجب فوت این اجابتست یا در اکثر احادیث صحیح وارد است که هر بنده که دعا
کند و دعوة او مشتمل بر قطع رحم و گناهی نباشد خدای تعالی با وی یکی از سه کار بکند یا در دنیا دعوة او را اجابت
کرده اند یا در آخرت جهة او ذخیره نهد یا مثل آن بدی از وی دفع کند در کشف الاسرار روایة جابر رضی الله عنه
حدیثی آورده که حق تعالی روز قیامت بنده را بموقف طلب آورده گوید عبدی من ترا فرموده که مرا بخوانی تا دعا
ترا بوعدهٔ اجابة مستظهر ساختم تو در دنیا دعای کردی گوید نعم بار خدایا بموجب فرموده دعای کردم

و تا به نیازی تمام میخوانم خطاب آید که وی آنرا کر بر صفحات بعضی از دعوات تو رقم اجابت ظاهر نشد و بعضی
در حیز تعویق می افتاد گوید آری خداوند تعالی برین منوال بود بار خدای و لنواز بوسد که بعز و جلال من که هیچ دعا
که از کان نیاز جانب میدان امید افکندهٔ بهدف اجابت رسانیده ام اما بعضی در دنیا به سبیل تعجیل بتو رسید
و بعضی برای ذخیرهٔ آخرت تو ماند یاد داری که فلان روز فلان حاجت از من طلبیدی روا کردم
و در فلان وقت فلان دعا کردی موقوف ساختم و در عوض آن در بهشت چنین و چنین لذتی و نعمتی برای تو
آماده کرده ام همچنین یک یک دعای بنده میشمارد و تعجیل اجابت یا تاخیر مثوبت آنرا بنظر وی در می آرد
تا غایتی که بنده در آن موقف تمنا کند که کاشکی هیچ دعای من در دنیا باجابت نرسیدی و هیچ حاجت
من در سرای فانی روا نشدی تا اینجا نعمت و کرامت و بهجت من بیشتر بودی بیت آنکه در دنیا همه نومید
نعمت عقبی اینست که جاوید نیست ∴ هیچ فانی که ندادت در جهان فیض باقی حشمت در کار [?]
و عظمای طریقت فرموده اند که بحکم این خبر هر آینه دعا باجابت میرسد اما موقوف باستکمال آداب و لوازم
و رعایت شرایط مهم است و دعایی که مستکمل شروط بود بی توقف مستجاب گردد در بحر الحقایق آورده که ابراهیم
ادهم رض سؤال کردند که سبب این چیست که ما دعا میکنیم و باجابت نمیرسد فرمود بجهة آنکه شما حق را شناسید و طاعت
او نمیدارید رسول را میدانید و متابعت سنت او نمیکنید قرآن میخوانید و باوامر و نواهی او عمل نمیکنید
نعمت خدای میخورید و وظایف شکر بجای نمی آرید درجات بهشت را شناخته اید قدم در راه طلب آن نمی نهید
درکات دوزخ را دانسته اید از شرر آن گریز نمیکنید از فریب شیطان آگاهید و با او محاربه نمی نمایید از هجوم
مرگ خبردارید و با استعداد او نمی پردازید مردگان را دفن میکنید هیچ اعتبار نمیگیرید عیوب خود را فرو
گذاشته بعیب جویی دیگران مشغولید با وجود این حالها دعای شما را وقت ترقی بمصعد قبول چگونه بود دعا
زبان پاک و دل غمناک و همت عالی و سر از ذمایم صفات خالی باید تا حق سبحانه در اجابت بر وی بگشاید
بیت باجابت قرین خواهد شد که دعا کز سر زبان آید که لیک بی شبهه مستجاب شود آن دعا کز میان جان آید
ای عزیز شرایط دعا بر وجهی که اکابر دین ایراد فرموده اند و از نص قرآن و حدیث استنباط نموده یازده است
اول تقدیم ثنا در دعوات امام محمد هیثم رح از قضاة الدین عبد الله رح نقل میکند که حضرت رسالت صلعم
مردی را دید که از نماز فارغ شده ابتدا بدعا کرد بی اداء ذکری و تمجیدی سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم
روی بیاران آورده فرمود که عجل هذا این مرد تعجیل کرد و شتاب زدگی نمود چون یکی از شما خواهد که دعا
کند باید افتتاح بتحمید کردن الهی و ثنای پادشاهی کردن پس آنچه خواهد طلب کند دوم صلوات

فرستادن بر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم الدعاء موقوف بالمرتفع علی که هیچ دعایی نیست که نه میان وی
و آسمان حجابیست تا بر رسول خدای صلعم صلوات نفرستند آن حجاب مرتفع نشود و دعا بمقام اجابت نرسد
سیوم برداشتن دست در وقت دعا که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بوقت دعا هر دو دست برداشتی چنانکه روی
کف ایشان مبارکش ظاهر گشتی و بطن کف باسمان باید داشت نه ظهر آن که عادت یهود است و هر چیز آمده که چون دعا تمام
شود روی را بدان مسح کند چهارم الحاح و ابرام کردن و بران مواظبت و مداومت فرمودن و اگر زود اجابت نشود
دست از آن باز ندارد ان الله یحب الملحین فی الدعاء یکی از ائمه فرموده که دعا کردن شبیه است به تیر انداختن
باید پیوسته اندازد تا یکی بنشانه رسد بیت از هر کرانه تیر دعا کرده ام روان باشد کزان میانه یکی کارگر شود
پنجم دل با زبان یکی داشتن و بضمیر صافی و دل غیر غافل دعا کردن در بعضی کتب مسطور است که [?]
خوانید بسر زبان و دل شما باندیشها و بکر مشغولست پس چگونه امید اجابت میدارید ششم از سر نیاز و ضرع
و خشوع و تواضع دعا گفتن که عمده کار نیازست و هر چه گشاید ازینجا گشاید امن یجیب المضطر اذا دعاه
هفتم سؤال کردن بجد و عزم نه از روی تردد امام مالک در موطا آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم فرموده که باید دعا کننده از شما نگوید اللهم ارحمنی ان شئت بلکه بر طریق عزم خواهد هشتم تعمیم در
سؤال یعنی برادران مؤمن را با خود دران شریک کرداند نهم تقدیم عمل صالح بران چه برد ارنده دعا اوست
و العمل الصالح یرفعه وهب بن منبه گفتست که هر که دعا کند بی عمل صالح همچون کسیست که میخواهد که تیر اندازد
از کمان بی زه یکی از امرا ندیمی بود که در مجلس او پایه تقرب داشتی مدتی از خدمت اعراض کرده بمهم خود اشتغال
نمود مدعا قبة الامر احتیاج و افلاس او را بران داشت که رقعه بامیر نوشته التماس انجاح حاجتی کرد امیر بر پشت رقعه
او نوشت که پای از خدمت کوتاه کردی زبان از حاجت کوتاه کن دهم در وقت خویش احتیاط فرمودن و
آن اصل کلیست در احادیث صحیحه آمده است که حضرت رسالت صلعم یاد کرد مردی را که سفر دراز پیش گرفته بود یعنی
از بهر شهریدان شهر میرفت و بقاع خیر را زیارت میکرد و ژولیده موی گرد آلوده روی دست نیاز بدعا بر
داشته یارب یارب میگوید و طعام و شراب و لباس او حرامست و بدن او بحرام پرورش یافته فانی
یستجاب لذلک دعای این چنین خواهنده را کی اجابت کند یازدهم اخفاء دعا و در سر حاجت خود
عرضه داشتن نه با آواز بلند ادعوا ربکم تضرعا و خفیة ابو موسی اشعری گوید با حضرت رسالت صلوات
الرحمن علیه از سفری می آمدیم چون صحابه بنزدیک مدینه رسیدند تکبیر گویان آواز بلند برداشتند
آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای مردمان شما کسی را نمیخوانید که اصم باشد تا بلند باید یا غایب
بود تا ندا باید کرد آنرا که میخوانید شنوا ایست نزدیک از همه قریب دوازدهم تقدیم صدقه بر دعا در اخبار

آمده که یکی بمجلس پیغمبر صلوات الله علیه آمد و درخواست که یا رسول الله مرا دعایی کن حضرت مصطفی
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هل اعنت بجناح الدعاء پر و بال مرغ دعا آورده یعنی صدقه صدقه جناح
نجاح طایر دعاست که او را بمصعد اجابت و آستانهٔ استجابت میرساند سیزدهم اخلاص و اساس دعا اخلاص
است دعوا الله مخلصین له الدین بزرگی می فرمود که چون دعای را اخلاص با افلاس جمع شود که باجابت دعا
واثق باش و افلاس را عبادت از چاره کی و اضطرار است در لطایف [?] آمده که اگر خواهی تا بدانی که دعا
را هیچ قاعده چون افلاس نیست یکی با عتبار این حال در بازار دنیا دیدهٔ بصیرت بگشای که مثلا یکی بر در دکان
بقالی رود اگر دست بکیسه برد بقال نیز دست بترازو برد چه کیسه در برابر ترازوست و اگر دست حاجت پیش
دارد بقال ترازو در میان نیارد و چیزی بر کف آرزوی او نهاده خشنودش از آنجا روان کند بر درگاه بی نیاز
حق سبحانه ببین و بدان که چون بنده دست بکیسهٔ طاعت برد ترازوی عدل در میان آرند و اگر مفلس وار دست
امید بسؤال بگشاید هر چه خواهد بدو ارزانی دارد بیت زاهد از اگر بنقد طاعت از حق امید مفلسانرا
جز عنایت ایزد امید نیست چهاردهم اکثر شهر و افضل آن مساجد جامعست بتخصیص مسجد های
قدیم و از اماکن مرجوه مجالس علمست و مزارات یکی از اکابر گوید احمد حرب را رحمه الله بعد از وفات او
بخواب دیدم گفتم خدای با تو چه کرد فرمود که مرا بیامرزید و زیادت از آمرزش هدیهٔ داد گفتم آن هدیه کدام است
در جواب فرمود که حق تعالی از من ضمان کرد که هر مسلمانی که بر سر تربت من دعا کند دعوت او بعز اجابت پیوندد
پانزدهم ازمنهٔ فاضله چون شهور عبادات اعنی رجب و شعبان و رمضان و ایام متبرکه چون
عیدین و عرفه و عاشورا و آدینه و استفتاح و لیالی معتبره چون برات و قدر و امثال آن و از جملهٔ وقتها
سحر را با دعا خصوصیتیست و المستغفرین بالاسحار آورده اند که در وقت سحر بادی از مهب عرش
بر سایلان درگاه عظمت وزد و دعا و نیاز و ذکر و طاعت ایشان بحضرت برد تا هر کس را از حق جواب
او هدیه فرستد بیت مرا درین ظلمات آنکه رهنمایی کرد نیاز نیم شبی بود و ناله سحری که در نیم شب
شب منادی لطف دوست ندا میکند که ای آشنایان کجایند آنان که بیک چیز مشغولند میدان
خالیست و در رحمت گشاده مائده دعوت کشیده نقل و فا نهاده بر طبق صفا شراب انس در ساغر قدس آماده
بجوی هر چه میجوی بخواه آنچه میخواهی که درین وقت راه دعا مفتوحست و سینه داعیان بنور عنایت
مشروح بیت بر آ هر دمندان در کمین گاه دعا از کمان سینها تیر ها باشد سحر گهم صبحدم باید شدن
در بلاغ و کو شاخ وصل هر کلی کان بشکفد بهار باشد صبحدم و در وقت تلاوت قرآن و گفتن اذان
و آمدن باران و التقاء صفین بهنگام جهاد و بعد از اداء فرایض اجابت دعا مرجواست و الله مجیب دعوة

المضطرین صاحب بحر الحقایق فرموده که شرط کلی در اجابت دعا تزکیه داعیست اولا باطن را از دنس
ذنوب و اوزار و اکل حرام پاک باید ساخت تا بزبان پاک دعا گفته شود آنگه تقلیل از اوصاف ذمیمه
و اخلاق ردیه که قاطعان طریق دعا اند پاکیزه باید گردانید تا از باطن صفت پاکی سر بر زند پس مر اورا از
ریب تعلقات نفسانی و زنگ هموم جسمانی و روحانی و باذکار ربانی و انوار اخلاق سبحانی محلی
باید کرد تا قبول فیض را قابل کرده و مشرب روح را از شوب تعلق بما سوی والتفات بغیر الله محافظت
باید نمود تا متعرض نفحات الطاف حق شود و ساحت سر را از وصمت شرک جلی و خفی صیانت باید کرد تا در توجه
بحق از غیر او نجوید مصرع که حیف باشد از و غیر او طلب کردن و دعای چنین داعی بی شبهه مستجابست
و نزد محققان آنست که دعا بلسان حال و استعداد باید تا دولت اجابت روی نماید و جمعیت حال و استعداد و سؤال
بالحال و بالقول و اقسام آن در آیه ادعونی استجب لکم از مواهب فیاض حقیقی مامولست ای عزیز اجابت
را مقید بدعوت مطیعان و زاهدان و متورعان نساخت بلکه فرمود که اجابت میکنم دعای بنده خواهنده
را هر که باشد تا آنرا بنگریم که که میخواند اگر او اهل دعا نیست ما اهل اجابت هستیم بر درگاه ما نا امیدواری را
مقدار نیست و لطف بی علت ما را بازاری کسد کان بازاری در خبر است که مردی در مسجد رسول صلعم
دعا میکرد و آنحضرت در او می نگریست و تبسم میفرمود چون سبب تبسم پرسیدند فرمود که عجب را از
دعا و این مرد که یکبار گفت یارب حق تعالی یکبار فرمود که لبیک پس دو بار گفت یارب دو بار
جواب آمد که لبیک سه بار گفت یارب حق تعالی سه بار لبیک گفت از بس که مرا خوش آمد تبسم کردم بیت
ای خنک آنکه نکو کاری گرفت ∴ زور را بگذاشت بس زاری گرفت ∴ چون بنالد او بی شکر و گله ∴ افتد
اندر چرخ و عالم غلغله ∴ بر دمش صد نامه صد پیک از خدا ∴ یا ربی زو شصت لبیک از خدا ∴ ای
درویش اول اجابت دعوة از حق تعالی وقوع یافت بی واسطه سابقه از تو تا معلوم کرده که اجابت دعا
فضلست از حق سبحانه ابتدا او هیچ معلل بطاعت و عبادت نیست پس اگر دعا اجابت کند بی سابقه
طاعة نادر است که گناهان را بیامرزد بی وسیله عبادت بلکه بمقتضای لطف و رحمت که ان الله
بالناس لرؤف رحیم و این نیز نکته دیگر است که می فرماید و لیؤمنوا بی باید که بندگان مرا
اجابت کنند یعنی چون ایشانرا کاری فرمایم انقیاد نمایند ای بنده تو مرا میخوانی اجابت میکنم ما نیز
ترا میخوانیم اجابت کن ما با کمال غنا ذاتی برد دعای تو راضی نیستیم تو با غایت فقر و نامرادی باید
که برد دعوت ما رضا ندهی محققان گفته اند اجیب تسهیل و تخفیف است فلیستجیبوا لی تشدید و
تکلیف و تقدیم تخفیف نشانهٔ تکرمست و تشریف عنایت ربانی نگر که تکلیف به تشریف می فرماید

تابنده باتشریف خلعت مزید محبت تکلیف تواند کشید در فتوحات فرموده که اجابة دو نوعست اجابة
وآن اجابة خلقست حق را در دعوت او و امتثالی وآن اجابة حقست خلق را در دعای ایشان
ونکته در نسبتا ستجابة که از اجابة ابلغ است بنده آن تواند بود که حق را از اجابة هیچ مانعی نیست
اما انسان را موانع است از نفس و هوا و شیطان ولهذا سین استجابة بلسان اشارت دلالة بر طلب عون
بنده میکند در ارتکاب اجابة از حضرت عزت وحق سبحانه بهر حال استعانت اعانة او ثابت و استعانة
او منوی **لعلهم** باید که برایمان بمن ثابت و دایم باشید تا وثوق ایشان باجابة متحقق باشد **یرشدون**
شاید براه راست نمانند در احقاق از کلبی روایة کرده که استجابة آنست که بنده بعد از هر نمازی
گوید لبیک لا شریک لک و ایمان آنکه گوید آمنت بالله وکفرت بالجبت والطاغوت وعلمت ان حق
واشهد انک احد فرد لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد واشهد ان الساعة آتیة لا ریب فیها
وانک باعث من فی القبور وابن عباس رض فرموده که بعد از نزول این آیة در عقب هر نمازی بخوان
این کلمات مداومت کردم ودرین مدت ترک این صورت از من واقع نشد ای عزیز اگرچه لفظ عباد
وداعی که گذشت عمومی دارد اما بعضی علما برانند که مراد از عبد وداعی صایم است که دعای صایم را ادعیة
اجابة هست در احقاق آورده که از اشتمال آیات صوم ما قبل و ما بعد این آیه را کان بروه الله که در
باب روزه داران رمضانست چه قبل از این آیه حکم روزها و روزه مذکور شد و بعد از آن حکم شبها
روزه مبین میشود بدانکه در بدایت حال مسلمانان را در رمضان تا ادای نماز خفتن یا خواب کردن
زیاده اجازة مفطرات بود چون نماز عشا گذارده بودی یا خواب کرده بودی قبل از نماز خفتن دیگر ایشانرا
تناول طعام و شراب و ارتکاب مباشرت مباح نبودی جمعی از کبار اصحابه و اقویاء ایشان بر شدت
شهوت صبر نتوانستند کرده و مباشرت را در وقتی که بر ایشان حرام بود مرتکب گشتند روزی دیگر بوجه
شکایة نفس حکایة حال خود با سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم عرض کردند ویکی از ایشان فاروق
بود وحق سبحانه آن جنایة را از ایشان درگذاشت و فرمود **احل لکم** حلال کرده شد مر شما را
لیلة الصیام شب روزه **الرفث** کنایة از مباشرتست یعنی همخوابگی کردن **الی نسائکم** با زنان
خود شب را بصیام اضافه داده و شب طعام را باشد نه صیام را نه اگر چون در آن شب نیت کند در
عداد روزه داران داخل شود ویکی از جمله خصایص روزه آنست که در عمل خیر کی کند تا نیت در
عمل نه پیوندد ثواب عمل حاصل نشود و در روزه چون بوقت افطار نیت کرده عقد روزه فردا بست
هرچند آن شب طعام و شراب خورد و با حلال خود در آمیزد او را از جمله روزه داران شمرده ثواب وی را هیچ نقصان

نرسد **هن** ایشان یعنی زنان **لباس لکم** پوشش اند مر شما را **وانتم لباس لهن** و شما نیز
لباسید مر ایشانرا کنایتست از خصوصیة اختلاط و التصاق چنانچه لباس را با بدن باشد یا اشارتست
بر سیدن مرد و زن بیکدیگر بوجهی که اندر وقت التصاق و اعتناق هر یک دیگری را چون ملبوس آید
یا آنکه هر دو ستر یکدیگرند از آنچه ناپسندیده شرع باشد **علم الله** دانست خدای در ازل
انکم آنکه شما **کنتم تختانون** بودید که خیانت کنید **انفسکم** بانفسها خود و ستم نمایید
بر ایشان بمباشرت در غیر وقت آن **فتاب علیکم** پس رجوع کرد بشما برحمت که رخصت داد
بارتکاب مفطرات در شبهای روزه **وعفا عنکم** و عفو کرد از شما آنچه پیش از رخصت
صادر شده بود **فالان** پس اکنون **باشروهن** مباشرت کنید با ایشان در لیالی صیام
از اباحت **وابتغوا** و بجویید **ما کتب الله لکم** آنچه نوشته است خدای برای شما در لوح
محفوظ یعنی فرزند مراد آنست که غرض اصلی از نکاح باید که بقای نسل باشد نه مجرد مباشرت
واستلذاذ بدان یا طلب کنید آنچه شما را حلال کرده است از زوجه و ملک یمین و از آن در
مگذرید یا بجویید بعد از استیفاء حظ نفس ثواب تهجد و بیداری شب یا طلب شب قدر
کنید در لیالی صیام رمضان **وکلوا** و بخورید **واشربوا** و بیاشامید خدای تعالی
دانست که طباع بندگان با کل و شرب و مباشرت مایل است امر کرد ایشانرا بدو تا هر طمع ایشان
تا آنچه از ایشان صادر گردد بطریق امتثال فرمان الهی باشد و بر آن مثاب و ماجور گردند
مفسران گویند سبب نزول این حکم حال ابو قیس صرمه انصاری بوده که در روزه رمضان یک شبان
روزی راه کرده بود شب بخانه آمد و پیش از آنکه طعامی خورد از غایة ماندگی بخواب رفت زنی
غذایی مهیا ساخته او را بیدار کرد اما چون بعد از بیداری تناول طعام حرام بود ابو قیس از
مخالفت شرع احتراز نموده روزه بر روزه پیوست روزی دیگر در نصف النهار از بی طاقتی
مدهوش بیفتاد قضا را حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم که طبیب بیمارستان و شفاء
لما فی الصدور بود بر سر آن ضعیف از پای افتاده رسید و تشخیص مرض او نموده بر کیفیة واقعه
اطلاع یافت مقارن این حال فرمان رسید که بخورید و بیاشامید در شبهای روزه **حتی**
یتبین لکم تا وقتی که روشن شود مر شما را **الخیط الابیض** رشته سفید که کنایة از روشنایی
روز است **من الخیط الاسود** از رشته سیاه که عبارت از تاریکی شب است و تشبیه ایشانها
بخیط جهت امتداد است در صحیحین آمده که بعضی از صحابه رشته سفید و سیاه بر پای بسته نظر

اشتغال نمودندی تا وقتی که میان بیاض و سواد ایشان فرق بدید آمدی تا آنکاه که **من الفجر** که
بیان خط ابیض است نازل شد دانستند که مراد ظهور نور صبح است و مقصود از فجر ثانیست چه در فجر
اول طعام حلالست و نماز صبح حرام **ثم اتموا الصیام** پس باتمام رسانید روزه را **الی اللیل** تا
شب و چون شب در آید روزه بنهایة رسیده و قتش سپری گشت و روزه دار را رخصت افطار شد اگر
طعام خورد و اگر نه و مصطفی صلوات الله علیه وقتی مواصلت فرموده طعام نخورد و روز و شب در هم
پیوست جبرئیل علیه السلام آمد که مواصلت تو قبول شد و امت ترا این صورت حلال نیست **ولا تباشروهن**
و مباشرت مکنید زنان را **وانتم عاکفون** و حال آنکه شما مقیمان باشید **فی المساجد** در مسجدها
این نهی در شان جماعتیست از اصحاب که باعتکاف می نشستند و چون ایشانرا ضرورتی پیش می
آمد از مسجد بیرون فرموده با اهل خود می رسیدند بعد از غسل بمسجد باز آمده بهمان طریق اعتکاف
التزام می کردند حق سبحانه بیان کرده که جماع موجب فساد اعتکاف است و امام مالک تلذذات را
بر معتکف حرام میداند ای عزیز اعتکاف در لغت مقیم شده نشست و در شرع اقامت در مسجدی
که جماعت در وقایم باشد بروجه طاعت و قربة و نزد امام اعظم معتکف را روزه لازم است و پیش
شافعی مستحب و باتفاق علما اعتکاف رمضان را اجری عظیمست در حدیث آمده که هر که ده آخر
رمضان معتکف شود مانند دو حج و دو عمره باشد یعنی در ثواب و در خبر است که چون معتکف شود
بعد از اتمام اعتکاف از مسجد بیرون آید او را گویند از گناه بیرون آی چنانچه در آن روز که از مادر
بزادی ای عزیز معتکف چنان فرا می نماید که من از جهان گریخته و به تو ارک و تلافی خلل و زلل گذشته
آمده و آستانه حضرت را ملازم گشته اگر این صورت فی نفس الامر مطابق حاله نباشد اعتکاف او اخراجست
از جادة انصاف شیخ ابو بکر واسطی گوید اعتکاف حبس نفس است و حفظ جوارح و مراعات وقت و حون
این سه شرط بجای آوری هر جا که باشی معتکف خواهی بود بزرگی گوید در اثنای اسفار بدیری در آمدم
چون وقت نماز در آمد راهب را گفتم ببقعه پاک راه نمای تا نماز گذارم گفت دل خود را از ما سوی پاک
و هر جا خواهی نماز کن **بیت** از آن محراب ابروی نگردان اگر در مسجدی یا در خرابات ابو عثمان مغربی
گوید اعتکاف نگاه داشتن جوارح است در اداء اوامر و نواهی صاحب بحر الحقایق معنی آیه برین گونه
فرماید که مشغول مگردانید دلها را بحظوظ معاملات و ارواح را با ستراح از مواهب مکاشفات و
اسرار را باستظهار لوایح مشاهدات وقتی که در مساجد قربة و معابد وصلت مقیم باشید و در حظایر
قدس و مجالس انس مجاور گردید زیرا که درین مقام هر چه از احوال پیش آید حجابست و تعلق بدان موجب

بعد از قربة اقتراب و نفس تعلق خود حجابیست که رفع آن نظر بچهره مقصود نیفتد **بیت** تعلق
حجابست و بی حاصلی چو پیوندها بگسلی واصلی **تلک** آنچه گفته شد از اوامر و نواهی و احکام **حدود الله**
اندازهایست که خدای در دین خود مقرر بود **فلا تقربوها** که اندازهای وی مگردید مبالغه است در
منع واین لفظ از لا تفعلوا ابلغ است چه وقتی که قرب بدان واقع نشود تجاوز از آن خود محالست **کذلک**
همچنانکه تبیین این احکام فرمود **یبین الله** روشن میکرد اند و بیان میکند خدای **آیاته** نشانهای خود
را از امر و نهی و وعد و وعید **للناس** برای عامه مردمان **لعلهم یتقون** شاید به پرهیزند و از حدود
در نگذرند یا از سخط الهی بترسند و مخالفت نکنند یاد روقت ورود بیان اسباب حصول تقوی ایشان
را مهیا کرده و از جمله این حدود یکی آنست که می فرماید **ولا تاکلوا** و مخورید **اموالکم** مالها را که **بینکم**
در میان شما یعنی مخورید مال یکدیگر را **بالباطل** بنا شایست چون دزدی و قمار و خیانت و غصب
و عقود فاسده و امثال آن یا مخورید مالها خاصه خود را بنا مشروعات یعنی صرف مکنید بغنا و شرب
و انواع فسق و گفته اند مراد ودایع است و اکل کنایة از خیانت در آن میفرماید که در ودیعتها و امانتها خیانت
منمایید **وتدلوا** عطف بر فعل منهی است یعنی فرو مگذارید و القا مکنید **بها** بآن مالها **الی الحکام**
بسوی حکم کنندگان جایزه یا مراد آنست که بعضی از آن مالها مدهید بر شوت مرحکام بدان **لتاکلوا** تا بخورید
بحاکم یا حاجت ایشان **فریقا** مقداری **من اموال الناس** از مالهای مردمان **بالاثم** به ظلم و ستم یا بسوگند
دروغ که بخورید یا گواه زور که بگذرانید این آیه در شان کسیست که مالی برده نزد وی باشد و چون صاحب حق
مطالبه نماید باوی در مقام مخاصمه آمده و بمجلس قاضی و حاکم انکند و گواهان دروغ بگذرانند یا سوگند
دروغ خورد و گویند دو کس بحکم حاکم شریعت صلی الله علیه وآله وسلم آمدند امرء القیس کندی و ربیعة
حضرمی و بعضی عیدان گفته اند و در صحیحی باهم آغاز مخاصمه کرد نزد پیغمبر که مدعی بود گواه نداشت چون امرء
القیس خواست که سوگند خورد فریاد برکشید که یا رسول الله بسوگندی ملک من از دست میرود حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم آیة ان الذین یشترون بعهد الله وایمانهم ثمنا قلیلا بر امرء القیس خواند تهدید رجا
در و تاثیر کرده کرده سوگند نخورد و زمین با ربیعه گذاشت و این آیة نازل شد که مال یکدیگر بناحق مخورید و
بمین فاجره و بینة کاذبه حق مسلمانان مبرید **وانتم تعلمون** و حال آنکه شما میدانید که دعوی شما باطلست یا وبال
آن ایشانرا سید وارتکاب معصیة با علم بآن اقبح است و صاحبش بتوبیخ و تقریع اولی واحق یا میدانید که
آن مال شمارا حلال نیست روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم دو خصم را که بمحاکمه علیه نبوت حاضر
آمده بودند گفت من بشری ام و شما اختصام من می نمایید شاید که یکی افصح باشد بحجة خود از دیگری و من برو

که از وشنوم برای او حکم کنم پس هر که من حکم برای او چیزی از حق برادر مؤمن او یعنی بشرط آنکه او را آن حقی نبود باید که آنرا فرا نگیرد که من حکم کرده‌ام برای او قطعهٔ از آتش دوزخ حدیث صحیح است و از شریح قاضی نقل کرده‌اند که برای یکی حکمی میکرد گفت لا اظنک ظالما کان می‌برم که تو ستم کنندهٔ بر خصم خود و بواسطهٔ بینه حکم مزور تست اما بدانکه حکم من حرام را بر تو حلال نمیکرداند و چنانچه اکل اموال و دماندن منع اموال از ارباب آن جایز نیست تأخیر اداء حقوق ناس نیز از آجال آن روا نباشد و مواقیت آجال از اهله شناسند لاجرم ذکر اهله را ردیف این آیه ساخت **يَسْئَلُونَكَ** سؤال میکنند ترا ای ماه عهد تو معاذ **عَنِ الْأَهِلَّةِ** از ماههای نو معاذ جبل و ثعلبه که از وجوه و معارف انصار بودند با آستانهٔ رسالت آمده گفتند یا رسول الله یهود احوال هلال از ما می‌پرسند و در آن باب مبالغه و اطناب میرسانند و ما را نیز می‌باید که هم بدانیم که سبب چیست که جرم ماه گاه گاه بر گوشهٔ افق چون طغرای مناشیر سلاطین یا کمان ابروی نازنینان نازک جبین باریک می‌نماید و بمرور ایام تا نور او تمام شده بشکل مستدیر که افضل مستنیر میشود و دیگر باره روی بتناقص نهاده از درجهٔ بدریه بمرتبهٔ هلالیه می‌رسد حق سبحانه جواب این سؤال فرستاد و چون بعلم ازلی دانست که ایشان را حکمت نقصان و کمال هلال دانستن مهم نیست بلکه معرفت فایده اهم است برین وجه فرمود که **قُلْ** بگوای محمد صلعم **هِيَ** هلالها که هر ماهی می‌نمایند **مَوَاقِيتُ** نشانهٔ هنگامها و وقتها اند **لِلنَّاسِ** برای مردمان در مزد مزدوران و عدت زنان و مدت حمل و رضاع و فصال و آجال دینها و تحقیق شرطها و این حقوق خلق است و حقوق الله نیز بدان معین شود چنانچه گفت **وَالْحَجِّ** و این ماهها نو علامت اوقات اند برای حج که موسم را بدو بدانند و اگر چه روزهٔ رمضان و فطره و حولان حول سنین در زکات بدو مقرر میشود اما تخصیص ذکر حج برای آنست که او اشق عبادات و اتم و اهتمام بشأن او بسیار است یا چون عرب بسی بکار ماه نسی‌ء مشغول شدند و آن تأخیر ماهی بود بماهی چنانچه در سورهٔ توبه شرح ذکر خواهد شد پس حق سبحانه با آنکه حج در مواقیت داخلست او را بذکر خاص کردانید تا دانند که حج مقصور است بماهی که خدای تعالی معین کرده و نقل او از وقتی بوقتی دیگر روا نیست اهل اشارت گفته‌اند معنی این آیه بلسان حقیقت آنست که اگر بپرسند ترا از آثار طوالعی که در وقت اشراق نور روح بر دلها از افق صدر بتابند و هلال از گوشهٔ افق روی می‌نماید بگو آن میقاتست مر آنها را که از انانیه محظوظ شده‌اند جهة وجوب معامله در راه شریعت و عزیمت سلوک بطریق عزیمت که عبارت از طواف حرم دل باشد و وقوف بعرفات معرفت **بیت** حاجی و رخ کعبه که در گاه تجلاست ما و حرم دل که نظرگاه جمالست و چون از اهله مواقیت حج معلوم شد سخن منتقل گشت از ذکر حج ببعضی تغیرات که در امور حج واقع

ندی

شده بود بران وجه که ابناء اوس و خزرج بموسم حج بر خود لازم و واجب کرده بودند که در ایام احرام به بیوت و خیام از ابواب معهوده در نیایند بلکه فرجهٔ خیمه و شکاف خانه را مخرج سازند و این صورت را بر نام نهاده در محافظت آن تقصیر نمیفرمودند مردی از اهل مدینه در آن ایام از دری که معهود بود بخانهٔ در آمد او را بتغییر عادت توبیخ کردند این آیه نازل شد که **وَلَيْسَ الْبِرُّ** و نیست نیکوی **بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ** بآنکه در آیند بخیمها **مِنْ ظُهُورِهَا** از پشتهای آن و گفته‌اند در جاهلیه کسی که بحج و عمره احرام گرفتی بروی حرام بودی از در خانه در آمدن بلکه اگر از اهل مدر بودی از راه بام در آمدی یا بر پشت دیوار برای فرجهٔ ساخته محل در آمد و بیرون شدن او بودی و اهل وبر از پس خیمها در آمدندی و این حکم همه عرب را علی العموم شامل بود مگر حُمس را و ایشان چند قبیله بودند چون قریش و کنانه و خزاعه و ثقیف و خثعم و بنی عامر و این قوم را حمس از آن میگفتند که در دین و آیین خود صلب و ثابت قدم بودندی و ایشان را روا بودی که در وقت احرام از در جا خواستندی در آمدندی و بیرون شدندی روزی در ایام احرام حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از دری بیرون آمد و متعاقب او قطبة بن عامر یا رفاعهٔ انصاری هم از آنجا در قدم بیرون نهاد مهاجر و انصار بیکبار آواز برکشیده او را فاجر گفتند و در حضرت نبوت از جرأت او شکایت کردند خواجهٔ عالم صلوات الله علیه او را خطاب کرد که این دلیری چرا نمودی و چون داب تو نبود از در چرا بیرون آمدی گفت یا رسول الله ترا دیدم که قدم مبارک از آن در بیرون نهادی و چون من در همه چیز اقتدا بتو دارم درین نیز اقتفاء آثار تو نمودم خواجهٔ عالم صلی ربنا علیه فرمود که من احمسیم مرا روا بود و تو غیر احمسی ترا نمی‌شاید گفت ای سید عالمیان اگر تو احمسی من هم احمسیم دین من دین تست و آیین من آیین تو فی الحال آیه آمد که اشارت این نوع در آمدن بخانها را بر نمیکویید و این نه بر است **وَلَٰكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَىٰ** و لیکن بر بر کیست یا خداوند بر آنکس است که از خشم خدا بپرهیزد یا ازین عملها که عادت جاهلیه است بپرهیزد **وَأْتُوا الْبُيُوتَ** و در آیید بخانها در حال احرام و غیره **مِنْ أَبْوَابِهَا** از درهای آن ابو عبیده فرموده که آنکه نیست که طلب نیکوی کنی از غیر اهل آن یا از در در آیید یعنی هر کاری را روی که صلاح دارین در آنست از آن روی مباشر امور شوید **وَاتَّقُوا اللَّهَ** و بترسید از خدای در اوامر و نواهی او یا متقی باشید بر اطاعت بتکلیف و هم در اول و آخر این کلمات ذکر تقوی کرد تا معلوم کردد که از در تقوی باید در آمدن که سبیل نجات و طریق نیل درجات اوست پس ازین در در آیید **لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ** مگر شما از عذاب الیم رستگار شوید و بنعیم مقیم فایز گردید **بیت** تقوی است که وارهاندت از درکات و انکه رساندت با علی درجات و یکی دیگر از جملهٔ امور که در حج و عمره تغییر داده بودند احصار بود

یعنی منع کردن و باز داشتن حاجیان و زایران از طواف کعبه چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که بنیت عمره بمکه میرفت سفهاء عرب و مشرکان بی ادب از دخول مکه مانع شدند و آنحضرت صلی ربنا علیه شتران که بهدی و قلاید آراسته بود که در حدیبیه نحر فرمود و میان اهل اسلام و ارباب شرک صلح بر آنکه سال آینده مشرکان سه شبانروز مکه را خالی کنند تا مؤمنان شرایط زیارت بجای آورده بسنت مرتب و سنن طریقت اقامت نمایند و محل بسط این قصه سورهٔ فتح است القصه سال دیگر حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم صحابه را بگرفتن احرام بنیت عمره اشارت فرمود و یاران متأمل بودند که مبادا قریش بدان تصالح رضا ندهند و عهد و پیمان بر طرف نهاده طرح جنگ افکنند و در شهر حرام و بلد حرام کار قتال چگونه فیصل یابد حق سبحانه آیه فرستاد که **وَقَاتِلُوا** بکشید و کارزار کنید **فِي سَبِيلِ اللَّهِ** در راه رضای خدا یا در طریق طاعت او **الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ** آنانرا که با شما کارزار میکنند اول آیتی که در قتال کفار فرود آمد این بود و حکم شد که هر که با شما جنگ کند باوی جنگ کنید **وَلَا تَعْتَدُوا** و از حد در مگذرید و ستم مفزایید یعنی ابتدا مکنید بقتال ایشان تا اول ایشان آغاز کنند این حکم آیه بآیه سیف منسوخ شده و نزد مجاهد محکم است و نهی از اعتدا آنکه ترک قتال مکنید یا زنان و کودکان را مکشید یا ذمی و معاهد را بقتل مرسانید یا قبل از دعوت باسلام مقاتله مکنید **إِنَّ اللَّهَ** بدرستی که خدای تعالی **لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ** دوست نمیدارد از حد کذرندگان را و بعضی گفته‌اند نسخ آیه مقدم این آیتست که **وَاقْتُلُوهُمْ** بکشید مقاتلان خود را **حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ** هر جا بر ایشان دست یابید در حل و حرم **وَأَخْرِجُوهُمْ** و بیرون کنید ایشانرا **مِنْ حَيْثُ أَخْرَجُوكُمْ** از آنجا که شما را بیرون کرده‌اند یعنی مکه و ذکر اخراج بعد از قتل ایذانست بر آنکه خروج از وطن سخت تر از قتل است بر سبیل مبالغه چه کربت غربت الموت غم اندوز و کم سکن و وطن و شوق احباب و اتراب شعلهٔ جگر سوز ع غریبان را غم دوری دراز است **وَالْفِتْنَةُ** و عذاب کردن کافران بعضی از شما که از اسلام باز آیید یا احصار شما از زیارت خانه یا شرک آوردن ایشان بحق سبحانه **أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ** سخت تر است و ناپسندیده تر از کشتن شما ایشان را در حرم یا عذاب آخرت ایشان را بیشتر و بزرگتر خواهد بود از قتل در دنیا و فتنه یعنی عذاب آید قال تعالی ذوقوا فتنتکم و گفته‌اند اخراج شما از وطن سخت تر است از قتل زیرا که محنت قتل فی الحال زایل شود و الم جلا دایم و نفس از تعب آن پیوسته متألم بود **بیت** درد بیت غریب را که درمانش نیست و اروح الحکم بهیچ پایانش نیست آنحضرتی فرموده که محبتی که بر قلوب وارد شود از طوارق و عوایق که حجب طریق اند اشد است از شقی که بنفوس رسد چون بذل روح مثلاً چه فوات حیوة قلوب بهیچ حال اصعب است از فوات حیوة نفوس زیرا که ماندگی

دل محبت حق است و از بی دل که سلب محبت کرده‌اند مرده و در اید شده چراغ دل که سوز محبت مرده است و ساحت سینه که شعلهٔ عشق افسرده **بیت** زنده کی دل چه بود سوز درون داغ مرده بود هر چه نسوزد چراغ **وَلَا تُقَاتِلُوهُمْ** و قتال مکنید با کافران **عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ** نزدیک مسجد حرام مراد همه حرم است **حَتَّىٰ يُقَاتِلُوكُمْ** تا وقتی که ایشان قتال کنند با شما **فِيهِ** در حرم و هتک حرمت نمایند **فَإِنْ قَاتَلُوكُمْ** پس اگر ابتدا کنند بقتال شما **فَاقْتُلُوهُمْ** پس بکشید ایشانرا و باک مدارید زیرا که ایشان حرمت حرم بر طرف نهاده‌اند و آغاز جنگ کرده **كَذَٰلِكَ** همچنین است **جَزَاءُ الْكَافِرِينَ** پاداش کافران که بدیشان آن رسد که بمسلمانان میخواهند **فَإِنِ انْتَهَوْا** پس اگر باز ایستند از شرک **فَإِنَّ اللَّهَ** پس خدای تعالی **غَفُورٌ** آمرزنده است آنچیز را که در کفر از ایشان صادر شده **رَحِيمٌ** مهربانست که ببرکت اسلام ایشانرا از آلودگیهای گذشته پاک کند یا اگر ترک کنند کارزار شما را خدای آمرزنده و مهربانست بشما در ترک قتال ایشان بقول مجاهد این آیه محکم است و کافرا در حرم ابتدا بقتال نکنند مسلمانانرا روا باشد با ایشان کارزار کردن و بقول قتاده در ربیع منسوخست بآیهٔ سیف یا بدین آیه که **وَقَاتِلُوهُمْ** با مشرکان قتال کنید **حَتَّىٰ لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ** تا آن غایه که فتنه نباشد یعنی شرکی یا کافری که مسلمانانرا برنجاند **وَيَكُونَ الدِّينُ** و باشد پرستش و طاعة **لِلَّهِ** مر خداوند را و غیر او را نپرستند و بدین آیه حکم کافر غیر کتابی اسلامست یا قتل **فَإِنِ انْتَهَوْا** پس اگر مشرکان باز ایستند از شرک و قتال **فَلَا عُدْوَانَ** پس نیست ستمکاری یعنی جزای آن و جزای عدوان بحقیقه عدوان است اما سخن بطریق مشاکله مؤدی شده و معنی آنست که اگر کافران از کفر بیرون آیند قتل و نهب و استرقاق نیست **إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ** مگر بر ستمکاران که ابتدا کنند بمقاتله شما در حرم پس تسلی میدهد مؤمنان را از قصهٔ حدیبیه و باز داشتن از عمره و می‌گوید **الشَّهْرُ الْحَرَامُ** ماه حرام یعنی ذوالقعده امسال که بعمرهٔ قضا میروید **بِالشَّهْرِ الْحَرَامِ** بماه حرام یعنی بذی القعدهٔ ماضی که شما را منع کردند و گویند معنی آنست که اگر چنگ کنند و مترسید و جنگ کنید که ایشان شما را در آن ماه حرام قتال کنند و ما را از روزگار ایشان بر آرید **وَالْحُرُمَاتُ قِصَاصٌ** و حرمتها مساوات است یعنی ترک حرمت شما این ماه را بدل است از ترک حرمت ایشان آن ماه را **فَمَنِ اعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ** پس هر که بر شما ظلم کند با بتدای مقاتله **فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ** پس شما نیز بر او ستم کنید این بر سبیل مشاکلات است و مراد آنکه جزای ستم او بدو رسانید **بِمِثْلِ مَا اعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ** بمانند آنچیزی که بر شما ستم کرده اند و مزیاده از حق خود انتقام مکشید **وَاتَّقُوا اللَّهَ** و بترسید از خدا بزیادتی کردن **وَاعْلَمُوا** و بدانید **أَنَّ اللَّهَ** آنکه خدای تعالی **مَعَ الْمُتَّقِينَ** با پرهیزکارانست بنصرت و معاونت آورده‌اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم حکم فرموده که بعمرهٔ قضا بیرون آیند جمعی از اهل مدینه گفتند ما توشهٔ راه نداریم و آنها را که دست رس هست چیزی با ایشان نمیدهند آیه آمد که **وَأَنْفِقُوا** نفقه کنید از مال خود **فِي سَبِيلِ**

در راه خدای که جهاد است و اصل آنست که عام گیرند در همه نفقات که در راه رضای حق سبحانه میکنند **وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ** و میفکنید خود را بدستهای خود **إِلَى التَّهْلُكَةِ** بورطهٔ هلاکت یا مراد از ایدی انفس است یعنی خود را بواسطهٔ ترک انفاق در هلاکت میفکنید بخل را هلاکت گفت زیرا که چون ترک نفقه کنند غازیان را دفع خصم میسر نشود و دشمن غلبه کرده بهم هلاک باشد و اگر بسبب معنی گیرند هلاک دل از بخل بر همه عقلا روشنست البخیل بعید من الله و بعید من الجنة **بیت** بخل او خست مرد را رسوا کند ** بلکه در جاه هلاکت افکند ** ابو ایوب انصاری گوید این آیه در شان ما فرود آمد که دوست میداشتیم در خان و مان خود ساکن بودن و بجهاد نا رفتن و برین تقدیر لا تلقوا نهی باشد از ترک غزا که سبب هلاکت در احادیث آمده که هر که بمیرد و غزا نکرده باشد یا با نفس خود حدیث غزا راست یاورده یعنی عزیمت ننموده باشد بدان هر آینه میرد بر شعبه از نفاق ای عزیز اگر با دشمن ظاهر جهاد نکردی و نمی توانی باری با دشمن ترین دشمنان که نفس است غزا میکن که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم این را جهاد اکبر گفته **بیت** ای شهان کشتیم ما خصم برونا ماند از و خصمی بتر در درون ** قد رجعنا من جهاد الاصغریم ** با نبی اندر جهاد اکبریم ** کشتن این کار عقل و هوش نیست ** شیر باطن سخرهٔ خرگوش نیست ** قوت از حق خواهم و توفیق و لاف ** تا بسوزن برکنم این کوه قاف ** و گویند که در محلی که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را بر انفاق تحریص فرمود قومی گفتند اگر ما نفقه کنیم درویش و مفلس مانیم و دران حال معاش ما چگونه گذرد و بروزی دهنده خود گمان بد بردند خدای ایشان را نهی کرد که بدگمانی و نومیدی از حضرت که الرزاق ذو القوة المتین صفت اوست خود را در هلاکت میندازید **وَأَحْسِنُوا** و نیکو سازید گمان خود را بروزی دهنده یا بسعت رزق درین جهان و غنیمت نیز در آن سرای زید بن اسلم گوید گروهی با غازیان بیرون میرفتند و ایشان را نه برگ و ساز بود و نه راحله و زاد همچو راه شاه راهها بازمی ماندند و قومی دیگر چندانکه کفایت مؤنهٔ خود را در پیچ می انگندند حق تعالی میفرماید اگر چیزی دارید نفقه کنید و اگر نه خود را در مهلکهٔ جوع و عطش میفکنید پس توانگران را میگوید احسان کنید با درویشان یا درویشان را میفرماید که احسان نمایید با نفسهای خود و در تلف آن میکوشید و گویند تهلکه نا امیدیست از رحمت خدای عاصیان را میگوید با وجود کثرت معاصی از فضل و کرم من نومید مشوید و نیکو گردانید گمان خود را بمن در آمرزش گناهان یا یعنی خود را بمعصیت در هلاکت میفکنید و نیکو سازید اعمال خود را **إِنَّ اللَّهَ** بدرستی که خدای **يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ** دوست دارد نیکوکاران را و پاداش دهد نیکوئی و نیکوئی بود ایشان را ای عزیز محققان در معنی آیه گفته اند که توانگران را حکم شد که نفقه کنند و درویشان را نیز همین حکم شد نوع فرمان رسید اما نفقهٔ توانگران آنست که مال از کیسه بیرون کنند و از آن درویشان

الکمیل

الکمیل توانگری از دل بدر انکند و کیسه از مال و اپرداز بند تا از ثواب آن جهان بهره یابند و دل از هوای توانگری و تمنای توانگری خالی کند تا بدولت جاودانی رسند و در لطایف قشیریه آمده که انفاق اغنیا با موالست و از آن عابدان بنفوس و از آن عارفان بقلوب و از آن محبان بارواح و از آن موحدان باسرار توانگران مال بدهند تا از عذاب دوزخ برهند عابدان نفوس بطاعت خرج کنند تا سراپردهٔ عزت در ساحت جنت عالیه بزنند عارفان دل باحکام حق در بسته ترک ماسوی نمایند تا بر درجات عالیه مکاشفات حقانی بر آیند محبان ارواح را بر سر کوی محبت در بازند تا مرکب مراد بمیدان من کان لله کان الله له بتاخت در آرند موحدان اسرار خود را از هر چه رنگ تعلق دارد ببرد و آن نیز بر غیر خیال ما دون الله را باتش غیرت بسوزند و بی زحمت اغیار با مشاهدهٔ یار بسازند **بیت** تا چشم بر بدوزی از ماسوی بکلی ** در خلوت وصالش محرم نمیتوان شد ** و گویند تهلکه نزد اهل حقیقه غفلتست از حق سبحانه تم یا خشنودی سالک بدانچه دارد و باز ماندن از ترقی و در بحر الحقایق گوید تفریطست در حقوق ربانی و افراط در حظوظ نفسانی و هر که در ادای طاعات ربانی تقصیر روا دارد و در متابعت لذات نفسانی توفیر بجا آورد در مهلکهٔ خطر و تهلکهٔ قهر گرفتار گردد و گفته اند تهلکه موافقت نفوس است و مخالفت نصوص یا ترک تزکیهٔ نفوس از غفلت قلوب یا ملاحظهٔ اعمال و استحلال احوال یعنی از عمل خود حسابی بردارد و احوال خود را شیرین و دلپذیر شمارد **وَأَحْسِنُوا** احسان بزبان اشارت ترک جمیع ارزوها یا عبادت بی غفلت یا پرستش بوصف مشاهدت و در حقایق سلمیه مذکور است که احسان کنید با نفوس خود بکاه داشتن از آتش شهوات و باد لهای خود بمحافظت آثار غبار و زنگار غفلات و با ارواح خود بحمایت آن از عجب تعلقات و با اسرار خود و بصیانت آن از ملاحظهٔ مکونات و گفته اند این احسان هم با خلق است و هم با حق با خلق بدفع اذیات و ایصال خیرات و با حق بعبودیت و انقیاد مامورات و منهیات تمام نیکوئیهای دو جهان درین کلمه مندرجست با خلق که محتاجند شفقت نمای و بر درگاه حق که بی نیاز است روی ضراعت بر زمین نه **بیت** گر کوش کنی سخن ازین به گیرد ** خیر دو جهان بگویمت در دو سخن ** با حق بادب باش و عبادت می ورز ** با خلق بخلق کوش و احسان میکن ** و چون آیات سابقه در احصار حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بود بعد از ذکر آن بیان حکم احصار میکند و میفرماید **وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ** و تمام کنید حج و عمره را یعنی مناسک و حدود و شرایط و فرایض و سنن و آداب آن تمامی بجای آرید و گویند اتمام احرام است از خانهٔ خود یا افراد سفر برای هر یکی از حج و عمره یا تجرید از اغراض دنیوی و اهل بصیرت گفته اند اگر حج و عمره تمام میخواهید اول توبه کرده و رد مظالم نموده با نفقه که از مال حلال باشد قدم در آن راه زنید که با وجود مظالم و نفقه از احرام و شبهه هم نقصان حج بود نه کمال و اتمام آن **لِلَّهِ** برای خدای یعنی خبر

حج و عمره کاری و مقصودی دیگر پیش مگیرید که از آن در طواف و تلبیه نام بتان میگرفتند برین حجت که ایشان را خداوند مسلمانان را امر شد که شما حج و عمره الله کنید و کسی را با او شریک مسازید حج در لغت قصد است و عمره زیارت و حالا غالب شده است بر قصد خانه و زیارت آن و استعمال ایشان برای تکثیر مفعولین در معانی عجیبه است که استعمال حج و عمره را ایشان در وجوب حج بر مستطیع اجماعست اما عمره بقول جدید امام شافعی و بمذهب امام احمد حنبل واجبست و حج اصغر خوانند و امام اعظم و امام مالک سنت گیرند و گویند حق تعالی او را با حج یاد نکرد در فریضه حیث قال و لله علی الناس حج البیت و اگر فرض بودی بایستی که با حج درین محل ذکر شدی ای عزیز نزد جمعی از محققان حج مرتبهٔ توحید ذاتست و عمره مقام توحید صفات و اتمام اینها با هتمام تمام باید در سلوک بر جمیع مقامات و منازل در سیر الی الله و فی الله و این محل مقتضی تفاصیل این سخنان نیست ع هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد و حقیقت آنست که تمام حج و عمره با آن باشد که سایران این طریق از منزل هستی خود قدم بیرون نهند تا قصد او من الله و الی الله و لله و بالله بود **بیت** ره بدو سوی او توان بردن ** قصد او هم بدان توان کردن ** **فَإِنْ أُحْصِرْتُمْ** پس اگر باز داشته شوید بمجاری و خوف و مانند آن و کم گشتن راحله نزد امام اعظم و احصار بقول امام شافعی منعست از جهة دشمن یا سلطان ظالم چنانچه حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را در حدیبیه واقع شد و بر هر تقدیر چون احصار وجود گرفت **فَمَا اسْتَيْسَرَ** پس بر شماست آنچه میسر شود **مِنَ الْهَدْيِ** از قربانی اعلاء آن شتری و اوسط بقره و ادنا گوسفندی و بقول امام اعظم آن را بمنا باید فرستاد که محل ذبح است و امام شافعی گوید آنجا که احصار دست داده قربان باید کرد چنانچه حضرت رسالت صلی ربنا علیه در حدیبیه کرد **وَلَا تَحْلِقُوا رُءُوسَكُمْ** و مترانید سرهای خود را یعنی از احرام بیرون میایید **حَتَّىٰ يَبْلُغَ الْهَدْيُ** **صح** تا آنگاه که برسد قربانی شما **مَحِلَّهُ** بمحل او پس بقول آنکه بمنا میفرستد محرم را با احرام اقامت می باید کرد و مواعده با آنکه هدی را بحرم برده در میان آورد تا چون روز موعود در آید و گمان برد که هدی را ذبح کرده اند از احرام بیرون آید و بقول دیگر هر جا رسیده باشند در محل قوم یا محصر قربان باید کرد چنانچه گفته شد **فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ** پس هر که باشد از شما **مَرِيضًا** بیمار در وقت احرام **أَوْ بِهِ أَذًى** یا باشد او را رنجی **مِنْ رَأْسِهِ** از سر او چون صداع یا جراحت یا غلبهٔ حشرات در وی که پوستین کنندهٔ سیه کلمان اند و مونس شبانروز غریبان و فقیران و یتیمان و بدین سبب ضرورت کرده او را سر تراشیدن و بتراشد **فَفِدْيَةٌ** پس بر وست فدا دادن در اسباب نزول آورده که کعب ابن عجرهٔ انصاری را حشرات بر روی بوی آورده بودند و چون مردم مخط دیده در کاسهٔ سرش افتاده حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر قصهٔ آن حشرات ضاریات اطلاع یافته او را

بتراشیدن

بتراشیدن سر و ستردن موی رخصت فرمود و گفت گوسفندی بکش و در درویشان نوا بخوران گفت یا رسول الله بران دست رس ندارم این آیه آمد و حکم صادر شد که فدا دهد **مِنْ صِيَامٍ** از روزه ایجا مجملست و در حدیث مفصل شده که سه روز روزه دارد **مِنْ صِيَامٍ** یا صدقه و آن طعام دادن شش مسکین است هر یکی را نصف صاعی که بقول امام اعظم دو من است **أَوْ نُسُكٍ** یا قربانی و ادنای آن شاتیست و فدا دهنده مخیرست میان ذبح و تصدق و صیام **فَإِذَا أَمِنْتُمْ** پس چون ایمن شدید از خوف عدو یا از مرض و امان در مرض نیز استعمال میکنند چنانچه الزکام امان من الجذام و بر هر تقدیر چون ایمنی حاصل شد قضا کنید حج را یا عمره و را سخن اینجا تمام شد و گویند معنی اینست که چون احصار زایل شد و هم متمتع است و وقت حج باقی حکم او اینست که درین آیه می آید و حکم متمتع غیر محصر نیز همینست و بجهة وقوف بر مضمون آیه از ایراد مقدمهٔ چاره نیست بباید دانست که حج و عمره را سه وجهست یکی افراد که اول احرام حج گیرد و شرایط آن تمام بجای آورد و نزدیک امام مالک و شافعی این افضل است دوم قران که هر دو را در هم پیوندد و در احرام گوید لبیک بحج و عمره معا پس بر اعمال حج اقتصار کند که عمره خود در وی مندرجست چون وضو در غسل و پیش امام اعظم این قسم فاضلتر است سوم تمتع که چون در موسم حج بمیقات رسد احرام بعمره گیرد و بمکه در آمده از اعمال عمره فارغ شود و از احرام بیرون آمده و متحلل شده بمحظورات متمتع گردد آنگاه از درون مکه احرام گیرد بحج و بدان مشغول شود و امام احمد این قسم را اختیار فرموده و کسی که برین وجه عمل کند او را متمتع گویند و تمتع برخورداری باشد یعنی این کس از دو عبادت در وقتی واحد و سفری واحد برخوردار است و حق تعالی حکم تمتع بیان میفرماید **فَمَنْ تَمَتَّعَ** پس هر که برخوردار شود **بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ** یعنی جمع کند میان حج و عمره در سفری واحد بطریق تمتع **فَمَا اسْتَيْسَرَ** پس بر اوست آنچه میسر شود **مِنَ الْهَدْيِ** از قربانی شکرانهٔ آنکه توفیق یافته است در جمع میان این دو عبادت **فَمَنْ لَمْ يَجِدْ** پس هر که نیابد قربانی یعنی بران قادر نبود **فَصِيَامُ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ** پس بر اوست روزه داشتن سه روز پیوسته یا گسسته **فِي الْحَجِّ** در ایام حج یعنی وقت اشتغال متمتع باعمال حج بعد از احرام و قبل از تحلل و افضل آن باشد که عرفه و ترویه و روز مقدم بر ترویه روزه دارد و در داشتن این روزه در ایام تشریق اختلافست **وَسَبْعَةٍ** و بر اوست روزهٔ هفت روز دیگر **إِذَا رَجَعْتُمْ** چون باز گردید بوطن خود و قبل از رجوع جایز نیست بمذهب شافعی و بقول حنفی رجوع فراغت باشد از اعمال حج نه وصول به وطن و اهل **تِلْكَ** این ایام که سه و هفت بود **عَشَرَةٌ كَامِلَةٌ** ده عدد است تمام یکی از مواضع طعن ملاحده بر قرآن اینست که لفظ کامله موهم است بآنکه عشره غیر کامله نیز باشد با آنکه عشره بود و دیگر آنکه از جملهٔ ض و ریاست که

أَوْ صَدَقَةٍ
أَوْ نُسُكٍ

بجز عبارت

ثلاثة وسبعة عشرة بود پس فکر او از قبیل ایضاح واضح و تحصیل حاصلست و علمای دین در جواب گفته اند که این
بر طریق تأکید است و تأکید طریقی مشهور است در کلام عرب قال تعالی ولا تخطه بیمینک و قال تعالی قولهم
بافواههم و امثال این بسیار است یا آنکه خطاب با عربست و ایشان اهل حساب نبوده اند پس فکر کامله قاطع ...
ایشانست درین عدد یا آنکه واو در سبعة بمعنی او باشد و غرض یکی ازین دو عدد و قوله تعالی مثنی و ثلاث یا خبر بمعنی
امر باشد یعنی فاکملوها یا مراد آنکه این عشره کاملست در جزا یا در آفات بجای هدی و حقیقة آنست که مجموع صیام
ثلثة ایام در حج و روزه سبعة ایام بعد از رجوع کافی نیست در بیان آنکه این طاعه کامله باشد نزدیک خدای بعد از آن
کامله ذکر فرموده دلالت کرد بر آنکه این عبادتیست در غایة کمال چه صوم مختص است بتشریف اضافة الصوم لی و حج
و عمره را نیز اختصاصی هست واتموا الحج والعمرة لله پس این عبادت را مزید خصوصیتی باشد بحق سبحانه و چون
بعد از ادای حج و عمره که عبادت خاصه اند بصوم فرمود که طاعتی مختصست هر آینه سبب کثرت ثواب و رفعت
درجات خواهد بود و برین تقدیر لفظ کامله ضرورتست تا دلیل کمال و تعظیم حال این عبادت باشد ذلک
این حکم واجب از هدی یا صیام با آنکه تمتع و قران لمن لم یکن اهله مر کسی راست که نباشد اهل او
حاضری المسجد الحرام مجاوران مسجد حرام یعنی در مکه نباشد و از مکه بمسافت قصر دور باشد و در این
کلام بسکون اهل از سکون نفس خبر داد چه ظاهر آنست که مسکن انسان اهل اوست و بدین فهم شد که
آفاقیان بهر دو عبادت یعنی حج و عمره متمتع می توانند شد در اشهر حج و اهل حرم در غیر از منه حج
احرام بعمره می توانند گرفت واتقوا الله و بترسید از خدای در اوامر و نواهی او خصوصا آنچه در باب حج
صادر شده محافظت نمایید واعلموا ان الله و بدانید که خدای تعالی شدید العقاب سخت
عقوبتست بر ترک اوامر و ارتکاب مناهی الحج زمان حج اشهر معلومات ماههاییست معروف و
مشهور است و آن شوال و ذوالقعده و نه روز از ذی الحجه باشد و شب نحر داخلست پیش بموجب
امام شافعی اما امام اعظم روز نحر نیز بشمار آرد و بدین دو قول تا اشهر صادق آید اطلاقیست بعضیست در مقام
کل یا اطلاق جمع بر مافوق واحد و مالک تمام ذی الحجه را از اشهر حج داند و فایده توقیت عدم انعقاد
احرام است در غیر آنها بمذهب شافعی و کراهت آن نزد حنفی ابوالقاسم نصرآبادی فرموده که حق تعالی
وقت عبادت تعیین کرد تا بنده پیش از رسیدن آن متأهب گردد و بآداب عبادت متعبد شود و وقت
معرفت متعین نساخت تا بنده هیچ وقت را از مراقبه خالی نگذارد و اوقات عزیز خود را مغتنم
دانسته مراعات نماید که شیخ چه خوش می فرماید بیت سر معصوم دل مراقبه کن نقد اوقات را محاسبه کن
باش در نفس خود ز اهل شعور که بغفلت گذشت یا بحضور فمن فرض پس هر که فرض کرد اند بر خود فیهن الحج در این

ماهها حج را به تلبیه و سوق هدی بر قول حنفی و بنیة و احرام بمذهب شافعی فلا رفث نفی است بمعنی نهی یعنی باید
که از جماع و ملاعبه و ترغیب آن بمواضعه و مواعده بپرهیزد یا سخنان نازیبا و کلمات بیهوده نگوید ولا فسوق
و از حد شرع خارج نشود و هیچ محظوری را ارتکاب نکند و گویند فسوق قذفست و تنابز بالالقاب و در
حدیث صحیح آمده که هر که حج خانه خدای بجای آورد و رفث و فسوق از و پدید نیاید از گناهان خود بیرون آید
چون روزی که مادر او را زاده ولا جدال و باید که جدال نکند با خادمان و رفیقان و خصومت نورزد فی الحج
در ایام حج و غرض جدالیست که مفضی باشد بزوال الفت و ایقاع کینه در سینه و اما جدال بر وجه نظر در امری
از امور دین بدلایل و براهین جایزست و گویند قریش با یکدیگر خصومت میکردند در مناسک یکی می گفت حج ما
تمام تر و بکار آمده تر ... و حال مناسک ... امام مالک در موطا آورده که جدال آن بوده که قریش
در مشعر الحرام وقوف می کردند بمزدلفه در موضعی که آنرا قزح گویند و سایر مردمان بعرفات می ایستادند و هر یک
میگفتند آنچه ما برانیم اصوبست و بصلاح اقرب رب العزة ایشان را ازین مجادله منع کرد پس فرمود
وما تفعلوا و آنچه می کنید من خیر از نیکویی یعنی ارتکاب طاعات یا اجتناب از منهیات یعلمه الله
می داند آنرا خدای و در ضمن این سخن وعده پاداش تمام و جزای کاملست چنانچه در عرف گویند اگر فلان کار
بخواهی میکنی میدانم یعنی میدانم که با تو چه باید کردن از نیکویی وتزودوا و توشه برگیرید سبب این امر
آن بوده که قومی از قافله یمن بی استعداد زاد و راحله قصد حج کردندی و متوکلانه روی بخانه کعبه آوردندی
و در مکه احتیاج خویش بمردم حاج رفع نموده زبان سؤال بگشادندی و ... و ساوس ... منکها
گرفته و مقامات و کرامات نابوده خویش بر اهل موسم خواندندی و استعداد زاد و راحله امثال این جماعت
حاصل کردندی حق سبحانه فرمود که زاد بردارید تا بر دل مردمان گران نباشید فان خیر الزاد التقوی پس بهترین
زادها تقویست یعنی پرهیز از حرام و طمع کاذب که صاحبش را در ورطه خواری افکند و ضرر او بر دیگر
ایشان تعدی کند ملخص معنی آنکه نیکوترین توشها آنست که شما را باز دارد از سؤال مردمان و پرهیز فرماید از
تشویش دادن همراهان عرفا گویند بعد از امر بتزود دنیا زاد سفر آخرت را یاد ایشان داد و بهترین زادی
مردم آزاده را پرهیزکاریست و سر ساریست از ارتکاب آنچه نزد خالق و خلایق پسندیده نیست امام
قشیری گوید تقوی عوام دور شدنست از گناهان بتن و تقوی خواص بیگانه گشتن از ما سوی الله
بهتر آنکه از آثام بپرهیزد تا بوحدت رضا رسد و آنکه از اغیار اجتناب نماید بمشاهده لقا مشرف گردد ای
عزیز توشه راه دنیا طعام و شرابست و توشه راه آخرت تقوی و اجتناب زاد دنیا برای بقای اشباحست
و زاد عقبی برای صفای ارواح توشه دنیا از عذاب موهوم منقطع کرد بی نزاعست خلاص دهد تو

عقبی از عذاب معلوم دایم که محنت جاویست نجات بخشد در زاد دنیا لذتیست ممزوج بالآلام و آفات و در زاد
عقبی ذوقیست خالص از شوایب کدورات توشه دنیا سایر را برساند بمقصد فانی توشه عقبی سالک را باصل
گرداند بمنزل جاودانی زاد دنیا از آن عوام است و توشه تقوی از آن خواص اما اخص را زادی جز یاد دوست
نیست ع کفانا لطالب ذکراک هادیا ای درویش چه توشه در راه عشق بس نتوان برد و بی زاد شوق مرحله
محبت طی نتوان کرد بیت زادراه عاشقان درد است و روی زرد و آه راه از آن کوته است ...
عزم راه و اگر کسی گوید تقوی امری عدمیست یعنی اجتنابست از محظورات و خطیات پس چگونه زاد توان شد
و توشه چیزی موجود باید جواب آن گفته اند که اگرچه تقوی امری عدمیست اما مفضی بفیوض وجودست چنانچه
صیقل تیرگی از آینه ببرد اما روشنی پدید آرد و آینه هر گاه منجلی شود هر صورتی که محاذی او افتد در او منجلی
گردد و فیض صور از جهت محاذات انقطاع نداده پس برین قیاس تقوی صیقلیست که اگرچه زنگ از آینه
دل میزداید اما او را مستعد قبول ضیا و لمعان می گرداند تو در صیقل از آن روی منگر که تیرگی را نیست میسازد
از آن وجه ملاحظه کن که روشنایی را وجود می دهد بیت جان من بی نور تقوی روشنی دل مجوی تا نگردد
صیقل خانه تیره مانند آینه واتقون و بترسید از من یا اولی الالباب ای خداوندان عقل خطاب با
عاقلان کرد جهت آنکه هر که عقل ندارد نترسد و متقیان یا اهل قشورند یا ارباب لباب تقوای گروه
اول مجانبه زلات و فرطاتست و تبدیل آن بطاعات و مبرات و تقوای طایفه ثانیه مجانبه است
از ذات و صفات خود و قیام بصفات حضرت احد و نزد محققان اتقاء که گفتی هر دو قایاست و حال متقی
از دو بیرون نیست یا خود را وقایه حق کرد اند یا حق را وقایه خود سازد و حقیقت این سخن بر وجهی که صاحب نقد
النصوص ... ظلال بیان نموده مع مفارق ارباب الخصوص تحقیق فرموده آنست که افعال و اقوال آدمی منحصرست
در محامد و مذام پس متقی آنست که در نسبه محامد حق سبحانه را وقایه خود سازد و اضافه همه فضایل و کمالات
بحضرت او کند تا سلوک مسالک ادب و انتهاج مناهج علم بتقدیم رسانیده باشد و در نسبه محامد بحق از
ظهور انانیت و تقید بقید هستی خلاص یافته و در اضافه مذام خود را وقایه حق سبحانه کرده اند زیرا که توحید
اگرچه مقتضی اسناد همه چیزست بحق سبحانه اما اگر سالک پیش از طهارت نفس هر دو را بحق اسناد کند
ممکن که در بوادی اباحت هلاک شود و اگر بعد از ان اسناد نماید بسمات ادب موسوم گردد و مدار صوفیه
بر ادبست ع طرق العشق کلها ادب و حضرت شیخ قدسنا الله بسره در بعضی از مواضع نصوص متقی کسی
را داشته است که حق سبحانه را وقایه خود گرفته باشد در ذات و صفات و افعال یعنی افعال او در افعال حق
فانی شده باشد و صفات او در صفات حق مستهلک و ذات او در ذات حق مستتر ع تسترت عن دهری

بظل جناحه ع ... در سایه خویش والی ... اشان نظم گر شدن ... سودن ... بیتی در حق
آن بیت کم شدن چون سایه اندر آفتاب یا چو بوی گل در اجزای گلاب و چون ... معنی تقوی برین وجه که جز بعقل که از نور
هوا مصفی باشد روشن نگردد و اولو الالباب که ارباب عقول خالصه صافیه اند چه لب هر شئ خالص اوست تخصیص داد
بدین خطاب والله اعلم بالصواب و بعد از امر بتزود حاجیان را حمل متاعی از برای جهت تجارت و معامله مباح کرد
فرمود لیس علیکم نیست بر شما جناح گناهی ان تبتغوا در آنکه طلب کنید در موسم حج فضلا روزی من الله
از پروردگار خود بواسطه معاملات و توقع ارباح در تجارات جمعی از عرب ... حج آلوده کشتی داج لا حاج
داج آنرا گویند ... حق سبحانه فرمود که سودا و معامله ایشان را از فیض حج بی بهره نسازد و این فعلیست
که مقصد اصلی و مقصود کلی او حج و زیارت باشد نه بیع و تجارت و گفته اند در جاهلیه بازار عکاظ و مجنه و ذوالمجاز
اهل حجاز و حاضران موسم حج را محل تجارت بود و چون پرتو انوار اسلام بر خاص و عام درخشید و باهتمام حضرت
سید انام علیه الصلوة والسلام نظام و انتظامی پدید آمد معاملان سودای دین کراهت شمردند از آنکه داب
کفار در اقامت آن بازار برقرار ماند پس از بیوع و تجاراتی که معهود ایشان بود رجوع کرده گفتند صواب
در آنست که وقت ادای حج و عمره بتجارتی که در آن سود آخرت نباشد مشغول نشود و اعمال خیر با بضایع دنیوی
ممزوج و مختلط نکرد حق سبحانه بمحض کرم آنرا بر ایشان مباح کرده رخصت تجارت داد و حضرت مصطفی
صلوات الله علیه ایشان را وعده مغفرت فرمود چنانچه در احادیث آمده است که حق سبحانه در روز عرفه حاجیان
خالص را بیامرزد و در شب مزدلفه حاجی تا جر را خلعت آمرزش بپوشاند و بروز منا شتربانان را بدایره
مغفرت درآرد و در جمره عقبه گدایان و خواهندگان را نیز از عفو بهره مند گرداند و درین موقف هیچ
کس از گویندگان لا اله الا الله حاضر نشود مگر او را بیامرزند فاذا افضتم و چون برگردید من عرفات از موقف
که آنرا عرفات خوانند و وجه تسمیه آن گفته اند که آدم و حوا یکدیگر را اینجا شناختند یا جبرئیل علیه السلام آدم را اینجا
بمناسک شناسا کرد یا نزد ابراهیم علیه السلام تعریف آن موضع کرده بود چون بدید بشناخت یا مردمان را در آن
موضع تعارف حاصل آید یا حاجیان آنجا بگناهان خود اعتراف کنند یا عرف ... و اینجا بلندیست که مردمان
بران روند و در بعضی اخبار آمده که بسیار گناهان باشد بنده را که کفارت آن نبود مگر وقوف بعرفات و هیچ وقت نبینند
که شیطان را پست تر و راننده تر از آن وقت که حاجیان در عرفات بایستند از بارش رحمت و فضل خدای
که بر سر ایشان باران کرده و در کشف الاسرار آورده که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و خضر علیهم السلام بروز عرفه
در عرفات حاضر آیند جبرئیل گوید ماشاء الله لا قوة الا بالله میکائیل گوید ماشاء الله کل نعم من الله اسرافیل
گوید ماشاء الله الخیر کله بید الله خضر گوید ماشاء الله لا یدفع السوء الا الله و در روایات آمده که هر که روز عرفه بعد

از نماز دیگر این چهار کلمه را صد بار بگوید در هر روزی و کرامتی و فیضی و رحمتی که رب العزة بر اهل عرفات فایض گرداند وی با ایشان انباز است و واقفان عرفات بعد از فرو شدن آفتاب روی بمنا آورند حق سبحانه میفرماید که چون بر گردید از عرفات فَاذْكُرُوا اللَّهَ خدای را یاد کنید بتهلیل و تلبیه عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرَامِ نزدیک مشعر الحرام و آن موضعیست که امام آنجا ایستد و ما بین جبلین مزدلفه همه موقفست مگر محسر اما الجبل مشعر الحرام و نزدیک بدوست فاضلتر باشد و مشعر حرام نزد محققان حریم دلست که بود حرام باشد اطمینان بغیر حق أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ بیت ای یاد تو حل کننده مشکلها بی یاد تو آرام ندارد دلها ایعزیز دولت ابدی و سعادت سرمدی نتیجه ذکر خداوندست تعالی و تقدس و جلاء ابصار و صفاء اسرار جز بدان میسر نیست و چون انسان مجبول بر نسیان واقع شده موهبت ربانی از نهایت لطف و کرم ایجاد بواعث و دواعی بر ذکر فرموده تا هر گاه که بنده غافل شود آنها مذکر وی باشد و از بواعث ایجاد آنهم و اضعف شعایر زمانی و مکانی باشد زمانی یومیه است چون اوقات صلوات و صباح و مسا یعنی یا اسبوعیه چون جمعه و خمیس و اثنین یا شهریه چون غره و ایام بیض یا سنویه چون رجب و شعبان و رمضان و عرفه و عاشورا و ایام معلومات و معدودات و امثال آن اما مکانی مساجد بلاد باشد و معابد متبرکه و از همه فاضلتر خانه کعبه است و مسجد الحرام و بیت المقدس و مسجد مدینه و مشعر حلال که عرفاتست و مشعر حرام که مزدلفه است اینها همه ذکر کرده شد و لهذا حق تعالی فرمود که مرا آنجا ذکر گوید و دیگر باره امر کرد وَاذْكُرُوهُ و یاد کنید او را یاد کردنی نیکو كَمَا هَدَاكُمْ همچنانکه شما را راه نمود بمناسک حج یا او را بتوحید یاد کنید چنانچه شما را بهدایت یاد کرد تکرار ذکر برای مبالغه است یا مواصله ذکر یعنی ذکری بعد ذکری یا ذکر اول صلوة مغرب و عشاست که با هم جمع کنند در مشعر الحرام و ذکر ثانی سایر اذکار مشروعه که در موقف مزدلفه گویند یا ثانی بمعنی شکر است اول فرمود که خدا را یاد کنید بعد از آن میگوید شکر گذارید یا امر نمود بذکر خود تا رفع شود مظنه آنکه ذکر مخصوص بدین بقعه است یعنی چون ذکر را مقید کرد بمشعر الحرام دیگر باره فرمود که یاد کنید او را در همه مکانها نه همین در مزدلفه و بس وَإِنْ كُنْتُمْ و بدرستی که بودید شما مِنْ قَبْلِهِ پیش از هدی یا هادی که محمد است صلوات الله علیه لَمِنَ الضَّالِّينَ از جمله راه نایافتگان بعبادت و ذکر یا ارکان شرایع ثُمَّ أَفِيضُوا پس باز گردید بیکبار خطاب با قریش و حلفاء ایشانست که همه عرب را وقوف بعرفات بود و ایشان در مزدلفه واقف شدندی و گفتندی ما اهل حریمیم و عرفه از حل است تعظیم آن بر ما لازم نیست و بدین صورت ترفع کردندی بر خلق و استنکاف نمودندی از مساوات موقف و در افاضه نیز بر اهل دیگر باز گشتندی بنابر آنکه ما خاصه این شهریم و ساکنان و مجاوران حرم با دیگران چگونه همراه توانیم شد حق

سبحانه

سبحانه ایشان را نهی کرد و فرمود که همه بجمع باز گردید مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ النَّاسُ از آنجا که باز می گردند همه مردمان یعنی سایر عرب معنی آنست که افاضه از عرفات رسمی قدیمست تغیر مدهید و گفته اند مراد از ناس همین ابراهیم است تنها چنانچه جای دیگر گفت اِنَّ اِبْرٰهِیْمَ کَانَ اُمَّةً و مقصود از این اشعار قریش است بآنکه افاضه از عرفات طریق اوست تم ... سایر عرب را نیز مدد و در بعضی روایتها ناس آدمست و اکثر در شاذة ناس بکسر سین خوانده اند مؤید این معنی است و امر باجتماع در اقامت و وقوف جهت آن است که اختلاف نفوس و اهتمام ایتلاف قلوبست و منع قریش از تمیز چه همه مسلمانان برادرانند در دین و دیگر اقامت رسم جمعیت که الجماعة رحمة و یکی از فواید معقوله در رفع اجتماع نفوس کثیره است متباعده است از حیثیت صورت تا هر یک از دیگری فایده گیرد و بعضی را کسب فضایل از بعضی دست دهد و جمع تالف جسمانی که لازم تعارف روحانیت حاصل آید و در حقایق تفسیریه که مراد از تا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و جمیع مقربان بارگاه کبریا از انبیا و اولیا و معنی سخن آنکه ای طالبان انوار جمال و جلال و متعطش زلال وصال که بسی تمام و جهد لا کلام دولت وقوف بعرفات عرفان و سعادت وقوف بر حقایق ایقان یافته اید چون از عرفات معرفت افاضه نمایید باید که بر طریق خواص راه تحقیق باشید که آن قیاست بحقوق ربانی نه استیفاء حظوظ نفسانی و بود این رفیقان طریق تحقیق راه بسر برید ع زانکه تنها نتوان این ره بغایت مشکلست وَاسْتَغْفِرُوا اللَّهَ و طلب آمرزش کنید از خدای بدین مخالفت که کردید مر ابراهیم را إِنَّ اللَّهَ بدرستی که خدای تعالی غَفُورٌ آمرزنده گناهان گذشته شماست رَحِيمٌ مهربانست بر آنکه حج گذارد اهل اشارت گویند حاجی چه اشارتست بلطیم الله ات و جمیش بجرم بندگان نامه سیاه و هر که حج میکند جیم جرم خود را بجاء حلم خداوند وا می شود و زبان کرم می گوید اگرچه گناه کردی اما چون پناه بدرگاه رحمت آوردی غم مخور از تو جرم آید از من حلم آید تو آن کردی که سزای تو بود من آنکنم که شایسته من باشد از تو نابکاری از من آمرزگاری از تو خطاها از من عطاها از تو جنایت از من عنایت از تو ندم از من کرم بیت ای کنه کار از تو آمد لیک درخورد تو بود وز من آن آید که باشد در خور افضال من فَإِذَا قَضَيْتُمْ چون بگذارید و بجای آورید مَنَاسِكَكُمْ کارهای حج را و لوازم آنرا فَاذْكُرُوا اللَّهَ پس یاد کنید و ثنا گوید خدای را كَذِكْرِكُمْ همچون یاد کردن شما آبَاءَكُمْ پدران خود را رسم جاهلیت آن بود که اشراف قبایل عرب بعد از فراغ مناسک در میان حرم یا ما بین مساجد منا و جبل الرحمة بایستادندی و بر صفت نسب و شهرت حسب پدران مفاخرت کردندی و بمکارم اخلاق و محاسن اوصاف ایشان مباهات نمودندی آیت آمد که همچنانچه پدران خود را ذکر میکنید خدای خود را ذکر کنید أَوْ أَشَدَّ ذِكْرًا بلکه فراوان تر و بزرگتر از آن یعنی یاد منعم خویش را فراپیش دارید و ذکر عطیه و کرامت آفریننده خویش پیش کنید که پدران شما را بدین مناقب و مراتب اختصاص داده پس بذل جهد در ثنا بر او اولی

باشد از ستایش آبا چه اگر آن دو صفت سبب خجالت و انفعال کرده و اگر راستست موجب عجب و کبر بود و این از امهات مهلکاتست ع از عجب حذر کن که هلاکت سازد ای عزیز غرض از ایراد ذکر پدران مبالغه است در ذکر زیرا که فرزند ملول نمیشود از ذکر پدر و در غالب احوال او را یاد میکند پس حق تعالی میفرماید که از یاد کردن من ملول مشوید و بیشتر یاد من باشید یا آنکه آبا را الخطاب و غیبة یاد می کنید در وقت غیبة با افتخار و هنگام خطاب با فتقار مرا نیز بدین یاد کنید که افتقار به بندگی من سبب دولت دارین است و اظهار افتقار بدرگاه بی نیازی من موجب حصول سعادت منزلین یا بران وجه که آبا را بصفات نسبی و عالی و جاهی یاد میکنید مرا بمآثر عظمت و کبریا و قدرت و عزت وصف کنید یا چنانچه پدر را به یکانگی می ستایید و با کم یکی از شمارا بدو پدر اسناد کنند راضی نمیشوید مرا به یکانگی ستایش نمایید و با سناد شریک بمن رضا مدهید یا بران که اقرار دارید بوجود آبا و سبب بودن ایشان در ظهور فرزند اقرار کنید بهستی من که واجب الوجودم و موجده من آبا و ابنا یا آنکه اگر کسی پدر شما را سخنی بی ادبانه گوید بر او خشم میکیرید پس بر کسی که زبان جرأت گشاده استاد که ولد بمن میکند غضب کنید یا چنانکه پدر را فرمان می برید مرا فرمان برداری کنید یا آنکه اسناد احسان به پدر میکنید و او را مربی خود میدانید و حال آنست که او و آنکی پیش نبوده محسن حقیقی مرا دانید و پرورنده خود مرا شناسید پدر نداند که پسر را چه باید و چند باید و کی می باید من این همه را میدانم و الخبیر قرامی باید بر وجهی که میشاید بتو می رسانم پدر گاهی بحفظ تو قیام می نموده و گاهی نیز از آن غافل و ذاهل میشده و من همیشه نگاهبان تو بوده ام پدر در رد و اکرو حاجات تو در تو می مانده و من بکمال کرم روا می کرده ام پدر در دفع غموم و هموم از تو عاجز بوده و من کشف کروب تو می نموده ام پدر در وقت نافرمانی بر تو خشم می گرفته و من با وجود عصیان روزی بتو رسانیده ام پس احسان و تربیت مرا یاد کردن اولیست یا بشارتیست که چنانچه از پدر گستاخ وار چیزی میطلبید از کرم من نیز اعتماد نموده در وقت سؤال انبساط نمایید که من خواهندگان را دوست میدارم در اخبار آمده آنست که موسی را گفتم هرچه در بایست بودی حتی نمک که در دیگ افکند از حق تعالی درخواست یا چنانچه اطفال رجوع به پدر خود میکنند و جز او را پناه و ملجأ خود نمیدانند و صلاح کار خود را با او میگذارند شما نیز باز گشت بحضرت من نموده کار دین و دنیای خود را بمن تفویض کنید و صلاح دو جهانی بلکه فلاح جاودانی از من طلبید یا چنانچه اول بار که طفل زبان میگشاید یا اب یا اب میگوید شما نیز چون زبان ثنا بگشایید یا رب یا رب گویید و هر بار که آن طفل یا اب گوید از پدر نواختی یابد بنده نیز هر بار که زبان بیا رب بگشاید حق سبحانه بنوازش کرم او را یاد فرماید بیت ای از کس فصیحی بیا و حق بنماید الا که زحق دری برو بگشاید ذکر و کران کن که

با یاد خدا

با یاد خدا یاد دگری کی نکو نماید و وجه تخصیص کتاب و دون ام آنست که ذکر آبا از روی تعظیم و احترام و اهتمام باشد و ذکر آلهی نیز بدین وجه شاید پس خدای را بتعظیم تمام یاد کنید و از وی رضای او مطلبید بخلاف آنانکه از دعا مت همت مطلب دینی فرو داوره اند چنانچه میفرماید فَمِنَ النَّاسِ پس بعضی از مردمان مَنْ يَقُولُ کسی هست که از حق متاع محقر دنیی می طلبد و می گوید رَبَّنَا پروردگار ما آتِنَا بده مارا فِي الدُّنْيَا در دنیا فلان چیز را ذکر مفعول نکرد زیرا که مطلوب ایشان استحقاق آن ندارد که بذکر آن التفات کنند بعضی بر آنند که مشرکان بودند که شتر و گوسفند و زر و سیم و برده میخواستند و چون ایشان را بعث و نشر اقرار نبوده نظر بر دنیا مقصور داشته اند و گویند جمعی از اهل ایمان بودند که مطمح نظر ایشان دنیا بود و این را از ایشان خطایی عظیم شمردند که بطلب دنیا از نعیم عقبی مشغول گشتند لاجرم در آخرت حرمان موسوم شدند چنانچه گفت وَمَا لَهُ و نیست آنکس را که دنیا میخواهد فِي الْآخِرَةِ در آن سرای مِنْ خَلَاقٍ نصیبی و بهره اگر این دعاگویان مشرکانند خود ایشان را مطلقا از نعمت و کرامت بهره نیست و اگر مؤمنانند بهره چنانچه دیگر اهل ایمان را باشد نباشد وَمِنْهُمْ و از مردمان مَنْ يَقُولُ کسی باشد که گوید رَبَّنَا آتِنَا ای پروردگار ما عطا کن ما را فِي الدُّنْيَا در این سرای حَسَنَةً نیکویی یعنی توفیق طاعت وَفِي الْآخِرَةِ و در آن سرای حَسَنَةً نیکویی یعنی حقیقت انسیه وَقِنَا و نگاه دار و باز دار عَذَابَ النَّارِ عذاب آتش دوزخ این دعاییست جامع جمیع مطالب دنیا و آخرت را و از انس منقولست که اکثر دعاء حضرت صلی الله علیه و آله این بودی در تفسیر کبیر آورده که انس ابن مالک گفته هید ما را دعا کن این آیه برخواند گفتند در افزای همین آیه اعاده کرد بازمبالغه نمودند که زیاده کن گفت دیگر چه میخواهید خیر دنیا و آخرت برای شما درخواستم ای عزیز آدمیان را جز این دو سرای جایی نیست چون حسنه هر دو سرای یابند بنهایت مطلب رسیده باشند و علما را در حسنه این دو سرا سخنانست از حضرت مرتضی علیه السلام نقل کرده اند که حسنه این جهان زنی صالحه است که یار عبادت و سبب صیانت باشد و حسنه آن جهان حورا و رضیه مرضیه که دیده بجمال او روشن کرده و عذاب النار جفتی ناشایسته ناپاکست که از بدخوی وزشت خویها و پیوسته آدمی در عذاب بود نظم زن بد در سرای مرد نکو هم درین عالمست دوزخ او زینهار از قرین بد زینهار و قنا ربنا عذاب النار و گفته اند حسنه این جهان قناعتست و از آن آنرا شفاعت یا اینجا صحت از آلام آنجا وصلت بمثوبه اکرام اینجا طیب معیشت آنجا نعیم بی مشقت اینجا سعت روزی آنجا نور رفروزی اینجا رزق حلال آنجا فیض جلال اینجا عافیت آنجا عفو از جنایت اینجا اولاد ابرار آنجا مصاحبت اخیار اینجا فرح جنان آنجا دخول جنان اینجا تلاوت قرآن آنجا تاج

وریحان ایجا استقامت بر روش سنت انجا کرامت وصول بدرجات جنت ایجا اخلاص در اعمال انجا
خلاص از اهوال ایجا ثبات بر ایمان انجا وصول بعضه رضوان ایجا تسلیم انجا جنة النعیم ایجا رضا
بقضا انجا برتو تجلی لقا ایجا صحبت صالحین انجا مرافقت انبیا و مرسلین ایجا شهود اسرار انجا رویة
ابصار ایجا علم و عبادت انجا حسنی و زیادة ایجا توفیق خدمت انجا فیض وصلت ایجا حلاوت عبادت
انجا ذوق و لذة مشاهدة ابو القاسم حکیم فرموده که حسنهٔ این سرای حیاة با سعادتست و موت بشهادت
و حسنهٔ آن سرای بعث از قبر بر بشارت و جواز بر صراط بر سلامت در لطایف قشیریه مذکورست که حسنه
که تمام حسنات دینی در ضمن او مندرج باشد حفظ ایمانست و حسنه که مجموع حسنات آخرت را شامل بود عفو
و غفران و در بحر الحقایق آورده که حسنهٔ دینی نعم ظاهر است و آن شامل باشد همه سعادات اخروی روحانیه
چون علم و عمل صالح و خواه جسمانیه چون صحة و جمال حسنهٔ دینی امور خارجیاست چون جاه و مال و حسنهٔ آخرت
نعیم باطنیه است چون اصناف کشوف و مشاهدات و انواع قربات و مواصلات و عبور بر مقامات بجذبات
جذبات و نزد جمعی حسنهٔ این جهان اعراض است از آن و حسنهٔ آن جهان ترک اشتغال بدان و عذاب النار آنکه
دنیا و آخرت و عرفا برانند که حسنهٔ دنیا آنست که ترا از تو برهاند و حسنهٔ عقبی آنکه بشهود جمال رساند
و عذاب النار آتش هجران و حرمانست که عظیم ترین و سوزنده ترین همه نیرانست **رباعی** گر در دوزخ ترسی ای زاهد
من از سوز فراق ۰ آتش هجران از آن آتش بسی سوزان تراست ۰ ای درویش آنکه دینی خواست بود دادند و
آنکه دنیا و عقبی هر دو طلبید از وی دریغ نداشتند و بعضی که حقیقة رضا شناختند و از ذوق ثنا
بسؤال و دعا نپرداختند نه بدنیی میل کردند و نه روی طلب بعقبی آوردند جامهٔ عطیهٔ افضل ما اعطی
السائلین بر قامت همت ایشان راست آید **رباعی** مردان ره حق نظر بدنیا نکنند ۰ دینی چه بود که میل عقبی
نکنند ۰ نا اندیشهٔ غیر سینه سازند تهی ۰ وز دوست بجز دوست تمنا نکنند **اولئك** آن گروه که خیر
دنیا و آخرت طلبند **لهم** مر ایشانراست **نصیب** بهرهٔ **مما كسبوا** از آنچه درخواست کردند دعا
کسب گفت برای آنکه عملست و از عمل بکسب تعبیر کنند ابن عباس رضه فرموده که مردی بخدمت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم آمد و بموقف عرض رسانید که پدرم شربت **کل نفس ذائقة الموت** چشیده است و حجة الاسلام
در ذمهٔ او مانده اگر از وی حج بگذارم چگونه باشد حضرت سید عالم صلی الله علیه و سلم آن صورت را پسندیده
تشریف رخصت ارزانی داشت دیگر باره معروض گردانید که یا رسول الله مرا دران هیچ اجری باشد این آیه
آمد که هر آینه ایشانرا ازان عمل نصیبی خواهد بود و در کشف الاسرار آورده که هر که از برای میتی حج بگذارد اجر
آن میان وی و میت مشترک باشد و در تشویق الحرمین از جابر رضه نقل می کنند که حضرت صلوات الله

علیه فرموده که هر که از برای پدر و مادر حج بگذارد حج ایشان منقضی کرده و او را فضل ده حج باشد و نزد
خدای تعالی از ابرار نوشته شود **والله** و خدای تعالی **سريع الحساب** زود شمار است بمقدار لمحهٔ
شمارهٔ همه خلقان کند با وجود کثرت عدد و بسیاری اعمال ایشان و این دلیل کمال قدرتست و گفته اند اعلام
کند ایشانرا **بما لهم وما عليهم** بدان معنی که در دلهای ایشان علمی ضروری بیافریند که مقادیر اعمال و کیفیة
جزا و حساب آنرا بشناسند یا کشف غطا کند بیک طرفة العین تا هر کس ببیند که چه خود دانا و چنانکرده **واذكروا**
و یاد کنید خدایرا **في أيام معدودات** در روزهای شمرده و بقول اکثر ایام تشریق است و آن سه روز باشد بعد
از عید اضحی و ذکر تکبیر است بعد از نمازها و محل گفتن آن بمذهب امام مالک و امام شافعی بعد از ظهر یوم
النحر است یا بعد از صلوة صبح از روز آخر ایام تشریق و نزد امام اعظم بعد از نماز صبح روز عرفه تا بعد از نماز
دیگر عید که مجموع هشت نماز باشد و بقول صاحبین که حالا فتوی بر آنست از صبح روز عرفه تا عصر آخر ایام
تشریق و حنفی دو تکبیر بر توالی گوید و شافعی سه تکبیر و باتفاق بعد از آن تهلیل و دو تکبیر و تحمید بیت
فمن تعجل پس هر که شتاب کند و از منا برود **في يومين** در دو روز اول یازدهم و دوازدهم از ذی الحجه
فلا إثم عليه همچنین بر وی حرجی نیست بعضی اعراب در جاهلیة مستعجل را آثم می گفتند **ومن تأخر**
فلا إثم عليه و جمعی متأخر را حق سبحانه فرمود که بر هیچکدام وزر و وبال نیست و مطلقا گناه نباشد **لمن اتقى** مر کسی
راکه بپرهیزد از صید کردن تا ایام تشریق منقضی شود یا آنرا که در حج پرهیز کرده باشد از افعال ناشایست و
اصح آنست که پرهیز کند از گناهی مر کسی را تا بدانسته که بعد از ادای حج تقوی را شعار خود سازد و مرتبهٔ آمرزش که بسبب
گذاردن حج او را حاصل شده تا آخر عمر نگاه دارد **رباعی** حاجی باید که چون ز حج آید باز ۰ بر دل در حرص و آز
نگشاید باز ۰ هر کار که از طریق تقوی دور است ۰ البته بدان میل نفرماید باز ۰ و مؤید این قول آنست که میگوید **واتقوا**
الله بترسید از خدای در بقیهٔ عمر خود **واعلموا** و بدانید **أنكم إليه تحشرون** که شما بسوی او محشور
خواهید شد و همه را به درگاه او بیماری بجای یافتن مجازات و رسیدن بمکافات کرد خواهند کرد پس چون دانستید
که بازگشت بدوست ظاهر و باطن خود را پاکیزه سازید و از صفت نفاق بر حذر باشید که منافق دشمن دینست چنانچه
فرمود **ومن الناس** و از مردمان هست **من يعجبك** آنکه خوش آید ترا ای مهر و بزرگ نماید **قوله** سخن گفتن
او و آن اخنس بن شریق بود که بحضرت رسالت صلوات الله علیه آمد و او مردی شیرین سخن خوب صورت بود و آن
منطق و حلاوة محاوره حضرت پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم خوش آمد و حرکات و سکنات او رقم پسندیدگی
یافت مضمون کلماتش این بود که آمدم تا حلقهٔ بیعت اسلام در گوش ارادت کنم و غاشیهٔ حضرت سید انام
بر دوش طاعت افکنم و براستی خود سوگند یاد کرده خدای را بگواهی آورد و چون بازگشت و از عمارات مدینه

درگذشت زراعت قومی را آتش بسوخت و چهار پایان مسلمانانرا بشمشیر پی کرد حق سبحانه این آیه فرستاد
که کس هست از مردمان که ترا در عجب می افکند سخن میگوید **في الحيوة الدنيا** در مصالح دنیا با آنکه در دنیا از سخن
او محل تعجبست زیرا که در آخرة الکن باشد از خوف حساب یا مأذون نخواهد بود بتکلم تا کلام او ترا عجب نماید
ويشهد الله و گواه می آرد خدایرا برای تقدیر صدق خود **على ما في قلبه** بر آنچیزی که در دل او ست یعنی میگوید
دل و زبان من یکیست **وهو** و حال آنکه او **ألد الخصام** سخت ترین و ستیزنده ترین دشمنانست زیرا که دشمنیست
دوست روی ظاهر علم محبت می افرازد و در نهان کار خود میسازد و از مکر چنین خصم این نتوان شد **بیت**
توان ز دشمن ظاهر حذر نمود ولی ۰ ز مکر خصم نهان احتراز نتوان کرد **وإذا تولى** و چون برگردد از حضرت تو این
منافق **سعى** برود و بشتابد **في الأرض** در زمین **ليفسد فيها** تا تباهی کند دران **ويهلك الحرث**
و نابود کرد اندکشت را **والنسل** و هلاک کند چهارپایانرا **والله** و خدای **لا يحب الفساد** نمی پسندد معصیة
و تباه کاری را لفظ فساد در نهایة فصاحت افتاده چه تباهی خرابی باشد و قیام دنیا بحرث و نسل است چون
هر دو در معرض هلاکت افتد دنیا خراب گردد و در تبیان آورده که این آیه در شان اهل ریاست که خود را خلق
نیکو نمایند و در محک حقیقة تمام عیار بیرون نیایند و گفته اند در باب همه منافقان است چه اعتبار بعموم
لفظ دارد نه بخصوص سبب و دیگر شیم شاملست اینکس و غیر او را تا دلالت آن بر زجر و تهدید بیشتر باشد
که منافق چون والی و صاحب حکم گردد بکند الخ ستمکاران کنند از فساد و افساد و بشومی او رحمت باران از
خلق منقطع گردد و گیاه نروید و عدم حرث هلاک نسل سود یا چون منافق برگردد از کسی سعایت و غمازی
و سخن چینی کند و افساد نماید و الفات شک و شبهه در دلها و حرام سازد حرث را بغضب و براندازد نسل را
بزنا **وإذا قيل له** و چون گویند مر منافق را **اتق الله** بترس از خدای **أخذته العزة** بگیرد او را حمیت
جاهلیة دراین غایة مبالغه است که گویا حمیة حاکمیست مسلط بر او که او را میگیرد و می فرماید **بالإثم** بار
گناه یا گفتن کلمات کفر ابن مسعود گفت بزرگتر گناهی آنست که کسی را گویند از خدای بترس او در جواب گوید
تو خود را بگو یا نفس خود را پند ده یا ترا با من چه کار و امثال این و در اخبار آمده است که شخصی فاروق را در زمان
خلافت گفت اتق الله عمر روی خود را بر زمین نهاد از جهة تواضع مر خدایرا و تضرع بسیار کرد و منافق
که این حال ندارد و سر تضرع بدرگاه حق سبحانه فرو نمی آرد **فحسبه** پس بسنده است مر او را **جهنم** و آن
نام معرف آتشیست که دوزخیانرا بدان عذاب کنند یا چاهیست بسیار القعر در دوزخ **ولبئس المهاد** و بد
فراشیست آتش ای عزیز این آیه در شان منافقان گذشت جهة آنکه ایشانرا اسر حالت بوده حالتی با حضرت رسالت
صلوات الرحمن علیه که از فرمان او بجنب میخود ند و ظاهرا بر حضرت که فریب بودند و حالتی با اتباع او که مهاالکن

درعداوت وایصال مضرت بدیشان میکوشیدند و حالتی با حق سبحانه که انقیاد حکم او ناکرده از خضوع و خشوع
کناره میکردند آیهٔ اولی اشارة بحالة اولست و ثانیه بصفة ثانی و ثالث بخاصیة ثالث و از زمرهٔ مفسرین
ضحاک بر آنست که آیه اخیره در شان مسلمانان فرود آمد بوقتی که جنیب را رضی الله عنه شهید می کردند
و این قصه بر وجه اختصار چنانست که در اوائل سال سیم از هجرت جماعتی از عضل و قاره و ایشان دو بطن
بودند از بنی خزیمه نزدیک حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و بعرض رسانیدند که کوکب اسلام
از افق منزل ما طالع شده و ما هم چنان در تیرگی جهالت مانده قواعد ایمان و اسلام و شرایط صلوة و صیام
را نمی دانیم توقع داریم که آنحضرت عنایة فرموده جمعی را نامزد نماید که بقبیلهٔ ما آیند و مسلمانانرا شرایع
و احکام را نمایند حضرت پیغمبر علیه صلوات الله الاکبر ده نفر را از میان اصحاب اختیار فرموده
و عاصم ثابت را بر ایشان امیر ساخته ببلاد هذیل روانه ساخت و ایشان بر رجیع رسیده بدام کردی
کفار در افتادند و هشت تن را شربت شهادت چشانیده زید بن دثنه و جنیب بن عدی را اسیر
گرفته بمکه بردند و بعوض دو اسیر که در دست مکیان داشتند بدیشان داده اسیران خود را بازستدند
و اولاد حارث بن نوفل جنیب را گرفته محبوس ساختند و جنیب از اولیاء صحابه بوده و از وی خوارق
عادات مشاهده کرده اند القصه روزی که او را می کشتند التماس کرد تا امانش دهند بگذاردن دو رکعت نماز
چون امان یافت بخضوع و خشوع تمام آنرا ادا کرد بعد از آن بر دارش کشیدند و دران حال کافری سلامان نام
بیامد و نیزه بر سینهٔ وی نهاد جنیب گفت اتق الله آن کافر را عرق جاهلیة بجنبید آمده نیزه بیفشرد که
سر سنان از پشت جنیب بیرون آمد و در ینابیع آورده که چون جنیب را بر دار کشیدند آتش شوق جمال
محمدی صلی الله علیه و آله از دل او شعله زدن گرفت بر بدیشانرا بعرض فرستاد و دانای سرایر و خبایر
بر باطن و ظاهر جلت قدرته جبرئیل را نازل گردانید تا جزئی و جنیب بسید رسل علیهم رسانید و حجب
و مسافت منقطع گشته جنیب از بالای دار جمال مبارک سید مختار را مشاهده فرمود و تحفهٔ سلام نثار
حضرت خیر الانام نمود و مهر عالم صلی الله علیه و آله و سلم جنیب را بدانحال دیده جواب سلام گفت و او را
بدار السلام بشارت داد **بیت** دار جنیب دیدی و کردی بوی سلام ۰ وان دار از سلام تو دار السلام
آمد و در اکثر کتب سیر و مواليد چنان آورده اند که جنیب بر بالای دار با حضرت عالم الغیب مناجات کرد که
و گفت خدایا کسی ندارم که سلام و پیام من به بارگاه نبوت رساند این کار بحضرت تو تفویض کردم تا سلام مرا
را بدو برسانی این پیام با تمام رساند و یک بیت از قصیده که جنیب بر دار انشا کرده بر این معنی گواهست **شعر**
تبلغ عنی یا الهی بحمد ۰ رسولک حقا من سلامی و ممتنی **بیت** بزرگوار خدایا بگو به پیک عنایت ۰ که حضرت نبوی را

سلام من برساند و بعد از قتل خبیب بدن مطهرش را بردار کذاشته چهل کافر ابر محافظت او کماشتند
تا آینده و رونده آن حال را مشاهده نموده آوازه باطراف و اکناف برند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم از آن حال وقوف یافته فرمود که آن کیست که خبیب شهید را از دار فرو آرد و من ضامنم که او را در
روضه رضوان مسکن و مقر معین مقرر کردد زبیر عوام و مقداد اسود این کار را قبول کرده بمکه رفتند و شب
هنکامی بزیر دار آمده پاسبانان را در خواب مست از عالم بیخبر یافتند پس آن جسم کرامی را از دار فرو کرفتند
و با آنکه چهل روز از قتل او کذشته بود خون تازه از جراحت او می چکید و نفحه مشک از آن می دمید نعیم او را بر اسپ
خود بار کرده باز کشتند و کافران خبردار شده هفتاد سوار از عقب فرستادند زبیر چون دید کافران رسیدند خبیب را
بر زمین نهاد فی الحال زمین او را چون مادر مهربان در رحم رحمت جای داده از دیده دوست و دشمن نهان ساخت
و خبیب را بدین سبب بلیع الارض کویند لقب یافت یعنی فرو برده زمین و کافران در محاربه هزیمت برده باز کشتند
و حق سبحانه در شان این دو یار که جان در معرض نهاده بودند آیه فرستاد که **وَمِنَ النَّاسِ** از مردمان هست
مَن يَشْرِي نَفْسَهُ کسی که میفروشد نفس خود را یعنی بذل میکند جان را **ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ** بطلب خشنودی
خدای یعنی بهای رضای حق سبحانه باشد و شرای نفس بذل او در راه خدای **وَاللَّهُ** و خدای مهربانست **رَءُوفٌ**
مهربانست **بِالْعِبَادِ** به بندکان خود که ایشان را تکلیف عبادت می کند تا تحصیل سعادت یابند جمعی مفسران
کویند این آیه در شان صهیب بن سنان رومی نازل شده و او از اکابر صحابه است عربی الاصل از قبیله
نمر بن قاسط و در صغر سن بطریق غارت بدست رومیان افتاده بود و در میان ایشان نشو و نما
یافته بدین سبب برومی مشتهر شد و او بمکه نشستی چون حضرت سید عالم صلوات الله علیه هجرت فرمود
او را هوای خدمت آستانه نبوت بر آن داشت که پنهان از مشرکان هجرت کند کروهی خبر یافته از
عقب وی رفتند و در اثنای طریق بوی رسیده آغاز محاربه نمودند صهیب پیاده شد و تیری چند که در کیش
داشت پیش خود فرو ریخت و کفت میدانید که از همه شما جان بازوتر و تیر اندازترم تا تیری بدست خست
ترین شما دامن عرض من نخواهد رسید و بزخم هر تیری یکی را از شما اسیر مرک خواهم ساخت و چون تیر
نماند بشمشیر ترا سراسر معامله خواهم انداخت و چون این تیر بشکند و از همه حیله عاجز آیم الکاه
توانید بمن دست یافتن ایشان کفتند ما را دلالت کن بمالی که در مکه پنهان داری و خود را از این
خواری و غمخواری باز خر صهیب مشرکان را بدان مال نشان داد و رضای خدای و دوستی پیغمبر او را
بمال بخرید بیت بزر وصلش ار می توانی بخر که وصلش عزیزست و زر هیچ نیست هنوز صهیب بمدینه
نارسیده جبرئیل این آیه فرود آورد و صورت ماجرا باسید الوری باز کفت چون صهیب بملازمت

حضرت

حضرت خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم آمد حضرت از روی محبت او را بکنیت خطاب فرمود که یا
ابا یحیی ربح البیع سود ای تو سودمند بود و بدین مبایعت مرا به جنت بدست آوردی پس آیه برو
خواند و برین تقدیر شری بمعنی خریدن باشد یعنی مال بداد و نفس خود از کفار باز خرید و در تلخیص آورده که
این آیه در باره آمر معروف و ناهی منکرات است که دل از جان برداره و کلمه حق اظهار کند و در حدیث آمده که فاضلتر
جهادی آنست که سخن حق با پادشاه جور کننده باز کوید و او را از بادیه ظلم که راه هاویه است بمنزل هدایت
که طریق جنت است دلالت نماید آورده اند که حجاج بن یوسف بخدمت شیخی مستجاب الدعوة رفت و کفت
مرا دعای خیر کن درویش دست نیاز برکشاد که الهی جانش بزودی برداری و شر او را از سر مظلومان باز
کن حجاج برآشفت و کفت این چه دعاست کسی درویش فرمود که این دعای خیر است ترا و همه مسلمانان را
بیت بچه کار آیمت جهانداری مردنت به که مردم آزاری در تفسیر امام ثعلبی و غیر آن آورده اند که
این آیه در شان حضرت مرتضی علی علیه السلام است و وارد شده که در شب غار جان فدای سید
ابرار کرده بر بستر وی تکیه کرفت و تفصیل این قصه در سوره توبه بیاید بعد از ذکر اهل نفاق ایشان
را بخلوص و وفا امر میفرماید و میکوید **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا** ای آنکسان که ایمان آورده اید بنظاهر **ادْخُلُوا**
در آیید **فِي السِّلْمِ** در اسلام **كَافَّةً** همه بیکبار و کفته اند خطاب بامومنانست که باسلام ثابت باشید
و حدود و سهام آن رعایت کنید حذیفة بن الیمان رض درین آیه فرموده که سهام اسلام هشت است نماز روزه
و زکوة و حج و عمره و جهاد و امر بمعروف و نهی از منکر و هر که یکسهم ندارد بی بهره است و اکثر مفسران بر آنند که خطاب
ابن سلام و یاران اوست که باسلام تقرب نموده از مصاحبت ذمره یهود تجنب نمینمودند و با وجود اقامت
شریعت محمد صلی الله علیه و آله و سلم شرایع توریة را نیز از اضاعت صیانت میکردند تعظیم روز شنبه و
تحریم شیر و کوشت شتر کرده می داشتند مسلمانان را این صورت ناپسندیده مینمود و ابن
سلام میکفت توریة نیز کتاب خدایست و ما از کلام محرف یهود بیزار شده ایم آیه آمد که چون زبان باقرار
نبوت حبیب من می کشایید یکبارکی بدایره اسلام در آیید و اکر سلم بفتح سین خوانند بمعنی صلح
باشد و مآل هر دو سخن یکیست چه هر که مسلمان باشد با اهل اسلام در مقام صلح است امام قشیری رح فرموده
که مومن باید که با همه کس صلح کند الا با نفس خود که هر که با او صلح کرد از شرف مجاهده محروم ماند و بدین سبب
بدولت مشاهده نرسد محققان کفته اند سلم رضا بقضاست یا اتباع اوامر و اجتناب نواهی یا تسلیم
اختیار بمالک و در حقایق قرآن کوید سلم موافقت از صفات ذمیمه یا فراغت از طلب دنیا و آخرت
و بعضی خطاب با اهل کتاب داشته اند که ایشان ببعض کتب مومن بودند و به برخی کافر می کوید ای

آنان که بتوریة و انجیل ایمان آورده اید بمحمد صلی الله علیه و آله و سلم نیز بکروید تا یکبارکی در اسلام و استسلام
داخل باشید **وَلَا تَتَّبِعُوا** و مروید **خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ** برپی کامهای شیطان در اقامت مراسم نفاق
یا تزلزل خاطر بواسطه وساوس دیو یا متابعت احکام منسوخه توریة یا اقتصار بر یهودیت و نصرانیت
إِنَّهُ لَكُمْ بدرستی که شیطان شما را **عَدُوٌّ مُبِينٌ** دشمنیست آشکارا **فَإِن زَلَلْتُم** پس اکر
بلغزید شما از جاده شرع و احکام قرآن **مِّن بَعْدِ** از پس آنکه **مَا جَاءَتْكُمُ الْبَيِّنَاتُ** آمد بشما احکام حلال
و حرام **فَاعْلَمُوا** پس بدانید **أَنَّ اللَّهَ** آنکه خدای **عَزِيزٌ** غالبست و عقوبت تواند کرد مخالفان
دین را **حَكِيمٌ** محکم کار است انتقام نکند الا بحق و در این آیه وعیدست و بعد از این تقویه تهدید
میکند **هَلْ يَنظُرُونَ** کویا چشم نمی دارند ایشان که بکلی در دایره سلم داخل نمیشوند **إِلَّا أَن** مکر
آنکه **يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ** بیاید بدیشان خدای اما ای امر او آمدن و رفتن و در حق الله تعالی محالست چه هر که بود
اطلاق ذهاب و مجی کنند از حرکت و سکون منفک نباشد و این هر دو محدث اند و عدم انفکاک
از محدث دلیل حدوث است و چون اینجا ظاهر آیه دلالت بر اتیان می کند سخن از اشکال خالی
نیست و لهذا بعضی از سلف جانب سکوت کرفته که شاید علی غیر مراد الله واقع شود و از تاویل اجتناب
کرده اند و کفته اند که هذا من المکتوم الذی لا یفسر ابن عیینه رح فرموده که تفسیر مثل این اوصاف
قراءت اوست و خاموشی در وی سنت است و بعضی تاویل کرده کویند اسناد اتیان بالله تعالی از قبیل
اسناد مجازیست و اتیان بأس و امر و قهر اوست و فایده این اسناد تعظیم وعید و تهویل او باشد
و آنکه این او امریست که مندفع نکرده یا مأتی به محذوفست یعنی بیارد خدای بدیشان عذابی **فِي**
ظُلَلٍ در سایه بانها **مِّنَ الْغَمَامِ** از ابر سفید رقیق و جمعی فی را بمعنی با کرفته اند یعنی خدای بیارد
بدیشان سایه بانها از ابر مشتمل بر عذاب چنانچه قوم شعیب را بود عذاب یوم الظلة و در این سخن
تاکید و تشدید عذابست زیرا که ابر مظنه رحمت باشد که بارانست و چون از وی عذاب رسد صعبتر
و اثر کننده تر بود و بیاورید **وَالْمَلَائِكَةُ** فرشتکان که موکلند بر عذاب بقبض روح در دنیا یا
بتعذیب ایشان در عذاب و بقول بعضی که بجر خوانده معنی آن بود که خدای بیارد بدیشان
سایه بانها از ابر و ملائکه عذاب که از احمر قدم تا کعب ایشان پانصد ساله راه بود **وَقُضِيَ الْأَمْرُ**
و کذارده بود کار یعنی پاداش مومنان و کافران بدیشان رسانند وضع ماضی در موضع مستقبل جهة
تاکید و توقعست یا آنکه حکم شده است بعاقبت کار هر کس **وَإِلَى اللَّهِ** و بسوی خدای یعنی بجزای او
تُرْجَعُ الْأُمُورُ باز کردانیده شود کارها و اکر بصیغه معلوم خوانند معنی این بود که کارها همه بدو

باز کردد

باز کردد و کویند مراد او امر احکامست که اهل دنیا بر بندکان و رعایا می کنند روز قیامت آن همه باطل کردد و
امر و فرمان جز خدای را نبود و الامر یومئذ لله یا ارواح را رجوع بوی باشد کما قال الله یتوفی الانفس و روح را
امر کفته است قل الروح من امر ربی بعد از آن بجهت در سلم علة آن را بیان می کند و میکوید و من حق است
یکبارکی بدو در آیید و اکر شما را شبهه هست از بنی اسرائیل که اهل کتابند بپرسید **سَلْ بَنِي إِسْرَائِيلَ** خطاب
بهر احدی و این سؤال تبکیت باشد مبنی بر دو فایده یکی آنکه ثقه صحابه رض بیفزاید و چون از علما
بنی اسرائیل موافق خبر حضرت پیغمبر خود سخنی شنوند دیکر زیادتی حجة بود بر آنها که ایمان نیاورده اند از ایشان
و کویند خطاب با پیغمبرست و مراد امت اند زیرا که آنحضرت صلوات الله علیه باعلام الهی بدان حال عالم بود
را حاجت دانایی اندر میکوید بپرس ای محمد بنی اسرائیل را **كَمْ آتَيْنَاهُم** از نشانهای روشن و پیغامهای نیکو در شان
محمد صلی الله علیه و آله و سلم و نعت و صفت او یا معجزات پیدا از عصا و ید بیضا و شکافتن بحر و من و سلوی
و امثال آن و قول اول بسیاق کلام اوفق است **وَمَن يُبَدِّلْ** و هر که تبدیل دهد و بکرداند **نِعْمَةَ اللَّهِ** نعمت
خدای را **مِن بَعْدِ** از پس آنکه **مَا جَاءَتْهُ** آمد بدو آن نعمت و آن نعمتیست که در توریة بدیشان داده
بود از نعت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و آن شریفترین نعمتیست چه بدان بنعیم جاودان توان رسید محققان
کفته اند تبدیل نعمت ظاهر باستعمال آن در معاصی کفرانست و تغییر نعم باطنه که اسباب هدی و روابط
نجاتند بآنکه آن را وسایل ضلالت سازند کفر و عقوبت کفر از عذاب کفران صعبتر است لاجرم میفرماید
که هر که تبدیل چنین نعمتی کند **فَإِنَّ اللَّهَ** پس بدرستی که خدای **شَدِيدُ الْعِقَابِ** سخت عقوبتست بعد
در دنیا بقتل و جلا و در آخرت بعذاب بی منتها و عقوبتی بدتر از حرمان لقا نیست قطعه حرج خدایا
از عقوبتها بکن ه و ز جمال خویش محروم مساز ه از نوازشهای جنت فارغم ه کر نوازی هم بوصل خود
نواز ه در فتوحات آورده که اکرچه من برای شرطست در ورد الحمد استفهام هست یعنی کیست که تواند
که نعمت الهی را بعد از آنکه بدو آمده بدیکر آن تبدیل تواند کرد چه نعمتها همه از آن حضرتست و حاکم و
متصرف در آن اوست نه غیر او پس هر چه داده همان باید و جز آن نشاید نه تغییر بدان راه یابد و نه
سمت تبدیل پذیرد ع قضا جری و کتاب بحق ه و چون تبدیل نعمت جهت آن بوده که جز منافع دنیوی
کنند از زینت دنیوی و مغروریه دنیاداران خبر میدهد **زُيِّنَ** آراسته کردانیده اند **لِلَّذِينَ كَفَرُوا**
برای ناسپاسان و پوشندکان حق **الْحَيَاةُ الدُّنْيَا** زندکانی دنیی را دنیی تصغیر ادنا ست بمعنی اقرب
یعنی سرای نزدیکتر که با آدمیان و در حقایق آورده که دور نباشد اکر او را مشتق کیرند از دنائة باسقاط
همزه یعنی فرومایه و بدین جهت او را دنیه کویند شعر یا طالب الدنیا الدنیه انها الشرک الردیة

نقح بیکی از معارف بغداد نوشت که چیزی از دنیای خود نزد یک ما فرست آن کس رقعه فرستاد که سل دنیاک
من مولاک ای ابله از دنیایی میخواهی از جناب کبریایی خواه شبلی بر ظهر رقعه او ثبت کرد که دنیا فی آیت
و تو فی دنیا دنیی را از دنیی میطلبم و از مولی جز مولی نمی جویم قطعه نا بو طلبد دینی و زاهد عقبی عارف
ز خدا همین خدا میطلبد آراینده دنیا حق تعالیست که اشیاء عجیبه آفریده و جهان عالم را بیاراسته انّا
جعلنا ما علی الارض زینة لها و گفته اند آراینده این عروس بی وفا دیو مردم فریب است و زین لهم الشیطان
ابلیس پر تلبیس کنده پر ناخوش سرشت دنیا را بر دیده کوتاه نظران چون شاهدی زیبا صورت جلوه می
دهد و اگر پرده از روی کار دنیا بر اندازند جز نقش قرده چیزی نیست هم چنانچه محتلم را در خواب
بخیالی مشغول میسازد و آن بیچاره چون بیدار شود جز ندامت و غرامت جنابت حاصلی ندارد قطعه
کسان که شاهد دنیا نمودشان زیبا جواب گوی که با عشق او چه باخته اند در بصایر آورده که جمعی
دنیا را برای پی روان بیاراستند بدین وجه که کاریزها بیرون آورده آبها روان کردند و باغها ساخته
نهالها نشاندند بناها و عمارتها از قلاع و مداین ترتیب کردند و اسباب تنعم و معیشت فراهم آوردند
فزینوا لهم ما بین ایدیهم و ما خلفهم و گفته اند آراینده دنیا هم نفس آدمیست بل سوّلت لکم انفسکم
بخیالی از جمالی خورسند شوند بنقشی از نفسی راضی کردند بهیچ از سر همه بگذرند و عاجل را با آجل
و مجاز را بحقیقه اختیار کنند با مروز از فردا و بنقد از نسیه و بحال از مآل قناعت نمایند بیت
ندانم چه بی همت است آدمی که بیشی بگذارد رود در کمی دل از نعمت جاودان برکند بلذات حسی قناعت کند
و گفته اند تزیین جمع از روسا و اکابر بود که دنیا را در چشم تابعان آراسته کردانیده بر طلب آن و حرص در
جمع آن ایشان را تحریص نمودند تا بسبب حرکت قوت طامعه نبوت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
پوشیده مطلقا از امر آخرت فراموش کردند و اگر مراد با آیه مشرکان باشند معنی آنست که متبوعان بتلبیسات
چنان وا می نمایند که جز دنیا مترتب نیست و قالوا ان هی الا حیوتنا الدنیا نا لاجرم بدان فریفته شده
از متاع دنیا حساب بر می دارند و یسخرون و سخریه می کنند و افسوس میکیرند من الذین آمنوا
از جماعت مؤمنان حقیقی این افسوس کنندگان کفار قریش بودند که بر درویشان صحابه چون بلال
و عمار و صهیب ابن ام مکتوم می خندیدند و بطریق سخریه می گفتند در کار محمد صلی الله علیه و آله و سلم
نگرید که میگوید با این گدایان کار جهان راست کنم و اساس عظمت اشراف عرب و عادات دیرین
ایشان را درهم شکنم دینی نو و آیینی تازه نهم و اگر کار وی راست بودی بایستی که سادات عرب و اماثل
قبایل متابع وی بودندی علما بر لفظ آمنوا وقف لازم کرده اند زیرا که ما بعد او مبتدا و خبریست و اگر

وصل کنند

وصل کنند فوقهم ظرف یسخرون باشد یا حال از ضمیر آن و معنی منعکس کردد والذین اتقوا و آنانکه پرهیزکاری
کردند یعنی این گروه که ایشان از کدایان و بی کسان میگویند و ذکر تقوی دلالت دارد بر آنکه سعادت کبری مر مؤمن متقی
راست و این متقیان فوقهم زبر ایشان باشند یعنی بالای افسوس کنندگان یوم القیمة روز رستاخیز و
این فوقیت بحسب مکان باشد که مؤمنان در درجات علی باشند از فردوس علیین و کافران در سجین در درکات
اسفل السافلین و از حیثیت مکانت نیز شاید یعنی حال اهل ایمان بالاتر باشد از حالت ارباب کفر و طغیان
که ایشان در مقعد عزت باشند و آنان در دار الهوان و گفته اند درشان رؤسای یهود فرود آمده که با مهاجران
سخریه میکردند که شما را از دیار و اموال شما اخراج نموده اند و مقاتل گوید درشان منافقان نازل گشته
با ضعفاء مؤمنان استهزاء میکردند و در مفاتیح الغیب آورده که هیچ مانعی نیست که درشان همه نازل شده
باشد والله و خدای یرزق من یشاء روزی دهد هر کرا خواهد از بندگان خاصه خود در دنیا و آخرت
رزق صوری و معنوی بغیر حساب بی اندازه یعنی از حد شمار بیرون یا بی تبعه حساب یعنی مرزوق را
بازخواست نباشد یا حق تعالی عطاء بهر کس رسد کار او حساب بازخواهد و حقیقه آنست که این لفظ
دلالت بر کثرت عطا می کند چه هر چه در غیر حساب داخل کرده در قلت بر او نتوان کشید یکی از اکابر طریقت فرموده
که رزق بی حساب نه روزی اشباح و حظوظ نفس است که آن اگر چه بسیار باشد آخر بنهایت رسد بلکه رزق ارواح
و غذای اسرار که بر دوام است و غایت ندارد و آن دو چیز تواند بود استغراق دل در ذکر حق و [illegible]
از نظر حق بیت کر صورت جانب بینی روی یابی از حق رزقهای معنوی و چون منافقان و کفار در هر [illegible]
و بهر مکانی می بوده اند و بعد از اجتماع بر حق جانب اختلاف میل می نموده بیان آن میفرماید کان الناس
بودند آدمیان یعنی آدم و اولاد او امة واحدة گروهی یگانه بر یک ملة تا وقتی که قابیل هابیل را کشت
اختلاف میان اولاد آدم پدید آمد یا روز الست همه یک گروه بودند بر بوبیت حق اقرار کرده و بر آن عهد جان بسته
بعد از آن که از صلب آدم روی بعرصه ظهور آوردند در ورطه اختلاف افتادند فبعث الله پس برانگیخت
خدای النبیین پیغمبران یعنی شیث و ادریس مبشرین مژده دهندگان اهل طاعت را به ثواب و منذرین
و بیم کنندگان ارباب معصیت را بعقاب فانزل و فرو فرستاد معهم با ایشان الکتاب کتابها که
احکام شرایع ایشان در آن مبین بود چون صحف شیث و ادریس بالحق براستی و عدل و گویند در زمان
نوح علیه السلام که پیغام آورده همه عالمیان بر ملت کفر بودند تا بعد از طوفان اهل سفینه بیک ملة که خدا
پرستی بود اتفاق داشتند بعد از آن مختلف شدند و خدای پیغمبران فرستاد چون هود و صالح یا در وقت
رسالت حضرت ابراهیم صلوات الرحمن علیه همه بر کفر متفق بودند پیغمبران برانگیخته شدند چون ابراهیم

و اسماعیل و اسحق و لوط و کتاب هم صحف ابراهیم بود یا در زمانی که حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم
مبعوث شد همه خلقان بر ضلالت بودند هر کس را در گوشه صنمی بود و بر اوج سینه هر یکی از کفر و شرک
رقمی بر هر میانی زناری و در هر کوچه بت الشاری و هر چند روش ایشان مختلف بود بعضی یهودی بودند
و بعضی نصرانی و فرقه مجوس و طایفه وثنی اما دایره کفر بر همه مشتمل بود و صفة ما کرد یکه همه را شامل
الکفر کلّه ملة واحدة و مراد از نبیین پیغمبر ما باشد صلوات الله علیه در ینابیع آورده که پیغمبر ما را بلفظ
جمع یاد کرد از روی تشریف و تعظیم چه هر چه جمله پیغمبران داشتند او را حاصل بود باز یادتی که آنها
نداشتند و آن کتاب قرآن باشد که خدای براستی فرستاد لیحکم تا حکم کند چون بکتاب حکم می کند
بر سبیل توسع توان گفت که کتاب حاکمست یا خدای حکم کند که احکم الحاکمین اوست یا پیغمبر بکتاب خود حکم
کند و اگر مجهول خوانند معنی این باشد که تا حکم کرده شود بدان بین الناس میان مردمان فیما اختلفوا
فیه در آنچیزی که اختلاف کردند در آن وما اختلف فیه و اختلاف نکردند در حق یا کتاب یا در دین
یا در شان محمد صلوات الله علیه کنایه غیر مذکور جهت آن آورده که هر که را او فی الحقیقه از فهم بشام دل رسیده علم
بو و حاصلست و در باره او اختلاف نکردند الا الذین اوتوه مگر آنانکه کتاب بدیشان داده بودند از
یهود و نصاری و ایشان بسبب کتابی که رابطه ازالت اختلاف است در مخالفت افزودند بتحریف و تبدیل من
بعد ما جاءتهم از پس آنکه آمد بدیشان البینات معجزات روشن و دلایل هویدا بر صدق کتاب و خلاف
ایشان نه از روی تدین بود بلکه بغیا بینهم از جهت حسد که در میان ایشان هست یا از روی ستمکاری
که ایشان را بر یکدیگر واقعست و تکذیب کتاب و رسول همدیگر میکنند فهدی الله پس راه نمود خدای
الذین آمنوا آنان را که ایمان آورده اند لما اختلفوا بدان چیزی که اختلاف کرده اند فیه در آن
من الحق بیان مختلف فیه است یعنی خدای راه نمود مؤمنان را بکعبه که وسط است یا در روزه جمعی افراط کردند
چون نصاری که سی روز را به پنجاه رسانیدند و گروهی در طرف تفریط افتادند چون یهود که از سی روز
بیک روز اکتفا کردند حق تعالی این امة را توفیق داد تا همان ایام مقرر روزه داشتند یا مخالفت
کردند در روزی که افضل ایام هفته است موسویان شنبه را گرفتند و عیسویان یکشنبه را حق سبحانه
هدایة کرد این امت را بجمعه که از روی تحقیق افضل روزهاست یا خلاف کردند در ابراهیم علیه السلام که یهودی
یا نصرانی بود حق تعالی مؤمنان را خبر داد که نه این بود و نه آن و لیکن کان حنیفا مسلما یا اعتقاد کردند در عیسی
بعضی بتولد او از حرام و بعضی بالوهیت و معبودیت او خدای راه نمود مسلمانان را که نه این گویند و نه آن
بلکه اعتقاد کنند که عیسی روح الله و کلمة الله بود یا اختلاف نمودند در کتب و رسل که ببعضی ایمان آوردند

و بعضی را

بعضی را منکر شدند خداوند سبحانه این امة را توفیق داد تا همه کرویدند یا خلاف ایشان این بود که بهشت
از آن یهود است یا نصاری حق تعالی با هل اسلام گفت که بهشت از آن مؤمنان و محبان است پس برای
دفع سؤال از کلمه تخصیص میگوید والله یهدی و خدای راه می نماید من یشاء هر که را میخواهد الی
صراط مستقیم سوی راه راست که آن راه انبیا و اولیاست و مرحله راه انبیا و اولیا محنت و بلاست
چنانچه وهب بن منبه خبر داده که در بعضی از کتب سماوی دیده ام که ای فرزند آدم چون راه بلا بر تو
کشاده شود چشم خود را بشادی روشن ساز که آن طریق انبیا و رسل و هادیان سبلست یا مراد
از صراط مستقیم راه بهشت باشد و چون بدان منزل بی احتمال شداید و محن نتوان رسید محنت کشان
صحابه را بایه لاحق تسلی میدهد در اخبار آمده که چون حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
و اصحاب او رضی الله عنهم بمدینه هجرت کردند مال و منالی که در مکه داشتند بتاراج کفار رفت و در مدینه
نیز جهودان دشمنی ظاهر کردند و از معارف و اعیان مدینه جمعی که بنفاق و شقاق موصوف بودند در
باطن با یهود یار شدند مهاجران که بترک خان و مان گفته بودند بورود دشواری و کربت غربت در سینها
نهفته جگران تاب حمیة آلهی سوخته تن در بوته ریاضت و مجاهدت گداخته منافقان زبان طعن بر ایشان
گشادند که این محنت تا کی خواهید کشید یا در غزوه خندق که مسلمانان بانواع مشقت مبتلا بودند
یا بعد از احد که یهود شماتت میکردند که اگر پیغمبر بحق بودی بقتل و هزیمت مخصوص نگشتی اهل ایمان مهموم و مغموم
شده بودند حق تعالی برای آنکه دلهای ایشان را تسکین باشد آیه فرستاد که ام حسبتم آیا می پندارید که
می برید ای مسلمانان ان تدخلوا الجنة اینکه به بهشت در آیید و لما یاتکم و هنوز نیامده بشما مثل الذین
خلوا مانند محنت آنانکه در گذشتند من قبلکم پیش از شما یعنی انبیا و اولیا و صادقان مخلص آیه
اینست که می پندارید که رایگان بهشت روید و بشما نرسیده است آنچه بمؤمنان گذشته رسیده و آن
چه بود مستهم البأساء که بدیشان رسید سختی و ناکامی و درویشی والضراء و بیماری و شکستگی و گرسنگی
نقلست که میان مکه و طایف هفتاد پیغمبر را یافتند که سبب مرگ ایشان این بود ای درویش بلا د
بنوای حلیه پیغمبران و زینت صدیقان و راس المال عارفانست و فرعون مطرود را در جهان صد
سال عمر بود روزی او را تب نگرفت و شبی بناکامی نگذرانید و در آن تمرد و طغیان لاف انا
ربکم الاعلی میزد و حال بهترین عالمیان صلوات الله علیه بخلاف این بود عایشه گوید هرگز روزی
بشب نیامد که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از کافران جفا ندید یا رنجی بدل مبارک وی
نرسید گفتند یا رسول الله این همه رنج و بلا از کجا روی بتو نهاده گفت از آنجا که بلا باندازه ایمان

باشد هر که را ایمان تام تر بلای وی نیز بیشتر چون ایمان با رنجه بیفزود بلای نیز از همه زیادت آمد
ما اوذی نبی مثل ما اوذیت بیت عقد محنت با محبت بسته اند لاجرم هردو بهم پیوسته اند هر که در دل
محبت بیشتر بود دل او بار محنت بیشتر آن بلاکا نبیا برداشتند زان بلاها جای خود افراشتند در پی
قربان بوادی اضطراب کان میبرند که بی عبور بر خارستان محنت بگلزار جنت و عشرت آباد کرامت
راه توان یافت هیهات هیهات حفت الجنة بالمکاره وحفت النار بالشهوات این چه سودای
فاسد و خیال محالست پروانه را مواصلت با شمع جز در سوختن جز هیت و شمع را تازگی و زندگی
و نور بخشی جز در گردن زدن متصور نه بیت درد دین خود بالعجب درد یست کاندر روی چو شمع
چون شوی چاره بهتر گردی از گردن زدن پس تخم محنت کذشتگان را می گوید وَزُلْزِلُوا و از جای
بر انگیخته شدند از بسیاری بلاها که بدیشان می رسید حَتَّىٰ يَقُولَ الرَّسُولُ تا انکه گفت پیغمبر ایشان
در تفسیر حدادی و ینابیع آورده که آن پیغمبر الیسع بوده خلیفهٔ الیاس عم و قصهٔ او در محل خود سمت
ذکر خواهد یافت وَالَّذِينَ آمَنُوا وگفتند اکسانی که ایمان آورده بودند مَعَهُ با آن پیغمبر یعنی گفتند
باتفاق او مَتَىٰ نَصْرُ اللَّهِ کی باشد یاری دادن خدای ما را و ظفر یافتن ما بر خصمان این نه بر سبیل شک
بوده بلکه التماس تعجیلست پس حق تعالی بر رسول ایشان پیغام فرستاد و تسلی داد که أَلَا إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ بدرستی
که یاری دادن خدای مر مؤمنان را قَرِيبٌ نزدیکست محققان گویند می پندارید که جنت تجلی جلال در آمید
ناکشیده الخ اهل سلوک را پیش آمده از باسا ترک و تجرید و ضرا مجاهدت و ریاضت و تا سالک از
طول مدت مجاهدت به تنگ نیاید و طلب نصرت یعنی تقاضا افاضه تجلی نکند این جواب که الا ان
نصر الله قریب برفع آن حجاب بگوش رجای او نرسد بیت تا خون نشود دل تو از ذوق جمال بوی زوصال
او محالست محال بعد از ذکر بلا و ضرا که بمؤمن میرسد و آن تقرب بنفسست ذکر نفقه می فرماید که تعلق
بمالست تا معلوم شود که امر مجاهده هم در نفسست و هم در مال که هردو از آن اوست إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ
مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُم و مجاهدهٔ نفس را مقدم داشت که آن اصلست و بعد از آن بیان نفقهٔ مال
نموده يَسْأَلُونَكَ می پرسند ترا مَاذَا يُنفِقُونَ که چه چیز نفقه کنند و چند دهند و بکه دهند و اصح ترین
روایتی درین آیه اینست که عمرو بن جموح انصاری مردی سالیافته و خداوند مال بود از حضرت پیغمبر
صلوات الله علیه پرسید که پیر شده ام تو بیرون چیست پیش از انکه سررشتهٔ اختیار از دست رود کار
دار القرار من ساخته سازم مالی چند دارم چه نفقه کنم خدای تعالی فرستاد که قُلْ بگو ای حبیب من
مَا أَنفَقْتُم الخ نفقه می کنید و اخراج می نمایید مِّنْ خَيْرٍ از مال فَلِلْوَالِدَيْنِ پس برای پدر

ومادر

ومادر باید سؤال از وجه نفقه بود و جواب در بیان مصرف آمد که اهتمام بدان بیشتر است زیرا که نفقه
وقتی معتدبه باشد که بموقع واقع آید و گفته اند اگرچه در سؤال ذکر مصرف بتصریح نیست اما نفس
انفاق مستلزم آنست و از جملهٔ مصارف نفقه والدین را مقدم داشت که سبب قریب در وجود
ولد ایشانند و بعد از رعایت حق الله ادای حقوق ایشان اوجبست وَالْأَقْرَبِينَ و دیگر برای خویشان که وا
نباشند چه از صلهٔ رحم است و محافظت اتصال نسبی از جهة والدین و اجداد یا انکه خویشاوندی کسی
جاری مجری جزویت از وی و انفاق بر نفس او لی بود اما انفاق بر غیر وَالْيَتَامَىٰ و بی پدران خورد
سال که قادر نباشند بر اکتساب نفقات وَالْمَسَاكِينِ و درویشان که چارهٔ معیشت خود ندارند وَابْنِ
السَّبِيلِ و راه گذران و مهمانان این مصارف را اختصاص کرده و بعد از آن بر سبیل عموم فرموده که وَمَا
تَفْعَلُوا الخ و بکنید مِنْ خَيْرٍ از نیکویی با هر کس که باشد فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ پس بحقیق خداوند تعالی بآن خیر
عَلِيمٌ داناست و بران فاعل را جزا دهد بیت چون هر چه کنی کند جزا خواهد یافت خوش حال کسی
که در ره خیر شتافت بعد از نفقهٔ مال که تحریص میکند بر نفقهٔ جان در صف قتال ای عزیز مال باختن نکو
در راه شریعت و جان در باختن زیباست در طریق محبت یکی می پرسد که از مال چه دهم دیگری سؤال
می کند که جان چگونه نثار کنم بیت مال و زر و سیم رایگان باید باخت چون کار بجان رسید جان باید
باخت و اشاره بجان باختن اینست که میفرماید کُتِبَ نوشته و فرض کرده شده عَلَيْكُمُ
بر شما الْقِتَالُ کارزار کردن با دشمنان بقول بعضی حکم بر صحابه است چه ایشان را ده سال بمکه و بعد
در مدینه باعراض و صفح از کافران فرموده بعد از آن بقتال مقاتل ما ذون کشتند پس در آیهٔ وقاتلوهم
حتی لا تکون فتنة حکم بر تعمیم صادر شد پس وجوب انکاه بسبب ازدیاد شوکت فرض گشت و طایفه
ظاهر آیه را گرفته غزو بر همه مسلمانان واجب شمرده اند وَهُوَ و آن قتال كُرْهٌ لَّكُمْ مکروهست
مر طبع شما را و شاقست بر نفس شما و این کراهیة نه آنست که فرمان خدا را کاره بوده اند بلکه طبع بشری
را از این کار نفرتست باشد چه مال در معرض تلفست و جان در مخاطرهٔ هلاک و اگرچه در اول صحابه
را کراهیتی بود از قتال چون ثواب جهاد شنیدند کراهیة بطواعیه بدل شد و نفرت برغبت تغییر
یافت و در خبر آمده که حضرت رسالت صلوات الله علیه فرموده که بخدای خدای که نفس من در قبضهٔ
قدرت اوست که دوست میدارم که کشته شوم در راه خدای و باز مرا زنده کردانند و باز شربت شهادت
بچشم و باز مرا لباس حیوة بپوشانند و دیگر باره بکشند و پس از آن زنده کردانند و بار دیگر بکارزار
کفار بقتل رسم بیت از بهر نثار راحت افزا جانان یکجان چه بود هزار جان می باید و این مبالغه

بجهة آن بود که آن حضرت بدیدهٔ بصیرت لطایف کرامات و شرایف درجات که برای شهیدان در
غیب آماده کرده بودند دیده و بتاکیدی هر چه تمامتر آرزومندی بدریافت آن برین وجه که مذکور شد بظهور
رسانید بیت قطع بیابان چه خوش آسان بود بهر تماشای جمال حرم وَعَسَىٰ أَن تَكْرَهُوا و شاید که شما
مکروه دارید شَيْئًا چیزی را که آن غزوات وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ و آن نیکو بیست مر شما را بحسب دینی که
ظفر است و غنیمت و قهر اعدا و اعزاز دین و هم بجهة آخرت که رتبهٔ شهادتست و نعیم دار البقا و درجات
علیین وَعَسَىٰ أَن تُحِبُّوا شَيْئًا و شاید که دوست دارید چیزی را که تخلفست از جهاد وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ و آن
بدی باشد مر شما را هم در دین سبب استیلای دل و غلبهٔ اعادی و تخریب دیار و هم در آن سرای بحرمان از ثواب
غزو و بعد از رتبهٔ شهدا و ابرار وَاللَّهُ يَعْلَمُ و خدای می داند مصلحت کار شما وَأَنتُمْ لَا تَعْلَمُونَ و شما
آنرا نمیدانید ای عزیز اگر کسی قصور دانش خود و کمال علم الهی را داند و یقین شناسد که خداوند تعالی
او را نمیفرماید الا چیزی که صلاح حال و مآل او در آنست هر آینه از روی صدق و اخلاص امتثال اوامر را
التزام کند خواه مامور به مکروه طبع باشد و خواه نه چه هر چه از علیم حکیم صدور یابد محض خیر و عین
نفع است بیت الکه او داند اسرار تست هر چه میسازد صلاح کار تست بعد از امر بقتال
که عام بود در همهٔ ازمنه جمعی از مؤمنان اعظیم نمودند در شهر حرام قتال کردن چه در جاهلیة
از آن صورت امتناع کلی مینمودند لاجرم باستفسار اشتغال فرموده از مفتی مدرسهٔ و ما ینطق
عن الهوی حقیقة آنرا سؤال کردند يَسْأَلُونَكَ می پرسند ترا مسلمانان عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ از ماه
حرام قِتَالٍ فِيهِ یعنی از قتال درین وجه در تفسیر کبیر است که سایل اهل اسلام بودند و بعضی برآنند
که این پرسش از جانب کفار صورت اصدار یافت که آنحضرت صلوات الله علیه حکم کند
که حلالست ایشان بقتال وی مشغول شوند و اصح روایات آنست که این آیه در واقعهٔ بطن نخله نازل
شد و آن قصه چنان بود که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم سالی دویم از هجرت در اواخر ماه
جمادی الآخر هشت تن را از دلیران و شمشیر گذاران مهاجر چون سعد وقاص و واقد تمیمی و عکاشه
اسد و غیر ایشان که مبارزان معرکهٔ جدال و صف آرایان میدان حرض المؤمنین علی القتال بودند
بسفری نامزد فرمود و عبدالله بن جحش را امیر و صاحب تدبیر ایشان کردانیده مکتوبی بوی سپرد
مقرر بر انکه بعد از مضی دو روز مکتوب را بخواند و بمضمون آن عمل نموده هیچ آفریده را باکراه با خود نبرد
عبدالله بعد از دو روز که سیر کرده بود آن مکتوب مرغوب را مطالعه فرمود در ضمن کلمات با برکاتش
این حکم اندراج داشت که برو ببرکت نام خدای و تایید نصرت او با جماعتی که متابع تو اند و در بطن نخله

که میان مکه

که میان مکه و طایفست مترصد کاروان قریش باش باشد که غنیمتی از ایشان بدست افتد رفقا بدان
حال واقف شده باتفاق متوجه گشتند و دو تن از اصحاب در راه باز ماندند شش نفس بدان
منزل نزول کردند قضا را مقارن نزول ایشان کاروان برسید عمرو حضرمی و چندی از اکابر عرب با
بوده چون چشم ایشان بر اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم افتاد باسی و هراسی در نهاد ایشان بدید
آمد عکاشه دریافت فی الحال سر تراشیده در صحبت سعد و عمار رکیب خود را بکفار نمود ایشان خیال انکه
این گروه قصد عمره دارند و از ایشان تشویشی متصور نیست ایمن شده و حزم را بطرف نهاده شتران را
بعلف فرستادند و بطبخ و ترتیب طعام مشغول گشتند عبدالله جحش گفت اگر امروز ایشان را تعرض
نکنیم فردا ماه حرام یعنی رجب در آید جنگ ما سبب طعن عرب شود پس هم در آن روز بر ایشان حمله بردند
و واقد تیری که کار رها فرو بسته را کشایش درکشاد او بود از شصت جلادت بر عمرو حضرمی زده او را
بکشت و تمام ایشان بدست آمد دو تن را اسیر گرفتند و اول غنیمتی که باهل اسلام رسید این بود
صحابه بالظفر و غنیمت روی بمدینه نهادند و نوفل بن عبدالله که از کاروانیان بود گریخته بمکه رفت و از
اختلال احوال رفیقان قریش را خبر داد کفار از آن کاستماع کشته باطراف و نواحی حجاز خبر فرستادند
که محمد صلوات الله علیه ماه حرام را حلال کرد و بجوش رحیق و شور انگیختن در ماه رجب اتباع خود را
فتوی داد از آن مقال باطل و قیل و قال بلاطایل شورشی در قبایل افتاد و مستضعفان اهل ایمان که
بواسطهٔ ناتوانی و قلت استعدادی در مکه مانده قوت هجرت نداشتند سرزنش کنان صابی و آبی نام
نهادند و خبر زبان درازی آن کوتاه نظران بسید و بشر رسید عبدالله جحش و سایر اصحاب او را عتاب
کرد که من شما را بقتال ماه حرام که در کفر و اسلام محترم و معظم بوده اجازة نکردم این جرأت چرا نموده
گفتند یا رسول الله ما عمرو حضرمی را وقتی کشتیم که هنوز آفتاب روی عالم افروز در مشرق افق نهان
بود و جمال جهان تابش بحجاب غروب محجوب نشده چون عرب تمام شد و خنجر انتقام بانیام رفت
هلال رجب بنظر ما در آمد ندانستیم که آن روز از بقیهٔ جمادی الآخر بوده یا غرهٔ رجب حق سبحانه عذر
کردار و صدق گفتار ایشان را آیه فرستاد که اگر پرسند ترا از قتال ماه حرام قُلْ بگو قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ
کارزار کردن در او بزرگست چه هنوز قتال در شهر حرام حرام بود و حرمت او بآیة السیف منسوخ گشته
حق اینجا تمام شد انکه ابتدا کرده می گوید وَصَدٌّ عَن سَبِيلِ اللَّهِ و باز داشتن مردمان از ایمان وَكُفْرٌ
بِهِ و ناگرویدن بخدای و او را مستحق عبادت و باعث رسل و قادر بر بعث نادانستن وَالْمَسْجِدِ
الْحَرَامِ و کفر بمسجد یعنی منع مردمان از طواف و از نماز در آن یا مضافی محذوفست تقدیرش

وصد المسجد الحرام و گویند عطف است بر سبیل الله و برین وجه ایماء و کفر به قبل از معطوف جهت اتحاد کفر و
صد است از روی معنی **وَاِخْرَاجُ اَهْلِهِ** و بیرون کردن اهل مسجد که پیغمبر صلی الله علیه و آله و اصحاب
او بودند و اهلیت ایشان قیام نمودن است بحق حرمت بیت الله **مِنْهُ** از مسجد حرام بمکه از مکه که بر مسجد
مشتملست اینها همه که گفته شد **اَكْبَرُ عِنْدَ اللّٰهِ** بزرگتر است نزدیک خدای یعنی عقوبت کفر و منع از راه خدای
و بیرون کردن پیغمبر صلوات الله علیه از مکه زیادتست از عقوبت قتال در رجب **وَالْفِتْنَةُ** و شرک بخدای و اخراج رسول
او صلی الله علیه و آله **اَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ** بزرگتر است از قتل حضرمی بعد از نزول این آیه عبد الله جحش بمؤمنان مکه
نوشت که اگر شما را مشرکان سرزنش کنند بقتال در ماه رجب شما نیز برایشان طعنه زنید بکفر و اخراج پیغمبر صلی الله
علیه و آله از مکه و منع مؤمنان از زیارت بیت الله که آن گناهان اکبر است و عقاب بران بیشتر پس حق تعالی از
عناد و عصبیت ایشان خبر میدهد برین وجه که **وَلَا يَزَالُونَ** و همیشه باشند مشرکان که بجهل و ستیزه **يُقَاتِلُونَكُمْ** با شما جنگ کنند **حَتّٰى يَرُدُّوكُمْ** تا شما را باز گردانند **عَنْ دِينِكُمْ** از دین شما که اسلام است بملت
کفر **اِنِ اسْتَطَاعُوا** اگر توانند و قادر شوند استبعاد است یعنی نتوانند و در عرف متداولست که در محل
استبعاد میگویند اگر توانی چنین کن و گویند واثقست بآنکه مخاطب نمیتواند و استعمال کلمه ان در موضع یقین
جهت تهکم است و بنا بر ظن فاسد ایشان **وَمَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ** و هر که برگردد از شما **عَنْ دِينِهِ** از دین خود
یعنی اسلام **فَيَمُتْ** پس بمیرد **وَهُوَ كَافِرٌ** و حال آنکه او کافر باشد یعنی بر ردّت باقی مانده بود **فَاُولٰٓئِكَ**
پس آن گروه مرتدان **حَبِطَتْ اَعْمَالُهُمْ** باطل باشد عملهای ایشان **فِي الدُّنْيَا** درین سرای که امان نماند ایشان را و استحقاق
مال و زوجه و میراث از ایشان مسلوب کرده **وَالْاٰخِرَةِ** و در آن سرای که مستحق ثواب نباشد چه عقاب زمره
حادثه ازاله ثواب ایمان و اعمال سابقه کند **وَاُولٰٓئِكَ** و آن گروه **اَصْحَابُ النَّارِ** ملازمان دوزخ اند **هُمْ
فِيهَا** ایشان در آتش **خَالِدُونَ** جاویدان باشند و چون به نزول این آیه اهل آن سریه از بند غم بیرون
آمدند دیگر باره بموقف انها رسانیدند که یا رسول الله حال ما که آن مشرک را در ماه قتال کشتیم چه گونه است
و از ثواب جهاد ما را نصیب رسد یا نه رسد آیه آمد که **اِنَّ الَّذِينَ اٰمَنُوا** بتحقیق آنها که گرویده اند
بوحدانیت من و رسالت تو **وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ** و آنانکه هجرت کرده اند در راه خدای و با دشمنان
دین بکوشیده اند **اُولٰٓئِكَ** آن گروه **يَرْجُونَ** امید میدارند **رَحْمَتَ اللّٰهِ** رحمت خدای را بر سبیل تحقیق
و با امید باز بست زیرا که ثواب ایمان و عمل بر حق تعالی واجب نیست یا آنکه وصول برحمت موقوف بر موت است
و نزد محققان میان رجا و غرور فرقست اگرچه راجی و مغرور هر دو طامع اند در مستقبل اما طمع راجی در
محل طمع است و از آن مغرور در غیر محل طمع راجی تخم کشته و آب داده و طمع محصول دارد و مغرور نه زراعت کرده و نه

تعالی

نهال نشانده و نه امید دروداشتن ربیع و بدست آمدن میوه بسته **بیت** آن غافل بی‌خبر که ناکشته نهال
دارد طمع میوه خیالیست محال همچنین طمع جنت و رحمت بی سبب عمل صالح اغترار است **اَيَطْمَعُ كُلُّ
امْرِئٍ مِنْهُمْ اَنْ يُدْخَلَ جَنَّةَ نَعِيمٍ كَلَّا** اما مؤمنان مهاجر مجاهد بر سبیل اغترا طمع رحمت برورده کار دارند
وَاللّٰهُ و خدای **غَفُورٌ** آمرزنده است مر اهل ایمان و هجرت و جهاد را **رَحِيمٌ** و مهربانست برایشان
ای عزیز آیات سابقه مشتمل بر ذکر جهاد بود و قوام جهاد بمال و تظاهر رجال و ابتناست و در میان
عرب دو چیز که سبب ذهاب مال و وقوع تنافر قوم باشد شایع بود یکی خمر و دیگری میسر لاجرم جمعی از
اکابر صحابه چون عمر بن الخطاب و معاذ بن جبل بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند
انبیاء پیشین در واقعات کلیه که ایشان را روی نمودی هدیه فتوح از روح مطهر تو می طلبیدند
ما را که سعادت اهتدا بواسطه اقتدا بآثار تو روی نموده است درین معنی فتوی ده که خمر مزیل
عقل و رشاد است و دلیل راه شر و فساد و قمار سبب سلب مال و موجب اختلال احوال و رابطه عربده
و جدال حق تعالی فرستاد که **وَيَسْئَلُونَكَ** می پرسند ترا **عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ** از تناول خمر و مباشرت قمار
قُلْ فِيهِمَا بگو که درین هر دو **اِثْمٌ كَبِيرٌ** گناه بزرگست و اکثر قراء مثلثه خوانده گناه بسیار در آن
وقت که این سؤال کردند خمر حلال بود باجماع مسلمانان میخوردند و این جواب که آمد بدو حرمت خمر معلوم
نشد بلکه بمعاذین دو آیه دیگر در باب او نازل گشت یکی **يٰٓاَيُّهَا الَّذِينَ اٰمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلٰوةَ وَاَنْتُمْ
سُكٰرٰى** و دیگر **يٰٓاَيُّهَا الَّذِينَ اٰمَنُوٓا اِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ** الآیة و حکمت در تدریج حرمت خمر آن بود که
طباع آن قوم بوی الفت داشت و فطام مألوف بغایت شاق می باشد جمعی از علماء این آیه را دلیل
تحریم گرفته اند جهت آنکه می گوید خمر مشتملست بر اثم و در آیتی دیگر اثم را از محرمات گرفته **قُلْ اِنَّمَا حَرَّمَ
رَبِّيَ الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ وَالْاِثْمَ** یا آنکه اثم عقابست یا چیزی که بدان مستحق عقاب شوند
و بر هر تقدیر بدو وصف نکنند الا چیزی اگر حرام باشد و جمعی این دلایل را ضعیف کرده اند و اصح آنست که
تحریم خمر بآیتیست که در سوره مایده واقع است و اینجا کیفیه واقعه تحریم رقم ذکر خواهد یافت در این
آیه از بزرگی و بسیاری گناه خمر خبر داده و گفت در ایشان اثم کبیر است **وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ** و منفعتها
مر مردمانرا و منافع خمر یا بدنی بوده باشد چون انتعاش حرارت غریزی و هضم طعام و تسلی
محزون یا خلقی چون تواضع متکبران و جرأت بیدلان و سخاوت بخیلان یا مالی چون ارباح بسیار
در بیع و شرای آن و فواید میسر توسعه بوده بر درویشان و محتاجان چه رسم بود که زر قمار بر مساکین قسمت
میکردند یا در میسر شتران میکشتند و بدو ماندگان میدادند سلمی گوید که اثم کبیر است در تناول ایشان

و منافع للناس در ترک ایشان **وَاِثْمُهُمَا** و گناه خمر و قمار **اَكْبَرُ** بزرگترست **مِنْ نَفْعِهِمَا** از منفعت ایشان بعد از
نزول این آیه قومی احتراز نموده گفتند چیزی که اثم آن از نفع بیشتر باشد ارتکاب آن ناکردن اولیست بزرگی فرموده که
بر تقدیر آنکه خمر حرام نشدی هم بایستی که ذوی العقول بدو میل ننمودندی زیرا که شرف آدمی بعقل است و خمر زایل کننده
اوست بیکی از مریدی دانش چیزی داده متنفر است از چیزی که او را بمقام بیخبری در آرد **نظم** که جهت
تو چیزی بخور که هر چیزیت کند یکیست مکن عقل ادب ساز را طعمه گنجشک مکن باز را می که حلال آمد
در هر مقام دشمنی عقل تو کرده حرام خمر زبانرا بسفاهت بکشاید و دوست را دشمن کرداند و دشمن را دلیر
و آلی را که صلاح هر دو جهان در آنست پریشان کند و پرده حیا از پیش بردارد و لشکر جوارح را که جنود عقلند از طاعت
او بیرون رود عباس بن مرداس را در جاهلیة گفتند چرا خمر نخوردی تا در تو جرأت بیفزاید گفت من جهل
بدست خود بدرون در نیارم در تفسیر نیشابوری آورده که جبرئیل مصطفی را صلی الله علیه و آله گفت یا
رسول الله خدای تعالی جعفر طیار را ثنا گوید بر چهار خصلت که در جاهلیة داشته و در اسلام
نیز برآنست حضرت رسول صلوات الله علیه صورت حال را با جعفر باز گفت و از آن خصال پرسید جعفر رضی الله عنه
فرمود که یا نبی الله اگر نه آنستی که حق تعالی ترا بران اطلاع داد اگر نه من کسی را ازان خبر ندادم اول آنست
که هرگز شراب نخوردم زیرا که دانستم عقل از و متاثر گردد و من میخواهم که عقل را زیاده سازم نه زایل
دوم هیچ بت پرستش نکردم جهة آنکه او را اثر ایصال منفعت قادر نبودم و نه بر دفع مضرت توانا سوم
زنا از من واقع نشد از غیرت که بر اهل خود داشتم چهارم دروغ نگفتم که آنرا سبب دنائت و مذلت یافتم و در
کشاف از حضرت مرتضی علیه السلام نقل کرده که اگر قطره از خمر در چاهی افتد و بروزگار پر کرده و بجای آن
منارها نصب کنند من بران اذان نگویم و اگر در بحری ریزد و خشک شود و از آن زمین گیاه روید چهار
پایان خود را دران چرا گاه سر ندهم و عبد الله عمر فرموده که اگر انگشت من بخمر آلوده شود آنرا ببرم و ابی حیان
از کمال تقوی حج نمیدهد و در وعید آشامنده خمر همین حدیث کفایتست که شارب الخمر کعابد الوثن
چه درین تهدید بخوف عاقبت است یعنی ممکن هست که میخواره بعاقبت از ایمان در ماند و باتفاق علما
شرب خمر موجب سقوط عدالتست چه باجماع امت شهادت شارب خمر مقبول نیست و قمار نیز حرام است
و سبب اثم لاکلام حتی جوز و کعب که کودکان بازند و نرد نیز باتفاق حرام است و شطرنج نیز و الاکثر علما
حکم قمار دارد ای درویش می را از آن خمر گویند که عقل را بپوشد پس هر چه بپوشد عقل باشد از جنس
مال و جاه داخل حرام است بحسب حقیقت و قمار لعب باشد پس هر حیله که کسی را بدان بازی دهند و از آن چیزی
منتفع میگشت از قبیل قمار است و در لطایف تفسیر آمده که نزد محققان شراب اشارتست بغفلت

که او می را

که او می را از کار آخرت بیخبر سازد و قمار موجود است در آن معاملات اهل غفلت که طریق حیل و مکر بکار دارند و بدغا
رنگین و فریبهای شیرین خلق را از راه برند و گفته اند خمر حب دنیاست و قمار متابعت هوا و بتحقیق عجب در
طاعت و دانش و غیر آن شرابیست که هر که از آن مست شد تا مرده بهوش باز نیاید **بیت** جامی که از جام عجب مست شود
خویشتن بین و خودپرست شود بحقیقت یکیست معجب و مست هر دو بی حاصلند و نفس پرست از بزرگی
استماع افتاد که شراب حرص از باده انگوری مست کننده تر است و سکر حریص شوریده حال از سکر خمار
آشفته روزگارتر و در این معنی گفته اند **بیت** مستی حرص اهل از مستی می بدتر است هر که مست
حرص شد شوریده و مفتون شود نشأه مستی می یک شب نماند تا بروز بعد از آن هوش آید مستی حرص
بیرون شود لیک سرمست شراب حرص را از روی جهل تا بوقت مرگ هر دم مستیش افزون شود
شراب اهل غفلت را صفت و سرانجام این بود که گفته شد اما خدا ابدکا آشامنده شراب معرفت
و سرمست انساغر باده محبت هر چند که از حقیقه آن شراب در میکده دنیا بویی جز نیست ولی بسیار
از مخمورات خرابات شوق را بدان بوی تسلیت **بیت** ساقی چه حاجتست کشادن سر سبوی
کز باده تو مست شود عالمی ببوی در کشف الاسرار آورده که شوریده بکلیه خمار شد و در
بوی داد که مرا شراب ده خمار گفت شراب نماند شوریده گفت من بغایه آشفته روزگارم
و طاقت حقیقه شراب ندارم قطره دردی از دور بمن نمای تا بوی آن بمشام من برسد و نظاره
کن تا چه مستیها میکنم و چه شورها در خرابات می افکنم **بیت** اگر ز باده عشق تو بشنوم بویی در
افکنم بزمین و زمان هیاهویی این حال مبتدیان و تنگ حوصلگانست لیکن **بیت** انجا که مردان
حق می نوشند خم خانه تهی کنند و مستی نکنند صد هزار جام باده تجلی انوار اگر بیاطن ایشان فرو ریزند
از جان آن دردنوشان مصطبه توحید نعره هل من مزید بر آید که خم در کار کن که از جام و پیمانه کار نکشاید
قطعه کمینه جرعه رندان دیار ریاست زحد گذشت حکایت چه جای جام و سبوست و چون اعراب ذکر
شراب نفقهای بیجا می کردند در زبان قرآن بتهدید و اثمهما اکبر دست انفاق ایشانرا از آن کوتاه ساخت
دیگر باره پرسیدند که از مال خود چه چیز نفقه کنند چنانچه فرموده **وَيَسْئَلُونَكَ** و می پرسند ترا **مَاذَا يُنْفِقُونَ**
که چه چیز نفقه کنند گفته اند این هم سؤال عمرو بن جموح است اگرچه در سؤال بیک صیغه مؤدی شده
اما از اختلاف جواب معلوم میشود که مدعای او از هر سؤال چه بوده انجا ذکر مصرف کرد و اینجا بیان کمیة
می فرماید گوییا زبان حال عمرو گفته که یا رسول الله دانستم که صدقه بکه می باید داد اما نمیدانم که چند دهم جواب
آمد که **قُلِ الْعَفْوَ** بگوی آنچه فاضل آید از نفقه خود و عیال یا از مقدار حاجت پس صحابه برین منوال نفقه

تفقه حال از مکتسبات خود بر میداشتند و بزیادتی تصدق می کردند آیه زکوة فرود آمد و این حکم منسوخ شد
و گویند منسوخ نیست و مراد تصدیق است از روی توانگری و توانایی و آنکه تعیین مقدار نکرده و برای مخاطب
مفوض ساخته مؤید آنست که نفقه بر سبیل تطوع بوده و گفته اند عفو توسط است میان تقصیر و تبذیر
و امساک و اسراف و در احقاق گوید عفو است از جرایم و در گذشتن از جنایات و مسامحه در معاشی
کما قال الله تعالی خذ العفو چه عفو قانون سیادت و اصل الباب بزرگیست پس لطف موهبت ند سایلان بانفاق
از مکارم اخلاق که همه عالم را فرا رسد بخلاف انفاق مالی که آن ببعضی عاید شود دون بعضی ای عزیز
توانگر الحق از و فاضل آید بدهد اما درویش هیچ دارد نثار کند امام قشیری فرموده که خواص آن دهند
که از حاجت ایشان زیاده باشد و اخص الخاص جان محتاج باشد ایثار کنند و وقت آنکه زیاده
از حاجت دهد تا آنکه بوقت درماند که و حاجت دهد و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة
آنکه بنیادت کرم کند اهل سعادتست اما کرم آنکه ایثار نماید زیادتست بیت بذل و ایثار است کار اولیا
خاص بهر حق نه از روی ریا کذلک همچنانکه احکام خمر و قمار و انفاق بیان کرد یبین الله بیان
می کند و روشن میگرداند لکم الآیات برای شما نشانها و کردکاری و دلهای خویش لعلکم تتفکرون
باشد که شما تفکر کنید فی الدنیا والآخرة در کار این سرای و آن سرای یعنی ببینید بیندیشید که دنیا دار بلا
و عناست دل بران منهید و آخرت دار بقا و جزاست او را بجای دینی از دست منهید سلمی گوید
تفکر در دنیی و آخرت آنست که ایشان تا طعمان را لا اند و همراهان علی اهل الله بیت دنیی و عقبی بحال
عاشقست د میل ایشان یک زعاشق لایق است د چون امر شدند بانفاق اموال و مال یتیم در دست
بعضی از ایشان بود و بانتفاع بهان و انفاق ازان معتاد شده بودند از تیمار یتامی سؤال کردند و
یسئلونک و دیگر سؤال میکنند ترا عن الیتامی از کیفیت معیشت با یتیمان در اسباب نزول
آورده که چون تهدید و تشدید خوردن مال یتیم نازل شد انجا که ولا تقربوا مال الیتیم و جای دیگر
ان الذین یأکلون اموال الیتامی ظلما آنها که قیم اموال یتیمان بودند و دران بمعاملات و تجارات تصرفها
میکردند جهت براءت ساحت خود خواستند که از قیام مهام ایشان بر کران روند صورت حال بعرض سید
عالم صلی الله علیه و آله و سلم رسانیدند بدان وجه جواب آمد که قل اصلاح لهم بگو باصلاح آوردن حال
و محافظت مال ایشان خیر بهتر است از تحرز و تجنب از ایشان آورده اند که جمعی بواسطه آنکه بسبب اکل
مال یتیم بعذاب الیم در مانند طعام ایتام را جدا پختندی و از جلوس بر فرش ایشان احتراز نمودی
بهیچ نوع راه مخالطه نگشادندی حتی که از مناکحات نیز با ایشان پهلو تهی کردندی حق تعالی فرمود که و ان

تخالطوهم

تخالطوهم و اگر با ایشان در آمیزید و طعام خود با طعام ایشان خلط کنید یا مصاهرت و مناکحت ایشان
میل نمایید فاخوانکم پس ایشان برادران شما اند در دین و اکفا و امثال شما از روی یقین و برادران
دینی باید که با یکدیگر معاش نیکو کنند تا از برکت مروت نسبت اخوت باقی ماند و در امثال آمده است که لیس
من الاخ ان یمان و لا یخان در باره برادر مؤمن اعانت باید و خیانت نشاید پس در حق او بی شفقتی
بدا ماد و طریق یاری و مددکاری فرو نگذارد والله یعلم و خدای میداند المفسد تباه کننده مال
ایشان را من المصلح از اصلاح دهنده کار ایشان در حدیث آمده که بهترین خانها خانه ایست که در او یتیمی
باشد و با او نیکویی ورزند و بدترین خانها خانه باشد که دران یتیمی بود و با او بدی کنند ولو شاء الله
و اگر خواستی خدای لاعنتکم هر آینه شما را در رنج افگندی و کار بر شما تنگ کردی با آنکه حرام گردانیدی مخالطه
با یتامی ان الله عزیز بدرستی که خدای غالبست و قادر بر اعنات حکیم و داناست در آنچه کرد
از ترک اعنات و چون حکم شد بمخالطه و نکاح ایشان بعضی از صحابه بودند که بزنان مشرکه که بوده
مادره اشتند بیشتر رغبت می کردند حق تعالی نهی کرد ایشان را از نکاح مشرکات چنانچه فرمود و لا تنکحوا
المشرکات بزنی مخواهید زنان مشرکه را اگر چه مال و جمال داشته باشند زیرا که ایشان ملحق اند باموات
کما قال الله تعالی او من کان میتا و مخالطه با مرده رسم نیست و گویند آیه در شان مرثد غنوی است و او
مردی قوی و دلاور بود رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم او را بمکه فرستاد تا قومی مسلمانان درمانده
را که انجا بودند پنهان از کافران بیرون آرد مرثد چون بمکه رسید زنی مشرکه عناق نام که در حسن و جمال
چون ماه تمام بود گرد وی آمد و چون در زمان جاهلیت با هم سروکاری داشته بودند حالا نیز همان
را تحریک داد مرثد ابا نموده گفت ای عناق اسلام میان ما حایل شده ممکن نیست که بوجه زنا
مواصلت میسر گردد عناق گفت پس مرا بزنی بگیر مرثد جواب داد که موقوف بر اجازت حضرت پیغمبر است
صلوات الله علیه اگر شرف اذن ارزانی فرماید این کار بموجب دلخواه میسر گردد پس چون مرثد بمدینه
باز آمد بعرض رسانید که یا نبی الله و میت تا بشحنه هوا کشته نفی کنشام و وسواس آرزوی او مرا بخیالات
فاسد رهنمونی میکند اما عز اسلام حجاب از ارتکاب شده مجتنب دونکارست اگر دستوری باشد او را
بعقد نکاح در آرم فی الحال این وحی فرود آمد و اهل ایمان را از نکاح ارباب سفاح و عقد خبیثات مشرکات
باز داشت و گفت ایشان را مخواهید حتی یؤمن تا آنگاه که خدا را جل جلاله بوحدانیت و محمد را صلوات الله علیه
برسالت تصدیق کنند و هم درین اوقات عبد الله رواحه کنیزکی سیاه داشت بواسطه نشوزه جه
خویی طبانچه بر روی او زد و از سینه و تردد وی فریاد کنان و دادخواهان بحضرت نبوت آمد پیغمبر صلی الله

علیه و آله بطریق تلطف از عبد الله تعرف حال آن کنیزک فرمود عبد الله گفت یا رسول الله نماز می گذارد و روزه
میدارد و خدای و رسول را تصدیق میکند اما نافرمان و ستیزه کار است حضرت فرمود که پس او مؤمنه باشد او را
نیکویی کن عبد الله او را آزاد کرد و بخواست جماعتی دران باب زبان وقیعه بگشادند که ابن رواحه کنیزک
خود را در عقد آورد و نکاح او را مباح داشت و حال آنکه فلانه زن مشرکه را که با مال و جمال بود بدو میدادند
حق تعالی آیه فرستاد که و لأمة مؤمنة و هر آینه کنیزک مؤمنه خیر من مشرکة بهترست از زن آزاد مشرکه ولو
اعجبتکم و اگر چه شما را خوش آید آن زن بسبب نسب یا مال یا جمال و لا تنکحوا المشرکین و مدهید زنان
مسلمه را بمردان مشرک حتی یؤمنوا تا وقتی که بگروند بخدای و رسول او و لعبد مؤمن و هر آینه بنده
گرونده خیر من مشرک بهترست از مردی آزاد مشرک آورنده ولو اعجبکم و اگر چه شما را در عجب
افگند صورت یا ثروت یا نسب او اولئک آن مشرکات و مشرکین یدعون الی النار میخوانند
بسوی آتش یعنی بکفر که انجام کار آن مؤدی باید و زخمست وضع لازم است در مقام ملزوم و این دعوت شاید
که لفظی باشد چه هر ذی ملتی بطریق خود دعوت میکند و در تحسین و تزیین آن مبالغه دارد یا طبعی باشد جهت
موافقت دوست یا بطول صحبت و سر قطیعت دست دهد و حکما گفته اند طبع آدمی از اخلاق و اوصاف
و اخلاق مصاحب چیزها می دزدد بی آنکه او را دران اختیاری باشد و ازینجاست که از مصاحبت تبه
کاران و بدکرداران نهی کرده اند چنانچه صاحب روشنایی نامه فرموده نظم به پرهیز ای برادر از
لئیمان د بنا کن خانه در کوی کریمان د ز نیکان نیک گردی و ز خسان خس د ز دونان دون شوی و از کسان
کس د ز رندان و حریف جنس بگریز د ز پستان و ز نا اهلان بپرهیز د بعد از تنفیر مؤمنان از قبول دعوت
مشرکان ترغیب میکند باجابت دعوت حضرت الوهیت و میگوید والله یدعوا و خدای میخواند بر السنه
رسل یا اولیاء خود خدای میخواند حذف مضاف و اقامه مضاف الیه در مقام او دلیل تفخیم شان اولیاست
الی الجنة والمغفرة بسوی عملهایی که موجب بهشت و آمرزش باشد باذنه بقضا و ارادات یا توفیق
و تیسیر خود و یبین و بیان میکند خدای آیاته احکام خود را از حلال و حرام للناس برای مردمان
لعلهم یتذکرون شاید که ایشان پند پذیرند و چون از نکاح مشرکات باجتناب امر فرموده که ایشان
نجاست شرکست از قربات مسلمات نیز وقتی که با نجاست حیض باشند نهی نمود درین آیه و یسئلونک
و می پرسند ترا عن المحیض از حیض زنان آورده اند که عادت یهود آن بود که چون زنان ایشان را عادت
معهوده ظاهر شدی چشم بر روی ایشان نیفکندندی و خوردن طعام با ایشان حرام داشتندی و نصاری
بر عکس این مباشرت می کردند و در مخالطه می افزودند ثابت ابن الدحداح گفت یا رسول الله ما در حال

حیض

حیض ایشان با ایشان چگونه سلوک کنیم جواب آمد که قل هو اذی بگوی آن مکروهیست که نفس آدمی را
ازان نفرت باشد و حیض خونی بود غلیظ و شدید الحمرة و کریه الرائحة که از رحم آید و اقل حیض نزد
امام اعظم سه شبانروز است و اکثر ده شبانروز و هرچه کمتر از اقل یا بیشتر از اکثر بیند استحاضه
است و آن خونیست اصفر و رقیق که از عروق منفجر شود نه از رحم آید و بمذهب شافعی و احمد اقل مدت
حیض یک شبانروز باشد و نزد امام مالک یکدفعه که چند اقل حیض است هر رنگ که باشد و نزد هر سه امام
اکثر آن پانزده شبانروز بود و بقولی از امام احمد نوزده شبانروز و اقل مدت طهر پانزده شبانروز است
و اکثر آن را حدی معین نیست و حایض از چهار چیز ممنوع باشد اول هرچه بغسل و طهارت محتاج بود
چون نماز و طواف و مس مصحف و قراءت قرآن اما قضا نماز بروی واجب نباشد دوم روزه
و قضای وی لازم بود سیوم اعتکاف چهارم مجامعت با زوج و آن منهی عنه است لقوله تعالی فاعتزلوا
النساء پس دور باشید و یکسو روید از زنان فی المحیض در حالت حیض ایشان صحابه بعد از نزول
این حکم زنان را از خانها بیرون می کردند تا آنکه جماعتی از اعراب بعرض حضرت رسالت صلوات الرحمن
علیه رسانیدند که سرما سخت است و پوشیدنی اندک و زنان حایض را از خانها بیرون کرده ایم اگر جامه بدیشان
دهیم ما سرما یابیم و اگر ندهیم ایشان برنج افتند و بر ترتیب آن مقدار جامه که همه را فرا رسد دسترس نیست
حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که شما را امر کرده اند باعتزال از مجامعت ایشان نه آنکه ایشان را از خانها
اخراج کنید چنانچه مجوس و یهود می کنند ای عزیز این نیز یکی از علامات اعتدال شریعت کامل محمدیست
علی واضعها افضل الصلوات که همین از مباشرت حایض مجتنب باشند و بس و بطرف تفریط یهود و مجوس
که از رؤیت و تکلم و ملاقات ایشان مطلقا پرهیز کردندی میل نکنند و از جانب افراط نصاری که در
وقت بیشتر از اوقات دیگر با ایشان در آمیختندی و از مجامعت و معاشرت باک نداشتندی
محترز باشند بلکه بطریق وسط سلوک نمایند یعنی با ایشان در آمیزید و مباشرت مکنید و لا
تقربوهن و نزدیک مشوید بدیشان یعنی مباشرت مکنید درین باب بدو صیغه تاکید کرده است
یکی امر باعتزال و دوم نهی از قربات و این مبالغه جهت آنست که هر یکی از زوجین را داعیه ایست
بامر و نهی دفع هر دو خواهش فرموده و سخن را موکد ساخت که البته بجهت مجامعت گرد ایشان مگردید
حتی یطهرن تا وقتی که پاک شوند و چون بتشدید خوانند معنی این باشد که غسل کنند و از طاعت و
عباداتی که ممنوع بود فارغ باشند صاحب کشف الاسرار فرموده که چون زنان در اصل خلقت عاجز
ناک و ضعیف نهاد و ملول طبع واقع شده اند و بدین سبب ایشان را طاقت دوام خدمت نیست حق

سبحانه بکرم عمیم ایشانرا عذری بدید آورد تا در بعضی اوقات که این بار طاعات از ایشان بی اختیار ایشان
تخفیف یابد و بعد از آسایش دیگر باره آرزوی خدمت تازه کرده و عذر منقطع شده خطاب تکلیف
متوجه شود فَإِذَا تَطَهَّرْنَ پس چون غسل کردند فَأْتُوهُنَّ بیایید بدیشان مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللَّهُ
از جا که خدای امر کرده است یعنی در حال طهر یا بمحلی مقرر بالکه صایم نباشند و نه معتکف و نه محرم
یا بدیشان رسید از قبل نکاح نه بطریق فجور إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ بدرستی که خدای دوست دارد
توبه کنندگانرا از آنچه نهی کرده است وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ و دوست دارد پاکانرا که از نجاسات بپرهیزند
پرهیزند و خود را از خبث و حدث پاک سازند تا بوظایف عبادات قیام تمام توانند نمود در بحر الحقایق
آورده که چنانچه زنانرا حیضیست در ظاهر که ایشان بسبب آن از نماز و روزه باز میمانند بعضی از رجال
نیز همین حالست در باطن که ایشانرا از حقیقت روزه که امساکست از آرزوها طبع و نفس بازمی دارد
و آن هوای نفس است پس در آیه اشارتست باآنکه دوری جویید از نفوس در وقت غلبه هوای ایشان تا
وقتی که فارغ شوند از قضاء حوایج ضروریه مثل ماکول و مشروب و منکوح و چون پاک شوند و به آب توبه
و انابت غسل کنند تصرف کنید در ایشان باوامر الهی تا هواها منمحی و خیالات باطله زایل گردد و در تفسیر
حضرت امام جعفر علیه السلام است که بعضی حیض مردان سه چیز است خلاف وعده و دروغ در قول و غیبت مسلمان
پس گرد ایشان مگردید تا وقتی که توبه کنند چه خدای دوست میدارد آنها را که توبه کنند کاسد از موافقت طبع
و پاکیزه شده از مخالفت شرع ای عزیز درین آیه میان توبه و طهارت جمع کرده است زیرا که ایشانرا با همدیگر
مناسبتی هست که نظر بران افتتاح هر کتاب که سالکان مسالک شریعت بتالیف آن پرداخته اند از باب
طهارتست و آغاز هر رساله که سایران مناهج حقیقت نظر اهتمام بران انداخته اند بصفت توبه و ندا آمده
و وجه مناسبت آنست که هم چنانچه انسان از فضلات جسمانیه خالی نیست از وقوع جنایات و ارتکاب
خطیئات نیز خالی نتواند بود الا من عصمه الله بفضله و هرگاه او را حدث واقع میشود باستعمال طهور
مشغول شده از کثرت آن و دوام بر آن ملول نمیگردد پس باید که در طهارت از آلوات گناه نیز بکوشد
و چنانچه آب آسمانی بر جامه و بدن چیزی از نجاست باقی نمیگذارد آب توبه و پشیمانی نیز از قام آثام
الا نامه عمل پاک سازد چه جنایت صورت جنابت و هر دو نایل کردنیست اما یکی را با آب چشمه پاک
سازند و دیگری را با آب چشم بیت غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند پاک شو اول و پس دیده
بران پاک انداز ای درویش نجاست دو است صوری و معنوی و صوری دو جنس است یکی عینی که
مطلقا بشستن پاک نشود چون مردار و یکی وصفی که در اصل پاک بوده باشد و بملاقات نجاستی نجس شده

و آن دو نوعست

و آن دو نوعست خفیف که بیک آب طهارت یابد و غلیظ که بشستن آن آب و خاکی بیاید تا پاکیزه گردد
نجاست معنوی نیز دو قسمت یکی عینی و آن شرکست که نجاست آن هرگز زایل نشود و طهارت منفعت
بدو راه نیابد ان الله لا یغفر ان یشرک به دویم وصفی و آن حب معصیه است که طهارت پذیر باشد و آن
بازدو نوعست یکی صغیره که بمجرد مرور بر آتش دوزخ حرمان شود و ان منکم الا واردها دیگر کبیره که مدتی در
آتش باید بود تا تمام بسوزد اما نه بر سبیل خلود چنانچه کفار را هست نجاست شرک ایشان عینی است و الا لاله
آن محال بود پس اگر کسی درین سرای لوث گناهان که غیر مظلم باشد به آب توبه و حسرت بشوید هر آینه
پاک کرده و اگر این طهارت دست ندهد الجا حیز با آتش حسرت الا ما شاء الله پس او را آتش غیرت در باطن بر
افروزد و گناهان خود را به شعله خجلت و ندامت بسوزد بیت که آتش توبه برفروز ای خام تا کیا گناه
را بسوزم ای عزیز لوث معصیت جز به آب توبه و آتش حسرت پاک نتواند ساخت و درین کار تعیین کن تا بکر
توبه و طهارت خلعت محبت که ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین و بدانکه علما را در باب توابین و متطهرین
سخنان است از جمله آنکه توابند از کفر و متطهرند بایمان یا تواب از اتیان نساء در حیض و متطهر از ادبار ایشان
یا تواب از گناه و متطهر از عود بآن یا تواب از منهیات و متطهر بارتکاب مامورات یا توابند از بدعت و
متطهر باثار سنت یا توابند از ذلت و متطهر از علت و در فصول عبدالوهاب آورده که توابین اصحاب حضرت
پیغمبرند صلوات الله علیه و متطهرین اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و در تفسیر امام ابو اللیث رح
آمده که تواب آنست که گناه کرده و بخدای بازگشته و متطهر آنکه مرتکب گناه نگشته و اگر گویند چرا گناهکار را
بر بی گناه تقدیم کرد جواب آنست که بجهت آن تواند بود که تایب از رحمت ناامید نشود و آنکه متطهر است
به بیگناهی خود معجب نگردد بیت مغرور مشو به بیگناهی که عجب بسی رسد تباهی و عرفا را نیز در
تعریف این دو طایفه عبارات ذوق آمیز و اشارات شور انگیز هست سلمی گوید توابند از تقصیر طاعات
و متطهر از رذایل اخلاق و صفات یا توابند از افعال و متطهر از احوال یا توابند از ذنوب و متطهر
از عیوب امام قشیری فرماید توابند از زلات و متطهر از توهم آنکه نجات بتوبه باشد یا توابند از
ارتکاب محظورات و متطهر از مساکنات و ملاحظات یا توابند از دوستی مطاع دنیا و متطهر از
میل بنعیم عقبی یا توابند از توبه یعنی شهود آن که مودی بعجب باشد و آن گناهی دیگر است و متطهرند
از طهارت یعنی مقید شدن بدان و از طهارت خود حسابی گرفتن در بحر الحقایق آورده که توابند
از اوصاف وجود و متطهر بیقاء شهود و حقیقة توبه بازگشتن است بحق از ملاحظه ما سوی و طهارت
پاک ساختن سر از مشاهده اغیار و درین معنی گفته اند بیت عام را توبه نکارید بود خاص را

توبه زدید خود بود گفت پیری کاندرین ره پیشواست توبه کن از هرچه آن غیر خداست و از بیان حکم حیض چون دل
مستانفی شده و مقبوض گشته زبان طعن گشادند که با زنان در حالت حیض اختلاط کردن میرست غم و الم
و القاء شبهات کردند از جمله اینکه هر کس در وقت مباشرت ظهر زوجه بجانب او باشد فرزندش احول
آید مسلمانانی که بران نوع اقدام کرده بودند حکایت حال عرض حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه
و حضرت عزت رد قول یهود را فرستاد که نِسَاؤُكُمْ زنان شما حَرْثٌ لَكُمْ موضع کشت و زرع شمایند
و منبت اولاد فَأْتُوا حَرْثَكُمْ پس بیایید بکشته زار خود أَنَّى شِئْتُمْ هرچه گونه خواهید بطریق
اقبال و ادبار و استلقاء و غیر آن چون مأتی به واحد باشد حرث خود اشارة بدانست چه غیر آن موضع
زرعست باشد نه محل حرث و اشارتی دیگر هست بآنکه غرض اصلی طلب نسل باید که حاصل زرع است نه مجرد
قضاء شهوت که تخم افشاندنست و بس وَقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ و برای خود فراپیش دارید و چیزی از پیش
فرستید یعنی در وقت مباشرت تسمیه کنید در خبر آمده است که چون کسی خواهد که با اهل خود رسد باید که
بگوید بسم الله جنبنی الشیطان و جنب الشیطان ما رزقتنا اگر خدای تقدیر کرده باشد که ایشانرا فرزندی
بوجود آید شیطان رنجی بدو نتواند رسانید و گویند تقدیم طلب ولدیست که موحد باشد و سبب کثرت
نسل امت گردد اگر بزید خلفی باشد و اگر بمیرد شفیعی تا بیرد و گفته اند نیت خالص است یا قصد
صیانت نفس از حرام یا عمل برای خدای وَاتَّقُوا اللَّهَ و بترسید از خدای در امر و نهی او یا از مقاربت
نساء در حالت حیض یا از اتیان در غیر ماتی وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ و بدانید که شما مُلَاقُوهُ رسندگانید بدو
از پیش میترسید یا بالکه بی پرسید یعنی بیننده نیست حق را بدیده سر در دنیا و بچشم سر در عقبی و
گفته اند مراد از ملاقات عرض بندگانست بر خدای تم عرضوا علی ربک صفا و آن چه زمانی پر تشویر
و خجالت خواهد بود حرادی گوید در خبر آمده که بنده را در وقت عرض و زمان حساب چندان ترس و خجلت پیش آید
که گوید بارخدایا مرا ازین مقام برهان و اگر بدوزخ فرستی رواست بیت عذاب النار با انواع خواری
بسی آسان تر است از شرمساری و هم در تفسیر منیر آورده که بنده را بهشت برند بعد از آنکه در شمارگاه
دیر مانده باشد و او بهشتیانرا از حال خود خبر میدهد و از اهوال و مخاوف که بدو رسیده شرح میکند که گوید
مرا بموقف عرض باز داشتند تا چندان عرق از من رفت که هشتاد شتر تشنه خورده تشنه از عرق من
سیراب شدند نعوذ بالله من فضیحة القیامة و من تغابن یوم الحسرة و الندامة بیت خدایا در آن روز
خوارم مکن میان کسان شرمسارم مکن و چون این کلام موجب خوف تمام است بعد از آن جهت تسلیه بندگان
بشارتی ردیف آن میسازد و میگوید وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ و مژدگانی ده مومنانرا بهشت و چون در آیه

سابق

سابق امر کرده بتقوی و جمعی از صحابه ببهانه سوگند از طریق تقوی کرانه میکردند می فرماید وَلَا تَجْعَلُوا اللَّهَ و
مگردانید نام خدا را بهانه سوگند و دستاویزی لِأَيْمَانِكُمْ مر سوگندان خود را یعنی آنچه بران سوگند
خورده اند محلوف علیه را یمین گفت جهت تلبس آن به یمین گویند نزول آیه در شان عبدالله رواحه بود که
از شوهر خواهر خود بشیر بن نعمان برنجید و بنام اعظم الهی سوگند یاد کرد که با وی سخن نگوید و در حق وی
نیکویی نکند و او را با خصمان او صلح ندهد و بر هیچ باب در خانه وی در نیاید رب العالمین آیه فرستاد
و او را ازان حال منع فرموده و گفت مگردانید ذکر خدا را مانع أَنْ تَبَرُّوا از آنکه نیکوی کنید با اقربا و احبا
وَتَتَّقُوا و از آنکه بپرهیزید از مروت وَتُصْلِحُوا و از آنکه اصلاح کنید بَيْنَ النَّاسِ میان مردمان وَاللَّهُ
سَمِيعٌ و خدای شنوا است سوگند عَلِيمٌ و دانا است بما فی الضمیر سوگند خورنده عبدالله رواحه را نه
استماع آیه از سر آنچه گفته بود در گذشت مقاتل گوید صدیق سوگند یاد کرد که با پسر خویش عبدالرحمن نیکوی نکند
و بدو نه پیوندد و با او سخن نگوید تا آنکه مسلمان شود حق سبحانه این آیه فرستاده و صدیق از آن بگذشت لَا يُؤَاخِذُكُمُ
اللَّهُ نگیرد شما را خدای یعنی عقاب نکند بِاللَّغْوِ به بیهوده که واقع شود فِي أَيْمَانِكُمْ در سوگندان شما امام
اعظم گوید لغو در سوگند آنست که کسی بچیزی قسم یاد کند و چنان داند که بیقین راست میگوید و خلاف آن ظاهر
شود و شافعی لغو آنرا داند که بی اختیار از زبان کسی بیرون آید بشتاب یا عادت کرده باشد لا و الله و بلی و الله
و ویرا در آن قصد و عزم سوگند نبود و فایده این خلاف آنست که شافعی در یمین غموس که مذکور شد کفارت لازم داند
و در آنچه امام اعظم فرموده بکفارت حکم کند و ابوحنیفه بر عکس این و بقول ابن جبیر رح لغو در یمین آنست
که سوگند خورد بر ارتکاب معصیتی یا ترک طاعتی و کفارت این نوع سوگند توبه است از آن و از حضرت
مرتضی علی علیه السلام مرویست که آن سوگندیست در حال غضب بی اختیار و قصد که خدای شما را بدان عقوبت
نمیکند وَلَكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ و لیکن شما را میگیرد بِمَا كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ بآن چیزی که عزم کند دلهای شما
و بعد سوگند خوریدن بر کاری و دانید که دروغست و علما این چنین سوگند را یمین غموس گویند و آن سبب
عقوبتست و در عقوبت آن حدیثی آمده که هر که سوگند دروغ خورد تا بدان مال مسلمانی ببرد بجزای رسد در رضا
و خدا برو خشمناک باشد و دیگر غموس از کبایرست و دیگر بعقیقت پیوسته که یمین فاجره خانها را ویران سازد و
را خراب و بیاب گذارد و سوگند بر سه قسم است یکی لغو چنانچه مذکور شد دویم سوگند ماضی یعنی بر کاری گذشته
سوگند خورد اگر راست گفته است چیزی واجب نیاید و اگر دروغ بوده جزای او در آخرت آتش دوزخست و
در دنیا برو چیزی لازم نشود سیوم سوگند مستقبل که چنین کنم اگر آنچه بران سوگند خورده که بکند پسندیده است
بدان وفا باید کرد و اگر خلاف کند کفارت بدهد و حدیث صحیح است که هر که از شما بر چیزی سوگند خورد و بهتر از آن

عُرْضَةً

خِذُكُمُ

چیزی ببند کو آن بکن که بهتر است و کفارت ده ازین خود و کفارت آزاد کردن بنده ایست یا ده مسکین را
طعام یا کسوت دادن یا سه روز روزه داشتن و تفصیل این در سوره مایده بیاید وَاللَّهُ غَفُورٌ و خدای آمرزنده
است بیمین لغو مواخذه نکند رَحِيمٌ برده بار است در سوگند عمد و قصد نیز بتعجیل عقوبت نماید و چون ایلا
یکی از ایمان خاص بوده ذکر آن را تتمه بیان ایمان کردانید و ایلا آن بود که در جاهلیة چون مردی را زنی نبایستی
و غیرت داشتی که شوهری دیگر کند سوگند خوردی که دو سال یا بیش یا کم با وی نزدیکی نکند و او را در آن
حیرت بگذاشتی تا نه بیوه بودی و نه از کدخدای بیا سودی خدای تعالی از ایشان نه پسندید و بر عادات بخشود
آن را وقتی معین فرمود چنانچه گفت لِلَّذِينَ يُؤْلُونَ مر آنان که سوگند خورند مِن نِّسَائِهِمْ از زنان خود دور
شدن و باز ایستادن را تَرَبُّصُ أَرْبَعَةِ أَشْهُرٍ انتظار و درنگ کردن است چهار ماه و در این مدت از جهت
مطالبه بروی متوجه نگردد و تعیین چهار ماه جهت آنست که مدت نهایة صبر زنان از ازواج همین تواند بود
و در این حکایتی هست مضمونش آنکه فاروق اعظم شبها محلات مدینه را طواف کردی در زمان خلافت خود
و از حالات واقعه استفسار نمودی در لباسی که کس او را نشناسد شبی در کوچه میگذشت از خانه آوازی
بیرون آمد که بدرد دل و سوز جگر بیتی در فراق میخواند و از حدت شدت اشتیاق می نالید بیت چگویم کز
فراقت چونم ای دوست ز جگر پر درد و دل پر خونم ای دوست ز و در آخر گفت ایا جز داره از سوز دل من
ذوجی که روزها شد که بغزو رفته و را تنها گذاشته عمر را دل بر وی بسوخت و چون روز شد بجانب مدینه را
طلبیده پرسید که زنان را از شوهران چند وقت صبر باشد گفتند دو ماه گفت اگر سه ماه باشد گفتند صبر کم شود
پرسید که اگر چهار ماه باشد جواب دادند که صبر نماند فاروق کس به لشکر فرستاد و حکم کرد که هر که از چهار ماه زیاده
در معسکر مانده بمدینه باز آید فَإِن فَاءُوا پس اگر باز آیند فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ پس خدای آمرزنده است مر شکستن
سوگند را رَّحِيمٌ مهربانست که صلح کرد شکستن سوگند را بکفارت دادن و حکم شرع آنست که اگر مولی باز آید
در میانه این ایام و با زن نزدیکی کند اگر قادر بود بوطی و اگر عاجز باشد بوعده نکاح ثابت و بروی جز کفاره
سوگند نیست بمذهب امام اعظم و قول جدید شافعی برخلاف که سوگند بخدای بوده باشد و اگر مدت بسر آید و فی
عذر قربت نکند این صورت نزد امام اعظم طلاق باین است و قول شافعی آنست که زن را رسد مطالبه کردن که
باز آی یا طلاق ده و بر حاکم شرع باشد که مولی را وقت کند بجمع یعنی یا طلاق پس اگر امتناع نماید حاکم زن را از او
طلاق دهد وَإِنْ عَزَمُوا الطَّلَاقَ و اگر قصد کنند رها کردن زن را فَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ پس خدای شنونده است قول
مولی را بالفظ طلاق را عَلِيمٌ داناست بترک فی یا بعزم مولی در این محل در تاویلات علم الهدی از ابن
عباس رض نقل میکند که عزیمة طلاق انقضا چهار ماهست یعنی مدت ایلا پس بعد از ذکر ایلا که طلاق

الجاهلیة

اهل جاهلیة بوده یا مشابهتی باطلاق داشت بیان طلاق می فرماید وَالْمُطَلَّقَاتُ و زنان رها کرده یا امة مدخول
بها که حامله نباشد يَتَرَبَّصْنَ انتظار برند امر است در صورت خبر برای تاکید و اشعار بانکه وجوب
تلقی آن بر سبیل سرعت مر امتثال امر را پس گویا که فرموده انتظار کتاب آن واقع شده است و این مبالغ
است در آن که زنان مطلقه باید که منتظر باشند بِأَنفُسِهِنَّ بنفسها خود تهییج است بر تربص چه
نفوس زنان مطمح نظر مردان است و زنان را نیز نظر هوس بر مشاهده ایشان ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ سه قروء
بمذهب شافعی و مالک طهرات و نزد امام اعظم و قولی از امام احمد حنبل حیض و این لفظ از جمله
اضداد است چون سیاه و سفید شب و صبح شک و یقین علم و ظن و امثال آن در جزء آخر از فتوحات
مذکور است که شیخ قدس سره می گوید که حضرت رسالت صلوات الله علیه را در واقعه دیدم سنه شش و ثلثین و ستمائة
و گفتم یا رسول الله خدای تعالی فرموده است که وَالْمُطَلَّقَاتُ يَتَرَبَّصْنَ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ و قروء نزد عرب بدو معنی
هم بر حیض اطلاق می کنند و هم بر طهر و تو شناسا تری بدانچه خدای بر تو فرستاده ایجا مراد ازین چه و کدام
است آنحضرت صلوات الله علیه فرمود که اذا فرغ قروها فافرغوا علیها الماء و کلوا مما رزقکم الله یعنی زن
چون از قروء فارغ شود آب بروی برنید و بخورید از آنچه خدای تعالی روزی شما کردانیده من گفتم پس بر این التقدیر حیض
باشد خواجه علیه صلوات الرحمن همین الفاظ را تکرار فرمود تا سه نوبت و این کشف مؤید قول امام اعظم است بیقین
ای عزیز علما شرع را درین لفظ اختلافست چنانچه بعضی جانب طهر گرفته اند و برخی طرف حیض و هر یک از ایشان
را بر قول خود دلایلست و فایده خلاف در مدت ظاهر میشود که چون در حیضه ثالثه شروع کرده عدت
منقضی شده بقول کسی که قروء را طهر گیرد و بقول آنکه حیض گیرد انقضاء عدت بعد از انقضاء حیضه ثالثه باشد
و عدت در قرآن هشت اول عدة زنی که بحیض نرسیده باشد دوم عدت زنی که از حیض نومید شده باشد
و زنان عدت هر یک سه ماه بلا ایست سوم عدت زنان شوهر مرده و آن چهار ماه و ده روز است چهارم
عدت مطلقات که حایض شوند و آن سه حیض است یا سه طهر پنجم عدت زنان حامله و آن وضع حمل
اگر زنی را طلاق دهند یا شوهرش بمیرد و بعد از آن بیک ساعت بار نهد فی الحال تزویج او با دیگری
جایز است و در جاهلیة رسم آن بود که چون زنی را طلاق دادندی اگر حامله بودی شوهر را رجعت او
اولی از دیگران احق دانستندی و اگر حامله نبودی توانستی که شوهر دیگری کردی پس گاه زن شوهر اول
را دوست نداشتی حمل خود را پنهان کردی و گفتی باره از حیض تا توانستی بشوهری دیگر رسد حق تعالی
از آن نهی فرموده گفت وَلَا يَحِلُّ لَهُنَّ و حلال نباشد زنان را أَن يَكْتُمْنَ آنکه بپوشند مَا خَلَقَ اللَّهُ آنچه
بیافریده است خدای فِي أَرْحَامِهِنَّ در رحمهای ایشان از فرزند تا حق رجعت مرد بدان باطل کنند و در بعضی

ضربی دیگر حجت که الحاق ولد باشد بغیر پدر و گفته اند که مراد از آنچه در رحم آفریده شده حیض است و در
کتمان آن ابطال حق الرجعة باشد مثلا چون مرد خواهد که رجعت کند زن گوید حیضه ثالثه منقطع شد و بیت
رجعت بسر آمد یا حیض سوم رسید و عدت نماند و غرضش آن باشد که مرد رجعت نکند پس خدای فرموده که
ایشان را روا نیست که حیض را پنهان دارند إِن كُنَّ يُؤْمِنَّ بِاللَّهِ اگر هستند که ایمان دارند بخدای وَالْيَوْمِ الْآخِرِ
جزای و بروز قیامت غرض آن نیست که این نهی مشروط بایمانست بلکه غرض تعظیم آنست و تنبیه بر آنکه مومنان
بر مثل آن اجترا ننمایند و تخصیص ایمان بالله برای آنکه عالمست بما فی الارحام و بروز آخر بجهة آنکه هر چه پنهانها
در آن روز آشکارا شود یوم تبلی السرائر اگر اینجا تواند که از خلق بپوشند آنجا که پرده از روی کار ایشان
برداشته گردد چه حیله کنند بیت امروز اگر کنی همی پس پرده نهان ز فردا چه کنی که پرده ها بر دارند وَبُعُولَتُهُنَّ
و شوهران ایشان أَحَقُّ سزاوار ترند بِرَدِّهِنَّ بر جوع کردن با ایشان فِي ذَٰلِكَ در زمان تربص و
انتظار ایشان إِنْ أَرَادُوا اگر خواهند بدان رجعت إِصْلَاحًا بصلاح آوردن کار زنان نه ضرر و آزار رسانیدن
بدیشان و در ابتداء اسلام زن را طلاق رجعی می دادند و غرض ایشان آزار و تعذیب بوده نه اصلاح و لهن
وَلَهُنَّ و زنان راست بر مردان از حقوق مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ مانند آن حقی که مردان را بر ایشان هست بِالْمَعْرُوفِ
به نیکوی و خوبی معیشت و حسن معاشرت حضرت خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم خیرکم خیرکم
لاهله بهترین شما آنست که با اهل و عیال خود معاش نیکوتر کند و مراد بمماثلة بین الحقین مماثله عمل نیکوست
بعمل نیکو نه جنس فعل زیرا که هر یک از زوجین را فعلی خاص باید تا حق گذاری آن دیگری کرده باشد اما حق
مرد بر زن آنست که در خانه او بنشیند و بی دستوری او بیرون نرود و با همسایگان مخالطه و محاوره نکند
و از شوهر جز نیکوی باز نگوید و بانچه شوهر دارد قناعت کرده ناسپاسی ننماید و خدمتی که بدست خود تواند کرد فرو
نگذارد و اصل آنست که ناموس شوهر نگاهداشته از دایره عفت قدم بیرون ننهد و دل بغیر شوهر خود ندهد نظم
همچنان را بمقام خیال جلوه حرام است مگر با حلال ز هر که بغیر جهت حلالت بود ز رخ متناکی هم خالت بود ز و حقوق
زنان بر مردان آن باشد که با ایشان زندگانی بوجه احسن کنند و ایشان را از خانه براند بلکه رنج ایشان را احتمال نموده
بر بدحالی کویی و ناسپاسی که لازم اکثر زنانست جز و شکیبایی پیشه سازند و احیانا ابواب مزاح و طیبة بگشایند
نه بآن مرتبه که هیبت و سیاست را زیان دارد و ایشان را بر طریق تقوی و طهارت تحریص کرده آنچه از علم دین
بکار آید در آموزند و اصل آنست که نفقه ایشان از حلال سازند که هیچ جفا صعبتر از آن نیست که کسی عیال
خود را بحرام پرورش دهد ع که از حرام نیاید بغیر فسق و فجور وَلِلرِّجَالِ و مر مردانراست عَلَيْهِنَّ
دَرَجَةٌ بر زنان افزونی با آنکه مهر برایشانست و نفقه بر ایشان یا بمیراث که مرد را دو بهره است و ایشان را

یکی

یکی یا بطلاق و رجعت که سر رشته اختیار آن بدست مردانست یا با مامة و امارة و جهاد که زنان از دران نصیبی
نیست یا بعقل و دین که زنان ناقصان عقل و دین اند دلیل نقصان عقل آنکه شهادت دو زن برابر یک مرد است
و علامة نقصان دین ترک نماز و روزه در حیض و بیان این تفصیل جای آنست تا زنان در خدمة شوهران کم
جهد
نکنند و وجه برایشان رجحان دارند دقیقه از دقایق سعی فرو نگذارند در معالم باسناد آورده است از معاذ
که در غزوه که رسول صلوات الله علیه او را فرستاده بود که و جمعی از مردمان دید که یکدیگر را سجده می کردند
چون باز آمد صورت آن حال بعرض رسانید و حضرت رسالت صلوات الله علیه فرمود که مخلوق را نشاید سجده
مخلوق کردن و اگر نه من هر آینه زن را امر کردمی بسجده شوهر وی و از اینجا نهایة تعظیم فهم میرود و در حدیث
لجمیع آمده که فضل مردان بر زنان باستعداد نبوت و کمال و لا یتست در حدیث آمده که بسیار از مردان بکمال رسیدند
و از زنان گذشته دو تن کامل شدند آسیه بنت مزاحم و مریم بنت عمران و فضل عایشه بر زنان چون فضل
ثرید بر سایر طعام وَاللَّهُ عَزِيزٌ و خدای غالبست عزیز می کرداند مرد را از ابر درجه فضل از زنان حَكِيمٌ
داناست و بحکمت حکم می کند بر بندگان الطَّلَاقُ طلاق شرعی که در آن رجعت باشد مَرَّتَانِ دو بار است
پیش از ظهور نور نبوت رسم جاهلیة آن بوده که چون از نفقه یوسته عاجز آمدندی زن را طلاق دادندی و
بعد از آنکه مدت انقضاء عدت نزدیک شدی مراجعت کردندی تا خللی بانقضاء عدت راه نیافتی و باز طلاق
گفتندی و دیگر باره رجعت نموده بتصرف در آوردندی و عدد طلاق در مذهب ایشان مقرر نبوده و اگر ده طلاق
واقع شدی مرد را حق رجعت بودی روزی زنی بخدمت عایشه آمده از جور شوهر که پیوسته او را طلاق
میداد و برای امر رجعت میکرد بنالید عایشه حکایت شکایت آن زن بسامع علیه نبویه رسانید و آیت نازل
شد که طلاق رجعی دو بار است و بعد از دو طلاق فَإِمْسَاكٌ بِمَعْرُوفٍ با خود گرفتن است برجعت أَوْ تَسْرِيحٌ
بِإِحْسَانٍ یا رها کردن به نیکوی یعنی بگذاشتن تا عدت بگذرد و بینونه حاصل شود بعد از آن اگر خواهد
نکاح تازه کند و اگر دیگر باره طلاق دهد بینونة مصری حاصل آید و تا او بنکاح شوهر دیگر نرسد بران
مرد حلال نشود وَلَا يَحِلُّ لَكُمْ و حلال نیست شما را ای شوهران أَن تَأْخُذُوا آنکه فرا گیرید مِمَّا آتَيْتُمُوهُنَّ شَيْئًا
چیزی از آنچه داده اید زنان خود را إِلَّا أَن يَخَافَا مگر آنکه دانند زن و مرد اینجا خوف بمعنی علمست و اگر بمعنی
یا خوانند از خوف باشد بمعنی ترس است یعنی ترسانیده شوند زن و مرد از خویشتن تا بایست أَلَّا يُقِيمَا
آنکه بپای نتوانند داشت حُدُودَ اللَّهِ احکام الهی را در صحبت و معاشرت فَإِنْ خِفْتُمْ پس اگر دانستید
ای حکام ارباب فرمان را خطاب کرد که امر ایشان باخذ و اعطا و فرموده که شما را معلوم شد أَلَّا يُقِيمَا که آن زن و مرد

اقامت نمیتوانند کرد حُدُودَ اللّٰهِ حکمهای خدایرا فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا پس هیچ وزر و وبال نیست بر ایشان فِيمَا
افْتَدَتْ بِهِ در آنچه فدا دهد بشوهر و بآن خود را باز خرد گویند ثابت ابن قیس انصاری باغی بجناب مهر بزن خود
جمیله بنت عبدالله داده بود زن او را نخواست و از وجدایی طلبید بدان کاین خود را باز خرید و این اول خلع بود
که در اسلام واقع شد و این آیه در آن محل نازل گشت تِلْكَ این احکام که مذکور شد از طلاق و رجعت و خلع و غیرها
حُدُودُ اللّٰهِ اندازهای خدای است که برای صلاح بندگان مقرر فرموده فَلَا تَعْتَدُوهَا پس از آن در مگذرید
وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللّٰهِ و آنانکه در گذرند و تجاوز کنند از اندازهای خدای فَأُولَئِكَ پس آن گروه هُمُ الظَّالِمُونَ
ایشانند ستمکاران بر نفس خود فَإِنْ طَلَّقَهَا پس اگر طلاق دهد مرد بعد از طلقه ثانیه زن خود را و مفارقت
بسه بار انجامد دلیل ناپایست و بربن تقدیر هجر حیل اولی باشد و برجعت کار وی برنیاید فَلَا تَحِلُّ لَهُ پس
آن زن حلال نباشد مر آن مرد را مِنْ بَعْدُ بعد از طلاق ثالثه حَتَّىٰ تَنْكِحَ تا وقتی که بنکاح در آید زَوْجًا غَيْرَهُ
شوهری دیگر را جز او و زوج ثانی بدو رسد و از مباشرت او برخوردار گردد آورده اند که دختر عبدالرحمن قرظی خواست
که با شوهر اول آشتی کند و شوهر دوم بوی نرسیده بود حضرت رسالت صلوات الله علیه فرمود که لا
حتی تذوق عسیلته و یذوق عسیلتک و عسیله اسم جماعت ماخوذ از عسل و تشبیه کرده اند
ذوق مباشرت را بحلاوت عسل فَإِنْ طَلَّقَهَا پس اگر طلاق دهد شوهر ثانی او را باختیار خود
بعد از انکه بهم رسیده باشند فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا پس هیچ گناهی نیست بر زوج اول و مطلقه بوده وی
أَنْ يَتَرَاجَعَا انکه با یکدیگر باز گردند بنکاح جدید پس از مدت عدت که از شوهر دومین دارد إِنْ ظَنَّا
اگر امید می دارند یا گمان می برند أَنْ يُقِيمَا انکه اقامت کنند حُدُودَ اللّٰهِ احکام خدایرا و حق یکدیگر بشناسند
وَتِلْكَ حُدُودُ اللّٰهِ و اینها که گفته شد از تحریم و تحلیل اندازهای احکام الهیست که خدای تعالی
يُبَيِّنُهَا روشن می کرداند آنرا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ برای گروهی که دانند که از پیش وی است و بدان بگروند
وَإِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ و چون طلاق دهید زنان را فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ و برسند بنزدیک مدت عدت
شوند بر انکه باین کرده بانقضاء عدت فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ مراجعت کنید با ایشان به نیکویی بطریق اصلاح
نه بر وجه اضرار أَوْ سَرِّحُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ یا رها کنید ایشان را به نیکویی تا عدهٔ ایشان منقضی گردد و مالک نفس
خود شوند آورده اند که ثابت بن یسار زن خود را طلاق داد و سه روز مانده بود تا مدت عده بسر آید
با او رجعت کرده و باز طلاق داد و هم چنین در نه ماه سه طلاق داد و سه بار رجعت نمود حق تعالی این آیه
فرستاد و از آن معنی نهی کرد چنانچه فرمود وَلَا تُمْسِكُوهُنَّ و باز مدارید ایشان را یعنی رجعت مکنید با

ایشان

ایشان ضِرَارًا از روی رنج رسانیدن لِتَعْتَدُوا تا ستم کنید بر ایشان بدراز کردن مدت عدت وَمَنْ يَفْعَلْ ذَٰلِكَ
و هر که چنین کند و ضرر بکسی رساند از مسلمانان فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ پس بتحقیق ستم کرده است بر نفس خود که او را در معرض سخط الهی
و عقوبت نامتناهی آورده است ای مرز آزار رساننده بزبان صاحب شریعت ملعون است کما قال صلی الله علیه و آله
ملعون من ضار مسلما او ماکره هر که مسلمانی را گزند رساند یا با او مکر و فریب پیش آرد و در شوره است از رجعت
آفریدگار و محجور باشد از عنایت پروردگار در اخلاق رکنیه آورده که در امت موسی ع هر که را خواسته شدی که
دعای بد کنند گفتندی بد کردار باد از آنکه چون کسی او را پیش گیرد زود تر بورطه هلاکت افکند بیت نکوخواه
مردم نباشد بدکیش که نزد کسی بد که نیک اندیش که زانکه هم بر سر خویش رود چو کژدم که با خانه کمتر رود وَلَا تَتَّخِذُوا
آيَاتِ اللّٰهِ و فرا مگیرید آيَاتِ اللّٰهِ حکمهای خدایرا هُزُوًا بافسوس یعنی اعراض مکنید از آن و تهاون منمایید
بعمل بدان گویند این حکم در شان جماعتی بود که نکاح و طلاق را مسخره ای گرفتندی و گفتندی بازی می کردیم
رب العزة فرمود که چنین مکنید که حدیث شریف بازی و کاردین مجاری نیست و در حدیث آمده که هیچ جز است
که جد آن جد است و هزل آن نیز جد است طلاق و عتاق و نکاح و رجعت وَاذْكُرُوا و یاد کنید نِعْمَتَ اللّٰهِ
عَلَيْكُمْ نعمت خدایرا که بر شما فایز گردانیده عموما در جمیع انعامات و خصوصا در باب مناکحات چه در شرایع
امم سالفه حکم چنان صادر شده بود که غیر انبیا هیچ کس زیاده از یک زن بعقد در نیاورد و اینجا تا چهار حره و در
عقدی واحد جایز است و اگر آنجا زنی را طلاق دادندی مراجعت با او حرام بودی و اینجا رواست و مادام که زن
مطلقه زنده بودی مرد را حلال نبودی تزوج بغیر او و درین شریعت حلال است و از ایشان هر که خدای که مرد
زن او را با دیگری نکاح نتوانستی کرد و درین امت بعد از انقضاء عدت و استخوکرد تواند که بعقد دیگری
در آید پس حق تعالی بدین نعمتها منت بر بنی امت می نهد و می گوید یاد دارید این نعمت وَمَا أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ و دیگر
ذکر کنید آن چیزی را که بر شما فرستاد مِنَ الْكِتَابِ از قرآن وَالْحِكْمَةِ و احکام و حدود آن يَعِظُكُمْ بِهِ
پند می دهد شما را بقرآن از ضرار و اتخاذ هزو و غیر آن و تخصیص این نعمت که انزال کتاب و حکمت بجهت تفضیل
و شرف او ست بر نعمتها و دیگر وَاتَّقُوا اللّٰهَ و بترسید از خدای و عاصی مشوید در مخالفت احکام وَاعْلَمُوا أَنَّ اللّٰهَ
و بدانید که خدای بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ بهمه چیزها از اعمال شما دانا است و بر آن شما را جزا خواهد داد وَإِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ
و چون طلاق دهید زنان را فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ و برسند بانتهای مدت فَلَا تَعْضُلُوهُنَّ منع مکنید ایشان را
و باز مدارید أَنْ يَنْكِحْنَ أَزْوَاجَهُنَّ انکه بنکاح در آیند شوهران بوده خود را نقلست که معقل بن یسار خواهر
خود را بعبدالله بن عاصم داده بود و او وی را طلاق داد و زن بعدت در آمد مرد پشیمان شد و خواست

که رجوع کند معقل نگذاشت و گفت اورثت عیبک بکریمتی چشم تر اخوا هر کرامی خود روشن کردم و تو طلاق
وادی و باز آمده رجعت می کنی بخدای که هرگز او بتو نیاید و تو بدو نرسی خدای این آیه فرستاد و حکم فرمود که منع
مکنید زنان را از رجوع بشوهران چنین إِذَا تَرَاضَوْا بَيْنَهُمْ چون تراضی باشد میان مرد و زن و رضا دهند بِالْمَعْرُوفِ
بنکاح حلال و مهری جایز و قبول حسن معاشرت و بعد از نزول آیه معقل گفت حکم خدای و رسول راست خواهر
را بگذاشت تا شوهر با او رجوع کرد و خود کفاره سوگند بداد ذَٰلِكَ خطاب با حضرت پیغمبر است صلی الله علیه
و آله و سلم یا با هر احدی یعنی این نهی عضل که کردیم يُوعَظُ بِهِ پند داده شود بدو مَنْ كَانَ مِنْكُمْ هر که باشد
از شما ای امت که از روی اخلاص يُؤْمِنُ بِاللّٰهِ بگرود بخدای وَالْيَوْمِ الْآخِرِ و بروز رستاخیز که باز پسین
همه روزهاست تخصیص کرد مؤمنان را که آینه سینه کفار نه بنوعی از زنگار انکار تیره گی پذیرفته که بصیقل
موعظه اثر روشنی در و پدید آید اما چون مرآت دل مؤمن را روشنایی آشنایی است فی الحال صورت نصیحه
در روی جلوه نماید مصرع دارد سخن پاک اثر در دل پاک ذَٰلِكُمْ این پند گرفتن شما یا ترک اضرار و منع أَزْكَىٰ لَكُمْ
پاکیزه تر است مر شما را از روی معاش چه زوجین هر یکدیگر را دیده اند و شناخته پس رجوع ایشان با یکدیگر مناسب
تر بود از مواصلت با کسیکه ندیده و ندانسته باشد وَأَطْهَرُ و پاک تر از انکه حرام اندیشه و مکر فجور نماید یا انکه
وعظ خدای شما را سودمندتر است از روی برکت و پاکیزه تر مر دلهای شما را در قبول آثار آن وَاللّٰهُ يَعْلَمُ و خدای
می داند که زن و مرد هر دو خواهان یکدیگرند یا می داند صلاح شما را وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ و شما نمیدانید و ایشان را از
منع میکنید یا مصلحت خود نمیشناسید ای عزیز هر که بیقین داند که خدای تعالی مصلحت بندگان به از ایشان می
داند باید که زمام اختیاری که از روی پندار تصور میکند که بدست او ست بقبضه ارادت الهی سپارد
و هر چه دوست او را پسندد هم از آن راضی و پسندیده خود داند و در هر چه از حق سبحانه بدو رسد سر تسلیم بر خط
فرمان نهاده انقیاد نماید بیت یار اگر تیغ کشد سینه سپر باید کرد چاره عاشق بیچاره چه باشد تسلیم
بعد از ذکر طلاق که در باب رضاع اگر رضیع واقع باشد مؤدی بنزاعست بین الزوجین بیان حکم ارضاع و
استرضاع می فرماید و می گوید وَالْوَالِدَاتُ و مادران یعنی زنانی که مفارقت افتاده باشد میان ایشان و شوهران
و طفلی شیرخواره در میان بود خواه قبل از طلاق متولد شده باشد و خواه بعد از آن حکم اینست که يُرْضِعْنَ
شیر دهند أَوْلَادَهُنَّ فرزندان خود را لفظش خبر است و معنی او بر سبیل استحباب چه ایشان سزاوارترند
به تربیت اولاد خود بجهت انکه ولد نشو و نما در بطن ام یافته و یعنی مادهٔ بدن او از وست پس شیر او انفع خواهد بود
از لبن اجنبیه یا انکه والدات را محبة و مهربانی و تلطف بر ولد صغیر از غیر او زیادت است یا در تربیت او

منقرات

منقرات کلیه از ناله و فریاد و گریه و بیداری شبها و انواع الآلام و امراض و وقوع نجاسات و امثال آن
هست که جز مادر تحمل آن ندارد پس مقدم او لویة در ارضاع بر ایشان کشید و مدت رضاع تعیین کرده که حَوْلَيْنِ
كَامِلَيْنِ دو سال تمام تا درین مدت چون هاضمه طفل ضعیفست غذای او شیر باشد که مطبوخ و هضم
است و گفته اند این توقیت مقرر که پدر را نرسد که درین مدت اجرة رضاع ندهد و مادر نتواند که از ین
زیاده کند و اجرت رضاع طلبد و نزد فقها فایده تعیین آنست که درین دو سال حکم رضاع از تحریم و
محرمیه ثابت میشود و بعد از آن نه بمذهب شافعی و صاحبین اما مالک دو سال و یکماه و اعظم دو سال و
شش ماه و زفر سه سال تعیین میکند و دلایل هر یک در کتب فقه مسطور است و این حکم که رضاع در حولین
کاملین باید لِمَنْ أَرَادَ مر انکس راست که خواهد أَنْ يُتِمَّ الرَّضَاعَةَ انکه تمام کند شیر دادن فرزند خود را ای عزیز
بدانکه خدای در مهربانی بر بنده از همه مهربانان بیشتر است آورده اند که وقتی رسول خدای صلوات الله علیه
بزنی بگذشت که نان می پخت و طفلی شیرخواره در کنار داشت چون معلوم کرد که حضرت رسول صلی الله علیه
و آله و سلم می گذرد فرا از آمد و گفت بیت ای شرف گوهر آدم بتو روشنی دیدهٔ عالم بتو شرع بحکم تو مؤید
شده هر چه قبولت نشد رد شده از زبان مبارک تو چنین بمن رسیده است که خدای عالمیان بر بندهٔ خود
مهربان تر است از مادر بر فرزند مصطفی فرمود که آری چنین است زن شادمان شد و گفت یا رسول الله مادر
نخواهد که فرزند خود را درین تنور گرم افکند تا بسوزد پس حق سبحانه سزاوارتر است که بنده را با آتش دوزخ
بسوزد حضرت رسالت صلوات الله علیه بگریست و گفت ان الله لا یعذب بالنار الا من انف ان یقول لا
اله الا الله بدرستی که حق تعالی عذاب نکند با آتش دوزخ مگر کسی را که ننگ داره و گردن کشد از گفتار لا اله الا
الله بصدق و چون این آیه دال بود بر رحمت بعد از تعیین رضاع حکم می فرماید بنفقه بر مرضعات و میفرماید
که وَعَلَى الْمَوْلُودِ لَهُ و بر آنکسی است که فرزند برای او زاده اند رِزْقُهُنَّ روزی این زنان شیر دهنده یعنی
طعام و خورش ایشان زیرا که مولود را شیر میدهند و بی غذا حصول شیر ممکن نیست وَكِسْوَتُهُنَّ و جامه و پوشش
ایشان نیز از گرما و سرما محفوظ مانند و رضیع ایشان هم از آن ضرر بواسطه پوشش این باشد ایراد لفظ مولود
له دون والد جهة آنست که وقت باشد که نفقه و کسوة بر والد لازم نباشد بلکه بر مولود له بود چنانچه مثلا
کنیزکی را از شوهر آزاد فرزندی متولد گردد نفقه بر مالک آن بنده است جهة انکه عبد را ملکی ثابت نیست
و درین که خورش و پوشش شیردهنده متعلق باشد بمولود له اشارتست بانکه چون مرضعه بخدمة انکه تعلق
بدو دارد مشغولست کانه که خدمت او می کند لاجرم رعایت او از نفقه و کسوة لازم بود بِالْمَعْرُوفِ بطریقی پسندیده

واقتصاد یعنی باید که از افراط وتفریط که اسراف وامساکست محترز باشد وصاحب کشاف گوید تفسیر بالمعروف اینست که لا تکلف نفس تکلیف یافته کرده و رنج یافته نشود هیچ نفسی الا وسعها مگر آنرا که گنجایش و توانائی آن دارد یعنی مولود له بدان مقدار که تواند رعایت مرضعه کند واین حکم از آثار رحمت حق تعالی است بر والدین مولود و والده بود وباری دیگر جهة اتمام نعمت واکمال رحمت تاکید میفرماید که لا تضار والدة باید که رنج نرساند هیچ مادری بولدها بفرزند خود که او را شیرخواره از خود جدا کند وبه پدر دهد یا باید که رنج رسانیده نشود مادر بسبب فرزند یعنی او را بر رضاع اکراه نکنند واگر قبول کند الحق باید و شاید از نفقه وکسوة او باز نگیرد ولا مولود له وباید که ضرر نرساند مولود له بولده بفرزند خود که او را در وقت شیرخوارگی از مادر باز ستاند بعد از آنکه با او خوی گرفته باشد والفت پذیرفته یا باید که ضرر رسانیده نشود پدر بواسطه فرزند یعنی از زیاده رزق وکسوة نطلبند یا با وجود استیناس او با مادر پدر را بتعیین مرضعه تکلیف نکنند واین معانی که گفتیم بشرطیست که لا تضار بفتح راء خوانند چه اگر برفع باشد اخبارات نه نهی ای عز من قائل ولد یکبار بوالده ودیگر بار بمولود له برای استعطاف ایشانست بنسبت او وتنبیه بر آنکه ولد سزاوار آنست که بر اصلاح حال واشفاق برو متفق باشند تکلیف کرده ضرر بدو رسانند وعلی الوارث وبر وارث مولود له که متوفی شود یا بر وارث صبی که اگر بمیرد فرضا صبی بمیرد وی وارث باشد لازم است مثل ذلک مانند آنکه بر مولود له بود یعنی در باره وی شفقت نماید و در کار او سستی نکند و رنج بوی نرساند و نفقه وکسوة والده دهد وارث را نام برد بجای تیم چرا که ورثه سزاوار ترند بقوامة جهة شفقتی که ایشان را هست بخلاف بیگانگان واین وارث هم بقول سفیان ثوری رحمه الله عصبه است وبمذهب امام وصاحبین بر آنند که مراد از این وارث هم صبی است یعنی اگر پدر متوفی گرده و وارث ، یعنی رضیع باشد وبر اجرة رضاع او بر مال اوست اگر مال دارد و الا اجبار کنند ام را بر ارضاع واستیجار جهة رضاع مادر که زوجه باشد یا معتدة از نکاح بمذهب امام اعظم روا نیست وبقول شافعی جایزاست وبعد از انقضاء عدت بهمه مذهب شاید چنانچه در این آیه گذشت والحق بعضی گفته اند مراد از این والدات همه مادرانند خواه مطلقه وخواه غیر آن نزد بعضی علماء غیر معتبر است زیرا که این آیه از تتمه آیات سابقه است که حکم طلاق در و مبین شده و دیگر نفقه وکسوة ومولود له دلیلست بر آنکه اگر زوجیت باقی بودی وجوب او بسبب زوجیت شایستی نه بسبب ارضاع فان ارادا پس اگر خواهند پدر و مادر فصالا جدا کردن فرزند از پستان و باز گرفتن از شیر قبل از اتمام حولین این توسعه است بعد از تحدید یعنی بر ایشان گشاده وآسان کرده اید که اگر فصال خواهند

فصالی صادر عن تراض منهما از روی خشنودی هر دو یعنی والدین وتشاور ومشاورت کردن با یکدیگر که شاید صلاح طفل را کفایتست و در فطام ضرری بدو لاحق نشود فلا جناح علیهما پس هیچ گناهی و وبالی نیست بر ایشان از جهة فطام وان اردتم واگر خواهید ای پدران وکسانی که با سترجاع محتاجید ان تسترضعوا اولادکم اینکه دایه گیرید جهة شیر دادن فرزندان شما خواه مادر را مانعی باشد از آن و خواه نه نظر بر آنکه ایشان بجهة ازدواج شوهر ثانی و فراغت حضانه کابنی خارند فلا جناح علیکم بر شما هیچ تنگی وحرجی نیست در دایه گرفتن اذا سلمتم چون تسلیم کنید بدایگان ما آتیتم آنچه اراده کرده اید که دادن آنرا واین بعینه همچنان باشد که اذا قمتم الی الصلوة یعنی اذا اردتم القیام یا آنچه التزام کرده اند چه تسلیم شرط جواز وصحت نیست بلکه اولیست وما بمعنی التزام آید چنانچه حتی یعطوا الجزیة عن ید مراد التزام آنست زیرا که امان از قتل بالتزام وقبول جزیه باشد نه بحقیقه اداء واگر بقصر خوانند معنی این باشد که بانچه آیید از احسان یعنی ادا کنید بطریق تفضل بالمعروف به نیکوئی وخوش خوئی بی مبالغه ومضایقه صد سلم است واتقوا الله وبپرهیزید از خشم خدای در باز گرفتن مزد مزدوران یا مبالغت در محافظت شرایط اشفاق در ارباب اطفال واعلموا وبدانید ان الله آنکه خدای بما تعملون بدانچه می کنید از شفقت ورحمت وغیر آن بصیر بیناست ای مطیع در عبادت افزای که حق بیناست جزای تو بیفزاید ای عاصی از معصیت بپرهیز که خدای می بیند مبادا که در غضب بر تو بگشاید بیت ای بی خبر از خویش بغفلت منشین ، هش دار که هر چه میکنی می بیند ، وچون عدت طلاق در آیات سابقه بیان کرده بود اینجا ذکر عدت وفات می کند والذین یتوفون منکم وآنانکه بمیرند از شما ویذرون ازواجا وبگذارند زنان باید که زنان ایشان یتربصن بانفسهن درنگ کنند وانتظار برند بر تن خویش اربعة اشهر چهار ماه وعشرا وده روز نگر حامله باشند که عدت ایشان بوضع حمل منقضی شود یا کنیزک که عدت او نصف آزاد است پس آزادان غیر حامل چهار ماه وده روز از خانه بیرون نیایند مگر بضرورت وزینتها بگذارند وجامه رنگین وپیرایه نپوشند وبوی خوش بکار نبرند وخضاب نکنند ودانا وارفرموده که شاید مقتضی تقدیر این مدت آن باشد که جنین در غالب امر سه ماه در حرکت می آید اگر ذکر است وچهار ماه اگر انثی است پس اعتبار اقصی الاجلین کرده و ده روز بران افزود چه شاید که در مبادی حرکت جنین بواسطه ضعف آن محسوس نشود پس غرض از تعیین این مدت آن باشد که اگر زن آبستن است از آن ظاهر گردد و آنکه عدة اماء برین مقدار متوقف شده جهة آن تواند بود که غالبا عقد ایشان برای قضای شهوت است یا اقامت خانه نه طلب ولد فاذا بلغن چون برسند زنان شوهر مرده اجلهن بپایان عدت خویش

فلا جناح علیکم پس بر شما ای ائمه ومسلمانان یا ای ورثه واولیاء ازواج متوفی شده هیچ وزری ووبالی نیست فیما فعلن در آنچه زنان کنند فی انفسهن در تنهای خویش از شوهر کردن چه بعد از انقضاء مدت عدت علاقه زوجیت انقطاع یافت پس توانند که متعرض شوهری دیگر شوند بالمعروف به نیکوئی یعنی بموافقت شرع مراد صیغه ایجاب وقبولست وحضور شهود عدول والله وخدای بهر بما تعملون بدانچه شما ای کنندهای مردان وزنان خبیر داناست در انجام وعدات وهم وعید وهم بیم است وطمع ای نکوکار چون دانستی که می داند خوش دل باش که مکافات نیکی بتو رساند ای دل آزار چون معلوم کردی که حق داناست بترس ودست از جفا بدار تا از عذاب ایمن باشی قطعه هر که دانست آنکه در هر وقتست ، حق تعالی بحال او داناست ، هر کرد ارهاش با شد خیر ، هم گفتارهاش کرده راست ، وچون خدای تعالی علیم بود که چون زن متوفی عنها زوجها با مال وجمال باشد مردمان در رغبت خواهند فرمود حق تعالی حکم کرد تا تعریض بخطبه کنند یا پنهان دارند و در زمان عدت مطلقا بدان تصریح نمایند تا عدت بگذرد چنانچه گفت ولا جناح علیکم وبر شما گناهی نیست فیما عرضتم به در آنچه تعریض کنید بآن وتعریض سخنی بر سبیل کنایت است وشنونده را بطریق کنایه از چیزی خبر دادن پس می گوید که باکی نیست اگر تعریض کنید من خطبة النساء از برای خواستگاری زنان معتده یعنی کلامی گوید که موهم باشد بدانکه شما راغب نکاح آن زنید مثلا بر این وجه که تو از شوهر در نخواهی ماند یا مرا مثل تو زنی می باید یا چون عدت بر آید مرا خبر کن وگفته اند او را توصیف کنید بجمال وعفت وبصارت وکفایت تا او داند که او را رغبت صحبت اوست یا خود را وصف کند بجنس خوی زندگانی واحسان با اهل وعیال تا زن را بدو رغبت پدید آید واز تصریح بآنکه ترا نکاح کنم وبزنی خواهم وامثال این احتراز لازم است پس باید سخن بتلویح گویند او اکننتم یا آنکه بپوشید فی انفسکم در دلهای خود علم الله خدای می داند انکم آنکه شما ستذکرونهن زود باشد که یاد کنید آن زنان را به تزویج بر سبیل استخفه پس یاد کنیدشان به نیکوئی ولکن لا تواعدوهن ولیکن وعده مدهید ایشان را سرا به عملی که آن را پنهان می کنند کنایتست از مباشرت یعنی ایشان را بکثرت مجامعت وعده مدهید که زشت است در معامله ودور از طریق مجامله یا به پنهانی وعده مدهید که مواعده سری در اغلب چیزهای مستکره است پس بر هیچ وجه وعده مدهید الا ان تقولوا مگر آنکه بگوئید قولا معروفا سخنی نیکو برمز وتلویح نه بطریق تصریح ولا تعزموا عقدة النکاح وقصد مکنید بر عقد عقده نکاح ایشان در زمان عدة حتی یبلغ الکتاب تا برسد کتاب یعنی آنچه خدای نوشته وفرض کرده است از عدت اجله بغایت خود ومدت او منقضی گردد

واعلموا ان الله یعلم وبدانید آنکه خدای میداند ما فی انفسکم آنچه در دلهاء شماست از عزم بر چیزی که جایز نیست فاحذروه پس بترسید وحذر کنید از عقاب او و عزم نکاح مکنید وپنهان وعده مدهید واعلموا ان الله وبدانید آنکه خدای غفور آمرزنده است آنرا که از عقوبت حذر نماید وبه پناه توبه وانابت حلیم بردبار است بعذاب تعجیل نکند یا توبه آنکه بدرگاه او رجوع نماید بپذیرد وحقیقت آنست که تا در نپذیرد توفیق توبه نبخشاید رباعی گر لطف تو یاری ننماید زنخست ، هم عهد شکسته است وهم پیمان سست ، چون توبه بامید پذیرفتن تست ، تا تو نپذیری نبود توبه درست ، آورده اند که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه تهدید کرد آنها را که طلاق بسیار می کردند فرمود که ابغض الحلال عند الله الطلاق مسلمانان گمان بردند که هر کس زن خود را طلاق دهد بزه کار شود الا جهة آسانی بنکاح درفع حرج از ایشان فرمود که لا جناح علیکم وزر و وبالی نیست بر شما ان طلقتم النساء اگر طلاق دهید زنان خود را ما لم تمسوهن مادام که مس نکرده باشید ایشان را ومس نزد شافعی کنایه از جماعست ولهذا بواسطه خلوت مهر لازم نشود وپیش امام اعظم بمعنی لمس است پس خلوت صحیحه را موجب مهر داند بشرط عدم مانع او تفرضوا لهن یا فرض نکرده باشید ونام نبرده برای ایشان فریضة مهری مقرر پس طلاق دهید ومتعوهن و بهره ور سازید ایشان را از چیزی بدهید سبب نزول آیة آن بوده که مردی انصاری از بنی حنیفه زنی خواست ودر عقد نکاح مهری برای وی نام نبرده قبل از دخول طلاق داد این فرود آمد وحضرت رسول صلوات الله علیه فرمود متعتها ولو بقلنسوتک وحکمت در ایجاب متعه جبر کسر فراق وتدارک وحشت طلاقست ومتعه بقدر حال طلاق دهنده باید علی الموسع قدره بر مرد توانگر باندازه توانائی وی وعلی المقتر قدره وبر مرد درویش وتنگ دست بمقدار دسترس وی وتقدیر آن مفوض برای حاکمست ابن عباس رضی فرموده که اکثر متعه خادمیست واقل متعه مقنعه ونزد اعظم کرته ایست ومجری وچادری بکر نصف مهر المثل وازین کمتر باشد پس متعه دهید ایشان را متاعا متعه دادنی بالمعروف بر وجهی که شرعا وعرفا شاید وبمذهب اعظم متعه واجبست مرین مطلقه را ومطلقات دیگر را مستحب حقا صفة متاعست یعنی متعه واجب یا مصدر فعل محذوفست معنی آنکه خدای واجب کرد انید علی المحسنین بر نیکوکاران که بر مطلقات به متعه دادن نیکوئی کنند تسمیه ایشان بمحسن جهة ترغیب وتحریص است وچون این آیه بر حکم مطلقه غیر مدخول بها ولا مفروض لها مشتمل بود ارداف کرد بحکم مطلقه مفروض لها غیر مدخول بها وفرمود وان طلقتموهن واگر طلاق دهید ایشان را من قبل ان تمسوهن پیش از آنکه مس کنید بشهوت وقد فرضتم لهن فریضة وبدرستی که مقرر کرده باشید برای ایشان مهری فنصف ما فرضتم پس بر شماست اداء نیمه آنچه فرض کرده آید پیش از نزول این آیه که کسی که زن را قبل از مس طلاق دادی از مهر مسمی چیزی بروی لازم نبودی بلکه متعه بایستی دادن چنانچه در سوره

احزاب حکم شد که قبل از مس و سر خو حق بس بدین آیه حکم آن آیه منسوخ شد و نصف مهر لازم کشت إِلَّا أَنْ يَعْفُونَ
مکر آنکه عفو کنند آن زنان که اهلیت عفو داشته باشند از بلوغ و رشد و عقل أَوْ يَعْفُوَ الَّذِي یا آنکه عفو کند آنکه
بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ بدست اوست عقدهٔ نکاح یعنی ولی بقول قدیم شافعی و این وقتیست که زن بکر نارسیده
باشد ما ورا ولی بوده و اصح آنست که مراد از این کس شوهر است که وکذاردی یعنی تفضل کند و تمام مهر بدهد و این
اعظم است و مؤید این قول است آنکه شوهر انرا ترغیب می کند با کمال مهر جهت تمهید قواعد مروت و تاسیس مع اند
کرم مفتوت وی فرماید که وَأَنْ تَعْفُوا و آنکه در کذارید شما که شوهرانید و در تبیین کنند که اظهر آنست که خطاب با
ازواج زوجات باشد مرد آنرا ای کوید تمام مهر بدهید که شما را به باشد و زنان را می فرماید که اسقاط کنید که آن عفو
أَقْرَبُ نزدیک تراست لِلتَّقْوَى به پرهیزکاری از بیداد وَلَا تَنْسَوُا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ و فراموش مکنید
یا ترک مکنید تفضل را در میان یکدیکر یعنی مرد اندیشه کند که این زن را محبوس بود به عقد من و از وصال من نصیبی
باری میکو در مهر مسمی او را دلشاد کردانم و زن نیز تفکر نماید درین که این مرد بمن رسیده و از مواصلت من بهره نکرفته
اولی آنکه از وی چیزی نکیرم کویند جبیر ابن مطعم زنی خواست و قبل از مسیس طلاق داده صداق او را بتمام و کمال تسلیم نمود
و کفت خدای فرموده است وان تعفوا من بعفو سزاوارترم إِنَّ اللَّهَ بدرستی که خدای بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ
بدانچه شما می کنید از فضل و جود و جفاست ای عزیز اول حکم بعفو کرد یعنی حق خود برانکس که لازم شماسی عفو کنی و
این مقام مروتست و روش عابدان پس فرمود که ولا تنسوا الفضل حق یاران بر خود بشناس و هر کس را بر خود تفضل
منه و انی که جور و جفا بتو رسد از و عذر خواه این مقام فتوتست و طریق صدیقان بیت هرکه او در راه ما خواری
نهاد خار او در راه ما کلزار باد شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره در فصول آورده که شیخ ابو سعید
ابو الخیر قدس روحه در آخر عمر یاران را جمع کرد و کفت که از من که قبول می کنید که بعضی دو بیت عمل نماید تا من مقام
خود بدو تفویض کنم یاران استفسار آن دو بیت کردند حضرت شیخ فرمود که اینست قطعه عاشق خواهی که تا ابد
بری بس که پسندید باید نا پسند زشت باید دید و انکارید خوب زهر باید خورد و انکارید قند همه یاران کفتند ما
از عهدهٔ این کار بیرون نیاییم ابو طاهر که فرزند عزیز و محبوب دل حضرت شیخ بود بر پای خاسته کفت اکر تحمل
کنید بیمن همت قبول کنم شیخ او را بنواخت و در میان اصحاب قایم مقام خود ساخت پس معلوم شد که بنای تفضل
بر آنست که کسی را نرنجانند و بآزار کسی نرنجند بیت قفا خوریم و ملامت کشیم و خوش باشیم که در طریقت ما کافری
رنجیدنست بعد از بیان حقوق خلق از مهر دادن و مهر در زیدن و ذکر ادای حقوق دینی می کند و امور فانیه دنیاویه
جسمانی را با امور باقیهٔ اخرویه روحانیه ارداف می نماید تا معلوم کردد که غرض و غایه آفرینش خلق اینهاست نه
و چون ذکر ازواج و اولاد کذشته و بواسطهٔ دلبستکی بدیشان امکان اضاعهٔ صلوات هست بمحافظت بر آن امر می فرماید

دی کوید

وی کوید حَافِظُوا محافظت کنید و ایستادکی نمایید عَلَى الصَّلَوَاتِ نمازها و فریضه بمواقیت و حدود و
حقوق آن و محافظت جز بحفظ ارکان و آداب نماز نبوده و بعضی کویند محافظت آنست که چون از نمازی فارغ
شود دل او متوجه ادای نمازی دیکر باشد و بعد از کذاردن آن توجه نماید بدیکری که تا این اوست و چنین کسی پیوسته
نماز کذارنده او وارد و نزد محققان محافظت صوری از مضمون این دو حدیث صحیح مفهوم میشود یکی آنکه عبادة
بن الصامت رض نقل کرده است که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه فرمود که پنج نماز است که خدای تعالی بر بندکان فرض
کردانیده هرکه در طهارت آن نمازها احتیاطی کامل کند و انها را در اوقات مستحبه با آداب منسوبه ادا نماید
در رکوع و سجود آنرا تمام بجای آورده بجایکه و شکستکی خود را دران مراعات کند او را عهدی بود نزد خدای عز
و جل با آنکه او را بیامرزد یعنی آن طاعت بحضرة صمدیه وسیلهٔ آمرزش او کردد و هرکه این شرایط را در نماز رعایت ننماید
وی را نزد حق سبحانه هیچ وسیله نبود اکر خواهد بفضل او را بیامرزد و اکر خواهد بعدل عقوبت کند حدیث دوم آنکه در
احیاء علوم آورده که رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که هرکه نماز کذارد در اول وقت و وضوء آن نماز کامل سازد
و رکوع و سجود آن تمام رعایت کند و عجز و بیچارکی خود دران نماز بحضرة پروردکار عرض کند آن نماز بدرجات
بر آرند و آن سفید و درخشنده باشد و بزبان شفقت مصلی را می کوید خدای حافظ و معین تو باد چنانچه مرا محافظت
کردی و هرکه نماز کذارده در وقت مستحب و در طهارت احتیاط نکند و سجود و رکوع و خضوع و خشوع آنرا بجای
نیارد آن نماز بیرون شود سیاه و تاریک و می کوید ضایع کردی مرا خدای ترا ضایع کناد و میرود تا آنجاکه حق جل و علا
خواسته باشد پس در هم پیچیده شود چنانکه جامه کهنه و آنرا بر روی وی زنند و از سلطان ابراهیم ادهم قدس سره منقول
که چون نماز کذاردی دستها بر روی نهادی از مسجد بیرون جستی و کفتی میترسم که این نماز بروی من بازند تعلیمی بود
که غافلان میدان هوا و هوس را همیداد تا متنبه کردند که چون نماز چنان بزرکواری را که دلش بر کشتی حضور آرام
بود امکان رد هست نمازهای تیره ایشان بمحل قبول چکونه رسد بیت حاضران را چون چنین دهشت بود غایبان را
حال دیکر چون بود ای نمازت خالی از ذوق خضوع فی سجودت لا یوجق فی رکوع و از بعضا معلوم شد که محافظت
در رعایت حدود نماز و مراعات ارکان آنست اما شرایط محافظت معنوی آنست که بشمار در آید بصفت دهشت
و هیبت و در نماز باشد بوصف تعظیم و حرمت و از نماز بیرون آید بصفت خوف و خشیت تن بر اسم خدمت پیوسته
و دل در حقایق وصلت بسته روح باذوق مناجات آرام کرفته سر در مقام حضور از نور مشاهده بهرهٔ تمام یافته
حضرت رسالت صلوات الله علیه از هیچ مقام آن نشان نداد که از مرتبه نماز فرمود که وجعلت قرة عینی فی
الصلوة روشنی چشم من در نماز است زیرا که نماز محل عرض نیاز با حضرت بی نیازاست کسی که دیده دلش را قوت
نماز با نوار جمال دوست روشن نشود نماز او نمازی نیست بیت محراب ابروی تو اکر قبله نبودم کی بر

برند ملایک نماز من ای عزیز محافظت بر اثنین باشد پس محافظتی که درین آیه مذکور شده یا میان بنده و پروردکار
است می کوید نکاه دارید نماز را تا نکاه دارد شما را و در حدیث آمده است که احفظ الله یحفظک
یا میان مصلی و صلوة یعنی نکاه دارید نماز را از ملاهی تا نماز شما را نکاه دارد از مناهی ان الصلوة تنهی عن
الفحشاء والمنکر یا محافظه کنید نماز را از خطاها تا نماز شما را محافظت کند از بلاها واستعینوا بالصبر
والصلوة و بعد از ان محافظه بر عموم صلوة فرموده وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَى و بخصوصه شرایط محافظت جنبه
صلوة وسطی رعایت کنید و در وسطی یا بمعنی افضلیت ملحوظست یا وسطیت اما اکر بمعنی فضلی باشد چون او
که بمعنی افضل است مراد نماز فاضلتر باشد و افراد آن و عطف بر صلوات جهة افضلیت او بود چنانچه قاعدهٔ تخصیص
بعد از تعمیم است و آن نماز فاضلتر نمازیست که بجماعت کذارند و در حدیث آمده که نماز بجماعت به بیست و هفت
درجه از نمازی که تنها کذارند فاضلتر است امام ابو نصر حدادی آورده است که در خبر آمده که ملک الموت عم
در پنج وقت نماز بر مردم نکرد هرکه را در مسجد جماعت حاضر بیند بوقت قبض ارواح با پانصد فرشته او را تلقین
کند بکفتن کلمه لا اله الا الله و در عین المعانی کوید مراد از فاضلتر نماز جمعه است که فضیلت او را پایان و کرامت او را
کران نیست مقاتل رح نقل کرده اند که اکر مؤمنان از ثوابی که جهة نماز جمعه ایشان را حاصل است خبر یابند
دینی و هرچه در اوست بکذارند و نماز جمعه را دست بندارند والجمعة الی الجمعة کفارة لما بینهما من الذنوب و اکر از حفظ
وسطیه نمایید یعنی این باشد که نماز میانکی و درین دو قول است یکی آنکه این نماز غیر معین است و حکمت در اخفاء
آن اقبال نفوس است بر شناخت و سعی کل در طلب دریافت آن یعنی چون حکیم علی الاطلاق جل ذکره خواهد
که بنده را بارتکاب خیرات و حسنات تحریص کند و در اقدام جان و تن بدان او را راغب کرداند بهترین را از انها
پوشیده سازد تا بامید ادراک آن باقامت همه قیام نماید شیخ ابو بکر وراق فرمود که اکر خدای تعالی خواستی
که صلوة وسطی معلوم شود هر آینه تعیین کردی لیکن آن معین نساخت تا بر همه نمازها محافظت نمایند و این نسبه
چون اخفاء شب قدر است در لیالی تا همه شبها بوی وصال بدو بطاعت کذرانند و چون ساعت اجابت دعا
در شبانروز جمعه تا همه ساعات او را محترم شناخته ضایع نکردانند و چون اولیا در اخفیا در میان خلق تا
بچشم حقارت بهیچکس ننکرند و علیهذا ابن شیرین کوید از شریح قاضی پرسیدم که صلوة وسطی کدامست کفت
بر همه نمازها مداومت کن تا آنرا دریافته باشی علم الهدی رح در تاویلات فرموده که مراد همه نمازهاست لا علی
التعیین جهة آنکه نماز شعبه وسطی است از شجره ایمان و حقیقه این سخن آنست که در حدیث آمده
که درخت ایمان را هفتاد و شعبه است بلندترین شاخها شهادة ان لا اله الا الله و فروترین آن دور کردن
اذی از طریق مسلمانان و صلوة مکتوبه از توحید فروتر است زیرا که نماز بعذر ساقط شود و توحید بهیچ حیز

ساقط نکرده

ساقط نکردد و از اماطهٔ اذی بالاتر است زیرا که معراج بندهٔ مؤمن است و مناجات با حضرت مهیمن پس لا جرم واسطه
باشد بین الطرفین و کفته اند در ضمن وسطی اشارتی بعدد نمازها و فریضه که آن پنج باشد هست در تفسیر فرموده
که وسطی عددی باشد که دو عدد مساوی از دو طرف بوی احاطه کنند و اقل عددی که این صفت او را حاصل بود پنج است
که دو عدد سوی از وسطی باشد جهة آنکه از هر دو طرف دو عدد بدو محیط باشد و بسبب آنکه نزد محاسبان بقول
اصح واحد یکی از اعداد نیست پس سه ازین شرط خارج افتد و در تفسیر کبیر آورده که صلوات دلالت بر ثلاث
میکند که اقل جمعست و صلوة وسطی چیزی نیست زاید بر ثلاثه و الا تکرار لازم آید و اصل عدم تکرار است و
این نیز شاید که چهار باشد زیرا که وسط ندارد پس لابد است از انضمام عددی دیکر با ثلاثه تا او را
بمقداری رساند که آنرا وسط تصور توان کرد و آن دو است که چون با سه منضم شود پنج کردد و قول ثانی
آنکه نماز وسطی معین است و یاران درین خلاف کرده اند از خلفا و راشدین فاروق و مرتضی بروایتی
و از اکابر صحابه ابن عباس بروایه ابن رجا و انس بن مالک و معاذ
بن جبل و جابر و ابو امامه و از مفسران مجاهد و زید ابن اسلم و عکرمه و از ائمه دین شافعی و مالک بر آنند
که نماز بامداد است و او را وسطی کفت زیرا که نمازیست که آنرا میان سواد لیل و بیاض نهار می کذارند یا وقت
او متوسطست در احوال خلق میان سکون و انتشار یعنی زمانی که این نماز در او مؤدی میکرده خاتمه اوقات
سکون و فاتحه زمان حرکه و نزد ایشان یا میان طلوع صبح و طلوع آفتاب است یا مابین دو نماز
لیلی و دو نماز نهاری یا میان دو صلوة جهریه و دو صلوة اخفاتیه یا میان دو نماز است که دران تقصیر واقع
آید یعنی ظهر و عشا و تخصیص او جهة آنست که او در دیوان عمل لیلی و نهاری مکتوب میشود و مشهود ملایکه
روزانست از کرام کاتبین کما قال ان قرآن الفجر کان مشهودا و دیکر نمازیست که در او قصر نباشد و با نمازی دیکر
جمع نشود و او بتاکید احوجست از سایر صلوات زیرا که ادای آن بر اغلب مردمان صعبست جهة آنکه وقتی
کذارند که الذ اوقات نوم است و عرب خواب صباح را عسلیه کفتندی از بسیاری لذت آن و در فارسی نیز
شکر خواب کویند بیت می صبوح و شکر خواب صبحدم تا چند ز این معامله غافل مشو که حیف خوری عمر
انسان چون از خواب بیرون آید بمثابهٔ معدومیست که موجود شود یا میتی که حیوة یابد و این وقت بسبب اینکه
این اثر قدرت یعنی بیداری بعد از خواب که حاکی نعمت حیوتست پس از کربت ممات یا نشأ بعد ظهور او باد
از تراکم ظلمات الیق است بعبودیت از اوقات دیکر واما ابن عمر و زید ثابت و اسامه کفته اند نماز پیشین است
و وجه وسطیه آنکه او را در وسط نهار میکذارند یا اوسط صلوات نهاریه است یا بین البردین او اکنند

یعنی برد غداة و برد عصر و وجه خصوصیة آنکه اول نمازی که فرض شد در شریعة و نمازی که در او تحویل یافت قبله از بیت
المقدس بکعبه اوست و اوست نماز جمعه که افضل است و چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم او را در حاجره
گذارده و درین وقت ادای او بر صحابه بغایة دشوار بود یا اینکه نماز در وقت اشتغال بمهمات گذارند
و محفوظ وقت وارد بتخصیص مؤکد گردانید اما از خلفاء رسول صلوات الله علیه حضرت مرتضی علی و عمر بروایة
و از امهات مؤمنین عایشه و ام سلمه و حفصه و از بزرگان اصحاب ابن مسعود و ابی بن کعب و ابو هریره و ابن عباس
بروایة عطیه و ابو سعید خدری و از مفسران عطا و طاوس و ضحاک و قتاده و مقاتل و از تابعین حسن بصری
سعید بن المسیب و از ائمه اسلام امام ابو حنیفه و امام احمد بر آن رفته‌اند که صلوة عصر است و در احادیث
آمده که روز حرب خندق چون نماز دیگر از وقت در گذشت حضرت رسالت صلوات الله علیه فرمود که شغلونا
عن صلوة العصر ملأ الله قلوبهم و قبورهم نارا و در بحر الحقایق آورده که مردی در مجلس عبد العزیز بن مروان
حکایة میکرد که من خورد سال بودم و صدیق و فاروق مرا بحضرت پیغمبر علیه صلوات الله الاکبر فرستادند که
الصلوة الوسطی بپرس من بجناب نبوت رفته و گستاخ بوده گفتم یا رسول الله نماز وسطی کدام است انگشت
خنصر مرا بگرفت و فرو خوابانید و گفت این صلوة فجر است و خنصر مرا منقبض ساخت و گفت این صلوة
ظهر است و بهمین منوال در قبض ابهام فرمود که این صلوة مغربست و در فرا کردن سبابه گفت که این صلوة
عشا ست آنگاه فرمود که کدام انگشت تو باقی ماند گفتم وسطی گفت کدام نماز در شمار ماند گفتم عصر فرمود
که هی العصر و او را وسطی بواسطه آن گفت که دو نماز روز از یک جانب واره که در یکی قصر هست و در دیگری
نی چون ظهر و فجر و دو نماز شبانه طرف دیگر بهمان وجه که در یکی قصر نباشد چون مغرب و در دیگری واقع گردد
چون عشا و تخصیص را سبب آنست که ساعت ادای او بهترین ساعات است و وقت گذاردن او خوشترین
اوقات در اخبار آمده که فاضلترین ساعتهای شبانروز ساعتیست که در او ادا میشود صلوة عصر گفته و لهذا
حق سبحانه بوقت گذاردن او قسم یاد کرده که والعصر و دیگر چنانچه ملائکه لیل و نهار در فجر مجتمع میشوند ملائکه
نهار و لیل نیز در عصر اجتماع می کنند و تاکیدش جهة آنکه مردمان در آخر روز با تمام مهمات مشغولند و بفور
فوات هست و در فوت آن حسرتی عظیم و بر ترک آن تهدیدی بزرگ واقع است از مضمون این حدیث که در
صحیح بخاری آورده که من ترک صلوة العصر حبط عمله مفهوم می گردد و در فتوحات فرموده که تخصیص
صلوة عصر از سایر صلوات بتعظیم و تنبیه جهة نزاهت اوست از تقیید و تحدید اوقات او اما صلوات
اربع محدود است و از آن عصر غیر محدود و اگرچه حد تقریبی دارد اما تحقیقی ندارد و مختلف فیه بین

بخلاف

بخلاف دیگر اوقات چه اول فجر محدود است به بیاض معترض که در افق مستطیر شود و اول ظهر بزوال
شمس فی النهار و اول مغرب بغروب آفتاب و اول عشا بغیبت شفق و این همه امور محققه محسوسه
اند و در تعیین اول وقت عصر امری محقق محسوس نیست پس از قید حدود منزه باشد و بسبب تنزه
از قید او را مناسبتی باهویة مطلقه که از جهة رسم و تحقیق و تقلید و اطلاق و تقیید منزه و مقدس
است ثابت باشد و آنکه حضرت رسالت صلوات الله علیه بتعظیم قدر او اخبار نموده و حضرت عز و
جل ذکره او را در میان صلوات تخصیص فرموده اشارة بدین معنیست والعاقل یکفیه الاشارة
سوم اهل دانش را همین یکنکته است اما جمعی چون قبیصة بن ذویب و ابن عباس بروایتی گفته‌اند
صلوة مغربست و او میانه نمازاست در مقدار چه اکثر رکعات در فرایض چهار است و اقل آن دو و مغرب
در میان اقل و اکثر واقع شده یا میان دو صلوة اخفاتیه و دو صلوة جهریه است یا میان بیاض نهار و
سواد لیل گذارده میشود یا وقت ادای او میان اوقات حرکت و سکون است یعنی تردد و آرامش مردمان
و جمعی آن قول نیز که اول نمازی که فرضیة آن ثابت شد ظهر است و او اوسط صلوات باشد و تخصیص او
بسبب فضیلة اوست و در بحر الحقایق هشام بن عروه از پدرش از عایشه نقل میکند که حضرت
رسول صلوات الله علیه فرموده که فاضلترین نمازها نزد خدای تعالی نماز شام است که افتتاح نماز شب
بدوست و اختتام نماز روز بر او و تاکیدش جهة آن باشد که وقت افطار است و زمانی بغایة تنگ
دارد و بفوت نزدیک اما طایفه دیگر نماز خفتن را صلوة وسطی دانسته که میان دو صلوة جهریه واقع
شده که افتتاح و اختتام عبادات لیلیه بدو شانست و قصر بهیچ کدام راه نمی یابد یا میان شفع و وتر است
و خصوصیة او جهة آنست که ادای او با قیام شب در مقام موازنست چنانچه در حدیث صحیح بروایة
ذو النون وارد است که هر که نماز خفتن بجماعت گذارد چنان باشد که شب در طاعة بروز آرد و تاکید
را سبب آن گفته‌اند که زمان غلبه نوم است و میل طبع بآسایش و آرامش بیشتر است و درین وقت
کسالت غالب باشد و آدمی راحت و استراحت را طالب و نزد محققان نماز دو است نماز بدن و نماز
دل و صلوة وسطی نزد ایشان صلوة دلست و او را وسطی بجهة آن گفت که دل فاضلترین اعضاست از جهة
اعضا چه سلطان عالم بدن اوست یا سریر سرور او در وسط مملکت تن وضع کرده‌اند یا واسطه است
میان روح و جسد و بر هر تقدیر نماز دل عبارت از نمازیست که مقترن بدوام شهود باشد
ای فرزند و پیش از آن در نماز است حفظ صورت ارکان صلوة می کند اما چون از نماز بیرون آید حافظ

صورت آن نتواند بود و او را قوة و قابلیة آنکه حفظ ارکان معانی و حقایق نماز تواند کرد نیست بلکه
این کار دلست که محافظت کند بر نماز بصفت شهود و حضور و از ینجاست که در صفت ارباب قلوب
فرموده که فی صلوتهم دائمون بیت هیچ وقت آن صلوة ای رهنمون عاشقان را ست صلوة دائمون وقوموا
و دیگر امر میکند که بپای ایستید لله برای خدای قانتین در حالتی که فرمان برداران باشید یعنی نماز
گذارید بفرمان برداری و بر هیچکاری مثل امتثال دیگر که هر کس برسم و عادت خود نماز کند و با آن
نماز نافرمانی و عصیان از وی صادر شود و گفته‌اند قنوت سکوتست در نماز زید ابن ارقم رضی الله عنه فرمود
که هریک از ما در عهد رسول صلوات الله علیه در نماز با صاحب خود سخن میگفتیم تا حکم قوموا لله
قانتین نازل شد ساکت شدیم و نزد بعضی قنوت خضوع و خشوع است یا اخلاص یا توجه تام
بحق و فراغت از خلق و بحقیقت تا کسی در وقت نماز خود را از حالتی که در خارج نماز داشته پاکیزه
نسازد و حضور دل که کمال جز بدان متصور نیست حاصل نکند از ... مناجات که المصلی یناجی ربه
بهره‌مند نخواهد شد صدیقه می فرمود که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم با ما سخن گفتی و ما را
کردی چون وقت نماز در آمدی چنان حال بر وی متغیر شدی که گوییا هرگز ما را نشناخته است
و ندیده و هیچ آشنایی نداشته از حضرت امام زین العابدین علیه السلام نقل کرده‌اند که چون بنماز برخواستی
رنگ رخساره اش تغیر یافتی و حال بر وی بگشتی می پرسیدند که ای فرزند رسول خدای این چه حالتست
جواب می داد که هیچ میدانید که در حضرت کی می ایستم و با که سخن میگویم لو یعلم المصلی من یناجی ما
التفت الی غیره اگر نماز گذارنده بداند که با که مناجات می کند التفات بغیر او نکند گذارده و صاحب
دل را از خس و خاشاک اندیشه ماسوی او پاک دارد بیت تا نگردد دل تهی نور لقا ناید در او
آینه تا صاف نبود روی ننماید در او در خبر است که حق جل و علا وحی کرد بموسی ع که چون یاد حضرة کبریا
ما کنی چنان باش که در آن حالت همه اعضای تو از هیبت لرزان باشد و بجای گه خود را مشاهده
ما ذکر ما آرام گیرد و در وقت یاد کردن جباری ما زبان را در پس دل دار یعنی غفلة و پریشانی از خود
دور کن اول بزبان دل سخن گوی پس بزبان سر و چون بر بساط عبودیة بایستی چون بنده ذلیل
ایستاده شو ای عزیز این نوع عبادة از کسی متصور است که جمیع هموم خود را بهم تدبیر آخرة باز
آورده و دل را از هر اندیشه که او را از حضرة صمدیة مشغول می کرد اند صافی ساخته و بیقین باید دانست
که تا یک ذره میل باطن بمحبة دنیا باقیست طمع آن داشتن که در نماز از لذة مناجات محظوظ

گردد

گردد تصور باطل و خیال محالست مؤلف حیرة الملوک آورده که بیرکرا روشنی چشم بدیدار زن و فرزند و خدم
حشم بود و شادی دل بجمع اسباب مال و جاه باشد هرگز ذوق شربة انس طاعة بکام جانش نرسد و در مقام
عبادت لذت روح مخاطبات و ذوق مناجات در نیابد و علاج این مرض مهلک که در بواطن اهل روزگار
مزمن شده و اصول آن در دلهای خلق رسوخ یافته جز قطع ماده دوستی زن و فرزند و قلع شجره محبت مال
و جاه نیست و این علاجی بغایة دشوار و دارویی سخت تلخ و ناگوار است و از صعوبة این علاج بود که بیشتر مردمان
و بزرگان امة هر چند سعی کردند که دو رکعة نماز گذارند که در آن غیر حق در خاطر ایشان خطور نکند از آن عاجز
شده نتوانستند و از امثال ما کجا آن سعادت تصور توان کرد بیت چون حال مقربان چنین است من خود چه کنم
زمن که گوید اما فان لم یصبها وابل فطل اگر آن دولت دست ندهد باری جهد کن تا نصفی یا ثلثی از نماز
از وسواس شیطان و هواجس نفس بسلامة یابد تا از آن جمله باشی که خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا عسی الله
ان یتوب علیهم بیت مبند چشم بکلی ز سوی عالم دل بدان قدر که توانی نظر دریغ مدار فان خفتم پس اگر بترسید
از دشمن یا حمله یا از سبع ضاری یا حشرات موذیه فرجالا پس پیاده نماز کنید در وقت رفتن اگر وقوف ممکن نباشد
و این بقول امام اعظم است اما شافعی بهمه حال تجویز کند در وقت مشی نماز گذاردن با وجود خوف او رکبانا
یا سواره نماز کنید در جنگ بهر نوع که میسر شود روی بقبله یا پشت بقبله و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
سه نوبت صلوة خوف گذارده‌اند و محل شرح آن سوره نساست ای عزیز درین آیة تاکیداست که بهیچ نوع در نماز نقص
و تاخیر مکنید اگر از دیگران میترسید حق سبحانه احق و اولی ترست که از و بترسید و خدمت او بجای آرید فاذا امنتم
پس آنگاه که ایمن شوید فاذکروا الله پس نماز گذارید باتفاق اکثر علماء اینجا مراد از ذکر نمازاست و او را ذکر
بجهة آن گفت که همه آن از ذکر خالی نیست در تیسیر آورده که حق سبحانه در قرآن نماز را بیازده نام یاد کرده اول
صلوة قال تعالی یقیمون الصلوة دوم تسبیح قال تعالی فسبحان الله حین تمسون وحین تصبحون سیوم ایمان قال
تعالی وما کان الله لیضیع ایمانکم چهارم قرآن قال تعالی وقرآن الفجر پنجم حسنات قال تعالی وارکعوا مع
الراکعین ششم سجود قال تعالی آناء اللیل وهم یسجدون هفتم امانت بقوله تعالی انا عرضنا الامانة هشتم
استغفار قال تعالی والمستغفرین بالاسحار نهم ذکر قال تعالی فاذکروا الله و گفته‌اند مراد ازین آیة شکر است
یعنی چون ایمن شوید از دشمن شکر گوید خدای را کما علمکم همچنانچه در آموزانید شما را از شرایط و ادای
نماز ما لم تکونوا تعلمون آنچه نبودید شما که آنرا دانید یا تعلیم داد شما را گذاردن در حال خوف بعد از نصایح
و تاکید بر ادای نماز بقیة احکام عده و طلاق بیان میکند والذین یتوفون منکم و آنانکه وفات کنند از شما ویذرون

ان الحسنات یذهبن السیئات
ششم قنوت قال تعالی یا مریم
اقنتی لربک هفتم رکوع قال تعالی

أَزْوَاجًا وبگذارند زنان را رسم عرب چنان بود که زنان شوهر مرده یکسال عده میداشتند وجامهای کهنه
پوشیده قاعدهٔ تزیین وتجمل فرو میگذاشتند اگر از اهل حضر بودندی در همان خانه با اولیاء شوهر بسر
بردندی یا اولیاء زن جهة وی خانهٔ بهمان منزل بنا کردندی واصل وعیال را از خانه جدا کانه برای ایشان
مرتب ساختندی ویکسال از آن خانه بیرون نیامدندی وایشانرا نفقه با اولیاء شوهر لازم بودی اما اگر آنجا
مقرر بودی آمدندی نفقه ساقط شدی چون حضرت صلوات الله علیه بمدینه آمد مردی از طایف که نام او در صحایف سعادات
مرقوم بود درگذشت واز وی زنی وپدر ومادری بماند حضرت پیغمبر علیه صلوات الله الاکبر ترکهٔ اورا
با اولاد ووالدین قسمت کرد وزنرا از آن نصاب نصیبی نداد اما حکم کرد که یکسال از ترکه نفقه بدو رسانند ودر
محل این آیه نازل شد وحکم ورود آمد که چون جمعی شما بمیرند وزنان از ایشان بازمانند وَصِيَّةً وصیت کرد
خدای وصیت کردنی واگر برفع خوانند نوشته شد وصیتی یا بر ایشانست وصیت کردن لِأَزْوَاجِهِمْ برای
زنان ایشان مَتَاعًا متعه دادنی بنفقه وکسوة وسکنی از ترکهٔ شوهر إِلَى الْحَوْلِ غَيْرَ إِخْرَاجٍ تا یکسال
بی بیرون کردن وی از مسکن معهود یعنی ایشانرا از جای عدة بیرون نیارند بطوع ورغبت ایشان واگر خود
بیرون آیند ایشانرا نفقه نباشد فَإِنْ خَرَجْنَ پس اگر بیرون آیند بعد از گذشتن سال فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ
پس بر شما گناهی نیست ای اولیاء شوهر فِي مَا فَعَلْنَ فِي أَنْفُسِهِنَّ در آنچه ایشان کنند در نفسهای خود
از زینت وطلب شوهر مِنْ مَعْرُوفٍ از آنچیزی که بر وفق شرع باشد وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ وخدای انتقام
کشنده است از کسی که خلاف امر وی کند حَكِيمٌ صواب کار است در آنچه حکم کند این آیهٔ میراث که ربعی یا
ثمنی باشد از ترکه منسوخ است وعدهٔ یکساله با چهار ماه وده روز آمد چنانچه در آیهٔ مقدمه گذشت وآن
آیه اگرچه در تلاوت مقدم است در نزول موخر بود وباشارت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله بدین ترتیب
قرار یافته کما سبقت الاشارة الیه فی صدر الکتاب والله اعلم بالصواب وچون در آیهٔ مقدمه بیان متعهٔ
زنانی فرموده که قبل از مسیس طلاق یافته بودند اینجا حکم میکند بمتعهٔ زنان مطلقه بعد از مسیس وی
فرماید وَلِلْمُطَلَّقَاتِ وزنان طلاق داده شده را مَتَاعٌ متعه ایست که بدان بخورداری یابند بِالْمَعْرُوفِ
بطریق نیکوئی واعتدال یعنی چون مطلقه بدرد فراق مبتلا شده دل شکستهٔ اورا بچیزی از متاع دنیا که
مطمح نظر اکثر زنان است تدارک کنید حَقًّا وسزاوار کردانیده است خدای تعالی این را سزاوار کردانیدنی
عَلَى الْمُتَّقِينَ بر پرهیزکاران ابن زید رحمه الله فرموده که چون در آیهٔ سابقه حقا علی المحسنین نازل شد یکی از
مسلمانان گفت خدای تعالی این متعه را بر محسنات واجب کردانیده من اگر خواهم متعه دهم واگر خواهم ندهم که ای

حق بر محسنات

حق بر محسنات است نه بر عموم مسلمانان حق تعالی در این آیه فرمود که حقا علی المتقین ومراد متقیانند از شرک یعنی
همه مسلمانان كَذَٰلِكَ همچنانکه این احکام بیان کرد يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ دیگر باره بیان میکند خدای برای شما
آيَاتِهِ احکام خود را که بدان محتاجید از معاش ومعاد لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ تا شاید که عقول خود را در قبول آن
وتفکر در آن استعمال کنید پس بعد از آنکه بسیاری احکام از برای تنشیط خواطر [ناخوانا] قصه می فرماید که او را بآیات
گذشته مناسبتی هست چه در آنها ذکر طلاق داده بود وآن سببی است در قطع شهوات ومقاتله کردن با نفس اماره
که دشمن باطنست واین قصه مقدمهٔ قتالست وکارزار کردن با کافران که عدو ظاهرند واین قصه بر آنچه آورده که
یکی از ملوک بنی اسرائیل ایشانرا بقتال بعضی از اعداء امر کرده مقاتلا میگویند پیغمبری که نام او حزقیل بود
ایشانرا بکارزار دشمنان دین فرمود وچون علم مقاتلت بر افراخت ومتوجه کارزار کفار شده خیمه بصحرا
زدند بسبب ضعف یقین یا کراهت مرگ از خروج پشیمان شده صفت کاهلی وصحت ترس ودبدلی بر ایشان
مستولی شده بیت تا کسان را عشق در زین نزیبد جان من * شیر مردان بلاکش یاد رین میدان [ناخوانا]
از وقوع ندامت بهانه بر انگیختند که هوای آن موضع که مقصد ماست متعفن شده واهل آن دیار ببلای وبا
گرفتارند چون معلوم کردند که هوا از غبار عفونت صافی شده ومردم از بلیهٔ طاعون خلاص یافته اند ما نیز توجه
نموده روی بکارزار کفار آریم حزقیل مناجات کرد که ای اله یعقوب وموسی بنا فرمانی این عاصیان ببین وبا
ایشانرا در عالم انفس آیتی بنمای تا دانند که فرار از حکم تو نمیتوانند خدای تعالی ایشانرا بمیرانید وبعد از هشت
روز ایشانرا بدعای حزقیل زنده کردانید واشهر روایات آنست که واسطی گوید در حوالی واسط دیهی بود
که آنرا داوردان گفتندی در آنجا طاعون پدید آمد جمعی بایستادند وطایفه بیرون رفتند حکم ربانی
اقتضاء آن کرد که اکثر بازماندگان مردند وبیرون رفتگان جان بسلامت بردند وبعد از انقطاع طاعون باز
آمدند سالی دیگر که بلای طاعون معاودت کرد همه اهل آن قریه یکبار از ترس مرگ فرار نموده از آن مقام
رخت بر بستند چنانچه حق تعالی میفرماید أَلَمْ تَرَ آیا نمی بینی تعجیب وتقریر است آنرا که این قصه شنیده
ودانسته باشد از اهل کتاب وارباب تواریخ وآنکه ندیده ونه دانسته آنرا نیز بدین نوع خطاب کنند
چه این کلمه مثلست در باب تعجیب وگویند این رؤیت دلست که علم باشد یعنی ندانسته وبنظر تعجب
نگاه نکرده إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا بسوی آنانکه بیرون رفتند مِنْ دِيَارِهِمْ از منزلهای خود وسراهای خود
وَهُمْ أُلُوفٌ وایشان هزاران بودند ودر اینجا اختلافست که هشت هزار بوده اند یا سی هزار یا چهل هزار
یا هفتاد هزار ودر غریب سجستانی گوید الوف جمع آلفست چون قعود وقاعد یعنی بیرون رفتند حال

آنکه ایشان با یکدیگر الفت گیرندگان بودند صاحب کشاف گوید این از بدع تفاسیر است بلکه ایشان گروهی بسیار
بودند که از مساکن خود بیرون آمدند حَذَرَ الْمَوْتِ از جهة ترس مرگ واحتراز کردن از وبا وهمچنان [ناخوانا]
تا بوادی وسیع میان دو کوه فرود آمدند فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ پس گفت مر ایشانرا خدای مُوتُوا بمیرید
امر تسخیر است ودر معالم وتیسیر آورده اند که خدای تعالی دو فرشته فرستاد تا یکی از اعلای وادی
ودیگری از اسفل آن ندا کردند که بمیرید بیکبار همه بمردند چارپایان ایشان نیز بر جای بجان کشته … آن
از اطراف وجوانب جنازهٔ ایشان فراهم آمدند واز آن عاجز گشته دیوارها در گرد ایشان کشیدند تا بر ایشان
بگذشت وگوشت از روی استخوان فرو ریخت بندها وپیوندهای اعضا از هم جدا شد روی ببادیه نهاد
نهادند بیت تنی را که از نعم پرورش در پرنیان بودی * کنونش در میان خاک مشتی استخوان بینی * روزی یوشع
بن نون واشهر آنست که حزقیل ابن بوذی که ثالث خلفاء موسی بود واورا ابن العجوز گفتندی ویقول اصح
وذی الکفل اوست وحکایت او در سورهٔ ص خواهد آمد بر ایشان بگذشت وتودهای استخوان آن فرسودگان …
تودهها دست دعا بنیاز بر داشته گفت الهی چنانچه از هیبت بدین عاجزان میدان دین نمودی نظر رحمت بر
ایشان افکن وبدان مثابه که این مشت قدان را جهاد را زهر ممات چشانیده شربت حیوة بنوشان حق
سبحانه وتعالی بدو وحی فرستاد که چنین وچنین سخنی بگوی تا ایشان زنده شوند حزقیل بکلامی که مامور بود متکلم
شد ویکبار گوشتها که خاک شده بود بصورت اصلی بازگشته بر روی عظام در آمد واوصال ومفاصل واعصاب و
عروق بجای خود رفته قدرت ربانی لباس زندگانی در ایشان پوشانید وبر پای خاسته این کلمات بر زبان راندند
که سبحانک اللهم وبحمدک لا اله الا انت وآن مرگ ایشانرا مرگ عقوبت بود یا مرگ تنبیه نه موت انقضاء اجل
تا معنی این آیه راست آید که لا یذوقون فیها الموت الا الموتة الاولی واگر استیفاء اجل نمودندی دیگر در دنیا زنده
نشدندی وحق تعالی میفرماید ثُمَّ أَحْيَاهُمْ پس زنده کردانید ایشانرا تا بقیهٔ عمر ایشان بگذرد ودر زاد المسیر
آورده که احیاء ایشان معجز پیغمبر [ناخوانا] زنان ایشان بود وآیات انبیاء از موتهٔ اولی مستثنی است إِنَّ
اللَّهَ بدرستی که خدای لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ هر آینه خداوند نیکوکاریست ونواختست بر مردمان یعنی جمع
مردگان ایشانرا زنده کردانید ودر دنیا ایشانرا مهلت داد تا توبه کردند وتوبهٔ ایشانرا قبول فرمود وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ
النَّاسِ ولیکن بسیاری از مردمان لَا يَشْكُرُونَ سپاسداری نمیکنند خدای را چنانچه می باید بعضی مفسران
گویند قصهٔ قوم حزقیل اینجا تمام شده وفایدهٔ قصه احتجاجست بر یهود که پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم
خبر داد ایشانرا از چیزی که صحت آن نزد ایشان محقق ومعلوم بوده واین سخن هر آینه جز بوحی الهی دو نمود

ودیگر حجت

ودیگر حجتست بر مشرکان که منکر بعث بودند وچون مضمون این حکایت بر تشجیع اهل اسلام بر جهاد وتحریض ایشان
بر توکل وتسلیم شدن بجریان قضا اشتمال داشت ارداف کرد این قصه را بامر مسلمانان بقتال کافران
وفرموده وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وکارزار کنید در راه خدای برای آشکارا کردن راه خدای وچون قوم حزقیل
از مرگ بگریختند که بخیل از مرگ شمار اسود ندارد ای عزیز عقل ناقص آدمی را بیان میدارد که احتراز کنی
که حذر از وی ممکن است کال عقل از این معنی اباء مینماید میگوید که اقتضاء الهی بمرگ کسی که حکم کرده باشد حذر از آن
در حیز امکان نگنجد واگر قضا نرسیده فایدهٔ حذر چه باشد ومرتضی علی علیه السلام را درین معنی دو بیتست
که ترجمهٔ آن بدان وجه نظم یافته نظم از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست * روزی که قضا باشد وروزی
که قضا نیست * روزی که قضا باشد کوشش نکند سود * روزی که قضا نیست در او مرگ روا نیست * چنانچه
ایشانرا فایده [ناخوانا] نداشت وگفته اند این آیه تتمهٔ وصیت است خطاب بآنانکه خدای ایشانرا زنده کرده …
وجمعی محققان معنی آیه بزبان اشارت بدین معنی ادا کنند که آنکسان سالکانند که از مساکن عادات ورسوم
بیرون آمده واز دیار مألوفات طبع ونفس خارج شده بوادی ریاضات راه در طلب سر منزل حیوة حقیقی با
همم طی کردند وتا سیر وسلوک الفت گرفته از موت جهل ووقوف در مهادی طبع حذر فرمودند وچون
زندگی دل جز بموت نفس اماره دست ندهد نادی هدایت وداعی ارشاد صدای موتوا بایشان رسانید واین
موت عبارتست از فنای اوصاف بشریت ومحو اخلاق ذمیمه که موجب بعد وفراقست از مقام قربت و
چون بموت ارادی مردند دیگر باره ایشانرا بحیوة فایضهٔ فاضله از وجود ابدی زنده کردانید که فاحیاهم
تا بعد از انخلاع از علایق وجود عاریتی بحقایق وجود موهوب حقانی قایم شده از اسرار مرتبهٔ فنا وبقا باخبر
گردند بیت بی حجابت یا بدار ارباب * مرگ را بگزین وبردار این حجاب * نی چنان مرگی که در گوری روی * مرگ
تبدلی که در نوری روی * وبعد ماکه از بدین مرتبه جز بقهر نفس وهوا وشیطان که اعداء الله اند ممکن نیست …
سالکانرا بر این مقاتلت حث میکند ومیگوید کارزار کنید با نفس وشیطان در راه رضای رحمن وَاعْلَمُوا وبدانید
أَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ که خدای شنواست مر قول مختلفان از جهاد را عَلِيمٌ داناست باسرار ضمایر ایشان یا شنود
نالهٔ دردمندان را که از طریق سلوک از شوق بنالند ومیداند که سایران سبیل محبت از درد بچه حالند
امام قشیری میفرماید که لفظ سمیع علیم موجب تسلی بلاکشانست وسبب سهولت حال ایشانست بیت بکشم
رنج غم عشق وبدین نکته خوشم * که تو دانی که من از بهر تو این رنج کشم * وبعد از امر بقتال چون تهیهٔ اسباب آن
موقوفست بمال لاجرم اغنیا را بر نفقه تحریض می نماید وبسبب تحقیق تاکید استحقاق ثواب وتنبیه

قدام

برعدم اضاعت جزای آن صدقه را بلفظ قرض ادا کرده می فرماید که مَنْ ذَا الَّذِي کیست آن کسی که بخلوص نیت يُقْرِضُ
اللَّهَ وام دهد خدای را یعنی بندگان او را چون درمانند و وام خواهند و بحدیث ثابت شده که ثواب قرض از صدقه
زیاده است ابو امامه رض از حضرت مصطفی صلوات الله علیه وآله وسلم روایت می کند که در بهشت نوشته دیدم که قرض را
هجده درجات و صدقه را ده و بزبان اشارت اندازهٔ جزای هر یک ادا می کند و مکافات قرض را از صدقه زیاده یافتم
و نکته درین گفته اند که وام خواه از روی احتیاج قرض میطلبد اما صدقه بمستحق و غیر مستحق می رسد و برین قول که
گفته شد که بندگان او را وام دهد مضاف مقدر است تقدیرش آنکه یقرض عباد الله اما محققان برآنند که اینجا حذف و تقدیر
نیست که اقراض الله تمثیل است مر تقدیم عمل کسی را که بآن طلب ثواب می کند بدادن وام که شبههٔ اعطاء عوض لازم
اوست یحیی بن معاذ رض میفرماید که عجب دارم از کسی که او را مال بماند و حال آنکه رب العرش استقراض میکند
و در خبر است که حق سبحانه و تعالی می گوید که کدام از شما قرض می دهد کسی را که عدیم و مظلوم نیست نه درویش و نادار است
که از باز دادن درماند و نه ظالم و ستمکار است که ببرد و باز ندهد خوشحال صاحب دولتی که چنین مستقرضی را
وام دهد قَرْضًا حَسَنًا وام دادنی نیکو قرض اینجا اسم معطی است نه مصدر و بعضی برآنند که مصدر است بمعنی
اقراض و بر وزن مصادر ثلاثی ازین باب می آید چنانچه در آیهٔ انبتکم من الارض نباتا واقع است و قرض حسن آنست که
وام دهنده طالب عوض نباشد یا در ادای آن تعجیل کند یا از خلق بپوشد یا هر چند بسیار باشد آنرا اندک شمرد یا
بدادن منت ننهد و ایذا نکند یا از مال حلال قرض دهد یا خاص از برای خدای این عمل از روی صدق کند یا بطیب نفس اعطا
کند یا نیت درست سازد و از روی نفاق این کار نکند تا جزای کلی یابد چه حق سبحانه نه چون وام داران دنیوی یکی را باز دهد
بلکه میفرماید که کیست که خدای را چنین قرض دهد فَيُضَاعِفَهُ تا خدای مضاعف گرداند و زیاده بر زیاده سازد اجر
قرض را لَهُ از برای او و اگر مشدد خوانند از تضعیف باشد که دلیل تکثیر است و گفته اند مضاعفه آنست که مثل جزوی را
با جزوی اضافه کنند تا دو چندان شود حق تعالی میفرماید که مضاعف سازم جزای بنده را نه بآنکه یکی را با یکی اضافه
کنم بلکه زیاده گردانم ضعفها بسیار مفسران گویند که یکی را زان بهفتصد رسد چنانچه فرموده کمثل
حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ و محققان برآنند که این را
مبهم گذاشت تا بنده اضعاف کثیره از حیز شمار بیرون تصور کند و رغبتش بخیرات بیفزاید و گویند حکمت در مضاعفه
آنست که بنده بدو چیز احتیاج کلی دارد یکی مکافات نعمت در دنیا و دیگری نعمت جنت در عقبی و حصول این دو چیز بعبادت
و بندهٔ عاجز عبادة بدان مثابه که هر دو را وافی باشد نیست پس چون بیکی اشتغال نماید یکی دیگر از وی فوت شود و از آن
بی بهره ماند حق سبحانه عمل او را مضاعف بسازد تا اصل عملش بمکافات نعمت حساب کند و آنچه خود زیاده کرده بجزء جنت

بر دارد

بر دارد یا اگر بنده را خصمان باشند که روز قیامت جمیع مظالم اعمال خیر او را بدیشان باید داد خدای تعالی فرماید که اصل
عملی که از آن بنده است ببرید و زیاده از آن منت من است دست در آن مکشید پس آن زیاده برای بنده بماند تا بکلی محروم نماند
بیت کرم دوست نگر کن که بیازار حساب / نگذارد که شود بندهٔ مفلس محروم / آورده که چون این آیه فرود آمد یهود
طعنه زنان گفتند که خدای چیزی ندارد که از ما قرض میخواهد و مسلمانان بوعدهٔ حق تعالی واثق شده در معامله مبادرت
نمودند اول ابو الدحداح گفت یا رسول الله مرا دو خرماستانست و بهترین حنینیه نام دارد اگر آنرا قرض دهم شما را در ازای آن
بهشت می شود سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند که من ضامن که حق سبحانه دو چندان در ریاض جنان بتو ارزانی
دارد گفت ای سید بزرگ که فرزندان من و مادر ایشان با من باشند خواجه فرمود که چنین باشد پس دست بدست رسول
صلوات الله علیه نهاد و حنینیه را در راه حق صدقه داد و فی الحال بدر خرماستان آمد و مادر فرزندانش را بخواند
و گفت یا ام الدحداح این حدیقه را صدقه کردم بشرط آنکه در بهشت دو چندان بستانم و تو و کودکان با من باشید
گفت بارک الله لک فیما اشتریت خوش سودائی کرده و زیبا بوستانی خریده خدای ترا بدان برکت دهاد پس
فی الحال از آن باغ بیرون آمد و خرما از آستین و دهان کودکان بیرون می کرد و میگفت پندارید که این نه آن شماست بلکه
از آن خداست پس آن بوستان را با ششصد خرما بن بارآور با آسانی و خوشی برای خوشنودی خداوند تع در کار
درویشان کرد و بشارت حضرت رسالت صلوات الله علیه در بارهٔ او برین وجه صادر شد که كَمْ مِنْ عَذْقٍ رَدَاحٍ
وَدَارٍ فَيَاحٍ فِي الْجَنَّةِ لِأَبِي الدَّحْدَاحِ بسیار نخلها گران بار و سراهای گشاده خوش هوا که در ریاض فردوس
از برای آسایش و آرامش ابو الدحداح آماده و مهیاست قطعه امروز بده فانی معیوب که فردا / افزون
عوضش باقی مرغوب دهندت / سعدی قدم خیر نه اندر ره خیرات / تا روز جزا راه بمطلوب دهندت
ای عزیز در ضمن قرض خواستن خدای تعالی دو نوازش مندرجست یکی توانگران را که از ایشان قرض میطلبد و یکی
درویشان را که برای ایشان قرض میخواهد اما نوازش درویشان بیشتر و کاملتر است چنانچه در بصایر آورده
که جمعی از فقرا و اغنیا در مجلسی حاضر بودند یکی از توانگران بر سبیل مباهات و مفاخرت بر درویشان گفت
خداوند تع چه بلند گردانید قدر ما را که از ما قرض طلبید درویشی از آن میان فرمود که بلکه درجهٔ ما بلندتر ساخت
که برای ما قرض خواست از غیر دوست قرض خواهند اما برای غیر دوست قرض نکنند و وام از بیگانه طلبند اما
برای جز آشنا وام نگیرند وَاللَّهُ يَقْبِضُ و خدای فرا میگیرد و تنگ می کند روزی بر بعضی بعلم و حکمت خود و صلاح
حال ایشان در آنست وَيَبْسُطُ و گشاده می کرد از بر گروهی روزی ایشان بتدبیر و قسمت خود و مصلحت و منفعت
ایشان در آنست ایراد این کلام از برای تسهیل امر اقراضست چه هرگاه که بنده دانست که حق تع قابض است و قادر

بر آنکه مال از بنده فرا گیرد و در دست او نگذارد از خوف قبض فرصت غنیمت شمرد و چیزی در راه او صدقه دهد
و چون نزد او محقق شد که باسط است و میداند که روزی بر بنده فراخ گرداند و صدقه دادن بروی آسان گردد
و بامید آنکه اگر چیزی از دست برود حق تعالی عوض بدو خواهد داد بدادن صدقات دلیر شود و گویند قبض
می کند از ممسک بتلف و بسط میکند بر منفق بخلف یا قبض می کند از دست اغنیا تا ایشان را از اجناس
الجناس دنیا پاک سازد و بسط می کند بر فقرا تا بر بر و تقوی ایشان را معاون باشد امام قشیری رح فرموده
که قبض می کند صدقه را از اغنیا قبض قبول و بسط میکند ثواب را بر ایشان بسط خلف یا قبض میکند روزی را
بر فقرا تا در بوتهٔ بلا گداخته جوهر صبر ایشان ظاهر کرده و بسط می کند بر اغنیا تا در میدان راحت علم
برافراشته جلوهٔ شکر ایشان تا هویدا شود محققان گفته اند که معرفت قبض و بسط بنده را بدان مقام آرد که بکلی
دل از مال دنیی بردارد و نظر بر عنایة و حمایة مولی کارد در بحر الحقایق فرموده که فرا میگیرند از اغنیا تا
دانند که ستاننده اوست و منت بر فقرا ننهند و بسط می کند بر فقرا تا آنچه از حق بستند و منت اغنیا
نکشند قابض اوست تا دیدهٔ شهود اغنیا جز او نه بیند باسط اوست تا بصر بصیرت فقرا جز او مشاهده
نکند سلمی گوید قابض است که ترا از تو بستاند و باسط است که ترا بمقام خاص رساند یعنی ترا از آنچه داری قبض
کند و بدانچه خود دارد بر تو بسط کند قبض از برای ربوبیت است بسط از برای مراد قبض از قهر و سطوت بسط
از ناز لطف و منت قابض است که قومی را در مقام خوف بگذارد باسط است که لوای همت جمعی در عرصهٔ
رجا برافرازد قابض مشتاقانست که سینهٔ شان با آتش شوق بسوزد باسط عارفانست که در خلوهٔ دل ایشان
چراغ وفا برافروزد قابض است که خواص را برؤیهٔ کرامات مستوحش گرداند باسط است که احباب را برؤیهٔ
کریم مستأنس سازد عارفی گفته که قبض آنست که فضل تو بتو نماید بسط چنان است که ابواب مشاهدهٔ فضل
خود بر تو گشاید آنکه بفضل خود نگرد در بساط بسط آرام گیرد یکی را بتجلی قابضیة دل از شناخت تنگ سازد
دیگری را بتجلی باسطیة در انس بر روی جان بگشاید یکی از قهر قبض هراسان یکی از بر بسط نازان یکی را
بسط از خود رهانیده و متوجه شهود خود ساخته پیر طریقت گفت الهی هرگاه بجود نگرم گویم از من زارتر کیست
چون بتو نگرم گویم از من بزرگوارتر کیست نظم گاهی که بجود در نگرم پست شوم / گاهی که بتو نگه کنم مست شوم
صاحب روح الارواح فرموده که مراد از قبض و بسط تنگدلی و خوشدلی است و این هر دو بحکم ازلی و تقدیر
لم یزلیست گاه دل را بقبضهٔ قبض نهند تا سلطان جلال دمار از روزگار وی برآرد و گاه بر بساط بسط جای دهد
تا فیضان جمال بحکم نوال او را بنوازد و شرط مرد صاحب درد آنست که در قبضهٔ قبض مهذب بود و بر بساط بسط

مؤدب

مؤدب باشد در قبض پای اعتراض نگزارد و در بسط از اغراض روی دل بگرداند نظم چونکه قبضی آیدت
ای راهرو / آن صلاح تست آیس دل مشو / چونکه قبض آید تو در وی بسط بین / تازه باش و چین میفکن بر جبین
ای عزیز تقدیم قبض درین آیه دلیلست بر آنکه بسط نتیجهٔ اوست پس رهرو سلوک از تحمل غم و الم ملول مباش که
حصول شادی و فرح بعد از ظهور تعب و ترح است و هم در مثنوی می فرماید نظم غم چو آیینه است پیش مجتهد
کاندرین ضد می نماید روی ضد / فکر غم گر راه شادی میزند / کارسازیهای شادی میکند / می فشاند برگ زرد از شاخ
دل / تا بروید برگ سبز متصل / غم ز دل هر چه بریزد یا برد / در عوض حقا که بهتر آورد وَإِلَيْهِ و بسوی او یعنی بجزا
او تُرْجَعُونَ باز گردیده خواهید شد تنبیه می فرماید که ای توانگر چون بوقت از مال خود جدا مانی حالی فرصت
فوت مکن و پیش از آنکه همه از دست برود چیزی از آن دست در انداز و چون رجوع با حق خواهد بود توری از
اندوختهٔ خود که هم دادهٔ اوست بوی ده و اضعاف مضاعفهٔ عوض بستان بیت یکی می ده و هفتصد بستان
جزاهای خوش تا ابد جاودان / ای درویش تنگدست چون دم بدم رجوع با حضرت او خواهد بود بر مقاسات بلاها
شکیبا می باش که بتحمل محنت عقبی بمقدار تحمل محنت دنیاست بیت هر که اینجا بر غم انجام خرم است / هر چه اینجا
زخم انجام مرهم است / بعد از استقراض که آلات جهاد و ادوات غزات بدان مهیا گردد ایراد قصهٔ جمعی میفرماید
که از پیغمبر خود التماس تعیین ملکی کردند که بمدد او با کفار مقاتله نمایند و چون ملتمس ایشان با یجاب مقترن
شد مخالفت نمودند و از جهاد تخلف ورزیدند و درین قصه تنبیه بل تخویف صحابه در امر قتال کرده تا
سؤال سلوک نکنند أَلَمْ تَرَ آیا ندیدی یعنی ندانستی و علم تو منتهی نشد إِلَى الْمَلَإِ بجز جمعی از اشراف
و ارباب رای مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ از گروهی که فرزندان یعقوب ع بودند که بدیشان چه رسید مِنْ بَعْدِ مُوسَى
بعد از وفات موسی ع در معالم آورده که چون حضرت موسی ع دعوة حق را لبیک اجابة فرمود و طوطی قدس
آشیان روح مقدسش از تنگنای قفس ناسوتی بفضای دلگشای ریاض لاهوتی پرواز نمود ع یعنی آن
شهباز سوی ساعد شه باز رفت یوشع بن نون را خلیفه گذاشت تا میان بنی اسرائیل اقامت احکام توریت
نماید و چون یوشع نیز نقد حیوة بقابض اجل سپرد زمام مهام شریعت بعهدهٔ کالب بن یوفنا بود و بعد از وفات
او حزقیل که بذی الکفل مشهور است بتمهید مراسم دین قیام نمود و پس از وی بنی اسرائیل عهد خدای را فراموش
کردند و روی بپرستش اصنام آوردند حق سبحانه الیاس را بدیشان فرستاد و بعد از او الیسع را خلعت نبوت
داد و بعد از الیسع پیغمبری نبود و بنی اسرائیل سر از خط فرمان برداشته پای در بادیهٔ طغیان نهادند خدای
تعالی قومی را که بلثاثا گفتندی و در تواریخ بعمالقه و جبارین مشهورند بر ایشان مسلط گردانید و مهتر این

جماعت جالوت نام داشت و قوم او از بقایای عادیان بودند همه مردمان قوی هیکل بلند بالای سخت روی
تندخوی نظم دلیران پیل افکن شیرگیر ـ خروشنده با نیزه و تیغ و تیر ـ و چون کسی را در حرب با ایشان طاقت
مقاومت نبودی بنی اسرائیل درماندند و جباران استیلا یافته بعضی از ایشان را بقتل رسانیدند و جمعی را
از دیار و مساکن بیرون کردند و گروهی را اسیر گرفته بغل ذلّ و قید رقیّت مقیّد ساختند سفاین عقول
بقایای بنی اسرائیل بگرداب اضطراب درافتاده متحیّر و متفکّر فرو ماندند نه پیغمبری داشتند
که حال خود بعرض او رسانندی و نه پادشاهی که بمعاونت او با دشمن جنگ کردندی و از سبط نبوّت جز زنی
آبستن نمانده بود و امیدواری تمام بفرزند او داشتند اشراف قوم آن زن را از ترس آنکه چون رغبت حق
بفرزند خود معلوم داشت محبوس کردند که مبادا دختری آرد و به پسری متبدل کردند آن زن دست بدعا
کرد و درخواست که خدای او را پسری بخشد دعای اخلاص آمیزش بعزّ اجابت رسید و پسری نامی و فرزندی
گرامی متولّد شد نظم گوهری بخشنده از جبر نبوّت رخ نمود ـ اختری تابنده برادج رسالت زد علم ـ مادر
او را اشمویل که بعربی اسماعیل باشد نام نهاد و معنی این کلمه آنست که خدای دعای من شنید یعنی مستجاب
گردانید پس اشمویل را بتعلیم علماء بنی اسرائیل بفرزندی برداشت چه پدر را در طفلی او وفات یافته بود و
بسنّ بلوغ رسید و بتوراة بیست سالگی جبرئیل بر او فرود آمد و پیغام حق سبحانه رسانید که ای اشمویل
ترا به پیغمبری برگزیدم و برو و تبلیغ رسالت کن و خلق را بعبادت و جهاد دعوت نمای اشمویل بمیان قوم
آمد و صورت حال باز گفت جهودان از روی عناد و غضب گفتند استعجلت بالنبوّة ای اشمویل شتاب کردی
و هنوز وقت نبوّة نبود که خبر نبوّت آوردی و اگر راست گفتی برای ما پادشاهی تعیین کن تا با او با دشمنان
دین جهاد کنیم و تعیین آن ملک نشانه نبوّت و معجزه رسالت تو باشد و حق سبحانه ازین حال خبر میدهد که اذ
قالوا چون گفتند اشراف بنی اسرائیل لنبیّ لهم مر پیغمبری را که ایشان را بود یعنی اشمویل و این قول اظهر
و اصح و بعضی گفته اند آن نبی یوشع بود یا شمعون بن صفیه و بر هر تقدیر گفتند ابعث لنا برانگیز برای
ما از میان ملکا پادشاهی تا باعانت تدبیر عالمگیر و بحمایت رای جهان آرای او نقاتل کارزار کنیم فی
سبیل الله در راه خدای با جالوت و قوم او محققان گفته اند که بسبب واقع ملک و دین بیکدیگر متعلقند
چه اگر از نبوّت بی شوکت پادشاهی متمشّی شدی جمیع کبراء بنی اسرائیل با وجود اشمویل نبی استدعای ملکی
نکردندی پس استواری امر دین باستحکام اساس ملک منوطست و پاسبانی خزانه ملک بحراست و حفاظت
احکام دین مرتبط و مضبوط بیت نه بی تخت شاهی بود دین بپای ـ نه بی دین بود پادشاهی بجای

اردشیر

اردشیر بابک که حکیم عجم و حکیم عالم بوده بدین معنی ایمائی فرموده که الملک والدین توأمان درجه نبوّت و رتبه سلطنت
دو نگین اند در خاتم انتظام مهام انام مرکوز گشته و شرف رسالت با عزّ ایالت دو گوهرند در عقد تنظیم امور جمهور منتظم شده
بیت نزد خرد شاهی و پیغمبری ـ چون دو نگین اند و یک انگشتری ـ گفته آنها شکر آزاده اند ـ کین او وزین یک اصل و نسب زاده اند
بجهاد مبالغه قوم در استدعای ملک قال گفت آن پیغمبر هل عسیتم هیچ شاید از شما دوران هستید ان کتب اگر نوشته
شود یعنی فرض کرده اند علیکم القتال بر شما کارزار الّا تقاتلوا آنکه شما مقاتله نکنید و روی از حرب بگردانید
قالوا ایشان گفتند وما لنا چیست و چه چیز ما را باز دارد الّا نقاتل که ما قتال نکنیم فی سبیل الله
در راه خدای وقد اخرجنا و بدرستی که بیرون کرده شده ایم ما من دیارنا از مواضع و مساکن ما وابنائنا و
مهجور شده ایم از فرزندان ما در جراءت که جالوت از اولاد ملوک ایشان چهارصد و چهل تن گرفته بود محققان
گویند بنی اسرائیل تعلیل قتال کرده بچیزی که راجع بحظوظ نفس ایشان بود لاجرم مخذول شدند و از سعادت شهادت
محروم ماندند و اگر گفتندی که چرا قتال نکنیم ما ایشان در خدای عاصی شده اند و بلاد الله را خراب گردانیده و عباد
الله بقتل رسانیده از دولت جهاد محروم نشدندی فلما کتب پس آنهنگام که فرض کرده شد علیهم القتال بر
ایشان کارزار کفار تولّوا برگشتند و از فرمان برداری بگذشتند الا قلیلا منهم مگر اندکی از ایشان و ایشان
سیصد و سیزده تن بودند والله علیم بالظالمین و خدای داناست بستمکاران یعنی متخلفان از جهاد و منع
در موضع ضمیر دلیلست بر آنکه ترک جهاد و قعود از قتال ظلم باشد و چون اشمویل بر ایشان حجت گرفت و ایشان به
سبیل تاکید جواب دادند با حق تعالی مناجات کرد که الهی پادشاهی برای این قوم تعیین نمای و از دیوان تؤتی
الملک من تشاء منشور ایالت و طغرای جلالت بنام صاحب دولتی که حامی رعایا و داعی برایا تواند بود فرمای حق سبحانه
عصای و ظرفی پر از دهن القدس بوی فرستاد و حکم فرمود که هر که بمنزل تو در آید و روغن درین ظرف غلیان نماید و عصا
باقد او برابر باشد پادشاهی این قوم او را شاید بدین روغن سر و روی او را چرب ساز و علم سلطنت او در میان قوم
برافراز اشمویل بزبان ملک جلیل در منزل خود آرام گرفت و هر یک از اکابر و اعاظم بنی اسرائیل در انتظار آن دولت
می بودند نه روغن بجوش می آمد و نه عصا را با قامت او مساوات می بود تا روزی مردی سقا و گفته اند دباغ و بعضی
گفته اند مکاری که او را شاول نام بود و بواسطه طول قامت طالوت گفتندی از سبط بنیامین بخانه وی در آمد و در
بعضی تفاسیر نسب او برین وجه مسطور است شاول بن قیس بن ضرار بن انس بن حرف بن بنیامین بن یعقوب علیه السلام
و سبب آمدن او بخانه اشمویل آن بود که درازگوشی از آن پدر او گم شده بود و پدر او را با غلامی بطلب او فرستاد
و ایشان در اثنای طلب بدر خانه اشمویل رسیدند و اطراف بارگاه نبوّت از اشراف و اکابر مملو بودند طالوت

از غلام پرسید که بیت این چه جاییست اینکه اطراف حریم حرمش ـ پادشاهان را ملاذ است و فقیران را
پناه غلام جواب داد که خانه اشمویل پیغمبر است طالوت گفت بیا تا در آییم و استمداد نماییم تا در باب گمشده
ما دعایی فرماید شاید که برکت نفس متبرک او آنچه طلبیم بدست آید پس برهنمونی دولت قدم در حرم اشمویل
نهاد و مقارن دخول او جوشش در روغن قدس افتاد اشمویل برخاست و عصا را با قامت او قیاس کرد بیک
بقیاس دیگری بود بیت چون قد ترا قیاس کردم ـ با سرو سهی برابر افتاد ـ اشمویل تبسم کنان نوید داد که بشارت باد
ترا به پادشاهی بنی اسرائیل بیت مژده که ایام بکام تو شد ـ خطبه اقبال بنام تو شد ـ پس سر و روی او را
و بدهن القدس چرب گردانید طالوت گفت یا نبی الله تو میدانی که سبط من فروتر اسباط بنی اسرائیلست
مرا بر ایشان سروری چگونه رسد اشمویل گفت ای طالوت مملکت از آن مالک ملک و ملکوت است بهر که خواهد دهد
و از هر که خواهد بستاند بیت ملک ده و ملک ستان اوست بس ـ راه بحکمش نبرد هیچ کس ـ طالوت گفت
مرا درین باب نشانه باید اشمویل گفت نشانه آنست که چون بخانه باز روی پدر تو گم کرده را یافته باشد
طالوت بخانه باز آمد و سخن اشمویل را مطابق واقع یافت دل بر سلطنت نهاد و حکومت بنی اسرائیل
را با خود قرار داد و اشمویل اشراف قوم را طلبیده از پادشاهی طالوت خبردار گردانید چنانچه
حق تعالی می فرماید وقال لهم و گفت مر بنی اسرائیل را نبیّهم پیغمبر ایشان ان الله بدرستی
که خدای قد بعث لکم بتحقیق برانگیخت برای شما طالوت ملکا طالوت را به پادشاهی و فرمان
روایی قالوا گفتند از روی استبعاد انّی یکون چگونه باشد و از کجاست له الملک مر طالوت را
پادشاهی علینا بر ما ونحن احقّ و حال آنکه ما سزاوارتریم بالملک منه بپادشاهی از وی که از سبط
مملکت نیست و در آن زمان مملکت در اولاد یهودا بوده که یوسف ع در حالت وفات او را در مصر بجای
خود تعیین فرمود و گفته اند که چون میان یعقوب و یوسف ع بعد از طول مدت مفارقت اتفاق
ملاقات افتاد احوال گذشته از جانبین باز می گفتند یوسف در اثنای سخن از دو برادر شکر گفت
و فرمود که چون برادران قصد من کردند و من از تشنگی بنالیدم چه غلبه عطش مرا بهلاکت نزدیک
رسانیده بود لاوی پنهان از ایشان شربتی آب بمن داد و مرا از آن مهلکه بیرون آورد و وقتی که بر
قتل من اتفاق کرده بودند یهودا ایشان را منع کرد یعقوب ع دعا فرمود که نبوّت در نسل لاوی
باشد و مملکت در سبط یهودا پس درین محل که حق سبحانه طالوت را رتبه سلطنت ارزانی داشت اولاد
یهودا گفتند ما از وی احقّیم بپادشاهی که او از فروترین اسباطست ولم یؤت و او را عطا نکرده اند

سعة

سعة بسیاری و فراخی من المال از مال دنیا این سخن را بنا بر عادت گفتند چه ملک یا بنسب باشد یا
بخزانه و چون او از نسبت نسب عاریست باری بایستی که صاحب خزاین و دفاین بودی تا تجهیز لشکر و تهیه اسباب
حرب توانستی کرد قال گفت پیغمبر در جواب ایشان ان الله اصطفیه بدرستی که خدای برگزید علیکم بر
شما چون انکار تملّک او کردند جواب بجمله تاکیدیه گفت و تقدیم کرد مسند الیه را بر فعل جهت تخصیص و تاکید
یعنی خدای او را برگزیده است نه غیر او و عمده در پادشاهی اصطفاء الهی است وزاده بسطة و افزونی
داد او را گشادگی و بسیاری فی العلم در دانش گویند در زمان او بعلم حرب که ملوک را از آن چاره نباشد از او
داناتری نبود و گفته اند عالم بود بامور سپاهی گری و ترتیب معاملات والجسم و دیگر بیفزود او را در جسم او را
بدو سعادت مستعد گردانید یکی روحانی که علمست و دیگری بدنی که زیاده واقع شدن جسمانیست و سلاطین را
ازین دو صفت چاره نباشد چه علم عمده عظیمست مر ایشان را در رعیت مراسم سیاست که اساس ریاست بر او
لولا السیاسة بطل الریاسة و جسامت بدن نیز ضروریست تا بر دلها عظمة وی غالب باشد و در مباشرت حرب
و مقاومت با عدو شکیبا و توانا تواند بود و بی شبهه مردم جاهل بد دل را در دل و دیده خلق چندان مقداری
نیست والله و خدای که مالک الملک علی الاطلاق است یؤتی ملکه میدهد ملک را که از آن اوست بی
منازعی من یشاء بهر که میخواهد می داند که او را صلاحیت ملک داری هست ملک را بخود اضافه کرد تا ملوک
مجازی بدان مغرور نشوند و چون دانند که در دست ایشان عاریتیست دل بر دوام آن ننهند والله واسع و خدای
بسیار فضلست زمام اختیار قبض و بسط امور آدمیان بدست اوست بهر که خواهد دهد علیم داناست بمواقع اصطفا
و اجتبا پس عنان اختیار حل و ربط مهام عالمیان در قبضه اوست هر که خواهد نهد کس را چون و چرا نرسد و یارای
اعتراض از آن و اعتراض بر آن نباشد بیت کس را چون و چرا مجال نبود ـ که نقش بندی قدرت در ایجون و
جرأت ـ باری دیگر بنی اسرائیل چنانچه دأب ایشانست از طریق الحاح و ابرام در انتقام کوشیده گفتند ما را بر اصطفا
طالوت حجتی و علامتی بنمای تا دلهای ما بدان آرام گیرد و طبعها بطوع و رغبت فرمان او را در پذیرد حق سبحانه باشمویل
وحی فرستاد که حجت پادشاهی او آنست که تابوت سکینه میان بنی اسرائیل باز آید و آن تابوتی بود از چوب شمشاد
یا صندل سه گز طول در دو گز عرض که خدای تعالی با آدم ع فرستاده و در آنجا صور انبیا بود از فرزندان وی
بعدد هر پیغمبری خانه و در آخر همه خانها خانه پیغمبر آخر الزمان صلوات الله علیه از یاقوت سرخ و در آن صورت
آنحضرت بر وجهی که دیده جستنده را متحیر ماندی بیت صورتت می بینم و حیران معنی میشوم ـ تا چه معنی
لطیفی که این صورتست و در کشف الاسرار آورده که صورت حضرت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم
بران وجه بود که گوییا در نماز ایستاده است و مردی دو موی زیبا و دی بر دست راست وی و در جبینش

وي نوشته که هذا اول من تبعه من امته و بر دست چپ وي مردي با قوت و بر جبين او نوشته کلا لا تاخذه في الله لومة لائم و آن صورت فاروق بود و بر عقب وي مردي با حيا و وقار و شرم و آزرم سر در پيش افکنده و بر ناصيه او اين رقم کشيده که بار من البررة و اين نمونه ذو النورين بود و در پيش وي جواني شمشير حمايل کرده و کمر خدمت بر بسته بر لوح جبين وي مسطور که هذا اخوه و ابن عمه و آن نمودار حضرت مرتضي علي عليه الصلوة و السلام بود و پيرامن وي اعمام و نقبا و عظما و لشکري عظيم از مهاجر و انصار احاطه نموده چون مراکب کواکب که گرد ماه يا اعاظم امرا و وزرا که گرد پادشاه بيت شهسوار حسن بين که خوش بميدان آمده صد سپاه از نيکوان بهر تماشا صف زده و همچنين صورت هر پيغمبري و خلفا و خواص و مقربان وي دران تابوت بود و وقتي که آدم عم وفات يافت که از شيث عم در محافظت نور محمدي صلوات الله عليه ميثاق فرا گرفت نزديک حوض اعظم بحضور روح الله و کروهي انبوه از ملائکه و آن عهد نامه بقلم ياقوت و مداد نور بر وصله از حرير بهشت نوشتند و بنهادت ملائکه مسجل کردانيده قرار دادند که شيث عم نگاهداشت آن نور وافر السرور کامل السرور به اقصي الامکان کوشيده و آنرا به پاکترين زني از زنان عالم سپارد پس آن عهد نامه در تابوت سکينه نهاده بحضرت شيث عم تسليم نمودند و مقرر شد که از اولاد او هر کدام مظهر آن نور باشند بطنا بعد بطن عهد نامه را دران تابوت مضبوط دارند و نزد انبيا و اوصيا ايشان در هر قرني ميبا رند پس از دور شيث تا زمان اسماعيل بن ابراهيم خليل عليه صلوات الملک الجليل برين منوال مي بود و هر که مظهر نور محمدي عليه صلوات الرحمن واقع شدي حافظ تابوت وي بودي چون قيدق که فرزند ارجمند اسماعيل بود ببلوغ رسيد حضرت ذبيح الله از او عهد نامه مقرر بستده در تابوت ضبط فرموده تسليم وي کرد بعد از وفات اسماعيل عم اولاد اسحق عم بلوي آغاز خصومت کرده و گفتند نور محمدي صلوات الله عليه با شما است و ما ازان محروميم باري بايد که تابوت با ما باشد قيدق ازان امتناع نمود در واقعه با وي گفتند که تابوت را بکنعان برده به يعقوب عم تسليم نماي قيدق بحکم اشارة اسماعيل آن کار به تقديم رسانيده تابوت را نزد يعقوب برد و آن نزد فرزندان وي بود تا روزگار موسي عم و موسي آنرا به يوشع سپرد و بعد از يوشع قوم بني اسرائيل از جادهٔ استقامت منحرف گشته دست عصيان از آستين طغيان بيرون کردند و پاي وفا از منهج صفا بيرون نهاده انبيا را بانواع جفا مي آزردند رب العزة عمالقه را برايشان مسلط ساخت تا بعضي را بکشتند و برخي را باسير بردند و آن تابوت نيز بدست ايشان افتاد و بني اسرائيل در حسرت او ميزاريدند و بر فوات آن نعمت کبري اشک حسرت از ديده مي باريدند بيت اخذ از من کم شده کراز سليمان کم شدي هم سليمان هم پري هم اهرمن بگريستي پس در آن زمان که ايشان جهت سلطنت طالوت مي طلبيدند حق عم پيغمبر زمان را از وصول تابوت بشارت

شتنک

جزء اد و قال لهم و گفت مر ايشان را نبيهم پيغمبر ايشان يعني اشمويل ان آية ملکه بدرستي که علامت پادشاهي طالوت ان ياتيکم التابوت آنست که بيايد بشما تابوت سکينه که سکون دل و آرام جان شما بدانست و اين مجاز است چه تابوت نيايد بلکه او را آرند و هذا کقوله تم فاذا عزم الامر فيه در آن تابوت سکينة من ربکم سکينه است از پروردگار شما يعني چيزي که شما را بدان تسکين خاطر باشد ابن عباس رضه گويد سکينه جانوري بود بمقدار گربه و در روايت مجاهد آنست که روي وي با روي گربه مشابهتي داشت و او را دو چشم بود چون دو مشعلهٔ افروخته که کس را قوة نگريستن بنودي و هر که آن چشم را ديدي خوف بر او غالب شدي و وجه تسميهٔ آن بسکينه آن گفته اند که سکون دل بني اسرائيل بدو بوده و اميد ايشان بفتح و ظفر و غلبه و نصرة از جهة او چه در وقت غزا تابوت را در پيش صف بردي و مادام که تابوت رفتي لشکر نيز در عقب او رفتندي و چون محل فتح و نصرت رسيدي تابوت بايستادي و سکينه از درون تابوت بانگ بر دشمن زدي يا سر از تابوت بيرون کرده دستها را بحرکت در آوردي فزع در لشکر دشمن افتاده هم بهزيمت رفتندي و از حضرت مرتضي علي عليه السلام منقولست که روي سکينه چون روي انسان بود و دو بال داشت و مانند بادي که سخت جهد بوقت کارزار از تابوت بيرون آمده بر دشمن وزيدي و ايشان را متفرق ساختي و گفته اند سکينه طشتي بوده که دلهاء انبيا را در آنجا غسل مي داده اند و در زاد المسير آورده که روحي بود از خداي تعالي که سخن کفتي و هر گاه بني اسرائيل در چيزي خلاف کردندي نزديک تابوت آمده سخن خود را القا کردندي و سکينه ايشان را جواب مي داده و رفع شبهه ايشان نموده بطريق صواب دلالت ميکرد وبقية و ديگر در اين تابوت باقي چيزيست مما ترک انا لجه تکذا آنچه گذاشته است آل موسي و هرون يعني موسي و هرون آل شخص نفس او باشد کا قال الله تعالي اصطفا آدم و نوحا و آل ابراهيم اي نفسه و در حديث آمده که من مزامير آل داود مراد نفس او داود است پس بجا اين معني آنست که دران تابوت چيزي است که موسي و هرون دران گذاشته اند و آن نعلين موسي و عمامهٔ هرون و عصاي او بود و زبرهاي الواح توريه و پارهٔ از ترانگبين که در تيه برايشان مي باريد و حالا آن تابوت با عصاي موسي در بحر طبريه است و قبل از قيام ظاهر خواهد شد تحمله الملائکة بر دارند ملائکه آن تابوت را و بشما آرند در اخبار آمده که چون عمالقه تابوت را بولايت خود بردند و به بتخانه که داشتند در آوردند ديگر روز بتان خود را خوار و نگونسار ديدند انگشت تحير بدندان تعجب گزيدند و ايشان را بتي بزرگ بود از زر ساخته و بجواهر مرصع کردانيده تابوت را بجاي تخت در زير او وضع کردند روزي ديگر که براي پرستش اصنام بطرف بتخانه بشتافتند بت را در زير و تابوت را در بالا يافتند تعجب ايشان زياده شد باز بت را بر بالاي تابوت نهادند و پايهاي او را محکم

آهنين بر تابوت دوختند و چون نماو و روز ديگر بيت که پيدا گشت تاج شاه انجم زر زير هودج چرخ چهارم برين فيروزه گون تخت منور برآمد مهر بر سر افسر زر خادمان و مجاوران در بيت الاصنام بگشادند دست و پاي بت بريده و تابوت را بر زير او نهاده ديدند حيرت و اضطراب ايشان بيفزود و حالي با اسيري که در ميان ايشان بود باز گفتند او جواب داد که الحق الآن بني اسرائيل اين تابوت را بديشان فرستاده بلکه شما جاي او نيست و اگر ايجا با شما بوده زياني انتها ازين و بتخانه شما نديده پس ايشان تابوت را از خانه بيرون آورده در حوالي ده دفن کردند و خداي اهل آن ده را هلاک گردانيد از آنجا بجاي ديگر نقل کردند و اهالي آنجا نيز گرداب مرگ در افتادند همچنين اهل پنج ديه با تابوت در حضرهٔ قبر محبوس گشتند و گفته اند در حوالي هر بلده دفن ساختند و هر کرا بدان جاي آمد بعلت ناسور مبتلا شد و تا مدتي بدان بلاها گرفتار شدند و چون وقت رسيد حق عم فرشتگان را فرستاد تا گاو را از آن جاي راندند تا که بميان بني اسرائيل در آمدند و بر قول جمله يعني شوق باشد ان في ذلک بدرستي که در رسيدن تابوت بشما لاية لکم هر آينه حجتيست شما را بر صدق پيغمبر شما در پادشاهي طالوت ان کنتم مؤمنين اگر هستيد شما باور دارندگان اي عزيز بزبان اشاره تابوت دلست و سکينه آنچه در او مي يابد از صفا پسنديده و تابوت دل که بدست لشکر نفس تار و يعني هواها و لذتها حسي افتاده دليل مغلوبيه تو نفسا و رد کما اولا و يعقوب رو حند و چون اين تابوت با متوجه خود آيد علامت سلطنت طالوت نفس مطمئنه است و علامت بني اذعان فرموده که آن امة را سکينه در تابوت بود و اين امت را در دلست هو الذي انزل السکينة في قلوب المؤمنين آن تابوت را فرشتگان حامل بودند که تحمله الملائکة و اين تابوت را لطف شامل حق عم حاملست که و حملناهم في البر و البحر اعداء دين را بران تابوت دست بوده و دل بين الاصبعين است که دشمن دين بر او دست نيابد ان عبادي ليس لک عليهم سلطان بحکم غيرت حق هيچکس از ملک و بشر در او دخل نکند يحول بين المرء و قلبه و در بحر الحقايق آورده که دران تابوت بعضي از الواح توريه بود و در دل برخي از اسرار قرآنست و در الجامع انبيا بود و در اينجا خلوتيست که کس را در انجا انجا نيست لا يسعني فيه ملک مقرب صاحب فتوحات مکيه قدس سره فرموده که آيات بني اسرائيل در ظاهر بود و آيات ما در باطنست و اعجاز و حاصل ميشود ميان ورثهٔ حضرت خاتم و ورثهٔ ساير انبيا آنچه ورثهٔ انبيا در علوم شناختندي آنچه برايشان ظاهر شده از علوم رسمي و بران زياده نتوانستندي کرد و ورثهٔ محمدي صلي الله عليه و آله و سلم در خصوص شناسا ميشوند بعد حال ذوق که در باطن ايشانست و اين علم ساعة بساعة زياده ميشود و رب زدني علما اشاره بدين است و آن علم جان بخش و روح پرور دانشهاست جان جز بدان علم زنده نگردد و دل جز بدان دانش روشن نشود بيت علم آن باشد که جان زنده کند مرد را باقي و پاينده کند دانشي باشد که اصلش زان سراست زانکه هر فرعي باصلي رهبراست القصه چون تابوت بميان بني اسرائيل باز آمد حکم طالوت را انقياد نموده به پادشاهي او رضا دادند و طالوت اسباب جهاد مهيا کرده

روي بجنگ دشمن آورده در تفاسير معتبره آورده اند که طالوت قوم خود را گفت که نخواهم که با من بيرون آيد کسي که عمارتي ابود آغاز کرده و دولتي با تمام آن متعلق است يا عروسي بر کرده باشد و همچنان زوجه خود متمتع نگرفته يا با کسي که متاع تجارت همراه دارد و خاطرش بخريد و فروخت آن متعلق است يا وام داري که در غم ادای دين او قرا در دل او نگذاشته بلکه جوانان با نشاط تمام فارغ دل بيرون آيند که رشتهٔ تعلق ايشان از هر چيزي گسسته با اعداء دين جنگ کنند باشد و خار خيال اهل خانه و انديشهٔ خويش و بيگانه از دامن همت ايشان در نياويخته بيت دستور هفتاد هزار جرار گرد آراسته پيراسته که در جنگ جوي چون آتش حمله کار بودند و در ثبات و درنگ چون خاک پايدار بيت درست و تنومند و زور آزماي دلير و عدو بند و کشور کشاي به تندي چو آشفته پيلان مست بهيجا و کرز و خنجر بدست و موکب دولت طالوت روان شدند و خروج ايشان الحرب در فصل تابستان اتفاق افتاده و هوا دران محل بغايت گرم بود که آهن از تاب آن نرم شده و سيم در دل معدن از تابش شعاع خورشيد چون سيماب گداز مي گشت نظم فلک را شمع کافوري فروزان زتابش خلق چون پروانه سوزان شده خون از حرارت در بدن خشک چو در ناف غزالان ختن مشک فلما فصل طالوت چون بيرون آمد طالوت بفرمان اشمويل از شهر بيت المقدس بالجنود با آن لشکر که بهر کار را ساخته و حرب را پرداخته بودند و مسافتي قطع کردند تشنگي با ايشان غلبه کرد و آتش عطش زبانه زدن گرفت گفتند اي طالوت هوا بغايت گرمست و ما را چندان آب که کفايه باشد نيست از خداي درخواه تا جويي آب در راه ما بديد آرد تا با استظهار آن قطع اين بيابان توانيم کرد قال گفت طالوت باعلام اشمويل يا بطريق الهام يا بوحي بقول جمعي که او را نبي داشتند ان الله بدرستي که خداي مبتليکم بنهر آزمايندهٔ شماست بجويي از آب تا بشما نمايد که فرمان برنده و خلاف کننده کدامست و آن جويي بود که ميان اردن و فلسطين ظاهر شد و گويند آن جوي واقع بود و حق جهانه ايشان را بدان بيازمود و طالوت گفت فمن شرب منه هر که بياشامد ازين جوي فليس مني از من نيست يعني بر مذهب من نيست يا با من نيست بر دشمن من در وقت جنگ يعني آنکه هر که ازين جوي آب خورده زياده از آنکه حکم خواهد شد در صف قتال حاضر نخواهد گشت و از سعادت جهاد محروم خواهد ماند ومن لم يطعمه و هر که نچشد و نياشامد آب جوي را طعام بمعني شراب آمده کما في قوله فلا جناح فيما طعموا اهل معاني گفته اند لم يطعم نگفت تا دفع آن توهم شود که اگر در طرف کنند و بياشامند داخل تحت النهي نباشند چنانچه مذهب امام اعظم آنست که اگر کسي سوگند خورد که از جوي آب نياشامد پس در کوزه کند و بخورد حانث نيست پس اينجا معني آنست که هر که آن نخورد فانه مني پس او از منست و در جنگ همراه من الا من اغترف مگر آنکس که بردارد غرفة بيده کفي آب بدست خود غرفه بضم غين پري دست است و بفتح بر کشيدن آن باشد بيکبار اگر چه اين کلام متعلق

بقوله تم فمن شرب ام‌اجمله ثانیه را لجهة اهتمام بران تقدیر کرده وچون لشکر بران جوی رسیدند وهوای کرم وعطش
غالب بود راه وجوی انکندند **فَشَرِبُوا مِنْهُ** پس بیاشامیدند از ان آب زیاده از غرفه **إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ** مکر اندکی
از ایشان که سیصد وسیزده تن بودند ابن خازنه تصریح روایتی کند که حضرت رسالت صلوات الله علیه روز حرب بدر
با ما کفت که شما امروز بعدد اصحاب طالوتید که عبره نهر کردند ودر اخبار آمده که پیغمبران مرسل نیز بدین عدد بوده
اند پس حق تعالی ایشانرا قوة دل وآرام جان وایمان تمام داد تا بیک کف آب اختصار کردند وآن یک غرفه کافی بود
ایشانرا چه بمقداری از ان غرفه سیراب شدند ومطهرهای ایشان نیز از بقیة آن غرفه پر شد وآنانکه زیاده از غرفه
بیاشامیدند فی الحال لبهای ایشان سیاه شده تشنکی بر ایشان غلبه کرده هرچند بیشتر آشامیدند تشنه تر شدند
وبر کنار جوی بماندند بقتال دشمنان نرسیدند وقول آنست که اکثر از ایشان در یکزمان بمردند اکر طالوت نبی بود
این صورت از معجزات اوست واکر ولی بوده از کرامات او والله اعلم در تیسیر آورده که چون بمجرد خلاف
کردن وآشامیدن آب حلال مردود شوند وآخر کار بهلاکت می‌انجامد تا حال کسی را که با وجود مخالفت حرام محض
خورد وباک ندارد چون خواهد بود ومآل کار او بکجا خواهد کشید سلمی رحمه الله فرموده که اهل معرفت در ضمن این قصه
مثلی فهم کرده‌اند از برای دنیا واهل او قوم طالوت سالکانند متوجه معالم لشکر نفس دعوا شده وآن جوی
آب مال ومتاع دنیاست هرکه با آن بیارامد وزیاده از قدر ضرورت معاش است میل نماید بعلت استسقا
حرص کرفتار شده هرچند بیشتر بدست آرد رغبتش بجمع آن افزون کشته اطمینان نیابد **بیت** کاسه
چشم حریصان پر نشد تا صدف قانع نشد پر در نشد وچنین کسی بر لب نهر بنی مانده از دولت غزای لشکر
لشکرها محروم وبی بهره است اما هرکه از دنیا اعراض نماید وبمقداری از خورش وپوشش که آدمی را از آن چاره
نیست خورسند کردد حق سبحانه او را بقرب خویش مؤید کرداند واورا مستغنی سازد **بیت** قناعت توانکر کند
مرد را خبر کن حریص جهان کرد را میدان مجاهده با چنین مردی دامن دل از کرد تعلقات فضول فشانده
فعال موعظه لا تغرنکم الحیوة الدنیا در حدیقه اعمال واحوال خود نشانده **نظم** ز خوان عشرة دنیا
بلقمهٔ قانع ز بحر لذت حتی بقطره خورسند **فَلَمَّا جَاوَزَهُ** پس آنهنکام که از جوی عبره کرد وبکذشت
هُوَ طالوت **وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ** وآنکسانی که ایمان آورده بودند وخلاف فرمان ناکرده با او بکذشتند
وبا خبار متواتره یا بمشاهده وملاقات از کثرة عدد اصحاب جالوت وعظم اجسام ووفور عدة ایشان خبردار
شدند **قَالُوا** کفتند آنها که خلاف کرده عبره نموده بودند یا ضعیف یقینان از اصحاب طالوت مقاتل
کوید لشکر او هفتاد هزار بودند وایشان چهار هزار از نهر عبره کرده شصت وشش هزار ویکبار بازماندند چنانچه
که لشکر جالوت بنظر در آمد سه هزار وششصد وهشتاد وهفت تن منافق شده کفتند **لَا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ**

نیست ما را طاقت وتوانایی امروز **بِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ** بجالوت ولشکر او پس در جواب ایشان **قَالَ الَّذِينَ يَظُنُّونَ**
کفتند آنانکه بیقین می‌دانستند **أَنَّهُمْ مُلَاقُو اللَّهِ** انکه ایشان ملاقات کننده‌اند حکم خدایرا بموت یا
جزا وپاداش دادن او را یا متیقن اند رؤیة او را در آخرة وایشان باقی لشکر بودند سیصد وسیزده تن
از اهل یقین وتمکین که کفتند **كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ** بسیار از کروه اندک از اهل ایمان که **غَلَبَتْ** غالب شده
اند **فِئَةً كَثِيرَةً** بر کروه بسیار از ارباب کفر وعدوان **بِإِذْنِ اللَّهِ** بعون ونصرة خدای ووعده
کاری او پس شما نیز اکر چه اندکید باستظهار اعانة حضرة جبار صبر کنید **وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ** وخدای با صبر
کنندکانست بتأیید وقوة وتغلیب ونصرة منافقان از استماع این سخن ابا نمودند ومخالفان خود را از عبر
نهر باز مانده بودند طالوت با آن سیصد وسیزده تن در برابر جالوت ولشکر او صف برکشیدند وسپاه جالوت
بقول صاحب تیسیر هشتصد هزار بودند همه شمشیر زن ونیزه کذار **بیت** خون خوار لشکری بعدد چون
ستارکان صفها کشیده بر صفحه راه کهکشان بکذاشته حیا وکم انکاشته حیوة برداشته حسام وبر افراشته
سنان وخود مردی بود عظیم الجثه وشدید الشوکه وخودی که بر سر می‌نهاد سیصد رطل آهن بود وتنها
با صد هزار سوار برابری کردی واو را جالوت بدان سبب می‌کفتند که در میدان حرب جولان بسیار می‌نمود
والجه در باب عظم خود آهنین ومساواة با صد هزار مرد نقل افتاده از ان بیشتر است وآن کنایه است از غایة اشتهار
واعتبار وامام حلوی صفی ونجم الدین عمر النسفی رحمه الله از ان جمله بوده که سخن تحقیق نموده در کتاب خود آورده
فرماید وامام حدادی در تفسیر آورده که وهب منبه کوید بالای جالوت سیصد باع بود بباع اهل آن زمانه ومیان
دو کتفش هشتده بدست واسلحه او بیست هزار رطل بودی سیصد رطل خودی وسیصد رطل جوشن وزره و
سیصد رطل عمود ونیزه وشمشیر وصد رطل ساقین وساعدین وزیاده از این نیز توصیف جالوت در کتب قصص
هست وچون در این روزکار مثل این صورتها از نوادرات شاید عقلی ضعیف که او دیده بصیرت او بر تردد وهم
وعادت مبتلا کشته از ادراک تاب آفتاب قدرة کامله جبروت موسوم است در اینجا متأمل کرده واما بر اهل
یقین که نظر دوربین ایشان عجایب مصنوعات وغرایب مبدعات را قطره از بحر قدرت دیده
امثال این احوال مشتبه نخواهد بود **نظم** هرچه دشوار در جهانست پیش قدرت بدان که یکسانست
انکه از قدرت قطره او چه شناسد کمال قدرت او **وَلَمَّا بَرَزُوا** وآنهنکام که مؤمنان ظاهر شدند
وصف قتال راست کردند **لِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ** از برای جالوت ولشکرهای او که بر میمنه ومیسره بودند چون
باتفاق علماء ایام زمان النقاء صفین وقت اجابه دعاست **قَالُوا** کفتند مؤمنان از روی نیاز
ودرخواست کردند خداوند خویش را که **رَبَّنَا** پروردکار ما **أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا** فرو ریز بر ما شکیبایی

استعاره است از اکمال واکثار یعنی شکیبایی بسیار بر ما افاضه کن **وَثَبِّتْ** ونکاه دار برجای خود **أَقْدَامَنَا**
قدمهای ما را در حربکاه بتوفیر دادن ورولهای ما را **وَانْصُرْنَا** ویاری ده ما را **عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ** بر کروه ناسپاس
کردیکان امام قشیری فرموده که او را حق طلبیدند که صبر بود بعد از ان حفظ خود جستند که نصر بود ونصرة که طلب
کردند نه برای انتقام بود بلکه برای کفر لشکر جالوت بود وعداوت ایشان با حق وچون قیام داعیان در این دعا بالله
وبالله بود لا جرم بر دشمن ظفر یافتند **فَهَزَمُوهُمْ** پس بشکستند مؤمنان لشکر کافران **بِإِذْنِ اللَّهِ** باعانة
وتوفیق خدای **وَقَتَلَ دَاوُودُ جَالُوتَ** وبکشت داود علیه السلام جالوت را مفسران برانند که چون اشمویل طالوت را
بحرب جالوت می‌فرستاد با حق تعالی مناجات کرد که الهی مآل حال جالوت بکجا خواهد کشید وسرانجام مهام لشکر
ما با او بچه خواهد رسید حق تعالی بوی وحی فرستاد که او بر دست یکی از فرزندان ایشا کشته خواهد شد وایشا
بزرک بود از سبط یهودا هفت پسر داشت وبقولی سیزده وخورده ترین همه داود علیه السلام بود وبواسطه آنکه مقداری
از سر او موی نداشت ودر قامت او قصری ودر چشم او زرقی بود او را در میان مردم نمی‌آورد وشبانی میفرمود
پس حق تعالی اشمویل را امر کرد که برو وفرزندان ایشا را ببین وآن ظرف دهن القدس که با تست بر سر یکی یکی
می‌نه بر سر هرکدام که ظرف از روغن مملو کردد وبر روی او سیلان کند بلکه چون اکلیل بر سر وی مجتمع شود
او را دعا کن که کشنده جالوت اوست وبعد از ان خلعت نبوة حواله بدوست اشمویل بخانه ایشا آمد وایشا
مقدم او را محترم داشته ومغتنم دانسته از روی نشاط نشید این سرود از دل خرم برکشید **بیت** بخانه که چنین
میهمان فرود آید بجای سرو در آن آشیان فرود آید پس شرایط خدمت ولوازم ضیافت کما ینبغی بتقدیم
رسانید واشمویل بعد از سه روز عزیمت رفتن نموده فرمود که ای ایشا من بعضی این اکرام که درباره من ارزانی
کردی میخواهم که فرزندان تو را بخیر وبرکة دعا کنم ایشانرا نزد من حاضر کردان ایشا فرزندانرا طلبید ویکیک
را بخدمت اشمویل می‌آورد اشمویل ایشانرا دعا می‌کفت وبر وجهی که مذکور شد آزمایش می‌نمود ودست طلب بدامن
مقصود نمی‌رسید از پس همه جوانی پیش آمد با قامتی در غایة اعتدال وروی در نهایة حسن وجمال **بیت**
سرو کلی زنده ورخش خوب‌تر زیست درکلشن لطافت ودر بوستان حسن اشمویل را در خاطر کذشت که مکر
آن شخص مطلوب اتحاد بود پس از دعا وبرکت چون محک آزمایش در میان آمد نقد آن جوان تمام عیار
نبود اشمویل ملول شد وحق سبحانه بوی وحی فرستاد که ای اشمویل تو بحسن صورت می‌نکری ونظر به
علت ما بر طهارت دل وخوبی سیرتست وانکس که با تو کفته‌ایم درین جمع حاضر نیست اشمویل کفت ای ایشا
دیکر پسری داری کفت آری خوردترین همه جوانیست که شبانی می‌کند وقابلیة صحبت اکابر ندارد وقوت
در آمدن بمحافل ومجالس ندارد اشمویل فرمود تا او را آوردند ودر روایتی آنست که مرعی کوسفندان وی اسلوم

کرد وبخود متوجه شد ودر اثناء طریق بر در خانه رسید وبرادید که دو تا دو تا کوسفند برداشته در آب میرفت
واز ان طرف وادی بدین جانب میرفت اشمویل کفت الله اکبر رحم وشفقت این جوان بر بهایم بدین مثابه است که ایشانرا
در آب نمی‌اندازد خوف آنکه مبادا ضرری بدیشان لاحق کردد پس هر آینه مرحمت او نسبت با آدمیان از حیز حساب بیرون
خواهد بود واو سزاوار آنست که حق سبحانه همه بشر را برعایة او بازکذارد وحشور خلافة اولاد آدم را بنام او در قلم تقدیر کشد
بیت تو لایق دولتی از ین جمله فقط دولت ندهد خدای کس را بغلط پس داود را طلبید وبا آنچه مذکور شد آزمایش نمود
نقد او را بمعیار امتحان کامل یافت دست مبارک بر روی فرود آورد وعلتی که بود زایل کشت وداود بجمالی پاکیزه و
صورتی مستحسن اختصاص پذیرفت پس اشمویل او را بشارة ومژده ظفر بر دشمنان مله داده والجه در افشاء آن
مختار ومرخص بود از نزایت با او در میان نهاده بازکشت وبمقام خود آمد طالوت را بمحاربه جالوت روان
کردانیده ودر وقت رفتن زرهی بوی داده فرموده که حق تعالی مرا خبر داده است که جالوت در این حرب کشته کردد وبر دست
یکی از اصحاب تو پس این زره بر قامت هرکه راست آید از لشکریان جزم کن با آنکه کشنده جالوت او خواهد بود طالوت
زره بسته وروی بحرب نهاده وایشا شش یا دو از ده پسر خود را با وی بفرستاد وچون از رفتن ایشان چند روزی بکذشت
ایشا را دل بجانب فرزندان کشید داود را بخواند وکفت ای پسر از برادران تو جز تو ندارم ودلم بجانب ایشان مشوش
است اکر خواهی رخصه خود را بجهة ای سپار وزود خود را بمعسکر طالوت رسانیده از ایشان خبری بیار داود فرمان
والد را امتثال نموده رمه را برای حفاظت الهی سپرده وقبا ودزی پوشیده وفلاخنی در میان بسته وتوبره در
کردن افکنده وعصایی در دست کرفته روی براه آورده ودر اثنای طریق بسنکی بکذشت سنک آواز داد که یا داود
مرا بردار که من آن سنکم که هرون بن عمران بمن فلان دشمن را بقتل رسانید وکشنده جالوت من خواهم بود داود او را
برداشت ودر توبره نهاد بسنکی دیکر رسید او نیز آواز برکشید که ای داود مرا فرو مکذار که من آن حجرم که موسی بن
بر فلان کس ظفر یافت داود او را نیز در توبره افکند نظرش بر سنکی دیکر افتاد آواز داد که ای داود من سنک اسحق بن
ابراهیمم واو بسبب من فلان خصم را فیح کرده داود او را نیز برداشته در توبره نهاد ومحلی بلشکرکاه رسید که میدان
قتال از تاثیر آفتاب هیبة در منظر ابطال چون دریا وآب در تموج واضطراب آمده بود **نظم** زتاب آفتاب
برق شمشیر پر آتش کشته هم بالا وهم زیر دو لشکر رو بهم دیکر نهاده صلای مرک در عالم فتاده
سیصد وسیزده تن لشکریان طالوت در برابر هشتصد هزار سوار جالوت چون قطره در جنب قلزم زخار بنمود
وجالوت از هزار رطل آهن اسلحه بر خود راست کرده طمطراق میکرد ودر معرکه جولان کنان مبارز می‌طلبید
بیت چو شیران آهن دل الماس جنک چو کرکان بدکوه آشفته رنک چو برق درخشنده از تیره میغ همین آتش
افروخت از کره تیغ داود قدم در لشکرکاه طالوت نهاده آواز منادی شنید که از زبان طالوت ندای زد که

هر که بحرب جالوت بیرون رود و سر او را پیش من آرد دختر خود را بحباله وی در آورم و نصفی از مملکت بنی اسرائیل
باوی گذارم داود بنزد برادران آمد و گفت آواز این منادی میشنوید گفتند آری میشنویم فرمود که مگر هیچکس
از شما هوس دختر پادشاه و سودای سلطنت بنی اسرائیل نیست که بحرب بیرون نمی روید گفتند ای پسر تو مگر
نمیدانی که مبارزت با کسی باید کرد که حریف این مرد است که در میدان نبرد جولان میکند و چون شیر ژیان و ببر بیابانی
نعره می زند نظم سری پر ز کبر و دلی پر ز کین حسام آبدار و سنان آتشین چو ببر جوشیده از خشم جوش
شده میغ در آب آتش انگیزد از برق تیغ ای برادر زهره مردان جگردار از هیبت این ناپاک بی باک آب
شده است و درون دلیران از هیبت این پیلتن مرد افکن تاب و توان نمانده اگر حمله برد نزدیک که از یاد
کرناد این مایه مردم را که لشکر ماییند چون خس درین بیابان سرگردان سازد بیت چو در دست او نیزه گردان
شود بلای دلیران گردان شود چو شمشیر هندی برآرد ز دست بصف هژبران برآرد شکست حالا ما به هیچ نوع
حیله خار جگر کرانکه بوعده نصرة اشمویل نبی امیدواریم نظم مگر لطف حق دست گیری کند وگرنه کسی چون
دلیری کند و در تفسیر حدادی آورده که داود فرمود که اگر صلاح باشد من بحرب او روم برادران حمل بر جنون
او کردند و روی در هم کشیدند و گفتند ای برادر حرارت آفتاب دماغ ترا خشک ساخته و تنهایی و صحرانشینی
ترا از جاده خرد منحرف گردانیده این چه سخن بود که بر زبان تو گذشت و این چه خیال بود که در دماغ تو خطور
کرد کنجشک ضعیف بال را طاقت مقاتله با عقاب تیز چنگال چگونه باشد و کبک پرشکسته را قوة مقاومت با
باز بلند پرواز چه سان میسر شود بیت گوزنی که در شهر شیران شود برگ خودش خانه ویران شود داود
دید که برادران سخن او را بسمع قبول اصغا نمیکنند پیش طالوت آمد و گفت دستوری ده تا بمیدان روم و شر
این کبر ناپاک را از سر مسلمانان دفع کنم طالوت خواست که با او سخن گوید پسران ایشا متعاقب رسیدند و گفتند
ای ملک برادر ما دیوانه است گفتار او اعتبار ندارد طالوت گفت بایستید تا من از او استفساری کنم و نقد
سخن او را بر محک امتحان زنم پس گفت ای داود مبارزت با جالوت کاری صعب است و مخاطره عظیم
دارد تو هیچ خود را در مثل این کار آزموده گفت آری یکنوبت گرگی که دل حمل فلک از حمله او خون شدی و جدی
سپهر از حمله او در چاه دلو نهان شدی بیت چو بگشودی بوقت خشم دندان شدی از زخم نابش آب
سندان گوسفندی از گله من بربود و من از عقب او رفتم که گوسفند از وی بستانم و هر دو فک او گرفته حلق و
دهانش از هم بدریدم طالوت گفت این نه بس کاریست چه گرگ حکم سگ دارد و او را خطری نیست زیاده از این
چه کار کرده گفت آری نوبتی دیگر شیری قوی جثه عظیم هیات که سباع از خیال صولت او اندیشه در بیشه نتوا
نهاد و ثور آسمان و گاو زمین از نهیب پنجه او فوق الثریا و تحت الثری دم نیارستندی زد بیت چو بر خارا

زدی از خشم چنگال فکندی شیر چرخ از بیم چنگال بزور پنجه کوه از پا فکندی بهنگام جنگ از تن بکندی
در رمه من افتاد و من در وی آویخته گردن برتافتم تا بکشت طالوت گفت این کاری صعب بوده است برادران
گفتند ای ملک دیوانگی او از اینجا احساس کن که از بهر گوسفندی خود را بدست شیر باز دهد داود گفت
کلا گوسفند امانة پدر بود نزدیک من و من محافظت امانة کردم و حق پدر نگاه داشتم این زمان که عصابت
می بندم حق خدای نگاه میدارم و میخواهم که شر دشمن را از دوستان او دفع کنم همچنانچه حق تعالی در حق گذاری پدر
حمایت خود مرا رعایت کرد امیدوارم که در حق گذاری خود نظر شفقت از من باز نگیرد طالوت روی به برادران
وی کرد و گفت بخدای که این سخن سخن دیوانگان نمی باشد و من او را بدرع اشمویل امتحان کنم پس آن زره را
که اشمویل بوی داده بود و بر قد هیچ یک از مبارزان وی راست نیامده بود او را پوشید بر قامت با استقامت او
راست آمد بیت ای قبای دلبری بر قد زیبای تو راست چون تو سروی از گلستان لطافت برنخاست طالوت
فرمود تا اسب و سلاح آوردند و داود سلاح پوشید و سوار شد و باز از مرکب فرود آمد و گفت ای ملک من
بسلاح خوی نکرده ام و بسواری اسب از خود شبهه و نگرانی در یافتم بگذار تا بهمین قبای نمد و فلاخن بحرب او روم
اما شرط هم آنست که بعد از قتل او دختر بمن دهی و شریک ملک باشم طالوت بر این جمله شرط کرده بقسم مؤکد
گردانید داود با آن صورت که مذکور گشت روی بمیدان نهاد جالوت نگاه کرد پیاده دید نمدی پوشیده
و توبره در گردن حمایل کرده و فلاخنی در دست گرفته پرسید که ای غلام اینجا می آیی و چه کاری داری داود
گفت از لشکر طالوت بی رسم و بحرب تو می آیم جالوت بخندید و گفت که باز گرد که تو مرد میدان من نیستی و
تاب حمله و طاقت حرب نداری نظم تنی که نتوانی از پای برد بمیدان او پی نباید فشرد گوزنی که باشیر بازی
کند ز جنگ دلیر خود ترک تازی کند داود فرمود که محل مفاخرت است نه زمان مجادله اگر ترا اعتماد بر قوت
خود است مرا امید داری بکمال قدرت حضرت حق است تو کمر کین بر دری بر بسته و من دامن دین [illegible]
در میان زده ام بیت تو آن جویی که بنیاد وفاداری براندازی من آن خواهم که عالم از جفاکاران بپردازم
جالوت گفت از این سخنان درگذر و برو باز گرد که مرا بر تو رحم می آید و می دانم که زود پوست من کشته
شوی داود گفت بوعده خدای من تو زود کشته خواهی شد جالوت گفت با من بچه چیز حرب خواهی
کرد داود فرمود که بسنگ و فلاخن جالوت بانگ بر او زد که با چون من پادشاهی بسنگ جنگ کنند
داود گفت آری سگ را بسنگ کشند جالوت را آتش غضب مشتعل شده گفت بیار تا چه داری داود
سنگ را که ذکر آن گذشت از توبره بیرون آورد و بر فلاخن نهاد و خدای را یاد کرده فلاخن را گرد سر جنبانید
و بر جانب جالوت افکند یک سنگ بطرف جالوت افتاده و بر خود او آمده مغز و کاسه سرش پریشان شد

و از قفایش گذر کرده قلب لشکر را بر هم زد و سنگی بجانب میمنه افتاده صف سواران آن طرف را زیر
و زبر کرد و سنگی دیگر در میسره رسیده صف جمعیت مبارزان آن صوب را بسمة تفرقه مبدل ساخت
و گفته اند سه سنگ باهم پیوسته یکی گشت و بر سر جالوت آمد و بجان کشته شد و در روایتی آنست که سنگها
در هوا امثال حصا ریزه گردید و بهر سنگ ریزه سواری کشته شد و غیر از این نیز روایتها هست اما معتمد علیه
آنست که مقرر ذکر پذیرفت القصه رایت شوکت کفار از تندی نکبا نکبت نگونساری یافت و کوکب
ظفر از چرخ نصرت اهل اسلام دمیدن گرفت نسیم عنایة از مهب والله یؤید بنصره من یشاء بوزید
و دست تقدیر ابواب کامیابی بمفتاح فقد جاءکم الفتح بر روی بنی اسرائیل بگشاد بیت صبح ظفر از مشرق
امید بر آمد اصحاب غرض را ز سر سودا بر آمد و تن جالوت جسم المجروح و رخسار امید الصحابة
تیره شد عزیمت هزیمت را غنیمت شمردند و دلها بر فرار قرار داده دل بر گریز نهادند داود خود را
نزد جالوت افکند و او بر خاک میدان افتاده بود سرش از تن جدا کرده نزد طالوت آورد و لشکر او که
هزیمت کرده بودند در صحرا و مغاطیس افتاده گرفتار گشته و اغلب بقتل رسانیدند و غنیمت بسیار
از اسب و سلاح بدست بنی اسرائیل افتاد و سالما غانما بوطن رجعت کردند داود طالوت را تقاضا
وفا بعهدی که کرده بود نمود و او پشیمان شده از آن ابا نمود و بملامت و نصیحت اشراف بنی اسرائیل
دختر بداود داد و نصفی از مملکت با او گذاشت و بالآخرة بر آن نادم گشته قصد قتل داود کرد و
خدای او را از آن نگاه داشته و طالوت کشته گشته تمام ملک بدست داود افتاد و تفصیل این قصه
در سوره ص ایراد کرده میشود اینجا بدین مقدار اختصار افتاد و حق تعالی از پادشاهی داود خبر میدهد
وَآتَاهُ اللَّهُ و عطا کرد خدای داود را بعد از قتل جالوت الْمُلْكَ پادشاهی تمام بنی اسرائیل چه مجموع
دوازده سبط بر وی مجتمع شده پادشاهی او را گردن نهادند و پیش از آن بر هیچ پادشاه اتفاق نکرده
بودند بلکه هر سبطی را ملکی حکمی جداگانه بودی و دیگر از انبیاء گذشته هیچ کس را نبوت و ملک با یکدیگر
جمع نبوده مگر داود و سلیمان را و در نبوت ذو القرنین که صاحب ملک بود خلافت و حضرت پیغمبر
ما را صلوات الله علیه هم نبوت بود و هم رسالت هم فقر بود و هم مملکت هم نصرت بود و هم رفعت هم
تواضع بود و هم هیبت هر چه بر اجدا جدا بود نزد آنحضرت جمع آمده ع آن نقد کدامست که در گنج تو نیست وَ
الْحِكْمَةَ و بکرد حق سبحانه داود را حکمت داد که نبوتست و گفته اند کتاب زبور وَعَلَّمَهُ و بیاموزانید
او را مِمَّا يَشَاءُ از آنچه خواست و آن علمی است که حق سبحانه به پیغمبران آموزد و گویند علم سیاست بود
چه داود ملک بمیراث نیافت بلکه از شبانی بسلطنت رسید و احتیاج بعلم ضبط ممالک داشت یا علم دین

بود یا الحان طیبه که هرگاه زبور خواندی مرغ و ماهی استماع نمودندی و کوهها با او موافقت کردندی یا صنعة
زره گری بود که آهن در دست مبارک او نرم شدی تا حلقه حلقه کرده در هم فکندی یا دانستن سخن مرغان
و مورچگان و از ابن عباس در تفسیر این آیه آورده اند که حق تعالی داود را سلسله داده بود یک طرف
آن در مجره بسته و طرفی دیگر بصومعه داود پیوسته و هرگاه وقت ظهور حادثه بودی آن سلسله
بحرکه آمدی و از صدای ظاهر شدی که داود بر کیفیه وقوع آن حادثه و کمیه حدوث آن واقف و مطلع
یافتی و هر بیماری که دست بوی رسانیدی فی الحال از دار الشفاء عنایت شربت صحت بوی نوشانیدی و هر
محنت زده که بدو متمسک شدی دیبا از جامه خانه رعایت کسوه دولت در وی پوشانیدندی و چون
دو خصم نزدیک آن سلسله رسیدندی محق را دست بوی رسیدی و مبطل بر گرفتن آن قادر نبودی و بعد
از داود روزگاری دراز برجای بود و تمییز میان اعیان در راست و دروغ و حق و باطل بوی کردندی تا
ظالمان و اهل بطلان از آن به تنگ آمده حیلها ساختند و مکرها انگیختند و آن سلسله مرتفع شد و یکی
از حیل ایشان آن بود که شخصی جوهری چند قیمتی بودیعه نزد کسی نهاد و آن کس بوقت باز خواستن آن
جواهر منکر شد و رجوع بسلسله کردند منکر عصایی را میان تهی کرده و جواهرها در آن تعبیه کرده بود و در
دست گرفته چون خواست که دست در سلسله زند نخست آن بصاحب جواهر داد که این را بدست میدار تا
من دست در سلسله زنم که خداوند جوهر عصا را که جواهر در درون آن بود بستد و آن محیل غدار نزد
سلسله رفته گفت خدایا اگر میدانی که آن جواهر بصاحب آن داده ام سلسله را بمن نزدیک گردان فی
الحال سلسله فرود آمد تا دست در آن زد و دست الوقت روزی دیگر آن سلسله را از میان ایشان برداشت
وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ و اگر نه باز داشت الله تعالی باشد مردمانرا بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ برخی از ایشان
ببرخی یعنی دفع کردن جالوت بداود و یا دفع مشرکان بمؤمنان لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ هر آینه زمین تباه شدی
و منافع او بالکلیه گشتی و ظلمت کفر همه روی زمین را فرا گرفتی و بسبب آن عذاب الهی نازل شده همه جهانیان
نیست و نابود شدندی و بر روی زمین هیچکس نماندی ای عزیز مدفوع و مدفوع به در آیه مذکور است و مدفوع
نه همان شرور است و شر یا دینی باشد چون کفر و فسق و آنچه راجع بیکی از ین هر دو است دافع کفر انبیاء اند
با اظهار دلایل و براهین و دافع معاصی آمران معروف و ناهیان منکرند اند ائمه دین یا دنیوی چون
هرج و مرج رفع و دافع آن هم انبیاء و اعوان ایشانند و هم ملوک دین دار و سلاطین کامکار که بحسن تعهد
و خلوص نیت معاقد قواعد عدل دین و ملت و مبانی معانی ملک و ملت را از تطرق دغدغه اختلال و تعرض
صدمت استیصال بتازیانه قهر و سیاست و تیغ بی دریغ ایالت و ریاست بطریق حمایت و حراست مصون

و محروس دارند و عیاذاً بالله اگر سایهٔ عدالت ظلّ الله از سر جهان و جهانیان مرتفع گردد و ذلک لا کلام فی انتظام
استقامت احوال عالمیان و لوازم استدامت امور آدمیان راه نیابد لولا السلطان لاختلّ النظام و تساوی الخاص
والعام بیت گر تیغ سلطنت نکند جلوه دم بدم * کس را کجا ز حوادث امان بود * دفع فساد و فتنه و رفع بلا و جور
وابستهٔ سیاست شاه جهان بود * و گفته‌اند شر ظالمان را بظالمان دفع کند و کذلک نولّی بعض الظالمین بعضاً و گفته‌اند دفع
میکند بلاها را بواسطهٔ نمازگزارندگان از بی‌نمازان و برکت روزه‌داران از روزه‌خورندگان و بیمن زکوة دهندگان
از بخیلان و اگر همه خلایق بر ترک ارکان اسلام اتفاق کنند یک ساعة العین ایشان را مهلت ندهد و در حدیث آمده است که
اگر نه بندگان رکوع کننده باشد و طفلان شیرخواره و بهایم چرنده هر آینه فرو ریزد بر شما عذاب فرو ریختنی و در هم
شکند شما را در هم شکستنی و امام قشیری رح گوید اگر نه فضل خدا بودی که احوال نیکمردان بودی که دست مفسدان
میکیرند و از معاصی و ملاهی باز میدارند کار مردمان تباه شدی وَلَكِنَّ اللهَ و لیکن خدای تع ذُو فَضْلٍ
خداوند فضل و رحمت است بسبب این دفع عَلَى الْعَالَمِينَ بر عالمیان و اهل زمان تِلْكَ این قصه‌ها
که در و معجزات واضحات بود از حدیث الوف و اماته و احیا ایشان و تملیک طالوت و نزول تابوت و
غلبهٔ گروهی اندک از ضعیفان بر لشکر بسیار از جباران و قتل پادشاهی بزرگ چون جالوت بر
دست شبانی خوردسال آيَاتُ اللهِ نشانهای قدرت خداوندست نَتْلُوهَا عَلَيْكَ که میخوانیم
آنرا بر تو یعنی جبرئیل بر تو میخواند بفرمان ما بِالْحَقِّ براستی و بروجهی که مطابق واقعست و اهل کتاب و
ارباب تواریخ را در آن شکی نیست وَإِنَّكَ و بدرستی که تو لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ هر آینه از فرستادگانی بهمه جهانیان
و کافهٔ خلایق امّت تو اند یعنی امّة دعوة تو و بباید دانست که امّة بر سه قسم است اول امة دعوت و این قسم کافر
و مؤمن را شاملست و دوست و دشمن در و داخلند کما قال تع کذلک ارسلناک فی امة و درین آیه کفار را امة وی
میخواند تا معلوم شود که همه جهانیان از آن زمان که مایدهٔ دعوة بگسترد و جبرئیل بشارت دعوة بوی آورد تا روز
قیامت همه با اختلاف کیشها امة دعوة وی اند یعنی خواندهٔ وی بدین اسلام دویم امت اجابت و ان هذه امتکم
امة واحدة و درین امة هم مؤمن باشد و هم منافق هم متبع باشد و هم مبتدع هم صالح و هم طالح سیوم امة
متابعت و اینها جمعی‌اند از روی اخلاص بمتابعت حضرت پیغمبر صلوات الله علیه گواهی داده بصدق یقین او را
پیشوا و مقتدا گرفته هر چند در گذاردن حق متابعت تقصیر دارند اما در عقیدهٔ ایشان قصوری نیست اگر
تن جسمانی که آلوده بشایبهٔ آب و گلست در سلوک سبیل اتباع کاملی کسالتی دارد اما عقل صافی که نقاوهٔ کار
خانهٔ جان و دلست در انتهاج منهاج اعتقاد صحیح دقیقهٔ فرو نمیگذارد بیت تن مقصرم از دولت
ملازمت * ولی خلاصهٔ جان خاک آستانهٔ تست تِلْكَ الرُّسُلُ آن پیغمبران و فرستادگان که درین سوره

ذکر ایشان

ذکر ایشان کرده شد یا آنها که علم حضرت پیغمبر صلوات الله علیه بر ایشان حاصلست فَضَّلْنَا افزونی
دادیم بَعْضَهُمْ بعضی را از ایشان بخصایص و فضایل عَلَى بَعْضٍ بر برخی دیگر و این تفضیل ماورای آنست
چه انبیا علیهم السلام در آن مساویند لا نفرق بین احد من رسله همچون مؤمنان که ایشان را در صفت ایمان مساوات
هست و در مراتب طاعت و قربات متفاوتند در احقاق آورده که تفضیل یا توفیقی باشد که معرفت آن
جز بحکم شارع و اعلام او حاصل نگردد یا عقلی که باسباب تفاضیل استدلال بر کثرت فضایل کنند و درین آیه
مراد قسم ثانیست که افضلیة بعضی بر بعضی ثابت میشود چنانچه آدم مخصوص بود بکرامة خلقة و نوح باجابة
دعوة و ابراهیم بشرف خلة و علی هذا امام سجاوندی رح بر آنست که لازم باشد بر لفظ بعض وقف کردن تا لازم
آن نشود که جار و مجرور صفة بعض است چه بران تقدیر بیان فضل رسل منحصر ببعض شود و موسی تم از جمله
مفضل علیه غیره کرده و حال آنکه مفضل علی غیره است چنانچه حق تع میفرماید مِنْهُمْ از این پیغمبران
مَنْ كَلَّمَ اللهُ کسی بود که خدای با او سخن گفت بی واسطهٔ ترجمان و آن موسی بن عمران است قال تع و کلم الله
موسی تکلیما و گفته‌اند حق سبحانه بی واسطه با سه پیغمبر سخن گفته اول آدم را گفت اسکن انت و زوجک الجنة
دویم موسی را فرمود انی انا ربک و در خبر آمده است که حق سبحانه با موسی صد و بیست و چهار هزار و سیزده کلمه گفت
و موسی استماع نمود سیوم پیغمبر ما را صلوات الله علیه فرمود که واوحی الی عبده ما اوحی آنکه با دیگران گفت بر صحایف
ظهور رقم اشتهار یافت و آنچه با او حضرت گفت در میان آورد در صحایف غیب از دیدهٔ دیگران بمهر کتمان
مختوم ساخته مکتوم گردانید بیت آن راز که با تو در میانست مرا * از غیر قفای دوست نهانست مرا
و چون از تفضیل بعضی بر بعضی همین اثبات فضل لازم آمد و آنکه تفضیل بدرجهٔ واحده بود یا بدرجات
کثیر معلوم نشد پس جهة آنکه جمعی را بر جمعی هست افضلیة بدرجات بسیار ثابت بوده فرمود وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ
و برداشت برخی را از ایشان دَرَجَاتٍ به پایهای بلند و سبب این تفاوت آن گفته‌اند که حق سبحانه بعضی از ایشان را
استعدادی تمام از برای قبول آن نور که در حدیث نبوی علی مصدره افضل الصلوة کما اینه که فمن اصابه من
ذلک النور اهتدی اشارتی بدان واقعست عطا فرموده بود و جمعی را استعداد قبول آن نور مذکور بدان
مثابه ارزانی نداشته پس افضلیة بقدر اشراق آن نورست و قبول صاحب استعداد مر آنرا و لهذا حضرت
پیغمبر صلوات الله علیه از تفاوت مراتب انبیا که در شب معراج دید برین نوع خبر داد که آدم را در آسمان
دنیا دیدم و عیسی و یحیی را در آسمان دویم یوسف را در آسمان سیوم ادریس را در چهارم هرون را در پنجم
موسی را در ششم ابراهیم را در هفتم و خود از سدرة المنتهی در گذشت و بمقام او ادنی رسید بیت
در آن شب که بالطاف باز کرد * سوی روضهٔ قدس پرواز کرد * هم از جملهٔ پیغمبران در گذشت * هم از قاب و قوسین برتر

ذکر فضایل حضرت خاتم النبیین

گذشت * و جمعی از علما و تفاوت را بر آن حمل کرده‌اند که بعضی از ایشان مبعوث بفرقهٔ از آدمیان بوده‌اند و بعضی
باکثر از ایشان یا بتمام زمرهٔ انسان یا بمجموع جن و انس و گروهی را در خواب پیغمبری دادند و جمعی را به بیداری
و نزد بعضی مفسران مراد از رفع بعضهم ادریس است که او را مکان بلند داد و رفعناه مکاناً علیاً صاحب
کشاف فرموده که ظاهر آنست که آن بعض پیغمبر ما باشد صلی الله علیه و آله و سلم که مفضّلست بر انبیا
بفضایل بی نهایة و آنکه بصریح ذکر او نکرد جهة اشتهار اوست بفضیلة یعنی آن مفضّل
بر همه و افضل از همه بمرتبهٔ علمست و متعین بدین وصف که بر هیچکس مشتبه نشود بیت من نگویم و لیکه
داند عقل * کین طراز لباس دولت کیست * ای عزیز محققان بر آنند که بحکم این آیه میان انبیا و رسل تفاضل
واقعست اما تعیین فاضل و مفضول مشروع نیست چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده
است که لا تخیروا بین الانبیاء مگر حضرت پیغمبر ما صلوات الله علیه که فضل وی بر سایر انبیا بنقل صحیح
ثابت شده از جمله آنکه انا سید ولد آدم و لا فخر و چون سید عالم متبوع باشد نه تابع و او سید همه
اولاد آدم است پس متبوع همه پیغمبران بزرگتر ایشان باشد و بعد از آنکه سر رشتهٔ بیان بفضیلة سید
آخر الزمان کشید عنان اختیار از دست رفته جای دو قلم میخواهد که در میدان سخن گذاری جولان نماید نظم
حرام دانم با دیگران سخن گفتن * کجا حدیث تو آید سخن دراز کنیم * هزار گونه پلنگم بهر دهم که بوید * رسی که آن
بوی تست ترک تاز کنیم * و خصایص آنحضرت که موجب افضلیت است حصهٔ چند مذکور میگردد و بعضی بحلیهٔ
نقل مزین و برخی بارشاد عقل موضح و مبین اما آنچه بشهادت نقل ثابت شده دو نوع است یکی ارشاد
وآن بنص قرآن باشد دویم آنکه بحدیث صحیح ثبوت پذیرد و از قسم اول که استیفای آن از حیز احصا
بیرونست بیست وجه رقم ارادی یابد اول آنکه حق سبحانه ذکر او رفیع گردانید و رفعنا لک ذکرک یعنی نام
آنحضرت را با خود در کلمهٔ شهادت تا قیام قیامت اقتران داد و او لا بنای دین اسلام که مرضی اوست بر آن نهاد
بیت سر توحید از نبوت شد مکمل لاجرم * در شهادت نام حق با نام او باشد قرین دویم شب معراج او را
بمرتبهٔ مترقی ساخت و بر درجهٔ متصاعد گردانید که قدم اندیشهٔ هیچ پیغمبر پیرامون آن نگشته بود فکان
قاب قوسین او ادنی سیوم بکافهٔ آدمیان مبعوث گردانید و ما ارسلناک الا کافة للناس و هر یک از
پیغمبران تنی چند را در مکتب ادب تعلیم معالم شریعت دادندی و این همای هوای بعثت الی کافة الامم
سایهٔ دولت بر مفارق تمام اولاد آدم بلکه بر مجموع جن و انس افکند همه را بزیر ظلال بال آفتاب پرتو
خود میخواند چهارم رتبهٔ ختمیهٔ انبیا بوی ارزانی داشت و خاتم النبیین کمال رسالت او مهر انقطاع بر
در پیغمبری نهاد و منادی جلالت او بر سر بازار اقتدار ندای لا نبی بعدی در داد تا لاجرم بعد از نبوت وی

طریق وحی

طریق وحی مسدود است و جملهٔ دعوتها الا دعوة وی مردود بیت باز از بعثت تو بدست کمال زد * مسمار
نسخ بر در دکان انبیا پنجم طاعة او عین طاعة خود نام کرد من یطع الرسول فقد اطاع الله ششم
صحة دعوت نبوة خود را مشروط باتمامه شهادة متابعت او ساخت ان کنتم تحبون الله فاتبعونی هفتم
رضای خود را با رضای او قرین کرده و الله و رسوله احق ان یرضوه هشتم در رجوع حکم او را داخل محکمهٔ عزت
و کبریا گردانید فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله والرسول نهم بیعة او را بیعة خود خواند ان الذین
یبایعونک انما یبایعون الله دهم اجابة خود را با اجابة او اقتران داد استجیبوا لله وللرسول یازدهم
نفی و اثبات فعل از مقام قرب وی اخبار فرمود و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی دوازدهم او را بحکم
خطاب اختصاص ارزانی داشت مجموع انبیا را بندای علامت مخاطب گردانید یا آدم اسکن یا نوح اهبط
یا ابراهیم اعرض یا موسی انی انا ربک یا داود انا جعلناک خلیفة یا زکریا انا نبشرک یا یحیی خذ الکتاب یا
عیسی ابن مریم اذکر نعمتی چون نوبت خطاب آنحضرت رسید او را بندای کرامت خواند یا ایها النبی انا ارسلناک یا
ایها الرسول بلغ شعر کل بالاسم ینادی و الحبیب له * یقال یا ایها بالرفع و العظم سیزدهم بزندگانی وی قسم یاد
کرد لعمرک انهم هر که بر تو آفتاب حیات از روزنهٔ سینهٔ او بر ساحت دل افتاده باشد داند از زین قسم قسم او نفی
و نصیب او فرا از فضیلة آن سید سرور معلوم و مفهوم خواهد شد بیت بجان یار خود سوگند خوردن * بجان تو
سوگندی عظیمست چهاردهم او را بدو نام از اسمای حسنی خود مسمی گردانید خود را عزیز گفت ان الله لقوی عزیز
او را همین نام خواند لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز خود را نور خواند الله نور السموات والارض و فی فضیلة وی
نیز همین نام روشن گردانید قد جاءکم من الله نور خود را ولی گفت الله ولی الذین آمنوا در حق او فرموده و اجعل لنا من
لدنک ولیا خود را نصیر خواند و نعم النصیر او را نیز بدین اسم تسمیه فرموده و اجعل لنا من لدنک نصیرا خود را اول
گفت هو الاول او را نیز همین نام نهاده و انا اول المسلمین خود را حق گفت فتعالی الله الملک الحق او را گفت قد جاءکم
الحق خود را شهید خواند و کفی بالله شهیدا او را بارهٔ او فرموده و جئنا بک علی هؤلاء شهیدا خود را هادی گفت و ان الله
لهاد او را بدین نام جلوه داده و لکل قوم هاد خود را رؤف و رحیم خواند ان الله بالناس لرؤف رحیم او را نیز همین
دو نام بستود بالمؤمنین رؤف رحیم بیت از آن داد نام خودش کردگار * که آن نام نامی شود نامدار * زهی ذات
خرم از نام اوست * که بین دو صد آسمان دام اوست پانزدهم او را رحمة عالمیان گردانید و ما ارسلناک الا
رحمة للعالمین و آنحضرت از آنجا که رحمت بر ایشان بود همه را بطریق نجات دعوة می کرده و در تحصیل درجات ترغیب
می نمود شانزدهم مؤمنان را بصلوة وی فرموده و خود با ملائکه بر وی صلوات فرستاد ان الله و ملائکته یصلون
علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما آورده اند که چون این آیه فرود آمد حضرت خواجه صلی الله

وآله وسلم فرموده که هنئونی مرا تهنیت کوئید که آیتی بر من نازل شده که دوستر دارم از دنیا و هر چه در وی است
بیت کویند خداوند بنی با فرشتکان ای بندهٔ خدای توهم اتفاق کن در نقل درود آن شکرستان اصطفا طوطی
روح راده و شیرین مذاقکن هفدهم حوض کوثر بوی عطا فرموده انا اعطیناک الکوثر تا تشنکان بادیهٔ شوق را
از انبیا و غیرهم جان زلال شوق آمیز سیراب کرداند هجدهم مقام محمود را مستقر کرامت ساخت ان یبعثک
ربک مقاما محمودا نظم ای ذات تو در دو کون مقصود وجود در نام تو محمد و مقامت محمود نوزدهم نام اورا
از نام خود مشتق کردانید محمد رسول الله مصرع فذو العرش محمود وهذا محمد در بصایر الکلمات آورده که حق تعالی
حمید است و معنی حمید هم ستوده وهم ستاینده است ستوده است بجمال اسماء و صفات و ستاینده است
بندکان را بر ادای طاعات و عبادات معنی احمد نیز ستاینده است و از ان محمد ستوده کوییا زبان عنایت ربانی
بی کوینده یا سید چون من خلق را ستاینده تو احمدی و چون من بندکان را ستایم تو محمدی همه عالم ستاینده وستا
ی تواند همه پیش بیت در ستایش زحد می کذری لاجرم از همه ستوده تری بیستم در کلام مجید کرم از هر یا قدم آنحضرت
یاد کرده بلکه از اغلب صفات صوری و معنوی او خبر داده سر آن سرهد کرنیه افسر کرامته بوده در لفظ
لعمرک باز نمود نرکس دیده اش که چشم فلک بدو روشن شدی در روضهٔ ولا تمدن عینیک نشو و نما
داد صدف کوش باهوشش که مخزن نجوا اسرار حقیقت بوده در قعر جرکنایه قل اذن خیر لکم جای قرار
مقرر فرموده آفتاب روی دلفروزش بر اوج عنایت قد نری تقلب وجهک از آفت زوال مامون
مفتاح زبان کوهر بارش در درج عزة فانما یسرناه بلسانک از تصرف طبع و نفس محفوظ و مصون شرح سینهٔ
بی کینه اش در دفتر الم نشرح لک صدرک مذکور شده دل بی غلش در صحیفهٔ نزل به الروح الامین علی قلبک
مرقوم و مسطور ذکر دست کهر محیط از رشک سخاوت او کف بر روی زنانت در آیهٔ ولا تجعل یدک
مبین ذکر کردنش که بسته و بان ملک متانت و مزالی عنقک نشانی مبین تحوای انقض ظهرک بر صفت
پشت قوی اساسش که پشتی اولیا از و باشد مشتمل بر مضمون انک تقوم وصف پای بلند پایه اش که کوی
عرش فرش او بود مشکتار بیت ای ذرها با چو چشم خویش مبین در وی چون تو انه بود چندین حسن در یک
آدمی دیکر کلام هدایة الختام و کتاب اعجاز انتساب بخوبی صفات و زیبایی سمات و کثرت مناقب
رفعت مناصب و حسن افعال و نیکویی احوالش اشارات بلیغه و کنایات لطیفه دارد و در آیه کذاری
خدمتکاری متمنی آنست که شمه انا انفها بر لوح بیان کار و زیبایی روی دوبیش والضحی واللیل اذا سجی
در بابی جست وجویش ولسوف یعطیک ربک فترضی آیهٔ عزتش ولکن رسول الله وخاتم النبیین و امیر
حشمتش وما ارسلناک الا رحمة للعالمین بیان جلوتش انا سنلقی علیک قولا ثقیلا نشان خلوتش فاذا تهجد

لک فی الصبح سبحا طویلا مضیف حالش ووضعنا عنک وزرک اجاح حاجتش فلنولینک قبلة
ترضیها اصلاح دعوتش انما انت منذر من یخشیها طبع سلیمش فبما رحمة من الله لنت لهم قوت
عفوش عفا الله عنک لم اذنت لهم قوت عزمش فاذا عزمت فتوکل علی الله غایت صبرش واصبر وما
صبرک الا بالله دنوی مرتبش دنی فتدلی علو مراتبش مکان قاب قوسین او ادنی پاکی جامه اش وثیابک
فطهر کری حکامراش و ربک فکبر ثبات قدمش ولا تکن کصاحب الحوت رفعت همتش وتوکل علی الحی الذی
لا یموت منشور غالبیتش لیظهره علی الدین کله دستور کامیابیش وتقلبک فی الساجدین شرح لشکر آرایش
تبوئ المؤمنین مقاعد للقتال در شرح بینایی و دانایش انظر کیف ضربوا لک الامثال اشارت متصل
بشارتش انا ارسلنا الیکم شهادت مقرن بسعادتش لیکون الرسول شهیدا علیکم کشتکان راه عشق
بل احیاء عند ربهم یرزقون کامران بارکاهش والسابقون الاولون دوستان بصیرتش فبصرک الیوم
حدید آشنایی سوططش فذکر بالقرآن من یخاف وعید مولد میمونش لا اقسم بهذا البلد مقدم همایونش
یاتی من بعدی اسمه احمد کمال بخشش یاوه علیک ربک داعی جلال مودتش وللآخرة خیر لک من الاولی
حوض مورودش انا اعطیناک الکوثر دشمن مردودش ان شانئک هو الابتر قوة پاسش جاهد الکفار
والمنافقین علم بی قیاسش ولقد جاءک من نبأ المرسلین میدان داری وحدتش ولکن الله رمی کار
کذاری عزتش ما کذب الفؤاد ما رأی لمعه چراغش و سراجا منیرا تجلیه بلاغتش شاهدا و مبشرا و نذیرا
شرع شریعتش شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا وحی منیفش وکذلک اوحینا الیک روحا نطق
دلپذیرش وما ینطق عن الهوی شرح دانو کریش علمه شدید القوی سر بیادینش یس والقرآن الحکیم
سیر سعادتش وانک لتهدی الی صراط مستقیم تمهید رسالتش بعث فی الامیین رسولا تاکید
جلالتش کان علی ربک وعدا مسئولا وفور شکر کامش ما انت بنعمة ربک بمجنون ظهور اجر سالمش
وان لک لاجرا غیر ممنون رفع کزندش لیزلقونک بابصارهم دعوة دلپسندش فلعلک باخع نفسک
علی آثارهم حلاوة تلاوتش ورتل القرآن ترتیلا کرامت زهادتش وتبتل الیه تبتیلا خلق نیکوش
وانک لعلی خلق عظیم لطف بشماریش بالمؤمنین رؤف رحیم جهد تمامش فاذا فرغت فا
نصب توجه دوامش والی ربک فارغب تعلیم درستش اقرأ باسم ربک الذی خلق تعویذ حراستش
قل اعوذ برب الفلق مبالغه اندارش فاصدع بما تؤمر مجادله اهل انکارش فان ابتغوا سلما ولبقش
وانا اول المسلمین حکم اولویتش النبی اولی بالمؤمنین صحیفه احکامش تنزیل من الرحمن الرحیم لطیفه
اعلامش الرحمن علم القرآن معراج کرامتش سبحان الذی اسری تسهیل امتش سیجعل الله بعد عسر یسرا

مسجد پر نورش لمسجد اسس علی التقوی مزید ذوق و حضورش سنقرئک فلا تنسی استقامة تهجدش
فتهجد به نافلة لک استقامت تعبدش فاستقم کما امرت ومن تاب معک قیام نمازش فصل لربک وانحر
راز نیازش فانه نزله علی قلبک وعدهٔ رجعتش لرادک الی معاد سلوک حضرتش لا یغرنک تقلب الذین کفروا
فی البلاد تاکید صدق واعتراض لقد صدق الله رسوله الرؤیا تمهید موعظه اعتراضش وما یدریک
لعله یزکی لغت فصاحت شعارش من المنذرین بلسان عربی مبین نسب کرامت دثارش للذین اتبعوه
وهذا النبی حسن مشاهده اش رأی من آیات ربه الکبری یمن مجاهده اش مازاغ البصر وما طغی
مصباح روحش والیه انیب مفتاح فتوحش نصر من الله وفتح قریب تحمل محنتش فاصبر صبرا جمیلا
تبتل خدمتش قم اللیل الا قلیلا طرح یتیم نوازیش فاما الیتیم فلا تقهر شرح کارسازیش واما
السائل فلا تنهر غزارت علمش وعلمک ما لم تکن تعلم سلامت فهمش اقرأ وربک الاکرم قصه حکایتش نحن
نقص علیک آیه روایتش بلغ ما انزل الیک مبامن ارشادش نزلنا علیک القرآن تنزیلا وظایف ادا
واذکر اسم ربک بکرة واصیلا رمزی از نام سعادت فرجامش طه رازی از کلام دولت انتظامش فیم انت
من ذکریها دین پسندیده اش ان الدین عند الله الاسلام قبله بکزیده اش فول وجهک شطر المسجد الحرام
اعراض اعتراضش فتول عنهم فما انت بملوم اقبال استقاضش ومن اللیل فسبحه وادبار النجوم
نوازش اولیا حضرتش واخفض جناحک للمؤمنین کدازش اعدا دولتش فذرهم فی غمرتهم حتی حین
پناه حمایتش من شر الوسواس الخناس جاه سالکان راه هدایتش کنتم خیر امة اخرجت للناس دیباجه ثبت
معونتش بایدی سفرة جریدهٔ اهل بیعتش اذ یبایعونک تحت الشجرة اصحاب بزرکوارش من المهاجرین
والانصار رفیق شفیق نیکوکارش ثانی اثنین اذ هما فی الغار فاروق دینش ومن اتبعک من المؤمنین اقامت
یقینش وان اقم وجهک للدین بجز شکرش امن هو قانت آناء اللیل تعبیه عسکرش ما استطعتم من قوة
ومن رباط الخیل واما دعائد قدرش انما ولیکم الله اسناد شرح صدرش الم نشرح طهارت خانه دانش ویطهرکم
تطهیرا سخاوت دودمانش ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا ویتیما واسیرا طرف جلوانش ویهدیک صراطا
مستقیما تحف صلواتش صلوا علیه وسلموا تسلیما نظم ای کفته لطف حق بجودی خودت ثنا
ما از کجا مدح و ثنای تو از کجا ما خود کییم تا ز ثنای تو دم زنیم در مرض لعمرک لولاک والضحی لطف خدای
جمله کمالات خلق را بکجا ذکر کرده داد بدو نام مصطفا صلی الله علیه وآله وسلم قسم ثانی از خصایص افضلیه
آنحضرت صلوات الله علیه که باحادیث صحیحه ثابت شده چون وجوه این قسم نیز بر ترتیبی است که استیفاء آن از
سرحد شمار متجاوز است و محاسب خرد تیز بین از حصر عشر عشیری از آن عاجز لاجرم بایراد بیست وجه که اشهر

واوضح بود

واوضح بود اختصار نمود اول آنکه بوجود بر همه اشیا سابق بود و قابلهٔ رحمة اطفال مهد عدم را از ارحام
قضا بفضای تکوین ترتیب بود که شاه باز بلند پرواز نور مقدسش جناح نجاح در هوای هویت طیران نمود
بیت کلک عنایت چو رقم ساز کرد انچه پیش این رقم آغاز کرد دویم آنکه کوی نبوت بمیدان سبقت از
همه انبیا در ربود کنت نبیا و آدم بین الماء والطین نظم ای بر سریر کنت نبیا نهاده پای وآدم هنوز
بوده مخمر باب و طین در احادیث صحیحه مذکورست که از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سؤال کردند که متی وجبت
لک النبوة چه وقت بود که خیاط دیوان قضا عنایت طراز غرای نبوة را بنام نامی تو موشح کردانید فرمود
در چه زمان و چه مکان دبستان هدایت منشور نور رسالت را بنام سامی تو رقم زدند خواجهٔ عالم صلی الله علیه
وآله وسلم فرمود که و آدم بین الروح والجسد آن روز که در جامه خانهٔ غیب خلعت پیغمبری بر بالای ما می دوختند
هنوز آدم سر از بالش خاک بر نداشته بود و دست قدرت رایت ونفخت فیه من روحی نیفراشته بیت
شد کشاده در نبوت او پیشتر ز آدم ابوت او چون ز احمد نیافت فطیر کل آدم هنوز بود خمیر
و در شواهد النبوة فرموده که پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم در عالم شهادت اکرچه آخرین پیغمبران بود
اما در عالم غیب اولین ایشانست کما قال صلی الله علیه وآله وسلم کنت نبیا و آدم بین الماء والطین و
بیان این آنست که حضرة ذوالجلال والافضال در ازل آزال حیث کان الله ولا شیء معه اول تجلی که بخود کرد
بی آنکه وجود غیری درمیان باشد بصورت شانی بود مطلق که جامع مر جمیع شئون را بی امتیاز بعضی از
بعضی وصورت معلومیه آن شان را تعین اول و حقیقة محمدی کویند و حقایق سایر موجودات همه اجزا و تفا
آن حقیقه است و تجلیاتی که بصور آنها واقع شده است در غیر علم انشأ و انبعاث از تجلی بصورة آن حقیقه
یافته است وصورت وجودی حقیقه اولا در رتبه ارواح جوهریت مجرد که شارع صلی الله علیه وآله وسلم تارة
ازان بعقل و تارة بروح یا بنور تعبیر کرده است حیث قال صلی الله علیه وآله وسلم اول ما خلق الله العقل و اول
ما خلق الله القلم و اول ما خلق الله روحی او نوری و شک نیست که اختلاف عبارات مبنی بر اختلاف
اعتبارات است زیرا که رتبه اولیه جزئیک حد را متیو اند بود و صورت وجودی آن حقیقة در رتبه بعد از
رتبه با منتهی شود بصورت جسمانی عنصری انسانی در عالم شهادت ظاهر شوند به نبوت موصوف کشت
بخلاف پیغمبران صلی الله علیه وآله وسلم که چون بوجود روحانی موجود شد بشارت داده و اعلام کرده آمد به نبوت
بالفعل بیت صدر نشین اوست درین پیشگاه کنت نبیا بود او را کواه بود ز رخ شمع نبوت فروز وآب خیره کل
آدم هنوز سیوم آنکه مهتر همه فرزندان آدم است علیه السلام چنانچه در حدیثی که سابق در سیادت او اولاد
آدم را مسطور شده مذکور کشته در تفسیر کبیر از کتاب فضایل الصحابه که امام محیی السنه بیهقی تالیف فرموده

نقل میکنند که روزی حضرت مرتضی علی علیه الصلوة والسلام از دور بدید آمد حضرت رسالت صلی الله علیه
وآله وسلم فرمود که هذا سید العرب عایشه گفت الست انت سید العرب خواجه عالم صلی الله علیه وآله
وسلم فرمود که انا سید العالمین وهو سید العرب وچون ثابت شد که آنحضرت سیدست پس فاضلتر از همه
ایشان باشد چهارم آنکه گرامی ترین اولین وآخرینست کما قال صلی الله علیه وآله وسلم انا اکرم الاولین و
الآخرین علی الله ولا فخر وهر که اکرم بود افضل باشد پنجم آنکه عالم بطفیل وی از کتم عدم بفضای
وجود آمد بیت هست بمهمان سرای نعمت هستی عالم وآدم طفیل خوان محمد صلی الله علیه وآله وسلم
در ریاض المذکرین از ابن عباس رضی الله عنه نقل میکنند که روزی حضرت صدر بارگاه رسالت علیه
الصلوة والسلام از حجره طاهره بیرون آمد اثر بهجة بر صفحه جبهه مبارکش ظاهر ودر فرحت
از لوح جبین مبینش لایح ولایح گفتند یا رسول الله ما حضرت را بغایت مبتهج ومسرور می
بینیم فرمود که نعم جبرئیل امین بمن فرود آمد وگفت حق تعالی ترا سلام میرساند ومیگوید لولاک
لما خلقت الافلاک الجنة ولولاک لما خلقت الدنیا اگر تو نمی بودی سرا بوستان بهشت در ساحت
وجود بظهور نمی آمد واگر نه بواسطه تو بودی معمار قدرت اساس حجره مسدس دنیا نمی افکند واز
مضمون این حدیث مفهوم میشود که مخترعات ابداع همه عالمیان را بر سر خوان اختراع بطفیل این مهمان
حجره ابیت عند ربی صلای دعوة وجود زده است نظم من اجله قبة الافلاک قد خلقت
لولاه ما انقضت الافلاک تکوینا واجبا کشتا اند بیت بیا که مایده لطف کردگار جهان را تو میهمانی وعالم
درین میانه طفیلی ششم آنکه حق تعالی او را حبیب خود خواند واین حدیث در انوار الاصول است که حق تعالی
ابراهیم را خلیل گرفت وموسی را کلیم ومرا حبیب پس فرمود که بعزت وجلال من که برگزینم حبیب خود را بر
خلیل ونجی خود ای عزیزا اگر ابراهیم خلیل بود واتخذ الله ابراهیم خلیلا آنحضرت حبیب جلیل است ومیان حبیب
وخلیل فرقهاست خلیل را بعد از استکشاف خلعت داد وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات نظرگاه خلیل
را قدمگاه حبیب جلیل گردانید ثم دنی فتدلی خلیل بخود متوجه کعبه وصال شد انی ذاهب الی ربی حبیب
بیخود بارگاه جلال را دریافت اسری بعبده لیلا خلیل طلب مغفرة کرد ربنا اغفر لی حبیب را بی طمع این
مژده فرستادند که لیغفر لک الله خلیل بدعا برخواست که روز جزا مرا رسوا مگردان ولا تخزنی یوم یبعثون
حبیب را بی خواست او همین بشارة رسید یوم لا یخزی الله النبی خلیل مطیعان را بخود اضافه کرد که فمن
تبعنی فانه منی حبیب عاصیان را در پناه عصمت آورد شفاعتی لاهل الکبایر من امتی خلیل منادی حج
وقربان بود واذن فی الناس بالحج حبیب ندا کننده شرع وایمان بود سمعنا منادیا ینادی للایمان

خلیل

خلیل بخدا سوگند خورد تالله لاکیدن اصنامکم خدای بحبیب قسم یاد کرد لعمرک انهم لفی سکرتهم خلیل از خلت
مقام خشیت یافت واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی حبیب از محبت رتبه شفاعت یافت ولسوف یعطیک ربک فترضی
ودیگر اگر موسی نجی بود وقربناه نجیا مرتبه حبیب ازو بیشتر بود نجی را دستی بود چون ماه تابان تخرج بیضاء
حبیب را دلی بود چون خورشید درخشان مثل نوره کمشکوة فیها مصباح نجی بعصا آب از سنگ بیرون آورده فانفجرت
منه اثنتا عشرة عینا حبیب را چشمه حیات از میان اصابع روان شد چنانچه در قصه حدیبیه مشهور است
نجی رضای حق طلبید رب اشرح لی صدری حبیب را بی آنکه طلب کند این سعادت عطا فرمود الم نشرح
لک صدرک نجی بر وزن طور در احکام شریعت سخن گفت وکلم الله موسی حبیب را در قبه نور بر اسرار حقیقه
اطلاع داد فاوحی الی عبده ما اوحی وهر دو سبب فرموده اند حبیب شنید اما کلامی بی آواز معانی در معانی راز
در راز بیابی فهم در بالای او لنگ سدره عقل در صحرای او لنگ زگفتن برتر است واز شنیدن زبان زیب
گفتگو باید بریدن هفتم آنکه میان دو کتف مبارکش را بخاتم نبوة بیاراست چنانچه در حدیث جابر انصاری
رضی آمده است که رأیت الخاتم عند کتفه مثل بیضة الحمامة الحدیث وآن بر مثال دایره بود از خالهای مشکین که
در حجره نبوت را بدان مهر کرده اند نظم ذات بی مثل ترا مهر نبوة از چه بود مهر شد زین پس وگر نیست در بیم
وآن نشانه دایره وجود بود که بوجود تو اتمام یافت یا کرد نامه که دهان عشاق را بواسطه آن در سلسله محبت آورد
بیت تو بی که مرغ دل عشق را بهم تمام بهر مهر نبوة فکنده ام هشتم آنکه جوامع کلم یعنی سخنان
جامع که اندک آن متضمن معانی بسیار بود بوی عطا کردند اوتیت جوامع الکلم آنکه او را برای اتمام مکارم
اخلاق مبعوث گردانیدند ان الله بعثنی لتمام مکارم الاخلاق وکمال محاسن الافعال واگر نه بعث تمام
او نظم بنا نهادی لوای تکمیل مکارم صفات ارتفاع نیافتی نهم آنکه دین متین را بوجود او تمام
گردانیدند در صحیحین آمده است که مثل من وانبیاء پیش از من مثل مردیست که خانه بنا کند وبه نیکوی آن را
ساخته وآراسته گرداند وموضع یک خشت از زاویه خانه بگذارد مردمان می آیند وآن موضع را طواف می
کنند واز آن بناها متعجب گشته می گویند چه خوش بودی اگر این خشت بجای او بودی تا اسم تمامی بر این بنا
اطلاق توانستی کرد پس فرمود صلی الله علیه وآله وسلم که من آن خشتم اشارتست بآنکه بنا نبوت بود تمام
شد وچه زیبا گفته است بیت چل روز از آن سبب گل آدم سرشته بود تا قصر دین بخشت وجودت شود تمام
دهم آنکه بلاد بسیط زمین را مسجد عبادت وی وامت وی گردانیدند جعلت لی الارض مسجدا
ودیگر انبیا جز در معبدی خاص نشایستی عبادت کردن یازدهم آنکه خاک پاک را جهت طهارت وی
بمنزله آب طهور ساختند وتیمم در وی حکمت مشروع بود دوازدهم آنکه او را بالقاء ترس در دل دشمن

منصور گردانیدند ونصرت بالرعب وانبیاء دیگر را قوة چندان نبود که روی برروی با دشمن مقاومت
کردندی وبه ثبوت پیوسته که میان آنحضرت ولشکر دشمن مسافت یکماهه راه بود که ترس بر ایشان کما
عزیمت هزیمت را تصمیم میدادند سیزدهم آنکه مال حرام کفار را غنیمة حلال وی ساختند واحلت لی الغنایم
وبر پیغمبران دیگر حرام بود چهاردهم آنکه مقربان ملکه برافضلیة او افاضه شهادت نموده اند از جمله آنکه در ریاض
الازهار آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که جبرئیل علیه السلام با من گفت ای سید المرسلین مشارق
ومغارب زمین پیموده ام وطوایف خلق را خانه بخانه وقبیله بقبیله آزموده هیچکس را از تو فاضلتر ندیده ام ودر
هیچ خاندان از تو بزرگوارتر نیافته ام ع العرب خیر الناس والنبی خیرهم بیت همه دریا بازمودم زتو خوشترم نیامد
چو فروشدم بدریا چو تو گوهرم نیامد پانزدهم آنکه اول گوهری که از صدف خاک بر آرد وی باشد
انا اول من ینشق عنه الارض شانزدهم آنکه روز قیامة لوای حمد بدست او بود وآدم که ابو البشر است
با سایر انبیا در زیر لوای کرامة وی باشند آدم ومن دونه تحت لوائی هفدهم آنکه امام پیغمبران
وخطیب ایشان روز قیامة وی خواهد بود کنت امام النبیین وخطیبهم هیجدهم آنکه اول کسی که در بهشت را
جال وی در بهشت بگشاید او باشد نحن اول من یدخل الجنة نوزدهم آنکه رایة شفاعت کبری بکف
او باز داده اند واعطیت الشفاعة ای عزیزان اگر نه مرهم امید شفاعت تدارک ریش گنه کاران
کردی پیداست که حال خستگان بیمارستان جرم وعصیان بکجا کشیدی بیت همه را از کنه شفیع تو بسی
اصل جمعیت جمیع تویی گرچه اندک بضاعتی داریم از تو چشم شفاعتی داریم اما آنچه بمقتضای عقاید
باب افضلیة توان گفت بسیار وبیشمار است واز آن جمله آنچه مقتضاء وقت باشد بر لوح بیان رقم پذیر گشت
بدانکه فضل یکی از انبیا بر دیگری یا بجهة جامعیة است یا بکثرت امة یا بکمال معرفت یا بوفور ذکر وشهرت یا بسیاری
معجزه یا باستحکام احکام شریعت روشن شد که هر چه پیغمبران داشته اند آنحضرت پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم جامع
آن بوده وآنچند خصیصه چنانچه مذکور شد بر ایشان تفوق نموده در تفسیر کبیر آورده که خدای تعالی
حضرت مصطفا را فرمود که فبهداهم اقتده یعنی سیر انبیا اقتدا کن واحوال ایشان را بر روی نمای آثار
بانکه هر وصف وسیرت هر یک مطلع شد اجود واحسن آن اختیار نماید زیرا که اقتدای پیغمبر بدیشان
در اصول دین نشاید چه در آن تقلید روا نیست ودر فروع نیز نشاید چه شریعت او ناسخ شریعت ایشانست
پس مراد محاسن اخلاق ومکارم اوصاف خواهد بود واز صفات ستوده سنیه واخلاق پسندیده علیه هر چه
با هم ایشان متفرق بوده نزد او تنها مجتمعست پس از همه افضل واکمل باشد نظم هر چه خوبان جهان داده اند
قسم تو نیکوتر از آن داده اند در نکو کرم حقیقة به ثبوت پیوسته که اصل وحی تا ومعاد جملگی حضرت حقیقة الحقا

یعنی حقیقه

یعنی حقیقه محمدی ونور احمدی جامع جمله کمالات الهی وکیانی ودر اقصی میزان مراتب اعتدالات ملکی وجولانی
وانسانی آنحضرت عالم وعالمیان مصور برای اظهار تفضیل او آدم وآدمیان ظاهر برای ظهور مرتبه
تکمیل او زیر آدم ومن دونه تحت لوائی اشارة بدین معنی اوست نظم انچه اول شد پدید از جیب غیب
بود نور جان او بی هیچ ریب بعد از آن آن نور مطلق زد علم گشت عرش وکرسی ولوح وقلم یک علم از نور
پاکش عالمست یک علم ذریت وآدم است نور او چون اصل موجودات بود ذات او چون معطی هر ذات
بود واجب آمد دعوت هر دو جهانش دعوت ذرات پیدا ونهانش وازین ابیات خصوصیات
خصوصا بیتین آخرین نهایة جمعیة وغایة جامعیة معلوم ومفهوم ارباب علوم وفهوم است دیگر گزیده
این نیز ظاهر است که هیچکس از انبیا جز آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مبعوث بتمام جن وانس نبوده وهر
پیغمبر برابر رسلها وعبادامة او ثوابست پس ثواب آنحضرت از همه بیشتر باشد وکثرت ثواب موجب زیادتی
فضیلت ورفع انا اکثر الناس تبعا یوم القیمة ایمانیست بدین فضیلت محمد حکیم ترمذی قدس سره
گوید استعداد امارت هر امیری بقدر رعیت اوست کسی که قریه در زیر فرمان باشد اسباب اقتدار او
فراخور آن خواهد بود وآنکه شهری را حاکم وفرمان فرمای بود اساس حکومة لایق آن شهر خواهد اشتد وپس
سلطان اقلیمی را خیل وحشم وطبل وعلم وجنود وعساکر ونقود وجواهر ودفاین وخزاین فراخور عظمت او
تصور توان کرد پس هر پیغمبری که بطایفه مبعوث شده از کنوز توحید وجواهر معرفة لایق حال ایشان
بدو داده اند وکسی که فرستاده است بجمیع اهل شرق وغرب بلکه مجموع جن وانس هر آینه از گنجهای حقایق و
ذخیرهای معانی ونقود فیض کامل وجنود فضل شامل چندان بدو عطا کرده اند که مناسب قدر وی باشد
وهمه رعیت ولوازم آن عتبه خدمت او را او رسد پس نسبت پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم با نسبت انبیا علیهم السلام
چون نسبت سلطان همه ممالکست با حاکم یکشهر یا پادشاه یک مملکت بیت همه انبیا درین راه قاید وتو شاهی و
ایشان سپاه تو اند تو مهر منیری همه اختر اند تو سلطان ملکی همه لشکر اند وباز چون امة او خیر الامم است باید
که او افضل انبیا باشد چه فضیلت خیریة این امة بواسطه متابعت آنحضرتست وفضیلت تابع موجب فضیلت
متبوع بود واز همین بابست آنکه جمعی از این امة با بعضی انبیا در سلک مشابهة انتظام یافته است
علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل وآن نیز که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که دوازده پیغمبر
آرزوی آن بردند که از امة من باشند مؤید این قولست دیگر کمال معرفت بدانکه حقیقة این صورت
بر دیده عارفان جلوه گر است که بحکم المعرفة رأس مالی سرمایه شناخت الهی در خزانه اوست وهر که را از
اولین وآخرین زاویه دل به پرتو چراغ معرفت ربانی روشن بوده وخواهد بود اقتباس نور از لوامع

برکات آن شمع سبحانك انا اعرفكم بالله نموده وخواهد نمود بیت هرکه درین شیوه برآورد نام د سایه در
کرمت کرده‌ام د هرکه بداغ طلب سوخته است د گرم روی از تو درآموخته است د پایهٔ عرفان ز تو شد سربلند
حالت عارف بتو شد دلپسند د مایهٔ معرفت ازخوان تست د آیهٔ این مرتبه در شأن تست د وازینست که هر
نقد معرفت که در دار الضرب حقیقة بسکهٔ سنت آراسته نیست متاع بازار الحاد و سرمایهٔ سودای بیان
حلقهٔ فساد است و حضرت خواجهٔ آفاق و وارث مناصب اولیا باستحقاق کرام مظهر آیات و مجمع
کرامات و ولایات طبقهٔ خواجگان و رابطهٔ التیام و واسطهٔ انتظام سلسلهٔ شریعهٔ ایشانست قدس
الله ارواحهم بیت چو فقر اندر قبای شاهی آمد د بتدبیر عبید اللهی آمد د کی چون او بلوح ارجمندان د نزده نقش
بدیع نقش بندان د مقلم خواجه برتر از کاینست د بیرون از حد تقریر و بیانست د در بعضی رسایل فرموده‌اند
که انفاقست مجموع محققان را که معرفت حاصل نشود بی متابعت حضرت پیغمبر علیه صلوات الله الملك الاکبر
و متابعت کردن او موقوفست بر دانستن آنچیز که متابعت در آن می باید کرد پس بدانکه نبی را صلی الله علیه و آله
قولی و فعلی و حالیست قول او تعلق بزبان او دارد و فعل او تعلق بنظام او و حال او تعلق بباطن او و تتمهٔ
این کلمات قدسیة الصفات در تفسیر آیهٔ ان کنتم تحبون الله فاتبعونی مذکور خواهد شد و جای دیگر
فرموده که این مقام تجلی ذات و صفاتست عبور ازین مقام هیچ کسی را مسلم نیست بی اتباع بر کمال حضرت
محمد را صلی الله علیه و آله و سلم در مقامات فنا و بقا چنانکه نیل [illegible] مقامات پیشین نیز میسر نیست
بی متابعت او هم غرض آنکه هرکه راه در میکدهٔ طلب از بادهٔ عرفان طربی روی می نماید بدانکه هم به پیروی ساقی
بزم اول و حریف محفل لم یزلست نظم تو ساقی حقی که جان و جهان را د زفیض تو باشد شراب معانی د هر کسی که
منشأ و اصل همه معارف او باشد هر آینه در عرفان از همه انبیا اکملست و معرفة او بحقایق موجودات
اشمل بیت جز خدا قدر تو کس نشناخت زانکه د کس خدا را همچو تو نشناخته د و سکر دور ذکر و شهود آن نیز
خاصهٔ آنحضرتست چه حق سبحانه جمیع کتب آسمانی را بذکر کمال و وصف جمال او مشحون کرده است و با انبیا
شرح حال و ذکر عز و جلال او باز نموده میثاق محبت و پیمان متابعتش از همه فرا گرفته اوصاف او در صحف
شیث مذکور بود و اخلاقش در صحایف ادریس مرقوم و در زبور اوراق صحف ابراهیم ذکر تعظیمش مزین
و در اوراق توریهٔ کلیم شرح تبجیل و تکلیمش مبین زبور داود دقایق تعریفش را شامل و صحیفهٔ حقیقی
بر حقایق مکرمتش مشتمل کتاب شعیا مطرح اشعهٔ انوار مناقبش و انجیل عیسی مطلع اهلهٔ
آثار مراتبش میامن اقوال و افعالش را جامع اکثر آیات قرآن جامع و مفاخر اوصاف و احوالش از
مطالع اغلب کلمات فرقان طالع نظم سورهٔ والشمس وصف چهرهٔ رخشان اوست د ذکر و اللیل

از پی گیسوی مشک افشان اوست د سر سبحان الذی اسری نشان قرب او د جاهد الکفار در میدان دین جولان اوست د
قاب قوسین ابروی و مازاغ چشم دلفریب د رب زدنی جوهر حسن بی پایان اوست د هرچه آن بر صفحهٔ قرآن
نقش زده دست غیب د از کمال و از فضایل جملگی در شأن اوست د و کثرت اسماء آن حضرت که در هر کتابی بنامی مذکور
و نزد هر طایفه باسمی مشهور بوده برهانیست واضح بر غایت اشتهار و دلیلی لایح بر نهایت اقتدار او و ذکر آن اسامی
سامی در تفسیر و ما محمد الا رسول از حد توفیق واهب المواهب مأمولست و مسئول و سکر بسیاری معجزات
دلایل صدق انبیا و اسباب تصدیق ایشانست پس هر کجا بشرط ظهور نماید خلعة افضلیة بر قامت سطوت او درست
می آید و جمهور متفق اند برانکه معجزات حضرت خاتم از معجزات سایر انبیا مقدم اکثر و اوفر بوده در مفاتیح الغیب مذکور است
که معجزات حضرت پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم آنچه در اخبار و آثار آمده از سه هزار زیاده است و در ترجمه
بعضی از آنها در محل خود سمت ایراد خواهد یافت و اینجا بجهة اتمام کلام از ایراد دو سه کلمه بر سبیل اجمال ناگزیر است
بدانکه از معجزات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بعضی آنست که در نفس نفیس وی بوده و برخی آنکه در آفاق
از وی صادر شده و معجزات آفاقی یا علوی یا بوده چون تحیر شق قمر و سیر در اطباق سموات یا سفلی
و آن یا در جمادات بوده چون تسبیح حصا یا در نباتات چون نالهٔ حنانه و انقطاع نخل از موضع خود باشارهٔ
وی یا در حیوانات چون شهادت ظبی بر رسالهٔ وی و تکلم حیوانات با حضرت وی و آنچه تعلق بنفس مقدس
وی داشته یا علمیست یا عملی علمی اخبار است از غیوب چون خبر قتل صنادید قریش و هلاک کسری و شاه
فرمودن بشهادت فاروق و ذو النورین و مرتضی و خروج او از محاربه مرتضی با ناکثین و قاسطین و
مارقین و امثال آن و دیگر اعلامست باحکام توریه و انجیل و سایر کتب منزله بی تعلیم و تعلم و مجالست با اهل
کتاب و همچنین بیان حکمها و سیرتهای امم ماضیه و ضرب الامثال و تمهید قواعد سیاست و این همه از آن ادیب
مکتب علمه البیان بر وجهی صدور یافته که طاقت بشر را سعهٔ آن نبوده بیت لوح تعلیم ناگرفته بدست د اندر آموخته کون
داد خبر از است د و عملی لخیر در اوصاف آنحضرتست از حلم و حیا و عفو و سخا و صدق و صفا و رقة و وفا
و عفت و شجاعت و تواضع و عدالت و صلهٔ رحم و امانة و زهد و ورع و قناعت و حسن معاشرت با خلق
و شفقت و رأفة و رحمت بر آفرینکان و غیر آن از مکارم اخلاق و محامد اوصاف چنان بحد کمال واقع بود که از
قوت بشری خارج می نمود و گفته‌اند هیچ عضوی از اعضای آنحضرت را معجزهٔ بوده معجز فرق و قد سایش آنکه ابر
رحمت بار چون چتر شهریاران نامدار سایه بان رحمت بر سر آن خورشید اوج حشمة انداختی تا کلبرگ رخسار
لایح الانوارش را از حرارت آفتاب گزندی نرسد بیت چتر فراز نوک فرق سحاب د سایه نشین چتر
تو آفتاب د و گوییا سرفرازی ابر از جهة این سایه بانیست نظم زان ابر سا بر روی فلک برکشیده است د

کو در طریقت مهر شده سایه بان تو معجز دیدهٔ معنی بین او آنکه از عقب چنان دیدی که در مقابل می دید
و دیدن او در تاریکی و روشنی یکسان بود آورده‌اند که آنحضرت در ثریا یازده ستاره می دید و هم تیز چنان
شش ستاره می بینند بیت دیدهٔ تو هم زپس و هم زپیش د دیده چو چشم همه عالم زپیش د روی و غایبه
ز تو جهی سوی د در نظرت هست یکی پشت و روی د شمع نوازنده جمع را بینی و روی بنود شمع را معجز
گوش باهوشش آنکه در خواب چنان شنیدی که در بیداری هرچه شنیدی فراموشی را بجان راه نبودی
چراکه استماع صداهای وحی آمیز که بعضا نوا بنا شد آنحضرت را بر وجه کمال بوده بیت هست اندر محیط فضل
و شرف د از صفا گوش او بسان صدف د بس گرفته در آن صدف ماوا د جوهر ناسخ لمایوحی د معجز روی
دلجویش آنکه با کمال ملاحت چنان صباحت داشت که دیده را تاب لمعات آن نبودی د در شواهد مذکورست که شب
چهارده در ماه نظر میکردند و در رخسارهٔ مبارکش که مهر سپهر دلبری بود نظر میکردند حسن او جهان آرای
در مقابلهٔ روی جهان افروز او ناقص مینمود بیت مه تمام بحسن تو بر نمی آید د کر از مقابله پهلو تهی کند شاید د
آورده‌اند که عایشه در حجره چیزی گم کرده بود و نمی یافت حضرهٔ رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخانه درآمد
شمع جمالش خانه بمثابه روشن شد که عایشه گم شدهٔ خود را بازیافت بیت شبی که ماه و لقی روز من بحجره درآید
چنان نمود بچشم که آفتاب برآید د معجز زبان اعجاز نشانش آنکه هرچه حکم فرمود از آن محکوم خلاف
سخن او متصور نبود در ریاض آورده که سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم یکی از بت پرستان را بخدای پرستی
دعوت کرده و او پرستش بتی داشت نمیگذاشت وی گفت یا محمد دل از عبادت این بت بر نمیتوانم داشت
فرمود که اگر بت تو با من سخن گوید بوحدانیت حق و رسالت من گواهی دهد توانی که شمع ایمان در سراچهٔ دل برافروزی
و متاع کفر که سرمایهٔ بازار شیطانست بشعلهٔ غوایت بسوزی گفت یا محمد پنجاه سال شد که از پرستش او دم
زده ام و در روش عبادت او قدم زده با من سخن نگفته تو که مخالفه اوی فرا چه و از عبادت او منع می‌نمایی
چگونه با تو سخن گوید حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر سخن گوید تو ایمان می آوری گفت آری
اگر این صورت مشاهده کنم صدق مقال و برهان کمال حال تست و هر آینه از روی تحقیق و تصدیق آن آید
کرد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم زبان شکر بار گوهر نثار بکشاد و گفت یا ایها الصنم من کیستم آواز
از و برآمد که انت رسول الله حقا آن کافر بعد از ظهور آن معجزه ایمان آورد و آنکه در باب دوست و دشمن هر دعا
که بر زبان مبارک می راند بهدف اجابة می پیوست هم از قبیل معجزاتست آورده‌اند که سعد بن ابی وقاص
را دعا کرد و گفت اللهم استجب لسعد اذا دعاك سعد مستجاب الدعوة شد هر تیر دعا که از کمان ایمان
میفکند فی الحال بهدف اجابة میرسید ای عزیز از آن زبان که بشهادت و ما ینطق عن الهوی هرگز سخنی مخالف

رضای خدا بر او جاری نشد و صد هزار تشنهٔ بیابان طلب بزلال بیان که از چشمه سار تقریرش بر تیسیر غایتی
بلسان الکلام منتهی بود سیراب شد تا امثال این و صد هزار چنین ممکن است بیت باز بان گر فصاحت شکرین بود
بیان د طوطی شکرستان علم القرآن توی معجز انسان کوه نشانش که بیرون صفحه از میان و وطال سخن کوی طلوع
نموده آنکه چون سخن گفتی درخشایی می دیدند که از میان آنها بیرون می آید بمثابه که چشم از آن خیره میشد بیت بود دندان
بر در و کان هم گشتم د لب جنبشانه جان وقت تکلم د معجز دهان که رشک چشمهٔ حیوان بود آنکه دیدهٔ ابو قتاده
مرتضی علیه السلم بجان بخش الجواب او شفا یافت و چشم بیرون افتاده قتادهٔ انصاری از آن درستی پذیرفت بیت
عذار ثعبه که اسلامی قتاده را د با علی ولا الموالی علی بار صد د دیگر آنکه در هر چاه که قطرهٔ از آن سلسبیل جان افزای
ریختندی آب شورش در عذوبت و لطافت رشک تسنیم چشمهٔ جنات النعیم شدی و بهر بیخ درخت کز
از آن عین الحیوة رسیدی در طراوت و نضارت با سدره و طوبی لاف برابری زدی بیت نشان آب حیوان کز لبان
خضر میجستم د و هانت میدهد آنک بزیر لب نشان او را د معجز دست دریا نوالش آنکه چشمهٔ زلال از فرجهٔ
اصابع آن چنانچه شمهٔ از آن در قصهٔ حدیبیه سبق ذکر یافته روان شد بیت صد تشنه بی آب درود بود از کف او
آب جو د از فرجهٔ انگشت او بود آب جوشان چشمه سان د معجز کف بحر مثالش آنکه سنگریزه بر آن تسبیح
گفت چنانچه حضار مجلس شنیدند و او بقبضهٔ ریگ خاک ادبار در دیدهٔ دشمنان خاک درنجیت واز
سنگ سیه در کف تو سبحه سنج د قبضهٔ ریگ کرفتار زکف د شو بعرش بیت
بود د معجز انگشتش آنکه بوقت دعوة قرص ماه را بر رخان فلک بمجرد اشارهٔ دو نیم کرده تا در طریق غلامی تا
قیام قیامت داغ دار او بماند بیت شق کشت ماه چارده بر لوح سبز چرخ د چون خامه دیده زنیغ بیان تو د معجز
پای عرش فرسایش آنکه جابر انصاری را دیدم در خانه چاهی بود آب آن تلخ تر از کام ناکامان محنت کشیده و شور
تر از اشک بی سامانان ستم رسیده شکایهٔ عطش بجناب نبوة آورده و صفة شوری و تلخی آب بمآب نبوة عرض کرده
و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم پای مبارک در طشتی شسته آب آنرا بوی داد تا در چاه ریخت و بیمن
قدوم محترم حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم آب آن چاه رشک چشمهٔ حیات و شیرین تر از شربت نبات شد
و دیگر پای مبارک به پشت هر مرکب که در آوردی تیز رو شدی و بر امثال خود سبقت گرفتی و از پایی که در مقام
عبادت از قامتش جد نوم می کشید دقوع هزار چندین از معجزات مقصود است بیت بنا چرخ برین را
پایه داده د بمقدم عرش را بر ایستاده د معجز قامت با استقامتش آنکه با وجود اعتدال بر همه بلند
قدان بیک سر و کردن تفوق داشتی و هر چند کسی را داعیه شدی که در بالا با آن سرو ریاض دنی فندلی
برابری کند و شمشاد خرامان قامت دلپذیرش از و بر سر آمدی بیت هزار سهی کرده حد اعتدال جا آید د

بقامت نرسد که هزار سال برآید ۞ و گفته‌اند آنحضرت را در نفس او هفت معجزه بوده اول آنکه سایهٔ او بر
زمین نیفتادی زیرا که از سر تا قدم همه نور بود و نور را سایه نباشد بیت سایه نداری تو که نور مهی ۞
رو که تو خود سایهٔ نور الهی ۞ و صاحب تحفه الحفنا الله من هدایا فیضه در این باب گفته بیت سایه نیست
بزمین هیچکس ۞ نور بود سایهٔ خورشید و بس ۞ جانت ز آلایش تن پاک بود ۞ سایه نیفکند بر این خاک تود ۞ یا
آنکه چون در روی زمین ناپاکیها باشد حضرت حق تعالی جهة تکریم آنحضرة صلوات الرحمن علیه روا نداشت که سایهٔ
او بر مکان ناپاک افتد بیت بهر تعظیم اوست کایزد پاک ۞ سایه‌اش را نکرد بخاک ۞ یا آنکه عدم ظل آنحضرة اشارتی
بودی بآنکه روی زمین که خفتهاء طلب سالکان مسالک مال و جاه تصرف در او و حکومت بر اوست کرای آن
نکند که جسم من سایهٔ التفات بر آن اندازد پس تا بهاز روح مقدس من بدین مردار بی اعتبار کجا میل خواهد
داشت بیت وقتی که جسم سایه نیفکند بر زمین ۞ جان را بر او هوای توجه کجا بود ۞ یکی از بزرگان فرموده که خواجهٔ
عالم صلی الله علیه و آله و سلم امروز سایهٔ خود را نگاه داشت و بر زمین نیفکند تا فردا بر عاصیان امت افکند
بیت سایهٔ خود را گر نکرد پیش ۞ داشته از بهر خورشید حشر ۞ تا چو بسوزند در آن آفتاب ۞ خود فکنی سایه بر اهل
عذاب ۞ و گفته‌اند که در مکه قوم کفار و منافقان بخاک میرسید اگر ظل آنحضرة بر خاک رسیدی موطی اقدام آنجماعت
شدی و حرمت آنحضرت از آن بیشتر است که سایهٔ وی پی سپر آنان توانستی شد و از جملهٔ سخنان که در این باب فی
آنحضرت فرموده‌اند این ابیات را زبده لطایف هست بیت خرامان سهی از سایه آزاد ۞ جهان از سایهٔ سرو
وی آباد ۞ ز سایه بوده برتر پایهٔ او ۞ زمین و آسمان در سایهٔ او ۞ تنش را بود جان پاک مایه ۞ نیفتد از جان کسی بر خاک سایه ۞
دویم آنکه ختنه کرده از مادر بوجود آمد تا چشم بیگانه بر عورة او نیفتد و غیری متولی تطهیر او نگردد چه نشرف
آنکس که خلق او را پاک کرده‌اند تا طهارت از بلوغ درجهٔ رفعت آنکه حق او را پاک سازد سیوم آنکه ناف
زده متولد شده در انقطاع سرهٔ او از احتیاج او را اشارتست بآنکه او را از خلق انفصال و بحق اتصالست
چهارم آنکه هرگز محتلم نگشت زیرا که احتلام لعب شیطانست و شیطان که از هیبت پیوسته در گریز بود چگونه بر او دست
یافت بیت نه شیطان هین از در پیش میگریخت ۞ که از سایه‌اش گرد نیش میگریخت ۞ پنجم آنکه هرگز مگس بجهة
آنکه احیانا بر نجاست نشیند بر وجود با وجود او نمی‌نشست زیرا که آنحضرت عین لطافت و محض طهارت
بود و پای نجاست آلوده مگس بر وجود آن شکرستان عالم قدس و نزاهت مناسب نمی‌نمود بیت شکر ار چند ز
غوغای مگس چاره ندارد ۞ مگسی نیز نخواهم که کند سایه بر آن ۞ ششم آنکه اگر چشمش بخواب شدی دل او همیشه
بیدار بودی زیرا که نوم نشانهٔ غفلت و طریان غفلت بر دل مبارک آنحضرة که بحکم ما کذب الفؤاد ما رأی
محل مشاهده بود نبایستی چه در آن حریم محترم غیر حق را بار نبوده بیت بصر در خواب و دل بیدار بودش

بصر بیدار

بدن بیکار و جان در کار بودش هفتم آنکه عرق او را بوی بوده که هیچ شامه را بجهة خوشتر از آن نشنیده انس گوید
که هیچ عنبر و مشکی خوشتر از بوی آنحضرة نبوییدم صلی الله علیه و آله و سلم آورده‌اند که هیچکس با وی مصافحه نکردی
مگر که همه آن روز بوی خوش او را شنیدی و در ریاض الذاکرین آورده که ام انس مقداری از عرق جبین مبارک
وقتی که در خواب بود جمع آورده با طیب بیامیخته زنی را بدان تطییب نمود و تا آخر حیوة آن طیب با او
بمانده و هر که از نسل او میزاد طیبة الرائحة می‌آمد و آن جماعت در مدینه باهل بیت عطارین اشتهار یافتند
و این سخن بغایة شهرت دارد که گل سرخ مخلوق از عرق رخسار پر انوار آنحضرتست و در این باب گفته‌اند
بیت خلق گلاب از گل پر گلیخته ۞ تو ز گلاب گل تر انگیخته ۞ ای عزیز آثار معجزات آن انبیا بعد از فوت ایشان
از صفحهٔ ظهور محو شده جز ذکر آن باقی نمانده و قوی ترین معجزه آنحضرت که قرآنست تا انقضاء
دور زمان جهة هدایة امة در میانست و اشاره بدین معنی گفته‌اند بیت چو ریحان خطش توقیع
حسن آمد محقق شد ۞ که تا باشد بر او هرگز غبار نسخ ننشیند ۞ دیگر استحکام احکام شریعه اگر کسی
در قصهٔ نسخ شرایع متقدمین بشریعت مطهرهٔ آنحضرت تأمل کند دوام اساس شرع و تیر و بقای بنای
طریق مستقیم او بر او مخفی نخواهد بود زیرا که ناسخ باید که افضل و اکمل باشد و نسخ فاضل بمفضول نزد
ارباب عقول قبیح است ای عزیز ثبوت نبوة جز باعتبار شرع مقرر من عند الله نیست و چون نبوة
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم قبل از انبیا بفحوای کنت نبیا ثابت شده پس همه شرایع شریعة اوست
در انبیا حکم وی را بوده اما بر دست انبیا و رسل که نواب وی بودند بوی رسیده است چنانچه در عالم
شهادت حضرت امیر المؤمنین علی علیه الصلوة و السلام و معاذ بن جبل رضی الله عنه به نیابت وی بیمن رفتند
و تبلیغ کردند و آنگاه که آنحضرة بوجود جسمانی عنصری ظاهر شد بنسخ آن شرایع که بحسب باطن اقتضاه
کرده بود حکم فرموده زیرا که اختلاف امم در استعدادات و قابلیات مقتضی اختلاف شرایعست و چون دین متین
بوجود با وجود او تمام شد لاجرم تا قیامت از سمت نسخ مصونست و از وصمت تغییر و تبدیل مأمون بیت
تا بقیامت مصون بود ز تزلزل ۞ دین قویم قوی اساس محمد ۞ یک سر مو از حسن جدا نشاسد ۞ هر که شد او بود
حق شناس محمد ۞ این بود کلمه چند در باب افضلیة آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که بقدم وهم تیز رو و بال خیال
دور اندیش بر مصاعد او ترقی توان نمود ۞ بمقتضای ادب سر تفکر بر خط حیرة نهادن و دست تصلف در آستین
خجلت کشیدن اولی می‌نماید بیت در ادبی که خورشید لرزان بود ۞ کجا ذره را تاب امکان بود ۞ بجایی که دریا
نماید سراب ۞ بکوشش چه خیزد ز یکقطره آب ۞ و بعد از آنکه اولا بر سبیل اجمال از تفضیل پیغمبران خبر
داد ثانیا بجهة رد یهود که منکر نبوة عیسی علیه السلام بودند و در باب انکار او مبالغهٔ عظیم می‌نمودند او را از

سایر انبیا با عطاء آیات تخصیص فرموده گفت وَآتَيْنَا و دادیم ما عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ
عیسی بن مریم را معجزهاء روشن و هویدا چون احیاء موتی و ابراء اکمه و ابرص وَأَيَّدْنَاهُ و قوی و مدد
کردانیدیم او را بِرُوحِ الْقُدُسِ بجان پاک که جبرئیل در مادر وی دمید یا قوة دادیم او را بتربیت
و معاونت جبرئیل وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ و اگر خواستی خدای مَا اقْتَتَلَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ اختلاف نکردندی
با یکدیگر آنکسانی که از پس انبیا بودند اختلاف را بلفظ اقتتال آورده که مسبب باشد و اراده سبب
وقوع قتال بسبب خلافست و ایراد این کلام جهة تسلیهٔ سید انام علیه الصلوة و السلام بوده که از سرکشی
و شقاق اهل کفر و نفاق ملول و محزون می‌شده حق سبحانه می‌فرماید که ای سید از خلاف و عناد ایشان
اندوهگین مباش که اجراء امور رسل و امم ایشان بر این وجه که بینی از امة فرمان ایشان نمی‌بردند
چه در حیوة و چه بعد از وفات بلکه اختلاف می‌کرده‌اند مِنْ بَعْدِهِ از پس آنکه مَا جَاءَتْهُمُ الْبَيِّنَاتُ
آمد بدیشان نشانهاء روشن بر نبوة پیغمبر ایشان وَلَكِنِ اخْتَلَفُوا و لیکن اختلاف کردند بمقتضای
مشیت من فَمِنْهُمْ پس از این امتان مَنْ آمَنَ کس بود که بگروید یعنی بر ایمان خود ثبات ورزید
و دین پیغمبر خود را ملازم گرفت وَمِنْهُمْ مَنْ كَفَرَ و از ایشان کس بود که اعراض کرد از دین و جادهٔ حق را
بگذاشت تعریضیست مر یهود و نصاری را چرا که از طریق راستی انحراف ورزیدند وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ
و اگر خواستی خدای مَا اقْتَتَلُوا اختلاف نکردندی تکرار از برای تأکیدست یا تکذیب کسی که گمان می‌برد
که ایشان بنفس خود این کرده‌اند نه بقضا و قدر الهی وَلَكِنَّ اللَّهَ و لیکن خدای تعالی يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ
میکند آنچه میخواهد از خذلان و عصمت هرکه را توفیق دهد از راه فضلست و هرکه را فرو گذارد از روی
عدل نظم فضل هست بر رجال بهر ۞ عدل برقیست از سحاب جلال ۞ فضل درهای لطف بگشاید ۞
عدل ره سوی قهر بنماید ۞ همه خلقند از ره تقدیر ۞ مانده در دام این دو وصف اسیر ۞ فضل بالاکشد چه
افسر ۞ عدل زیر افکند ز نه چنبر ۞ زیر و بالا ز فعل خویش مدان ۞ یفعل الله ما یشاء بخوان ۞ بعد از ذکر خلاف
امم تحریص میکند مؤمنان را بر انفاق و چون یکی از نتایج موافقت انفاق مالست از آن اکرام بر وی پایان
در آن باب مبالغهٔ تام میفرماید و میگوید يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای گروه گروندگان أَنْفِقُوا بیرون
کنید نفقه دهید مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ از آنچیزی که شما عطا کرده ایم و مراد انفاق واجبست یعنی زکوة
جهة اقتران و اتصال او بدین کلام وعید آمیز که میگوید مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ پیش از آنکه بیاید يَوْمٌ روزی
که صفتش اینست لَا بَيْعٌ فِيهِ که خرید و فروخت نباشد در او تا خود را از عذاب بازخرید وَلَا خُلَّةٌ و
نه دوستی باشد تا آنکه از نفقهٔ واجبه که در ذمهٔ شما مانده یاران شما بدان مسامحت نمایند وَلَا شَفَاعَةٌ

و نه درخواستی

و نه درخواستی برای شما در وقت حلول عذاب چه شفاعة در زیادة فضلست نه در فرو گذاشت واجب وَالْكَافِرُونَ
و ناگرویدگان یعنی تارکان زکوة اطلاق کفر بر ایشان برای تغلیظست چنانچه در آن آیه دیگر میفرماید وَوَيْلٌ لِلْمُشْرِكِينَ
الَّذِينَ لَا يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ پس این زکوة نادهندگان هُمُ الظَّالِمُونَ ایشانند ستمکاران که منع کنند حق خدای را
ای عزیز اکثر علما برآنند که انفاق در آیه متناولست واجب و مندوب را و ذکر عدم بیع و خلة وعید نیست بلکه
که بی حاصل کنید منافع آخرة در دنیی زیرا که در روز قیامت بیع نیست تا تدارک مافات نموده آنچه تقصیر باید کرد
بجز دوباری نیست که کسی از روی مهربانی دیگری را دستگیر بلکه همه بخود مشغولند لکل امرئ منهم یومئذ شأن
یغنیه و شفاعتی نیست که کسی از روی مهربانی تقصیر شما را عذر خواهد الا ما شاء الله و مراد از کافران مشرکانست
و ظلم ایشان آنکه وضع عبادة در غیر موضع کردند یا آنکه ناگرویدگان بدین روز ستمکارانند بر نفس خود عطاء رح
فرموده که خدایرا شکر بر آنکه نگفت والظالمون هم الکافرون علماء معانی گفته‌اند انحصار ظلم کرده در کافرون
بتوسط فصل و تعریف خبر و معلوم است که ظلم اعم باشد از کفر پس مراد اجتماع اقسام ظلمست نزد ایشان یعنی
ظلمی که میان او و نفس اوست و آنچه میان او و بنی نوعست و آنچه میان او و حق الله است در کشف الاسرار آورده که لا بیع
اشارتست بدان مبایعت که ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم الآیة و آن منزل مقتصدانست و سابقان بازمانده
است که خدایرا برای بهشت پرستند و لا خلة ایماییست بدان محبة که والله یحب المحسنین و این منزلت صادقانست که خدایرا
در عبادت تقصیر کرده‌اند و آن از شفاعت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که شفاعتی لاهل الکبایر من امتی
بر نداشته پس حقیقة آیه آنست که این سه منزله در دنیا بدست آرید که هر که در سرای کسب و عمل از این مقامات باز
ماند و بیکی از این سه منزله نرسد فردای قیامت که حصول آنها ممکن نیست از همه دورتر و بازمانده تر باشد بیت کار اینجا
کن که تشویش است در محشر بسی ۞ آب اینجا بر که در دریا بسی شور و شر است ۞ و چون در آن روز جز آشنایی با موحد سودی
نیست نکره و ابواب نجات جز بمفتاح توحید گشاده نگردد پس آیتی مشتمل بر بیان وحدت و عظمت و کمال قدرت که
دلیلیست بر اثبات الوهیة ردیف ما قبل گردانید و آن سید آیتهاء قرآنست یعنی آیة الکرسی و تسمیهٔ او بدین وجه
جهة ذکر کرسیست و اراده و اختصاص بدو چه کرسی الهی در هیچ آیة دیگر مذکور نشده و آن کرسی که در سورهٔ ص گفته
آنکه از آن سلیمانست ۞ و گفته‌اند که کتاب ربانی مشتمل است بر سه چیز توحید و احکام و قصص و حق تعالی آنها را
با یکدیگر می‌آمیزد و هرچند آیة که بر یکی از آنها اشتمال دارد مقارن هم نازل میکرده‌اند و رعایة این طریقهٔ انیقه
از مقتضای رحمت بی نهایتست بر سامعان قرآن زیرا که طبع انسانی را در مداومت بر یکچیز سآمت حاصل میشود
و مواظبت بر حالی واحد موجب ملال و کلال میگردد پس حق تعالی مشتغل میگرداند کلام را از نوعی بنوعی دیگر
میفرماید سخن را باسلوبی بعد از اسلوبی تا سینهٔ سامع بدان منشرح گردد و دل شنونده از آن فرح افزاید و در استماع

مقتصدان

هر نوع او را چنان نماید که گوییا از تفرج بوستان تماشای گلستانی دیگر می آید پس عندلیب فکرتش از شاخسار حکمت
بدین نغمه ترنم آغاز کند که بیت مرغ ازین باغ بری یا بر سر سدره تازه ترانه تری می دهد ای عجایب ابد از قصر که دلالت
بر جهاد داشت حکم فرمود بانفاق و جهاد چون برای کلمه توحید است بیان توحید ذات و عظمت صفات خود میکند
وی گوید الله خدای سزای عبادت لا اله هیچ معبودی نیست مر خلق را الا هو مگر او که استحقاق معبودیت
او را ثابت الحی زنده حقی که همه زندگان و زنده بعد از فنای ایشان القیوم پاینده در ذات و صفات
یا قایم بتدبیر و حفظ مخلوقات لا تاخذه فرا نگیرد او را سنة نه مقدمه خواب از فتور و غیر آن که نعاس
گویند ولا نوم و نه خواب له مر او راست ما فی السموات آنچه در آسمانهاست از مبدعات علویه وما فی الارض
و آنچه در زمین است از کاینات سفلیه من ذا الذی کیست آنکس که او یشفع درخواست کند عنده
نزدیک وی روز قیامت الا باذنه مگر بدستوری وی که کسی را اجازت شفاعت دهد یعلم می داند
خدای ما بین ایدیهم آنچه در پیش اهل آسمانها و زمینهاست از امور این جهان وما خلفهم و آنچه خواهد بود
از پس ایشان از کارهای آن جهان ولا یحیطون و فرا نرسند آفریدگان بشیء بچیزی من علمه از معلومات
او الا بما شاء مگر بدان چیزی که او خواهد که ایشان بدان محیط شوند وسع کرسیه و فرا رسیده است
و گنجایش یافته کرسی او که برزبر آسمانهاست یا علم او السموات همه آسمانها را والارض و تمام زمین را
ولا یؤده و بر آن گران نیاید و او را در رنج نیفکند حفظهما نگاه داشتن آسمان و زمین وهو العلی
و اوست برتر از حد اوهام العظیم بزرگتر از اندیشه افهام ای عزیز این آیه شریفترین آیتی است از قرآن
و سخنان علماء شریعت و کبراء طریقت در بیان حقیقه معانی این بسیار است و درین ترجمه شمه از فضیلت و
بیان سیادت و اشتمال او بر اسم اعظم و تفسیر و تاویل کلمات وی و ترتیب جمل او بر یکدیگر و خواص تلاوت و کتابه
او در مطاوی شش نکته باز نموده میگردد و من الله العصمة والتوفیق نکته اولی در شرف این آیه و فضیلت
آن ابی ابن کعب روایت می کند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مرا گفت یا ابا المنذر کدام آیه در کتاب
خدای بزرگتر است گفتم خدای و رسول او دانا ترند باز این گفتار تکرار نمود پس گفتم الله لا اله الا هو الحی القیوم حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم دست مبارک در سینه من زد و گفت هنیئا لک العلم یا ابا المنذر ترا
شهرت علم گوارنده باد و این مژده دلالت بر تصدیق سخن ابی رحم می کند و در بعضی روایتها تتمه حدیث بدین وجه
آورده اند که بدان خدای که جان من در قبضه قدرت اوست که این آیه را زبانیست که تقدیس میکند خدای را نزدیک
ساق عرش و در تفسیر کبیر از حضرت مرتضی علی علیه السلام نقل کرده که فرموده که از حضرت پیغمبر شنودم و او بر اعواد
منبر بود که هر که بخواند آیة الکرسی در عقب هر نماز فریضه مانع نبود از دخول جنة او را مگر موت و مواظبت ننماید

بر تلاوت این آیه

بر تلاوت این آیه مگر صدیقی یا عابدی در تفسیر بصایر مذکور است که فاروق بحج رفته بود کسی را دید در مسجد الحرام
نشسته و نقاب بر روی خود گذاشته مردمان از وی سوالهای کرده بودند و بطریق صواب جواب می گفت و کسی نمیدانست
که این کیست عمر چون آن حلقه رسید و پرسید که ای گوینده کدام آیه از آیتها قرآن فاضل تر است جواب داد که آیة الکرسی
دیگر پرسید که کدام آیه او امر و نواهی را جامع تر است فرمود که ان الله یامر بالعدل والاحسان الآیه باز سوال کرد
که کدام آیه امیدوار تر است فرمود که قل یا عبادی الذین اسرفوا دیگر باره گفت کدام آیه بیمناکتر است گفت من یعمل
سوء یجز به عمر فرمود که والله که این کلمات بکلمات ابن مسعود میماند بعد از کشف حجاب و رفع نقاب معلوم شد
که گوینده عبدالله بن مسعود است رضی الله عنه بوده صاحب ینابیع آورده که در وقت نزول این آیه هفتاد هزار فرشته
شایعه بوده از دایره سپهر برین بر مرکز زمین آمدند و قطب الکبرا شیخ نجم الدین دایه قدس سره در بحر الحقایق باسناد
خود می آورد از امام محمد باقر علیه السلام از آبای بزرگوارش تا حضرت امیر المؤمنین رضوان الله علیهم اجمعین
که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم مرا گفت یا علی آیة الکرسی فرود آمد از گنجهای عرش و در وقت نزول آن
بر روی در افتادند تمام بتانی که در مغرب و مشرق ایشان را پرستیدندی ابلیس از عفونت بترسید و گفت
درین شب حادثه بغایت بزرگ که موجب نگونساری اصنام شده پدید آمده است پس کسان خود را گفت مرا
استظار برید تا اطراف مشارق و آفاق مغارب سیر کنم و برای شما خبری که این اثر بر او متفرع شده
بیارم آنگه عرصه زمین را بقدم تفحص به پیمود تا بخطه طیبه مدینه پاکیزه یثرب رسید شخصی او را بمن
آمد ابلیس در صورت پیری خود را بدو نموده گفت درین شهر هیچ واقعه حادث شده دی این روز شب
مقدم برادر هیچ حادثه واقع گشته آن شخص گفت آری پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم ما را خبر داد که آیتی بر
وی فرود آمد که هر بتی که بوده از هیبت آن در افتاده ابلیس سوی یاران خود بازگشت و گفت حادثه
عجیب اعظم الحدث در یثرب بدترین نازل حادث گشته و عظیم ترین حادثه نازل شده پس حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که خوانده شود این آیه در هیچ سرای الا که شیطان سه روز از آن دور باشد و هیچ ساحر
و ساحره بدو در آن نتواند یا علی تعلیم ده فرزندان و خویشان و همسایگان خود را این آیه که از آن بزرگتر فرونیامد
شعر افضل الآی آیة الکرسی باحادیث سید الابرار کن مقیما علی قراءته دایما بالعشی والابکار بیت
بهترین آیه از زمین بری که بهترست آیة الکرسی نکته ثانیه در بیان سیادت این آیه در کشاف آورده
است که روزی صحابه کرام رضی ذکر فاضلترین قرآن میکردند و هرکس اشارة بآیتی که فضیلت آن نزد ایشان محقق
بودی می نمودند چون نوبت سخن بطوطی شکرستان ولایت مرتضی علی علیه السلام رسید فرمود که این انتم من آیة
الکرسی شما از ذکر آیة الکرسی کجایید و از چه فضیلت آن ساکت چرا شدید بدرستی که رسول خدا صلی الله علیه وآله

با من گفت یا علی سید بشر آدم است و سید عرب محمد و لا فخر یعنی این سخن نه از روی مفاخرت و مباهات بلکه
نفس الامر چنین است که میگویید یا مامورم بآنکه بگویم و سلمان سید فارسیان و سید روم صهیب و سید حبشه بلال
و سید کوهها طور سینا و برابر سید درختها سدر و سید روزها جمعه و سید سخنان قرآن و سید قرآن بقره
و سید بقره آیة الکرسی پس سیادت این آیه بحدیث صحیح ثابت اما وجه سیادت آیة الکرسی امام حجة الاسلام
قدس سره در جواهر القرآن چنین فرموده که سید آنرا گویند که متبوع و مقدم باشد و وجوه اتباع و قلوب ایشان بوی
متوجه بود یعنی همگنان مقصد و مقصود او را دانند و مجموع در حصول مطالب و مآرب رجوع بدو نمایند اجمالا
نهایة مقاصد آیات قرآنی و غایة فواید علوم آن سه چیز است معرفة ذات و شناختن صفات و دانستن افعال
و چون این آیه بر مطالب ثلاثه مشتملست و غیر از نهادن مذکور نیست پس نسبت سیادت لایق باشد و هم
امام فرموده که الله اشارتست بذات متعالی لا اله الا هو مشیر است بتوحید ذی الجلال الحی القیوم
صفة جلال و عظمت این ذات و اثبات اوصاف کمال مر او را له ما فی السموات وما فی الارض مخبر است از همه
افعال و آنکه مصدر همه اوست و مرجع مجموع هم او من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه بیان انفراد اوست در حکم
یعلم ما بین ایدیهم وما خلفهم صفت تفرد اوست بعلم ولا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء مبین آنست که هر کرا
علمیست داده اوست و هرکه از دانش بهره دارد عطا کرده او وسع کرسیه السموات والارض تنبیه عظمة
وسعة مملکت اوست ولا یؤده حفظهما وصف کمال قدرت و قوة اوست وهو العلی العظیم دو اصل بزرگست
از اصول صفات الهی مشتمل بر دقایق و حقایق نامتناهی و مجموع این معانی که مذکور شد در یک آیه از
آیات قرآنی یافت نشود چه شهد الله مشتمل بر توحید است و بس و قل اللهم متضمن افعال و کمال قدرت را
شاملست و فقط سوره اخلاص همین از توحید و تقدیس نشان می دهد سوره فاتحة اجمالا بدین صفتها ایما
مینماید و با این نیز آیات سورتین متعدد است اوایل سوره حدید و اواخر سوره حشر اگرچه در معانی
بدین آیه نزدیک اند اما تعداد آیات مانع جامعیة است پس هیچ آیه در جمع مقاصد و احتوا برین فواید
جز آیة الکرسی نیست لاجرم بر همه آیتها منصب سروری دارد و هیچ آیه درین باب با او تاب برابری ندارد
نظم تو پادشاه حسنی و کس را نمی رسد از جمع دلبران بتو لاف برابری آنکس مر ترا که ندارند دیگران
آری بر آن توان همه خوبان نکوتری در احقاق آورده که این آیه مشتمل بر سه مقصد است یکی اسماء الحسنی
که منبیء باشد از ذات موصوف بکبریا و عظمة دوم صفاتی که اسناد آن لایق باشد بحضرت ربوبیة
سیوم بیان قدس و نزاهت از آنچه نسبت آن سزاوار نبود بعلو الوهیة اما اسما پنج است اول الله
و آن اسمیست خاص مر حضرت حق را سبحانه دوم حی و آن خبر میدهد از موصوفیت حق بصفت حیات حقیقی

لا تاخذه سنة ولا نوم تقدیس و تنزیه این ذات و نفی اوصاف حوادث از وی

سیوم

سیوم قیوم و آن اشاره می کند بوصف قیام حق بذات خود و قیام دیگران بدو چهارم علی و آن مخبر است از برتری و نفی
مساوات میان وی و یکی از مخلوقات پنجم عظیم و آن مشیر است بصفتی که مخصوص او باشد چه عظمت علی الاطلاق او را
و اتصاف دیگران بدین صفت جز بر سبیل اضافه نخواهد بود بیت نه زیباست لاف بزرگی ز کس که بزرگی خدای جهان را
بس اما صفات نیز پنجست اول بیان وحدت بجبروت حق و با ظهار الفاظ که آن لا اله الا هو است دوم اختصاص
بتمام عوالم علوی و سفلی ملکا و ملکا و انشاء و ابداء ابداعا و اختراعا له ما فی السموات وما فی الارض سیوم هیبت و عظمت که همه
و طلع بسبب آن جز انقیاد و اذعان چاره ندارند و هیچ یک از ایشان نتوانند که بی فرمان نفسی برآرند من ذا الذی یشفع
عنده الا باذنه چهارم علم بالغ شامل که محیطست باحوال سالفه و آتیه و منطوی بر غیوب حقا و اتقه صادقه یعلم
ما بین ایدیهم وما خلفهم پنجم سعت ملک و رحمت و اضافه جود و کرم وسع کرسیه السموات والارض اما قدس و تنزیه
سه است یکی تنزه از انفعالات بشریه که بی اختیار بر حرکات ظاهر غلبه کند و چشمه آفتاب و انش را بسحاب فتور و غفلت
بپوشانند چنانچه ادمیان را واقعست و ذات متعالی او از آن انفعال مقدس و منزه لا تاخذه سنة ولا نوم دوم عدم حاجت
علوم علما و یا سی ارادو مکر بمقداری که خواص حضرت و مقربان مرتبه عزت را بدان اطلاع دهد ولا یحیطون بشیء من علمه
الا بما شاء سیوم تنزیه ذات از ملالت و کلال و رنج و ماندگی که لاحق خلق میشود در وقت حمل اثقال و نگاه داشتن
اشیاء ولا یؤده حفظهما پس چون هوش منفطن برین معانی که مقصود از علوم کلیه در یافتن آنست مطلع گردد هر آینه
دیده عرش ستر سیادة آیة را دیده از خارستان شبهت بگلزار حقیقة حدیث نبوی راه برد و بمدد توفیق از بادیه
گمان بر چشمه یقین رسد و محقق است که جز ببصر بصیرت مشاهده این حال دست ندهد نظم از دیده دل نظر
کن ار همی خواهی که بر سر دو کون باشدت آگاهی ای درویش ذکر درین آیه ذات و صفات و افعال حضرت عزت
و کس از و بزرگتر نیست پس آیتی که مشتمل بر ذکر او باشد اشرف آیات و از شرف در اقصی غایات و ابلغ نهایات
خواهد بود صاحب فتوحات قدس سره آورده که تمام آیة الکرسی اسماء و صفات حق است و غیر او از آیات جامع این
اسماء و صفات نیست و او آیتی است مجموع او جملة کلمه و با وجود آن حق سبحانه در شانزده موضع آن مذکور
شده و این صورت در ما سوای این آیه وجود ندارد در هیچ موضع اسمش ظاهر است الله حی قیوم علی عظیم و در
یازده جا مضمر نه از آن ضمیر ظاهر و بارز که عین آن بر منصه بروز عیانست هو لا تاخذه له عنده باذنه
علمه کرسیه یؤده هو و دو ضمیر باطن و مستتر که عین ایشان ظهور ندارد و در حجاب فعل نهانست ضمیر یعلم
و ضمیر شاء و عدم اظهار ضمیر درین دو جز که علم و مشیة است اشاره می کند باختصاص آن بحضرت صمدیة و آنکه
کسی نداند آنچه در علم و مشیة اوست مگر بعد از ظهور آن معلوم و مراد والله بصیر بالعباد ارباب
تذکیر وجه سیادت آن گفته اند که این آیه در بیان اصناف کفره و فجره و اهل البطلان و زنادقه است

ما ایشان ده طایفه‌اند اول دهریه که مبدع و صانع اثبات نکنند دویم ثنویه که بدو اصل قدیم یعنی یزدان
واهرمن قایل باشند سیوم یهود که استراحت و آسایش حق سبحانه روا دارند چهارم صابیه که بپرستش نجوم و دعوت
هیاکل میل کنند پنجم وثنیه که روزگار بامید شفاعت اصنام گذرانند ششم فلاسفه که حضرت
عزت را بجزئیات عالم نداند هفتم زنادقه که دعوی معرفت بالکنه پیش گرفته لاف اطلاع بر حقیقة
الهی زنند هشتم مدعیان ربوبیت که بتاج ابتهاج وتخت بخت نازان شده سر از دریچه بندگی و فرمانبرداری
بیرون برند نهم سامره که ذوق وراحت ورنج ومشقت بذات مقدس حق تعالی و تقدس اسناد نمایند دهم
ترسایان که ابواب اثبات کفو وولد گشاده و انار عبادت ثالث ثلثه بر بیان ضلالت بعض بر پس حق تعالی
بلوامع حقایق این آیة آتش جمله در مبانی معتقدات ایشان می افکند و بهمین متین معانی و دقایق
آن اساس کفر و قاعده عدوان ایشان درهم می شکند بدین وجه که کلمه الله مر که پی اصل دهریان بر هم می زند
حیث لا اله الا هو تیغ سیاست حوالة ثنویان می کند متوهم لا تأخذه سنة ولا نوم از غفلت یهود نشان می دهد
هوی له ما فی السموات وما فی الارض خط بطلان در دفتر صابیان می کشد متضمن من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه
دست رد بر پیشانی تمنای مشرکان وثنیه می نهد منطوق یعلم ما بین ایدیهم وما خلفهم سنای مدعای فلاسفه
ویران می سازد و سطوت ولا یحیطون بشیء من علمه زنادقه را از چین کاه دعوی ببادیه حرمان می اندازد و
وسع کرسیه السموات والارض مدعیان بی معنی را از اوج تصلف بحضیض تذلل می افکند اشارة و لا
یؤده حفظهما رقم ابطال بر صحیفه خیال سامره می کشد سر وهو العلی العظیم ترسایان بی هوده گوی را
رسوا و مجل زده می گرداند ای دهری طبیعه را از استقلال در عمل پاک کن که فاطر کاینات و مبدع
موجودات الله است ای ثنوی از جیب نور وظلمت بگذر که آفریننده ایشان یکی است و استحقاق عباد
جز او را ثابت نیست لا اله الا هو ای یهودی فتور خواب را برب الارباب اسناد مکن که آن نشان غفلت است
وقدرت کامل با غفلت جمع نشود لا تأخذه سنة ولا نوم ای صابی چرخ و کوکب را در وقوع افعال وظهور
آثار مستقل مدان که ایشان مسخر امر و فرمان خالقند که له ما فی السموات والارض ای وثنی دل در
شفاعت بتان مبند که آن بی حاصلان را زهره درخواست نیست من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه
ای فلسفی دانش حق را بنقصان نسبت مکن که علم او بکلی و جزوی محیط است یعلم ما بین ایدیهم وما خلفهم
ای زندیق دم از معرفت بحاصل خود مزن که کس را اطلاع بر کنه حق ممکن نیست ولا یحیطون بشیء من علمه
الا بما شاء ای مدعی ربوبیت بگوشه از ملک فانی و اندکی از اسباب کامرانی که داری مغرور مباش که ملک باقی
وسعت مملکت مالک الملک را ثابت وسع کرسیه السموات والارض ای سامری صاحب قورت را بطریان

مشفقت منسوب مساز که ذات مقدس او از ماندگی و درماندگی مبراست ولا یؤده حفظهما ای نصرانی در
وادی حجاب خذلان محبوس ابومشو که حضرت احد از اتخاذ صاحبه وولد برتر و بزرگتراست وهو
العلی العظیم شعر هو الذی لم یکن کفوا له احد ذاتا و وصفا ولم یلد ولم یولد بیت ای شرف زیج
مقدس زتو نی از تو کس زاد و نی کس زتو ذات تراصورت و پیوند نی تو بکس و کس بتو مانند نی در
لطایف التنزیل آورده که سیادت این آیة در آنست که تمام آن مدح و ثنای خداوند جهانست ای عزیز بهر لفظی که
درین آیة بر ثنا گویی در مقابله آن بزبان کرم ترا ستایش کند تو گویی الله ای خداوند من او گوید الا ان اولیاء
الله ای دوست با وفا تو گویی لا اله الا هو خداوند یکانه من او گوید امة واحدة بندهٔ یکتای فرزانه من تو گویی
الحی ای زندهٔ بیجان او گوید فاحییناه ای زنده بنور عرفان تو گویی القیوم همیشه پاینده او گوید دینا قیما
ابن ای بدین دانی ایزد شده تو گویی لا تأخذه سنة ولا نوم تو نخسپی و نغنوی او گوید لا یضل ولا یشقی توکم
و بد بخت نشوی له ما فی السموات وما فی الارض هفت آسمان و زمین در فرمان کبریای تو او گوید وسخر لکم
فی السموات وما فی الارض اینها همه آفریده ام از برای تو تو گویی من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه زهره
آن نیست که بر درگاه تو سخن کسان توان گفت او گوید الا من اذن له الرحمن تو از آنجمله نیستی که سخن تو نتوان
گفت تو گویی یعلم ما بین ایدیهم وما خلفهم در هیجده هزار عالم همه دانی تو پی او گوید یعلمون انه حق الایة در جهان
اهل علم و عرفان تو پی تو گویی ولا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء هیچکس از غیب تو آگاه نیست او گوید لیس لک
علیهم سلطان دشمن را بخزاین معرفت تو راه نیست تو گویی وسع کرسیه السموات والارض کرسی تو از هفت آسمان
و زمین بزرگتر او گوید ورحمتی وسعت کل شیء رحمت من بر تو از عرش و کرسی بیشتر تو گویی ولا یؤده حفظهما
از داشتن آسمان و زمین ترا رنج و ماندگی نی او گوید یوم لا یخزی الله النبی والذین آمنوا او در عرصهٔ محشر
ترا رسوایی و درماندگی نی تو گویی وهو العلی العظیم از همه مخلوقات برتری او گوید وانتم الاعلون ای از همه
دشمنان بلندتر تو گویی العظیم ای خدای بزرگوار او گوید والذین هم محسنون ای بندهٔ نیکوکار لطف ربانی

ینی

وعنایه سبحانی نگر که بنده را ثنای خود آموزانده و توفیق ادای آن دهد و باز در مقابله هر ثنایی از دوستان
برای او ارزانی فرماید مصرع زهی کمال کرم لا اله الا الله نکته ثالث در اشتمال این آیة بر اسم اعظم در سه سوره
است از قرآن ابو امامه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم روایة کرده که اسم اعظم در سه سوره است
از قرآن بقره و آل عمران وطه بزرگان گفته اند آن اسم الحی القیوم است که با هم مقترن در سه جا
واقع شده اند در طه وعنت الوجوه للحی القیوم و در آل عمران الم الله لا اله الا هو الحی القیوم و در
بقره الله لا اله الا هو الحی القیوم و این دو اسم با هم در غیر این سه سوره مذکور نیست و جز این دو اسم

تو گویی م

دیگر اسماء الهی که درین سه سوره وارد شده اند در بعضی از سورها دیگر هستند و برین قول استدلال می
توان کرد بر آنکه اسم اعظم این باشد و در تفسیر کبیر از حضرت مرتضی علی علیه الصلوة والسلام نقل کرده اند که روز
بدر بقتال اهل ضلال و کارزار با کفار مشغول بودم و حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم در عریش بود
بعد از زمانی که مقاتله نمودم شعله شوق جمال شمع مجلس نبوت در کانون دلم برافروخته شد خود را
بدان دار بحوالی عریش رسانیدم تا به بینم که خلاصهٔ عالم صلی الله علیه وآله وسلم در چه کار است دیدم که
بسجده درافتاده میگفت یا حی یا قیوم از ذوق مناجات آنحضرت چاشنی یافته باز روی بحرب
آوردم و دیگر باره نزد عریش آمدم جناب نبوت مآب بر همان منوال یافتم سر مبارک بر زمین
نهاده وزبان شکرفشان بذکر یا حی یا قیوم گشاده هم چنین چند نوبت رفتم و آمدم و نظر میکردم
واستماع مینمودم حال بعینه و تیره بود تا زمانی که آفتاب فتح از مطلع دولت لشکر اسلام طالع گشت
و ماه جاه مشرکان بر سر چاه مبدد باقی نگشت و زوال غروب نمود نظم شوکت دین هدی فوق
الثریا زد علم بیرق کفر و ضلالت شد نگون تحت الثری درین نوبت که من باز آمدم آنحضرت سر از
سجده برداشته بود و رایة بهجت در ساحت محامد الهی برافراشته درین محل امام علامه قدس سره فرموده که
مضمون این روایة که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در آن روز که وقت دعا و طلب نصرت بود جز
بدین دو اسم مداومت ننمود و در ذکر خود اسمی دیگر بدین نیفزود دلیل عظمت این دو اسم است ای عزیز
بدلایل واضحه و براهین قاطعه ثابت شده که حق سبحانه یکیست واجب الوجود لذاته است و هر چه ما سوای اوست
ممکن لذاته است موجود بایجاد او واجب الوجود و این واجب لذاته موجود است لذاته و بذاته و مستغنی

موجود لذاته است

در وجود وایجاد از همه ما سوی و ما سوی همه مفتقر در وجود و ماهیة بایجاد واجب پس واجب قایم
بذاته باشد و سبب تقوم ما سوی خود در ماهیة و وجود و معنی قیوم اینست که قایم بذاته و مقوم
کل ما عداه همه از و متأثر و او در همه مؤثر و چون تأثیر یا بعلیة و ایجاب باشد یا بفعل و اختیار
لفظ الحی که مضمون آن دراک فعالست ازاله آن توهم که حق تعالی مؤثر بر سبیل ایجاب باشد
مینماید پس حی یعنی عالم و قادر باشد و قیوم دلیل آنکه مقوم است بذاته و مقوم ما عدا و جمیع مسایل
معتبره در توحید منشعب ازین دو اصل اند چه سبیل احاطه بچیزی از آنچه تعلق بعلم الهی دارد مقتضی
نیست الا بآنکه دانسته شود که حق سبحانه حی وقیوم است و برین تقدیر سزاوار باشد که اسم اعظم باشد و گویند
آصف برخیا احضار تخت بلقیس از مسافت بعیده در طرفة العینی بقوة این دو اسم نمود مصرع
با فیض نام او صد از ینها عجیب نیست در حقایق جمیسه آمده که مراد از اسم اعظم درین آیة الحی القیوم

عرفان

چه اسم الحی بر جمیع اسماء و صفات اشتمال دارد زیرا که قدرت و علم و سمع و بصر و کلام و ارادت و غیر آن از
لوازم حیاتست و اسم القیوم مشتملست بر افتقار جمیع مخلوقات بوی چه قیام ایشان بدوست در وجود
وماهیة و ثبات ایشان پس هرگاه که حق تعالی بصفة الحی بر سالک تجلی نماید مشاهد شود بمعانی جمیع اسماء و صفات
چه اسم حی جمیع صفات را جامعست کما اشیر الیه و چون بصفة قیوم بر و متجلی گردد مکاشف گردد بفنای همه مخلوقات
زیرا که گفته شد که قیام همه بقیومیة حق است نه بنفس ایشان قل جاء الحق وزهق الباطل نظم در شهر که یار
تو باشی یا من سوریده کار و لایت بدو شو پس درین حال که بشعلات برهان وحدت خس وخاشاک کثرت محو و فنا
شود و لمعات انوار حقیقت وجود آثار ظلمات تعینات مندفع گردد و سالک مکاشف را جز حی قیوم منظور
در نیاید هر آینه این دو اسم بنسبت حال متجلی له اسم اعظم خواهد بود و چون نزدیک شهود عظمت وحدانیة سالک بدین
اسمین ذاکر گردد بلسان عیان و روحانیة نه بزبان بیان اشارة بحقیقه ذاکر را این آن اسمست که اذا دعی به اجاب
واذا سئل به اعطی اما حسن عیشی بیان که ذاکر در وقت غیبة از عظمت وحدانیة هر اسم که خدا را بخواند نسبه با صفت
غیبة او آن اسم اعظم خواهد بود چنانچه از سلطان العارفین قدس سره از اسم اعظم سوال کردند فرمود که آنرا حدی مقرر و لفظی
معین نیست اما تو دل را سراپردهٔ نزول وحدت سلطان گردان آنگاه بهر نام که خواهی حضرت واحد را میخوان بیت
اسم شد جلوه‌گر که هر کاه زو بر جانب مسمی راه پس در آینهٔ هر اسم که آن بمسمی رهی ز روی عیان باشد
آن اسم اعظم جامع خواه الضار و خواه النافع راه خوب آن رهست ای حرم که رساند ترا سوی مقصد
جهد کن تا رسی بکعبهٔ راز راه خواهی نشیب و خواه فراز و نبذهٔ از بعضی تفسیر اسم اعظم در تفسیر بسمله
گذشته بتکرار محتاج نمی داند نکته رابعه در تفسیر و تأویل کلمات این آیة عالی درجات که الله
بآیه خود را ستود و بجود بر جود ثنا گفت زیرا که اوهام خلایق بکنه اثر آیات انوار جمال او نرسد و افهام ارباب
حقایق راه با دراکات آثار جلال او نبرد بیت ز گویا و خاموش و هشیار و مست کسی را بر ایوان او نیست دست
بجز بنده کآید از هیچ کس خداوندی مطلق اوراست بس و باسم جامع که مشتمل بر جمیع اسماء حسنی و صفات علیا
باشد خود را یاد کرد و بصفة وحدانیة و سمت یکتایی خود را ستایش فرمود که لا اله الا هو یعنی هیچ معبودی نیست
در خلق را مگر او که آفریدگار ایشانست الله اثبات ذات اوست و لا اله الا هو نفی الوهیة از غیر او این که خود مرکب از نفی
و اثبات است لا اله نفی است الا هو اثبات و اثبات بعد از نفی ابلغ باشد چه تأکید لا خلیل لی سواک زیاده
از آنکه گویی انت خلیلی و قاعدهٔ توحید بدین نفی و اثبات تمهید می یابد لا اله شحنهٔ قهراست بر هر که هیبت نشسته
تیغ غیرت بر میان وحدت بسته تا هر کجا نشان غیر بیند الدرگاه غیرت سرش بر دارد تا سلطان الا هو در خلوتگاه
دل بی مزاحمت اغیار نزول کند آری بهر منزلی که یکی از سلاطین را داعیهٔ نزول باشد شرطست که فراشی از پیش

بباید آن منزل را پاک و پاکیزه ساخت خار و خاشاک دور کند و مسند سلطنت بنهد فرش مناسب بیفکند تا
چون موکب سلطان برسد کار ساخته و منزل پرداخته باشد همچنین سلطان عزة الا هو چون خواهد ساحت سینه را
دار السلطنه سازد اولا فراش لا اله آن عرصه را بجاروب تجرید و تفرید بروبد و خس و خاشاک بشریت را
از آن ساحت نیست کند آب رضا بر او ریخته فرش وفا بیفکند عود صفا در مجمر تسلیم سوخته مسند سعادت
بنهد تا سلطان هویت سریر سر را بنزول اجلال بیاراید بیت جمله از غیر بپیرا که مهمان آمد دل ز بیگانه تهی
ساز که جانان آمد ای درویش لا اله الا هو ذکر عاشقانست که از روی محبت نام مطلوب بصریح نگویند و از
کنایه لذت فی نهایة یابند و درین کلمه میان لفظ الله و هو فرقیست محصل لا اله الا هو نفی الوهیت است از ما سوی
حق سبحانه و اثبات آن مر او را و این توحید عوام است و بعد از مداومت برین کلمه و مواظبت برین ذکر چون پرتو ظهور
و ظهور هستی حق سبحانه بباطن ذاکر تافته هویات همه اشیا را از نظر بصیرت او دور کرده از وجه هویت حق سبحانه در
دیده شهود او نماند معنی لا اله الا هو لا هو الا هو شود و این توحید خواص است نظم لا و هو مرد و نفی و اثبات
نافی غیر و مثبت ذات اند چند ازین غافلی و گمراهی لا و هو ورد خود کن ای لاهی تا ز هد لا و هوت قوت و قوت
ببرد تا رساندت لاهوت بهواء هوس دراز رهی تا ز لا نگذری بهو نرهی هر که آهنگ کوه الا هو کند بر لا اله که
نهنگ وار دهان قهر گشاده است گذر باید کرد تا آن نهنگ تمام صفات او را از معاصی و طاعات فرو برد شاید
که در قعر این بحر عمیق بگوهر تحقیق تواند رسید و هم از انفاس متبرکه حضرت حقایق پناهیست خلد ظلال معالیه
نظم لا نهنگیست کاینات آشام عرش تا فرش در کشیده بکام هر کجا کرده آن نهنگ آهنگ از من و ما
نه بوی مانده نه رنگ و هم درین معنی گفته اند نظم لا ترا از تو رهایی میدهد باخدایت آشنایی میدهد
لا بجا الا کشف در راه یقین اول و آخر یکی کرده ببین لا و الا را قلم در کش تمام تا بماند هیچ والسلام
بعد از نفی الهه باطله و اثبات معبود حق ایراد دو صفه وی میکند تا کفار که بخالق اقرار داشتند و
کالهیه بر ایشان پوشیده بود یا مؤمنان که بوحدانیة او گرویده بودند و برخی از صفتهاء وی نشنیده
بدانند که اوست الحی زنده که پاینده باشد معنی حی زنده است و زندگی حق حیوة ازلیست نه حیوة
که موت ضد آن باشد ای عزیز حیوة حق سبحانه نه چون حیوة دیگرانست بلکه در میان این دو حیوة
فرق بی پایانست او زنده کننده ما زنده کرده شده او زنده که زندگی او بی مدد روح باشد ما زنده که
زندگانی بی اعانة روح میسر نگردد او زنده که آفت بدو راه نیابد ما زنده که طوارق آفات بجانب ما
شتابد او زنده که غبار موت بر اذیال اجلال او ننشیند ما زنده که منقار مرغ اجل دانه حیوة ما را از
ساحت بقا برچیند او زنده که همیشه باشد ما زنده که تیغ مرگ بر انگشت زبانی نام ما را از صفحه حیوة بتراشد

او زنده

او زنده که قوت از طعام نگیرد ما زنده که چراغ حیوة ما بی فروغ اکل و شرب بمیرد او زنده که زندگی همه از وست
ما زنده که زندگی ما بدوست الحی القیوم نظم او بخود زنده است پاینده زندگان دگر بدو زنده نی چو
ما زنده بروح و نفس و تن است بلکه او زنده هم بخویشتن است القیوم قیوم پاینده است بر یک منوال یعنی دایم الوجود
که نقیده تغیر چهره کبریاء لایزال او بپیند و نه گرد تحویل بر سرادق عظمة و جلال او نشیند بیت آنکه تغییر
نپذیرد تویی وانکه نمردست و نمیرد تویی یا مبالغه قایمست یعنی نیک نیک قیام کننده بتدبیر امور
خلایق از آفریدن و روزی دادن و باران آوردن و کشتها سیر کردن و کارها ساختن و از آفات نگاه داشتن
عزیزی فرموده که هر که اعتقاد کرد که حق جل جلاله قیوم است از غم بیهوده برست و براحت تفویض پیوست
کارها با او گذاشت و زحمت بیهوده خود را از میان برداشت بیت دل در اندیشها چرا بستی کار با حق
گذار و وارستی و نزد محققان معنی قیوم آنست که بقاء همه اشیاء بدوست در فتوحات آورده که اگر
بجهة معنی قیومیة او نباشد یک لحظه عالم را بقا نباشد و تاکید قیومیة اینست که لا تاخذه سنة
و لا نوم سنه گرانی باشد در سر و چشم که قبل از خواب پدید آید و نوم حالتیست که عارض شود حیوان را از
استرخاء اعصاب دماغ بواسطه رطوبات ابخره متصاعده بحیثیتی که حواس ظاهره از احساس باز
مانند و گویند سنه آنست که چشم را فرو گیرد و نوم آنکه بر دل و چشم مستولی گردد هر گاه چشم و دل هر دو
در خواب باشد نایم گویند و آنکه چشم در خواب شود و دل بیدار بود وسنان خوانند و حضرة عزت از این
هر دو منزه است چه کسی که او را سنه و نوم در رباید محالست که قیوم تواند بود و چون دانسته شد که سنه
غشیه خفیفه است که بر راس وارد شود و نوم غشیه ثقیله که بر قلب عارض گردد و او را از معرفة اشیا
مانع باشد اکتفا نکرد بنفی سنه دون نوم برای نفی توهم کسی که گوید سنه که ضعیفست حق را نگیرد شاید که
نوم که ثقیلست و قوی بر او استیلا یابد پس میان هر دو جمع کرد تا نافی هر دو باشد و اگر ایراد حرف لا کرده با
او موکد نفی سنه و نوم است یا اگر محصل کلام این باشد که چون او را سنه نیست پس نوم نخواهد بود ای عزیز
نوم موجب غفلة است و غفلة موجب اختلال مملکة پس حق تعالی که قیوم ممکناتست و قایم بار جمیع محدثات
چه آینه او را خواب نباشد تا امور مخلوقات مختل نماند در اخبار آمده که قوم موسی از او پرسیدند که
اینام ربنا آیا صفة نوم در بارگاه عز و جلال پروردگار ما راه دارد موسی همان سؤال قوم را بر بعضی از
ملئکه عرض کرد حق تعالی بایشان وحی فرستاد که موسی را سه شبانروز بیدار دارید و جاسوس خواب را در
سراپرده او مگذارید فرشتگان برین امر اقدام کردند و بعد از گذشتن این مدت وحی آمد که موسی را گو که
دو شیشه بگیر و هر یک در دستی نگاه دار موسی هر دو شیشه بدست گرفت و ملایکه بلوامع طاعات خود

بازرفتند خواب بر موسی غلبه کرد و دست از قوة محافظه باز ماند و شیشها بر هم آمد و بشکست خطاب رسید که ای موسی
تو در خواب شدی و دو شیشه نگاه نتوانستی داشت اگر من در خواب روم محافظت آسمان و زمین که کند پس معلوم شد
که قیوم از سنه و نوم مقدس و مبراست و یکی خواب تغیر احوالست و در تغیر بر ذات منزه واجب الوجود محال
نوم قاهر است و مقهوریت بر حق روا نی نوم آفتست و حلول آفت بر حق جایز نی نوم استراحتست و حق را تعب نی که
براحت محتاج باشد نوم نمونه موتست و حق زنده همیشه که موت بر او جایز نبود از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
سؤال کردند که اهل بهشت را خواب هست فرمود که خواب برادر مرگست و بهشتیان را مرگ نباشد پس چون حق را ممات نیست
خواب نیز نبود و از ینجاست که عاشقان جهة موافقت و تخلق باخلاق حضرة عزت شبها سر از بالین بردارند و پهلو
بستر خواب و استراحت ننهند تتجافی جنوبهم عن المضاجع یدعون ربهم بزرگی در تحریص بیداری میفرماید
نظم برای حق لطیفی که شب نمی خسبد موافقت کن و دل را بدو سپار و مخسب هزار شب تو برای رضای خود
خفتی یکی شبی چه شود از برای دوست مخسب چون شرط محبت موافقتست عجب از کسی که دعوی دوستی حق سبحانه
کند و چون شب در آید دیده را بکحل خواب مکحل سازد ع عجبا للمحب کیف ینام له ما فی السموات و ما فی الارض
هر چه در آسمانها و زمینها باشد همه ملک اوست و بحکم او در آن نه مجال شرکت و نه قوة منازعة مملکات خود را
بلفظ ما یاد کرد نه بکلمه من چه مراد اضافه ما سوی است بوی از جهة مخلوقیة و اغلب مخلوقات ذوی العقول
نیستند پس بر سبیل تغلیب اکثر را حکم کل داد و گفته اند ما فی السموات خزاین مطراست و ما فی الارض انواع
شجر یا در آسمانها بهشت و در زمین دوزخ و برین وجه این جمله مبنی بر بشارة دوستان و بیم دشمنان باشد
ای مؤمنان بنازید که بهشت از آن منست مطیعان را بنعمتها بنوازم ای منکران بترسید که دوزخ در زمین
منست سرکشان را باتش آن بگدازم و گویند در آسمان ملئکه و نجوم سیارات و ثابتات و در زمین جن و انسان
و سایر حیوانات همه از آن اویند و اصل آنست که اعم گیرند هر چه درجات افلاک و طبقات خاک بر آن مشتمل
است مجموع از آن او و مانند اسیر تسخیر فرمان او بیت هر چه هست از جلی و دقیق که در آمد بحیز هستی
همه در بند امر و فرمانند جمله مقهور حکم سبحانند پس بیان عظمة و کبریاء مالک ممالک ارض و سما میکند و میگوید من ذا
الذی یشفع عنده الا باذنه کیست آنکس استفهام است بمعنی انکار یعنی نیست چنان کسی که تواند در خواست کردن
کسی را بر درگاه جباری او رد سخن کفار قریش است که میگفتند هؤلاء شفعاؤنا عند الله حق سبحانه میفرماید که
مطلوب کافران در حیز توقف خواهد ماند چه هیچکس را در قیامة زهره شفاعت بت پرستان نیست بلکه در آن روز
هر معبودی باطل از عابد خود تبرا کند اذ تبرأ الذین اتبعوا الآیه ای عزیز این استثنا دلیل اثبات شفاعت
مر شفعا را از انبیا و شهدا و امثال ایشان بدستوری حق تعالی چه اگر مراد نفی شفاعت بودی مطلقا باذن و غیر اذن

بکلی نفی

پس استثنا فایده نداشتی و نزد اصولیان آنست که چون مطلق با مقید در یک حادثه وارد شود حمل باید کرد مطلق
بر مقید و رهبر الحقایق می فرماید که استثنا راجع بحضرت مصطفاست صلی الله علیه و آله و سلم که حق تعالی او را مقام محمود
وعده داده است و هم بنفس آنحضرت مقام محمود مرتبه شفاعتست و احادیث صحیحه در باب شفاعة بسیار است و ایراد
یعنی در تفسیر مقام محمود موعود و التوفیق من الله الودود و ابو موسی اشعری روایة میکند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که مرا مخیر گردانیدند میان شفاعة و میان آنکه نصفی از امت من ببهشت در آیند من شفاعت اختیار کردم که
آن عام تر است ای عزیز اگر همای هوای شفاعت محمدی که ما زدگان بیابان ذنوب و عصیان را در زیر ظلال بال اقبال خود
از تب آفتاب عتاب بنا بی حمایت نکردی مرغ دل شکسته بال این ضعیفان از چنگال عقاب عتاب چگونه خلاصی روی
نمودی بیت نهال حال ما خشک کرد از نوزد نسیم رحمتی از گلشن شفاعت او هر آن عجب که بیابان حشر سود کند کسی که
امید شفاعت بود بضاعت او و گویند مراد از اذن مشیت است چه شفیع را بعد از قیام در مقام شفاعت ابتدا استاذ
اعانة توفیق و تمکین در آن تا شفاعت وجود گیرد و این هم وابسته بمشیة حق است پس بی مشیة او شفاعت ممکن نباشد
یعلم ما بین ایدیهم و ما خلفهم و می داند علم ازلی آنچه در پیش ایشانست یعنی آخرة که روی بدان دارند و آنچه از پس ایشان
است یعنی دنیی که پس پشت واگذارند یا راه کردار خلق است میداند آنچه کرده اند و معلوم دارد آنچه خواهند کرد یا
میداند آنچه در زندگی بدیشان میرسد و آنچه بعد از مرگ بدیشان خواهد رسید یا و امانست یا آنچه آشکارا میکنند و آنچه
نهان میسازند یا میشناسد حکمت ابتدا ایشان که دانسته شده و خاتمه معاد ایشان که وجود خواهد گرفت یا هیچ انداخته
ایشان بحس در می یابند و بعقل ادراک میکنند مخلص این کلام آنست که حق سبحانه عالمست باحوال شافع و مشفوع
و استحقاق ایشان مر ثواب و عقاب را و آنها که کفار بدیشان امید شفاعت دارند عالم نیستند باهل شفاعت و استحقاق
ایشان بلکه خود را نیز نمیدانند پس چگونه شفاعت دیگری کردن توانند ثبت العرش ثم انقش ابخاراست می آید کسی که خود
را از عذاب نرهاند بهره شفاعت بدیگری چون رساند نظم ترا دست بسته بچنبر کند جان بسته را کی بنی بند ولا
یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء و احاطه نمیکنند شافعان و مشفوعان و غیر ایشان از آفریدگان چیزی از معلومات وی
امام ابو اللیث گوید مراد فرشتگانند که بعضی در عرب پرستش ایشان میکردند و ایشانرا شفعا ساخته میگفتند این قوم را شعور
کلیت و بر غیب مطلع اند حق تعالی میفرماید که نه چنین است که ایشان گمان میبرند بلکه ایشان نمیرسند بهیچ چیز از
معلوم حقانست که مراد آنچه خدای خواهد که ایشانرا آگاهی دهد چنانچه بعضی از انبیا را بر برخی از مغیبات مطلع
ارزانی میدارد تا دلیل باشد بر رسالة ایشان قال تعالی عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول
ای عزیز علم اینجا بمعنی معلوم است چنانچه قدرت بمعنی مقدور آید گویند این قدرت خدایست یعنی مقدور او
و درین سخن مبالغه تمام است در عدم اطلاع بر کنه باری تعالی چه هرگاه علوم آفریدگان از احاطه بمعلومات حق سبحانه

قاصر است احاطه بذات متقدس چگونه تواند بود تعالی شانه و لا یحیطون بشیء من علمه بر علما ای درویش ادراک الهی
باعتبار کنه ذات و مجرد از ملابس تعینات اسما و صفات ممتنع است که حق را کما ینبغی لا یعرف الله غیر الله بیت
کنه ذاتش رد سؤال بیست • عقل حیران و نطق لال بیشست • میان حق سبحانه و ما سوی او هیچ نوع نسبتی نیست
تا در طریق معرفت شروع توانکرد و معرفت بی مناسبت از طریق محالاتست ما للتراب و رب الارباب و ما للطین و رب السموات
و الارضین ع ذرهٔ خاک انکجا و حضرت پاک انکجا • و درین باب فرموده اند نظم ای که اندر چشمهٔ شور است
جات • تو چه دانی شط و جیحون و فرات • دو و کلخی کی رسد در آفتاب • چون شود عنقا شکسته از کار
خود نباشد آفتابی را دلیل • غیر نور آفتاب مستطیل • سایه که بود تا دلیل او بود • این بس استش که ذلیل او بود
سایه هر چند تیز رو است در نور آفتاب نرسد و با وجود قرب بدو در غایت بعد از و بود سید فرید الدین عطار قدس
می گوید نظم پی عقل بدان حضرت جاوید رسد • پی روح بمقتضای امید رسد • در تیز روی سایه اگر
استادست • هرگز نتواند که بخورشید رسد • وسع کرسیه السموات و الارض • گنجایش دارد کرسی او آسمانها
را و زمینها را یعنی هفت آسمان و هفت زمین در درون کرسی میگنجد حق سبحانه کرسی در زیر عرش و زبر
آسمانها آفریده از زر و گویند از مروارید و آفرینش او بعد از آفرینش عرش بوده بدو هزار سال و گفته اند سدرة
المنتهی زیر کرسیست و میان سدره و کرسی حجب بسیار است از نور و ظلمه و غیر آن غلظت هر حجابی پانصد سال راه
و اگر حجب نبودی حملهٔ کرسی از نور حملهٔ عرش بسوختندی و هفت آسمان و هفت زمین در جنب کرسی چون
هفت درم باشد در جنب سپری بزرگ و کرسی نسبت با عرش چون حلقهٔ صغیره باشد در بیابانی و از حسن
بصری نقل کرده اند که کرسی همان عرش است و اصح آنست که عرش سقف بهشت باشد و کرسی ورای آسمانها
و طوق هر قایمهٔ از ان مثل آسمانها و زمینهاست و گفته اند حق تعالی عرش را از نور خود آفرید و کرسی را از نور عرش
و کرسی با سعت و عظمتی که دارد در جنب عرش خورد ترین چیزیست و از وجوه اربعه که صاحب کشاف در باب کرسی
میگوید یکی اینست که صفت کرسی در غایت سعت و بسط تصویر عظمت حق تعالی و تجلیل آنست فقط نه کرسیست
نه قعود نه قاعد چنانچه و الارض جمیعا قبضته یوم القیمة و السموات مطویات بیمینه اینجا نه
تصور قبضه توانکرد و نه توهم یمین بلکه تجلیل عظمت شان اوست و تمثیل حسی و نکته درین آنست که وهم
ناقص معقول حاصل را انقیاد نمیکند بران وجه که محسوس ظاهر را منقاد است پس حق تعالی جهت
معقولات حقیقیه ضرب امثلهٔ مجازیه میکند تا بدین وسیله بجهت ادراک آن توان رسید و امام در
مفاتیح الغیب آورده که این سخن اگرچه متین است اما بر ظاهر حمل کردن اولیست بدان جهت که ترک ظاهر
بی دلیلی روا نیست در تیسیر فرموده که مخاطبهٔ حق سبحانه با مردمان در انچه خود را بدان وصف کرده بر

وبعضی گویند هفتاد حجابست و دیگر
میان عرش و کرسی نیز حجابها فراوانست
مع ع

فهم

و ادراک ایشانست و در آن طریق معاملهٔ ایشان با ملوک مجازی مرعیست مثلا کعبه را خانهٔ خود خوانده و بتعظیم
و طواف و زیارت آن امر کرده بعنوان مشابهت که اهل دنیا با کاخ و سلطان از تعظیم می نمایند و حجر الاسود را یمین الله فی
ارضه گفته و موضع تقبیل ساخته بر همان وجه که رعیت تقبیل ایادی سلاطین میکنند و برین تقدیر میشاید که خدای را عرشی
باشد که عبارت از تخت و سریر است چنانچه پادشاهان را می باید و کرسی که مادون عرش است بمثابهٔ پایهٔ تخت و فرق
آنکه خلق را سریر موضع قعود جلوس است و کرسی موضع قدم و حق از جلوس بر عرش و وضع قدم بر کرسی منزه است بلی
روز قیامت که روز فصل قضاست عرش و کرسی را بخلق نمایند چنانچه عادت سلاطین و ملوک باشد که در روز
بار تخت و کرسی را جلوه دهند بی آنکه حق تعالی موصوف شود بتمکن و استقرار بران پس صورت عرش و کرسی ثابت باشد
بی احتیاج بتاویل و حکما فلک ثامن را که فلک ثابت کرسی می خوانند و فلک تاسع را که فلک اطلس است و محیط بسایر
افلاک عرش می خوانند و بعضی از عرفای ایشان بر آنند که می شاید کرسی عالم نفس باشد و عرش عالم عقل و بر همه تقدیر
غرض تعبیر باعداد است و تصویر عظمهٔ او سبحانه بی نسبه بما سوی زجاج گوید خدای تعالی داناترست بحقیقهٔ کرسی و اما
همین مقدار معلوم میشود که از جملهٔ مخلوقات بزرگست در کشف البیان آورده که کرسی اسم ملکیست از ملائکه و اضافه
او بخود جهة تخصیص و تفضیلست چون ناقة الله و بدین نکته تنبیه می کند بندگان را بر قدرت و عظمهٔ خود یعنی یکی
از مخلوقات وی آسمان و زمین را فرا میرسد و شما ادراک حال او کما ینبغی میسر نیست پس چگونه بعظمهٔ خالق تعالی توانید
برد و چه نوع بکنه صفت عزت او توانید رسید شعر جل عن الفکران یحیط به سبحانه لا اله الا هو بیت از عز اندیشه را
دل ریش مانده • یقین هم در گمان خویش مانده • کمالش در ره چاهی اندیشه بر بست • مرو را یت ازین اندیشه بشکست • و گفته اند مراد
از کرسی علم است که همه آسمانها و زمینها رسیده مطلع امور اهالی آنجا میداند و افعال و اقوال مجموع عالمیان در جهات آسمان
و سکان طبقات زمین را میشناسد و علم را از کرسی گفت از قبیل تسمیهٔ شی است باسم مکان چه کرسی جای عالم است
یا آنکه تشبیه کرد علم را بکرسی بدان سبب که علم امری معتمد علیهاست و کرسی چیزیست که بر او اعتماد کنند و آنکه علما
کراسی گفتند از جهة اینست که در امور دین معتمد علیهم اند و آنکه صحیفه را که در ان علمی نوشته باشد کراسه گویند ازین قبیل
است و گویند مراد از کرسی ملکیست که آسمان و زمین را احاطه کرده و این هم تسمیهٔ شی باشد باسم مکان چه کرسی او کت
و قدرت نیز شاید که اصل ورا ایجاد آسمان و زمین اوست و محیط است بهمه مقدورات و عرب اصل هر شی را کرسی گوید
یقال فلان کریم الکرسی در حقایق تجهیه وار و است که حق سبحانه در عالم صورت هیچ چیز نیافرید الا که در جهان معنی نظیر
او بدید کرده و در صحیفهٔ آفاق چیزی مرقوم دقم ابداع نساخت که نه نمونهٔ آن بقلم کرم بر لوح انفس انسانی ثبت
کردانید پس مثال عرش صورت در عالم معنی دل انسانست که محل استوای روح اوست و مثال کرسی سر انسانی که بجسب جامعیت
معدن جواهر اسرار زمین و آسمان و مخزن نقود دقایق ملک و ملکوتست بیت ای سر تو مجموعهٔ آثار وجود • روشن ز

توشد بر تو اسرار وجود • شود ایرهٔ کونات از تو تمام • زیراکه تویی مرکز پرکار وجود • و لا یؤده حفظهما و در رنج نمی اندازد
او را نکاهداشت آسمان و زمین زیراکه بقوهٔ قیومیه آنها را ما یری دارد پس خدایی او را میشاید که نه در یاندوه و نه ماند
هرکار نهایتانه همه چیزها به پرداره ساختن و پرداختن بر او کران نیاید تعب واسطهٔ عجز و ضعف و ناتوانی روی
نماید قادر قوی را با عجز و ضعف چه کار قدرت کاملهٔ او عاجزان لردکار است و کارساز قوت شاملهٔ او ضعیفان را دستگیر
دلنواز و هو العلی العظیم بیان علو لا یزال و عظمة بر کمال حضرة ذی الجلالست تقدیم هو دلیل حصر و اختصاص ایزد
صفة خداوند لم یزل و لا یزال در تیسیر فرموده که این دو اسم جامعند مر کمال توحید را چه علی متعالی باشد از همه
که سزاوار او نیست و عظیم موصوف بود بهر صفتی که لایق اوست ای عزیز علی در لغت بلند باشد از روی شرف و مقدار
آنکه برتری دارد لفظ اول از علی یعلی مشتق است و مصدر او علاست و ثانی از علا یعلو است و مصدر او
علواست پس حق سبحانه را علو ثابتست از جهة صفة شان از روی جهة چه اگر علو بمکان فرض کنند خالی از ان
نیست که متناهی بود یا غیر متناهی و بعد غیر متناهی را بدلایل یقینیه ابطال کرده اند و چون متناهی بود و لجهة
هر آینه آنجهة فوق باید چه نعت علو با تحت راست نیاید و چون تناهی لجهة فوق اعتبار کنند پس انچه مفروض
فوق است از او بلندتر باشد و بدان تقدیر او را اعلی از کل اعدا نتوان گفت بلکه غیر او از و اعلی باشد و علو علی
الاطلاق مراو را تعالی شانه ثابتست پس مراد از علو ان باشد که او برتر است از حد عقول و اوهام و عالی تر از درک
علوم و افهام تعالی او را غایة فی کبریاء او را نهایة نه نظم اوصاف علو ش که نقصان پاکست • بالاتر از اندازهٔ هر
ادراکست اما عظیم بزرگوار بود و این عظمة از وجه قدر و قدرتست نه بمقدار حجم و جثه چه آنچه عظیم
بمقدار باشد یا غیر متناهی بود از کل جهات و آن محالست یا متناهی باشد از جمیع جهات و برین تقدیر
احیانیکه بدین تناهی محیط اند از و اعظم باشند پس آن عظیم علی الاطلاق باشد و حق سبحانه از هر اعظم است
پس مقصود ازین عظمة شانست باقتدار و نفوذ سلطان که هیچ چیز او را عاجز نسازد و معلومات و مقدورات الهی را
نهایتی نباشد آفتاب عقل روشن رای در فضای هوای ادراک عظمتش ذرهٔ محقر است و جاسوس وهم تیز پای
در بادیهٔ شناخت کبریا و عزتش فرومانده و بی پا و سر بیت تعالی الله زهی بی مثل و مانند • که خوانندش
خداوندان خداوند • نگوارندهٔ بالا و پستی • گواه هستی او جمله هستی • تعرف با صفاتش بدو ورزد • حیره کردم زند
حالی نبودند نکته خامسه در ترتیب جمل این آیه بر یکدیگر بدانکه این ده جمله است و وقف در
آخر هر جمله نزد قرا ثابتست چهار جا وقف مطلق است که ابتدا بما بعد او مستحسن می افتد و شش جا
وقف جایز که هر یک از وصل و فصل را وجهی هست در تفسیر احقاق آورده باسناد متصل از حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم که درین آیه ده جا وقف فرموده اند و این وقوف دلالت میکند بر آنکه هر یک از جملهٔ ده کانه

مشتمل است

مشتمل است بر ادای معنی ربوبیت و الوهیت و مستغنی است در بیان از غیر خود و با وجود این حال بر یکدیگر
مترتب اند صاحب کشاف فرموده که ترتب جمل بر یکدیگر بی حرف عطف از برای آنست که هیچ جمله
نیست الا وارد است بر سبیل بیان مر جملهٔ متقدمه را و بیان با مبین متحدانست اگر عاطفی میان بودی
چون دخول بیگانه در میان دو آشنا بودی ای عزیز ازین ده جمله جملهٔ اولی بیان توحید ذات بی زوال
و اثبات وحدتست الله لا اله الا هو ثانیه در اثبات صفات کمال که حیوة و قیومیتست الحی القیوم
ثالثه در بیان قیام تدبیر خلق که مهیمن است بران و غافل نیست از ان لا تأخذه سنة و لا نوم
رابعه منطوی بر آنکه مخلوقات که ازمهٔ تدبیر ایشان بقبضهٔ قدرت اوست همه ملوک اویند
له ما فی السموات و ما فی الارض خامسه مشتمل بر آنکه متصرف در ممالک او هم اوست و دیگر را در ان ذره
تصرف نیست من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه سادسه محتوی بر آنکه تصرف او در مملکت از روی علم
و دانش است یعلم ما بین ایدیهم و ما خلفهم سابعه ایمائی میکند بآنکه آن دانش که او راست
کس بکنه آن نرسد و لا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء ثامنه مخبر است بآنکه عدم احاطه بمعلومات
و مقدورات او جهة آنست که سعه و عظمة بعضی از آن بی پایان است وسع کرسیه السموات و الارض
مضمون تاسعه آنکه چنین مخلوقات عظیم را بی آنکه رنجی بدو رسد محافظه می نماید و لا یؤده حفظهما
مفهوم عاشره آنکه اینها که مفهوم شد همه دلیلست بر کمال علو ذات و کمال عظمت صفات و هو العلی العظیم
و گفته اند نکته در اینکه بعضی جمل اسمیه اند و بعضی فعلیه و با واو عطف و بی واو نیز هستند آنست که هر جمله
که بر منوال جملهٔ سابقه خروج شده میشاید که صفت او باشد یا بدل یا بیان نحاجت بواو نداره مثلا چون جملهٔ
ثانیه و در قرآن با واو است و الحاکه دلالت بر معنی مستمر دارد اسمیه آورده چون جملهٔ عاشره و الا فعلیه
و آن نیز اگر باعتبار مفروغ است بصیغهٔ ماضی وارد شده چون جملهٔ ثامنه و اگر تعلق باستیناف دارد بصیغهٔ
مضارع چون جملهٔ سابعه و علی هذا القیاس و اگر تفصیل هر یک از جمل و شرح نکاتی که برای آن هر یک
بوجهی خاص متفرع است اشتغال رود و هم طول کلام از حیز اقتصاد متجاوز است پس اولی آنکه بوجهی
جامع که ماخوذ از کلمات بابرکات علمای دین و معارف وافرة اللطایف کبرای اهل یقین باشد اختصار رود
ع و ما التوفیق الا من ولیه • ای عزیز چون بنای آیه بر معرفت ذات و صفات الهی است پس افتتاح کرد آیه را باسمی
که منبع جمیع صفتها باوست یعنی الله که اسم جامعست و اگرچه این اسم اجمالا بر مجموع اسما و صفات اشتمال
دارد اما چون فهم بشر را وقوف از ان و احاطه بر تفاصیل آن میسر نبود جهة ازدیاد شناخت ایشان
ایراد بعضی از صفات و سمات مناسبه و اصل هم شناختها توحید است لاجرم ابتدا کرد بنفی اضداد و

والثنا او از خود بكلمه لا اله الا الله و باثبات هويت مطلقه مر ذات خود را بكلمه الا هو و بعد از توحيد ذات وصف
كرد خود را ببعضی از صفات كماليه و چون اول صفات و اكمل آن الحيوة تواند بود كه مستلزم ساير صفات لازمه
است ايراد اسم الحی فرمود و اين اسم را از ائمه سبعه كه اصول اسماء الهی اند و امهات الجوادی كه مطلوب حقيقی يعنی كمال
جلا و استجلا بران مرتب باشد و اين اسم موقوف امام الائمه گفته اند و بعد از ان اسم الحی را ارداف كرد باوسع صفتی كه
تمام ترسمی كه قيوميت و گفت القيوم و اين اسم را استلزام صفات لازمه و متعديه هست برای انكه دلالت دارد
بر كمال غنای حق و افتقار غير او بدو و چه گفته شد كه معنی او قايم بذات است و مقوم ما عدا و اين صفت قيام و تقويم
جميع صفات لازمه و متعديه را و ديگر گونه قائما بذاته مقتضی وحدت است و مستلزم نفی كثرت و موكد صفة حيوة نيز
هست پس ايراد او موجب تاكيد ما قبل اوست و جمله ما بعد ها تاكيدا و بعد دانسته شد كه صفة قيوميه مر حق را
ثابت بايد دانست كه آن صفتها كه نقض قيوميه كند در حق او منفی است و يكی از انجمله غفلت است كه موجب
آن سنه و نوم باشد پس گفت لا تاخذه سنة ولا نوم يعنی قيوم را بايد غفلت نبود تا قيام تدبير امور غافل
نشود و اختلال باقوال و افعالش راه نيابد و بعد از انكه قيوم را صفة غفلت نيست در تقويم اشياء و تقويم
ماهيات همه بتقوم اوست و حصول وجود ايشان بتكوين او پس لازم باشد كه ماسوای او در ربقه تسخير و تملك
او باشد با چون غنا لازم ذات اوست و غير او همه بدو مفتقر اند احتمال امكان دارد كه اهل هوا را توهم آن بديد آيد
كه غيری كه محتاج بدوست شايد كه ملك او نباشد يا غيری را هم در مالكيه شركت بود اثبات مالكيه خود كرد
على الانفراد و فرمود كه له ما فی السموات و ما فی الارض و شك نيست كه تقديم ظرف نشانه تخصيص است و چون
مالك مطلق را شايد و نيزی كه تدبير ملك بر ذمه اهتمام او باشد يا شفيعی كه او را از انفاذ قضا و اجرای
بعضی احكام باز دارد نفی كرد تصرف ديگری را در مملكت خود و گفت من ذا الذی يشفع عنده الا باذنه
هيچكس را حكم نرسد مگر بامر او و تصرف در ملك او محال بود الا باذن او و چون طبع محال انديش را انديشه
آن پيش می آيد كه حق سبحانه پادشاهی بی وزير و ملكی بی مشير است و بتدبير خود كار می سازد و جميع مهم مملكت
خود نمی پردازد شايد كه چيزی بر او پوشيده ماند يا سهوی و خطايی بر احكام او عارض شود دفع كردن آن
خيال را و گفت يعلم ما بين ايديهم و ما خلفهم او می داند كه حكم بر چه سوال می راند و چون می شايد كه
بعضی محكوم عليهم احكام حكام دانا را نشناسند و بچيزی از علوم ايشان احاطه نمايند منفی ساخت
احاطه غير را بمعلومات خود بقوله ولا يحيطون بشیء من علمه و چون كمال علم و نفاذ حكم او با آسمان
و زمين مبين شد واهمه را دغدغه آن هست كه مگر ملك او همين است دفع خدشه او نمود با آنكه گفت ما ورا
ورای ارض و سما ممالك بی نهايتست و از جمله يك مملوك او كرسيست بر اين دو مملكت كه شما می دانيد محيط واقع

شده

شده و سع كرسيه السموات والارض و چون زمين و آسمان محسوس است آدميانرا و رفعت و عظمت و سعت
و بسطت ايشان معتبر و معتقد از روی عيان شايد كه خيال عنا و تعب حافظ آن بعضی بيخبران ضعيف
را مشوش باشد آنرا نيز منفی ساخت بدين كلام كه ولا يؤده حفظهما و جهة انكه ذهن كوتاه نظران از استماع
صفة سعت و عظمت كرسی بدان منتقل شود كه علو مخصوص است بچنين مخلوق و عظمت مختص بچنين موجود
سبب اين دو صفت گردانان و اسناد نمود بمبدع و خالق آن و فرمود كه و هو العلی العظيم و بر ارباب ذهن
پوشيده نيست كه تقديم هو دليل حصر و اختصاص است شعر فهو العلی علی القدر و القدر و هو العظيم عظيم
الشان و الخطر بيت خدايست بزرگ و عزت و جبروت كه اوست مالك ملك و مالك ملكوت ذكر [illegible]
مقربان مدهوش ز صطوت صفتش اهل موقت مبهوت نكته سادسه در بعضی از خواص اين آيه
و تلاوه و كتابت آن صاحب احقاق در خاصيت اين آيه مبالغه بسيار می نمايد و می گويد در آثار آمده است
كه درين آيه شفاست از مرض و امان از خوف و نجات از غم اگر رقيه می كنند بكلماتی كه در وضع ميمون و مباركست
و فوايد می بينند ازين كلمات كه اشتمال بر بركت و معرفت ذات و صفات و افعال الحی دارد اولی كه شافع و شفا
نمايند و اگر اشياء طيبه می باشد كه در تقويت قلب و چشم بكار می برند بدين كلام كه مشام دل بدو معطر است
سزاوارتر كه روح و بدن را قوت دهند و هر آينه تقويت روح و تشفی دل مجروح بنام و كلام حضرت ملك الحی
حميد بهتر نقل می كند كه ربيع ابن خثيم را فرج ديدم كه آية الكرسی بر اعرجی خواند فی الحال روان شد و بر كسی
نابينا خواند فی الحال بينا شد و در كشف البيان از حضرت باقر عليه السلام نقل ميكند كه هر كه يكبار آية الكرسی
باخلاص بخواند خدای تعالی از و مصروف گرداند هزار مكروه از مكاره دنيا كه فرو ترين او فقر و تنگدستی باشد
و دفع كند از و هزار مكروه از مكاره آخرت كه آسان ترين آن عذاب قبر و هول منكر و نكير بود و در خواص ثعلبی
آورده كه چه بسيار است بركة اين آيه و چه بزرگوار است نفع و خاصيته آن هر كه در عقب هر نمازی بخواند از
ابليس و تعرض ساير ديوان ايمن گردد و از مضيق فقر و احتياج بساحت غنا و ثروت رسيده من حيث
لا يحتسب مرزوق شود ابی ابن كعب گويد يكی از جنيان را ديدم گفتم چه چيز ما را از تعرض شما [illegible]
و از شر و ضرر شما ايمن ميسازد جواب داد كه آية الكرسی اين حكايت را بحضور مسند رسالت و هدايت صلوات الله
عليه رسانيدم فرمود كه راست گفت اگرچه دروغگوست و هم درين معنی صاحب كشف الاسرار آورده است كه خبر درست است از ابی
هريره كه مفتاح بيت الصدقه در دست من بود روزی در بگشادم ديدم كه از خرمای صدقه چيزی برده است
تمر را نشان كرده روزی ديگر باز آمدم و معلوم شد كه دست تصرف بدان رسيده صورت ماجرا بحضرت
سيد الوری صلی الله عليه و آله و سلم رسانيدم فرمود كه اين نوبت چون به بيت الصدقه آيی بگوی بحق الذی

مفترك لمحمد صلی الله عليه و آله تا آن شخص كه در خرمای تو تصرف می كند ببين بر تو آشكارا شود نوبتی ديگر كه ابوهريره
در بگشاد و اين تسبيح بگفت شخصی بد پيش وی ايستاده ابوهريره گفت يا عدو الله اين جرأت تو كردی گفت آری
من كردم و من بركت تم برای قومی از درويشان جن و اكنون پذيرفتم كه ديگر باره نيايم ابوهريره دست از وی بازداشت
انكس ديگر باز آمد ابوهريره اين نوبت نيز او را گرفت ديگر باره بزينهار آمد و عهد كرد كه من بعد بحوالی بيت الصدقه
نگذرم ابوهريره او را رها كرد و او باز خلاف كرده باز آمد و بدست ابوهريره گرفتار شد ابوهريره گفت اين بار از من
خلاصی نداری و ترا نزد رسول خدا صلی الله عليه و آله و سلم برم [illegible] گفت دعنی اعلمك كلمات
ينفعك الله بها دست از من بدار تا ترا چيزی بياموزم كه خدا ترا بدان سود دهد رها كرد ابوهريره
پرسيد كه آن چيست گفت چون بجامه خواب روی آية الكرسی بخوان كه نگاهبانی از حضرت عزت بمحافظت تو نامزد
شود و شيطان نتواند كه بتو نزديك شود تا روز ابوهريره او را بگذاشت و بامداد بملازمت آستانه نبوت آمد حضرت
رسالت صلی الله عليه و آله فرمود كه ما فعلت باسيرك چه كردی با آنكه در دست تو گرفتار بود ابوهريره واقعه را
بجای باز گفت خواجه عالم صلی الله عليه و آله و سلم گفت او با تو راست گفته و حال آنكه دروغگويست ای ابوهريره دانستی
كه امشب با كه سخن ميگفتی او شيطان بود ای عزيز از مضمون اين حكايت مفهوم می شود كه اين آيه جهة دفع شياطين
حصنی حصين و مامنی رفيع است و در حديث ابی آمده كه حضرت صلی الله عليه و آله و سلم هر شب در وقت خواب
اين آيه بخواندی تيمی گويد قراءت آن در وقت رجوع بمضجع دافع منامات مزعجه و مانع واقعات موحشه
است امام يافعی بروايت سلمان رضی الله عنه آورده است از حضرت پيغمبر صلی الله عليه و آله و سلم كه هر كه آية الكرسی را بنويسد
كند بزعفران بر كف دست راست و آنرا بزبان بليسد هرگز او را چيزی فراموش نگردد و در رياض الجنان از
فردوس الاحاديث نقل ميكند بروايت ابوهريره كه حضرت رسول صلی الله عليه و آله و سلم فرمود كه هر كه آية الكرسی
بزعفران بنويسد بر كف دست چپ بدست راست هفت نوبت و بزبان بليسد قوة حافظه او بدان مثابه
شود كه نسيان را ابدا مجال التطرق نباشد و در خواص آيات شافيه آورده اند كه شخصی با ابن عباس رضی الله از درد
شكم شكايت كرد او فرمود كه بنويس آية الكرسی بزعفران و بشوی و بياشام آنكس چنان كرد بهتر شد [illegible]
زيرا كه قرآن مجمع صفا و منبع شفاست بيت علاج خويش اگر جويی ز قرآن جو كه بی شبهه در وی است
الشفا يابی دوای درد ياران و از نخبه بتجربه رسيده و منبع غير آن در رسايل خود آورده اند كه آيت
كه نوشتن آن بر سفال آب ناديده و در ميان غله نهادن موجب دفع شپشه و موشانست از آن و سبب ازدياد
خير و بركت و ران و بر ورق آهو كتابت نمودن و در عتبه خانه دفن كردن دزد را از خانه بازدارد
و او را نوشته در ميان امتعه نهادن آنرا از تلف و غارت و تاراج و سرقه ايمن سازد آورده اند كه فضيل

عياض

عياض در بدايت حال با جمعی رهزنان راه زدی روزی كاروانی را بزدند و مال و متاع ايشانرا بردند و در وقت
قسمت بسته قماشی بگشادند در ضمن آن رقعه بود آية الكرسی بدان نوشته فضيل آنرا باز بست و برده
نزد خداوندان متاع آورده و بسلامت بدو تسليم كرد ياران گفتند ای فضيل مالی بس فراوان بود كه از دست
دادی و ما را از ان محروم ساختی خداوندش رد كردی جواب داد كه سلطنة من آنست كه صاحب اين قماش
علی شنيده باشد كه آية الكرسی نوشته در ميان هر قماش كه نهند دزد نبرد و اينكس از روی اعتقاد نوشته
و درون بضاعت خود تعبيه كرده اگر ما مال او را ببريم اعتقاد او بعلم علی اخلال پذيرد و در دين وی قصور
آيد و ما آمده ايم كه راه دنيا بزنيم نه راه دين و شك نيست كه اين انديشه كه فضيل را دست داده هم از بركات
اين آيه بود و ببركت اين احترام كه نسبت با قرآن رعايت كرد از ان عمل توفيق توبه يافته بدرجه ولايت رسيد و هر كه
حرمت قرآن بدارد و شرايط تعظيم آن فرو نگذارد سر انجام كارش بحصول مراد و مرام كشد و حرمت و تعظيم اين كلام
برعايت اوامر و نواهی و تصديق فضايل و فوايد آن تواند بود و المصدق فضل الانعام له بيت تصديق كلام حق
بتحقيق باشد صفة ولی و صديق و چون نبذه از منافع و خواص اين آيه بر صفحه بيان رقم زده بنان شد
عنان سخن بجانب تفسير بواقی آيات منعطف ساختن انسب است و احری و التوفيق من رب الوری ای عزيز
بعد از ذكر آنچه دلالت ميكند بر كمال عزت و كبرياء و عظمت او بيان شرف دين متين و عز ملت شرع مبين می نمايد
و در باب انكه دين اسلام را استحقاق آن هست كه بطوع و رغبت متابعت او نمايند نه باكراه و رهبت چنين
ميفرمايد كه لا اكراه فی الدين هيچ اكراهی نيست در قبول كردن دين اسلام بعد از اسلام عرب يعنی اكراه
نبايد كرد هيچكس را از اهل كتاب و مجوس و صابيان اگر جزيه در پذيرند و اكراه عرب بسبب آن بود كه امتی امی بودند
نه ايشانرا كتابی كه بخوانندی و نه شرعی كه باحكام آن قيام نمودندی لاجرم از ايشان بجز دين اسلام قبول نبود
اما جمعی كه اهل كتاب اند با ايشان قتال بايد كرد تا مسلمان شوند يا جزيه بپذيرند و ارباب نزول آورده كه اين آيه
بآيه قتال منسوخ است و سبب نزول آيه آن بود كه ابوالحصين انصاری دو پسر داشت بادب و در ميان عرب موصوف
و بوفور فضايل نزد قبايل معروف در تهذيب الاخلاق بدرجات عالی برآمده و بمحاسن اخلاق از اكفا و امثال
بر سر آمده ناگاه ترسايی از شام بمدينه آمد و اين دو جوانرا با او اختلاطی پيدا شد شامت صحبت او پی دولت ايشانرا
در يافت بيت ای فغان از يار ناجنس ای فغان همنشين نيك جوييد ای مهان و ترسا چون ايشانرا در غايت
خلق و دلجويی ديد افسون و افسانه در كار كرده ايشانرا بدين مسيح دعوت كرد و اين بخت برگشتگان اجابت نموده
همراه متوجه شام شدند ابوالحصين از حضرت رسالت صلی الله عليه و آله و سلم دستوری خواست تا در عقب
ايشان برود و باكراه براه شرع باز آرد آيه آمد كه هيچ اجبار و اكراهی نيست در دين اختيار است يعنی اجبار

ومتميز

واكراه مكنيد بر قبول اسلام كسي را كه متدين بديني شده است قَدْ تَبَيَّنَ بدرستي كه روشن شده وظاهر
ومتبيين كشت الرُّشْدُ راه راست وطريق صواب مِنَ الْغَيِّ از كمراهي بسبيل خطا يعني كفر از ايمان
وحق از باطل پيدا شد بدلايل واضحه فَمَنْ يَكْفُرْ پس هر كه كافر كرده وبكرود بِالطَّاغُوتِ بآنچيزي كه
مي پرستند جز خداي خواه شيطان وخواه بتان وخواه كهنه وساحران لفظ طاغوت بقول اصح مصدر است
چون ملكوت ورغبوت ورهبوت واين لفظ بر واحد اطلاق شد قال تعالى أن يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ
أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ وهم بر جمع قال عز وعلا أولياؤهم الطاغوت يخرجونهم وهم ذكر آيه چنانچه ان يكفروا
به وهم مؤنث قال تعالى اجتنبوا الطاغوت أن يعبدوها وبحقيقة آن چيزيست كه سبب طغيان شود
ودر ينابيع كفته كه معبوديست مذموم في نفسه تا عيسى وعزير وملكه درمعني او داخل نشوند ودر
تاد المسير كويد مرده اهل كتاب بند ومعاندان از ايشان ودر حقايق لصادقيه آمده كه طاغوت هر كسي نماره
اوست كه اورا از راه مي برد وطاغي ميكرداند پس مؤمن حقيقي كيست كه براي هوا رضاي مولاي خود فرو نكذارد
وكفر بدو آنست كه بدون متابعت هوا اورا از دست باز دارد در حقايق آورده كه طاغوت اهل عوام آنست
كه بدون خداي مي پرستند انكم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم وطاغوت خواص هواي انفس است
أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وطاغوت خاص الخاص ما سوى الله قل الله ثم ذرهم سلمى كويد
هر چه از خداي باز دارد طاغوتست وهر كه نكرود بطاغوت وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ وبكرود بخداي فَقَدِ اسْتَمْسَكَ
پس بدرستي كه چنك در زده است بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى بدست آويزي محكم وسر رشته دولت دو جهاني بدست
آورده وثاقه آن مستمسك بمثابه كه لَا انْفِصَامَ لَهَا انقطاع وكسيختكي نيست آنرا اين سخن بر
سبيل تمثيل است مانندي كند چيزي كه معلوم باشد بنظر واستدلال با چه مشاهد ومحسوس است تا سامع
تصور كند كه كرا آواي چند بعينه پس اعتقاد آن او بدان معلوم بيفزايد وعقيده آن او بآن عقدي بنده
كه اناما شبهه آن نكشايد اي عزيزم كه ميخواهد كه چيزي انكاه دارد ببرده اودر مي آويزد تا از دست بيرون نرود
هم چنين هر كه خواهد كه بدين حق متمسك كردد تعلق بدلايل واله برلوايد كه تا زوال واختلال بدان راه نيابد وچون
دلايل اسلام اقوى واوضح دلايل است آنرا عروه وثقى كفت وبقولي بعضي عروه وثقى قرآنست يا كلمه شهادت
يا اتباع سنت يا وقوف نزديك امر ونهي كه سلوك طريق حضرت پيغمبر است صلى الله عليه وآله در خلاصه مي كويد
سببيست كه موصل بنده باشد در رضاي خداوند ونزد جمعي آن عروه حضرت رسالتست صلى الله عليه وآله
كه تمسك باذيال متابعت او مثمر دولت دارين ومنتج سعادت منزلين است بيت حقا كه بي متابعت سيد رسل
هر كز كسي بعالم معني نبرده راه در حقايق قرآن آورده كه عروه وثقى ايمانيست مؤيد بروح حقيقي كه حق بجانه

بموئمن

بمؤمن ارزاني داشته كما قال كتب في قلوبهم الإيمان وأيدهم بروح منه سلمى كويد كه عروه وثقى توفيقات در بدايه
وسعادتحال در خاتمه ونهايه واز جمله حقايق بحيراست كه عروه وثقى مر عوام را توفيق طاعتست ومر خواص را جذبات
ربوبيته كه ايشانرا از ظلمات وجودها في كرده اند وبانوار اخلاق واجب الوجود باقي ساخته وعروه كه انقطاع بدو راه نيابد جذبه
الوهيته نيست زيرا كه قوت استحكام از بطش حق باشد نه از بطش خلق إن بطش ربك لشديد پس نجم قدس مي كويد
اين نكته را در ياب وغنيمة شمار كه بعد از ترك دنيا وما فيها در ملازمت مشايخ بودن وترتيب بچهار اربعين نشستي
اين اشارة بر سر روضه مقدسه شيخ ابا احمد قاشاني في رقم در حوالي هراه بر من لايح شد كه آن دست آويزي كه مطلقا
كسيخته نكردد جذبه الهيه است جذبة من جذبات الحق توازي عمل الثقلين بيت ذره جذب عنايه بهتر است
از هزاران كوشش طاعة پرست واز كلمات مقدسه خواجه آفاقست خلوت ميامن عنايات ورها نيدن مرغ
لاهوتيه كه محبوس قفس ناسوتيست بي تأثير جذبه كه لازم است مقام محبوبي را كه بازبسته بمتابعة مصطفو
ميسر نكردد فعليك باتباعه صلى الله عليه وآله اي درويش بفيض جذبه بي پيروي حضرت نبوي رسيدن از محال
وبي سلوك بر منهاج مطاوعتش دولت وصول بر منزل وصال از ممتنعات ع بي بر پي اونه كه جابي بري
نزد جمعي از محققان عروه وثقى وصلة ذاتيه است كه وثوق واحكام او بنفس خود است ودر جا سر وفاقي
ظهور دارد بتوفيق او زيرا كه وثاقت ممكن بواجب تواند بود وچون محقق شد كه هر كه وجود دارد بدو موجودات
وبجود معدوم پس با وجود قطع نظر از واجب آن موجود در نفس خود چيزي نباشد وانفصام لازم او بود اما
انفصام كسي كه وجود او عين ذات او باشد ممكن نيست وبرين تقدير چون كسي بما سوى الله كافر شود بر وجهي كه نام
وجود وتأثير ايشان باشد وبخداي ايمان آرد ايماني شهودي حقيقي هر آينه متمسك شده باشد بوجهي كه ابدا
كه زوال وانتقال بدو راه نيابد وازلا وابدا از صفة انفصام مقدس ومنزه است بيت ذات او در سرادقات
جلال ز ازل تا ابد بيك منوال در مقامات حضرت قطب الاقطاب خواجه بهاء الحق والدين المشتهر بنقشبند
قدسنا الله باسراره الحقاني كلامه از كلمات قدسيه ايشان مذكور است كه درين طريق طاغوت ماسوى حق است كفر بويا
ايمان بحق در هر قدمي شرط لازم سالكست وپيغمبر صلى الله عليه وآله فرموده كه الهوى عند الله ابغض من جميع الآلهة
بدترين خدايان كه در زمين مي پرستند هواي ايشانست أفرأيت من اتخذ إلهه هواه نمي بيني اي محرم آنرا
كه هواي خود را بخداي كرفتست واو هواي را مي پندارد كه او بنده خدايست ع خواجه پندارد كه دارد حاصلي در حديث
صحيح وارد شده است كه تعس عبد الدرهم وتعس عبد الزوجة هلاكت بنده زر وسيم وبنده زن وفرزند نيك
نيست هر آينه هر كه بنده چيزي باشد آنرا پرستد بيت هر چه كه اندرو وجهان بسته آني آنست ترا در دو
جهان مونس ومعبود پس بالضروره از همه چيز مي بايد بريد وبحق بجانه مي بايد پيوست اينست سر فقد استمسك

بالعروة الوثقى لا انفصام لها وَاللَّهُ سَمِيعٌ وخداي تعالى شنواست قول كسي را كه تكلم بكلمه شهادت
كند وسخن او راكه كلمات كفر بر زبان راند عَلِيمٌ داناست به نيت خالص واعتقاد پاكيزه مؤمنان وبتيرگي
دل وعقيده خبيثه كافران ومنافقان پس صفة حال اين دو كروه ومآل كار ايشان بيان ميفرمايد
مؤمنانرا بمرحمة توفيق ورحمة مي نوازد ومنكرانرا شعله حرمان وندامت مي كدازد ومي كويد اللَّهُ خداي
وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا دوست آنكسانيست كه از روي صدق بوي وپيغمبر وي بكرويده اند ومتولي
كار ايشانست در راه نمودن بصراط مستقيم يا در نصرت وظفر بر اعدا يا در تولي ثواب ومجازات يا اولى
واحق بديشانست زيرا كه پروردكار ومعبود ايشانست اي عزيز ولي دوكس را ميباشد يكي جاهلي كه مال خود تلف
مي كند يا عاجزي ضعيف كه كسي قاصد مال اوست وقوت دفع ندارد پادشاه عالم كفت بنده من توهم ضعيفي وخلق
الإنسان ضعيفا وهم جاهل انه كان ظلوما جهولا ترا مال معرفة وسرمايه شهادت دادم وتو بجهل تلف ميكني
ابليس قصد آن دارد كه از تو بستاند پس من ولي تو ام كرم خود را نكاهباني متاع معرفة وبضاعت طاعت تو
نامزد كنم تا نه تو بجهل از دست دهي ونه ابليس از تو بظلم سلب كند ودرين سخن نزديكست الكه ولي را بمعني
حافظ كرده اند مطيعانرا در ميدان خوف نكاه ميدارد تا بعمل خود معجب نشوند عاصيانرا در ساحت رجا محافظه
ميكند تا از كرم او نااميد نكردند منعمانرا در بوستان شكر نكاه باشت تا بغارستان كفران ميل ننمايند محنت
زدكانرا در زندان صبر نكاه باشت تا از رخنه جزع بيرون نروند همه مؤمنان از در تربيت محافظت او
از نكبت ارتداد مأمون ومجموع موقنان بتقويه او از خبث ضمير وسوء اعتقاد محفوظ ومصون بيت
كر دوست مددكاري وياري نمايد پيداست كه از خلق چه بند چه كشايد وچون دوست ويار ومددكار مؤمنانست
يُخْرِجُهُمْ بيرون مي آرد ايشانرا مِنَ الظُّلُمَاتِ از تاريكيها كفر وضلالت إِلَى النُّورِ بروشنايي ايمان
وهدايه يا از ظلمات دنيا بروشنايي عقبى يا از تاريكي قبر بنور بهشت يا از نكرت بمعرفت يا از جهل بعلم
يا از شك بيقين يا از معصيت بطاعت يا از تنكناي علل بفضاي دلكشاي فضل يا از ظلمت نفس بنور دل
يا از ظلمات صفات بشريت بانوار صفات ربوبية يا از رؤيت افعال بشهود منت وافضال يا از وحشت
بعد وفرقت بانس وصلت وقربت يا از تيركي احتجاب بماسوي بروشني رفع حجاب وتماشاي لقا يا از
وجود ايشان بنور وجود خود در بحر الحقايق آورده كه عوام مؤمنانرا از ظلمت ضلالت بنور هدايت آورد
وَالَّذِينَ اهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدًى وخواص ايشانرا از تاريكي صفات نفساني بروشنايي اخلاق روحاني
وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ وخواص الخواص را از تيركي حدوث خلقه بروشنايي تجلي صفت قدم كما
قال وربطنا على قلوبهم امام قشيري رح كويد ايشانرا از ظلمات تدبير ايشان بانوار شهود تقدير رسانيد

الطاغوت ع

يخرجونهم ع

سايه خواهش نفسها آوايشانرا از ايشان دفع كرده بظل ظليل عنايه وحمايه خود در آورد لاجرم نه ايشانرا اعتماد بر اعمال
ماند ونه اسقنا باحوال هم از وباو ديدند بلكه بعين شهود هم اورا ديدند بيت ديده حق بين نه چنديد غير دوست كو ز عالم
مي چند نه پوست ديكران از قشر مانده در حجاب او نظر افكنده بر لب لباب مجاهد كويد اخراج از ظلمات بنور در شان
قوميست كه ايمان آورده بودند بعيسى ع وچون بالقاده مايل شدند ظلمة كفر بديشان احاطه كرده بود پس بمحمد صلى الله عليه وآله
وسلم ايمان آورده اند از ظلمة اعتقاد القاده بنور شهود وحدت رسيدند وكفته اند هر كاري كه بمحمد صلى الله عليه وآله ايمان آورده
آيه اوراشاملست بمعنى محققان اخراج را بمعنى دفع كرفته اند يعني كه حق مر بنده را از توفيق محروم كرداند هر آينه در ظلمه
پس توفيق الهي سبب دفع ظلمات بوده واستعمال اخراج بمعنى دفع در كلام عرب واقعست وَالَّذِينَ كَفَرُوا وآنان كه
حق را بپوشيده اند يعني يهود يا اهل ارتداد واصح آنست كه عام كرفته اند جميع كفار را أَوْلِيَاؤُهُمُ دوستان ايشان طاغوتند
يهود را كعب الاشرف وحيي بن اخطب وامثال ايشان وبت پرستانرا اصنام والهه باطله واز دين بركشتكان
را شياطين الطَّاغُوتُ اين معاندان وبتان وديوان ميخواهند كه ايشانرا مِنَ النُّورِ از ايمان ميثاقي إِلَى الظُّلُمَاتِ
بسوي كفر يا يهود را از ايماني كه بتوريه داشتند بجانب تكذيب آن يا از اعتقادي كه ايشانرا به پيغمبر آخر الزمان بود
بطرف تغيير وتبديل آن وكتمان نعت وصفات او يا اهل ارتداد را از دين اسلام بطريق ردت وبراين تفسير كه كفته شد
اخراج بمعني خود است قال تعالى أن أخرج قومك اي ادعهم وكويند اخراج اينجا بمعنى منع است يعني ايشانرا اينكه
كه در نور حضر نمايند دور عرف اخراج بمعنى باز داشتن مي آيد مثلا كسي را كه در كاري دخل نبود بدين لفظ
ميكويند كه ترا ازين مهم اخراج كردم اي عزيز معتزله بدين آيه استدلال كنند بر آنكه كفر از خداي نيست چه اسناد
بطاغوت كرده نه بخود واشاعره جواب كويند كه اين اسناد مجازيست چه باطل اقوال مراد از طاغوت صنم است واسناد
اضلال با صنام مجاز باشد قال تعالى رب إنهن أضللن كثيرا ومراد آنكه ما ميكوييم اضافه كفر نيست بحق تعالى
بلكه خلق ضل كفرست بزريك فرموده كه اكر حمل بر حقيقه اخراج كنند پس اخراج طاغيه بنسبة آنها كه كافر شدند
بعد از ايمان وعوة باشد بكلي وحمل ايشان بر خروج از ايمان با سباب واخراج اصنام هم بطريق نسبت تواند
بود وبنسبة آنها كه اصلا كافر بود اخراج بمعنى منع است چنانچه مثلا فرزندي والد خود را كويد اخرجتني من
مالك وحال آنكه او درانجا داخل نبوده قال تعالى إني تركت ملة قوم چه حق بجانه از يوسف ع خبر ميدهد كه من ترك
كردم ملت بت پرستان وحال آنست كه هر كز در ملة او نبوده اينجا نيز اهل شقاوت را نوري نبوده كه از آن نقل كرده
پس مراد منع ايشانست از دخول در نور ودر بحر الحقايق ميفرمايد كه اين جوابها خالي از تكلفي نيست اكر كافر در
نور ايمان كسي نبوده در نور ايمان فطري بوده كه ايمان ميثاقي اقراريست كل مولود يولد على الفطرة فقال تعالى
فطرة الله التي فطر الناس عليها وكفته اند طاغوت نفس وشيطان كافرانرا از نور ديني كه جبلت ايشانست

بظلمات جهنم میخوانند یا از نور روحانیت و ایمان فطری بظلمات صفات نفسانی و بهیمی و سبعی و شیطانی دعوت
میکنند أُولَئِكَ آن کافران یا ایشان یا طواغیت خود أَصْحَابُ النَّارِ ملازمان آتش دوزخند هُمْ فِيهَا
و ایشان در آتش خَالِدُونَ جاوید مانندگانند و چون درین آیه فرمود که خدای ولی مؤمنان و متولی امور ایشانست
در آیهٔ تالی بیان تولیتی میکند و میفرماید که دوستانرا بحجت و برهان بر دشمنان غالب میگرداند چنانچه حضرت
ابراهیم را ع بر نمرود بمناظره ظفر داد أَلَمْ تَرَ آیا ندیدی و بچشم بصیرت نگاه نکردی تعجب از محاجهٔ
نمرود و حماقت او و خطاب با حضرت رسالتست صلعم درین قصه تسلیه میدهد او را که اگر کفار با تو مجادله
می کنند اندوهگین مباش که با جمیع انبیا که پیش از تو بودند همین کردند آیا تو ندانستی و علم تو منتهی نشد إِلَى الَّذِي
بسوی آنکسی که از روی عناد حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ حجت جست و مخاصمه کرد با ابراهیم ع فِي رَبِّهِ در دین خداوند
او یا در اثبات ربوبیت و وحدانیت پروردگار او و ضمیر هم با براهیم شاید و هم بمجادل او که نمرود بود
و این مجادله کی کرد أَنْ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ از آن وقت که داده بود خدای او را پادشاهی یا این جرأت
چرا کرد برای آنکه خدای تعالی ملک بوی ارزانی داشته بود و بهر روی زمین بتصرف وی در آورده لاجرم بطر سلطنت
و غرور کامرانی او را از راه برده و بوسوسهٔ شیطان دست بقی از آستین طغیان بیرون آورده مسند تجبر در تکیهٔ
تکبر و عصیان نهاد مجاهد میگوید چهار جهاندار بودند که تمام بسیط زمین بقبضهٔ تصرف و تسخیر ایشان در آمد
دو تن از مؤمنان سلیمان و ذو القرنین و دو از کافران بخت النصر و نمرود و این نمرود از نسل سام بن نوح بود
و صاحب تیسیر نسب او برین وجه آورده که نمرود ابن کنعان بن سنحاریب بن نمرود بن کوش بن سام بن نوح ع و امام
ابو جعفر سجاوندی نام او را بضم نون تصحیح فرموده و باتفاق علما احرف اخیر از اسم او ذال معجمه است و
او اول کسی که تاج بر سر نهاد و صرح در بابل ساخت و هوای محاربهٔ حق سبحانه و بآسمان رفتن از سویدای او سر برزد
و دعوی خدایی کرد او بود و در بعضی تفاسیر هست که نمرود طاغی حضرت آفریدگار را جل ذکره منکر نبود اما دعوی
جباری میکرد بر طریق حلول چنانچه بعضی نصاری در حق عیسی ع همان اعتقاد دارند و مذهب حلولیان آنست
که باری عز و علا باشخاص فرود آید تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا و قولی آنست که او هم آفتاب و ستارگان
را می پرستید و هم بتان را پرستش می نمود و هم خلق را بعبادت خود میفرمود و غیر ازین اقوال دیگر هست و بعضی
گویند مراد از ملک منصب نبوتست و قبلهٔ بار دعوت و ضمیر آتاه راجع با براهیم یعنی نمرود با ابراهیم مجادله
مجادله کرد بسبب آنکه خدای او را مملکت نبوت عطا فرموده بود و این مجادله بعد از آن واقع شد که ابراهیم ع بتهای
نمرودیان در آتشکده بتان ایشان اشکسته بود و تبر بر بت مهتر نهاده و او را محبوس ساخته بودند و محل تفصیل
آن سورهٔ انبیاست پس نمرود در دفع او با مدبران امور مشاورت کرد همه اعیان ملک بدان قرار گرفت که ابراهیم

را هم بسوزانند قَالُوا حَرِّقُوهُ پس از حبس بیرون آورده پیش تخت نمرود حاضر کردند آن لعین از وی پرسید که تو بتان ما را
عیب میکنی و اساس ایمان ایشان را درهم میشکنی داعیهٔ تو چیست و پروردگار تو کیست ابراهیم ع فرمود که پروردگار من
آنکسیست که عنان اماته و احیا در قبضهٔ اقتدار و زمام اعزاز و اذلال بدست اختیار اوست بیت هر چه او کردنی تواند
قدرتش آرد از عدم بوجود راوی آنست که در آن زمان قحطی پدید آمده بود که بی شایبهٔ مبالغه آدمی آدمی را بجز دی [illegible]
جان در راه متاع حیوة غارت کردی [illegible] از بامداد تا شام بنوعی قناعت میکرد و آنرا نیز برداو ابر می پوشید تا از طمع گرسنگان
مصون ماند و آن تنور افق هر شب کرده بری آورده بر پردهٔ ظلم مختفی میساخت تا چشم زخم نیابد نظم بر خور سفرهٔ
تنگی آنچنان زده راه کآدمی چون ستور خورده گیاه تنگدل شد جهان از آن تنگی یافت نان عزت از سبک سنگی القصه
نمرود بطریق احتکار غله چندانکه ذخیره داشت بمردم میفروخت و هر که بطلب غله آمدی از وی پرسیدی که من کیستم
او را بایستی گفتن انت ربی [illegible] آن سجده بجای بایستی آورد تا غله بوی فروختندی حضرت ابراهیم را نیز صلوات
الرحمن علیه بمقداری غله احتیاج افتاد و بدان سبب نزد نمرود آمد نمرود از وی پرسید که من کیم گفت بنده از بندگان
خدای گفت مرا سجده کن گفت من خدای را سجده میکنم و روی عبادت جز برای پروردگار خود بهیچ طاق نمی نهم
گفت پروردگار تو کیست ابراهیم جواب او باز داد که خدای من زنده کننده و میراننده است و حق سبحانه ازین مناظره
خبر میدهد إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ محاجه کرد نمرود وقتی که گفت ابراهیم رَبِّيَ الَّذِي پروردگار من آنکسیست
که از روی قدرت يُحْيِي زنده کرده اند و از عدم بوجود آورد وَيُمِيتُ و میراند و از سر منزل بقا ببادیهٔ فنا برد
قَالَ گفت آن جبار أَنَا أُحْيِي وَأُمِيتُ من هم زنده کنم و میرانم پس زندانی که رشتهٔ امید از زندگانی قطع کرده
بود طلبید و آزاد کرد و گفت اینک مرده بود زنده کردم و دیگری را بی گناه طلب نموده بقتل رسانید و گفت اینک زنده
را میرانیدم اعتقاد آن متمرد طاغی آن بود که احیا بعفو است و اماته بقتل و ندانست که احیا و اماته خلق حیوة
و موت در اجساد و آن بر حضرت قادر مختار تنها شد یا میدانست و بر حضار مجلس خود تلبیس میکرد اما چون ابراهیم ع در مقام
نصیحت بود نه بر حضور مجادله و فضیحت مراعات شرایط جدال ننمود و فساد مدعای او را که در غایت وضوح بود مشخص
نکشت و از اعتراض بر معارضهٔ فاسدهٔ او اعراض نموده حجتی دیگر آورد و از مثالی خفی بمثالی روشن تر از آن انتقال
کرد و از صحایف مقدورات الهی نکته فرو خواند که غیر حق از اتیان آن عاجز باشد قَالَ إِبْرَاهِيمُ گفت ابراهیم فَإِنَّ
اللَّهَ پس بدرستی که خدای يَأْتِي بِالشَّمْسِ می آورد آفتاب را هر روز مِنَ الْمَشْرِقِ از جهت افقی که محل طلوع اوست
فَأْتِ بِهَا پس تو بیار آنرا یکروز مِنَ الْمَغْرِبِ از جایی که محل غروب اوست محققان گفته اند نمرود اعتقاد
کرده بود از روی بطر و حماقت یا از اعتقاد حلول که هر چه خدای کند او تواند کرد ابراهیم اساس تصور باطل و بنای
خیال محال او را درهم شکست و گفت خداوند من هر بامداد سپهر قرص آفتاب را در جانب مشرق از افق سمای بر آرد

سکان

و شعاع تاج گوهر نگار او را از تیغ کوهسار بعالمیان می نماید تو که دعوی قدرت میکنی یکروز رایت جمشید خورشید را
در ساحت میدان مغرب بر افراز و زورق زرین مهر را از ساحل محیط غربی بطرف محیط شرقی روان ساز بیت
ز شرق ابر و بغربش راند و کوکب تو از شرق روانش کن ز مغرب فَبُهِتَ پس مبهوت کرد و ابله شد الَّذِي كَفَرَ
آنکس که کافر بود یعنی نمرود و حجت او منقطع گشت و انقطاع حجت او بعجز حضرت خلیل بود و اگر گفتی که خورشید
را من از مشرق بر می آرم بر قوم او پوشیده ماندی و اگر فرضا نمرود دعا کردی که خدای خود را بگو تا خورشید را از مغرب
بر آرد البته چنان واقع شدی امام حسن بصری فرموده که حق تعالی تصدیق سخن ابراهیم را قبل از قیام قیامت ازو مهر طلوع
آفتاب از جانب مغرب تا همه عالمیان را معلوم شود که قادر مختار اوست بیت بجز او سوی قدرتش ره نیست هیچ دانا
ز کنهش آگه نیست ای عزیز عدول حضرت ابراهیم از حجتی بحجتی از عجز و ضعف نبود بلکه چون دید که او نمرود و خواص
محفل خود ملزم شد اما بعضی از عوام و سفله عمل او را اعتبار شی را احیا و اماته پنداشتند بحجتی روشن تر از آن نقل
فرمود تا الزام او زیاده کرده و چنانچه پیش خواص رسوا شده فضیحت او بر عوام نیز ظاهر شود در موجز ابو الفتوح گوید چون
ابراهیم طیش نمرود مشاهده کرد و دید که دو تن را طلبیده و یکی را آزاد کرده که این احیاست بنور نبوت دانست که دیگری
را نخواهد کشت که این قتل است پیش از آنکه آنکس مقتول شود از غایت شفقت که انبیا را بر خلق هست مبادرت کرده و حجتی
دیگر پیش آورده و در قسطاس مستقیم فرموده که دعوت انبیا بر وجه نسبت است و از اینجاست که حجت را براهین از جانب حضرت
دعوت باید کرد و برخی را از روی موعظه و برخی را بوجه مجادله چون خلیل ع دانست که آن سخن مناسب فهم او نبود بجای انسب
از آن انتقال فرموده و در مدارک آورده که چون نمرود قصهٔ احیا و اماته را بر ضعفه و جهله ملتبس کردانید و قوم او اکثر بعلم نجوم
دانا بودند و حرکت خاصهٔ کواکب از مشرق بغرب ایشان را معلوم بود و حرکت شرقیه علی الدوام محسوس پس حضرت ابراهیم ع از
علم ایشان با ایشان حجت گرفت و گفت آفریدگار من آفتاب را بخلاف سیر او حرکت میدهد و آن دشوار است اگر تو پروردگاری
حرکت ده او را بر وفق سیر خاصهٔ او که از غرب بشرق است چه آن آسان تر باشد از حرکت قسری که بر خلاف جهت سیر او واقع میشود تا
ایشان تعظیم آفتاب میکردند حضرت خلیل بدین دلیل اشارت فرمود بآنکه معبود شما مسخر امر پروردگار منست و امام
در تفسیر کبیر وجهی دیگر آورده و فرموده که این سخن تتمهٔ دلیل اولست چه در وقتی که ابراهیم ع احتجاج کرد بالاحیا و الاماته نمرود
چون از قواعد فلسفه با خبر بود گفت اگر ادعای این احیا و اماته که کردی بلا واسطه است آنرا نمیدانیم و بدان راه نمیبریم
و اگر بواسطه میگوی چنانچه از حرکات افلاک و نظرات کواکب حاصل میشود نظیر این مدعا که احیا و اماته است یا قریب بدو
در امکان بشر هست خلیل در جواب گفت که چنان انگار که حصول موت و حیوة بوسایط حرکات افلاکست آن حرکات
را چه میگوی که بتقدیر پروردگار منست و بشر را بتغییر آن قدرت نیست اینک خداوند من حرکت میدهد آفتاب را از جهتی
بجهتی تو بخلاف آن متحرک ساز اینجا نمرود متحیر و مبهوت شده فرو ماند و در فتوحات مذکور است که سبب تحیر

او آن بود که میدانست که هیچ آتش از آن شایق شوند و شرق خواهد بود پس شرق او از مغرب چگونه تواند بودن تأمل
کرد که این سخن را بافهام حاضران با قصور اذهان ایشان چه سان توان رسانید و این معجزهٔ حضرت ابراهیم صلوات
الرحمن علیه که از حجتی روشن عدول کرده بحجتی که پوشیده بود در نفس الامر و در سامعان [illegible] و کافر
[illegible] مبهوت شد که با آنکه نقل از اوضح با خفی بود حاضران را اول اخفی و آخر اوضح نمود وَاللَّهُ و خدای لَا يَهْدِي
راه ننماید بطریق احتجاج یا بسبیل نجاة الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ گروه ستمکاران را و گویند هدی بمعنی معونت حق
تعالی کافرانرا یاری نکند اما مؤمنانرا نصرت دهد و کان حقا علینا نصر المؤمنین چنانچه در بیع حضرت ابراهیم را ع
از دست آن جبار ستمگر خلاص داد و پشهٔ لنگ را بر وی مسلط ساخت تا بدماغ او فرو شد و تا مدت مدید او را معذب داشت تا هم آخر جان
در سر آن کار کرد بیت نیم پشه بر سرش کاشت به در سر او چار صد سالش بداشت و اتمام قصهٔ نمرود حواله بسورهٔ
انبیاست ای عزیز اهل تحقیق بزبان اشارت گویند ابراهیم روح را با نمرود نفس محاجه افتاد نفس گفت که من احیا
و قتل میکنم دو صفت از صفات نفسانیه حیوانیه که محبوسان سجن طبیعت از یکی را اطلاق کرده و دیگری را اعدام نمودی
نفسانیه کیفیة احیا و اماته بدانستد ابراهیم روح اشارت کرد که پروردگار من آثار آفتاب افضل از مشرق جمال طالع میکرده
و از عکوس آن عالم دل را بتلألؤ انوار علیه روشن میسازد اگر تو میتوانی از مغرب جلال لامع کردان نمرود نفس مبهوت گشته
سپر معارضه بیفکند و سر حیران در گریبان بطلان کشید ع کشتی فکر بماند بدریای حیرتش و چون در این آیه ذکر دعوی
احیا و اماتهٔ نمرود بود در آیتی که بعد از اینست نقض دعوی آن مرده در کرده میفرماید که احیاء من چون احیاء نمرود نیست
بلکه چون احیاء عزیر است که بعد از صد سال او را زنده کردم و اول قصهٔ وی اینست أَوْ كَالَّذِي این معطوف است بر
آیهٔ اولی است آیا ندیدی قصهٔ محاجهٔ ابراهیم یا ندیدی مثل آنکسی که او مَرَّ بگذشت عَلَى قَرْيَةٍ بر ده ای وَهِيَ
و آن ده خَاوِيَةٌ افتاده بود عَلَى عُرُوشِهَا بر سقفهای خود یعنی اول سقفهای آن ساقط شده بود پس دیوارها بر آنها افتاده
و آن نهایت خرابیست یا خالی بمعنی خاوی باشد و خاویه خالیه و عروش ابنیه معنی آنکه این ده با تمام ابنیهٔ خود از مردم خالی بود
جنبنده در راه جز باد آمد و شد کردی و نه پرنده بر او جز ابر سایه انداختی خانهایش از هر جای شکسته بنیان خراب تر [illegible]
[illegible] ز دیگهای چند ستمکاران بی آب [illegible] پیدا نبود ش [illegible] می نمود آنچنان هم
عیان که بوده است مکان آبان قَالَ گفت آن گذر کننده وقتی که آن ده را ویران و اهالی آن را مرده دید أَنَّى يُحْيِي
آنکه زنده گرداند هَذِهِ اللَّهُ این ده را یعنی اهل این ده را خدای بَعْدَ مَوْتِهَا بعد از مردن ایشان یا چگونه آباد
سازد این قریه را بعد از خرابی ایشان صاحب کشاف گوید ظاهر آنست که این گوینده بحشر و نشر کافر بوده از وجه آنکه
انکار نمود در یک سلک انتظام یافته و دیگر کلمهٔ انی که برای استبعاد آورده و اغلب مفسران بر آنند که این مرد گوینده

مسلمان بود و در بعث و حشر شبهه نداشت بلکه پیغمبری از انبیا بگذشت که او را ارمیا بن خلقیا گفتندی از نسل هرون عم و این سخن گفت و اشهر آنست که او عزیر بن مرخیا بوده و در نبوت او اختلاف است چنانکه در پیغمبری ذو القرنین و خضر و ذا الکفل هست و حکایت مرور بر این قریه بقول اول که گذر کننده ارمیا بود چنانست که خدای تعالی ارمیا را بملک بنی اسرائیل که او را ناشیة بن اموص گفتندی فرستاد تا او را راست دعوة فرموده از ارتکاب ملاهی و مباشرت مناهی باز دارد ملک وقوم او طریق تمرد پیش گرفته عناد ورزیدند و استحلال محرمات پیش گرفتند امر الهی بر طرف نهاد حق تعالی وحی فرستاد به ارمیا که من باران فتنه برین قوم ببارم که سفیه و حکیم دران متحیر شوند و کردن کشی سخت دل جبارم که جبیّه و شریر در قید عقوبت وی افتند پس بخت النصر بابلی را بر ایشان گماشت تا بیت المقدس را خراب کرده هفتاد هزار از کودکان بنی اسرائیل اسیر گرفت و از علما آنچه بعید بند گرفتار شد نحساب نداشت از جمله هفت هزار از اولاد داود عم بودند و ایراد این قصه مشروحا در سورهٔ بنی اسرائیل از موضعا یه ربت جلیل متوقع است القصه ارمیا در وقت جنود بخت النصر بمصر رفت و بعد از ان بمدتی متوجه بیت المقدس شد بدراز گوشی سوار شده بدیهی رسید که اهل آن اسایر آباد کفشتی و در اصل شاپور آباد بود دیاه را ورزن که اهل آن از خوف و با از ان بیرون رفته بود چنانچه گذشت یا قریهٔ عنب بر دو فرسنگی بیت المقدس و بر هر تقدیر چون بدان دیه رسید موضعی بی ویران دید اشجار درختان آن میوه دار بودند قدری انجیر چید و طبقی انگور را بفشرد مقداری بیاشامید و بقیه در خیکی بر دراز گوش خود را فرو بست و تکیه بر دیوار کرده بنظر عبرت دران دیه مینگریست وی گفت آیا چگونه این دیه آبادان کرده و اهل این قریه چه نوع زنده شوند و کلمهٔ انّی نه برای استبعاد است بلکه اعتراف بعجز از معرفت طریق احیا و استعظام قدرت محیی بالحقیقت است که حشر اجساد را معاینه ببیند چنانچه ابراهیم عم از حق سبحانه همین سؤال کرد رب ارنی کیف تحیی الموتی و بقول ثانی که عزیر بوده قصهٔ او چنان است که از جملهٔ علمای بنی اسرائیل که بخت النصر اسیر گرفته ببابل برد یکی دانیال و یکی حنانیا و یکی عزیر بود و این عزیر تورات خوانده بود و خدمت احبار کرده و گویند دران وقت که خدا شده بود وی پسری هشتده ساله داشت چون بیابل رسید خدای تعالی عزیر را از قید کافران خلاصی داد و عزیر را نسیم حب وطن بمشام جان رسید عزیمت بیت المقدس تصمیم فرمود بیت غم و ملالت غربت چو بیابی نعم بشهر خود و شهر ای دخو باشم بعد از گوشی سوار شده متوجه آمد تا بدیه هاران و گویند دیر هرقل و آن بر کنار دجله است میان واسط و مداین و بهمان طریق که مذکور شد میوه بخورد و شیره بیاشامید و تکیه بر دیوار کرده دران دیه مینگریست و تعجب میکرد و میگفت حال آبادانی این خرابه و زنده شدن اهالی آن چگونه خواهد بود خدای تعالی خواست که هم در نفس او این آیه بوی نماید فَأَمَاتَهُ اللَّهُ پس بمیرانید خدای تعالی او را مِائَةَ عَامٍ صد سال او و طعام و شراب و حمار او را

و پارهٔ انگور و باز گرده بود در سایهٔ دیواری قرار گرفته انجیری چند تناول فرمود و باقی در سله نهاد صح

دریں مدت از دیدهٔ مردمان در پرده و حمایت خود محفوظ ساخت ثُمَّ بَعَثَهُ پس برانگیخت او را بهمان شکل و صورت که بود و با همان عقل و فهم که داشت آورده اند که چون از مرگ او هفتاد سال بگذشت بخت النصر هلاک شد ملک تعالی ملکی را بیکی از ملوک فارس فرستاد که او را آوشک گفتندی و حکم شد که تو با قوم خود با مقدسه رو و بیت المقدس و ایلیا را از انچه پیشتر بوده معمورتر ساز آن ملک با هزار قهرمان که هر یکی را سیصد بنی ارعم و فعت تصرف بود بیامد و آن ولایت را معمور کردانید و اجرای قنوات کرده باغات و مزروعات را بدستور اول بلکه از و اکثر و اکمل ترتیب داده و آن دیه مذکور از انچه در بدایه بود آبادانتر شد پس حق سبحانه بعد از معموری و پیر بیورا زنده کردانید و گفته اند چاشتگاه بود که او را بمیرانید و در آخر روز که زنده شد هنوز آفتاب غایب نشده بود دران حال فرشته یا جبرئیل قَالَ گفت مر او را و گویند از آسمان ندایی رسید که كَمْ لَبِثْتَ اینجا چند وقت است که درنگ کرده سؤال بطریق استعلام نیست بلکه بر سبیل اعلام است قَالَ گفت ارمیا یا عزیر لَبِثْتُ يَوْمًا درنگ کرده ام اینجا روزی و چون بنگریست هنوز آفتاب بغروب نکرده بود گفت أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ یا پارهٔ از روز قَالَ گفت جبرئیل یا منادی بَلْ نه چنانست که تو گمان بردی بل لَبِثْتَ درنگ کردی اینجا مِائَةَ عَامٍ صد سال و درین صد سال مرده بودی و در ینابیع از امام قشیری نقل میکند که جبرئیل دران وقت او را گفت خدای تعالی ترا سلام میرساند و میگوید که یی فرق نکند میان صد سال و بعضی از روز او را بقدرت من چه کار است که میگویی لبثت یوما پس عزیر بعد نگریست اوضاع آن موضع را برنهجی دیگر یافت و آن دیه ویرانرا فردوس روضهٔ جنان دید بیت درخت نطوبی و لاه بر نرگیاهش زسوسن زبان تیز تر روئیده وران آبها جوجو درنده دران بادها سو بسو بهره کوشه دلکشا منزلی به بهجا نب از روحان محظلی عزیر چشم تعجب مینگریست که دیگر باره با او گفتند فَانْظُرْ پس نگاه کن إِلَى طَعَامِكَ بسوی طعام خود یعنی انجیر که در سله نهاده بودی وَشَرَابِكَ و بنگر بر شراب خویش یعنی شیرهٔ انگور که در خیک ریخته بودی لَمْ يَتَسَنَّهْ هیچ تغییر نکرد آن عصیر و گویند که آن طعام و شراب بوده انا انگفنا با حال الذکو بی مدة بعضی که در یتسنه ها را اصلی میدارند از سنة میکرند و آن تغیرات دورا صل تسنن بود که یی از نون تا با یا کرده اند چنانچه در تظنن و تظنی هست و تمطط و تمطی نیز از ین قبیل است و بر ین تقدیر خلاصه سخن این باشد که انجیر و عصیر او در غایت پاکی که بود هیچ آفتی بدان نرسیده و با و تغییر و تبدیل و عفونت بدان نزدیک بار دیگر ندارسید که وَانْظُرْ و در نکر إِلَى حِمَارِكَ بسوی دراز گوش خود که چگونه مرده است و از یره و رنگریست استخوانها سفید دید افتاده مفاصل از یکدیگر منقطع گشته پوست و گوشت خاک شده اجزاء و ذرات اعضای او جمعه تفریق و سمت تمزیق یافته بیت شهر بند قالبش مجموع از هم ریخته استخوانها مانده و آن هم بخاک آمیخته ای عزیز درین صورت رد مذهب طبیعیانست چه اگر این امر مفوض بطبیعت بودی بایستی که انجیر و انگور بر دو

زنان متعفن گشتندی و قالب و نهاد حیوان برقرار بماندی هرگاه که حیوان با کثافت جسم چنان تغییری یافته و میوه ها با لطافت جرم از تبدیل این مانده اند معلوم شد که مغیر اجسام و مبدل اجرام و مقدر اجال و محول احوال دیگریست پس خطاب آمد که ترا بعد از مرگ زنده کرده ایم تا آثار قدرت ما در نفس تو بر تو ظاهر شود وَلِنَجْعَلَكَ و دیگر تا کردانیم ترا آيَةً نشانه و عبرت لِلنَّاسِ از برای مردمان وَانْظُرْ و نگاه کن إِلَى الْعِظَامِ بسوی استخوانها خود تا بر حق که بقدرت بی علت كَيْفَ نُنْشِزُهَا چگونه آنها را حرکت می دهیم و بعضی را بر بالای بعضی مرکب میسازیم و اگر بحرف را مهمله خوانند یعنی آنست که ایشانرا نشر میکنیم و زنده میسازیم و قول اول انسب است که عظام را باهم ترکیب میدهیم ثُمَّ نَكْسُوهَا پس میپوشیم مر آنها را لَحْمًا لباسی از گوشت آورده اند که عزیر در استخوان مینگریست که ناگاه ندایی شنید که ایتها العظام البالیة اجتمعی ای استخوانهای ریزیدهٔ فرسوده باهم آیید و ای گوشت و پوست اجزای متفرقه جمع شوید که باز جان این جوانرا با شما قرین خواهیم ساخت فی الحال استخوانها جنبیدن آغاز کردند و اول استخوان قدمها درست شد و عظام ساق بدو پیوست ساق بزانو اتصال یافت استخوان ران بعجز متصل گشت دستها باشانه مرکب شد مهرهای پشت بر یکدیگر چسپیدند عظام اضلاع بدان ملتصق شدند مفاصل کردن برادر تر دو ته ابر آمدند عظام جمجمه بهم متصل کشتند اسنان از درا استخوانهای فکین استواری پدید آمد لحیین را در زیر و بالا استحکامی روی نمود پس این مرکب بحبایل اعصاب و عروق مرتبط و منضبط کردید خون در مجاری عروق جریان گرفت پیرایهٔ گوشت بدن بر این قالب کشیده شد پردهٔ پوست بر بالای آن پوشیده گشت لشکر شعرات در ساحت میدان جلد صف بر کشیدند و بعد ما که قالب سمت اتمام گرفت فرشتهٔ بحکم الهی بیامد و دمی در بینی وی دمید جان بجسد آن حیوان در آمده فی الحال از جای برخواست و خود بنا رید و نعرات زفیری و شهیقی بر داشته بر علف خوردن مشغول شد عزیر اینجا که حشر اجساد عینها مشاهده کرد حضرت مبدع را سجدهٔ شکر بجای آورد و منقول الاعرابی واقعه دلیلی روشن است بر حشر کردن اجسام و در مثنوی معنوی میفرماید نظم این عزیرا در نگر اندر خرت که بپوسیده است و ریزیده برت پیش تو گرد آوریم اجزاش را آن سر و دم وان دو گوش و پاش را دست نی و جزو بر هم می نهد پاره ها را اجتماعی میدهد در نگر در صنعت پاره زنی کو همی دوزد کهی بی سوزنی چشم بگشا حشر را پیدا ببین تا نمانَد شبهات در یوم دین و بعضی بر آنند که مراد از ین عظام عظام بدن عزیر بود چه حق سبحانه اول چشم او را زنده کردانید و دوشی داد تا خلق سایر بدن خود را بچشم خود در یابد آورده اند که گویند دل و دیدهٔ او را زنده ساخت تا به چشم خود بشناسد پس عزیر در خود می نگریست و التیام اجزا خود را میدید و دراز گوش خود را زنده یافت هم چنانکه بسته بود و این عظیم تر آیتیست که حیوانی صد سال بی آب و علف زنده ماند و قول اول اصح است چه خطاب و جواب منافی این روایت است و کلمه

احسن آنست کرم

ثم بعثه

ثُمَّ بَعَثَهُ دلیل بر آنکه احیا و بعث با هم بوده و بر هر تقدیری فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ پس آنهنگام که روشن شد بر او آثار قدرت الهی و واجه کاموقف از روی معاینه قَالَ گفت أَعْلَمُ من می دانم حالا بعیان چنانچه دانسته بودم باستدلال و اکر بطریق امر خوانند خطاب باشد از و با نفس او یا خطاب آن حضرت رب الارباب است و معنی آنکه بدان و بر دانش خود ثابت باش أَنَّ اللَّهَ آنکه خدای عَلَى كُلِّ شَيْءٍ بر همه چیز از احیا و اماتة قَدِيرٌ تواناست و هیچ چیز او را عاجز نکردانید بیت حاشا که غبار عجز هرگز بر دامن قدرتش نشیند ای عزیز بدان روایت که این صورت از ارمیا را واقع شده نقل چنانست که بعد از مشاهدهٔ این حال روی بهیابان نهاد و خدای تعالی او را عمر داد و بعضی بر آنند که خضر عم اوست و در روایتی دیگر که اسناد این حال بعزیر کنند تتمهٔ قصهٔ او آنست که بر مرکب خود سوار شده به بیت المقدس آمد متوجه محلهٔ خود شد نه مردم او شناختند و نه او مردم را بشناخت همچنان غریب وار می آمد تا بموضعی که مظنهٔ او آن بود که خانهٔ وی باشد پیر زنی دید نابینا و بر جای نشسته و آن خود کنیزک عزیر بود و صد و بیست سال از عمر او گذشته و در زمان غیبت عزیر بیست ساله بوده و عزیر را بسیار دیده و دانسته شب و روز با یاد عزیر بوده و بر در خانهٔ او ملازمت نموده عزیر گفت یا امة الله بدان منزل عزیر این جای عزیر است کنیزک گفت آری و بگریست عزیر سبب گریه پرسید گفت آن عزیر که نام وی برده ای صد سالست که از ما غایب شده و درین مدت کس از وی نشان نداده و نام او از زبانها بیفتاده است و یاد او از دلها فراموش گشته جز من بیچاره که کنیزک او بوده ام و در مدت فراق او از محنت نیاسوده ماه و سال انفس یاد او زده ام و نفروشب با خیال جمال او گفت و شنید کرده بیت بیاد روی تو گر یاد تو بکیم نیم خالی زتشویش غمت گرچه فراشی کار دیرینه دارم عزیر گفت ابشری مژده باد ترا که من عزیرم و حق تعالی مرا صد سال میرانیده بود و این زمان بفیض کرم زنده کردانید کنیزک گفت سبحان الله چگونه کسی این سخن باور کند که یکی بعد از صد سال باز بمیان قوم خود آید اگر تو راست میگویی که عزیری همو عزیر مردی مستجاب الدعوة بود حق سبحانه بمادا وا بدعای او تربت صحت میپوشانید و اهل بلا را بیمن نفس او لباس عافیت می پوشانید دعا کن تا حق تعالی بصر من بمن باز دهد تا ترا ببینم و بشناسم عزیر دعا کرد و دست بر چشمهای او مالید نرگس دیدهاش در حدیقهٔ احداقه شکفته گشت و نقبهٔ عینیه منفتح شده شعاع باصرهٔ جهان تاریک را بر او روشن کردانید کنیزک دیده بگشاد و جمال با کمال عزیر را مشاهده کرد گفت اشهد انک عزیر گواهی میدهم که تو عزیری پس هر دو دست او گرفت و گفت بر خیز فی الحال با بها آ او روایی یافته بر خواست و چون بلبل که بنشاط عنادل کلزار نغمات ولاء بر کشد خروشیدن آغاز کرد بیت تو چی برابر من یا خیال در نظرم که من بطلع خود هر گمانی کمان برم پس آن کنیزک روی بمحلات نهاده نعره می زد که ای بنی اسرائیل مژده باد شما را که عزیر با منصب نبوة

مخلعت جلالت رسید بیت خورشید وصال از افق مجد برآمد تاریکی شب رفت و چراغ سحر آمد مردمان
گفتند ای زن ترا چه شده است که از خرد دور مانده و در پس پردهٔ جهل و غباوت مستوری آخر نام عزیر صد سالست
که از سر تفکر سترده اند و او را در بین موت از لشکر اموات غیر احیاء شمرده گویند عزیر را پسری بود صد
و بیست ساله و پسران او هم پیران بوده چون این خبر شنیدند با استقبال آن زن رفته گفتند تو کیستی و چه گوئی
جواب داد که من فلانه ام کنیزک شما عزیر دعا کرد بینا و روا شدم و او صد سال مرده بود و حالی زنده شد
پس عزیر در میان روی بوی آورد و پسر پیش آمد و پدر را بشناخت چه عزیر را موی سر و محاسن سیاه
بود و پسران پیر شده سفید ریش بوده پس روی به پدر کرد و گفت پدر را علامتی سیاه بود بشکل هلالی بر میان
دو کتف عزیر جامه از تن دور کرد و بعد از شهود علامت او را بشناختند دیدها از شادی اشکبار
گرفت و دلها از غایت مسرت طپیدن آغاز کرد زبان زمان بدین فقره مترنم و لسان حال بدین مقال
متکلم گشت نظم مژده ای بخت که مقصود ز در باز آمد مردم چشم جهان چون ز سفر باز آمد سرو گلچهره که از وصل
سیما نفسی بر تن خسته دلان جان دگر باز آمد عزیر پرسید که توریة را چه کردید گفت بخت النصر بسوخت و
ما صد سال است که هیچ کتاب نمانده ای عزیر بر فقد توریة بگریست و خدای تعالی ملکی با انائی آب بوی فرستاد
و در حال که آب از آن مقداری بنوشید تمام حروف و کلمات توریة بر لوح سینهٔ وی منتقش گشت و از ظهر
القلب خواندن توریة آغاز کرد جمعی گفتند ... که مسئول او توریة باشد ... شدند و یکی از بزرگان قوم
گفت پدر من از زبان جد من گفت که روز غارت بخت النصر توریة را بفلان موضع دفن کرده ام جمعی باتفاق
رفتند و بیرون آوردند مجلدی حاضر کرده ایستادند و آنچه عزیر میخواند مقابله نموده بمقدار یک حرف تفاوت نیافتند
و این معجزهٔ عزیر بوده چه در خبر است که از زمان نزول توریة هیچکس آنرا غیر عزیر از ظهر القلب نخوانده بود و در
بعضی روایتها چنانست که هرون را پسر عم ... دست داده بود پس گروهی از بنی اسرائیل گفتند خدای
تعالی توریة را پس از آنکه گم شده و از یاد مردمان برفت در دل کسی ننهد مگر آنکه پسر وی باشد جرات
نموده عزیر ابن الله گفتند و تمام این قصه حواله بسورهٔ توبه است بعضی محققان گویند اگر کسی نفس متکلمه را تشبیه
عزیر داند و تأمل در احوال اعضا و عدم بقاء آن بر یک حال و تحلل بر دوام همچون مرور بر قریهٔ خاویه و اشباه
نفس متکلمه اعادهٔ اجزاء متحلله را چون استجابت انی یحیی و انتهای نفس اماره در مقتضیات غضب و شهوت
چون اماته مائة عام و تنبیه نفس از رقدهٔ غفلت بعثت و تصور معنی الدنیا ساعة چون لبثت یوما
او بعض یوم و وجدان معارف و مدرکات نزدیک خود مانند عدم تسنه طعام و شراب و بدن ... حمار
و اختلاف غذا بدل ما یتحلل شکل نشز عظام و اکساء لحم بشمه از حکمت پی برد و اعتراف نماید ان الله علی کل شیء

قدیر ازین معنی بیش مقدار کانیست در کتب خواص قرآنی منافع این آیه بسیار ذکر کرده اند از جمله آنکه
در ساعت پنجم از روز یکشنبه بر ورق آهو نویسد و در خرقهٔ پاکیزه پیچیده زیر آستانهٔ سرا یا حمام یا دکان که
مرحله باشد دفن کنند اندک زمانی دار سرای معمور و حمام آبادان و آسیا دایر و دکان بارونق گردد
و اگر بآب باران که زعفران در آن حل کرده باشد بنویسد و بآب باران صافی بشسته آن آب را باصول
اشجار قلیل الحمل ریزد و بر فروع و شعب آن پاشد بار بسیار دهد و از آفات سالم ماند و کثرت قرائت آن برای
ازالهٔ قساوت قلب و ازدیاد قوت حافظه مجربست والله اعلم و چون این آیه دلالت بر وجود حشر میکرد متعاقب
آن آیتی دیگر آورد که آن نیز بر صحت بعث دلیل باشد و آن قصهٔ ابراهیم است و طلب احیاء موتی کما قال
عز و علا وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ و یاد کن آنرا که گفت ابراهیم رَبِّ أَرِنِي ای پروردگار من بنمای که بقدرت
کامله كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ چگونه زنده میگردانی مرده کان خلیل ادب سؤال نگاه داشته اول ثنا گفت پس دعا
کرد لاجرم باندک وقت رقم استجابت بر صحیفهٔ دعوتش کشیدند و سؤال عزیر که ازین ادب خالی بود و در
مبدأ حال بکلمهٔ انی یحیی تکلم نمود بعد از صد سال تشریف جواب یافت تا محقق شود که رعایت آداب
موصلست بمرتبهٔ اقتراب بیت هر که بصورت ادبش بیشتر معنی او آن نه در پیشتر جمهور محققان را
اتفاقست که این سؤال از برای شهود کیفیت احیاء موتی بود نه آنکه ابراهیم را صلوات الله علیه در باب
احیا شبهه بوده باشد و سؤال وصف بعد از اثبات اصل دلیل شک و انکار نیست قَالَ گفت
خدای مر او را که ای ابراهیم أَوَلَمْ تُؤْمِن آیا نه ایمان نیاوردهٔ بدین که من مرده را زنده میکنم استفهام
بمعنی تقریر و ایجابست یعنی نه تو بودی که ایمان آوردی باحیاء و اماتهٔ من و با نمرود گفتی ربی الذی
یحیی و یمیت قَالَ گفت ابراهیم بَلَىٰ آری بار خدایا ایمان آورده ام و بکمال قدرت تو گرویده ام
وَلَٰكِن لِّيَطْمَئِنَّ قَلْبِي ولیکن این سؤال کردم تا بیارامد و ساکن شود دل من بمعاینهٔ چگونگی آن حق سبحانه
دانا بود برسوخ ابراهیم و کمال حال او در ایمان اما شاید که در خاطر بعضی که این دعا از ابراهیم شنیدند
خلجانی بوده باشد که مگر او را شبهه هست حق تعالی بسؤال اولم تؤمن با ابراهیم عتاب کرد تا او در جواب از
غرض لیطمئن قلبی خبر دهد و سامعان دانند که مراد خلیل ازدیاد یقین است نه شک در قدرت رب العالمین
ای عزیز در سبب این سؤال علما را اختلافست بعضی گویند حضرت ابراهیم را علم باحیاء از روی استدلال
حاصل شده بود خواست که بمرتبهٔ مشاهده علم او بعین رسد و چون غبار شبهه که متعلق استدلالیات است
پیرامن دامن ضروریات نمیگردد خواست که او را علم ضروری که مطلقا از خلجان شکوک و شبهات معراست
بدست آید و را حقاق آورد که قوت وهمیه مقصرات از قبول آنچه محسوس نه چند وقت عقلیه را

یا آسیابی

قابلیت قبول آن هست و بدین سبب میان عقل و وهم مخالفت می افتد و نفس انسانی از آن
مشوش شده کار دل باضطراب میکشد پس ابراهیم علیه السلام از حق درخواست که قوت حساسه را به ارائهٔ
احیاء با قوت عاقله مضاف گرداند تا مشوشات طبع زایل گشته دل ساکن و مطمئن شود و هم در آن تفسیر
فرموده که حضرت خلیل بنفس احیا مطمئن القلب بود اما در کیفیت آن تأمل میفرمود چه صورت احیا بر لوح
متفکره بچند نوع تصویر می پذیرد یکی بر آن منوال که در جنین مشاهده می بود دیگر بر آن نوع که در اراضی میتة
بایام ربیع وقوع می یابد و امثال آن پس رویت احیا باضافه بکیفیت احیاست و آنکه در دعا لفظ کیف آورده و
ارنی احیاء الموتی نگفته مؤید اینست غرض آنکه خواست تا چنانچه بذات احیا مطمئن القلب است بچگونگی آن
نیز دل او مطمئن شود و نزدیک بدین در فتوحات آورده که وجوه احیا متنوعست چنانچه وجوه
خلق نیز هست چه بعضی از موجودات را بکلمهٔ کن موجود ساخته و برخی را بید قدرت و بعضی را بیدین ایجاد فرموده
و جمعی را ابتداء بوجود آورده و طایفهٔ بسبب مخلوقات دیگر موجود کرده چون ابراهیم تنوع وجوه خلق را
دیده بود و دانسته که احیاء خلق بعد از موت وجودی دیگر است و آن نیز متنوع می تواند بود پس درخواست که
احیا بکدام نوعست تا چون وی را علم بدان حاصل آید دل او آرامش پذیرد و حصول این وجه دانش وی زیاده
کرده ع القلب بالحقیقة تسلو و تطمئن صاحب تلخیص گوید آنچه جاسوس سامعه از طریق خبر به پادشاه
مملکت وجود که دلست میرساند چنان نیست که سفیر باصره از راه نظر بر او عرض میکند چه خبر را احتمال صدق و
کذب هست و آنچه یقین می بیند در اغلب راستست سمع آنچه دریابد هم حق تواند بود و هم باطل و آنچه بصر ادراک
کند جز حق نیست چنانچه در مثنوی فرموده نظم کرد مردی از سخندانی سؤال حق و باطل چیست ای نیکوخصال
گوش را بگرفت و گفت این باطلست چشم حقست و یقینش حاصلست جهد کن کز گوش در چشمت
رود آنچه باطل بوده است آن حق شود گوش دلالست و چشم اهل وصال چشم صاحب حال و گوش از اهل قال
هر جوابی کو ز گوش آید بدل چشم گفت از من شنو او را بهل پس خلیل خواست که آنچه بگوش شنیده بچشم
به بیند و گویند این سؤال از برای حظ عین بوده نه بجهة دفع ریب مرین چه بسیار است که انسان خبری را
بیقین میداند و دوست میدارد که ببیند چنانچه مؤمنان را داعیهٔ لقاء خدا و تماشای بهشت هست با وجود
ایمان بدان و یقینی کامل در آن بلکه هر چند شوق بیشتر بود یقین کاملتر باشد در بعضی تفاسیر آورده که رتبهٔ ایمان دیگر است
و مقام ایقان دیگر و درجهٔ ایقان از ایمان ارفع است و اکبر و موعود درجات ابراهیم علیه السلام رتبت ایقان بوده چنانچه
وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ و ابراهیم احیاء موتی را بایمان قبول کرده بود خواست که آنرا بنور ایقان نیز محلی گرداند قول محمد بن
اسحق رحمه الله آنست که چون میان خلیل و نمرود دلیل مناظره رفت و آن مردود مطرود در محکمهٔ جباری دعوی بی معنی انا

احیی و امیت آغاز کرد و چنانچه مذکور شد احیاء او بصورت عفو جلی نمود و جمعی هایمان بوادی غفلت آنرا
قبول کرده پنداشتند که حقیقت احیا جز این نیست پس ابراهیم علیه السلام از حق تعالی درخواست که کیفیت احیا بمن نمای
تا این بیخردان که عفو را از احیا امتیاز نکرده اند و به تزویر و تلبیس نمرود فریفته بدانند که زنده کردن اینست
که معبود میکند نه آنکه از نمرود واقع میشود و دل من بصورت اطمینان راجع بقلب قوم باشد و ازالهٔ شک از
ایشان و معنی مقدر باید یعنی لیطمئن قلب قومی و در غرایب الاقوال آورده است که خلیل را دوستی بود قلب
نام و در حالت بعث و حشر ترددی میداشت ابراهیم گفت خدایا مرده زنده کردن بمن نمای تا دوست من سایل
وارضحیفض کان با وج یقین ... رهبان آورده که نمرود بعد از آنکه زندانی آزاد کرده و گفت انا احیی ابراهیم علیه السلام
وی کشت و گفت این احیا نیست که تو کردی احیا ردّ روحست بجسد میت چنانچه پروردگار من میکند نمرود
گفت هل عاینت ذلک تو این صورت بچشم خود دیدهٔ ابراهیم نتوانست گفت آری بدلیلی دیگر اشتغال کرده که
مبهوت ساخت بعد از آن از حق تعالی درخواست کرد که مرده زنده کن تا دل من مطمئن گردد و در وقت احتجاج از
مشاهده خبر توانم داد در تفسیر کبیر آورده که چون حضرت خلیل علیه السلام احیاء نمرود را مسلم نداشت آن مردود گفت بگوی خدای
خود را تا مرده را بدان وجه که می گویی زنده کند و اگر نه بفرمایم تا ترا بقتل رسانند و در آن باب تاکید بلیغ کرد
کرد ابراهیم علیه السلام گفت رب ارنی احیا بمن نمای تا دل من مطمئن شود بنجات از قتل نمرود و هم امام درین تفسیر
می گوید مرا در خاطر چنین میگذرد که چنانچه امت هر پیغمبر در آنکه صدق آن پیغمبر در دعوی رسالت برایشان
ظاهر گردد محتاج اند بمعجزی که از وی مشاهده نمایند پیغمبر نیز در وقت نزول ملکی بر وی و وصول خبری
بدو مشتاق می باشد بمعجزهٔ که بر دست او ظهور کند تا معلوم کرده که این آینده از نزدیک حق تعالی است
و فرشته است نه دیو است پس دور نیست که حضرت خلیل در وقت نزول ملک بر وی طلب این معجزه کرده
باشد و گفته رب ارنی تا دل اطمینان یابد که نازل ملک کریمست نه شیطان رجیم و هم ایشان فرموده اند که
شاید ابراهیم در صحف خود مطالعه کرده باشد که حق سبحانه بدعاء عیسی علیه السلام که از اولاد اوست مرده زنده خواهد
کرد او نیز استدعا کرده باشد که بدعای من زنده کن تا دل مطمئن شود که منزلت من در حضرت کبریا کمتر از فرزندم عیسی
نیست و هم سخن ایشانست که متصوفه گویند مراد از موتی قلوبیست که از انوار مکاشفات و تجلیات
محجوب باشد و احیا عبارتست از حصول تجلی انوار الوهیة و چون جمعی غافلان در زمان خلیل از تجلی محبوب
دل از مایدهٔ دعوت او بی بهره بودند ابراهیم خواست که دلهای ایشان بنور تجلی و مکاشفه زنده گردد گفت
ارنی احیاء دلهای مردهٔ این متمردان بمن نمای تا دل من بحصول این تجلی آرام گیرد و دانم که ایشان را از تیه
بعد بمصدر مسند قرب رسانیدی و گویند چون خدای تعالی ابراهیم را بذبح اسماعیل علیه السلام فرمود و خلیل از آن

رضی

فوانا

فدا

جلیل را اشتغال نموده بمقدمات آن اقدام کرد بعد از رسیدن خبر فلاح و خلاصی اسماعیل ابراهیم عم در مقام نیاز [illegible]
عرض رسانید که الهی مرا فرمودی که فرزند را بی جان سازم بدان اشتغال نمودم من نیز درخواست میکنم که مرده را جان
دهی تا مشاهده نمایم و چون این سؤال از غایت محبت بود و اعتماد بر کمال خلت پس اطمینان قلب عاید بود باآنکه [illegible]
کما نخواهی دوستانم و ملتمس من بشرف اجابت اقتران یابد که قوی ترین دلیلی بر دوستی را قبول سخن دوست
و روا کردن حاجات و برآوردن مرادات او و وجهی دیگر آنست که بر همه خلایق روز قیامت حقیقت حشر و بعث روشن خواهد
شد خلیل دعا کرد که امروز هم رویی نشانه از احیاء موتی بنمای تا دلم را اطمینان پدید آید با کمال اختصاص فهم قبل از قیام قیامت
بر بدایه این شرف و کرامت در ینابیع آورده که ابراهیم عم سائل بود در آنکه آیا در زنده شدن خلایق ایشانرا مشقتی
چنانکه در وقت مردن یا نه و غالب ظن آن بوده که درون آمدن جان بیدن قیاس بر بیرون رفتن روح از جسد جایی
نیست پس او بوجه ارنی تا معاینه بچشم و دل این مطمئن شود که بوقت دخول روح بیدن هیچ نوع محنتی نخواهد بود و این
سخن خالی از غرابتی نیست از ابن مبارک رح منقولست که ابراهیم خواست که امت خود را از شرف خلت خود با خبر سازد
تا شاید کمال حال او را شناخته بوی ایمان آورند ظهور این معجزه از حق سبحانه استدعا نمود تا آن جماعت را معلوم
کرده که قرب خلیل بدرگاه جلیل بچه مثابه است و از اجابة دعای او آگاه شده بقبول دعوت مسارعت نمایند و در
او نیز بایمان قوم را آرامش یابد در معالم آورده که چون خدای تعالی ابراهیم را خلیل گرفت و آوازه خلت او بمجامع
حظایر قدس و معتکفان صوامع انس رسانید از جمله ملائکه کرام و مقربان منازل اکرام عزرائیل علیه السلام
از حضرت عزت دستوری خواست که آن بشارت با ابراهیم رساند بعد از تشریف اجازه بخانه ابراهیم فرود آمد
و ابراهیم مردی غیور بود چون از خانه بیرون رفتی درها را محکم بستی و با قفال و مغالیق در استحکام آن
کوشیدی قضا را در آن وقت در خانه نبود چون باز آمد دیگری را در سرای خود نشسته دید آتش غضبش برفروخت
خواست که او را بگیرد پس بر عزت ازو پیش آمده گفت ترا که دستوری داد که بسرای من در آمدی ملک الموت فرمود که رب
صاحب این خانه بدینجا در آمدم و تا دستوری او نبود این گستاخی نکردم ابراهیم عم دانست که او فرشته ایست بعذر
خواهی در آمد و گفت صدقت راست گفتی و هر چه ماراست از آن خداوند ماست بیت من کیستم الخ هست
العبد و ماله لمولاه تو چه نامی و از فرشتگان کدامی ملک الموت گفت بیت بشارت باد که ما مرده دلی بیرون ز اندازه زینی
کز وی مشام جان شود تازه بدانکه من عزرائیلم و از حضرت کبریا بشارت آورده ام که ترا خلعت خلت پوشانیده
و صدای و اتخذ الله ابراهیم خلیلا باسماع اهل آسمان و زمین رسانیده ابراهیم را هم حمد بتقدیم رسانیده از عزرائیل
سؤال کرد که علامتی که دلالت بر خلت کند چیست جواب داد که گواه این مدعا آنست که دعای تو مستجاب گرداند و بدعای
تو مرده زنده کرداند ابراهیم از غایت شوق و شعف که بتحقیق هم خلت داشت زیادت برکشید که رب ارنی تا دل

مطمئن

من مطمئن شود و دانم که خلت وجود گرفته و مؤید این قول است انچه امام جمال الدین [illegible] رح در عرایس آورده
از امام جعفر صادق عم نقل میکند که خداوند تعالی وحی کرد با ابراهیم عم که در صدف صلب تو گوهری است که عقد نبوت
آخر الزمان بهر تو ظهور آن انتظام خواهد یافت و برکه آن فرزند تو که نامش محمد است صلی الله علیه و آله و سلم شعشعه
خلت من بر ساحت رتبت تو خواهد تافت خلیل گفت بار خدایا کوکب این دولت از سپهر سعادت در چه زمان
طلوع خواهد کرد و تباشیر صبح خلت از افق حال من بکدام وقت ظهور خواهد نمود و علامة اتخاذ خلت و نشانه وقوع
این دولت چیست فرمان آمد که هرگاه بدعای تو مرده زنده کنم بدان که ترا بدوستی گرفتم چون وقت انتظار دراز
کشید حالت خلیل طاق شد زبان نیاز بگشود که رب ارنی کیف تحیی الموتی تا دل مشتاق من آرام یابد که ترا
خلیل گرفته و گفته اند اغلب آیات ابراهیم عم عقلی بود و انبیا را هم آیات حسی باشد چون عصا و ید بیضا
و هم آیات عقلی پس ابراهیم خواست که او نیز جامع آیات عقلی و حسی باشد درخواست که ارنی کیف تحیی الموتی
عبد الله عباس فرموده که سبب سؤال ابراهیم عم آن بود که روزی بر ساحل بحیره عبور میکرد جیفه
دید که بر کنار بحر افتاده بوقت مد دریا که انواع امواج روی ببالا نهادی ماهیان و جانوران دریا
بیامدندی و وظیفه روزی خود را از آن بخوردندی و هنگام جزر حرکت آب بمرکز اصلی خود بازگشتی سباع
متوجه شده قدری از آن بکار بردندی و بعد از آن مرغان شکاری حصه طعمه خویش از آن برداشتندی ابراهیم
ایستاده بنظر تعجب بدان مینگریست و با خود میگفت یقین دانم که حق تعالی قادر است بر زنده گردانیدن این مرده
چه قدرتش بی زوال و قوة بر کمال او شایبه عجز و ضعف آمیخته نیست بیت چو قدرتش علم کن فکان برافرازد
زنیستی سوی هستی کشد جهانی را فاما چگونگی لحوم متفرقه این جیفه که متداخل اعضا و ابعاض لحوم و دماء
ماهیان دریا و مرغان هوا گشته با یکدیگر جمع شده زنده شوند نمیدانم پس بزبان سؤال بگشاد که ارنی کیف تحیی
الموتی و گروهی بر آنند که این دکان دار سرمایه هوس و هوا و کیسه پرداز بازار کرد و دغا یعنی ابلیس پر تلبیس باری
پر از سودای خذلان و سینه مالامال از غوغای طغیان بر لب دریا میگذشت نظرش بر شخصی افتاد از عمل حیوة
معزول گشته و سلطان روحش از دار الملک قالب مفارقت کرده زاغان مردار خوار اجزا و اعضاء او را بمنقار
در فضای هوا می بردند و درندگان تیز چنگال لحوم و شحوم او را بدندان پاره میکردند آن راه زن راه
رهروان و مکار ره ظلام و عوان [illegible] در آن نگریست و با خود گفت خوش دام حیله یافتم رشته مکری بر آن
میتوان بافت و جمعی کوتاه نظران سبک سار کم جمع را فریب میتوان داد که آخر این اجزاء متفرق را
از اطراف عالم چگونه جمع توان کرد و این اعضاء پراکنده را از حواصل طیور و اجواف سباع و بطون حیتان در یک
انتظام صفت نظام توان داد فرمان خدای تعالی بابراهیم رسید که در کنار فلان بحر برو که دشمن من دامی

گسترده است و رشته ذرقی بدست آورده میخواهد که [illegible] را بقید گرفتار سازد و [illegible] و فرود
در چاه ویل و ثبور اندازد تو آنجا حاضر شو تا عجایب قدرت ما را مطالعه کنی و دیده بر بدایع حکمت
ما افکنی خلیل بفرمان رب جلیل بشط آن بحر آمد و ابلیس را متحیر و متامل ایستاده دید گفت ای
لعین چه فکر میکنی و نقش کدام مکر بر لوح اندیشه رقم میزنی ابلیس گفت از این شخص هیچ در حیرتم که کدام معمار
این سرای خراب را عمارت تواند کرد و آن بنا کجاست که این خانه درهم افتاده را که از سقف و دیوارش نشانی
نمانده بکمال اصلی تواند برد خلیل عم زبان برگشاد که ایجاد چه محل حیرت است همان کسی که اولا از عدم بفضای صحرای
وجود آورده بود قادر است که اجزاء متفرقه او را از خلوتخانه تفرقه بساحت جمعیت رساند و آنکه ذرات
نیست او را از نیست هست کرده بعد از آنکه آن ذرات باشد چرا از جمع کردن عاجز ماند بیت کوزه گر گر کوزه را
بشکند چون بخواهد باز ظاهر میکند انکه اند کوزه کردن از نخست چه عجب گر سازد اشکسته درست پس
زبان سؤال بگشاد که ای مبدعی که احیاء اموات اثری از آثار قدرت تست و اماته احیا آیتی از آیات
عظمت تو از پس پرده ابداع لطیفه صنعی ظاهر گردان و از سحاب انشا و اختراع بارقه حکمتی لامع ساز تا این طاغی
یاغی ملزم گردد و دل من بالزام او آرامش تمام یابد در فصوص از امام حسن بصری رح نقل میکند که ابراهیم در
مصحف خویش مطالعه فرموده بود که مرغان در هوای بهشت طیران کنند ناگاه بهشتی را آرزوی گوشت آن کند
ولحم طیر مما یشتهون اشارة بدانست بدید آید فی الحال بادی از مهب عزت بوزد و سر و دم و پر و بال از وجدا کرده
و بریان شده بر طبقی از نور نزد بنده بهشتی حاضر آید و چون این مقدار که خواهد تناول نماید دیگر باره اجزای
او مجتمع شده بلباس لحم مکتسی گشته به پر و بال و سر و دم خویش پیوندد و در فضای بهشت به پرواز آید پرواز
دیگر آغاز کند ابراهیم عم خواست که در دنیا مثل آن مشاهده نماید گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی و چون ابراهیم
بر بدیناز بیارگاه مبدع کارساز فرستاد و دعوتش بعز اجابه رسید توقیع سؤال ملتمس او را رقم قبول برکشید قال
گفت خدای که ای ابراهیم اگر مشاهده این حال آرزو داری فخذ پس فرا گیر اربعة من الطیر چهار عدد
از مرغان که کبوتر و خروس و زاغ و طاوس یا بط و خروس و کرکس و طاوس یا بط و زاغ و خروس و طاوس عطا
گوید الطیطوی بود و زاغ سیاه و کبوتر سفید و خروس سرخ و چون این مرغان بگرفتی فصرهن پس جمع کن ایشانرا
الیک بسوی خود یعنی ایشانرا بر دست گیر و در اشکال و هیأت ایشان نیکو تامل نمای یا جمع ساز اجزای ایشانرا
با یکدیگر بعد از آنکه پاره پاره کرده باشی و اگر بکسر صاد خوانند معنی اینست که اعضاء ایشانرا متفرق ساز و بر آن
تقدیر الیک صله محذوفی باشد یعنی پاره کن پس جمع گردان نزدیک خود گوشت و استخوان و رگ و پی و بال و پر ایشانرا
و با یکدیگر بیامیز و سرهای ایشانرا بدست خود نگاه دار ثم اجعل پس بنه علی کل جبل بر هر کوهی

که ممکن باشد

که ممکن باشد که جزوی از آنها برآورد و توانی نهاد چه قسمت این اجزاء بر جمیع جبال متعذر است و این از قبیل
ایراد عام باشد و اراده خاص کما قال تعالی و اوتیت من کل شیء لمحقق سخن آنست که بر هر کوهی که نزدیک تو باشد
و توانی نهاد منهن از این مرغان متفرق ساخته با یکدیگر آمیخته جزءا پاره ثم ادعهن پس بخوان این
مرغانرا بنامهای ایشان تا اجابت نموده یأتینک بیایند بسوی تو و بشتابند سعیا شتافتنی و گفته
اند مراد آنست که ایشان می آیند و انت تظهر سعیا و تو اظهار شتاب میکنی در التیام ایشان واعلم و
بدان اندر وی یقین یا بر علم خود ثابت باش یا یقین خود را زیاده ساز ان الله بآنکه خدای عزیز
غالب عاجز نشود از آنچه تو طلبیدی یا ممتنع است از آنکه انکار رجعت کند حکیم خداوند حکمت بالغه
است در هر چه میسازد یا در تدبیر اشیاء بر اقتضای حکمت محکم کار است [illegible] بدانکه از مجموع مفسران ابو
مسلم بدان رفته که این قصه تمثیلست در باب احیاء نه آنکه ذبح و احیاء واقع بوده باشد یعنی چون ابراهیم
از حضرت محیی قدیم جل ذکره طلب احیا کرد حق سبحانه او را مثالی نمود که بدان بر کیفیت احیا وقوف یابد فرمود که
چهار مرغ مختلف فرا گیر و ایشانرا رام و دام گردان در لغت عرب صرهن بمعنی املهن می آید و گفته
که خواننده را اجابت کنند عصفور حواری گویند پس معنی این بود که ایشانرا آموخته گردان بحیثیتی که هرگاه که بخوانی
اجابت کنند و چون باجابت معتاد شدند هر یک را بر سر کوهی نه و بازخوان تا بتو بیایند غرض ازین سخن مثالی محسوس
است در عود ارواح باجساد بر سبیل سهولت یعنی برهان سؤال که مرغان آموخته بندای آموزگار باز می
آیند بی مضایقه و مبالغه طیور ارواح نیز که دست آموز قدرتند هرگاه که داعی ارادت ایشانرا بخواند فی الحال
اجابت نموده بی تردد و توقف متوجه قفس تن شوند بیت مرغ دست آموز را چندانکه کس دور افکند باز تا
بال آید باز چون گوید بیا در مفاتیح الغیب آورده که این سخن انکار اجماع است چه همه ارباب تفسیر متفق اند بر ذبح
طیور و دیگر معنی آموختن مرغ اختصاصی با ابراهیم عم ندارد و هر کسی را اقدام برین مهم میسر است پس مزیتی او را
غیر مفهوم و معلوم نگردد و دیگر ابراهیم عم از حق درخواست مشاهده کیفیت احیاء موتی نموده و ظاهر آیه
دلالت بر آن دارد که حق تعالی سخن وی را اجابة کرده و برین قول اجابة متحقق نشود و دیگر منهن جزءا دلیلست
که این طیور مجزی شده اند و آن بعد از قطع و خلط میتواند بود و اگر چه احتمال آن دارد که مراد جزوی از آنها
یعنی واحدی از آنها باشد نه جزو ابدان ایشان لیکن ظاهر است پس روشن شد که این قصه بی شبهه واقعست و
اکثر بر آنند که در اوان عمر ابراهیم عم وقوع یافته و در تفسیر طبری میگوید از پس این قصه یکسال بزیست
اما اصح آنست که صاحب شفا فرموده که در آن وقت ابراهیم نود و نه ساله بود و بچهار سال بعد از این او را
باسحق بشارت دادند و او صد ساله بود که اسحق متولد شد و در مدت عمر او اختلاف کرده اند و کیفیت

این قصه بر سبیل اختصار آنست که چون خلیل از حق سبحانه وقوف بر کیفیت احیا طلبید حکم آمد که چهار مرغ بگیر و در ترجیح
حکمت در آنکه امتحان بر طیور واقع شد آن بود که همت مرغ برآنست که در هوا پرواز نماید و چندانکه تواند بلندتر آید
ابراهیم نیز که شهباز بلند پرواز هوای وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض بود همتی علی داشت و میخواست
که از آشیان مضیق صفات بشریت طیران نموده خود را بفضای وسیع انی ذاهب الی ربی رساند پس مرغان را از
آنها که در قصبجات علو مناسبتی با او داشتند بدو نمودند یا آنکه اغلب الحیوانات تواحست مرغان است و زیاده
بران طیران دارند پس احیای ایشان از احیای سایر حیوانات بغرابت اقرب است و گفته اند حیوانات یا ترابی اند یا آبی و یا
هم آبی هم خاکی چون بط و امثال آن و هم خاکی هستند چون قطا و آنها که بزمین آشیانه کنند و هوایی بودن خاصه
ایشانست پس جامعیت ایشان از جانوران دیگر زیاده باشد و احیای ایشان بر کمال قدرت واضح تر بود و بعضی در
تخصیص طیران آن گفته اند که مرغ الطف حیوانات است و حیوة الطف اشیا پس چون سایل لطیف از خداوند لطیف
مشاهده الطف اشیا طلبید لطف هم اقتضای آن کرد که این صحبت بر الطف حیوانات واقع شود تا وجه
مناسبت مرعی باشد و بقول حسن بصری که سؤال بجهت احیای مرغان بهشت بود الحاق طیور بجنایت ظاهر است و در
تفسیر کبیر آورده که مقصود از احیا و اماتت حیوانی واحد حاصل بود اما ابراهیم بر قدر ربوبیت خواست و خدای
قدر ربوبیت بدو نمود ع تو لایق جود خواهی من در خور خود بخشم و یکی از حکمتهای تخصیص بدین عدد آن گفته
اند که این سؤال مبنی بر طلب حیات بود و ارکان بنیه حیوان که خداوند حیرتست چهار باشد که عناصرش اند
واسطقسات نیز گویند یعنی اصول و آن آتش و باد و آب و خاکست و در بدن حیوانی چهار خلط بود متکون از
اغذیه که مرکبست از عناصر اول خون و فایده او تغذیه بدنست دویم بلغم و آن پیوسته اعضا را رطبی می دهد تا کثرت
حرکت جفاف بران غالب نشود سیوم صفرا و آن خون را لطیف کرد اندما و در مسالک ضیقه نفوذ تواند کرد چهارم سودا
و یکی از فواید او آنست که چون جزوی از وی بمعده رسد اشتهای طعام برانگیزد و دیگر جانوران که هست
از اعضای رئیسه که مبادی و اصول اند مر قوتها را مر هر یکی را چاره ندارد و آن نیز چهار است دل و دماغ و کبد و انثیان
عضو اول اصل قوی فرهیت است و دویم حسی [illegible] و ایشان مبدء اند بحسب نوع و دیگر حیوان را چهار قوی طبیعی
متصرفست دو از آن تصرف در شخص کنند جهت تغذیه و تنمیه و ایشان را غاذیه و نامیه خوانند و دو متصرف اند
برای نوع در تولید و تشکیل و ایشان را مولده و مصوره گویند و دیگر چهار قوه طبیعیه خادمه دارد که غاذیه را
از خدمت ایشان گزیر نیست جاذبه که نافع را جذب کند ماسکه که آن منجذب را جهت طبخ امساک نماید هاضمه
که آن نگاه داشته را پخته سازد و دافعه که فضله آن را مندفع گرداند و این چهار قوتها در محتاج چهار کیفیت اند
حرارت و یبوست و رطوبت و برودت و قوتهای نفسانی او نیز چهار است دو متحرکه که باعثه و فاعله اند

دو مدرکه

دو مدرکه یکی در ظاهر دیگری در باطن پس چون مدار کار حیوان برچیزهایی که هست هر یک از آن بعدد چهار اختصاص
دارند ابراز آن در وقت اظهار آثار رجوع مناسب بود القصه ابراهیم مرغانی را که من عند الله مقرر شده
بود بکوفت و ذبح کرده اجزا و ابعاض لحوم و دماء و عروق و اعصاب و قوایم و اجنحه ایشان را منفصل کرده ایشانرا
با یکدیگر بیامیخت و در بعضی روایتها آنست که در هاون نهاد و بکوفت تا با یکدیگر اختلاطی تمام یافتند و
قسم ساخته بر هر جزوی که نهاد و در عرایس سابقی از تعیین بحمیل نقل میکند که ده بخش کرده بود و بر ده جبل
وضع کرده و اصح آنست که بچهار قسم منقسم کرد و آنرا بر چهار کوه که در جانب شرقی و شمالی و غربی و جنوبی بودند
نهاد ای عزیز خواست که قدرت حق بر جمیع الامة او ظاهر گرداند حق سبحانه بوضع اجزاء طیور بر جبال حکم فرمود
که آن از جمیع اجزاء ارض اطهر است و دیگر آنکه اغلب اعاظم انبیا را بر کوهها خلعت فیض پوشانیده اند چنانکه
توبه آدم بجبل عرفات بمژده قبول بارور شد سفینه با سکینه نوح را قرارگاه بر کوه جودی مقرر گشت اجابت
دعوة و اذن فی الناس بالحج مر ابراهیم را بر کوه ابوقبیس دست داد [crossed out] ملک جلیل
فدای اسمعیل را بر جبل منا فرو فرستاد موسی کلیم بدولت تکلیم بر ذروه طور دست داد و لمعه تنزیه
عیسوی از اوج سایر بر اقطار جهان تافت نغمه داودی را مدد یا جبال اوبی معه از کوه بود و کوکب عنایات
احمدی با حضرت احمدی از افق کوه حرا طلوع فرمود و چون جبال این همه برکت داشت خلیل را در معجزه
احیا بوضع اجزا بران حکم رفت ابراهیم بر وفق فرمان آن جزوها را بر کوه وضع کرده سرهای مرغان بدست گرفته گفت
ای طاوس و ای خروس های زاغ و ای کبوتر بیایید بجانب سرهای خود باذن الله تع در تفسیر حسینی حال چنین
کرد ندای الای آسمان در رسید که ای اجزاء متفرقه جمع شوید که حق سبحانه روح شما باز می فرستد و شما را از ادام هستی
خلاصی داده باشیان هستی باز می آورد بیت بیایید ای گرفتاران که مفتاح نجات آمد بجانب مرکب یکسو فرستید
هنگام حیوة آمد معادن این ندای راحت افزای جنبش در آن اعضا پدید آمد قطره خون هر مرغی با قطره دیگر پیوستن
آغاز کرد و هر عظمی با عظم دیگر و هر پری با پری ملتیم شده عروق و اعصاب متفرقه متصل در سلک اتصال و اجتماع
مت الیام و انتظام یافت فی الحال ابدان مرغان درست شده بسوی سرهای خود بر زمین دویدن گرفتند ابراهیم
در دویدن دون پریدن آن بود که این صورت ابلغ است در حجت و دورتر از شک و شبهه چه در پریدن توهم
آن بیند که شاید این مرغان نه آن مرغان باشند یا بجبال امیر سید که امکان دارد که پایها ایشان درست نشده
باشد و دیگر آنکه ادراک باصره مر کیفیت مرغی را در وقت مشی بیشتر است از ادراک آن در حال طیران پس
آن بدنها می آمدند تا نزدیک ابراهیم و الخا پرواز نموده متوجه سرهای خود میشدند و هر گاه که بدنی بیکی اندر
نزدیک شدی اگر سر او بود پیش رفته بدان متصل میشد و اگر نبود باز پس آمده بجانب سری دیگر میرفت و در کلمه

جودی

آورده که حضرت خلیل هم سر زاغ را نزد بدن طاوس برد آن تن پی سر کردن خود را هم چسبید قبول نکرد تا وقتی که اینها را
پیش آورده جان دم جو پیوست و هم چنین ابدان سایر طیور بر روس خود متصل گشته بپرواز درآمدند بیت مرغان
آشیانه قدسی بصد نیاز دایم بگرد کوی تو پرواز می کنند و گویند چون ابراهیم تم اجزای ایشان را بر جبال اربعه وضع کرد
چهار باد که هر یک منسوب بجهتی بود نواز مهب قدرت وزیدن گرفته اجزا و اعضا را بیکدیگر پیوند می دادند و ابراهیم
ایستاده بر آثار قدرت نظاره میکرد خطاب جبار قدیر در رسید که ای ابراهیم باش تا قیامت آید و ریاح هیبت ما
بوزیم تا از چهار جهت زمین بوزیدن در آید جمله اجزاء ذرات خلایق را بجز که آمده اند و ما هر جزوی را بجزو دیگر پیوند
دهیم تا از چهار زاویه عالم همه اجساد حیوانات بکلم البصر العین بر بساط محشر جمع شوند و چنانچه این مرغان
چهار کوه مجتمع گشتند یک تار موی از ایشان غایب نشد اینجا نیز ذوات رمیم و رفات بنیان بنات آدم و
حوا را اندر وی دفن قد علمنا ما تنقص الارض منهم بجای حساب جمع کنیم که ذره از آن فوت نشود نظم
هر که را شربت فنا دادم سوی بحر عدم فرستادم بازش آرم بساحل هستی بر جدیدش خوانم از پستی ای عزیز تارا تا
تذکیر را در تخصیص این طیور نکتها و اشارتهاست در فصول آورده که ای ابراهیم طاوس را بگیر و از آرایش او
زینت آدم را در بهشت یاد کن و در زاغ نگر و از حرص او رغبت آدم در خوردن گندم مشاهده نمای کبوتر را ببین
و از الفت او و ابستگی آدم را در بهشت بار یاض فردوس بشناس خروس را بدست آر و از شهوت او وصلت
آدم را با حوا بر خاطر بگذران و چون این مرغان را بکشتی و از ساحت گلشن بقا بمضیق گلخن فنا در افتاد نزد هبوط
آدم تفکر کن که از بوستان دلارای بهشت بزندان جان فرسای دنیا افتاد زینت جنان بمحنت جهان مبدل شد
سر انجام رغبت اکل بزحمت جوع کشیده بجای الفت ظلمت وحشت روی نموده نعیم وصلت بعذاب الیم هجر
و فرقت تبدیل یافت باری دیگر که ایشان را زنده میسازیم مقیم این نکته بر لوح ضمیر تصویر کن که دیگر بار آدم را
بزینة توبه بیاراییم رغبتش بتوبه زیاده گردانیم و بابا دخول الفت جا داده بدولت وصلت جاویدی رسانیم
و فایده فکر درین قضایا آنکه چون حال آدم معلوم کردی بر تو مخفی نخواهد ماند که احوال آدمیان نیز منقلبست نه
عشرت نادوامی مقرر و نه عشره را بقایی حیث نه مواجب نعمت را قراری و نه نوایب نکبت را اعتباری
آدمی را هر چه پیش آید نیکی و بدی اندرین دار الورد در بر زمحنت بگذرد پس شجر راحت مناز و در آن شکر
بجا آر و از محنت و شدت منال و در آن مراسم صبر فرو مگذار نظم ای که مینالی زمحنت را منور سنده طالب
کاین همه اندوه و غم در نیم ساعت بگذرد وای که حیازی بدولت پیش ازین شادی مکن چشم بر هم نه که اقبالت بدو
بگذرد در تفسیر کشف العلوم بجای کبوتر بط آورده و فرموده که حکمت در فرمان بکشتن این مرغان آن روئیت که
طاوس با آدمی میماند در حسن و جمال چنانچه طاوس بخوبی از همه مرغان در پیش است انسان با جمال و نیکویی از همه حیوانات

پیش است

پیش است لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم و خروس بعزیمت شبیه است چنانچه ملک از همه اصناف موجودات
پشتره کر گوید خروس تیز از انواع طیور در طریق ذکر پیشتر پوید بط را با جنی مناسبتی هست پری مشکونت
و می ظهور کند و وقتی مخفی گردد بط نیز گاه بر سطح آب پدید آید و گاه در قعر آن پوشیده شود زاغ را بجهت لون سیاه
و طول عمر و قباحت فعل با دیو مشابهتها است پس حکمت بی علت بزبان اشارت میگوید ای خلیل بوقت کشتن طاوس
از درون آدمیان یاد کن در زمان ذبح خروس وقت قربان کشتن مطمح نظر فکرت ساز هنگام قتل بط در فضای حسن
اندیشه های و چون زاغ را بسمل کنی موت شیاطین را ملاحظه نمای و چون این چهار مرغ بقدرت من زنده کرده
از زنده شدن این چهار طایفه برانوی همین خدای که اجزاء متفرقه این طیور مختلفة الاشکال والالوان مجمع
گردانیده بکسوة حیوة می آراید قادر است که اعضای پراکنده این جماعة متباینة الاحوال والاوصاف را از خاک
تیره برانگیخته روشنی زندگی باز ارزانی دارد امام عبد الوهاب رح در فصول آورده که هر یک ازین طیور را صفتی نیکو
بود که ابراهیم باکتساب آن صفات مامور شد ای خلیل طاوس را حسن خلق است تو حسن خلق پیش آر خروس
بیدار و سحر خیز است تو نیز در شب وظیفه ذکر فرو مگذار بط بصفت طهارت و نظافت موصوفست تو هم ظاهر
و باطن خود را پاکیزه ساز غراب عزلت و انقطاع دوست دارد تو نیز خاطر از اندیشه غیر و خیال ماسوی پرداز
بیت مناسب نیست یکجا جمع کردن هوای یار با سودای اغیار ای عزیز از اعجاز صاحب خلت شمه شنیدی
از اعزاز و امت ملت نکته استماع کن اگر بمعجزه خلیل چهار مرغ زنده شد معجز حبیب نگر که بدعوة او صد هزار
هزار دل مرده زندگی عرفان یافت در دنیا و بشفاعت او هزاران هزار مرده دل گناهکار بر حصول نجات خواهند یافت در
عقبی مرغان ابراهیم چون آلوده بودند و پراکنده و بعنایت پراکنده و عوت خلیل و قدرت جلیل بهم پیوست انانکه این
پاکیزه شدند و از پراکندگی باز رسته بهم پیوسته گشتند و همچنین عاصیان امت او بقیامت از قبر برآیند پریشان حال
و شکسته بال و پراکنده خاطر و شوریده ظاهر شفاعت احمدی و رحمت احمدی بهم پیوند تا مفلسان سیاه نامه ان آلوده که
فرسوده محض مخلص گشته بریاض رضوان و منازل جنان رسند نظم نزدیک جانب جنابت آه بعید زدیگر سو
شفیعی همچو احمد فقیر از نوید انور نوید است که خوش باشد کاین جای امید است ای عزیز اگر حضرت عزت دعوة
دعوت بیک اسم المحیی تجلی فرموده خلیل را مظهر این صفت گردانید در شب قرب و کرامت بجمیع اسما و صفات بر حبیب
متجلی شده او را مرآت جامع یعنی آینه ذات ساخت که لنریه من آیاتنا اگر خلیل در مقام مناجات جلیل گفت رب
ارنی کیف تحیی الموتی حبیب در وقت عرض نیاز از حضرت مجیب درخواست که ارنا الاشیاء کما هی رموز اسرار
که در دلستان اشیا مکتوم و مکنون گردانیده کما هی بنمای تا از مطالع لوامع آن اسرار معرفت انوار حقایق جبروت بر
جان و دل ما تابان کرده بیت گفتند تا بر فلک حسن کما هی بردار نقاب از رخ و بنمای کما هی خلیل از مشاهده

احیا خود را خاص کرد که رب ارنی این حضرت بمن نمای هست علی الجیب نکر که فایده مایده مکاشفات تنها از برای خود نخواست و ملازمان عتبهٔ شریعت را در آن مدخل داده گفت ارنا حقایق الاشیا بنظر ما در آر از بادهٔ وحدت که در جام حقیقه بمن حواله میرود جرعهٔ بر خاک نشینان آستانهٔ متابعت من ریز ع وللارض من کاس الکرام نصیب آری آنحضرت سخنان بهمانی بود که طفیلی بر خوان وجود از امواج جود نوالی بر دارد یا هنگام وصول بمرتبهٔ قرب و قبول امت ظلوم جهول را از یاد بگذارد بیت لاجرم آنشب که خلوتش بار داد امت خود را بدعا کرد یاد اصحاب تحقیق بعد از تصدیق صورت این قصه و اعتقاد بوقوع آن در ظاهر چنانچه در اخبار مذکور و در آثار مسطور است بلسان اشارة در باطن آیه خوش فرموده حقیقه معنی آن آثار بی نمایند که خلیل بر غیر طلب روئیت کرد چه عاشق مستهام که در عشق بیقرار آرام است از غایت جلال و دلال معشوق در مجال گفتن ارنی جالک ندارد نعرهٔ ارنی فعال بر می آرد بیت برقع فرو گذاشت بگذار که دیده را با نور آفتاب جمال تو تاب نیست ای دوستی آلودهٔ شوایب حدثان را با حضرت مقدس قدیم نسبتی نیست تا تماشای جمال و تمنای وصال تواند کرد اما عاشقان مشتاق که جیب صبوری بدست شوق غالب چاک زده اند زمام اختیار موهوم بکف اقتدار عشق جهانسوز باز داده بهانها پیش آرند و نقشها بر صفحهٔ اندیشه نگارند تا شاید یکی از آن نقاب احتجاب از سرادقات عز و جلال بر افتد نظم گه بر سر کوی او روم بنشینم گاهی ز رهش خاشه و خس برچینم هر لحظه بهانهٔ دگر آرم پیش باشد که بیک بهانه رویش بینم مثلا کسی را بحبیبی کار و خواهد که دیده بجمال او روشن کند از گوید ارنی کیف تکتب بمن نمای که چگونه می نویسی و خامهٔ مسکیه الشمایل را بر سطح صحیفهٔ کافوری مسک چه سان میرانی درین مقام غرض روئیت کاتبست نه مشاهدهٔ کتابت خیال عاشق آنست که شاید محبوب دلنواز برقع ناز برانداخته و حجاب از دورای نقاب عزت بیرون تاخته این خطاب دلکشای جان افزای بدو رساند که انظر کیف اکتب تا عاشق به بهانهٔ مشاهدهٔ صنع در صانع نگرد از فحوای مخاطبهٔ الم تر الی ربک کیف مد الظل همین سر مکتوم ارباب وجد از مفهوم است اینجا تنبیه ابراهیم را ما احیا موتی بهانهٔ شهود محیی بود و چون طلب لقا برمز و اشاره وقوع یافت جواب او نیز پوشیده باز دادند که او لم تؤمن و گویند باعث خلیل بر سؤال همین استماع این کلام بود چه معاتبهٔ دوست با عاشقان ذوقی دارد که تا نچشند ندانند سخن گوید که چون خطاب با عتاب اولم تؤمن بخلیل رسید جواب داد که بلی ایمان دارم اما مشتاق جمال تو بودم با وجود یقین تمام که مراد او نقش خود در لباس اهل کمال پوشیدم تا این جواب شنوم و دل من آرام گیرد که محل عتاب تمام ع ویبقی الود ما بقی العتاب آورده اند که درویشی در دام عشق شاهزاده افتاد و خرمن عقل و هوش بباد حیرت و بیخودی برداد با شاهزاده استغنای سلطنت خود را لایق دولت وصال نمیدانست و از غایت عجز و ناتوانی اظهار حال خود با کس نمیتوانست چاره در آن دید که خود را در درون تودهٔ خاکی که هدف تیر دلدار بود پنهان سازد و با پیکان

خدنکش

خدنکش را از دل تنک در میان آرد عاقبت سینه هدف سهام تلف ساخته بمیان آن تودهٔ خاک مختفی گشت شاهزاده بعادت هر روز بصحرا آمد تیر در کمان پیوست و شست درست کرده جانب نشانه که آن خاکی نهاده در وی پنهان بود پرتاب کرد قضارا اول نگارش بسینهٔ عاشق رسید و پیکان از خون دلش چون لعل پیکانی رنگ گرفت نظم عاشقش از خاک برون کرد سر جمله آن خاک از خون کرد تر شاهزاده کان پریزاد دو رجای بازمی شناخت زان غم سر و پای سوی عاشق رفت و گفت ای شوخ مرد این چرا کردی و هم کز این کر کرد گفت از آن این کار کردم بر یقین تا تو ام گویی چرا کردی چنین یعنی بر آنند که مقصود سؤال ابراهیم سبب حیوة دل و طمأنینه چه میدانست که تا دلی زنده نباشد طمأنینه در او فرو نیاید و تا انسان دست نه بدو دل بغایت مقصد عارفان که شهود بر دوام است نرسد بعد از این در خواست جواب آمد که طیور طبیعة را بگیر و پر و بال هوا و هوس بر کن تا حیوة دل حاصل شود که بی فنا ببقا نتوان رسید و بی قطع بال و پر طبع در هوای معرفة پرواز نتوان کرد بیت گفتش چون زنده کردی مرغ ابراهیم را گفت پر و بال بر کن بعد از آن پرواز کن در انوار آمده که هر که نفس خود را بحیوة ابدی زنده کرداند باید که قوی بدنی را به تیغ ریاضت بسمل کند و بعضی را با بعضی بر آمیزد تا سوزد تا ایشان شکسته منقاد فرمان کردند پس ایشان را بداعیهٔ عقل از ربع بخواند تا بطریق مطاوعت شتاب کنان باز آیند در تفسیر کبیر گوید ما دام که طیور اربعه یعنی ارکانی که ترکیب ابدان حیوان از آنست متفرق نگردد مرغ روح را قدرت طیران و ارتفاع بهوای ربوبیت و فضای عالم قدس دست ندهد بیت تا کسندهٔ چار طبع بر پای دلست اندر قفس تنک جهان جای دلست گندش بشکن تا برود سیر کنان تا بر کنکر قدس که ماوای دلست امام ثعلبی گوید باطن آیه آنست که خلیل مامور شد به آنکه چهار صفة را در نفس خود بکارد تا امیری ذبح کند و آن صفتها در صورة چار مرغ بوی نمودند طاوس اشارتست بزینة و بهجت دنیا کرکس نشانیست برای طول امل و درازی عمر غراب نمونهٔ حرص است و طلب محرمات خروس نشانهٔ شهوتست و اتباع ارادات ای خلیل دل در آرایش دنیا مبند که هیچ اعتبار ندارد امل دور و دراز در پیش مگیر که بر عمر اعتماد نشاید بر کار این جهان حریص مباش که جز حرمان نتیجه ندهد متابعت شهوات مکن که هر که در دام آرزوی نفس افتاد بآسانی باز نرهد و گفته اند کبوتر را بکش و رشتهٔ الفت از خلق ببر طاوس را ذبح کن و الا دیدهٔ همت از جلوهٔ جاه دنیی فرو پوش سر بط ببر یعنی صفت حرص را بگذار خروس را به بسمل رسان و خود را از بند شهوت باز رهان که هر که به تیغ مجاهده بر سر چار سوی طبیعت بموافقت فرمان شریعت این چهار صفت را ذبح کرد حیوة ابد و زندکانی سرمد یابد و گویند این چهار صفت است که از طبایع چهار ارکان در آدمی پدید آمده و ذبح آن به تیغ مجاهدات لازم است اول صولت کبر که نتیجهٔ آتش است دوم داعیهٔ شهوت که ثمرهٔ هواست سوم تکاپوی حرص که عادت

آبست چهارم ترک امساک که صفت خاکست و حکیم سنایی اشارتی بدین معنی می نماید نظم چار مرغ است چار طبع بدن جمله را سر ز تن جدا کردن پس بایمان و عشق و عقل و دلیل زنده کن هر چهار را چو خلیل صاحب حقایق التاویل می فرماید که معنی رب ارنی آنست که خدایا مرا از مقام علم و ایقان بمرتبهٔ کشف و عیان رسان جواب آمد که فرا گیر چهار صفة نفسانی را که از بلوغ بدین منزل عیان مانع اند طاوس عجب و خروس شهوت و زاغ حرص و کبوتر تعلق و ایشان را جمع کن نزدیک خود یعنی بسلسلهٔ ضبط و منع در بند تا از طلب لذات خود ممتنع کردند پس بسکین مجاهده ایشان را ذبح کن و بر چهار ارکان بدن یا اعضاء سبعه منقسم ساز پس ایشان را بخوان تا ترا انقیاد فرموده باز آیند ای خلیل در آن وقت که ایشان را زندگی بحیوة طبیعی بود ترا ای آزرده و حکم تو قبول نمیکردند از تو رمیده و با تو نمی آرمیدند این زمان که بحیوة حقیقی وجهی زنده شدند مطیع امر و منقاد حکم تو اند چنانچه خواهی ایشان را کاری فرمای و بهر نوع که صلاح میدانی با ایشان سلوک مینمای و بهر روی از ینمقام خبر میدهد نظم مرده بدم زنده شدم گریه بدم خنده شدم دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم گفت که با بال و پری من پر و بالت ندهم در هوس بال و پرش عاجز و بیکنز شدم گفت که تو زیرککی مست خیالی و شکی گول شدم جلف شدم وز همه بر کنده شدم گفت که تو شیخی و سر بی راه رو و راهبری شیخ نیم پیخ نیم امر ترا بنده شدم و هم حضرت مولوی در اول دفتر خامس مثنوی می فرماید نظم چار وصفست این بشر را دل فشار چار میخ عقل گشته این چهار چار مرغ معنوی راه زن کرده اند اندر دل خلقان وطن بط حرص است و خروس شهوتست جاه چون طاوس و زاغ امنیتست تو خلیل وقتی ای خورشید هش این چهار اطیار رهزن را بکش ای خلیل اندر خلاص نیک و بد سر ببرشان تا رهد پاها ز سد زانکه هر مرغی از ایشان زاغ وش هست عقل عاقلان را دیده کش خویش را گر زنده خواهی ای نبیه سر ببر این چار مرغ شوم بد باز شان زنده کن از نوعی دگر که نباشد بعد از ایشان ضرر جمعی از عاشقان رموز تحقیق جمال مخدرات معانی این آیه را در نظر طالبان راغب که طالب اشارات و لوایح اند بر این منوال جلوه میدهند که ابراهیم دفع برهان ابتهال از حضرت واهب ذی الجلال استدعا نمود بلمعان و ارادات مکاشفات بمن نمای که صفات بشریت نفسانیه و نعوت موتی حیوانیه را چگونه بصفة فلنحیینه حیوة طیبة موصوف میگردانی تا نزد و نفس که در مقام محاجات بمشاهدهٔ این حال در ورای حجب عجز و خذلان در حیرت بزانوی خجلت نهد الهام آمد که طیور صفات اربعه را بر تیغ غیرت محبت ازوایل ما سر برداره و بحر الحقایق گوید طیور اربعه اشارة بصفاتیست که از عناصر اربعه تولد میکند و آن هر یکی از ینها با قرین او دو صفه متولد میشود از خاک و آب حرص و بخل و از آتش و هوا غضب و شهوت ای ابراهیم دفع این صفتها را ذبح کن بر وجهی که بانوار ریاضات عقلیه و شرعیه انهدام قواعد و ارکان و انمحاء شواهد آثار آن بالکلیه

حاصل آید

حاصل آید و چون صولت سطوت این صفات منکسر شد و آثار هوا و طباع ایشان بتمامی محو گشت بر چهار جبل نفس که ایشان بران مجبولست نامیه و اماره و طبیعی و انسانی تقسیم کن و بنگر که حضرت حق سبحانه بصفة المحیی متجلی گشته آنرا بنور محبت زنده کرداند تا بصفات حق حیوة یافته بر منصهٔ کنت له سمعا و بصرا بجلوه آیند بیت به تیغ عشق شدم زنده در مقام بقا چنانچه زنده بدست خلیل گشت طیور خوش گردم این سخن مطلب که نکته نیک و قیمت و عشق سخت غیور ای عزیز آیات سابقه دلالت بر کمال قدرت ربانی داشت و بعد از آن ودیعهٔ بصیرة مومنان بواسطهٔ ملاحظهٔ معانی آن بقدرت کاملهٔ حق سبحانه ایشان را تحریض فرمود بر ادای نفقه و صدقه تا تامل نموده دانند که چنانچه حق تعالی قادرست بر اماته و احیا بر ثواب انفاق و اخلاف آن نیز قادر خواهد بود و بدین سبب عمل التصدیق که بر جبلهٔ عوام بواسطهٔ عدم اطلاع بر تعلق قدرت حق سبحانه بمجازات و مکافات بغایت متعسر است بر ایشان آسان کرده یا آنکه حکایات گذشته بزبان اشاره تنبیه میکند که ای بنده حق تعالی ترا از عدم بوجود آورد و باز چون بمیری زنده کرداند و رجوعت بدو باشد پس برای معاد ذخیرهٔ بنه معاد بصدقه حاصل نما یا آنکه بیان این قصص موجب تصدیق پیغمبر است صلی الله علیه و آله و سلم که موافق کتب سالفه بی درس و تعلیمی ایشان خبر میدهد پس ترغیب میفرماید که بیقین دانستید که پیغمبر صلی الله علیه و آله صادقست پس که بنصرة وی بر خاسته مجاهده بندید و در اعلای اعلام شریعة او غایة مساعی مبذول دارید چون تقویة دین بی جهاد متمشی نمیشود و تهیهٔ اسباب جهاد بمال تواند بود از ثواب نفقه فی سبیل الله خبر میدهد یا آنکه آدمی را معاشیست و معادی و اهتمام او کاه بدین باشد و کاه بدان پس چون قصهٔ عزیر و ابراهیم از سر معاد آگاه داد و معلوم شد که حق سبحانه قادرست بر بعث اموات و احیای ایشان بعد از این بیان معاش میکند و چون انتظام معاش بمعاملاتست و آن یا بانفاق و هبات باشد یا به بیع و معاملات هر اقسام آنرا ایراد میفرماید و بجهة اشرف انفاق آنرا تقدیم نموده می گوید مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ نمونهٔ نفقهٔ آنکسانی که بی شایبهٔ اغراض و غایلهٔ اعراض بیرون می کنند و صرف می نمایند أَمْوَالَهُمْ خواستها خود را فِي سَبِيلِ اللَّهِ در راه خدای بر غازیان و مجاهدان یا حج میکنند آنرا بمرکب و سلاح خود برای غزا و جهاد در سبیل الله بسبب آن می گویند که دشمنان دین را عزم قتال مسلمانان بغرور وسوسهٔ شیطانست و در آن حال سالک سبیل او بیند و الذین کفروا یقاتلون فی سبیل الطاغوت پس مؤمنان که برای دفع شر ایشان قدم در طریق جهاد نهاده سلوک جادهٔ متابعة احکام الهی می نمایند هر آینه در راه خدای باشند و الذین آمنوا یقاتلون فی سبیل الله و نزد جمعی همه ابواب البر راه خدایست و مثل نفقه کردن او در راه او همچون مثل حبه ایست که در زمین صالح و مزرع طیب بکارند و آن دانه أَنْبَتَتْ برویاند سَبْعَ سَنَابِلَ هفت خوشه بر آن نوع که هفت شعبه از اصل او منشعب کردد و بر هر شعبه خوشه بود

فیه

بدان

کَمَثَلِ حَبَّةٍ

اسناد انبات بحبه مجاز است و آن از قبیل اسناد باشد بسبب چنانچه انبت الربیع البقل و حقیقة رویاننده حق تعالی است و او بقدرت خود از یکدانه هفت خوشه بیرون آرد فی کل سنبلة در هر خوشه مائة حبة صد دانه که یکی را هفتصد حاصل آمده باشد چنانکه در ارزن و غیر آن موجود است و فی الحقیقه غرض از این تمثیل تصویر اضعافست نه آنکه برین وجه وقوع یابد محقق حق آنکه اگر زارعی یکدانه بکارد و هفتصد عوض بردارد هر آینه باری دیگر مبادرت خواهد نمود و بواسطه ادراک آن منفعت در زراعت خواهد افزود پس همچنین کسی که نظر بر مزد نفقه افتاده پیوسته در طلب اجر آنکه یکی هفتصد است بتصدق اشتغال خواهد داشت بیت اگر کیابت بجوئی می دهد دانه یکی هفتصد می دهد کلبی گوید این آیه در شان دو تن از عشره مبشره فرود آمد ذو النورین و عبد الرحمن عوف و صورت واقعه ایشان اجمالا آنکه در وقتی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم باستعداد جیش عسره و تهیه اسباب غزوه تبوک مشغول بود و خاطر اشرف با تمام و انتظام امور لشکریان الغایة تمام داشت عبد الرحمن چهار هزار درم نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد و گفت یا رسول الله سرمایه مال و پیرایه حال من هشت هزار درم بود یک نیمه برای نفقه عیال و تعهد اطفال ذخیره کردم و نیمه دیگر بجهة صدقه بر مساکین نفقه میکنم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دست دعا برداشته گفت بارک الله لک فیما امسکت و فیما اعطیت خدای تعالی برکت و افزونی دهاد در آنچه نگاه داشته و در آنچه با مسکینان گذاشتی راوی گوید ببرکت دعوت نبوی مال ابن عوف بدان پایه رسید که حصه میراث زنان او بعد از وفات او صد و شصت هزار مثقال طلا بود بعد از آن عثمان سیصد شتر و بروایتی هزار شتر با ساز و جهاز بسلمانان داده و هزار مثقال طلا در دامن حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم ریخت و آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم دست در آنها بکردانید و میگفت ما ضر ابن عفان ما عمل بعد الیوم زیان ندارد پس عفان را هر کاری که کند پس از امروز ابو سعید خدری گوید رسول خدا را صلوات الله علیه دیدم که دست بر داشته عثمان را دعا میکرد و میگفت خدایا من از عثمان راضی شدم تو نیز از و راضی باش و جبرئیل علیه السلام این آیه آورد مشتمل بر آن بشارت که آنکسانی که در راه جهاد نفقه میکنند یکی را هفتصد جزا خواهند داشت و ضحاک گوید درمی را در دنیا هفتصد درم می یابند در آخرت مضاعف خواهد بود چنانچه فرموده و الله یضاعف و خدای زیاده کرد از این مضاعف از هفتصد بهفت هزار و بیشتر لمن یشاء برای هر که خواهد از منفقان نه برای همه ایشان چه اعمال بسبب نیات مختلف است و اختلاف عمل سبب اختلاف جزا باشد هر چه صفای نیت و خلوص طویت در آن کاملتر جزای او نیکوتر و اجرش شاملتر و لهذا عملی را ده جزا دهد و یکی را بهفتصد رساند و دیگری را اضعاف مضاعف مقرر گردانند محقق فرموده که هر عملی که از موافقت شیطان و متابعت نفس دورتر بود مکافات آن نزد خدای

موفور باشد

موفورتر باشد بیت دانش ابنای شیطان مکار تا زیکی هفتصد آید بکار و الله واسع و خدای بسیار عطا و فراخ بخشش است لاجرم برای هر که خواهد مضاعف کرداند علیم داناست بمنفق و نیت او یا آنچه از استحقاق هر کس برای مضاعف در لفظ علیم تهدیدی منه رجب یعنی حق داناست نیت نیک یا بد تا در عوض آن جزای جزیل فرماید درویش تو انگران درم و دینار نفقه کنند عاشقان و مشتاقان از سر دل و جان برخیزند جزا امر منفق بر الحور جلال او است اگر مال در راه جهاد نفقه کند جزای او جنات نعیم است و اگر جان براه محبت در بازد مکافاتش لقای کریم هر که مال صرف کند ثواب یابد هر که بروح باز نماند بقرب رب الارباب رسد اگر نان دهد در عوض آن خوان نعمت جان دهد در جمال آن وصال جانانش دهند بیت تا جان ندهی بجمال جانان نرسی تا درد نیابی بدرمان نرسی از ظلمت نفس تا نیابی بیرون حقا که بر چشمه حیوان نرسی و چون در آیه گذشته بر صدقه دادن تحریض نموده در آیه آینده رعایت مراسم آداب آن بیان فرموده میگوید الذین ینفقون آنکسانی که نفقه کنند اموالهم مالهای خود را فی سبیل الله مراد جهاد است یا سایر خیرات ثم لا یتبعون پس از پی در نیاورند ما انفقوا آنچیز را که نفقه کرده اند منا منتی یعنی منت بر کسی ننهند و صدقه دادن که منت نهادن سزاوار مخلوق نیست بلکه منت آن راست که مولی هر نعمتهاست المنة لله تعالی و نفوس و صدقه صدقه باید که منت دارند نه منت نهند و آن منت از خدای باید داشت که او را اسباب اعطا مهیا کرده است و موانع بخل و امساک از و زایل ساخته و هم از درویش ممنون باید بود که سبب ظهور چنین عملی شده و اگر درویش نباشد تو انگران مظهر صفت جود و کرم نتوانند شد بیت ای تو انگر بعبارت منکر سوی گدا که گدا ای آینه زر داری او نیست و در بحر الحقایق آورده که لولا الفقراء لهلک الاغنیاء یعنی درویشان وسیله تو انگرانند در توسل حق سبحانه بتصدق و انفاق و اگر آینه فقر نباشد جمال جود و نوال ایشان در ورای نقاب احتجاب مختفی خواهد ماند و از کرامت ابد و سعادت سرمدی کرم نخواهند یافت و لهذا بعضی گفته اند که آن یدعلیا که در حدیث وارد شده که الید العلیا خیر من ید السفلی دست فقیر است چه دست فقیر از دو دنیای ستاند و آن سفلی است و بدو آخرت میدهد و آن علیاست بیت سود سودای گدایان نگر ای خواجه کرو مال فانی دهد و ملک ابد بستاند ای عزیز ضد احسان چیست دانی گرانست یکی آنکه اخذ صدقه را بجهة آنکه مبتلا محتاج شده دلی بعنایت شکسته است یا منت که بر کردن جانش نهند شکسته دل تر شود بیت من از اول دل بودم بحاجت آمده تمام تر بشکست و نیز اظهار منت منفر دیگر ارباب حاجاتست چه هر گاه که بمنت نهادن وقت صدقه دادن مشهور شد روی دل درویشان از و مصروف گرده و بدین جهت از دولت سخاوت محروم ماند بزرگان گفته اند من در لغت قطع و نقص است یعنی بریدن و کوتاه کردن قال الله تعالی و ان لک لاجرا غیر ممنون ای غیر مقطوع پس منت قاطع خیر باشد و نقصان رساننده بدان و هر که همت و منت جمع نشود بلکه بخل و منت ویران

اهل بصیرت برابرند شیئان ستیان من من و من ضن هر که بعطا منت نهد لئیم است نه کریم ع لیس الکریم اذا اسری بمنان و در امثال عرب می آید که جد و لا تمن لان الفایدة الیک عایدة یعنی ببخش و بده و بخشیدن منت منه که نفع آن هم بتو عاید است و فایده آن هم ترا بر امور اب فایده منت ماحی خیراست و مثبت الموحش بیت درخت کرم هر کجا بیخ کرد کذشت از فلک شاخ و بالای او گر امید داری که بر خوری بمنت منه اره بر پای او و لا اذی و از پی در نیاورند صدقه خود را آزاری یعنی فقیر را نرنجانند نه بزبان که او را بر فقر سرزنش نموده باد بار و شقاوت منسوب سازند و نه بفعل که روی ترش کرده چین در جبین افکنند عزیزی میفرموده که از خان کسی که نان او بی سرکه ابرو نباشد لقمه بر نباید داشت بیت برو با شور خود بساز از خان این دنیا که یابی تلخ کاسه از حلوای ترش رویان و گفته اند که اذی آنست که احسان خود یاد کرده باشد باز گوید چه شاید درویش بدان صورت که پرده از روی کار او بردارند راضی نباشد یکی از اکابر بیرجا را وصیت میفرمود که اگر کسی را چیزی داده باشی و دانی که اگر سلام میکنی بر او گران می آید سلام خود را از و باز دار و آشنا با او فرو گذار که ثواب آن از سلام زیادت نیست زیرا که غرض از سلام حصول سلامت و سلامت او در پوشید که حال او است آورده اند که شخصی نزد بزرگی آمد و گفت جبه پرانتشی دارم و مردی میخواهم که خاص از برای جهاد رود تا بدو دهم که از مجاهدان که میبینم هم بیوه خوردن میروند نه بغزا کردن آن بزرگ برآشفت و گفت لا بارک الله فی جبتک هنوز چیزی بدیشان نا داده این همه رنجانیدن چیست بیت مرا جبیر تو امید نیست بد مرسان و فایده صدقه استمالت قلوب و تالیف آن با اهل احسان و دفع احقاد و اظهار رحمت با عباد پس فقیر که بصدقه منتفع گردد بدل دوستدار متصدق شود و چون منفق منتی بر او نهد یا آزاری بدو رساند هر آینه دوستی متغیر گشته آن محبت بعداوت مبتدل شود و کینه رخت بسینه کشیده بنای الفت منهدم خواهد گشت و در آن حال که نفع و ضرر از منفق بسایل رسیده کار از سه نوع بیرون نیست یا هر دو برابرند یا نفع زیادتست یا ضرر و بر تقدیر اول عملی بیهوده کرده است چنانچه کسی مثلا در یکی صد و در دیگری بر دست نفع و منفعت متعارض شدند و کار او ضایع گشت اگر و زری ندارد اجری نیز ندارد و اگر ضرر زیاده بود وزر حاصلست و اجر باطل و اگر نفع بیشتر است مرادش آنچه بوده روی بر تناقص نهاده و از دولت تضاعف بی بهره ماند پس همه و صیانت احسان از ایذا و امتنان لازم است بیت انچه دهی بی منت منه و انچه بآزار دهی هم مده پس صدقه دهندگان که بی منت و آزار در راه خدای نفقه کنند لهم مر ایشان راست اجرهم مزد صدقه ایشان عند ربهم نزدیک پروردگار ایشان که در وعده او خلاف نیست و لا خوف علیهم و ترسی نیست مر ایشان را از آنکه ثواب اجر ایشان کم گردد زیرا که بوعده حق مستظهرند و در خزانه رحمت کمی نیست و لا هم یحزنون و نه ایشان اندوهگین شوند از فوت مزد خود چه می دانند که مطلقا فایت نخواهد شد و ان فرد

سخن نیکو

سخنی نیکو و وعده جمیل مر درویش را که نوبتی دیگر چند درم یا خدا برساند یا منت مادر و امثال این و مغفرة و در گذاشتن از درشتی سخن سایل و خشم ناگرفتن بر الحاح و ابرام او چه درویش که بی حصول مراد از جایی بر گردد ممکن است از و پس سخنان بیهوده مست بر او از مقتضی عفو کردن مر آنرا یا پوشیدن حال سایل و پرده بر روی حاجتمندی او فرو گذاشتن خیر بهتر است مر مسئول را و در نفع من صدقة از آن صدقه که منبه سایل یتبعها اذی در پی در آید آنرا اذی رنجی و آزاری از سرزنش و فقر آن و در جفر آنست که کلام خوش سبب تفریح و ترویح روح باشد و سخن سخت و کروه موجب کلال و ملال دل و نفع صدقه عاید است بجسد پس همانا که از واسطه نفع جسد است بالجمله وسیله از دو دل و روحت آمیخته شود هر آینه شایسته است داد خواهد یافت زیرا که نفع بدن در مقابله فرحی و دروحی که قلب در وجه از قول جمیل حاصل آید نیست یا آنکه صدقه انتفاعیست و اذی که تابع آن باشد از اداره و چون انتفاع و افراد جمع گردد شاید ثواب این را با عقاب آن سمت مساوات باشد و عمل حبط بماند اما در قول معروف ایصال ثواب است بدل کسی و این انتفاعیست بی اضرار در هر آینه از آن نوع صدقه که مشتمل بر نفع و ضرر است بهتر خواهد بود و گفته اند رعایت قول معروف مسئول را باید که سایل را جواب بوجهی نیکو شایسته نماید و طریق مغفرة سایل را شاید که عذر مسئول بر لحن خوش تبول فرمی باشد که این سخن در باب معامله فقرا غیث بجمیع میشود اگر اتفاق بر درویشان میسر نشود چون بکثر از آن که بدان ثواب صدقه یابند یا میدهد آن دو چیز است یکی با مردم سخن گفتن یا از برای برادران مومن نه بحضور ایشان دعا کردن دوم تجاوز از جرایم آنها که بنسبت وی از ایشان جنایتی صادر شده باشد یا طلب مغفرت برای عاصیان امت و اینها بهتر است از صدقه که مستتبع آزار بود و الله غنی و خدای بی نیاز است از صدقه آنها که مستتبع نفعات خود را بجنس و خاشاک من و اذی مکدر سازند حلیم بردبار است تعجیل نکند بعقوبت موذی و منان یا ایها الذین آمنوا ای گروه گرویدگان لا تبطلوا تباه مسازید و نیست مکنید صدقاتکم مزد صدقهای خویش را بالمن و الاذی بمنت نهادن بر درویشان چه مال از آن حق است و تو اکر حال آن پیش نیست و منت صاحب مال راست نه حال را که امد باطل کنید خیرات خود را بر منت نهادن بر خدای و برنج رسانیدن بدرویشان قولا و فعلا آورده اند که عایشه رضی الله عنها چون چیزی برای درویشی فرستادی خادم را وصیت میکرد که یاد گیر تا او چه دعا میکند تا ما او را بهمان دعا مکافات کنیم و صدقه خالص بماند ای درویش تامل کن که اهل اخلاص در تصدق بدعای فقیر راضی نیستند تا آن دعا عوض خیر ایشان شود و جزا از خدای خواستندی تا منت نهادن و آزار رسانیدن چه رسد دون همتان که از مستی حجابت غافل مانده خود را صاحب نعمت پندارند از ایشان دور نیست که کام جان محتاجان را بنوالی منت آلود که نموده زهر منت تلخ سازند بیت حلاوت ماه نعمت را مذاق انگبین باشد چو حنظل تلخ گردد انکه با منت قرین باشد کرده در بحر الحقایق گوید که چون بر فقیر منت نهادی هر آینه از طلب حق اعراض کرده باشی زیرا که اگر قصد تو در

صدقه طلب حقیقت بی منت چرا است چی اگر بلکه تو او منت دار که سبب وصول تو شده است بمطلب
رضای پروردگار سلطان ابراهیم ادهم رحمه الله در زمان سلطنت میفرمود که خوش کسانی اند این سایلان بدر خانه ما
خانه ما می آیند و میگویند هیچ ذخیره دارید که برای شما برده بعالم آخرة برم و لهذا اصطفاهم ضاعف بما لا
رسد بیت درویش اگر بهای یار رسیت بس کو او کار ساز تست نه تو کار ساز او پس حق سبحانه نظر بر تکمیل صدقه مومنان
میفرماید که نفقه خود را بمنت باطل مسازید کالذی همچون ابطال آنکس که او دوی نفاق ینفق ماله نفقه میکند مال
خود را رئاء الناس برای نمودن بمردمان و این منافقست که برای توهیم مومنان که او را داخل ایمان دارند
صدقه میدهد ولا یؤمن و بحقیقت نمیگرود بالله بخدای والیوم الآخر و بروز بازپسین چه اگر بخدای ایمان داشتی
صدقه برای او دادی نه برای دیگران و اگر بقیامت گرویده بودی مطالب برای مجازات کردی نه بوجه
و گویند مراد عمل کافرانست که از روی صورت خیر می نمایند چون اطعام مساکین و اعانت مظلومان فمثله
پس نمودار صدقه کافر یا منافق کمثل صفوان همچون نمودار سنگیست خاره هموار علیه تراب که بر آن سنگ
خاک خشک است فاصابه پس بدان سنگ رسد وابل بارانی تند بزرگ قطره که سیل از آن روان شود و بسیار
بخیزد فترکه پس بشست آن خاک را از سنگ و بگذاشت آنرا صلدا تهی و پاک از گرد و خاک ای عمل نیز
صفوان مثل کافر است و خاک عملی که در صورت خیر از وی صادر شود و باران سخت کفر و چون باران آن خاک را
هموار میگذارد کفر نیز ثواب عمل باطل میکند یا صفوان مثل منافق است و تراب ثنای مردم که بر او میگویند چون
باران مرگ برو فرو ریزد در قرآن ثنا از صفحه حالش محو گشته بی بهره و نا امید بماند و حقیقت آنست که تراب
نمایش عملهای اهل ریاست که بر روی روزگار ایشان نشسته می پندارند که از کار خود حاصلی دارند چون قطرات
باران عدل از سحاب هیبت رب الارباب فرو بارد غبار غرور و پنداشت از صفایح احوال ایشان فرو شوید
مشکی بحاصل با ایشان بماند بیت عجب تخمیست کان مغرور کارد که جز بی حاصلی حاصل ندارد تر از اشک فشانی
چه آید کرد از و حشر تخمی نشاید لا یقدرون قادر نباشند این نفقه کنندگان مرائی و موذی و منان علی شیء
بر ثواب چیزی مما کسبوا از آنچه تصدق کرده باشند بریا یا آمیخته بامنت و ایذا یعنی چنانچه کسی قادر نباشد
بجمع کردن آن خاک که آب باران از حجر المرء زایل کرده باشد و در اطراف جبال و جوانب وادی متفرق ساخته
منافق و مرائی نیز قدرت ندارد بر حصول چیزی از ثواب عمل خود روز قیامت زیرا که در آن روز مرائی را
بادی نیازی از مهب خذلان وزیده خرمن اعمال اهل ریا را پریشان خواهد ساخت و قدمنا الی ما عملوا من عمل
فجعلناه هباء منثورا والله و خدای لا یهدی راه نماید یعنی عزم هدایت در دل نیفکند القوم الکافرین
گروهی را که ناگرویدگان بوده اند در علم او تعالی یا گویند که اعمال عباد ذخایر ایشانست در روز معاد پس عمل

مخلص

مخلص چون مزارعی داناست که تخم در زمین صالح طیب افکند لاجرم مزروع او را هم نشو و نما باشد تا بدرجه
که وقت حصاد آن در آید از محصول خود فایده گیرد و عمل منافق چون دهقانی بی وقوف که تخم بر روی سنگ خاک آلود
ریزد و تخم خالی بماند نشو و نما نیافته بلکه متعفن و ضایع گشته اگر چه خاک ریا تخم عملش را از نظر خلق می پوشد اما
چون سیل باران یوم تبلی السرائر بدان سنگ رسد خاک را ببرد و تخم خالی بماند نشو و نما نیافته بلکه متعفن و ضایع
گشته بیت در زمین ریا تخم عمل چه بروید بغیر کرو دغل از ریا دور شو چو میدانی که ریا هست شرک پنهانی
بعد از ایراد مثل جهة منفقان مرائی و منان مثل دیگر جهة متصدقان مخلص مومن بیان میکند و میفرماید که و مثل
الذین و مثل نفقه آنها که باعتقاد صافی ینفقون اموالهم بیرون میکنند مالهای خود را و بدرویشان میدهند
ابتغاء مرضات الله برای طلب خشنودی خدای بی آنکه منت و اذی از پی در آرند و تثبیتا و از برای تحقیق
و یقینی صادر شده من انفسهم از نفسهای ایشان بیافتن ثواب کردار خود یا تصدیقی مر وعده های ایشانرا بثواب
الهی در ثواب و خلاف تعریض منافقانست که ثواب آخرت را تصدیق نکنند زیرا که بدار الجزاء ایمان ندارند
در مفاتیح الغیب آورده که غرض مومنان درین نفقه دو امر است یکی طلب رضای حق تعالی و دیگری تثبیت نفس یعنی
رام کردن آن بر عاده صفت جود یا بحظ الاولم در حفظ قاعده این عادت شود و عبادت پسندیده کوشیدن هم
آورده که مراد از تثبیت تامل است یعنی تفکر کردن در مالی که نفقه میکند تا از حلال هست یا نه و نظر فرمودن در حال
سایل که استحقاق احسان و انعام دارد یا نه و گفته اند بر نفقه بعضی از تثبیت نفوس حاصلست نه تمام آن و قفال
ایراد من که معنی تبعیض از و اخذ میتوان نمود اینست ای عزیز نفس هر موقف عبودیت بسعادت اجرا از نواب
نام مستحسن نکرده مگر وقتی که تربیت مجاهده یافته و بعد حصول ریاضات تقویت پذیرفته و رشته الفت
از هر چه محبوب او ست بر تیغ ایثار قطع نماید و لهذا انفس اکثر اهل عالم بمال مایلند و مطلوب و معشوق
ایشانست حیات دینی و مال فانیست و حصول تثبیت که مرتبه یقین است بی انقطاع ازین دو محبوب صورت نبندد
پس هرگاه که بنده بانفاق مال مکلف شد نفس سرکش ببعضی از وجوه مقهور گشته بعضی از تثبیت او را حاصل
شود و چون ببذل روح تکلیف کنندش نفس از همه روی مغلوب شده بکلی از ورطه شک و ریب بیرون
آید به تثبیتی تمام سمت اتصاف و صفت اتسام یابد و چون درین آیه تکلیف باخراج مالست و بس لاجرم برخی از
تثبیت ولهذا نفس را ثابت باشد و کمال تثبیت در آن حکمت که وجاهدوا باموالکم وانفسکم بیت
نفس و مال خود در هوای تو در باخت کین از آن او ست ان الله اشتری پس مثل نفقه طالبان رضا و تثبیت کمثل جنة
مانند مثل میوه بوستانیست بربوة بموضعی بلند که تابش آفتاب زود تر بوی رسد و ریاح لواقح بر او
وزد و بار تر و بیشتر و از آفت مغمور شدن در آب دور تر بود و گفته اند مراد بربوة نه ارض مرتفعه است بلکه زمینی

صالح که زیاده باشد نما در او و محصول او از اراضی دیگر فزون تر آید قال تعالی اهتزت وربت و انبتت و
آن باغ مذکور که در چنین زمینی واقع شده اصابها برسید بدو وابل بارانی بزرگ قطره فآتت
پس بداد و بر آورد اکلها میوه خود را ضعفین دو برابر یعنی یک ساله چندان بر دهد که جایهای دیگر
بدو سال دهند و برین تقدیر ضعف بمعنی مثل باشد و اگر ضعف را دو برابر دانند چنانچه لغوی اوست پس ضعفین
چهار برابر بود فان لم یصبها پس اگر نرسید بدان باغ وابل بارانی بسیار قوی فطل پس برسید او را باران
ضعیف و آن نیز او را کافیست و بدان مقدار باران چندان ریع دهد که باران بسیار می دهد یعنی اثر باران را
ضایع نمیکند و بکر و چش آن ثمرات بیرون می آرد والله و خدای بما تعملون بدانچه شما میکنید از روی اخلاص
و ریا بصیر بیناست این لفظ تحذیر است از ریا و مشتمل بر ترغیب باخلاص و مقصود ازین مثل حصول اجر
مخلصانست که آنچه برای رضای حق سبحانه صدقه دهند از پاداش نیکو خالی نیست و خواه آن صدقه اندک باشد
و خواه بسیار قلت و کثرت را نسبت با ما تفاوتی هست اما چون در خزانه کرم گشاده شد اندک پذیرد
و بسیار بخشد القلیل عند الله کثیر بیت بدان کسان که طرح کفایت نهند پذیرند بسیار و اندک دهند
ترا باید ای بی نظیر که بسیار بخشی و اندک پذیری و بر وجهی ثمره باغ منفقان ضعفین باشد یکی برای طلب رضای
رب و دیگر بجهة تثبیت نفس و تخلق باخلاق جهانی و در بحر الحقایق گوید دل مخلص مانند آن بوستانی
بلند بربوه مرتفع یعنی مرتبه علیا که عبارت از قرب اوست بجناب لایزالی و وابل اشارتست بواردات حقانی
که دیده سر بجمال حقایق بگشاید و طل عبارتست از الهامات ربانی که روح را دقایق معانی نماید بلکه
بدل مومن اثری از واردات رسد ضعفین آن ثمرات مواجید و کشوفات بما و ظاهر گردد و اگر طل الهامات
بر او نزول نماید بظهور جهان دو ضعف از اخلاص و یقین متوقع است و گفته اند یکی از ضعفین حظوظ لست
از نعیم حقایق ایمان و دیگری بهره روح از نسیم ریاض ایقان و عرفان یا یکی نعمت فردوس برین است و دیگری
رضای دولت رب العالمین یا یکی در دنیاست از ثمرات کشوف و مشاهدات و دیگری در عقبی از نظر
عنایة و تماشای تجلیات یا اینجا استماع کلام او و آنجا استماع سلام او یا در این جهان توفیق ادای ثنای
او و در آن جهان تمتع از مشاهده لقای او بیت ای لذت این جهان ثنای تو بر است وز نعمت آن جهان
لقای تو بر است بعد از تمثیل صدقه مخلصان تقریر مثلی دیگری کند از برای نفقه مرائیان و می گوید ایود
آیا دوست میدارد احدکم یکی از شما همزه انکار است یعنی دوست ندارد ان تکون له اگر باشد مر
او را جنة بوستانی من نخیل از درختان خرما واعناب و انگورها نکوت جنة از نخیل و اعناب نیست
بلکه بر آنها اشتمال دارد اما اینجا بر سبیل مبالغه از غایة کثرت اشجار چنان باز می نماید که گویی باغ از آنها

متکونست

متکونست تجری میرود من تحتها الانهار از زیر درختان او جویهای آب و این تعریف کمال آن
حالست حال آن باغست چه باغ از آب نشو و نما و رونق بهای یابد و آب روان در حسن و لطافت بوستان می
افزاید له مر صاحب باغ راست فیها در آن بوستان من کل الثمرات از همه میوه‌ها
تفضیل آنها جهة تفضیل و شرف ایشانست بر غیر اگر دیگر یا مراد از ثمرات منافع و فواید باشد یعنی کسی را باغ است
و از آن باغ هر منفعتی او را حاصل و اصابه الکبر و حال آنکه فرا رسید خداوند این باغ را پیری و بزرگ سالی
و از کسب معیشت و تکاپوی طلب باز مانده و له و مر او راست در حال این پیری و ضعف ذریة ضعفاء
فرزندان خورد و ناتوان که نه تهیه اسباب معاش کنند و نه پدر را بر ترتیب معیشت مددکار باشند و معونت
پدر و فرزندان همه از این بوستانست فاصابها پس بدین بوستان رسید اعصار بادی گرم و گویند گرد باد
فیها در آن گرد باد نار آتشی عظیم الالتهاب و چنین باد را سموم گویند فاحترقت پس بسوخت آن
باغ بواسطه آن سموم و صاحب آن باغ متحیر و مهموم فرو ماند ای عزیز یکی بنظر عبرت در حال این مرد محروم
نگر در عجز و سختی و خذلان و بدبختی او تامل فرمای که نه توانایی آنکه ضرر شر سموم را از باغ خود دفع کند
نه قوت و قدرت آنکه دیگر باره رنج کشد و درخت بکارد نه فرزندان در آن پایه که پدر را بکار آیند و در آن
فرو ماندگی بنوعی امداد و اعانت نمایند نه چراغ زمان شباب او فروخته که بتاب آن از ظلمت ناتوانی بیرون توان
آمد نه از محلی دیگر وجه معیشتی مهیا که بدان امیدوار توان بود در چنین وقتی که حاجت او بدان بوستان بیشتر
و امیدش بمنافع آن زیاده از زمان جنبش بادی سوزنده وزیده و بهار مرادش بخزان حرمان مبدل گشته بیت
در آن چمن که تو دیدی گلی بیار نماند خزان در آمد و سرسبزی بهار نماند این مثل عمل منافق و مرائیست
که فردای قیامت که رشته امید از همه یاران و دوستان بریده گردد و چندها از روی کردارهای خام
علم بر داشته آید ایشان بثواب اعمال خود محتاج شوند در جویبار کار و بار خود نگرند شاخ عملی که دست
رجا بر آن توان زد نیابند او را در آن روزگار خود فرو خوانند حرفی که در قلم امید بر آن توان کشید نیابند
نظم نه کاری که یابند مزدی بر آن نه حالی که بندند نقشی در آن نه در این سرا جای افروخته همه کشت
اعمال ایشان سوخته کذلک همچون بیانی که در باب صدقه و جهاد از روی ترغیب و ترهیب کرده شد
یبین الله بیان می کند خدای لکم برای شما الآیات نشانها در الطاف و احسان خود را یا دلایلی که در
توحید بدان محتاجند لعلکم تتفکرون شاید که شما در آیات توحید تفکر نمایید و دیگری را در عبادت
او شریک نسازید و چهره اعمال حسنه خود را بغبار ریا که مبطل عملهاست قبیح نگردانید ای درویش ریا
سبب فساد عبودیت است و چون بنای عبودیت انسان مختل گردد از تحلیه حقیقی بی بهره ماند و حقیقت

برانند که مراياة در اعمال شعبهٔ شجرهٔ شرکت عباد اباته اگر خار ریا در دامن آدمی آویزد زود دست از بوستان معرفت به
خارستان نکرة اندازد شداد اوس روایة کند که رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم گریان دیدم چون سبب
گریه پرسیدم فرمود که من بر امت خود می ترسم گفتم یا رسول الله أیعبدون شمسا وقمرا آیا آیینه جبین ایشان به
پرستش مرات ماه روشن روی تیره خواهد شد یا دیدهٔ زمان ایشان بتاب عبادت آفتاب جهان آب خیره خواهد
گشت جواب داد که فی ایمن که شیفتهٔ شمس و قمر و فریفتهٔ شجر و حجر نگردند ولکن یراؤن فی اعمالهم در کار و
عمل دود ریا بر چهرهٔ طاعت ایشان نشیند و دریاء الحقیقة شرکت مشرب اعمال را قدر چندان نباشد که خلاص
اخلاص در او است اما چون جفا جفا یعنی خاشاک ریا بدو پیوست کسراب بقیعة غایتش ارزانا
بد ورشی ندارد یکی در مجلس ابن مسعود رضی گفت دوش سورة البقره خوانده ام ابن مسعود فرمود که نصیب
از آن عبادت همین بود یعنی چون اظهار کردی ثواب آن باطل شد بیت بزرگان عبادت چنان کرده اند که از
چشم خود هم نهان کرده اند عمل کز ریا یافت فرسودگی معاشش بجل شد بر آلودگی عبادت از آلودگی پاک
دار گر چون گردد آلوده ناید بکار در بحر الحقایق آورده که این مثلیست از برای روح انسانی جنة باغ دولت
ثمرات استعداد و جمیع کمالات آراسته انهار هدایة در زیر اشجار عنایة جاری شده کبر سن ضعف انسانیة ذریة
ضعفا صفات بشریة اعصار عملهایی که هوای نفس اوران مدخل بود نار شعلهٔ عجب و ریا که موجب اعدام ثواب عمل
باشد سوختن باغ باطل شدن استعدادات و فوت قابلیة کمالات و تبدل اخلاق روحانی باوصاف نفسانی و
تغییر سمات ملکی بصفات شیطانی و از اعلا علیین قرب باسفل سافلین طبیعة افتادن و در این مثل تنبیه
غافلان و تحذیر عاقلان است تا زمام اختیار بدست هوا نگذارند و عنان کار و بار بقبضهٔ ریا نسپارند تا
بوستان دل ایشان از صاعقهٔ خذلان سالم ماند و بثمرات حقایق منتفع توانند شد و گفته اند این مثل برای
جمعیست که در بدایة کار اعمال صالحه از ایشان در وجود آید اما نهایة حال ایشان بفسق و فساد و فجور و عناد و
بدعت و الحاد گراید او کسیکه در عالم ملکوت جولان نموده و بقدم فکر تا جناب جبروت ترقی نموده بهشت دل
ایشان بنخیل محبت و اعناب معرفت آبادان انهار شوق در ضلع چمن اسرار و درخت انهار وطئا کردار و گفتار
ایشان بعلن ناگاه کبر و عجب ایشانرا دریافته بذریة ضعفا یعنی یاران هواجس و دوستان هواجس و حرمان
بمانند و نظریان خاریشه مبتلا شوند اعصار آثار صحبت آن ناپاکان دین باکان در حرکت آید نار قطیعه
کردن آن مصاحبت اندراج داشت باشتعال درآمده جنة عرفان ایشانرا بسوزد بشآمت مخالطهٔ ناجنس از ذروهٔ
معرفت بحضیض نکرة افتاده مساعی ایشان هباء منثورا گردد و از بینت گرا کابر گریبان دل بدست فرقت
داده اند و دامن همت از صحبت بی مردان حسن و سفله طبعان ناکس در کشیده بیت ای چو کلاه جیب پاک

خان و دامن همت بکش از ناکسان اگرچه ز آغاز گشادت دهند عاقبت الامر بیادت دهند هر که نه مشغول دین
رهست عود ره تست خدا آگاه است پای و ما برپی غولان مدار روی به بیغولهٔ تنهای آر بعد از ترغیب اخراج
صدقه و تحذیر از ریا و نفقه بیان آن میکند که انفاق از کدام مال می باید و تصدق انچه نوع خواسته می شاید
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای گروه مؤمنان أَنْفِقُوا نفقه کنید در راه حق مِنْ طَيِّبَاتِ از پاکیزها و برگزیدها
مَا كَسَبْتُمْ انچه کسب میکنید بتجارة و بصناعة اکثر مفسران کسب را بر تجارت حمل کرده اند چه بهترین مکاسب
آنست بشرطا آنکه با صدق و امانة مقترن باشد در احادیث آمده که التاجر الصدوق الامین مع النبیین والصدیقین و
الشهداء امام ابو موسی ترمذی رحم این را از احادیث حسان شمرده وَمِمَّا أَخْرَجْنَا و دیگر اخراج کنید از پاکیزها
انچه بیرون آورده ایم لَكُمْ برای شما مِنَ الْأَرْضِ از زمین چو حبوبات و اثمار مثمره بعضی گفته اند پس سبیل وجو
و مراد از انفاق زکوة فریضه است که در اموال و معشرات هست و جمعی بر آنند که امر بطریق استحبابست و نفقه
صدقات تطوع ذکر و بعضی عاشر دانند و گویند خواه دو ثلث گوة و خواه در صدقه شرط آنست که اجود و اطیب مال
کنند در اسباب نزول آمده که اغنیاء انصار در زمان رسیدن خرما انچه رسیده تر و گزیده تر بودی پنهان از
یکدیگر بمسجد حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله در گوشهٔ نهادندی تا فقراء مهاجر که برشتهٔ فقر و محنت فاقه
صابر بودند از آن بقدر حاجة تناول نمودندی روزی یکی از دنیاداران مال دوست از اجلاء کردنا اوست همه غلکان
است صاعی از آن متاع که هیچکس در بازار بهیچ نخریدی و اگر ماهی بر راهی افتاده بودی بهیچ قطره
بدان نکشیدی بیاورد و در میان خرماها نیکو ریخت و آن کالاء جنیث خود را با آن متاعها پاکیزه بر آمیخت
اگر در میان این همه خرماها رسیدهٔ پسندیده این که من آورده ام نمی بود دو کسی را بران اعتراض و بازخواستی
نمی بود حق تعالی این معامله نهی فرموده و گفت از بهترین اموال نفقه کنید و در انفاق اطیب اموال دو ازده فایده
است اول شرف قبول ایزدی زیرا که حق تعالی پاکست و هرچه پاک باشد مقبول حضرت اوست ان الله طیب
و لا یقبل الا الطیب دویم رعایت جانب حق بتعظیم چه امر او را امتثال نموده و بزرگ داشته و تعظیم امر الهی
مامور به است که التعظیم لامر الله سیوم وفور شفقه و مرحمة بر مساکین و بران نیز فرموده اند که الشفقه علی خلق الله
چهارم نگهداشت خاطر فقیر زیرا که بهترین چیزی بدرویش دادن و او را بدست آوردن است پنجم مراعات ادب
چه آخذ صدقات بحقیقة حق سبحانه و تعالی است پس لوازم ادب اقتضای آن می کند که انچه افضل و اعز اشیا
باشد ادا نماید ششم وضوح خلوص نیت و صفای ضمیر زیرا که هر چند نیت صافی تر است عمل او افی تر است هفتم
اظهار علو همت چه همت عالی بانفاق چیزها آن دنی سر فرو نیارد و نخواهد که هر چه نیابد و عزیز تر است از او خلق
رسد هشتم کمال محبت حق سبحانه یعنی باید که بنده را دوستی خدای بر دوستی همه چیزها غالب باشد و چون هر که

اموال نفس الامر محبوب اکثر طباع است پس فدا کردن محبوب مجازی برای دوست حقیقی دلیل محبت کامل خواهد
بود نهم رتبهٔ مدوحیه بایثار چه انچه گزیده است از خود باز داشتن و بدرویش دادن ایثار است و آن
بهترین نوعیست از انواع سخاوت و اهل ایثار ستودهٔ حضرت پروردگار اند و یؤثرون علی انفسهم دهم
حصول بهترین جزیست زیاده از ثواب زیرا که ثواب بادنی چیزی از انفاق حاصلست و تحصیل بر بانفاق
احب سوق نشت لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون یازدهم الادیاد تصدیق چه حال متصدق در ادای
صدقه چون حال مزارعست در وقت زراعت همچنانکه زارع متیقن است بانکه تخم او برنیکو خواهد داد هر تخم
که بهتر است میکارد همچنین منفق نیز که ایمان او بجزاء صدقه و مکافات نفقه کاملست هر آینه از مال خود هر چه
بهتر و خوشتر می اند در راه رضای حق نثار میکند دوازدهم حسن جزا زیرا که انچه احب است نزدیک او از
برای حق بذل میکند پس بحکم هل جزاء الاحسان الا الاحسان هر چه نزدیک حق احب و احسن خواهد بود بدو باز
داد بیت اگر بهتر دهی بهتر ستانی و در فشاند عوض گوهر ستانی چو خواهی میوهٔ نیما نشانی نهال از بهترین باید
نشانی ای عزیز این سخنان نسبة باکسانیست که مال بسیار دارند و بر انفاق هر نوع از طیب و خبیث چیزی
و روی قادرند اما درویشانی که از شدت فقر دست ایشان جز بچیزی خسیس نرسد و از سر آن برخاسته بذل کنند
باسیاری از مطایب اموال اغنیا برابر است چنانچه در باب مثل صعد وارد شده که خیر من الدنیا و ما فیها
ع تا بی ز فقیر به که خوانی زامیر و گفته اند طیب بمعنی حلالست پس بنده باید که از مال حلال صدقه دهد که انچه
از غیر حلال تصدق کند فواید بران مترتب نیست و همچنانکه زارع تا تخم پاکیزه در زمین پاک نیفکند دیع او
بموجب دلخواه حاصل نباید صدقه دهنده نیز تا از مال حلال بر اهل استحقاق نفقه نکند از وی فرو نیابد
بیت دانهٔ شایسته بباید نخست تا که خوشت کشاید درست پس ای مؤمنان از حلال صدقه دهید
وَلَا تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ و قصد مکنید بالحرام یا چیزهای خبیث و ناخوش که از روی دناءت همة در زکات مِنْهُ
از آن چیز خبیث تُنْفِقُونَ نفقه کنید تقیید ظرف بر فعل مشعراست بتخصیص یعنی در زکوة مال و بخل نفس
اقتضای آن میکند که اختصاص دهند چیزها خسیس ناشایست را بانفاق وَلَسْتُمْ و حال آنکه شما نیستید
بِآخِذِيهِ فرا گیرندهٔ همان چیزها اگر بشما دهند در عوض حقوق شما إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا مگر آنکه چشم فرو خوابانید
فِيهِ در آن چیز و مسامحه و ساهل نمایید یا اگر هدیه بشما دهند چیز با سطهٔ حیا از صاحبش یا دفع انفعال او قبول
نکنید یا اگر در بازار فروشند جز بهاء ناقص بخرید آن را نخرید پس چگونه می پسندید برای حق انچه نپسندید
برای خود وظیفهٔ ایمان و تصدیق آنکه دیگران را حمل بتصدیق اقدام نماید وَاعْلَمُوا و بدانید أَنَّ اللَّهَ آنکه
خدای غَنِيٌّ بی نیاز است از صدقهای شما حَمِيدٌ ستوده است در بی نیازی خود را ستاینده است شما را در لغة

پاک و پاکیزه دهید در راه وی و اگرچه اندک باشد در حقایق القرآن آورده که کسب پاکیزه بهشت است که مؤمنان
آنرا بجزای اعمال صالحه بدست آورده اند پس حق سبحانه میفرماید مر خواص بارگاه قرب و محبة خود را که ای ارباب
ایمان شهودی بیرون کنید محبت آن کسب پاک که در دامن جانست از دار الملک دل بحقیقت که دل را بهیچ
نوع تعلق با آن نماند چه بار ناخن بهشت حجابیست نورانی که مانع آید از شهود جمال سبحانی چنانچه سلطان العارفین
فرموده که اگر چه خدای خواهد که بایزید را عذاب کند روز قیامت هر آینه او را بهشت و نعیم آن مشغول
سازد بیت بهشت بی رخ زیبای یار زندانست بهشت حقیقة وصال جانانست نکتهٔ و هم حرمان علی اهل الله
اشارة بدین میتواند بود و دیدن برو ثابت این قول آنست که دنیا طیب نیست بلکه جیفه ایست مذموم و
صفت خبث او در قرآن و حدیث بسیار است و لهذا از زمین بیرون می آید انفس و اولاد و از خاک دنیا مخلوق
شده که منها خلقناکم میگوید ایشان را در خلوتگاه دل راه مدهید و حس و خاشاک حجب محبت اهل
و لد را از ساحة سلطان دل که دار الملک تجلیست بیرون افکنید و قصد خبیث مکنید یعنی بدنیا میل
منمایید و اگر از متاع دنیا چیزی دارید منظر المقامات بر او میفکنید نیفکنده بدست خود نفقه منمایید
بلکه برسر راهها بیفکنید تا هر که خواهد بردارد بباید اگر اگر در آن نگاه کرده دست تصرف بدو دراز کنید آن
غدار ناپایدار بعشوه و دلال و فریب خط و خال شما را مغرور سازد و نیستید ای محققان از الحق که فرا گیرید
دنیا را بجهة آنکه خبث و فساد و لجاج و عناد او شما را معلوم است مگر آنکه بقدر ضرورت باشد که در آن چشم
همت فرو خوابانید و بدان ضروری روزگار گذرانید و الضرورات تبیح المحظورات بیت تو در دنیی بمعنی او
مکن دخل زیادت از ضرورت که انچه آید فزون از حاجت تو نباشد جز بلا و محنت تو برو عذاب یادداد
بگذار نوبت در کف کفار بگذار و چون انفاق مال خبیث و خسیس از نتایج وساوس و هواجس ابلیس است
درین آیة دیگر می فرماید که اصغای سخن شیطان رجیم مکنید و از تخویف و تقدیر که دروغی بی فروغ است مپندید
الشَّيْطَانُ دیو زیانکار بمعنی عزازیل و در تفسیر کبیر گوید یکی از شیاطین انس و جان یا نفس اماره يَعِدُكُمُ
الْفَقْرَ بی توسانند شما را در وقت انفاق از درویشی و می فریبد که اگر بهترین مال خود صدقه نمایید
محتاج و درمانده شوید و گفته اند وعدهٔ فقر او با آنست که طول امل بر آدمی گمارد و اسباب حرص را تقویة دهد
بفقر صریح الحریص محروم جز نصاب مران نصیبی نیابد یا مواهب فضل الهی که از مبدأ امر واقع بوده بر
خاطر بنده فراموش کرده انواع ما مطلقا دیده بصیرتش از مشاهدهٔ نعمای بی منتهای که دایم متمادی از حق بدو
رسیده نابینا ماند و از ادراک حقیقة نکتهٔ لقد احسن الله فیما مضی کذلک یحسن فیما بقی بمغفلت موسوم
گردد یا آنکه دل او را بر وابطه وسایط متعلق سازد تا از استیلاء رویة اسباب بر او بملاحظهٔ قدرت مسبب

بپردازند دَیٰارِکُم و میفرماید شما را بِالْفَحْشَاءِ یعنی بخل و امساک و منع صدقات یا رغبت بدنیا و اهل آن یا متابعت شهوات نفس و موافقت هوای طبع یا ایثار حظوظ خود بر حقوق حق یا بکار نخدای خصوصا در باب رزق معامل فرموده که هرجا در قرآن ذکر فحشاء آورده است کنایه از بخل است و منع زکوة ای درویش بخل خلقی نکوهیده و صفتی ناپسندیده است و آفتی عظیمتر از وی در راه سالک نیست زیرا که تابنده بود گرفتاری دارد از رستگاری و فیروزی دور است وَمَن يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ امام زاهد در فصول سبعین آورده که روزی رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم حرم کعبه را طواف میکرد یکی را دید دست در حلقهٔ کعبه زده و می گفت خداوندا بحرمت این خانه که گناه من بیامرز حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که گناه تو چیست گفت یا رسول الله گناه من بس عظیم است و نتوانم که بگویم گفت گناه تو عظیم تر است یا آسمان گفت گناه من دیگر بار پرسید که گناه تو اعظم است یا عرش گفت گناه من حضرت فرمود که ویحک گناه تو بزرگتر است یا رحمت خدا اعرابی گفت الله اکبر و اعظم گفت پس گناه خود را باز گوی و درمان درد خود از دار الشفاء رحمت جوی اعرابی گفت یا سید المرسلین مال بسیار دارم و هرگاه سایلی از دور پدید آید پندارم آتشی است که در من خواهد افتاد حضرت رسول صلوات الله علیه فرمود که رخ تمنی دور شو از من تا مرا با آتش خود نسوزانی بدان خدای که مرا بحق بخلق فرستاده که اگر میان رکن و مقام هزار سال نماز گذاری و چندان بگریی که از آب دیدهٔ تو جویها روان شود و درختان بروید چون بمیری و بر بخل میری جای تو جز دوزخ نخواهد بود البخیل بعید من الله بعید من الجنة قریب من النار بیت آتش بخل چون برافروزد سینه سازد کباب و دل سوزد کف بی جود شاخ بی ثمر است ابر بی آب شاخ بی ثمر است ظلمت بصر است بخل در راه شیطنت دامیست صید او کشته هر کجا دامیست و در امثال آورده که البخل فخ و البخیل صید ای عزیز چون مذمت بخل را که از خلق ظاهر است شیطان نمیتواند ذکر باول و صفت بخل را در نظر ایشان بیاراید اول از فقر میترساند تا بنده بر جمع دنیا حریص گردد و ترک توکل گرفته و الحق را که هو الرزاق ذو القوة المتین تکذیب کند و فضل الهی را فراموش ساخته کفران نعمت پیش آرد پس بسبب سوء ظن از حق اعراض نموده بر غیر او اقبال نماید و ثقت بمواعید حق که در باب خلف و جزا واقع شده خشک کرده الغرض تخم محبت دنیا در دل او جای کرده عروق جهل مترشح و فروع غفلت منشعب سازد آنگاه میوهٔ بخل آورده با شیطان لاف اتحاد زند و استحقاق الکیهٔ دوزخ تواند شد حاصل کند و این همه که گفته شد ثمرهٔ وسوسهٔ شیطانست مرد باید که از وعید او که بیم از فقر میدهد نترسد و بوعدهٔ الهی که بشارة فضل میدهد مستظهر گردد چنانچه فرموده وَاللَّهُ يَعِدُكُم و خدای وعده میدهد شما را بر صدقه دادن مَّغْفِرَةً مِّنْهُ آمرزش از خود مر گناهان شما را در عقبی وَفَضْلًا و افزونی روزی بخلف و مکافات در دنیا بازاء وعید فقر او وعدهٔ فضلست و در برابر

اشارة

اشارة فحشاء او بشارة مغفرة و این لطف و فضل بس مرتبست و نکته در او ایهام بظهور مغفرة جهة تقویة رجای عاصیان و تحقیق مقام راجیان و تنکیر مغفرة نیز دلیل کمال آمرزش مستصدقانست و کفارة گناهان ایشان صدقة تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِم بِهَا در مفاتیح الغیب لطیفی آورده که شیطان وعدهٔ فقر میکند در دنیا و رحمن بشارة مغفرة میدهد در عقبی شیطان میگوید صدقه مده که فردا درویش شوی رحمن میفرماید تصدق کن تا فردا مغفور گردی دنیا مشکوک فیه است تا بدرویشی یا برسی یا نرسی فردای عقبی مقطوع به است که هیچ شبهه در نی و اگر بفردای دنیا رسی مال که هدف سهام حوادثست معلوم نیست تا باقی باشد یا نی و در فردای عقبی مغفرة موعود بها باقیست و نقصان بدان راه نیابد و بر تقدیر بقای مال دنیا تا بدوام انتفاع توان گرفت یا نی و انتفاع بمغفرة علی سبیل الیقین حاصلست و با وجود انتفاع از مال البته آن تنعم آمیخته بغصه خواهد بود چه در دنیا هیچ نوش مسرت بی نیش مضرت نباشد و مغفرة که منفعت اخرویست از شوایب مضرت صافی و خالیست و بعوض محالیکه از آن مال راحت بی محنت میسر گردد آخر روزی بپایان آید و زوال روی نماید اما نفع مغفرة ابدا انقطاع نیابد و پیوسته اشعهٔ زواید او بر ساحت حال مومن تابد پس لازم است که بنده را از وعدهٔ شیطان متنفر بودن و بوعدهٔ رحمن امیدوار و مستظهر بودن که مفاتیح بنده پروری و معالی کرم گستری در قبضهٔ اقتدار و اختیار اوست وَاللَّهُ وَاسِعٌ و خدای بسیار فضلست بر منفقان یا واسع القدرتست توانا بر اعانهٔ ایشان عَلِيمٌ دانا بحالی که استحقاق سعت فضل و مغفرة دارند در توریة مذکور است که بندهٔ من نفقه کن از رزق من تا بر تو گشایم درهای فضل من و بلسان درست ابو هریره نقل کرده اند که رسول خدای صلوات الله علیه فرموده که حضرت عزت بندهٔ خود را می گوید یا انفق انفق علیک برای من نفقه کن تا من نیز بفضل خود بر تو نفقه کنم قطعه تو که با عجز خویش درویش من می دهی مال خود بهر درویش از من اولی که با توانایی رزقها بقسمت تو از خزائن خویش و چون اجتناب از مکاید شیطانی و اتکال بر مواعد رحمانی جز بعلم و حکمة میسر نشود تا این آیه می فرماید که يُؤْتِي الْحِكْمَةَ خدای میدهد حکمة و دانش مَن يَشَاءُ هر کرا میخواهد یعنی حکمت انفاق تا داند که چه می باید داد و بکه می باید داد تا هر چه کند بحکمت الهی کند و در کرم متصف بصفت حقانیه باشد یا دانش بخشد هر که را خواهد که بدان علم میان القاء رحمانی و لمهٔ شیطانی تمیز نماید و ابو عثمان مغربی از اینجا گفته که حکمة نوریست مفرق میان وسوسه و الهام و گفته اند حکمت نبوتست حق سبحانه میگوید که اینست رتبهٔ نبوت و شرف رسالت و سعادت قرب بر درگاه عزت آنرا دهم که خود خواهم مهتران عرب و صنادید قریش می پنداشتند که این کار بمهتری و مهری راست آید و ندعای ایشان آن بود که هر که بصورت و ثروت بزرگوارتر رتبهٔ نبوت و پیرایهٔ او ارزانی تر چنانچه ولید مغیره میگفت که اگر محمد پیغمبر حق است ولید بن مغیره

می گوید راست میگوید بایستی که بر من یا مسعود ثقفی فرود آمدی حضرت رب العالمین فرمود أَهُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ و گویند حکمة علم قرآنست و معرفت ناسخ و منسوخ و امثال و قصص و اخبار آن یا علم فقه و شناختن مسایل فرض و سنت و حلال و حرام و حدود و احکام و در عین المعانی گوید حکمت کتابیست که نقد آثار و حفظ اخبار وابستهٔ اوست و بقول دیگر موافقت امر باریست که جادهٔ موصل بنعیم جاودانی است یا متابعت سنت چه از کرامتهای پیغمبر صلوات الله علیه این تواند بود که هر که بر منهج او بمطاوعت او سلوک نماید بمنزل نجات رسد یا فهم است و اصابت در قول و حق سبحانه فهم با حکمت خوانده در قوله وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ یا تحقیق علم و ایقان عمل و بحقیقت حکمت را اطلاق نتوان کرد جز بر علم وافی آراسته بعمل کافی و در قول صاحب التحبیر که می گوید حکمت علمیست سودمند که عمل بدان موصل برضای خدا باشد مؤید اینست یا چیزیست داعی بصلاح و سداد و زاجر از فجور و فساد یا ترس خدایست چه در خبر آمده که الخشیة رأس کل حکمة نشان خشیت آنست که از صفات سبعی و بهیمی که غضب و شهوت و خورد و خوابست بمقدار مقدور مجتنب شده باخلاق و صفات ملکی متخلق گردد حاتم اصم را پرسیدند که حکمت چیست یا فتی گفت بقلة الاکل و بقلة المنام و قلة الکلام نظم خواهی که توانی در معنی سفتن وز خانهٔ دل غبار غفلت رفتن آراسته دار خویشتن را بسه کار کم خوردن و کم خفتن و کم گفتن یا ورع است یعنی پرهیز کردن بظاهر و باطن از هر چه ناشایسته و ناپسندیده است و هر آینه چون دل از آلایش پاک شود و اعمال بصدق و اخلاص اقتران یابد نظر عین عبرتست و سخن عین حکمت یا معرفة الله است چه سر همه دانشها جز شناخت حضرت رب العزة نیست و بقول سلمی علم لدنیست و اطلاع دادن حضرت ذو الجلال بندهٔ خود را بر جمیع احوال یا تجرید سر است از عوایق تعلقات برای ورود وفور الهامات و مکاشفات امام قشیری گوید اشارتیست بی علت که بدان سالک صاحب فطنت بر جادهٔ استقامت ثابت قدم مانده از تزلزل و انحراف ایمن باشد صاحب بحر الحقایق میگوید که نوریست از انوار صفات حق سبحانه که بدان مؤید سازد عقل هر کرا از بندگان خود که خواهد تا از اقتران این دو جوهر نور علی نور بجلوه آید و گویند حکمت آنست که معونات بشریه بر کسی حکم نتواند کرد بلکه نفس را محکوم خود سازد چه هر که بر نفس خود حاکم نیست از حکمة هیچ بهره ندارد در فواید السلوک آورده که الحکمة سُلَّمٌ إلی مَعْرِفَةِ الْبَارِي حکمت نردبانیست بسوی معرفت آفریدگار جلت قدرته هر که آنرا گم کرد بقرب رحمة و جوار مغفرة او نتواند رسید که صعود بر معارج آن پایهٔ بلند و عروج بر مدارج آن رتبهٔ ارجمند جز بنردبان حکمت میسر نیست بیت بحکمت کوش اگر حق فهم مندی ببر از جهل و با حکمت بپیوند که حکمت مر ترا جایی دهد راه که یابی قرب درگاه شهنشاه کدام زبان بحصر فضایل حکمت قادر تواند بود و کدام بیان بایراد مناقب آن وفا تواند نمود و کلام ربانی آنرا ستایش

[illegible]

بدین صفت میفرماید و آرایش بدین لطافت میدهد که وَمَن يُؤْتَ الْحِكْمَةَ و هر که حکمت داده شد یعنی از جامه خانهٔ عزت خلعت این کرامت بوی عطا کردند فَقَدْ أُوتِيَ پس بدرستی که داده اند او را خَيْرًا كَثِيرًا نیکوی بسیار یعنی خیر با وجود وصف بکثرت دلیل عظم شان حکمت امام ابو اللیث رح فرموده که اهل علم باید که قدر خود بشناسند و عزت و جلالت رتبهٔ علم بدانند چه حق سبحانه مال و متاع دنیا را بقلت وصف کرده که قل متاع الدنیا قلیل و دانش را بکثرت ستوده کرده که خیرا کثیرا پس عالم باید که اهل دنیا را تواضع نکند و داغ خدمت ایشان بر جبین ملازمت نکشد بلکه بدین شرف و حکمت بر ایشان مفاخرت و مباهات باشد که او را خیر کثیر داده اند و ایشان را متاع قلیل و زبان ولایت نشان حضرت مرتضی علی علیه الصلوة والسلام از این حال خبر میدهد شعر رضینا قسمة الجبار فینا لنا علم وللاعداء مال بیت علم داده‌اند بما و ریس و بقارون زر و سیم شد یکی فوق سماء و دگری تحت سمک و بقول کسی که حکمت را بقرآن تفسیر کنند خیرا کثیرا دلیل فضیلة اهل قرآنست و حقیقتش آنکه هر کرا علم قرآن دادند عطاء او افضل است از عطاء جمعی از اهل کتاب که علم توریة و انجیل و زبور و صحف داشتند زیرا که حق سبحانه بآن جماعة میگوید وما أوتیتم من العلم إلا قلیلا و در حق این طایفه میفرماید که او را خیرا کثیرا وَمَا يَذَّكَّرُ و در نیابند و پند نگیرند بدین مواعظ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ مگر خداوندان عقول یعنی حکما که بزینت علم و زیور حلم مزین و محلی گشته خود را از دواعی هواجس و از فتنهٔ نفس و غوغای طبع خالی ساخته اند عقل را لب گفته است زیرا که مغز هر چیزی در انسان عقل اوست هم چنانکه نفیس ترین اجزاء هر چیز لب آنست و نزد محققان اولوا الالباب آنکسانند که بر قشور عقول انسانی قانع نشده در طلب لباب آن قدم بر جادهٔ متابعت انبیاء علیهم السلام نهاده اند تا که آن بانوار لباب و حقایق رسیده و تا عقول جزئیه را از اقتفاء آثار انبیا و اولیا که مظاهر آثار عقل کل اند بهره مند نگردانند از رتبهٔ قشریه بدرجهٔ لبابیه نرسند بیت ما تا عقلیت جزئی در نهان کاملا العقل بجوی اندر جهان عقل تو از عقل او کل شود عقل تو بر نفس تو غالب شود دیگر باره حق سبحانه و پند گرفتار ادر باب جزای انفاق تاکیدی می نماید و میفرماید وَمَا أَنفَقْتُم و آنچه بیرون کردید ای مؤمنان مِّن نَّفَقَةٍ از نفقهٔ اندک یا بسیار بسر یا بعلانیه بطریق فرض یا تطوع از روی ریا یا اخلاص در راه خدا یا غیر آن أَوْ نَذَرْتُم یا آنچه بر خود واجب گردانید مِّن نَّذْرٍ از نذر معین یا غیر معین و مشروط و غیر مشروط در طاعات و قربات یا در معاصی و سیئات فَإِنَّ اللَّهَ پس بدرستی که خدای يَعْلَمُهُ میداند آنرا و فراموش نمیکند بلکه نگاه میدارد تا بدان شما را جزا دهد اقامت سبب است در مقام مسبب چه مجازاة بعد از علم بدان وقوع یابد ای عزیز نذر آنست که انسان بر ذمهٔ خود آنرا واجب کرده و برای خدا التزام کند از فعل خیری یا ترک شری و نذر جز در فعل خیر و ترک شر راست نیاید و اگر کسی بمعصیتی نذر کند وفای آن بروی نیست

وكفاره نيز لازم نباشد و در مباحات كه نذر كرده باشد حكم همين است در كشف الاسرار آورده كه حضرت
رسالت صلى الله عليه وآله وسلم يكي را ديد با آفتاب ايستاده پرسيد كه اين را چه حالت گفتند يا رسول الله اين كس نذر
كرده كه از آفتاب بسايه نرود و از پا ننشيند و با كس سخن نگويد و روزه دارد حضرت رسول فرمود تا با سايه رود
و بنشيند و سخن گويد اما روزه نگشايد از روزه منع نكرد چه آن از امهات مقاصد طاعات است و بدان چيزها
ديگر نفرمود كه آن مباحات است وما للظالمين و نيست ستمكاران را كه نفقه بريا كنند يا از حرام صدقه
دهند و نذر بمعصيت كنند يا نذري را كه بطاعة كرده اند بوفا نرسانند من انصار از ياري دهندگان
آخرة كه عذاب خداي از ايشان باز دارد و چون در باب انفاق تأكيدات متوالي وجود گرفت صحابه كبار از سيد
ابرار صلوات الله وسلامه عليه پرسيدند كه صدقه سر فاضلتر است يا علانيه آنكه پنهان درويش را
بخواند و هم قبول بهتر باشد يا آنكه آشكارا بفقير دهد آية آمد كه ان تبدوا الصدقات اگر آشكارا
كنيد صدقه خود را فنعما هي پس نيكو چيزيست آنچه ديگران را بدان رغبت افتد و بر بخيلان حجت لازم
شود و محاسن اهل ملت و مكارم اخلاق ايشان ظاهر گردد و قلوب بيگانگان بدين حق ميل كند و سبب
انتعاش اهل اسلام باشد وان تخفوها و اگر پنهان داريد صدقات را وتؤتوها الفقراء و برسيد آنرا بدرويشان
در خفيه فهو پس آن خفا خير لكم بهتر است مر شما را چه از آفت ريا و سمعه ابعدست و بتخليص حقوق
حقوق از شوب حظوظ اقرب بعضي گويند حكم اخفا عام است و فرايض و نوافل را چه در زمان حضرت
رسالت صلى الله عليه وآله منفعتان در اخفاء مبالغه ميكرده اند خواه در نفقه فرض و خواه در صدقه تطوع
و جمعي برانند كه اخفا متعلق بنوافل است و در فرايض اظهار اولست چه در زمان كرامت نشان پيغمبر صلى الله
عليه وآله وسلم مؤمنان گمان بد نمي داشتند و اهل اين زمان از سوء الظن خالي نيستند پس بجهة آنكه كسي انرا
تهمت بر خير و مسلمانان بوي گمان بد نبرند باشكارا زكوة بايد داد همچون نماز كه بجماعت افضل است و ديگر
اظهار زكوة دليل مسارعت بامر حق جانه و در اخفاء توهم ترك باداي واجب هست و آن فايده نيز دارد كه
چون جمعي ازانان كه زكوة برايشان واجبست از كسي اين حال مشاهده نمايند ايشان را نيز رغبت بدادن زكوة
بيشتر شود و اقتدا بدو نموده اداي واجب كنند و اين حال سبب مزيد ثواب او گردد و جمعي از علماء برآنند
كه اگر كسي مالداري مشهور نيست او را در زمان ما اخفاء زكوة فاضلتر است تا ظلمه و عوانان از حال
او خبردار نشوند و حوالات ناموجه و نامشروع دمار از روزگار او برنيارند بيت عوانان كه مانند
مردارخوارند ز ربوا مردار اعتبارند از آن جيفه هرجا كه بوي برند همان دم بدندان زهم بر درند
اما متطوع بهمه حال فضيلت اخفاء زيادتست مگر آنكه مراد متطوع از اظهار اقتداي ديگران باشد بدو

از ابن عباس

از ابن عباس رضه منقولست كه صدقه سر در تطوع افضلست از علانيه بهفتاد مرتبه و در اخفاء صدقه احاديث نبوي عليه
افضل الصلوة بسيار وارد است و اگر همين يك حديث فرمودي كه صدقة السر تطفى غضب الرب غافلان را در ترغيب بآن
كافي بودي و بحديثي ديگر كه بر صحت آن متفق اند يكي از آن هفت تن كه روز قيامت در سايه عرش باشند مردي خواهد بود كه
صدقه دهد بر وجهي كه يمين او بر انفاق شمال او مطلع نگردد غاية مبالغة است در اخفاء و لهذا بعضي اكابر وجه صدقه را بدست
اعمي سپرده اند كه كس را نمي بيند و با او سخن نمي گفته اند تا بآواز نشناسد و برخي در راه فقرا مي افكنده اند يا در موضع جلوس
او مي نهاده اند بر وجهي كه آنرا ببيند و معطي در نظر او نيايد يا در جيب فقير بوقتي كه در خواب بوده وضع مي كرده اند
يا بدست غيري بدو ميرسانيده اند و غرض ازين مبالغها احتراز بوده است از ريا و سمعه يا آنكه صدقه از شايبه منت
جدا گردد فقير معطي را نداند امكان ان التزام احسان هست يا فرار از اشتهار و ثنا يعني متصدق چون شهرت بيابد از مدح
و تعظيم مردم كه بحقيقة زهر و مهلكت فارغ باشد يا دفع عار از سايل و ملاحظه آنكه مذلتي بدو لاحق نشود يا قهر نفس
و هوا محمد حكيم رضه فرموده كه انسان عمل خيري ميكند مخفي از خلق و مدعاء نفس آنست كه خلق بران اطلاع يابند و شيطان
نيز در ارادت آن مددكار نفس است پس نهان كننده نقض خير پيوسته با نفس و شيطان محاربه مي نمايد و بخلاف ايشان
آن عمل از وي صدور يابد و هر آينه ثوابش اعظم است زيرا كه هم بجا از انفاق و هم بمكافات جهاد بهره مند مي گردد
و يكي از ظرفا گفته كه فايده كلي در اخفاء صدقات خلاصي از مطامع كثيره است زيرا كه اهل طمع بسيارند بعضي مستحق و
برخي نامستحق و مظهر عطا محرك سلسله طمع اهل اطماعست و چون مطامع در حركة آيد هر آينه آن شخص هدف
سهام طمع خواهد شد و حال از دو بيرون نيست يكي آنكه همه طامعان را خشنود بايد ساخت و اين محالست چه هر چند مال
بسيار باشد حوصله طمع گدايان شوخ چشم پر نخواهد گشت و عاقبت كار بملال و ناخشنودي خواهد كشيد ديگر آنكه
استرضاء خاطر جمعي بايد كرد و دست رد بر جبين سؤال طايفه بايد نهاد و آن نيز موجب آزار دل و وقوع كينه و حول طلبت
بر نايست پس بهر حال اخفاء اولي باشد ع نگاهي مكن كرم كه گدايان نمو كشند در فتوحات آورده كه اخفاء صدقه شر
در سبيل آن مقام علاكه بذلا بعبد ان مخصوص شد و يكي از وجوه اخفا كه مولانا بتفتين نموده آنست كه عامل سلطان صدقه
بعزت و غلبه حيثا نشته بذلت و مسكنت و چون به بيت المال رسيد ارباب ... استحقاق نيز از سلطان كه وكيل حق
بعزت و حرمت حيثا شد زيرا كه حق ايشانست پس آخذ صدقه عين الحقين خداوند مال را عينه انو و معطي صدقه نيز فقير را
كه صدقه او فرا گرفته الا بعينه نيشناسد درين صورت نه توانگر را منت است و نه درويش را ذلت و اين اشارت
بدان نكته كه در حديث آمده كه لا يعلم شماله ما ينفقه بيمينه در بعضي آورده كه شيخ الحرمين محمد حدادي فرموده كه من صدقه
مي دهم چنانچه بر كرام الكاتبين كه بر من موكلند و افعال و اعمال من در جرايد ايشان ثبت است پوشيده مي ماند و چون
از كيفية اين حال سؤال كردند جواب داد كه يكي را مي بينم متاعي كاسد بدست گرفته و چندين بهم او بدو فروختن آن

متعلق است هر كس چيزي بآن رغبة نيكند او مضطر و مضطرب فرو مانده را ببيند بخرد من آنرا بها اگر
با وجود عدم احتياج بآن ميخرم و ثمن آنرا نقد و صريح بي مكاس و مضايقه بدو ميدهم تا كه آنرا در جريده معاملات ثبت
و شرعي ميبينند و آنكه املاء سرّ است هم ميداند كه من صدقه داده ام بيت خير پنهان كن كه داناي نهان فيض پنهانت كند
در دل عيان و چون صدقه سر را فوايد از حد متجاوز است حق سبحانه فرمود كه اگر اخفا كنيد در صدقه شما را بهتر باشد ويكفر
عنكم و خداي بستر دو در گذراند از شما من سيئاتكم بعضي از گناهان شما يعني آنها كه در وي تبعه خلق نباشد
اگر من زايده گيرند حاصل معني اين باشد كه در صدقات شما كفاره همه سيئات شماست كما قال ان الحسنات يذهبن السيئات
و بعضي نكفر بنون خوانده اند بر وجه تعظيم است والله و خداي بما تعملون بدانچه مي كنيد از ابداء صدقه واخفاء آن
خبير داناست و در بين است و نزديك دانستن با آشكارا و دانا بنهان و چون ازين آيه معلوم شد كه صدقه بر چه
وجه مي بايد داد در آيه ديگر بيان ميفرمايد كه بكه مي بايد داد امام واحدي رضه فرموده كه روزي سيد عالم صلى الله عليه وآله
وسلم صحابه را فرمود كه لا تتصدقوا الا على اهل دينكم يعني زكوة و صدقه بمسكيني دهيد كه هم دين شما باشد خداي تعالى
آيه فرستاد كه ليس عليك هداهم حضرة فرمود كه تصدقوا على اهل الاديان حكمت آلهي چنين است و ما صدقه دهنده هر درويش
را كه باشد خواه داخل ملة اسلام و خواه خارج از ان و قول آنست كه انصار قبل از اسلام با يهود بجهة مصاهرة در ميانه قرابت
كه ميان ايشان ثابت بود نفقه ميكردند بعد از اسلام و استماع كلام سيد انام عليه الصلوة والسلام كاره شدند
آن نفقه كردن را و صورت حال بحضرت سيد عرض كردند آيه آمد ليس عليك نيست بر تو اي محمد هديهم
راه نمودن ايشان يعني يهود و كفار بهداية توفيق بلكه بر تو هداية دعوتست كه وانك لتهدي هداية توفيق از خصايص شأن
ولوايح برهان است بر تو چنين ارشاد است بطريق سداد و ار مجالس معارف باشيت بر تو حساب ترك اهتداء
ايشان اي سيد تو مهتر اولين و آخرين و سلطان دار الملك ملة و ديني اما تو راه نماينده نه ولكن الله وليكن خداي
بعنايت خود يهدي راه نمايد بايمان من يشاء هر كه را خواهد و گفته اند در ان سال كه سيد انبيا احرام بعمرة قضا
جانب مكه رفت اسماء دختر ابي بكر همراه رفيق پدر خود بود چون بمكه در آمد مادر او قتيله و جده او بنزديك ذات
النطاقين آمده از فاقه و درويشي شكايت نمودند اسماء فرمود كه شما دين ما نداريد بشما چيزي دادن نشايد و بي دستور حضرت
رسالت صلى الله عليه وآله وسلم از من بشما چيزي نيايد ايشان نا اميد بطايف باز آمدند و اسماء متوجه جناب
سيد مختار صلى الله عليه وآله وسلم شد بعد از عرض صورت حال از حضرت ذي الجلال اين آيه نازل گشته كه تقديم حسنات وانفاق
صدقات بر بيگانه و خويش و اهل دين و هم كيش ضايع نيست و باتفاق علما اخراج صدقة و تطوعات بغير مسلم جايز
صدقه واجب اختلاف كرده اند امام اعظم صرف صدقه فطر باهل ذمة روا مي دارد و بدين قول از ساير ايمه متفرد است
اي عزيز خير كردن بر درگاه كبريا نتيجه ميدهد آنرا ببين كه بكجي ميدهي و دران نظر كن كه براي كه ميدهي بمعني از عمل كفا

كرد

كه اگر نفقه به بدترين خلق دهي ثواب خود خواهي يافت پيري پسر خود را وصيت ميكرد كه هر كس را ولي مي پنداري وحدت
خود از هيچكس دريغ مدار كه نا گاه چنين كه تيرا سهمت بهدف مقصود رسد و يكي از اوليا را نظر قبول بر تو افتد نظم
خورش ده بگنجشك و كبك و حمام كه ناگه همايي افتد بدام چو هر گوشه تير نياز افكني بنا گاه ببيني كه صيدي كني وما
تنفقوا و آنچه نفقه مي كنيد من خير از مال فلانفسكم پس براي نفسها خودي كنيد و ثواب آن
راجع بشماست خواه مستحق نيك كار باشد و خواه مسلم وما تنفقون خيرات يعني شما كه مؤمنانيد نفقه نميكنيد
الا ابتغاء وجه الله مگر براي طلب ثواب و خشنودي خداي يا نفي بمعني نهيست يعني نفقه مكنيد مگر براي
وجه الله و وجه در قرآن بهشت وجه آمده اول حين روي كه مركز سمع و بصر و شم و نطق است يوم تبيض وجوه
وتسود وجوه ٢ بمعني دين و جهت و جهي اي اخلصت ديني ٣ بمعني طاعة من اسلم وجهه اي اخلص عمله ٤
بمعني دل و نيت فاقم وجهك اي قلبك ٥ بمعني اوليه و بداية آمنوا بالذي انزل على الذين آمنوا وجه النهار
٦ بمعني ذات كل شيء هالك الا وجهه اي الا هو ٧ بمعني رضا يدعون ربهم بالغداة والعشي
يريدون وجهه ٨ بمعني ثواب وما آتيتم من زكوة تريدون وجه الله و درين آيه معنيين آخرين
موافقت محققان گفته اند ايراد وجه اشرفست در ذكر مثلا اگر كسي گويد فعلته لربه وفعلته لوجه ربه
كلام ثاني را دلالة بر تحقيق اخلاص و دفع وهم اشراك بيشتر از اولست وما تنفقوا من خير و آنچه نفقه مكنيد
از مال خود ما او شرطيه است جزاء اينكه يوف اليكم تمام داده شود آن ميكنند براي يعني پاداش آن بتمامي بشما
رسانند وانتم و شما لا تظلمون ستم ديده نيشويد يعني از ثواب اعمال شما چيزي كم نيكنند و بعد از انكه
بجزين نمود صدقه دادن بهمه درويشان را بيان تخصيص ميكند جمعي از فقرا كه استحقاق ايشان اتم و اكثر است
و مي فرمايد للفقراء يعني آن انفاق كه اين همه تأكيد در باب او واقع شد براي درويشانست يالام متعلق بفعلي
محذوفست تقديرش اينكه نفقه كنيد مر فقرا را الذين آنانكه احصروا باز داشته شده اند في سبيل الله
در طاعت خداي يا در راه جهاد لا يستطيعون نمي توانند بواسطه مشغولي بغزو يا دولم ذكر و عبادة
ضربا سير كردن في الارض در زمين براي تجارت و طلب رزق بعضي گويند آيه در شان جماعتيست كه
در جهاد ايشان را جراحات رسيده بود و بسبب مرض و زمانه ديگر باره قدرت رفتن بغزو نداشتند و اصح آنست
كه در شان درويشان مهاجر فرود آمده چون ابن مسعود و عمار ياسر و بلال و امثال ايشان رضه و ايشان قريب چهار
صد تن بودند كه ايشان را در مدينه منزلي كه در ان شب بسر برند نبوده تا باسباب و ضياع چه رسد و بذكر و طاعت
چنان مستغرق بودند كه پرواي كسب نداشتندي و بسؤال و طلب روزي نيز نپرداختندي منزل ايشان
صفه مسجد رسول صلى الله عليه وآله وسلم بود و برون ملازم آنحضرت بودندي و در سفر و حضر بكرم از خدمت

حضرت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم غایب نبودند و در سویدای دل بی غل ایشان جز سودای محبت خدا و رسول
نبود بر ضمیر منیر آفتاب تاثیرشان یک ذره اندیشه مدح و ذم خلق و پروای رد و قبول نی ایشانرا اصحاب صفه و صالحین
المهاجرین میگفتند و در اخبار آمده است که صدر رسل علیه الصلوة والسلام ایشانرا گفت که مژده باد شما را ای
گروه صعالیک مهاجر بنوری تام و روشنی تمام روز قیامت و شما برابر بهشت در آیید قبل از اغنیا امت من به
پانصد سال و ابن عباس رضی الله عنه روایت میکند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بدیشان بنگریست و فقر
و محنت و احتمال رنج عبادت و خوشدلی ایشان بدان بینوایی مشاهده فرمود گفت ابشروا یا اصحاب الصفة
فمن لقیني من امتي على النعت الذي انتم عليه راضيا بما فيه فانه من رفقائي يعني هر که از امت من بماند عمر گذراند بدین نعت و صفت که شما هستید و خشنود باشد از حال خویش روز قیامت در
منازل کرامت از رفیقان من باشد و فضایل اصحاب صفه از سرحد عد و احصا متجاوز است خوشا حال
این صوفیان صفه صفا و مجاوران صومعه صدق و وفا معتکفان خانه خدا ملازمان خدمت مصطفی صلی الله
علیه وآله وسلم با اهل دنیا آمیزشی نه بکار دنیا آویزشی نه از غوغای خلق بگریخته با سودای عشق حق در آمیخته
پای طلبشان در راه و دست همتشان از کونین کوتاه ایشان بودند سباحان دریای حقیقت طریقت گرم روان راه تجرید
سیاحان بیدای طریقت گرم روان راه تجرید پاکبازان کوی تفرید پاک خیزان بسیار نماز اشک ریزان با
سوز و گداز نظم راه نوردان شکسته قدم رازگشایان فرو بسته دم معتکفان حرم کبریا شسته ز دل
صورت کبر و ریا باده پرستان شراب الست در قدح بیخودی افتاده مست شاه نشانان بساط قدم
راه نشینان رباط عدم دیده نه کون و مکان در نظر بال نه هر دو جهان زیر پر ملک نه و نوبت شاهی
زده تخت در ایوان الهی زده یحسبهم الجاهل می پندارد ایشانرا مرد جاهل نادان و بیخبر از حال ایشان اغنیاء
که ایشان توانگرانند من التعفف از جهة باز ایستادن از سؤال و استغنا از خلق تعرفهم تو می شناسی
ایشانرا ای محترم که سر دفتر ملازمان بارگاه کبریایی و همه از سایه دولت تو به پایه قرب رسیده اند یا خطاب است
با هر طالبی که راغب معرفت احوال ایشان باشد میفرماید که ای آنکه میخواهی تا از ان مقربان بارگاه الوهیت آگاه
یابی تو نظر کن تا بشناسی ایشانرا بسیماهم بنشان و علامت ایشان که زردی رویست و زاری بدن و خمیدگی
پشت و بسیاری اشک و سوزناکی آه نظم عشق بازان راست در میدان درد آه گرم و اشک سرخ و روی زرد
کی تواند بود عشق افروز بی فغان و ناله و زاری و سوز علامت دیگر ایشانرا آنست که از علو همت لا یسألون
الناس سؤال نکنند مردمان و چیزی نخواهند از ایشان الحافا از روی الحاح و ابرام و غیر آن چه ایشان
موصوفند بترک سؤال یعنی ایشان خود مطلقا سؤال نکنند تا در ان الحاح باشد یا الحاح چنانچه عادت اهل
سؤالست و این ترک سؤال از مردمان فرط شفقت و غایت رحمت بر ایشان که ناگاه رد سؤال کنند و از رستگاری

بازماندند ما اظلم من رد السایل و گفته اند ایشان و گفته اند ایشان سؤال میکردند اما نه بطریق الحاف یعنی چون
وظیفه شام بودی راتبه چاشت نخواستندی و چون مذاب شدی طلب عشا نکردندی در کشف البیان
از ابوذر نقل میکند که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که هر که سؤال کند و او را چهل درم باشد او اهل
الحافست و در وسیط آورده باسناد صحیح از زبیر که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود که هر آینه اگر فرا
گیرد یکی از شما رسن خود را و بیارد پشته هیزم بر پشت خود و بدان باز دارد روی خود را از خواری بهتر از آن باشد
که سؤال کند و از کسی چیزی طلبد و سخن حضرت مرتضی علی علیه السلام است شعر یقول الناس لي في الكسب عار فقلت
العار في ذل السؤال یعنی مردمان مرا می گویند کسب مکن که نسبت با قدر و رتبه که تراهست آن عار و بی ناموسی باشد و کسب
ایشان آن بود که با جرت از چاه آب می کشیدند و بدرختان فرا میدادند پس میفرماید که من گفتم اگر عاری هست در
سؤالست ای عزیز هیچ عاری بدتر از ان نیست که کسی از کسی چیزی می طلبد اگر سؤالش رد کند آن غایت خواری و
نهایت رسوایی باشد سؤال را برص تشبیه کرده اند و رد آن را برگ و در احادیث آمده است که استغنوا عن السؤال
ما استطعتم بدان مقدار که طاقت داری از کسی چیزی مخواه که سؤال از خلق گویا شکایت است از حق چه بی همتی که
روی از حق بگرداند و دست حاجت پیش خلق برآرد و حکما گفته اند هیچ شدتی سخت تر از احتیاج بخلق نیست و در این
فرموده اند نظم زجام دهر زهر قهر خوردن بتلخی جان شیرین را سپردن ببست خویشتن خون دل خود بریختن
دشمنان در شیشه کردن زمستان دریا با نهنگی مهلک چو آب از شوکت سها فزودن بتا بستان ز کرباهای مرطوب
میان با دیلب تشنه مردن بچندین پایه نزد اهل تحقیق به از حاجت بنزد خلق بردن سوی جانا ز اهل صفه را
درین کلمات بشارت صفه بسود اول دوام افتقار بحق چنانچه لفظ للفقراء از ان خبر میدهد و فقرا ایشان بحق بود
نه بخود و فقیر حق بودند نه فقیر خلق درویش جانان بودند نه گدای آب و نان درویش نوال گدای کویست و بنا بی
فراموش و آب و روی بیت ای خاک بود درویش نان شکار ماهی لیکن از دریا نان مرغ خانه او که سیمرغ
هوا را و غذا او نشد بنوشد از خدا دوم حبس نفس در راه خدا احصروا في سبيل الله یعنی حبس کردند نفس را برطاعت
و محققان گویند احصار کردند نفوس را برادای عبادت و قلوب را بر تمنای معرفت و ارواح را بر حصول محبت
و اسرار را بر وصول بر رتبه مشاهده مشاهده یا بسلسله شوق مقید گشتند و سلطان حقیقة همراهها
برایشان فرو بست تا بهیچ جهة راهی نیافتند پس بطریق مجذوبیة برایشان بگشاد تا از ان راه بدرگاه شتافتند بیت
اگر او بر تو به بندد همه رهها و گذرها ره پنهان بگشاید که کس آن راه نیابد سیوم تعذر مکاسب لا يستطيعون
ضربا في الارض دکان کسب دنیا را خراب کردند و از بازار بی حاصل او که سود ش زیان و زیانش بی پایانست
رو انداز بگذشتند و سودای محبت دوست سرمایه معاملات ساخته خود را در حلقه عاشقان بازاری افکندند

بیت عاشقانرا همگی مایه بازار تویی غیر سودای غمت از همه بیزار شدند چهارم اخفاء فقر از دیده نادیدگان
تا بسبب تعفف پی بسر ایشان نبرند یحسبهم الجاهل اغنياء آری فقر کنجیست مملو از نقایس معارف حقایق و منبع
جواهر حقایق معانی ایشانرا غیرت آمد که دیگری بران مطلع شود ع به بیگانه نشاید حدیث آشنا گفتن پنجم سیمای
صلاح که سبب ظهور معرفت ایشان بودی تعرفهم بسیماهم و آن خوشدلی بود و بهجت و تازه رویی از ان و استقامت احوال در
تحمل شدت و خوشخویی و ران و صبر نزدیک موارد بلا و محنت بسپر رضا در وقت هجوم سهام قضا ایشان آنچه داشتند
از طعام و شراب با وجود کمال احتیاج و غایت اضطرار و اضطراب بر تنگ گویند سیما غیرت ایشان بود بر فقر چه
فقر را بحقیقة شناخته بودند و اگر ذره از ان بدینی و عقبی خریندی هر گز بدان بیع رضا ندادندی یکی از مشایخ
درویشی را دید ژنده بر دوش انداخته و پاره پاره از ان بر هم بسته بر سبیل مطایبه گفت ای درویش این جامه را
بچند خریدی جواب داد که بهمه دنیا خریده ام و بلکه رشته از ان بهم نعیم عقبی نمی فروشم و بهای او خلعت وصال
بهشت محنت فقر بشاهی دو عالم ندهم و گویند آن سیما اشراق نور معرفت بود که از جبین مبین ایشان لایح می بود و
آنرا بنور ربانی می توانست دید نه بیصر انسانی بیت سیمای پاکبازان هر چند بی نشانست اهل دل عشق و رزی هر چند
نماند ششم بی نیازی از خلق و توانگری بحق لا يسألون الناس علی همة ایشان نگذاشت که رفع حاجت بجز
قاضی الحاجات نمایند بیت روی حاجت چون نهی بر خاک درگاه کسی گر ز لطف عیش بی مرادی بر نگردی
وما تنفقوا و آنچه نفقه کنید بر اصحاب صفه یا بر هر کس از مستحقان نکره و ما تنفقوا برای تاکید و تعریضست یا
هر یک از نفقات مخصوصست بجزایی یا اختصاص او بمعنی خاص لازم کاسباب استحقاق و غیر آن در هر مقدار
هر چه در راه حق بدهید من خير از مال و جز آن فان الله پس بدرستی که خدای به علیم بدان داناست می داند
که بکی میدهید و فرو اسباب آن جزا خواهد داد و چون معلوم شد که صدقه بکری یا بجهاد و بکثرت وجوه نفقات را
بیان میکند که آن دوام است بر تصدق و در جمیع اوقات و حالات الذين آنانکه در راه حق برای مستحق ينفقون
اخراج میکنند اموالهم خواستهای خود را بالليل بشبها و ظلمت نشان والنهار و در روزها و روشنان
سرا در پنهان که کس جان را ببرد وعلانية و آشکارا که هر کس از ان آگاه شود غرض استغراق جمله اوقاتست
باعطاء صدقه و اخراج نفقه و در سبب نزول این آیه پنج قولست اول آنکه چون آیه للفقراء الذين الآیه فرود آمد
و صحابه دانستند که استحقاق ارباب صفه و رعایه کمالست حضرت مرتضی علی علیه الصلوة والسلام در دل شب پنهان
از مردمان مقداری خرما برای ایشان برد و عبد الرحمن عوف بی گوید در میان روز آشکارا دیناری چند بر ایشان
داد حق سبحانه در باب صدقه هر دو این آیه فرستاد ابن عباس رضی الله عنه می گوید دوست داشته ترین این دو صدقه
نزدیک خدای صدقه حضرت مرتضی علی علیه السلام بوده و تقدیم لیل بر نهار و سر بر علانیه بدین معنی مشیر است

دوم در اسباب نزول آورده که بر که دایه مناقب ابو الحسن علی ابن ابی طالب علیه السلام از متاع دنیوی چهار درم داشت
از خرج لابد خویش باز گرفته بدرویش داد یکی بنظام و یکی در سر یکی بشب ظلام و یکی بروز نورانی حق تعالی این آیه
فرستاد و بعضی علما برانند که ای خدمة توقیف کرد و بتقدیم این عمل بخت جلو داد حضرت مصطفی
صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که یا علی ترا چه بر ین داشت که برین نوع تصدق نمودی جواب داد که طریق صدقه را
بیرون ازین چهار ندیدم جهت طلب رضای ربانی جمیع آن طرق را التزام نمودم بتمنای آنکه یکی از ینها شرف قبول یابد و فتح
بوقع رضا رسد و مقصود من که خشنودی معبودست حاصل آید حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که الا ان ذلك لك ای پسر ابو طالب آنچه مطلوب تو بود یافتی سیوم صاحب کشاف فرموده که قدوة اهل تصدیق
ابوبکر صدیق چهل هزار دینار صدقه داد ده هزار دینار در سر و مثل آن در علانیه و همان مقدار در شب و همان
مقدار در روز حق تعالی این آیه فرستاد و صدقات صدیق را بستود چهارم گویند نزول آیه در رباط خیل است و علف
دادن ستوران که در راه غزا بسته باشند و شب و روز و پنهان و آشکارا بدان نفقه می کنند قول پنجم آنست که آیه
را عام دارند و گویند نزول آن بجهة حرص است بر خیر یعنی هر گاه محتاجی پیش آید فرصت غنیمت شمرده بتدارک
خلل و تلافی زلل او قیام نمایند و در ان باب شغل نا نمودند شب و روز و پنهان و آشکارا مهم او را کفایه نمایند و در
وصایای هوشنگ آمده که ناگاه اقبال در باغ دولت و شکوفه مراد در چمن ثروت شگفته داری قضای حوایج محتاجان
و انجاح مطالب مستحقان را غنیمتی بزرگ و موهبتی عظیم شمار که فرصت چون برق و باد میگذرد و حسرت بعد از
فوات فرصت سود نمیدارد ع اذا هبت رياحك فاغتنمها نظم خیر کن این دم که مجالیت هست حیف بود فرصت
دادن ز دست موسم زرعست برو تخم کار تا شوی روز درو شرمسار خیر کن از دور چو داری امان فرصت
امروز بفردا امان و آنانکه فرصت خیر غنیمت شمرده در سر و علانیه بروز و شب صدقه دهند فلهم پس مر
ایشانراست و قوع فا در خبر جهة آنست که والذين را درین محل ابن منكر یحد و متضمن معنی شرط دارند پس هر که
که بدین نوع بر تصدق مداومت نماید مر ایشانراست اجرهم مزد نفقه ایشان عند ربهم نزدیک پروردگار
ایشان و گویند مزد آنست که ایشانرا در مقام عندیت فرود آرد في مقعد صدق عند مليك مقتدر ولا خوف عليهم
و خوف نباشد ایشانرا ولا هم يحزنون و نه اندوهگین باشند یعنی نعمت دنیا آمیخته بترس زوال و اندوه گذشتست
اما نعیم آخرت را خوف انقطاع و حزن فوات نخواهد بود و بهشتیانرا اندیشه این دو صفت که اسباب تشویش دلند
بر خاطر خطیر خطور نخواهد فرمود و چون ذکر انفاق و مواهب بر سبیل استیفا گذشت بیان ربح میکند و تعدیم
ربا بر بیع جهة آنست که ترکیه بر تحلیه مقدم باید یا آنکه چون در آیات گذشته حکم بود بانکه مال خود را بفقیر دهند
که ثواب ابدی بدان ترتب دارد ادعا می کند آنرا این حکم که مال غیر بناحق نستانند که عقاب کلی بران

تفرع یابد و در تفسیر کبیر آورده که مناسبت تضاد هست میان صدقه و ربا چه صدقه عبارة از تنقیص مالست
بسبب امر الهی و ربوا سبب نقصان آن پس حکم ربا عقیب صدقه مناسب بود و ربوا فضیلت خالی از عوض است
تاخیر اجل در مثلین و گناه آخذ ربا بسیار است ترمذی و قزوینی در سنن خود آورده اند از ابن عباس که
بنیان شرع و بوستان افروز گلستان واجب فی درج شفاعت خواه ارباب کبایر بیرون آورند که اذ
صلی الله علیه و آله وسلم فرموده که در ان شب که بارگاه جاه مرا در فضای قرب منی فتدلی برافراشتند و بساط
مرا در بسیط قاب قوسین او ادنی بگسترده اند در اثنای مطالعه غرایب و مشاهده عجایب جمعی دیدم پریشان گروهی
یافتم بی سامان شکمهای ایشان بمارها مان گزنده گزاینده که از برون میتوانست دید گفتم ای جبرئیل اینها چه کسانند
گفت شکم ایشان پرمار است و دل ایشان بدین بلا گرفتار فرموده که هؤلاء اکلة الربوا اینها ربوا خواران اند که از درد
سود زر ستانند ای عزیز بدانکه مال را در عالم جزا بصورت مار نمایند و انکه شنیده که هر جا مالست آشیان او مارا
اشارة بدین معنی می تواند بود و حکیم الهی راست بیت گر از دوزخ هراسانی بمال کس مشو مایل که اینجا سیم بالت
و آنجا ثعلش اژدرها و علامتی که اهل ربا در عرصه محشر بدان شناسند آنست که ایشان هم چون دیوانگان باشند
چنانچه خدای تعالی میفرماید الذین آنانکه یاکلون الربوا میخورند ربوا یعنی معامله می کنند و فرا ستانند از
برای خوردن و نگاه داشتن تخصیص اکل بجهة آنست که اعظم منافع مال و اشهر مقاصد آنست و این ربوا خورندگان
لا یقومون برنخیزند از قبرهای خود برای بعث و نشور الا کما یقوم الذی مگر چنانکه برخیزد آنکه
یتخبطه الشیطان من المس بزند و بیفکند او را دیو تا بدو رساند از سودن یعنی صرع و جنونست زعم عرب آن بود که جنی
مس انسان نموده عقل او را مختبط می سازد پس حق تعالی بر وجهی که متعارف ایشان بود بیان می کند ملخص سخن آنست
که ربوا خواران روز قیامت بشکل مجانین باشند کانهم جراد منتشر که اهل ربا که ایشان از قبرها بیرون آیند چون دیوانگان
سیر و جان شوند و این بجهة آن باشد که شکمهای ایشان از بزرگی چون کوهی شده باشد و حال آن بار ایشان گران رفتار
ساخته و در تفسیر کبیر آورده که شیطان پیوسته آدمی را بلذات و شهوات میخواند و میخواهد که ایشان را بغیر حق مشغول
گرداند و چون کسی اجابت دعوة او کند و در طریق اتباع او قدم زند هر آینه در امر دین مضطرب گشته بواسطه وساوس
او و هواجس نفس که پیرو کار اوست مصدر افعال مختلف خواهد گشت و یکی از علامات خبط مانع اضطراب امور
و اختلاف افعال مختلف آدمیست پس آکل ربوا که شیطان او را بوسوسه او را حاسن نموده از بسیاری خبط متها
در حب دنیا و مفرط در آرزوی جمع آن چون بدین حال بمیرد بحکم کما تعیشون تحشرون خبط دنیا در آخرت نیز خواهد بود
دیوانه وار بسلسله خواری مقید شده در صحرای محشر رسوایی و شرمساری خواهند کشید ذلک آن عذاب
نازل بدیشان بانهم سبب آنست که ایشان در دنیا قالوا گفتند انما البیع جز این نیست که بیع مثل الربوا مانند

ربواست

ربواست که از ان یکدرم بدو درم بیع می کردند و می گفتند این حلالست بجهة انکه ربوا نیست بیع است یا معاملات
از ایشان واقع میشد و بوقت حلول اجل و زمان ادای دین غریم مفلس بمال می افزود تا صاحب حق در اجل بیفزودی
و چون ایشان را می گفتند این ربواست جواب میدادند که چون در اول بیع طلب ربح رواست در آخر که وقت حلول
چرا روا نباشد و این بیع مانند است بربوا اصل درین سخن آنست که ربا را مثل بیع گفتندی چه مقتضا آنست اما عکس کرده
تا این مبالغه فهم میرود که گویا ربوا را اصل ساخته اند و بیع را بدان قیاس کرده و ندانسته که فرق میان بیع و ربوا
ظاهر است چه هر که دو درم بازای یکدرم دهد یک درم ضایع کرده اما آنکه کالایی که یکدرم ارزد بدو درم خرد شاید بدان
احتیاجی داشته باشد و یا تمام مصلحتی یا در ان امید روایی دارد و توقع مصلحتی پس تمام آن مصلحت و توقع سود
جبر آن غبن و تدارک خلل میکند بخلاف زیادتی ربوا که هیچ نوع فایده در او متصور نیست و بدانکه علما وقوف
بر لفظ الربو او قف لازم کرده اند تا مابعد معقول قول کفار نباشد چه آن انکار تسویه و بطلان قیاس کافرانست یعنی
چگونه بیع و ربا مساوی باشد و احل الله البیع و حال آنکه حق سبحانه حلال کردانید بیع را و حرم الربوا و
حرام ساخت ربوا را و در تحریم آن فواید کلیه است از عدالت و رحمت و مصلحت و الفت و محبت اما عدالت آنست که
ربوا اخذ مال انسانست بغیر عوض و مال مومن که سبب حصول حاجات و واسطه انتظام مهمات اوست حرمت
بسیار دارد و حرمة مال المومن کحرمة دمه و چون فرا گرفتن چنین چیزی که نظم امور خلق بدان متعلق باشد بی عوض
و بدلی از قبیل ظلم است حق تعالی او را حرام کرد تا طریق عدالت مرعی ماند اما رحمت آنست که غالبا مقرض غنی و مستقرض
فقیر میباشد و تجویز ربا تمکین اغنیاست تا از فقیر ضعیف مالی زیاده گیرند و این نامهربانی تمامست پس تحریم او
سبب وقوع رحمت باشد بر فقرا اما مصلحت آنست که ربوا مانع است از اشتغال بمکاسب چه شخصی که معتاد شد بکسب درم
معیشت بی کلفت و زحمت بر آید تحمل مشقت کسب و التزام محنت و تعب حرفتی نخواهد داشت و این معنی مودی
بانقطاع مصالح و منافع خلق است چه سنة الهی بران جاری شده که نظام عالم متعلق بتجارات و حرف و صناعات
باشد پس حرام شدن ربوا بجهة بقاء مصلحت است اما الفت آنست که ربوا قاطع معروف و احسانست از میان مردمان
پس اگر ربوا حلال بودی چیزی داد ندی و زیاده ستودندی و دلها عرضا از محبة اهل ربوا و الفت با ایشان بر طرف
ماندی بلکه کینه ایشان در زمین سینه مترسخ گشته ثمره عداوت بار آوردی پس ربوا حرام گشت و بجای آن قرض
حسنه مقرر شد تا هرچه دهند مثل آن باز ستانند و صحبت الفت میان مردمان باقی ماند اما محبة آنست که حق تعالی
درویشان را دوست میدارد و از دوستیست که اغنیا را باحسان و نیکوی با ایشان مبالغه میکند و آت ذی القربی
حقه و المسکین و بر عدم اشفاق بر ایشان نکوهش میفرماید بلکه ترک اطعام ایشان را یکی از اسباب وصول بدوزخ
و عذاب آن ساخته و لم نک نطعم المسکین پس کسی که مال خود بفقیران نمیدهد مستحق عقوبت کسی که مال فقیر را بربوا بستاند

ربوا از دست وی بیرون کند نقصان حال وافر و فی نکال او در نهایت خواهد بود پس ربوا حرام شد تا کسی بران
اقدام نماید و دوستان حق را که درویشانند بعوض حسنه بنوازد و برکه دوستی ایشان نیز در اعداد دوستان الله
از محبة حق بهره مند گردد و در اثبات العلل فرموده که حق تعالی می گوید و لا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل چون کسی یک درم
بداده دو درم بستد آن فضل باطل باشد چون مقداری از اشیاء ربویه بد و مقدار از ان بر اوا چه فاضلست چه
ثمن در دست وی بماند و باطل باشد پس تحریم ربوا بجهة آنست تا مال مردمان بباطل خورده نشود و حضرت شیخ
صدرالدین رح در شرح احادیث فرموده که مدار کار ربوا بر دو اصلست یکی اوصاف و یکی ازمان و ربوا از جهة دو
حرام است اما در اوصاف بجهة انکه اشیاء ربویه چون زر و نقره و گندم و جو و خرما و نمک اجسامند از جواهر ترتب
یافته و اعراض بدان لاحق گشته و علو مرتبه جواهر بر اعراض که در وجود تابع آنست نزد اهل علم و عرفان عیانست پس
این اشیاء از حیثیة ذوات متماثلند و از حیثیة صفات مختلف و هرگاه در مبایعه این مذکورات ترجیحا
مرعی باشد آن زیادة و اینه در مقابله وصف عرضی خواهد بود چنانکه مثلا مدی از گندم سفید بدو مد از گندم
سرخ و بعد آن مد زاید ثمن بیاضست و این ظلم محض باشد که تشرف میان جواهر و اعراض تسویه کنند اما از حیثیة
زمان انکه مقرض مثلا صد دینار بصد و پنج دینار بمیعاد یکسال میدهد پس آن پنج دینار زیادتی در مقابله آن
مقدار زمانست و گویا یکسال از زمان به پنج فروخته و آن زمان نه موجود است و نه مملوک مقرض که بتواند
فروخت و شرط در بیع وجود مبیع و قدرت بر تسلیم اوست پس آن معامله باطل باشد عزیزی سیم سود کذ
شق کسی که قدری از عمر شریف می دهد تا اند که از مال خسیس اعتبار بستاند بیت خواجه که حرص بربواره
هر زیانش شود و مال سود بهر دو سه دانگ که بردی ادو مستظل انکه همی یک دو دو کی دهد آخر دل و عقل سلیم
یک مدعی از همی پی بکدانک بسیم فمن جاءه هر که بیاید بدو یعنی برسد موعظة پندی من ربه
از نزد پروردگار او که نهی از ربوا و تحریم آنست فانتهی پس باز ایستد از ان و نهی خدا را حق داند فله پس مر
اوراست ما سلف انچه گذشت امام ابو منصور رح فرموده که هرچه علیه بوده است فالم یبدل الله سیئاتهم
حسنات ملخص این سخن آنست که هر که از ربوا باز ایستد گناهان گذشته او مغفور است یا هرچه قبل از تحریم
خورده برو نیست که رد کند و امره الی الله و گناه او در سایر گناهان مفوض است بارادة الله اگر خواهد
ببخشد و اگر خواهد عذاب کند یا امر زمان مستقبل او در قصه ربوا نزدیک حقست و باز بسته بمشیة وی
یا حارس عصمت را بفرستد تا از ارتکاب این کبیره او را محافظت نماید یا تایید عدل را امر کند تا از بوستان امتثال
اوامر او در انهارستان اشتغال بکبایر افکند و من عاد و هر که باز گردد و باستحلال ربوا پس از انکه خدای تعالی
حرام کردانید آنرا فاولئک پس آن گروه مستحلان و ناشنوندگان امر و نهی اصحاب النار ملازمان آتش دوزخند

هم فیها

هم فیها خالدون و ایشان در ان جاوید خواهند بود زیرا که حلال داشتن کفر است و کفر موجب خلود باشد
در دوزخ یمحق الله الربوا کم و کاست کرداند خدای مال ربوا یعنی هرچند فراوان باشد عاقبت آن بنقصان
و خسران کشد و ابن عباس رض فرموده که هیچ از ان مال بصدقه و بهیاد و در راه حج و غزا و نفقه کند پذیرفته نشود و
قبول نرسد و برکت از زمین آن برده و این بین نقصانست و اولاد و احفاد او را نتیجه بد دهد و فرضا اگر مالش
نقصان نیابد باری نزد خلق مبغوض و مذموم کرده و درویشان او را دعای بد کنند و اهل طمع بوی متوجه شوند
و ظلمه و عوانان دست طمع بروی تیز سازند و تبعات آن بسیار است و اما در آخرة آنست که مال از دست وی بیرون
باشد و تبعه در کردن بماند و خیرات و صدقات او مردود گشته و امیدواری بجنت و نار اوی مبدل شده
و یربی الصدقات و افزون کرداند خدای صدقات او آن نیز هم در دنیا باشد و هم در آخرة در دنیا
انکه بدعاء ملکین اللهم اعط کل منفق خلفا میمنت و برکت در مال وی پدید آید و اسم و رسم او در میان مردم نیکو
و ذکر جمیل او در افواه افتاده محبوب و مرغوب دلها گردد و آثار دعاء فقرا و صالحان بر صحایف روزگار او ظاهر
شود اما در آخرت چنانچه حق سبحانه صدقات قبول کرده می پرورد از برای متصدق تا وقتی که لقمه برابر کوه احد
کردد تسلیم وی کنند یحیی بن معاذ رح فرموده که نمیشناسم حبه که اگر آنرا با کوههای عالم در پله نهند زیادت آید
مگر حبه که صدقه دهند پس حق سبحانه بحکم محو تغلیظ میکند در باب ربوا و تسجیل بر آکلان آن باثم و کفران و می گوید
و الله و خدای لا یحب دوست ندارد کل کفار هر ناسپاسی را که مستحل ربوا باشد مصر بر تحلیل
محرمات بعضی گفته اند اشتقاق کفار اینجا از کفرانست نه از کفران تا ایذانی باشد بدانکه این عمل از عمل کفار است
و دیگر دوست ندارد اثیم بزه کاری را که در ارتکاب ربوا عالی مصر باشد بیت نزار خدا ایجاب محتل
از ان ارتکاب مناهی خجل و بعد از ذکر آنها که دوست نمیدارد صفة جمعی میکند که ایشان را دوست میدارد ان
الذین امنوا بتحقیق آنانکه بگرویدند بخدای و اوامر و نواهی او قبول کردند و عملوا الصالحات و در عمل آوردند
نیکوییها بموجب فرمان در تبیان آورده که ایمان تصدیق وحدانیت است و عمل صالح کردن بحضرت رسالت صلی
الله علیه و آله وسلم و اقاموا الصلوة و بپای داشتند نمازهای پنجگانه را و اتوا الزکوة و بدادند زکوة
مفروضه را عطف نماز و زکوة بر اعمال صالحه با انکه در ان داخلند بجهة شرف و فضیلة است و آنها که جز این
عبادات مشرف شده اند لهم اجرهم مرایشانراست مزد ایشان عند ربهم نزدیک لقاء خداوند ایشان
یعنی روز قیامت و لا خوف علیهم و ایشانرا ترس نیست برانچه پیش فرستاده اند و لا هم یحزنون و
اندوهگین نیز نشوند برانچه در دنیا گذاشته اند در بحر الحقایق گوید اشارة بمومنان مصدق محقق است
که بقدم عبودیة بر دقایق امر ربوبیة از ظلمات طبع بانوار ارکان شرع آمدند و چون متابعت هوا و

میل بدنیا از خصایص طبع بشری است پس بروشنی اقامت صلوة از تاریکی اتباع هوا راه بمرتبهٔ قرب مولی
برده در نور حضور مستغرق شدند و علاج محبت دنیا و الفت با آن باداء زکوة نموده ازالهٔ آفات منقطع کنند
پس جذبهٔ عنایت از حضیض منزلت بشریت ایشانرا بذروهٔ عندیت ربوبیت مرقی و متصاعد اد لاجرم خوف ندارند
از رجوع بظلمات طبیعت و اندوهگین نیستند از وصول بانوار شریعت بیت چو این گشتم از هجرت چرا
ترسان شوم دیگر چو شادی وصال آمد چرا اندوهگین باشم چون آیهٔ ربوا نازل شد جمعی که قبل از نزول تحریم
ربوا خرما بسلف داده بودند بهنگام حلول اجل باز طلبیدند بجهت تهدید ایشان این آیه فرود آمد که یا ایها
الذین آمنوا ای گروه گرویدگان اتقوا الله بترسید از عذاب خدای وذروا دوست
بدارید ما بقی آنچه باقی مانده است من الربوا از ربوا ان کنتم مؤمنین اگر هستید شما باور دارندگان
حرمت ربوا یا اگر ایمان شما کامل و صحیح است زیرا که دلیل صحت ایمان امتثال امر الهیست قول عبدالله عباس رضی
آنست که این آیه در معاملهٔ بنی عمرو ثقفی و بنی مغیرهٔ مخزومی نازل شده که بربوا با یکدیگر معامله داشتند
چون روز فتح مکه [illegible] و مکانت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بر قریش ظاهر شد و توانگر و درویش
طایعا و کارها سلامة خویش در متابعت آنحضرت دیده سر برخط انقیاد نهادند مفتی شرع بحرمت ربوا فتوی
داد و بنی ثقیف بشرط آنکه ربواء ایشان بر دیگران ثابت باشد و ربوا دیگران از ایشان موضوع صلح کردند و در وقت
طلب ربوا از بنی مغیره کار بر ایشان سخت گرفتند بنی مغیره فریاد بر کشیدند که چه بد بخت کسانیم که ربوا از همه
مردمان منع کردند و ما هنوز بدان بلا گرفتاریم پس نزد عتاب ابن اسید که حضرت مصطفی علیه الصلوة والسلام
زمام احکام مکه و دین بکف کفایت او نهاده بود و بایالت حرم و سیاست اهل جرم و ستم منشور تصرف بدو داده
حکایت شکایت خود باز گفتند عتاب صورت ماجرای ایشانرا بسفارة کتابت بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
رسانید این آیه فرود آمد و حکم شد که از ربوا دست بدارید فان لم تفعلوا پس اگر نکنید و بقیهٔ ربوا را ترک
ننمایید فأذنوا پس بدانید و آگاه باشید از اذن است بمعنی علم و اگر بمد خوانند از باب ایذان بمعنی اعلام
بود که آگاه کنید یکدیگر را و آماده باشید بحرب بجنگ کردنی من الله و رسوله از خدای و رسول او
گویند حرب خدای آتش است و حرب رسول شمشیر یعنی حق آنکه اگر چنین که فرمودم نکنید درین جهان رسول
را فرمایم بمقاتله و محاربهٔ شما و در آن جهان عذاب کنم شما را ای عزیز تنکیر حرب برای تعظیم است تهدید میکند
این جماعت را که اگر اقرار نکنید بتحریم ربوا یا دست باز نمیدارید از بقیهٔ آن پس یکدیگر را اعلام کنید بحربی
عظیم از حرب صاحب احقاق گوید حرب جمع محاربت چون سفر که جمع مسافرات یعنی آماده باشید
گروهی حرب کننده را که برهان خدای و رسول باشما محاربه نمایند و در اخبار آمده که روز قیامت ربوا خواره را

گویند

گویند خذ سلاحک للحرب سلاح خود فرا گیر و جنگ را آماده باش وان تبتم و اگر توبه کنید از ربوا دادن و اعتقاد
حلیت او نکنید و حکم خدا را به پسندید فلکم پس مر شماراست رؤس اموالکم سرمایه‌های شما لا تظلمون نه شما ظلم کنید
بر مدیون که زیاده از راس المال طلبید ولا تظلمون و نه بر شما ظلم کنند که از سرمایه چیزی بکاهند و چون این آیه نازل گشت
بنو ثقیف گفتند ما را طاقت حرب خدای و رسول نیست و از سود گذشته برمایه راضی شدند و از عذاب ابدی و عقاب سرمدی
برستند و بباید دانست که خدای تعالی آکل ربوا را درین آیه هفت عقوبت تهدید کرده اول تخبط که روز قیامت خواره [illegible] مثل
دیوانه زایل العقل باشد یتخبطه الشیطان من المس دوم تهدید وعید بخلود عذاب هم فیها خالدون سوم محق یمحق الله
الربوا و آن ذهاب برکت از مال و آن مال را که از مخالفت حق حاصل کرده باشد چه برکت خواهد بود چهارم عدم محبت بحکم
[illegible] ان الله لا یحب کل کفار اثیم ششم تردد در ایمان ان کنتم مؤمنین هفتم حرب خدای و رسول فأذنوا بحرب
من الله و رسوله و در احادیث صحیحه تهدید این جماعت بسیار است از جمله آنکه ربوا هفتاد و اند بابست یکی از ابواب شر و ادنی
ثانی آن آنکه با مادر خود زنا کرده باشد نظم زیانی که از سود ندیم رسد خانم که از هیچ شر بر رسد ربوا خوار [illegible]
بشر میخورد بیش که کردد بشر میخورد ای عزیز خوردن ربوا از اعظم مرتکبات کبایر است به پنج وجه اول
آنکه هر کاسبی در کسب خود خالی از توکلی نیست چون تاجر و زارع و سایر پیشه وران چه قبل از اکتساب تعین روزی خود کرده
اند و محصول و مکتسب خود را پیش از حصول متعین نساخته و چون ارزاق ایشان معلوم نیست پس اهل توکل باشند اما
ربا خواره کسب و رزق خود را تعیین میکند و بسبب محجوب شده از مسبب غافل میگردد و نفس خود را در رزق خود
متصرف میداند و این عین جهل است دوم آنکه ربوا خوار مرتکب همه معاصی میشود زیرا که حرام طعامی تولید آن [illegible] افعال
میکند که مناسب اوست [illegible] عمل صالح [illegible] و از کروه و شبهات آن عملی [illegible]
خواره که حرام محض است در او تولید اعمال خبیثه بد کرد که جاذب او باشد بهم فعله حرام سوم آنکه در طلب مال صفت
سبعیت بر او غالب شود بقساوت قلب و وقاحت وجه و [illegible] و عنان حالش از صوب انقیاد
رحم و شفقت و مروت انسانیه مصروف چهارم آنکه سبب آن میشود که مدیون فقیر خواره [illegible] و همه
ادای وجه آن مشغول شده از فراغت بهم دین و دنیا بر طرف باشد پنجم در زیادتی مال میکوشد و آنرا
نزد عقلا [illegible] بسیار و عقوبة بیشمار است چون غیبه حاسدان و کثرت طامعان و قاصدان و منازعت با خلایق و
مشغول باشد بانواع علایق تا زنده باشد بمحافظت آن [illegible] و در وقت اجل گذاشتن بحسرت و ندامت [illegible] حقیقة
ربوا واسطهٔ تفریق ذات البین است و رابطهٔ فسخ عقد انتظام و سبب نزاع احقاد در صدور و موجب [illegible]
دشمنان از نزدیک [illegible] لوازم محبت است [illegible] الفت [illegible] اگر این همه [illegible] لازم باشد
[illegible]

دشمن و باده [illegible] بیت هر چند انواع مضرت واقع است ذات او مجموع آن [illegible]
مفسران گویند چون بنی ثقیف سرمایهٔ خود را کرد آن راضی شده بودند از بنو مغیره طلب نمودند ایشان از غایت تنگدستی
و افلاس التماس تاخیر کرده تا زمان ادراک ثمار زمان میخواستند و مقرضان در تحصیل آن تعجیل نموده از امهال و تاجیل
ابا می نمودند حق سبحانه برسکنه و عجز غربا بخشوده حکم فرمود که وان کان و اگر باشد ذو عسرة با دشواری
و مفلسی یعنی قادر نبود بر نقدی که ادای دین کند و متاعی نیز که از بهای آن وجه قرض حاصل شود نداره فنظرة
پس حکم آن مهلت دادنست الی میسرة تا وقتی که توانگری بوی آید و بآسانی وام خود را باز تواند داد اگر چه مورد
آیه خاص است بربوا اما حکمش عمومی دارد در همه انواع حقوق و آن نیز متفاوت است اگر حقی باشد که بعوض واجب شده
چون گرفتن وام و خریدن متاع دعوی اعسار و افلاس از غریم مسموع نیست تا وقتی که با قامت بینه ثابت کرده
درین صورت اصل آنست کردی بدان مال و متاع موسر بوده و اگر حقیقت که بی عوض ثابت گشته چون مهر و ضمان
حالا اینجا اگر دعوی اعسار کند مقبول است چه اصل در آدمی فقرات و ناتوانی که صاحب حق بینه اقامه کند بر سید
وی ای عزیز انظار معسر را ثواب بسیار است در صحیح مسلم آورده که هر که وام دار مفلس را مهلت دهد و اگر تمام
بار وام خود را از وی بردارد حق سبحانه آن بنده را از اندوه و سختی روز قیامت نجات بخشد و در خبری دیگر آمده که هر که
آسان کرد از برادر کارها او را دام در دنیی وهم در عقبی وان تصدقوا و اگر تصدق نمایید و آنچه بر معسر رسید
بدو بخشید خیر لکم بهتر است و شما را از مهلت دادن ایشان ان کنتم تعلمون اگر دانید شما که آنچه خدای
شما را بدان میفرماید صلاح دارین را متکفلست و بر منافع دینی و دنیوی و فواید صوری و معنوی مشتمل ابو سعید
خدری رضی روایت میکند که رسول صلی الله علیه و آله وسلم با ابی ابن کعب رضی بگذشت و گفت و او وام دار خود را ملازم
گرفته بود گفت یا ابی او چه مرد است ابی گفت وام دار منست آنحضرت فرمود که یا ابی احسن الیه ای ابی با او نیکوئی
کن و در گذشت چون باز گشت دیگر باره ابی را دید پرسید که چه کردی با وام دار خود ابی گفت ای سید عالم
صلی الله علیه و آله وسلم من که باشم که کردن از ربقهٔ فرمان شما بیرون برم مرا با احسان فرمودی من ثلث مال خود را از
بهر خدای او بگذاشتم و ثلثی از بهر رسول خدای تم و ثلثی به نیت آنکه حق سبحانه وی را توانگر کرد آنحضرت رسول
علیه الصلوة والسلام تبسم فرمود گفت نیکو کردی یا ابی نه بس روزگاری بر آمد که آن مرد توانگر گشت و اضعاف
ابی بروی داشت بوی داد و ببرکت آن تصدق هر دو توانگر گشتند امام قشیری فرموده که حکم خدای در حق
مفلسان دنیا چنین است که توانگران بریشان رحم کنند کمان مبرید که خود بر مفلسان عقبی که از سودای اغیار منقطع
و بصدق افتقار جناب کبریا را متوجه باشد رحمت نکند استدعا آنست که چاکران مفلس را از نظر عنایت فرو نگذارد
و حاجات ایشان بکلا کرم و بنده نوازی بر آرد نظم خدایا کردن ره بیکسانیم ز نقد خیر و طاعت مفلسانیم

بر معسری خدای تم
آسان کرد اند م

دانیم

دانیم که مفلس نوازی مهم ما بنکوئی بساری بعد از امر بتصدق تهدید میکند آنانکه بمال [illegible] باشد بهم [illegible]
معاملهٔ ربوا که ارباب آن اصحاب ثروت و جلالت [illegible] بوده و بر مید زجر و وعید احتیاج داشتند میفرماید که واتقوا
یوما بترسید از عذاب روزی که همه شما ترجعون فیه باز گردانیده شوید و معنی مقام معلوم آنست که باز گردید در آن روز
الی الله بجناب خدای یا جزای که مقرر کرده از ثواب و عقاب مناسب اعمال شما ثم توفی پس تمام داده شود کل نفس
هر نفسی را ما کسبت جزاء آنچه کرده باشد از نیک و بد وهم لا یظلمون و ایشان یعنی باز گردیدگان بستم کرده نشوند
یعنی از جزای عمل کسی کم نکنند و کسی بگناه ناکرده عقوبت نمایند اکثر مفسران برانند که آخر آیتی که از آسمان نازل شد این آیت
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم بتلقین جبرئیل فرمود که وضع کنید این آیه را بر رأس دویست و هشتاد آیه
از سورهٔ بقره و آنحضرت علیه الصلوة والسلام بعد از نزول این آیه هفت روز یا بیست و یک روز یا هشتاد و یک روز بزیست و در [illegible]
از ابن عباس رض آورده که این آیه سه ساعت قبل از وفات رسول صلی الله علیه و آله نازل شد و فرموده که این را میان آیهٔ
ربوا و دین بنهید و گفته اند آیه آخرین لقد جاءکم رسول بوده و نزد بعضی یستفتونک و بقول جمعی الیوم اکملت لکم دینکم
و در بحر الحقایق و بعضی تفاسیر تفصیل آخر ما نزل من القرآن فرموده اند بر این وجه که چون آیهٔ انک میت و انهم میتون
فرود آمد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم ببشارت وصال مستبشر گشته و بمژدهٔ خلاص از قید الدنیا سجن المؤمن
مبتهج شده فرمود که لیتنی علم متی یکون ذلک کاشکی دانستم که این سعادت کی وقوع خواهد یافت و در چه زمان عنقای روح
بلند پرواز من بقاف قرب خواهد شتافت بیت ای خوش آن روز که زین منزل ویران بروم راحت جان طلبم و ز پی جانان
جانان بروم بعد از آن در حق سورهٔ نصر فرود آمد و اشارت کرد فسبح بحمد ربک آنحضرت پس از آن میان تکبیر احرام و قراءت
بسیار میفرمود که سبحان الله و بحمده استغفر الله و اتوب الیه جمعی سؤال کردند یا رسول الله بدین تسبیح قبل از این اشتغال نمی نمود
گفت آری بعثت الی خبر [illegible] شنیده ام و مژدهٔ [illegible] استماع نموده ام بیت نامه رسید از آن جهان بهر مرا حجت
بوم عزم رجوع میکنم رخت بچرخ میبرم پس که بیت کریستی سخت پرسیدند که ای سید از ترک میکریی با وجود
آنکه خشنود لیغفر لک الله بر نام شما مسطور است فرمود که فاین هول المطلع فاین ضیق القبر کجاست هول جان دادن و آه
روح را بازن فرستادن نه تنگی قبر و تاریکی حفرهٔ لحد در پیش است نه از فزع دهشت و شدت قیام از قبور [illegible]
رد پیش است بیت بس منازل دوره [illegible] در پیش است زین گاه عدم تا بو جهانگاه شود بعد از یکسال دیگر آیه لقد جاءکم
رسول [illegible] داشت و بعد از شش ماه [illegible] که عزیمت حجة الوداع نموده بود و آیه یستفتونک قل الله
یفتیکم فی الکلالة نازل گشت و در روز عرفه آیه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی نازل شد پس آیه ربوا فرود آمد
و آیه آخرین این بود که واتقوا یوما ترجعون ابن عباس رضی فرمود که ختم کرد قرآن بدین آیه و در آن وصیت است
بتقوی و وعید عظیمست مر اهل هوا و بدعت و غفلت را ای عزیز حق سبحانه ترغیب فرموده در یاد کردن این روز

چه بترک ذکر او طول امل بدید آید و طول امل مورث حرص باشد و حرص سبب بخل گردد و بخل محبت دنیا آرد و محبت دنیا
از عبادت باز دارد پس بر ادای ترجیری که قرآن را بران ختم کنند ذکر یوم الجزاست تا درکات عقوبت را نصب العین خاطر گردانیده
ترک مناهی کنند و درجات مثوبت را مسیر ضمیر گردانیده مرتکب اوامر شوند و از اینجا گفته اند که این آیة متضمن امر است
بجمیع اقسام تکالیف زیرا که میفرماید به پرهیز کردن و ترسیدن از قیامت یعنی از اهوال و شدایدی که در آن روز واقع
خواهد بود و اتقاء از ان خطرات ممکن نیست مگر بمجانبة معاصی و سیئآت و مباشرت طاعات و عبادات در
حقایق لجنیه آورده که حق سبحانه خلاصه آن چیزی که در قرآنست درین جمع کرده و وحی را بدو تمام ساخته پس
چنانچه قرآن خاتم کتب است و جامع نقاوه هر چه از آسمان فرستاده و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خاتم
پیغمبرانست و مستجمع آنچه بهمه انبیا داده این آیة نیز خاتمه ختم قرآنست و مشتمل بر هر چه قرآن متکفل
بیان آن است و فایده آیة که نسبة با انسان دارد عاید است بدو معنی اول نجات از درکات سفلی و آن هفت
است کفر و شرک و جهل و معاصی و اخلاق ذمیمه و حجب اوصاف و حجاب نفس دوم فوز در ترقی بر
درجات علی که هشت است معرفة و توحید و علم و طاعات و اخلاق حمیده و جذبات حق و فنا از انانیت
خود و بقای بهویة او و لفظ اتقوا شاملست آنچیزها را ازین معانی که متعلق باشد بسعی انسانی چه حقیقة تقوی
اجتنابست از آنچه ترا دور کرده از خدای و اتصاف بدانچه نزدیک کرده از بود و برین تقدیر خروج از درکات
سفلی و عروج بر درجات علیا در تحت تقوی داخل باشد و هر طایفه را تقوی و اخور حال ایشانست اما تقوی عوام
بیرون آمدن از تنگنای کفر بفضای دلگشای معرفة و از زندان شرک ببوستان توحید و از بوادی جهل بنوادی علم
و از مهاوی معصیت بمراقی طاعت و از درکات اخلاق مذمومه بدرجات اخلاق محموده سیر عوام اینجا منتهی گردد
و نهایة کسب و غایة جد و جهد سالکان همین است و بعد ازین تقوی خواص که بجذبه باشد روی نماید و جذبه
لنهدینهم سبلنا ایشانرا از حجب اوصاف بشریه بدرجه تجلی صفات حق رساند و درین مقام سیر سلوک ایشان
منقضی گردد و در ظل شجره سدرة المنتهی که جنة المأوی نزدیک اوست از مواهب اذ یغشی السدرة ما یغشی
متمتع شوند اما تقوی اخص الخواص جذب رفرف عنایت که بهمت ما زاغ البصر و ما طغی از سدرة المنتهی
اوصاف بترقی بقاب قوسین که نهایة حجاب نفس و بدایة انوار قدس است رساند و اینجاست که من عرف
نفسه فقد عرف ربه ای درویش در یوقت معنی اتقوا این باشد که بمقدار جهد و طاقت مجاهده کنید
از برای روزی که شما را جذبات عنایة راه نماید و چنانچه شروع از و بود که و نفخت فیه رجوع بدو باشد که
ترجعون فیه اول وجود نفخه و آخر رجوع جذبه و در آن رجوع هر نفسی توفیه اجور مکتسبات خود نمایند
را وعده است و بشارت بلطف و احسان و اعدا را وعید و انذار است بقهر و خذلان یکی را بهم حیف

و با دیگر

و با دیگری باشید چنانچه امام قشیری فرموده که رجوع دو انست یکی بوعد و آن فردا خواهد بود و هر نفوس را دیگری
بنقد و آن امروز است مر قلوب را که در هر نفسی بحکم یقلبها کیف یشاء دل را با او کاریست و او را با دل بازاری هر دل از آن که
و اما ایشان دل معنی دل را چه نسبة با آلوده آب و گل رب گفتم عزیز دارد لهو را بعشوه گفت آن تخت دل
چه کاره بعد از ذکر ربوا بیان مداینه میکند اگر در معاملات دری بروی بست دیگری میکشاید ربوا را منع کرده در سلم
اجازه میفرماید و آیتی که درین باب فرود آمده اطول آیات قرآنست و شرح و کشف احکام در وی ابسط و اتم
واقع شده و از اینجا معلوم میگردد که مراعات حقوق خلق واجبست و احتیاط در اموال که قوام مهام دارین بدوست
لازم و لا بد و این آیة مداینه خوانند و صد و سی دو کلمه است و مشتمل بر چهارده حکم که هر یک چندین حکم دیگر
متشعب میگردد و چنانچه بتفصیل بیاید یا ایها الذین آمنوا ای جماعت گرویدگان اذا تداینتم چون معامله
کنید با یکدیگر بوامی یعنی عقدی بندید از عقود شرعیة که در آن دین باشد قید بدین برای آنست که تداین بمعنی
مجازیی و معاطی می آید تا معلوم شود که مراد معاملات نه مجازات یا برای تأکید باشد بجهت عموم تا هر دینی که
بود اندک یا بسیار در تحت او داخل شود صاحب کشاف گوید برای رجع ضمیر فاکتبوه که احسن است از فاکتبوا
الذین یا بسبب اگر باعث بر کتابة اوست یا آنکه ظاهر شود بدو تنویع دین باجل و حال و بدانند که اینجا
مقصود دینی است معین الی اجل مسمی تا وقتی نام برده و معلوم بتوقیت سنه و شهر نه زمان حصول و در رجوع
حاج و امثال آن که وقتی معین نیست و هر گاه که چنین معامله کنند فاکتبوه پس بنویسید آنرا در صحیفه مشتمل
بر وصف معامله و مبلغ حق و مقدار اجل تا وقت حاجت رجوع بدان کنید چه این صورت سبب استحکام معاملات
و موجب ایمنی از نسیان و انکار ولیکتب و باید که بنویسد آن وثیقه را بینکم در میان شما کاتب
نویسنده بالعدل بداد و راستی یعنی کم و زیاده نکند در مال و اجل و عالم بود بشرایط کتابة و آنچه نویسد
متفق علیه باشد چه اگر از خلافیات باشد توهم آن هست که چون بقاضی رفع کنند و مخالف مذهب خود بیند
ابطال کند و بدان جهة حق ضایع گردد و دیگر از الفاظ محتمله که موجب نزاعست احتراز نماید چه کتابت برای
رفع نزاع و لجاج تعیین یافته ولا یأب و باید که سر باز نزند کاتب هیچ نویسنده نکره کاتب بعد از
نفی افاده عموم میکند و در این کتابة چهار قولست اول آنکه فرض کفایت دوم آنکه فرض عین است
بشرط فراغ کاتب سیوم آنکه فرض بوده و منسوخ گشته بقوله ولا یضار کاتب ولا شهید چهارم آنکه بر سبیل استحباب
یعنی اولی آن باشد که ابا نکند نویسنده بعد از آنکه از و التماس کنند ان یکتب آنکه بنویسد وثیقه معامله
کما علمه الله همچنانکه بیاموزانید او را خدای یعنی بدان نوع که امر شرع بدان وارد شده یا چنانچه
الهام دادش بنوشتن و توفیق ارزانی فرمود تا از نعمت کتابة بهره مند گشت و این فضلی بزرگست از حق

سبحانه در باره وی پس باید که شکر این نعمة بگذارد و منع آن از دیگران باز ندارد و احسن کما احسن الله الیک یا خلق کرم
کن چه خدا با تو کرم کرده و بعد از انکه از امتناع کتابة نهی فرموده دیگر باره جهة تأکید امر میکند و میگوید فلیکتب پس باید
که بنویسد ولیملل و باید که اقرار کند بر کتابة الذی علیه الحق آنکه بر ویست حق یعنی مدین و بزبان اقرار کند چه حق
ولیتق الله و باید که بترسد املا کننده از خدای ربه که پروردگار اوست ولا یبخس و کم نکند در وقت اقرار منه
از ان حق شیئا چیزی را و گفته اند کاتب باید که از خدای بترسد و از حقوق کم نکند در کتابة فان کان پس اگر باشد الذی
علیه الحق آنکس که حق در ذمة اوست سفیها جاهل یا دنوف یعنی بالغ غیر رشید که در مال خود تبذیر میکند و از
تضییع آن نمی اندیشد یا مجنون که سخنان نامعلوم میگوید او ضعیفا یا عاجز یا ضعیف توان یعنی پیر کار افتاده یا
کودک خورد یا شیخ فانی او لا یستطیع یا آنکه مطلقا توانایی ندارد و نتواند ان یمل هو آنکه املا کند او که وی بوده
اگر اخرس باشد یا بواسطه مرض زبانش را لکنت پدید آید یا آنکه جاهل لغة که متعارف قوم باشد و دانا نباشد یا محبوس بود
و غایب بر وجهی که حضورش نزد کاتب متعذر شود فلیملل پس باید که املاء آن حق کند ولیه ولی یکی ازینها که گذشت
یعنی متولی امر او و قیم است اگر مدیون صبی و مختل العقل باشد و وکیل و مترجم اگر غیر مستطیع بود و باید که این ولی
اقرار کند از قبل وی بالعدل براستی و انصاف یعنی زیاده و کم املا نکند و اقراری که مضر باشد بمدیون یا بداین
از و صادر نشود و آنکه گفته اند ولیه یعنی ولی حق که داین است املا کند بکاتب چه او حق خود از دیگران دانا تر خواهد بود
معنی بعید است زیرا که اگر قول مقرله معتبر بودی حق سبحانه باستحکام امور معاملات نفرمودی و حال آنکه از آیة تا
این تهم نا مقدما و بنای توثیق بر دو رکن نهاده یکی کتابة و دیگری اشهاد چه در استحکام معامله مجرد کتابة کافی
نیست لاجرم بعد از حکم بکتابة طریق اشهاد و سنت آن بیان میکند و میفرماید و استشهدوا و گواه خواهید بر معامله
خود شهیدین دو گواه ای عزیز در معاملات گواه گرفتن مستحبست اما در مناکحات از آن چاره نیست تا زناشویی
و نزد امام مالک نکاح اعلان شرطست نه اشهاد و امام ابو منصور در تیسیر آورده که گواه معاملات که از آن نشاید فرموده اند
که انسان مطبوعست بر سهو و غفلة و چون گواه یکی باشد امکان دارد که از آن معامله فراموش کند و حقی ضایع گردد پس دیگری
با وی ضم کردند تا هر یک مذکر صاحب خود باشند و حقوق ارباب استحقاق وصول یابد و هم ایشان گفته اند گواهی بر چهار
اثبات یعنی فراخور حال او اگر امری عظیمست چون زنا چهار گواه باید و اگر کاری سهلست چون استیذان برای در آمدن خانه
یک گواه شاید و آنچه میان اینهاست وسطست چون معاملات و مناکحات گواه از دو کم در محل قبول نیاید و چون درین آیة اشهاد
بر حوایج است حق سبحانه فرمود که دو گواه گیرید من رجالکم از مردان شما یعنی اهل دین شما که بالغ باشند و آزاد خطاب
یا ایها الذین آمنوا دلالت دارد بر مؤمن و رجالکم دلیلست بر بالغ و بلفظ تداینتم استدلال توان کرد بر آزاد چه بنده مالک
تبایع و تداین نباشد فان لم یکونا پس اگر این دو گواه نباشند رجلین دو مرد یعنی اتفاق نیفتد که دو مرد

گواه شوند

گواه شوند فرجل پس یک مرد و امرأتان و دو زن گواهی دهند و شهادت زنان بی مردان در بکارت و ولادت
و عیوب نساء و در مواضعی که مردان را بر آن اطلاع حاصل نشود مسموعست و با مردان در حد و در قصاص مطلقا
مسموع نیست و در غیر آن از حقوق خواه مالی و خواه غیر آن چون نکاح و طلاق و عتاق و وکالة و وصیة و امثال آن مقبول
بمذهب امام اعظم و نزد امام شافعی شهادت نسا با رجال در اموال و توابع آن چون اجاره و کفالة و اعاره و مانند
آن پذیرفتنیست و بهر حال گواه باید که پسندیده باشد چنانچه حق سبحانه فرمود که گواه گیرید ممن ترضون
از آن کسان که پسندیده و راضی باشد من الشهداء از گواهان یعنی عادل و ثقه و امین باشد و گفته اند مرضی آنست
که در بطن و فرج مطعون نباشد یا حسنات او بر سیئآت غالب بود یا از کبایر اجتناب کند و بر صغایر اصرار ننماید
و بعضی فقها کبایر آنرا گویند که شرع بران حدی مقرر باشد در دنیا و بنص قاطع وعیدی بران ثابت بود در عقبی
و اصح آنست که هر چه میان مسلمانان شنیع بود و در هتک حرمة دین و اهانة شرع تصور توان کرد کبیره است و
شرایط رد و قبول شهادت در کتب فقهیه مذکوراست پس بیان علت اعتبار عدد امرأتین میکند یعنی چون جهة
غلبه برودت و رطوبة بر امزجه زنان صفة نسیان بر جمیع ایشان غالبست پس دو زن برای آن باید که ان تضل
تا چون فراموش کند احدهما یکی از آن دو زن صورة معامله را که بر آن گواه بوده اند فتذکر پس یاد دهد
احدهما یکی از ایشان الاخری آن دیگری را و بتذکر این نسیان آن زایل کرده و اجتماع امرأتین بر نسیان ابعد است
در عقل از صدور فراموشی از امرأة واحدة و از اینجا معلوم شد که اقامة دو زن در مقام یک مرد برای حفظ شهادتست
و در غرایب آمده که تذکیر بمعنی مذکر گردانیدنست پس انضمام نفی با شهادت گویا او را مذکر گردانید یعنی این دو گواه
بجای شهادت یک مذکر شوند و صاحب کشاف این قول را از بدع تفاسیر میگوید ولا یأب الشهداء و باید که سر باز نزنند
گواهان و باز نایستند از شهادت اذا ما دعوا چون خوانده شوند برای اداء آن و ابای شاهد سه نوعست یکی آنکه مطلق
گواهی ندهد دوم گواهی دهد اما تقصیر کند در ادای آن و بران گواهی فایده مترتب نشود سیوم آنکه نفس خود را از
معاصی باز ندارد و بدان سبب مردود الشهاده شده حق مدعی باطل گردد و گفته اند منع ابا در تحمل شهادتست قتاده گوید
کسی در میان قبیله بزرگ طواف کردی و اهل آنرا بتحمل شهادت خواندی و یکی از ایشان اجابة او نکردی حق سبحانه
این آیة فرستاد که باید سر باز نزنند از قبول شهادت و آنکه ایشانرا شهدا خوانده باعتبار ما یؤول الیه است و چون بنا
کار معاملات بر کتابة و شهادت نهاده و هر دو را ذکر کرده دیگر باره در باره هر یک مبالغه میفرماید اول کاتب را میگوید
ولا تسأموا و ملول مشوید و تکاسل مکنید ان تکتبوه از انکه بنویسید حق را صغیرا در حالتی که خورد باشد
آن حق او کبیرا یا بزرگ یعنی کاهلی مورزید که آن صفة منافقانست و در کتابة حقوق اندک و بسیار آنرا بنویسید
الی اجله تا مدت او که مقرر شده باز اداء دین ذلکم این کتابة اقسط راست تر است عند الله نزدیک

خدای داقوم و صوابتر للشهادة مر گواهی دادن را چه کتابت مذکر شهود است و اگر شاهد تکیه بر حفظ کند امکان طریان تغیر هست بر آن به نسیان و اگر بنا بر نوشته خود نهد معتمد علیه است چون این باشد از آنکه تعلیه خطا او نتوان کرد وادنی و نزدیکتر است الا ترتابوا آنکه در شک نشوید در مقدار حق و اجل و تعیین شهود چون رجوع بکتاب نماید الا مگر آنکه تکون باشد معامله تجارة حاضرة بازرگانی حاضر حال تدیرونها که میگردانید آنرا بینکم میان یکدیگر یعنی معامله دست بدست و نقد بنقد فلیس علیکم پس نیست بر شما جناح گناهی الا تکتبوها آنکه ننویسید آنرا امر بکتابت در دینیست که اجل معلوم کرده و بمرور زمان مقادیر حقوق فراموش شود و در معاملات نقد احتیاج بکتابت نیست و چندان فایده در آن تصور نتوان کرد و اگر چه کتابت نکنند اما گواه باید گرفت که مؤنت آن کمتر است و احتیاط آن بصواب نزدیکتر چنانچه فرمود واشهدوا و گواه گیرید اذا تبایعتم چون خرید و فروخت کنید بنقد و گویند این حکم را عموم هست در همه مبایعات و این صورة محوطا است و گفته اند حکم این آیه منسوخ است بدان قول که فان امن بعضکم بعضا الآیه ولا یضار و باید که رنج رسانیده نشود کاتب نویسنده یعنی باکراه و اجبار او را بکتابت نفرمایند و چون بمهمی مشغول باشد تکلیف نوشتن نماید ولا شهید و نه گواه را نیز ضرر رساند بر گواه شدن چون مجال تحمل شهادت نداشته باشد و این سخن که گفته شد بر تقدیریست که یضار در محل مجهول باشد پس اگر اعتبار کنند معلوم آنست که باید کاتب نرنجاند کسی را و وثیقه نویسد و غیر آنچه برو املا کنند بقید کتابت در نیاورد و گواه نیز از راستی سر نه پیچد و گواهی نپوشد و در وقت خوف از فوات حقوق گواهی ادا نماید وان تفعلوا و اگر بکنید این معاملات را او نویسنده و گواه را رنج رسانید یا اگر چنین که گفتیم از شما صادر شود یعنی کاتب و شهید و مردم را در ترک کتابت و کتمان شهادت برنجانید فانه پس بدرستی که آن رنجانیدن فسوق بکم نافرمانی باشد شما و بیرون رفتن از راستی محققان گفته اند نتیجه فسوق تحریف کتابت و کتم شهادت که موجب ابطال و تضییع حقوق میشوند اولیست از آنکه بر مرم کاتب و شهید واتقوا الله و بترسید از عذاب خدای و فرمان او را خلاف مکنید ویعلمکم الله و می آموزد خدای مر شما را مصالح دین و دنیای شما والله و خدای بکل شیء بهمه چیزها از صلاح کار بندگان علیم داناست اینکه درین آیه کیفیت معاملات به بندگان در آموخت و راه احتیاط و طریق ارتباط بدیشان نمود و بیان راست قلم گواهان عدول را بر اثبات حقوق کاشت تا شوایب خصومة و دواعی منازعت از میان عباد منقطع و مرتفع گردد و مبانی الفت و وداد و معاقد رافت و اتحاد مشید ممهد باشد صاحب بحر الحقایق گوید مضمون این آیه اهل بصارت را بسه حالت اشارت میکند یکی حالت بندگان با یکدیگر که آن احتراز است از مخالفت و توسل جستن بموافقت دوم حالت بندگان با حق سبحانه و آن چنانست که برعایت

دقایق

دقایق امور دنیویه فانیه راه برند بامور اخرویه باقیه در وقت کتابت مبایعات از مبایعه میثاق که ان الله اشتری من المؤمنین الآیه و کتابت آن و سپردن بحجر الاسود یاد آورند و در زمان اشهاد عدول بر خرید و فروخت دنیوی اشهاد ملائکه را بربیع و شرای عهد الست فراموش نکنند سیوم حال حق سبحانه با بندگان که آن اظهار آثار لطف و غایت عنایت است در حق ایشان که طریقه چگونگی معاملات بدیشان تعلیم میدهد تا حقد و خصومت که سبب تنغص عیش است در میان نیاید و زنگ کالبی تیرگی دل و پریشانی جمع نشود نظم چون دل زغبار حاسدان روشن گرد طریق انصاف وان کنتم و اگر باشید شما علی سفر در سفری این علی بمعنی فی است ولم تجدوا و نیابید کاتبا نویسنده که ثبت حقوق کند یا نوشته باشد و ادوات کتابت یافت نشود فرهان پس وثیقه باشد گرو ستده مقبوضة ستده شده که آن ابلغ است در احتیاط از کتابت و اشهاد و اغلب ائمه رحمهم الله از این لفظ استدلال کرده اند با آنکه رهن بی قبض درست نباشد و نزد مالک ارتهان بایجاب و قبول دون قبض صحیح ای نیز ظاهر آیه اقتضاء آن میکند که رهن در سفر شاید بوقت عدم کاتب و مجاهد برین رفته اما عامه فقها متفق بر آنکه ارتهان بهمه حال جایز در سفر و حضر با وجود و عدم کاتب و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه با وجود کتاب درع خود را نزد یک ابو شحم یهودی گرو نهاد فان امن پس اگر ایمن دارد بعضکم بعضا برخی از شما بعضی را یعنی نترسد از خیانت و جحود او و بسبب امانتی که مدیون را نزد یک داین ثابت باشد او را وام دهد و توثیق بکتابت و شهود و رهن نکند فلیؤد پس باید که ادا کند الذی اؤتمن آنکس که امین داشته شده است یعنی مدیون امانته وام او را و انکار حق نکند و وام را امانت گفتن حث است بر ادای آن و خیانت نا نوشیدن در آن و فی نفس الامر طریق مروت و روش انسانیت مقتضی آنست که چون داین با کسی برین وجه معامله کند که او را معتمد علیه شناخته هیچ وثیقه از استکتاب و استشهاد و ارتهان مطالبه نماید او نیز وجه قرض او را بی قصور و کسور و تشویش و تنغیص بدو رساند تا احسان را باحسان مقابل کرده باشد و از عهده حق گذاری بیرون آمده ع مکافات کرده ای نکویی با نکوکاران بود و گویند این سخن در باب امانت یعنی چون کسی کسی را امین ساخته چیزی بوی امانت دهد باید که آن مؤتمن بی خیانت بصاحبش باز رساند جمعی بر آنند که ضمیر امانت عاید بالذی است امانت را نسبت بمؤتمن میدهد از روی حفظ یعنی باید که در محافظه آن چنان باشد که گویی از آن اوست و بوقت طلب باز رساند ولیتق الله ربه و باید که بترسد از خدای که پروردگار اوست و حق را منکر نشود یا در امانت خیانت نکند لا ایمان لمن لا امانة له حدیث هر که را پیمان و دیانت برادر است زنهار امانت ندارد و در فواکر سیل امانت بوده ازش برده و نرخ امانت بوده و چون کتمان شهادت نوعی از خیانت است در عقب امر بادای امانة نهی میکند از پوشیدن شهادت و میگوید ولا تکتموا الشهادة و مپوشید گواهی دادن را که پوشیدن آن نوعی از

اند

کبایر است و زجر است که پوشنده شهادت مشابه است بگواه دروغ و گواهی دروغ برابر است با شرک چه خدای از هر دو اجتناب فرموده و این دو کبیره را در آیتی سلک انتظام داده حیث قال فاجتنبوا الرجس من الاوثان واجتنبوا قول الزور و عایشه را از کتمان شهادت پرسیدند فرمود که الصامت عن الحق کالمتکلم بالباطل از سخن حق خاموش بودن و بسخن باطل متکلم بودن یکحکم دارد بیت اگر از راستی لب به بندد کسی بتر باشد از قول باطل بسی ومن یکتمها و هر که بپوشد گواهی را فانه آثم قلبه پس بتحقیق که بزه مند و گناهکار است دل او ای عزیز اگر کسی گوید که چون زبان ادای شهادت نمیکند اسناد اثم بدو مناسبتر است که بدل جواب گفته اند که دل اضمار شهادت میکند و زبان را اظهار اجازت آن نمیدهد پس بحقیقه مقترف این خطیئه او باشد نه زبان که ترجمان اوست و دیگر آنکه اسناد بمحل افعال که آلت صدور آنست ابلغ و آکد باشد چنانچه رایته بعینی و سمعته باذنی پس اینجا چون کاتم قلبست آثم بدو خواهد بود محققان گفته اند کاتم شهادت بهمگی خود آثم است اما اثم را بدل وی اضافه کرد زیرا که دل اصلیست که سایر اعضا بدان متقوم اند پس اعمال آن بمثابه اصول باشد و افعال جوارح شعب و اغصان متشعبه از آن و برین تقدیر گنه کاری او گنه کاری همه اعضا بود چنانچه در حدیث آمده که ان القلب اذا صلحت صلح بها سایر الجسد واذا فسدت فسد بها سایر الجسد دیگر آنکه دل رئیس اعضا و اصل بنیه است چنانچه مذکور شد پس اسناد اثم بدو این فایده می دهد که گناه در نفس کاتم شهادت بمثابه متمکن شده که شریفترین محلی از دست فرو گرفته یا چنین گوییم که اعلام است بآنکه کتمان شهادات از کبایر متعلقه بعقاید است چون کفر و نفاق و امثال آن یا آنکه آثام متعلقه باعضاء ظاهره سهل و اخفست و زودتر زایل گردد اما جرایم قلبیه اشد و اغلظ باشد و در رسوخ مشابه ذاتیات اند پس معلوم شد که در اضافه اثم بقلب تنبیهی تمام است بر وعیدی عظیم مر کاتم شهادت را و در وسیط آورده که حق سبحانه بر کتمان شهادت نوعی از وعید فرموده که سایر کبایر را نیست و آن اثم قلبست و اثم او موجب مسخ اوست و مسخ او موجب در آمدن نفاق در او و بنفاق او را استحقاق طبع و ختم پدید آید و بدان آیت دلالت که حاصل شود شعر ومن کتم الشهادة لیس یخلو حشاه من اسار النفاق والله و خدای مر بما تعملون علیم بدانچه میکنید از اظهار شهادات و کتمان آن داناست و اسرار و افعال ایشان برو مخفی نه زیرا که همه آن او راست لله مر خدای راست ما فی السموات آنچه در آسمانهاست از ستاره و فرشته یا او راست عوالم روحانیه که اسرار غیوب و بواطن صفاتند وما فی الارض و آنچه در زمینهاست از موالید ثلثه یا عوالم اجسام که مظاهر اسما و مظاهر افعالند وان تبدوا و اگر آشکارا کنید ما فی انفسکم آنچه در دلهای شماست او تخفوه یا پنهان سازید آنرا یحاسبکم شمار کند شما را به الله بدان چیز خدای مر یا خبر کند از آن تا دانید که دانای سرایر و آگاه ضمایر اوست آورده اند که حق مر روز قیامت

اعمال

اعمال بندگان را بتمام بدو احصا کند از گفتار زبان و کردار جوارح و اندیشه دل فیغفر پس بیامرزد بعد از آن لمن یشاء مر آنکس را که خواهد بفضل ویعذب و عذاب کند من یشاء هر که را خواهد بعدل والله و خدای علی کل شیء بر همه چیز از غفران و تعذیب قدیر توانا است بعضی از مفسران بر آنند که این آیه منسوخ است بقوله تعالی لا یکلف الله نفسا الا وسعها و عنقریب مذکور خواهد شد و جمعی گویند محکمست زیرا که قول اصح نزد ارباب اصول آنست که نسخ بر احکام معترض شود نه بر اخبار و این آیه خبر است پس منسوخ نشود بلی ورود آیه لا یکلف الله بعد از این آنست که مؤاخذه در خطرات نخواهد بود زیرا که در وسع نیست و باز این طایفه اگر باحکام آیه قایل شده و قولست عموم و خصوص بر حقی خاص دارند خصوصیتش را بر این بیانات شهادت و کتمان آن دانند مقاتل گوید مخصوص است بقصه موالات کفار که گروهی مؤمنان بوده ایشان امید میداشتند و پنهان از سایر اهل ایمان تخم محبت مشرکان در زمین دل میکاشتند حق مر فرمود که اگر آشکارا کنید آنچه در دل دارید از دوستی مشرکان یا پنهان سازید از پیغمبر و باقی مؤمنان برمن پوشیده نیست و گفته اند مراد اظهار اسلام است و اضمار نفاق و جمعی دیگر حکم آیه را عام دارند در جمیع معاصی و گویند خدای بران حساب خواهد کرد و در زاد المسیر آورده که اینجا محاسبه آنست که اطلاع دهد خدای مر بندگان را روز قیامت بر آنچه در نفس خود پنهان داشته باشد و خواسته که در عمل آرد تا بنده داند که هیچ چیز بر حق سبحانه بر آنچه در نفس خود پنهان داشته باشد و خواسته که در عمل آرد پوشیده نیست نبوده لا یعزب عنه مثقال ذرة فی الارض ولا فی السماء بیت پنهان خلایق ز تو پوشیده نماند بر علم قدیم تو هویداست نهانها محققان گفته اند در این آیه بیان محاسبه چیزیست که در خاطر خطور کند نه ذکر معاقبه بر آن چه صحیح آنست که هر چه در تحت قدرت بنده داخل نباشد مثل خطرات و احادیث نفس او را بر آن مؤاخذه نخواهد بود و آنچه مقدور اوست بکسب دل چون عزمات و اعتقادات بران مؤاخذ خواهد شد زیرا که عزم کفر کفر است الملمس الائمه حلوانی در احکام القرآن فرموده که خطرات نکرده اند اما بعزیمه مؤاخذه کنند و بران حساب هست و غفران و تعذیب در مشیت است عبای آورده که مواخذه بعزم کبایر باشد اما عقوبت عزم نه عقوبت فعل و غالب آنست که آن عقوبت در دنیا باشد چنانچه ضحاک از عایشه نقل میکند که آنچه نفس حدیث کند بدان از بدیها خدای حساب میکند بدان بنده را در دنیا بود و بلاها و اندوهها بروی در آید نه آن حساب کند و نه بدان عقوبت نماید و در تفسیر کبیر گوید عایشه معنی این آیه را از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پرسید و جواب بر این وجه شنید ای عزیز معنی آیت آنست که مراد مؤاخذه خاطر نیست چنانچه یؤاخذکم بما کسبت قلوبکم و کذلک عنه مسئولا و بر عفو آن نیز احادیث وارد شده چنانچه غفر لامتی ما حدثت به انفسها و دیگر فرموده که هر که قصد حسنه کند و عمل در نیاورد او را حسنه نویسند و اگر عزم سیئه نماید و ترک کند بدو نویسند و در روایتی دیگر هست که

آیة بیان م

آنرا در دیوان عمل ادیگمینه ننویسند و اگر عزم سیئه نماید و ترک کند بجاو نتویسند ثبت کنند و تحقیق بیان مؤاخذه و عفو بی تحقیق خواطر صورت نه بندد و درین باب یکی از اکابر فرموده که دل بر مثال آینه است که آنرا در موضعی که صور اصناف صور مختلفه باشد نصب کنند و بر لحظه صورتی بعد از صورتی در آن نموده شود پس چون آن دل بر مثل انعکاس ظاهره و باطنه صورتی روی می‌نماید و دل بسبب آن از حالی بحالی میگردد و در آن اثری از آن بدید می آید و آن صور منعکسه و تقلب را خواطر گویند پس خاطر چیزیست که بر دل عارض شود بطریق تجدد یا بر تذکر داور الحرکت دهد برغبت در آن یا بنفرت از آن الجمله تجدد سابق شود حدیث نفس گویند و الجمله تذکر با شدت میل طبع و بعد از خطور آن نفس متمایل شود در کردن و نا کردن و این را رای خوانند پس اگر بر وقوع جازم کرد همت و نیت برد فع صوارف و منع معارف منبعث کردند و این عزم و قصد باشد پس بنده را در اول و ثانی که حدیث نفس و میل طبع است مؤاخذه نباشد زیرا که در تحت اختیار نیستند اما ثالث که رای است بباید دید که اگر مؤدی بدان تقصیرات در خیرات یا رغبت بسیئات بدان مؤاخذ است و الا فلا اما چهارم که عزم است جزما بر آن مؤاخذ خواهد بود مگر اگر از خوف خدای بفعل نیاورد و بدان قصد نادم کرده و در این محل برا و حسنه نویسند جهة جهاد او با نفس امام قشیری رح فرموده که در این آیه تنبیه میکند سالکان را تا صیانت دل نماید از هجوم خواطر متفرقه چه بنای کار بر نفی خواطر است و شرح آن در محل خود جلوه تقریر خواهد نمود اینجا بیک رباعی از مختار نامه اختصار میرود رباعی بی فکر دلی که هست فرم دارش نقد دو جهان جمله مسلم دارش در ره که نماند هیچ اندیشه در او دریای حقیقت محکم دارش محمد حکیم قده فرموده که اگر آشکارا کنید از اعمال ظاهره یا پنهان دارید از احوال باطنه محاسبه خواهد بود عابد را با فعال و عارف را با حوال و در بحر الحقایق گوید اگر ابدا کنید صفات سبعیه و بهیمیه و اخلاق ذمیمه شیطانیه را بمعاملات نفسانی فعلا و قولا یا اخفا کنید به نفی آن و ترک عمل بدان هر آینه حق سبحانه شما را محاسبه خواهد کرد و خواهد آمرزید بر نفی و ترک و عذاب خواهد کرد بر قصد و عمل او اگر اظهار کنید آنچه در انفس شما مودع است از انوار اخلاق روحانی یا اعمال شرعیه در ظاهر و با حوال حقیقه در باطن یا اخفا نمایید آن انوار را با ظهار آنچه در نفوس شما ست از ظلمات اوصاف نفسانی بمخالفات شرعیه در صور و بموافقات طبیعه در معنی شما را حساب خواهند کرد بطهارت نفس که از اشعه انوار اخلاق روح مستفیض گردد یا بتلوث روح که بظلمات نفس و اوصاف ردیه او میل نماید و غفران تنویر نفس و طهارت با نوار مکتب قرب و تعذیب حبس نفس و روح در درکات بعد و در لطایف قشیریه ابدا راجع بدعاوی میدارد و اخفا را بمطالب یا بعبادت و ارادت یا بحرکات و سکنات و خطرات و فکرات وی فرماید که حقیقة آیه اشارت است بدوام مراقبه و استصحاب محاسبه و ضایع ناکردن اوقات و خلو دل از عوارض آفات و انفاس خود را

پاس داشتن

پاس داشتن و خیالات پراکنده را فرو گذاشتن و هم از انفاس نفیسه شیخ فرید الدین عطار است قده رباعی بگذر ز خیال این و آن کار اینست بگشا نظر جمال بین کار اینست چون نیم جمال یافت در جان تو جای در دیم قیمت نیمی کار اینست ای عزیز در کلمه یحاسبکم تنبیهی عظیم است آنرا که در دل روشنایی و در سر آشنایی دارد یعنی چون آینه ضمیر سالک از صورت این معنی عکس پذیر شود فردا این خطره و عزمه را حساب خواهد بود و هم آینه امروز حساب خود پیش گیرد حرکات و سکنات و کردار و گفتار خود را محافظت کند حاسبوا قبل ان تحاسبوا و دیگرا امید واری تمام است مر عاصیان و مفلسان را زیرا که محاسبه کریم بر ملاطفه است روزی اعرابی از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که فردا حساب من که خواهد کرد آنحضرت فرمود که متولی شمار بندگان خدای خواهد بود و کیل بنا حاسبین اعرابی باز گشت بشادی و بهجت و میگفت اذا افرت این هنگام قرار کرفتم و دم و نجات اید بپیوستم که حساب من با کریم افتاد ع الکریم اذا قدر عفی بیت چون بحساب کرم افتاد کار خاطر از آسیب غم آسوده دار دیگر بشارت عارفانست که سروکار ایشان با مطلوب ایشان است قدوه این کلمه شبلی میدانست که میگفت بارخدایا چه باشد که گناه همه عالمیان بر گردن شبلی نهی تا فردا در حساب گاه یک یک گناه را بر من بشماری و من قبول میکنم و با تو میگویم و از تو میشنوم بیت خواهم که ز سر تا بقدم گوش شوم تا تو سخنان گویی و من میشنوم و چون درین سوره ذکر ایمان و ایقان و بعث و حشر و نشر و بهشت و دوزخ و صلوة و زکوة و صیام و حج و جهاد و صبر و تقوی و وصیة و قصاص و نکاح و طلاق و عدة و رضاع و نفقه و یمین و خلع و ایلاء و نذور و صدقات و ربوا و بیع و رهن و امانة و قصص انبیا و معجزات ایشان و حکایات دشمنان و امثال آن گذشت و حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و مؤمنان همه باور کردند حق سبحانه سوره را بر تصدیق ایشان ختم میکند و بر سیر انبیا و امة با وفاء او ثنای گوید که امن الرسول بما انزل الیه من ربه والمؤمنون و بعضی وجه نظم برین وجه بیان کرده اند که حق را کمال ربوبیة ثابتست و حضرت پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم کمال عبودیة حاصل کما قال ربکم و انا لما قام عبد الله پس چون آیه متقدم ذکر مالکیة و علم و قدرت که دلیل کمال ربوبیة است گذشت در این آیه دیگر از کمال عبودیة حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم خبر میدهد و میفرماید که آمن الرسول گروید و اعتقاد کرد رسول علیه افضل الصلوات بما انزل بدانچه که فرو فرستاده شده است الیه بسوی او من ربه از نزد پروردگار او که آن آیات قرآنست و احکام دین و حقوق شرع و در تیسیر آورده که پیغمبر علیه السلام قبل از بعث مؤمن بوده بخدای و بوحدانیة او و ایمان را دیانت بوی آن چه پیش از نزول آن برا و نبوده که ایمان بدو داشته باشد ما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان یعنی ایمان بکتاب و بعد از ایمان رسول ذکر ایمان امة می کند که والمؤمنون یعنی باور دارندگان از امة او نیز بدان منزل بزبان اقرار آورده و بدل

گروانی

تصدیق کردند اما ایمان رسول صلوات الله علیه بتحمل و تبلیغ بود و ایمان مؤمنان باقرار و تصدیق ایمان وی از روی وصال و ایمان دیگران از روی استدلال او بی واسطه جمال ایمان دید و ایشان بوسایط احکام و معارف او برتبه ایمان رسیده ایمان ایشان بحجة و برهان ایمان آنحضرت بمشاهده و عیان ایمان امة بحکم و متابعت و ایمان پیغمبر بحق و حقیقة پس بار دیگر جهة تکریر مؤمنان جمع کرد میان پیغمبر و ایشان و فرمود کل یعنی همه ایشان از نبی و متابعان آمن گرویده اند بالله بخدای یعنی بوجود ازلی ابدی و اسماء حسنی و صفات جلال و افعال متقنه و احکام کامله او وملائکته و بفرشتگان وی که مقربان حضرت کبریا اند نه بنات وی و رسل اند از حق سبحانه با نبیا و سبب وصول وحی اند برسل و برهر نفسی از نفوس بشری از ایشان نگاهبانی هست وکتبه و بکتابهای منزله وی که همه حق است و سخن اوست غیر مخلوق و اگر کتابها خوانده را و جنس باشد یا قرآن و ایمان بقرآن ایمانست بجمیع کتب ورسله و بفرستادگان وی که همه معصوم و پاک اند و برگزیده و وحی گذارنده و خواننده براه حق و این چهار مرتبه از ظهور ایمانست ای عزیز تا ثابت نشود که عالم را صانعی هست که عالم باشد بهمه معلومات و قادر باشد بجمیع مقدورات صدق انبیا معلوم نگردد پس اصل شناخت الله است بدین سبب اورا در ذکر تقدیم فرموده و چون معرفت حق سبحانه و صفات او بتعریف انبیا و انبیا را از وحی چاره نیست و سبب ایصال وحی بدیشان ملئکه اند که موصل وحی اند در مرتبه دویم یاد کرد و کتابها که عبارة از وحی منزل است در مرتبه سیوم و انبیا را که مهابط انوار وحی اند در درجه چهارم و در ترتیب این مراتب اربعه غوامض اسرار و بدایع حکم بسیار است و فهم مند با هوش را اینقدر کفایة باشد ع تو غافلی و اشارة بسند خواهد بود و چون یهود و نصاری بعضی از رسل ایمان ندارند و اینجا مؤمنان بهمه ایمان می آورند تاکید ایمان ایشان را می گوید لانفرق اینجا محذوفی مقدر است یعنی میگویند این گروه که ما جدایی نکنیم در ایمان بین احد میان هیچ یک من رسله از فرستادگان خدای در صحت این دعوی و اظهار براهین بر آن هیچ فرق نیست بلکه همه در آن مشارکند و مشارکة در دلیل موجب مشارکت در مدلول پس ما بهمه ایمان می آریم بخلاف یهود و نصاری که از روی حسد و بغض و حقد و ستم با وجود مساوات دلیل شک تفرقه درمیان انداخته بعضی انبیا را از دایره تصدیق بیرون خارج ساخته اند علما گفته لفظ احد چون در سیاق نفی واقع شود فایده جمعیة بخشد قال تعالی فما منکم من احد عنه حاجزین و دخول بین برا و بجهة معنی جمعیة است ای درویش تقدیر کلام این باشد لانفرق بین جمیع رسله و جمعی احد را به معنی جمع دارند و گویند تقدیر اینست که لانفرق بین احد من الرسل وبین غیره منهم فی النبوة چه در وجه اول توهم آن هست که میان کل رسل هم فرق نکنند بلکه میان بعضی کنند وقالوا و گفتند مؤمنان سمعنا شنیدیم قول خدا را بسمع قبول واطعنا و فرمان بردیم او را و

وبعث

بعث و اختیار پس بعد از ایمان و قبول حکم الهی آینه دل ایشان بشعشعه انوار جمال روشن شده و دیگر از کوتاهی بر تافته و بطریق التفات از حضیض غیبت بذروه خطاب بر آمده و گفته غفرانک ای حلیم آمرزش تو اضافه آمرزش بحق اشارتست با آنکه کمال این صفة او راست چنانچه درین معنی در اینچند جای در قرآن یاد کرده غافر الذنب و ربک الغفور ان الغفار یغفر لکم و استغفروا ربکم و غفرلکم و امثال این بسیار است پس مؤمنان بزبان نیاز می گویند آلهی آمرزش صفت خاصه تست و غیر ترا این وصف نسزد و مغفرة جز بجای گناهکاران نیست پس بیاورد که از آمرزش ترا زیان نیست نظم اگر خواهی با خطم در کشیدن ز زلات گناه در کشیدن و گر گردی زشت خاک حشود ترا نبود زیان اما بود سود ربنا دو این کلمه نیز اشارتی با نکه تو پروردگار مایی به پروردی جش از انکه بتوحید ترا یادکنیم پس از کرم تو کی سزد که ما را از نظر تربیت بیفکنی و حال آنکه عمری شد که لاف توحید تو میزنیم یا آنکه ما را اول تربیت کرده آخر نیز توقع اتمام آن میداریم ع وما الانعام الا بالتمام و چون ذکر تربیت دلالة بر مبدا احوال آدمی داره جان مقرر شد بعد از آن بمعاد نیز اعتراف نموده گفتند والیک و بسوی جزا و لقای تست المصیر بازگشت همه سلطان در قیامة و گفته اند مرجع همه توی بحصول توفیق در دنیی و وصول بثواب در عقبی تا حبذا مبدا همه از تست معاد همه نیز بتست بیت مبدا جملگی بتست درست بازگشت همه بجانب تست ای عزیز آدمی را مبدا یست و وسطی و معادی و قرآن مشتمل بر علوم این سه مرتبه است و درین آیه که گذشت اشارتی بدان هست تا بار توان یافت از آمن الرسول تا اینجا که بین احد من رسله بیان علم مبدا است و قالوا سمعنا واطعنا ذکر علم وسط و آن معرفت احوالیست که انسان را بدان عامل باید بود در حیات حسیة و مجموع آن در سمع و طاعة اندراج دارد و الیک المصیر خلاصه علم معاد و من الله الهدایة والارشاد و بباید دانست که در تفسیر این آیه و الجمله تا این اوست اختلاف کرده اند و قول بعضی آنست که بمدینه فرود آمد و سبب نزول آنست که چون آیه و ان تبدوا ما فی انفسکم نازل شد صحابه کرام و بزرگان دین از تامل در مضمون آن متالم دانده بکین گشتند و ابوبکر و عمر و معاذ جبل با قومی از انصار نزد سید اخیار علیه صلوات الله الملک الجبار آمده بموقف عرض رسانیدند که یا رسول الله کلفنا من العمل ما لا نطیق بار تکلیف که بر ما نهادی کاری کرده اند که طاقت کشیدن بار آن نداریم بلکه چیزی بما فرستادند که طاقت استماع آن نمی آریم یا سید المرسل عنان دل ما در قبضه اقتدار و زمام خاطر ما در کف اختیار ما نیست و احیانا اندیشه معاصی و دل می آید و خیالات مناهی در خاطر خطور می نماید و ما آنرا مکروه میداریم و از قوة بفعل نمی آید و حق تع میفرماید یحاسبکم به الله پس کار را بدان بگیرند کار دشوار شود و کسی از عهده بیرون نتواند آمد حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرموده که مگر شما همان می‌گویید که بنی اسرائیل میگفتند سمعنا و عصینا تا لاجرم چندین بلیه بر کشان ایشان متوجه شد بگویید سمعنا و اطعنا دلهای اهل اسلام از کلام حضرت سید انام حدودی تمام یافته

صفت آرایش بذیرفت وبتصدیق عقیدت وخلوص نیت کفتند سمعنا واطعنا حق تعالی برکت این کفتار کار بر
ایشان سبک کردانید واین آیه نازل شد در عین المعانی آورده که هیچ امتی نبودند از امم کذشته الا که مضمون
این آیه ان سبد ورا برایشان عرض کردند وهمه ایشان ابا نمودند وکردن پیچیده سمعنا وعصینا کویان سر از
حکم فرو بیاوردند مکر این امت مرحومه که باعانت حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم سر برخط انقیاد نهادند
زبان بکفتار سمعنا واطعنا کشادند لاجرم حق تعالی براو وامت او ثنا کفت که آمن الرسول بما انزل الیه من ربه
والمؤمنون واز فرمان برداری امت خبر داد که سمعنا واطعنا وبعد از اذعان واطاعت مؤاخذه وساوس
واحادیث نفس را منسوخ ساخت بدین قول که لا یکلف الله در هیچ نیفکند خدای یا نخواهد ونفرماید نفسا
هیچ تنی را بهیچ کاری الا وسعها مکر بمقدار طاقت او واین جمله مستانفه است وبعضی از تتمه کلام مؤمنان داشته
اند تقدیرش انکه باشنیدیم وفرمان بردیم وچرا چنین نکنیم وحال آنکه خدای تکلیف نکند بنده را مکر بوسع
ومقدور او وامتی ول او کفت که حق سبحانه جهة تخفیف مؤمنان می کوید که چون کفتید سمعنا واطعنا بل آینه
بعد از آن پای امل در دامن کسل نخواهید کشید وعمدا فرمان برداری وطاعت کذاری تقصیر نخواهید نمود پس
اکر بسهو از شما تقصیری واقع شود وبفراموشی قصوری صادر شود منتی است که خدای تعالی هیچکس را تکلیف ما لا یطاق
نکند وباو بکردار عمل ناید لها مر نفس را باشد ما کسبت آنچه کند از نیکویها وعلیها وبروی باشد
ما اکتسبت آنچه بجای آرد از بدیها تقدیم لها وعلیها برای تخصیص است یعنی ثواب وعقاب هر عملی
خاص است به عامل آن وغیر او بدان مثاب ومعاقب نکردد ای عزیز کسب واکتساب بیک معنی است ومغایرت
در لفظ اعذبت در سمع ودرین تعدیه نسبت الاکتساب بشر جهة آن باشد که از افتعال زیادتی تکلف در
فعل فهم می رود وارتکاب کناه بی جهد وتکلف نفس نیست در تبیان آورده که در الاکتساب معنی کثرت است
نسبت با کسب پس اورا در معاصی استعمال می کنند که وقوع آن اکثر است ودر امثال عین المعانی میکوید که ذکر الاکتساب
که مبالغه در اوست از کسب جهة آنست جهة تهویل نفس باشد تا شاید متنبه شده از آن باز ایستد وبعضی بر آنند
که کسب آنست که برای نفع دیکری کنند واکتساب آنکه برای خود سازند وفایده خود خواهند پس آنکه مشغول خود
است اشارة میرسد که علیه الحساب وآنکه بنفع دیکران می کوشد بشارة می دهد که له الثواب بیت
بکوش تا ز تو نفعی بدیکری برسد که هر که سود رساند زیان نخواهد کرد وجمعی بر آنند که این آیتها مکیست در شب
معراج فرود آمده در تیسیر مذکور است که شیخ حسن بصری وابن سیرین ومجاهد بروایتی از ابن عباس رضی الله عنهما
که تمام قرآن را جبرئیل ع به سید انام علیه الصلوة والسلام فرود آورد مکر آیات آخر بقره که شب معراج بی
واسطه بر حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله نازل شد ودر صحیح مسلم بروایة ابن مسعود رضی وارد است که حضرت

رسالت

رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم در شب معراج سه چیز عطا فرمودند یکی نمازهای پنجکانه دویم خواتم سورة البقره
سیوم آنکه کناهان مهلکه امت بیامرزید یعنی کبایر الکس الا الشرک ان امت عالیحضرت که صدف سینه درج کوهر ایمان ساخته
باشد وساحت دل از خاک وخاشاک کفر وشرک پرداخته به آب غفران از دفتر اعمال محو کردانید واین حدیث موکد
کلام سابق است امام ابو اللیث فرموده که این دو آیه در قصه معراجست واز نحلت کلمات صاحب ینابیع چنان مفهوم شود
که چون صدر مسند امامت را بر براق کرامة سوار کرده از حرم خانه معظم بحریم حجت مقدس برده ووحید اصفیا
اجابت زمره انبیا علیهم السلام بمحوای خطاب واسأل من ارسلنا من قبلک من رسلنا مکالمت نمود از انجا قدم بر
معارج احترام نهاده بدارج اجلال واکرام بر آمد وانا قطار سماوات مستجار کان ملکوت شد بیت زمین از زیر
قدم در نوشت بیکدم سوی بام کردون کذشت مقربان افلاک ومجردان عالم پاک ان مناظر افلاک بنظاره جمال
جهان آرایش بر شارع اشتیاق نشسته ساکنان حظایر قدس ومجاوران منازل انس با حوران بهشت وغلمان بکرم
سرشت بتماشای دیدارش بر شاه راه امید سر نهاده نظم حور بره داشته چشم سیاه کشته زدیده درم افشان راه
سدره وطوبی سوی بدری چنانه سجده کنان در شب قدری چنان پس خواجه کاینات علیه افضل الصلوة [illegible]
سموات را ومجامع کرامات او آیات عجایب وحرکات ثواقب تفرج فرموده ودرجات بوستان قرب وعزت
ودرکات زندان بعد ووحشت واصناف مثوبات اهل وفاق وانواع عقوبات ارباب شرک ونفاق را
مشاهده نموده بیت علم برفلک چرخ اطلس کشید قدم در جهان مقدس کشید اورا بجهائی مکانی منازه
می داد ودر هر منزلی منزلتی بی اندازه کرامة میفرمودند وکوی خوبیش که در چمن ما زاغ البصر وما طغی
یافته بود نظر بران نمی افکند وبحجاب نعمت از هوای شهود منعم مقید نمیکشت وبراق برق کام را بر تجلی تمام
مرانید تا حدی که روح الامین از رعایت طریق موافقت باز ماند بیت چو جبرئیل از رکابش باز پس کشت عنان
بر زد بر میکاییل وبکذشت سرافیل آمد وبر بر نشاندش بمعبود خانه رفرف رسانیدش القصه عنان از
رفرف همة باز کشید تا وقتی که بذروه قاب قوسین رسید واز سرحد جهة متجاوز کشته براوج او ادنی فتح
شد بیت خیمه برون زد ز حد وجهات پرده او شد تتق نور ذات برکه هستی از دو در کشت پرده
پرده آن نور کشت خطاب مستطاب از حضرت رب الارباب در رسید که ای مطلع کواکب رسالت وای معدن
جواهر عزت وجلالت چندین بوادی ومراحل طی نمودی وبسیار از مقامات ومنازل قطع فرمودی عجایب
نوری وغرایب ناری نهاده مساکن سفلی ونجاه مراتب علوی تماشا کردی تحفه بارکاه کبریا وهدیه درکاه عزت وعلا
چه آوردی سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم زبان نیاز برکشاد که الهی از کارخانه حدوث می آیم وران ویرانه تحفه
که آنحضرت را شاید نیست ع دست من جز بدعای وثنای نرسد خطاب حطیب عزت در رسید که ای ملک ع

مالک فصاحت وسالک مسالک بلاغت چون قدم مبارک بر تارک منبر نه پایه افلاک نهادی زبان بخطبه ثنای جاری کن
خواجه کفت الهی اکر من در میان همه فصحاء عالم وبلغای بنی آدم دعوی انا افصح کرده ام اما درین مقام جز مهر خاموشی
بر دهان نهادن سامان نیست لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک چون خواجه ادب نکاه داشت لطف
بی کران او را فرو نکذاشت کویند آواز جبرئیل بدو رسید که ثنا خداوند خود را یاد ورد وقت مفارقت وصیت کرده بودم ثنا
کفتن واضح آنست که الهام الهی بدل مطهر سید بشر رسیده این کلمات عالی شان بر زبان معالی بیانش جریان یافت که
التحیات لله والصلوات الطیبات لله از این ثنا تشریفی این نوازش یافت که السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته
ساقی بزم نبوت از جرعه این جام اکرام سرخوش شد خواست که مفلسان امت که خار زدکان خرابات دنیا بودند از فیض
این تجلی بهره مند کرده عنایتی بر خاکیان بیخته فرمود که السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین دیکر باره خطاب
کرامی مهر اجمال عالم بکانکیست ربعز علینا در میانه چیست کفت الهی امتی ضعیف دارم بال وپر شکسته ارم اکر چه
بصورت از من غایبند اما بمعنی با من حاضرند نخواستم که از ایشان فراموش کنم امشب چون روز بازار کرم است میخواهم
که مهم آن مفلسان ساخته شود از حضرت عزت بشارتی مشتمل بر فحوای محوای ولسوف یعطیک ربک فترضی رسید
ومقربان ملکوت از ملاحظه رحمت احدی ومشاهده شفقت محمدی زبان ثنا خوانی کشاده کفتند اشهد ان لا اله الا الله و
اشهد ان محمدا عبده ورسوله پس حق سبحانه پیغمبر خود را ستایش فرمود که آمن الرسول بما انزل الیه من ربه خواجه عالم
صلی الله علیه وآله وسلم مناجات کرد بمحتوی آنکه شهرت این ثنا با امت کوارنده نیست آنرا که کار جهان جهت تسلی دل اهل
جهانیان امتی را در جنب وی بستود واز ایمان وایقان ایشان اظهاری نمود که کفت والمؤمنون کل آمن بالله وملائکته
الایه ابن عباس رض فرمود که امید کلی بآنجه آنست که ارحم الراحمین عذاب نکند قومی که بر ایشان ثنا کفته ودر روایتی
دیکر آنست که حق سبحانه پرسید که یا محمد امت تو در قبول حکم چکونه اند حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که خدایا ایشانرا در رعایة اطاعة واجابة [illegible] وقالوا سمعنا واطعنا پس خطاب آمد که من هم بر ایشان سبک کردم لا یکلف
الله نفسا الا وسعها کار فرمایم بمقدار طاقت وجزا دهم بی حد وبنهایة طاعت بمقدار طاقت فرمودن عدلست مزد از کار
زیادت دادن فضل پس دیکر باره آواز روح الامین شنید که سل تعط بخواه تا بدهم بیت بخشنده توانکراست ور خواهی
حاجت زبرای هم کنواهی وکویند حضرت رسالت پناهی صلوات الله علیه بالهام وتلقین الهی دعا آغاز کرد وکفت ربنا
ای پروردکار ما لا تؤاخذنا بکیر ما را بعقوبة ان نسینا اکر فراموش کردیم وعمل نکو از ما فوت شد او اخطانا
یا خطا کردیم وبی قصدی مرتکب مناهی شدیم یا فراموش کردیم عهد الست را وخطا کردیم در عمل برای ما سوای تو ای
عزیز بعضی از باب مفاعله آید که بین اثنین نباشد ومؤاخذه از جمله آنست وکفته اند ایجا مؤاخذه بین اثنین است
بدان معنی که کناه کار بمنزله کسیست که اعانت می کند مؤاخذ خود بر اخذ خود به ارتکاب معاصی در تفسیر کبیر کوید چون حق تعالی

مؤاخذه

مؤاخذه کند مذنب را بکناه او بعقوبة مذنب نیز کویا متمسک بعفو عظیم وکرم عمیم میکرده دست هیبت الهی
کریبان مجرم کرفته بزندان قهر میکشد ودست امیدواری بنده دامن عفو کرفته توقع تجاوز میدارد پس چنانکه یکی بی
آخذند هر چیز را ایراد لفظ مؤاخذه مناسب بوده ودر اخبار آمده که بنی اسرائیل چون از تورات چیزی فراموش
کردندی یا خطایی در عمل از ایشان صادر شدی فی الحال اثر عقوبة ظاهر کشته چیزی از طیبات برایشان حرام شدی
حق تعالی جهة کرامة پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم ومهربانی بر امت وی شب معراج اورا الهام داد تا ترک مؤاخذه بر
نسیان خطا از حضرت واهب العطایا درخواست وکفت خدایا مؤاخذه مکن مارا بفراموشی وخطاکاری یعنی بکناهی
که بدین دو جهة از ما صدور یابد پس کر نسیان وخطا مجاز است از باب اطلاق سبب واراده مسبب وبعضی
خطا را بر عمد حمل کرده اند ربنا دیکر دعا کرد که ای آفریدکار ما ولا تحمل بار مکن علینا بر ما اصرا باری کران
یعنی کناهی که آنرا توبه کفارة نبود یا محنتی که مارا در بلا وفتنه افکند چون قتل وجلاکه بنی اسرائیل را بدان مبتلا کردی
یا بر ما محنت ودرشتی کیر عهد وپیمان او چنان کران باری بر کتف حال ما ضعیفان منه کما حملته چنانکه
بار کردی آن چیز کران را علی الذین من قبلنا بر آنکسانی که پیش از ما بودند یعنی یهود ونصاری تفاکویند شاید
شرحست وشاید که مراد از اصر محنت وبلا باشد که بیهود رسید از غلبه دشمنان قوی چون جالوت وبخت
النصر وغیرهما ونصاری را نیز واقع شد از اختلاف فرق تحزب واقتتال ایشان با یکدیکر واضح آنست که تکالیف
شاقه پیشینیانست که طباع غلیظه ایشان جز بدان نرم نشوی ع قد یفسخ الحدید کالفیل بالحدید ودر اخبار
آمده که یهود را بر ادای پنجاه نماز فریضه فرموده وبه اخراج ربعی از مال جهة زکوة مامور بوده واز ایشان
از جامه ایشان نه بغسل بلکه بقطع بایستی وتوبه ایشان از کبایر نه ببندم بلکه بقتل شایستی واکر کسی سفر
از توریه مطالعه نماید ودر جنت که برنجه از آثار آصار یهود وکرانباری ایشان در عبادت باری اطلاع
یابد ونصاری را مثل اشتمال این شداید بسیار بوده از جمله آنکه حق سبحانه در شب رفع عیسی ع به آسمان حکم کرد
بحواریین که یکی از ایشان اجابة نماید تا شبه عیسی بروی افتد ویهود اورا بر دار کشند ودیکر تحریم انواع ترک
حیوانات وسایر ریاضات ومجاهدات ایشان بسیار است پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بحکم ویضع
عنهم اصرهم این بار را از کردن امت برداشته ایشانرا از مضیق شدت بساحت راحت بعثت بالحنیفیة السمحة
البیضاء رسانید ع ایمهاز تو آید وچنینها تو کنی امام قشیری کوید چون بنی اسرائیل را حاجتی بودی بزبان وسایط
از حق تعالی درمیخواستند چنانچه موسی را کفتند ادع لنا ربک چون نوبت باین امت رسید رفع وسایط فرمود
کفت ادعونی استجب لکم این امت چون کناهی کردندی بایستی که تاتی بروید بکوزد تا توبه ایشان مقبول کردد
امت چون مقارن کناه ندامت روی نماید تایب باشد که الندم توبة این امت از منبع توحید سیراب باشند

بر سراب شرک مایل می بودند که اجعل لنا الها این امت را باشتیاق انوار توحید اختصاص داده اند که در مرآت کثرة جز جمال وحدت نمی بینند و مرایات متعدده را مجلی نور واحد می دانند ع صورت یکیست آینه گو صد هزار باش
محققان گویند اهل شهود افعال و صفات بر حیثیت که سالک را در مجلس مجوری محجوبی دارد و هیچ باری ازان گران
نیست پس طالب توحید رفع حجاب نقاب انانیة و کشف حجاب هستی موهوم خود می طلبد تا مانند مومنان
حقیقی بحقایق نوریة بینا گردد و چون یهود و نصاری بر ظواهر افعال و بواطن صفات محتجب نشود ربنا دعای
دیگر است از خداوند و مالک ما ولا تحملنا تحمیل مکن ما را ما لا طاقة لنا به آنچیزی که طاقت نیست ما را بدان یعنی
قوت بار حمل آن و فا نمیکند مراد عدم طاقة نیست چه تکلیف ما لا یطاق واقع نشده تا رفع آن طلبند بلکه مراد آنست
که چیزی که شاق باشد بر ملاومت بر آن و در عرف هست که طاقت شنیدن فلان سخن ندارم مراد عدم طاقت نیست
لکن مقصود گرانی و بر تافتن آنست و مفسران در باب آنچه بران طاقت نیست سخنان گفته اند نزد جمعی حدیث نفس
و وسوسه آن یعنی ما را بران مواخذه مکن و گویند سختیها در فرایض و شداید در احکام یعنی ما را طاقة کشیدن آن
بارها نیست چنانچه امم گذشته را بوده یا عذاب و عقوبة یعنی ما را بر گناه ما مسخ مکن چنانچه بنی اسرائیل را قرده و خنازیر
گردانیدی یا درین جهان بارگران و در آن عالم ثقلات نیران یا استیلای هوا و غلبات شهوات که شیطان بیهانه آن قصلی
تسلطی تمام می یابد بر آدمیان بزرگان گفته اند بدترین دامها شیطان شهوتست و ازین دام نتوان جست مگر مردی که موید باشد
من عند الله **نظم** نیست از شهوت بتر نا فات ره ۰ ز شهها را خوب بنماید شره ۰ میل شهوت کر کند دل را و کور ۰
تا نماید گرگ یوسف نار نور ۰ گرگ را چون یوسف مصری نمود ۰ یوسفی را چون نماید این عنود ۰ بندهٔ شهوت
بتر نزدیک حق ۰ از غلام و بندگان مسترق ۰ کین بیک لفظی شود از خواجه حر ۰ وان زید شیرین و میرد تلخ و مر
بندهٔ شهوت ندارد خود خلاص ۰ جز بفضل ایزد و انعام خاص ۰ هر که شد در بحر شهوة سرنگون ۰ او چه داند ذوق
بجز بید و سکون ۰ در چهی افتاد کانرا غور نیست ۰ وان گناه اوست جبر و جور نیست ۰ یا عشق که عنان طاقت از
کف عاشق بیرون برد یحیی معاذ رازی رح فرموده که اگر روز قیامت تعذیب خلق بدست اختیار من باز دهند
هیچ عاشق را بر گناه عشق عقوبة نکنم پرسیدند که چرا جواب که بجهة آنکه گناه عشق اضطراری نه اختیاری
و خدای تعالی اهل اضطرار را معذور داشته نوید مغفرت و رحمت می دهد فمن اضطر فی مخمصة غیر متجانف
لاثم فان الله غفور رحیم یکی از مشایخ گفته که اگر فردا هیچ جرمی را مواخذه نمی کنم با او مخاصمت می کردم که عشق
را گناه گفته و عشق یک گناه نیست که گناه بی حدست و در بحر الحقایق آورده که آنکه ما لا طاقة لنا به را عشق
گفته اند اگر مراد عشق مخلوقست مسلم و الا نزد عاشقان حقیقی آن سلوک طریق محبت است که بی آن طاقت حیات
عشق با اعیاد رنج در رنجست و با یار گنج در گنج عشق دیگران و بال است و عشق او سبب کمال عشق با فانی مصیبت

کشد

کشد معشوق با باقی زندگی ابد بخشد **نظم** عشق آن زنده گزین کو باقیست ۰ وز جمال جان فزایت ساقیست ۰ وان که
عشق مردگان پاینده نیست ۰ زانکه مرده سوی ما آینده نیست ۰ هرچه جز عشق خدای احسن است ۰ گر شکر خواریست
آن جان کندنست ۰ و بهترین سخنی که علماء ظاهر درین باب گفته اند آنست که ما لا طاقة لنا به آنست که سبب لغزیدن
قدم بنده باشد از صراط مستقیم دنیا و پیدایست ما تردی آنکه که ما لا طاقة لنا به چیزیست که مشغول کرداند بنده را از
امر ربانی و از ارتکاب عبادات پس گویا که این دعاء عصمت است محققان گویند آنچه بران طاقت نباشد هجران محبوبست
و حرمان از وصال او بعضی کبراء دین در دعا می فرموده اند اللهم مهما عذبتنی بشیء فلا تعذبنی بذل الحجاب یعنی بهر محنت
که خواهی عذاب کن اما با آتش هجران مسوزان بهر عقوبتی که شاید مبتلا ساز ولیکن شربت تلخ دوری مچشان **بیت** هیچ
محنت نیست از دوری بتر ۰ هرچه خواهی کن ولیکن آن مکن ۰ طاقت دوری ندارم چون ازین ۰ پیش ازینم بی سر و سامان
مکن ۰ در مناجات یحیی بن معاذ است رح که احببتنی بالتلاق فلا تمتنی بالفراق ۰ پس چون حضرة پیغمبر علیه
الصلوة والسلام این حاجتها خواست و بموقع اجابة توشیح یافت و گناه امت پیش آورد و گفت واعف عنا
و عفو کن و در گذار از ما خطاها و فراموشیهاء ما واغفر لنا و بیامرز گناهان ما را وارحمنا و ببخشای بر ما
بقبول طاعتهاء ما یا به پذیرفتن عذر تقصیرات ما در عبادت تو انت مولینا تو نگاه دارنده و دوست و یا
و کارساز مایی فانصرنا پس یاری ده ما را چنانچه خواجگان بندگان خود را یاری دهند علی القوم الکافرین
برگروه کافران یا بر دیوان که وسوسه کننده و اندازه بنده اند مراد از نصرت یا حقیقة غلبات بر کفار یا اظهار حجت
برایشان آورده اند که چون معاذ جبل این سوره را ختم کردی امین آمین گفتی و در بعضی روایات هست که رسول صلعم
صلی الله علیه وآله وسلم این دعا می کرد و ملئکه بر آمین مدد می دادند و حق تعالی اجابة می فرمود ای عزیز در ضمن این کلمات
هفت دعا مندرج است و اجابة متحقق ازاد رخواست که نگیر ما را به نسیان و خطا مواخذه مکن خدای فرموده پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم ازان خبر داد که رفع عن امتی الخطاء والنسیان و چون گفت بارگران بر ما منه جواب آن باز آمد در
مقابله تحمیل ما لا طاقة لنا به سهولت امور دین مقرر شد یرید الله بکم الیسر چون عفو طلبید مژده و یعفو عن السیئات
رسید چون مغفرت خواست وعده ان الله یغفر الذنوب جمیعا رسید در طلب رحمت بشارة وکان بالمومنین رحیما در داد
و منشور رحمت و جوی نصرت را بطغرای وکان حقا علینا نصر المومنین بیاراست و بعضی گفته اند عفو کن یعنی از ما در گذار از
مسخ کردن این ساز و مغفرة روزی کن یعنی در پرده حمایت خود نگاه دار و از زمین فرو مبر و بر ما ببخش یعنی ما را در میدان و ...
بحجر حجر و مان سنگسار کردان یا عفو کن اعمالی را که بزبان شرع سنجیده نیست یا بیامرز اقوالی را که در حضرة تو پسندیده
نیست و ببخش بر عقاید و سفرات و سبب آمیز و هم و ثبات فتنه انگیز یا عفو کن کبایر ما را و بیامرز صغایر ما را و رحمت کن
بر ما بر تثقیل میزان با وجود افلاس و خذلان یا بعفو دست گیر ما را که بگرداب اجل در افتیم و نور مغفرت در تیه ظلمات وحشت



لحد گرفتار شویم و بدر رحمت بازگیر در موقف قیامة تا بدلالت لطف تو راه یابیم بطریق امن و سلامة ارباب حقایق
گویند عفو کن یا محو گردان آثار وجود موهوم ما و مغفرة از زانی دار یعنی بپوش ما را بانوار جود بی زوال خود و رحمت کن
بر ما بانکه غایب سازی ما را از ما و در وقت شهود تو اخلاص یابیم از شرک وجود خود به برکت ظهور وحدة وجود تو مصرع
دوری بنما و بجود خود مرا نیادبیر ۰ یا عفو کن بر اعدام استار انانیة بشریة از ما و بیامرز ما را با ظهار انوار هویة خود بر ما و
رحمت فرمای برفع بینونت و سلب دغدغه اغنیت که تو کارسازنده در محو وجود و یاری دهنده در نیل مقصود
پس یاری ده ما را بجذبات عنایة در رفع خیالات دوکانگی که مانعند از مشاهدهٔ جلوات یکانگی یا عفو فرما
سیئات افعال و صفات ما را که حجب افعال و صفة تو اند و بیامرز کبایر وجودات ما را که اکبر همه کبایر اند مصرع
وجودی ذنب لا یقاس به ذنب ۰ و رحمت کن بر ما بوجود موهوب حقانی بعد از فناء رسوم و لوازم نفسانی و چون
تو متولی امور مایی پس نصرة ارزانی فرمای ما را بر قوای نفس اماره و صفات آن و ظفر بخش ما را بر لشکر جن اوهام
و خیالات که بظلمات اندیشها و بی اصل و بند اشتباه نا موجه ما را محجوب میسازند از حضرت تو و بکفر کثرت بی ما نع
از ایمان بصفة وحدة و وحدانیة تو یا عفو کن صفات ناسوتی ما را بصفات مطهر مقدس خود و بپوش ذات مجازی
ما را بر شعشعهٔ تجلی ذات حقیقی خویش و رحمت کن بر ناسوتیت فانی ما بوجود لطف لاهوتیة باقی خود و بجذبهٔ احد
ما را از ما بستان و بظهور ترجمتیة دلرا از توهم غیر و پندار ما سوی برهان **بیت** رحمت من منم و دین پندار
دحی کن را جمن بگذار ۰ ای درویش درین دو آیه اسرار ادخر بیش است و جواب سوال که سورهٔ فاتحه را صفر جامعی
هست این دو آیه نیز سمت جمعیة دارند و لهذا با فاتحه در یک سلک انتظام یافته است چنانچه در حدیث امام مسلم در
فضیلت فاتحه گذشت که ملکی مقرب حضرت پیغمبر را صلی الله علیه و آله مژده رسانید که حق تعالی دو نور عطا کرد که هیچ
پیغمبر را نداد یکی فاتحه و دیگر خاتمه سورهٔ بقره و اگر کسی انطباق حاجات هیچ را کر این خاتمه متضمن آنست بر معانی آیات
هیچ که فاتحه مشتمل بر آنست ملاحظه نماید شاید که پرتوی از لوامع حکمت اجتماع فاتحه و خاتمه در عقد یک حدیث بر ساحت
فهمش تابد و سر تا فاحش ابشر بنورین لم یوتهما نبی قبلک بقدر قابلیة خود دریابد و آنرا که داعیهٔ طلبش جوش اقتباس
لمعهٔ ازین انوار دارد رجوع بمطالعهٔ مصابیح و هستانی مناسبت ولایق و اقاعلم بالحقایق در معالم التنزیل
باسناد صحیح آورده است از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم که حق تعالی کتابی نوشت پیش از آفرین آسمانها و زمینها
بدو هزار سال و از انجا دو آیه که سورهٔ بقره را بدان ختم نموده نازل گردانید پس خوانده شود این دو آیه در سرای سه شب
شیطان بدان نزدیک آید یعنی در هر خانه که سه شب متوالی این آیه تلاوت نمایند شیطان نزدیک آن نگردد و در بحر الحقایق
گوید حدیث متفق علیه وارد است که هر که در شب دو آیه از آخر سورهٔ بقره بخواند کفایة کند قاری خود را یعنی
آفات از او بازدارند و مهمات او بسازند و در روایتی هست که قراءت این دو آیه در شب مجزی است از قراءت

تمام آن شب

تمام آن شب و در قوت القلوب از مرتضی علی علیه السلام نقل کرده که نمی پندارم و کان بمنبرم کسی را که بکمال ایمانست
و شب بخسپد پیش از آنکه دو آیهٔ سورهٔ بقره بخواند و در فردوس الاحادیث از ابو هریره روایت می کند که حضرة
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم می فرمود که دو آیه است از قرآن که بیماریها را شفا و درمان دهد و خدای ایشان را
دوست می دارد آمن الرسول تا آخر سوره و در کتب خواص آیات و سور آورده اند که هر که مداومت نماید بر تلاوت این
دو آیه لیلا و نهارا اندک زمانی را و ام وی گذارده شود و شر ظالم از وی مندفع گردد و دشمنان خوار و منقاد او
گردند و امور معاش بر وفق مرام جریان یابد و حق تعالی او را حسن یقین و آرام دل بخشد و اگر بمداد بر اناء پاک نویسد و آب
چاه شیرین که آفتاب بروی نیفتد محو کرده آن آب را بناشتا بیاشامند قوة حافظه زیاده گردد و دل را بهجة
و مسرة بیفزاید جعلنا الله من المبتهجین بعطایه والمسرورین بشرف لقائه بحرمة الخلص من انبیائه
والصالحین من اولیائه و عباد العباد من اهل رضه و سمائه قد وقع الفراغ من تسوید هذه النسخة
الشریفة ضحوة یوم الثلثا ثامن و عشرین من شهر شوال ختم بالخیر
والاقبال احدی شهور سنة تسع واربعین والف الهجرة علی مهاجرها
الاف الصلوة والتحیة علی ید اضعف عباد الله و
احوجهم الی رحمة اقل عبید این عبد الرحیم
عبد الرشید حفظ الله تعالی من شر کل
جبار عنید بحرمة من انزل
الیه القرآن المجید
و آله و عترته الطاهر



